حماسه سرایی در ایران

تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

Marfat.com

حماسه سرایی در ایران

از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهارم هجری

تألیف:
دکتر ذبیح‌الله صفا

چاپ چهارم

مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر
تهران، ۱۳۶۳

Marfat.com

132844

صفا، ذبیح‌الله
حماسه سرایی در ایران
چاپ اول : ۱۳۲۱ ـ چاپ دوم : ۱۳۳۳ ـ چاپ سوم : ۱۳۵۲
چاپ چهارم : ۱۳۶۳
چاپ و صحافی : چاپخانهٔ سپهر ، تهران
حق چاپ محفوظ است
تیراژ : ۷/۷۰۰ نسخه

Marfat.com

توضیحات

۱ ـ بدبختـانه نتوانسته‌ام در امـلاء کلمات پهلوی و اوستایی بحروف لاتین ، حروف وعلائمی راکه مستشرقـان معاصر بکار میبرند استعمال کنم زیرا درچاپخانه ازآن‌علائم وحروف چیزی نداشتند ، ازینروی برای نشان دادن :

آ از a
آ از â
یاء مجهول یا کسرهٔ ممدود از ê
ش از sh
ژ از j
ج از dj
چ از tch
ضمهٔ ممدود از ô استفاده شده است

Marfat.com

Marfat.com

فهرست مطالب

فهرست مآخذ — ص: یا ـ یج

سر آغاز — ص: یط ـ کب

پیش گفتار = ماهیت و کیفیت حماسه — ص۱ـ۲۰

۱ ـ انواع شعر (ص۲) ۲ـ شعر تمثیلی (ص۲) ۳ـ شعرغنائی، (ص۲) ٤ ـ حماسه (ص۳) ٥ ـ انواع منظومه های حماسی (ص٥) ٦ ـ خصائص منظومهٔ حماسی وعناصر آن (ص۷) ۷ ـ منشاء حماسهٔ ملی (ص۱۳) ۸ ـ شعر حماسی و شعر غنائی (ص۱٤) ۹ ـ حماسه در ادبیات عرب (ص۱٦) ۱۰ ـ خاتمه (ص۱۸) مآخذ پیش گفتار(ص۲۰)

گفتار نخست = تکوین وتدوین حماسهٔ ملی ایران ص۲۱ـ۱۱۰

فصل اول ـ نشأت وتکوین حماسهٔ ملی (ص۲۲ـ۲۸)

۱ ـ قوم ایرانی (ص۲۲) ۲ ـ مهاجرت وجنگ بابومیان (ص۲۳) ۳ ـ جنگ با مهاجمان (ص۲٤) ٤ ـ روایات و اساطیر کهن (ص۲٥) ٥ ـ روایات و اساطیر دینی (ص۲٦) ٦ـ ظهورداستانها وروایات حماسی (ص۲٦)۷ـ توسعه و کمال اساطیر(ص۲۷)

فصل دوم ـ تدوین روایات ملی از قدیمترین عهد تاریخی ایران تاظهور ادبیات فارسی (ص۲۹ ـ ۷۳)

۱ ـ روایات پیش ازاوستا (ص۲۹) ۲ ـ اوستا (ص۳۱) ۳ ـ از اوستا تاادبیات پهلوی (ص ۳۸) ٤ ـ روایات ملی و داستانهای حماسی در ادبیات پهلوی (ص ٤۲) [یادگار زریر ص٤۲ ـ داستان بهرام چوبین ص٤۳ ـ کارنامه اردشیر بابکان ص ٤٤ ـ داستان رستم واسفندیار ص٤٤ ـ داستان پیران ویسه ص٤٥ ـ کتاب سکسیکین

Marfat.com

ص٤٥ ـ کتـاب پیکار ص٤٧ ـ بعضی از کتب متفرق پهلوی ص٤٧ ـ کتب مذهبی پهلوی وحفظ روایات قدیم درآنها ص٥١ ـ آیین‌نامه و گاهنامه ص ٥٦ ـ کتاب الصور ص٥٧] ٥ ـ خداینامه (ص٥٨)

فصل سوم ـ تدوین روایات ملی بزبان فارسی (ص۷۴ـ۱۰۹)

۱ ـ روایات شفاهی و روات بزرگ (ص ٧٤) ۲ ـ آثـار مکتوب (ص ۸۸) ۳ ـ شاهنامها (ص٩٤) [شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی ص٩٥ ـ شاهنامهٔ ابوعلی بلخی ص۹۸ شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ص۹۹] ٤ ـ داستانهای منثورحماسی(ص۱۰۸)

گفتار دوم ـ آثار حماسی پیش ازاسلام ص۱۱۰ـ۱۳۸

فصل اول ـ حماسه درادبیات اوستایی (ص۱۱۱ـ۱۲۰)

۱ ـ کلیات (ص۱۱۱) ۲ ـ یشتها ص۱۱۲ [مهر یشت ص ۱۱۳ ـ زامیاد یشت ص ۱۱٦).

فصل دوم ـ حماسه در ادبیات پهلوی (ص۱۲۱ـ۱۳۸)

۱ ـ یادگار زریر (ص۱۲۱) ۲ ـ کارنامهٔ اردشیر بابکان (ص۱۳۱)

گفتار سوم ـ آثار حماسی عهد اسلامی ص ۱۳۹ـ۳۹۰

فصل اول ـ بحث درمقدمات (ص۱۴۱ـ۱۵۹)

۱ ـ شکست نظامی و نهضتهای اجتماعی و سیاسی (ص۱٤۱) ۲ ـ میهن پرستی وحفظ آداب و رسوم و مفاخر ملی (ص۱۵۱) ۳ ـ غلبهٔ ترکان ، انحطاط حماسه های ملی ـ ظهور حماسه های تاریخی و دینی (ص١٥٤)

فصل دوم ـ حماسه های ملی (ص۱۶۰ـ۳۴۲)

۱ ـ شاهنامهٔ مسعودی مروزی (ص١٦٠) ۲ ـ گشتاسپنامهٔ دقیقی (ص١٦٣) ۳ ـ شاهنامهٔ فردوسی ص۱۷۱ [مقدمه در شرح احوال فردوسی ازص۱۷۱ ـ نخستین قطعات شاهنامه ص۱۷۷ ـ آغاز نظم شاهنامه ص۱۷۹ ـ تاریخ ختم شاهنامه‌ص۱۸۲ـ آشنایی با دربار محمود ص١٨٤ ـ تجدید نظر نهائی ص۱۹۰ ـ اصالت روایات وامانت فردوسی ص ۱۹۱ ـ مآخذ شاهنامه ص٢٠٤ ـ موضوع شاهنامه ص٢٠٦ (۱ ـ دورهٔ

Marfat.com

اساطیری ص۲۰۶، ۲ ـ عهدپهلوانی ص۲۰۸، ۳ـ دوران تاریخی ص۲۱۱)ـ اهمیت ومقام شاهنامه ، ترجمه ها و تحقیقات ص۲۱۵ ـ نفوذ شاهنامه در ادبیات جهان ص ۲۲۵ ـ نفوذ شاهنامه در ادبیات فارسی ص۲۲۷ ـ خصائص فنی شاهنامه ص۲۲۹ [۱ ـ تکرار و تقلید ص۲۲۹ ، ۲ـ متناقضات ص۲۳۰ ، ۳ ـ وصف ص۱۳۱ ، ٤ ـ جنگ ولشکر کشی ص۲۳۲ ، ٥ ـ پهلوانان ص۲۳٤ ، ٦ ـ شاهان وشاهزادگان ص۲۳۷، ۷ ـ انتقام ص۲۳۸، ۸ ـ خوارق عادات ص۲۳۹ ، ۹ـ زمان ومکان ص۲٤۰ ، ۱۰ـ زن ص۲٤۱ ، ۱۱ـعشق ص ۲٤٤ ، ۱۲ ـ جادو و دیو و دیوان ص۲٤٦ ، ۱۳ـ پیشگویی ص ۲٤۹ ، ۱٤ ـ ملل و اقوام ص۲٥۰ ، ۱٥ ـ تقسیمات شاهنامه ص۲٥۳ ، ۱٦ ـ مطالب وپیوند آنها ص۲٥٤ ، ۱۷ ـ اضافات ومبدعات ص۲٥۷ ، ۱۸ ـ زبان واسلوب ص۲٦٥].

٤ ـ گرشاسپ نامه (ص۲۸۳) ٥ـ بهمن نامه (ص۲۸۹) ٦ ـ فرامرز نامه (ص۲۹٤) ۷ ـ گوش نامه (ص ۲۹٦) ۸ ـ بانو گشسپ نامه (ص۳۰۰) ۹ ـ برزو نامه (ص۳۰۳) ۱۰ ـ شهریار نامه (ص۳۱۱) ۱۱ـ آذربرزین نامه (ص۳۱٥) ۱۲ ـ بیژن نامه (ص۳۱٦) ۱۳ ـ لهراسپ نامه (ص۳۱۷) ۱٤ ـ سوسن نامه (ص۳۱۷) ۱٥ ـ داستان کاک کوهزاد (ص۳۱۸) ۱٦ ـ داستان شبرنگ (ص۳۲۳) ۱۷ ـ داستان جمشید (ص ۳۲۳) ۱۸ ـ جهانگیر نامه (ص۳۲٤) ۱۹ ـ سام نامه (ص۳۳٥) خاتمه (ص۳٤۰)

فصل سوم ـ حماسه های تاریخی (ص۳٤۳ ـ ۳۷٦)

۱ ـ اسکندر نامه ها ص۳٤۳ | نظامی واسکندر نامهٔ او ص۳٤۳ـ ۳٥۲ مقلدان نظامی ص۳٥۲ـ۳٥٤ | ۲ ـ شاهنشاه نامهٔ پاییزی (ص۳٥٤) ۳ ـ ظفر نامه (ص۳٥٤) ٤ ـ شهنشاهنامهٔ تبریزی (ص۳٥۷) ٥ ـ گرت نامهٔ ربیعی (ص۳٥۸) ٦ـ سام نامهٔ سیفی (ص۳٥۹) ۷ ـ بهمن نامهٔ آذری (ص۳٥۹) ۸ ـ تمر نامهٔ هاتفی (ص۳٦۰) ۹ ـ شهنامهٔ هاتفی (ص۳٦۲) ۱۰ ـ شاهرخ نامهٔ قاسمی (ص۳٦۳) ۱۱ ـ شهنامهٔ قاسمی (ص۳٦٤) ۱۲ ـ جنگنامهٔ گشم (ص۳٦٦) ۱۳ ـ جرون نامه (ص۳٦۹) ۱٤ ـ شهنشاه نامهٔ صبا (ص۳۷۰) ـ چند منظومهٔ دیگر (از ص ۳۷۱ تا ۳۷٦)

فصل چهارم ـ حماسه های دینی (۳۷۷ـ۳۹۰)

۱ ـ خاوران نامه (ص۳۷۷) ۲ ـ صاحبقران نامه (ص ۳۷۹) ۳ ـ حملهٔ حیدری

Marfat.com

(ص۳۷۹) ٤ـ مختارنامه (ص۳۸۳) ٥ـ شاهنامهٔ حیرتی(ص۳۸۳) ٦ـ غزونامهٔ اسیری (ص۳۸٤) ۷ ـ کتاب حملهٔ راجی (ص۳۸٥) ۸ـ خداوندنامهٔ (ص۳۸٥) ۹ـ اردیبهشت نامه (ص۳۸۷) ۱۰ ـ دلگشانامه (ص۳۸۹) ۱۱ ـ جنگنامه (ص۳۹۰) ۱۲ ـ داستان علی اکبر (ص۳۹۰)

گفتار چهارم بنیاد داستانهای ملی ص۳۹۱ـ٦۱۳

مقدمه (ص۳۹۳ـ۳۹٦)

فصل اول ـ شاهان (ص۳۹٦ـ٥۲۲)

الف پیشدادیان

(ص۳۹٦ ـ ٤۸۲)

کلمهٔ «پیشداد» (ص۳۹٦) ۱ ـ گیومرث ، نخستین شاه داستانی ، نخستین‌بشر اوستایی(ص۳۹۹) ۲ـهوشنگ (ص٤۱۱) ۳ـ تهمورث (ص٤۱۸) ٤ـجمشید(ص٤۲٤) ٥ ـ ضحاك (ص٤٥۱) ٦ ـ فریدون (ص٤٦۱) ۷ ـ ایرج وداستان او با سلم و تور (ص٤٦۹) ۸ ـ منوچهر ، آغاز دورهٔ پهلوانی (ص٤۷٤) ۹ـ نوذر (ص٤۷۸) ۱۰ـزاب (ص٤۸۰) ۱۱ ـ کرشاسپ (ص٤۸۲)

ب ـ کیان

(ص٤۸۳ ـ ٥٤۸)

کیان وهخامنشیان (ص٤۸۳) جنبهٔ تاریخی داستان کیان (ص٤۸۸) ـ کلمهٔ کی (ص٤۹۱)ـفرکیانی (ص٤۹۳) ۱ـ کیقباد (ص٤۹٥) ۲ـ٥ : کی‌اپیوه ـ کی‌ارشن‌ـ کی بیرشن ـ کی‌پشین (ص٤۹۸) ٦ـکاوس (ص٤۹۹) ۷ـ سیاوش (ص٥۱۰) ۸ـ کیخسرو (ص٥۱٥) ۹ـ کی‌لهراسپ (ص٥۲٤) ۱۰ـ کی گشتاسپ (ص٥۲۷) ۱۱ـبهمن، آغاز دورهٔ تاریخی (ص٥۳۷) ۱۲ ـ همای (ص٥٤۲)۱۳ـ داراب (ص٥٤٤) ۱٤ـ داراپسر داراب (ص٥٤٥) ۱٥ـاسکندر (ص٥٤٦)

Marfat.com

ج - اشکانیان و ساسانیان ، نظر اجمالی
ص۵۴۸ - ۵۵۲
فصل دوم - پهلوانان (ص۵۵۳ - ۵۹۹)
۱ - پهلوانان سیستان
ص۵۵۳ - ۵۶۹
درمنظومه‌های حماسی (ص۵۵۳) دراوستا (ص۵۵۵)ثریت (ص۵۵۶) کرشاسپ، نریمان (ص۵۵۷) زال (ص۵۶۰) سیمرغ (ص۵۶۱) رستم (۵۶۳)
۲ - گاوه ، درفش کاویان ، قارن ، قباد
ص۵۶۹_۵۷۴
کاوه (ص۵۶۹) درفش کاویان (ص۵۷۱) قارن (ص۵۷۳) قباد (ص۵۷۴)
۳ - پهلوانان اشکانی
ص۵۷۵_۵۸۸
گودرزیان (ص۵۷۵) فرود (ص۵۸۱) پلاشان (ص۵۸۴) میلادیان (ص ۵۸۵) برزینیان (ص۵۸۶) فریدونیان (ص۵۸۷) [زراسب ص۵۸۷، زنگهٔ شاوران ص۵۸۷]
۴ - آرش شواتیر
ص۵۸۸_۵۹۱
روایات مورخین اسلامی (ص۵۸۸) روایت اوستا (ص۵۸۹)
۵ - نوذریان
ص۵۹۱_۵۹۲
روایت شاهنامه (ص۵۹۱) طوس (ص۵۹۲) گستهم (ص۵۹۲)
۶ - پهلوانان گیانی
ص۵۹۲_۵۹۹
فریبرز (ص۵۹۳) زریر (ص۵۹۴) بستور (ص۵۹۵) اسفندیار (ص۵۹۶)

Marfat.com

کرامی (ص۵۹۹)
فصل سوم ـ دشمنان ایران (ص۶۰۰ ـ ۶۲۹)
۱ ـ دیوان
ص۶۰۰_۶۱۰
۲ ـ تورانیان
ص۶۱۰_۶۲۹
توران وقوم تورانی (ص۶۱۲) پهلوانان رشاهان (ص۶۱۶) افراسیاب(ص۶۱۸)
اغریرث (ص۶۲۳) کرسیوز (ص۶۲۵) ارجاسپ (ص۶۲۶) خاندان ویسه (ص۶۲۷)

Marfat.com

فهرست مآخذ

شرح شیخ ابی‌زکریا یحیی بن‌علی خطیب تبریزی بردیوان اشعار الحماسه گرد-
آوردهٔ ابوتمام حبیب بن‌اوس‌الطائی . چاپ مصر . جزء اول

تاریخ ادبیات آلمان تألیف آلفردبیزه Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱
عنوان Niebelungen

مروج‌الذهب مسعودی ، پاریس چاپ باربیه دومینار Barbier de Meynard.

التنبیه والاشراف مسعودی چاپ لیدن .

الشاهنامه(مقاله) مجلهٔ‌العلوم ، چاپ مصرسال ۵-۶ (۱۹۳۸) .

دائرةالمعارف بریتانیا . عنوان بیوولف Beowolf .

فردوسی(سلسلهٔ‌مقالات) بقلم آقای‌حسن‌تقی‌زاده درسال ۱ و ۲ دورهٔ‌جدیدمجلهٔ کاوه

غرراخبارملوك‌الفرس وسیرهم ، ابومنصورالثعالبی چاپ زوتنبرگ Zotenberg
پاریس ۱۹۰۰

عیون‌الاخبار ابن قتیبه دینوری ، چاپ مصر .

آهنگهای‌موسیقی ایران (مقاله) بقلم آقای‌سعید نفسیی درمجلهٔ مهرسال۳شمارهٔ۱

مجمل‌التواریخ‌والقصص. چاپ‌تهران(بتصحیح مرحوم‌ملك الشعراء بهار)سال۱۳۱۸

زمان زردشت (مقاله) بقلم آقای پورداود ، مجلهٔ مهرسال اول .

یشتها ج ۱و۲ تألیف آقای پورداود

یسنا ج۱ » »

گاتاها » »

خرده اوستا » »

نامهٔ تنسر . چاپ آقای مجتبی مینوی ، تهران .

یك‌نامه‌ازعهدساسانیان ، نامهٔ تنسر(مقاله) بقلم آقای‌جمال‌زاده درمجله کاوه‌شمارهٔ
۱۱ سال اول دوره جدید

ایران باستانی تألیف مرحوم مشیرالدوله پیرنیا . طهران

الشاهنامه . ترجمهٔ فتح‌بن‌علی‌البنداری . با تصحیح ومقدمهٔ دکترعبدالوهاب عزام
چاپ مصر۱۹۳۲

دینکرت چاپ بشوتن سنجانا وداراب سنجانا در۱۹مجلد .

گنج شایگان ـ اندرز خسرو کواتان ـ مادیگان چترنگ چاپ بشوتن دستور
بهرام جی سنجانا . بمبئی ۱۸۸۵

Marfat.com

زات سپرم ، چاپ وست درجزء« کتب مقدس مشرق» ج ٥ قسمت اول
کارنامهٔ اردشیر پاپکان متن پهلوی
نکت‌الهمیان فی نکت‌العمیان چاپ مصر
بلوغ‌الارب فی‌تاریخ‌العرب چاپ بغداد
مثنوی مولوی چاپ علاءالدوله
فردوسی(مقاله) بقلم‌مرحوم‌ملك‌الشعراء بهار درمجلهٔ باختر شماره ۱۲ سال اول
سیاستنامه نظام‌الملك چاپ آقای عباس اقبال .
تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب پیشاوری ، تهران
الاثارالباقیه ابوریحان بیرونی چاپ زاخائو ، لایپزیك .
الفهرست ابن الندیم چاپ لایپزیك
تاریخ سنی‌ملوك الارض‌والانبیاء حمزة‌بن‌الحسن اصفهانی چاپ Gottwald.
تاریخ سیستان طهران ۱۳۱۹ چاپ خاور بتصحیح‌مرحوم ملك‌الشعرا بهار
جشن‌سده (مقاله) بقلم نگارنده این کتاب شمارهٔ ۱۲ سال۲ مجلهٔ ایران امروز .
زین‌الاخبارعبدالحی بن ضحاك گردیزی تهران۱۳۱۵
تاریخ بخارای نرشخی ، بتصحیح آقای مدرس رضوی چاپ تهران .
چهارمقالهٔ نظامی عروضی . چاپ تهران(آقای سیدجلال الدین تهرانی) از روی نسخهٔ مصحح مرحوم محمد قزوینی
بیست مقالهٔ مرحوم‌میرزا محمدخان قزوینی (مقالهٔ مقدمهٔ قدیم شاهنامه. با مقدمهٔ مصحح) ج ۲ ، تهران بسعی و اهتمام آقای عباس اقبال آشتیانی
مقدمهٔ بایسنقری معروف بمقدمهٔ جدید ازمقدمهٔ نسخ معمول شاهنامه چاپ هند
کتاب‌عزراو کتاب‌استرازسلسلهٔ کتب‌مقدس‌عهدعتیق، ترجمهٔ‌فارسی‌چاپ‌لندن، ۱۹۱۰
ترجمهٔ تاریخ طبری ، ابوغلی محمد بلعمی چاپ بمبئی
قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاوس ، چاپ تهران وچاپ اصفهان
تجارب الامم ابوعلی‌مسکویه چاپ لیدن
اخبارالطوال ابوحنیفه احمدبن داود الدینوری چاپ ولادیمیر گیرگاس ـ Vladimir Guirgass لیدن ۱۸۸۸ میلادی .
شاهنامه‌حکیم‌ابوالقاسم‌فردوسی چاپ بمبئی (باهتمام میرزا ابراهیم تاجرشیرازی)
فرهنك انجمن‌آرای ناصری . مرحوم هدایت لله‌باشی .
« جهانگیری جمال‌الدین حسین انجو
« برهان جامع محمد کریم‌بن مهدیقلی تبریزی

Marfat.com

جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی چاپ وزارت فرهنگ (با انتخاب مرحوم ملك‌الشعراء بهار)

تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر (جزو انتشارات بنگاه وعظ وخطابه)

یك وزیر ایران‌دوست (مقاله) بقلم آقای نصرالله فلسفی سال ٤ مجله مهر شمارهٔ ۱ و ۲

تاریخ یمینی تألیف ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی ترجمهٔ ابوالشرف ناصح بن ظفر الجرفا دقانی . طهران ۱۲۷۲

مقاله استاد برتلس E. Berthels در باب حماسه در ایران اسلامی ذیل عنوان ایران در دائرة‌المعارف اسلامی ج ۳

مقاله B.Nikitine در باب نشریهٔ مؤسسهٔ خاورشناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی در سال ۱۹۳٤ از مجلهٔ آسیائی ج ۲۲۸ ص ۱٦۲ ـ ۱٦٤

شاهنامه وزبان ارمنی (مقاله) بقلم فردریك ماك لر Frédéric Macler از مجلهٔ آسیائی مجلد ۲۲۸ ص ٥٤۹ ـ ٥٥۹

فردوسی شاعر جهان (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی (فردوسی نامهٔ مهر سال ۱۳۱۳)

انتقاد دانشمندان اروپائی راجع بفردوسی (مقاله) بقلم مرحوم فاطمه سیاح فردوسی نامهٔ مهر

راحة‌الصدور راوندی چاپ لیدن (۱۹۲۱ میلادی)

دیوان فرخی ، چاپ طهران بتصحیح مرحوم عبدالرسولی .

حواشی چهار مقاله بقلم مرحوم میرزا محمد خان قزوینی بر چهار مقاله چاپ لیدن

جهانگیر نامه قاسم مادح چاپ بمبئی سال ۱۸۹۲ میلادی .

داستان کك کوهزاد ازملحقات شاهنامه

داستان جمشید ازملحقات شاهنامه

سامنامه خواجوی کرمانی در دومجلد چاپ خاضع . بمبئی سال ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰
بامقدمه بقلم آقای سعید نفیسی

روضة الانوار خواجوی کرمانی (مقدمه بقلم آقای حسین مسرور سخنیار)

طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول Stanley Lane Pool ترجمهٔ آقای عباس اقبال آشتیانی چاپ تهران

معجم‌البلدان یاقوت حموی چاپ لیدن ج ۲

دیوان خطی عمعق بخارائی گردآوردهٔ آقای سعید نفیسی

دیوان منوچهری چاپ تهران .

گرشاسپنامه اسدی چاپ تهران بتصحیح آقای حبیب یغمائی

جشن مهرگان (مقاله) بقلم نگارنده درمجلهٔ مهر سال اول شمارهٔ ۷

Marfat.com

فهرست مآخذ

یدـ

الاغانی ابی‌الفرج الاصفهانی چاپ مصر مجلدات ۳و٤و١٤

ضحی‌الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر ج١

شعوبیّت فردوسی (مقاله) در فردوسی‌نامهٔ مهر بقلم نگارنده

نقابدارخراسان ـ المقنع (مقاله) بقلم نگارنده درمجلهٔ مهرسال چهارم شماره ۱۲ وسال پنجم شماره ۱

کامل‌التواریخ ابن الاثیر چاپ مصر

تاریخ‌الرسل والملوك محمدبن جریرالطبری چاپ لیدن

بابك خرم‌دین (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی سال اول مجلهٔ مهر

وفیات‌الاعیان ، ابن خلکان چاپ مصر

البدء والتأریخ ، مطهربن طاهرالمقدسی ، پاریس‌چاپ Huart ج۳ .

دقیقی (مقاله) بقلم آقای تقی‌زاده مجلهٔ کاوه شمارهٔ ٤ ـ ٥ سال‌اول

سخن وسخنوران ، آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ج ۱و۲

فردوسی (مقاله) ترجمه از برون مجلهٔ کاوه شمارهٔ ٣٦ سال اول

تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق تهران

تذکرهٔ هفت اقلیم امین‌احمد رازی نسخهٔ خطی

رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریـا الرازی چاپ پول کـراوس .

پاریس ١٩٣٦

مجله دانشکدهٔ ادبیات تبریز سال سوم

تحفهٔ سامی،سام میرزا پسرشاه اسمعیل صفوی نسخهٔ خطی

مجمع‌الفصحاء رضاقلیخان هدایت ۲ مجلد چاپ تهران

تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون

لباب‌الالباب عوفی چاپ برون ۲ مجلد

تاریخ گزیده چاپ برون ، لندن

نظامی ، مقالهٔ استاد برتلس در دائرةالمعارف اسلامی ج ۳

اسکندرنامهٔ نظامی (شرفنامه واقبالنامه) چاپ مرحوم وحید دستگردی ، تهران

مثنوی ومثنوی گویان ایران ـ بقلم مرحوم‌محمدعلی‌خان تربیت مجلهٔ‌مهرسال پنجم

پنج کلید امیرخسرو دهلوی نسخهٔ خطی .

خردنامهٔ اسکندری نورالدین عبدالرحمن جامی نسخهٔ خطی

شهنامه قاسمی چاپ بمبئی

فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ تألیف آقای ابن یوسف شیرازی

جنگنامهٔ کشم اثر قدری چاپ Luigi Bonelli (ایتالیا سال ۱۸۹۰)

Marfat.com

فهرست مآخذ

به

جرون نامه قدری نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ بریتیش میوزیوم متعلق به آقای عباس اقبال آشتیانی

شهنشاه نامهٔ فتحعلی خان صبای کاشا ی چاپ بمبئی

جارجنامه ملا فیروز بن کاوس چاپ بمبئی

میکادو نامه میرزا حسین علی شیرازی چاپ هند

قیصر نامه مرحوم ادیب پیشاوری

سالار نامه چاپ شیراز ۱۳۱٦ قمری .

آتشکدهٔ آذر بیکدلی چاپ بمبئی

حبیب‌السیر جزء سیم ج۳

حملهٔ حیدری باذل نسخهٔ خطی

کتاب حملهٔ ملا بما نعلی متخلص به‌راجی چاپ ایران سال ۱۲۷۰

خداوند نامهٔ فتحعلی خان صبای کاشانی نسخه خطی

اردیبهشت نامه شمس‌الشعراء سروش اصفهانی نسخهٔ خطی

جنگنامهٔ آتشی چاپ تهران .

تذکرهٔ انجمن خاقان تألیف فاضل‌خان گروسی نسخهٔ خطی

تاریخ طبرستان ورویان سید ظهیرالدین مرعشی

تاریخ روابط ایران و اروپا در دورهٔ صفوی ج۱ تألیف آقای نصرالله فلسفی

کاوه‌ودرفش کاویانی (مقاله) بقلم اوسکارمان O. Mann در شمارهٔ اول سال اول مجلهٔ کاوه

مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتری

دائرةالمعارف بزرگ La Grande Encyclopédie ۱٦-۲۰-۲٦-۲۸

مقالات ذیل :

حماسه (L'épopée) بقلم Ch. Le Goffic و V. Gardillon

حماسه در هند ج۱٦ وج ۲۰ بقلم Sylvain Lévi

حماسه در یونان ج۱٦ « A. Walz

راماینا ج۲۸ « A. Feucher

راما « « «

حماسهٔ ملی ایران ج۲٦ « C. Huart

حماسه (L'épopée) ج۲٦ « Marcel Braunschvig

هومر ج۲۰ « Paul Giqueaux

Jules Mohl Le Livre des Rois, Tom I, Paris 1838

Benveniste: Ayâtkâr i Zarirân (Journal asiatique, Tom CCXX, 1932)

Henri Massé: Firdousi et l'épopée nationale, Paris 1935

Marfat.com

Jules Bloch: Vrtra et vrthragna (J. as. T. CCXXVIII) d'après Benveniste et L. Renou, Paris 1934.

Marquart: Êrânshahr, Berlin 1901

A Catalogue of the provincial Capitals of Êrânshahr, edited by G. Messina, Roma 1931

Minorsky: Art. Tûrân, Encyclopédie de L'Islam,

E. W. West: Notes sur quelques petits textes Pehlvis, La Musêon VI 236–272

The Sacred Books of the East, Vol. XXXVIII, parth. IV and XLVII parth. V.

Pahlavi Literature im Grundriss der Iranischen Philologie B. II. Strassburg 1896–1904

The Book of the Mainyo i khard. The Pazand and Sanskrit texts, London and Stuttgart 1871.

Selection of Zâd–Sparam. SBE. V. Parth 1, P. 153–187.

Anquetil du Perron : Zend-Avesta, Vol. II Paris 1771.

Barthélemy: Artâ vîrâf Nâmak ou Livre d' Ardâ vîrâf Paris 1887

Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria: Great Bundahish, Bombay 1908

Larousse de XXème siècle, Art. épopée

R. P Halleck: Halleck's new English Literature 1913 P. 24–31

Abel Hovelacque: la Linguistique, Paris 1881.

L'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880,

J. Darmesteter: Points de Contact entre le Mahâbhârata et le Shâh–Nâmah, Paris 1887.

Etudes iraniennes 2 vols. Paris, 1883.

Le Zend–Avesta 3 Vols. Paris 1892–1893

Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan (Journal asiatique Série IX T. III)

Marfat.com

Spiegel : Eranische Alterhumskunde Leipzig 1871–1878

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, Berlin und Leipzig 1920

Geschichte der Perser und Araber zur zeit der Sassaniden, Leyden 1879

C. de Harlez: Avesta, livre sacre du zoreastrisme, Paris 1881.

Hérodote: (L'Histoire d') traduc. de Legrand, Paris 1932 et de Larcher, Paris 1855.

Christensen: Etudes sur le Zoroastrisme de la perse antique Kopenhagen 1928.

Les Types du premier homme et premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens Stockholm et Leide 1917–1934.

Les kayanides, kopenhagen 1932.

Les gestes des Rois dans les traditions de L'Iran antique, Paris 1936

E. Browne, A Literary History of Persia, 2 Vols.

C. Huart: Art. Firdowsi. (Encyclopédie de L'Islam, T. II.)

H. Ethé Neupersische Literature im grundriss, B. II,

Firdousi als Lyriker, Münschen 1872–1873

Sachau and H. Ethé :

Catalogue ef the Persian, Turkish, Hindustâni and pushtu Manuscripts in the Bodleian Library, Part I, Oxford 1889

Gaston Wiet: Art. Firdousi (J. as Tom. CCXXVII. 1935)

Ch. Béridzé: Art. Rostomiani (J. as Tom CCXXVIII)

Charles Rieu: Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol II, London 1881.

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, London 1895.

E. Blochet: Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothéque nationale, Tom. III 1928.

Lexique des Fragments de L'Avesta, Paris 1900.

Marfat.com

Le Comte de Gobineau: Histoire des Perses d'après les auteurs orientaux, grecs et Latins, T. 1 Paris 1869

Mélanges asiatiques, Vol. VI.

Geiger: Aogemadaêtcha, 1878

Hetrel: Achaemeniden und Kayaniden, Leipzik, 1924

Hertzfeld: Art in Modi Memorial Volume, Bombay 1930, Archäologische Mitteilungen aus Iran, Berlin 1929–1930.

Benveniste: The persian Religion according to the Chief Creek Texts, Paris 1929.

Justi: Geshichte Irans im grundriss der Iranischen philologie, II Band.

Sir Coyajee: The House of Gotarzes: a Chapter of Parthian History in the Shahnameh, (Journal and proceedings Asiatic Society of Bengal, New Series, Vol XXVIII, 1932, N 1)

Modi : Asiatic Papers, Bombay 1905

Andreas : Die vierte Ghâthâ

Marfat.com

ای نام تو بهترین سرآغاز
بی‌نام تو نامه کی کنم باز

سرآغاز

مللی که سالیان درازدر ناحیتی زیسته‌اند وبا حوادث آسان ودشوار برابر گشته و فتحهاو پیروزیها بر دست‌ایشان رفته و شکستها بدانان رسیده است، ناگزیر داستانها و سرگذشتها از پهلوانیهای پهلوانان و آزار مهاجمان و تعدی متعدیان و جهانگشایی جهانگشایان درباد ایشان خواهد ماند که‌درحقیقت خاطراتی از پدید آمدن واستوارشدن مبانی ملیت آنانست وازهمین‌خاطراتست که چون برگرد هم آیندداستانهایی که نمایندهٔ عظمت وجلال قوم وجانفشانیها و فداکاریهای اوست پدیدمی آید و زبان بزبان و سینه بسینه می گردد وباگذشت روزگارو تواترایام بجانب کمال و توسعه وترقی میرود تاسر انجام بدست شاعری استاد وتوانا ووطن دوست رسد واواز مجموع آنهاویابهری‌ازآنها منظومه‌یی عظیم وجاودانی پدیدآورد . چنین منظومه‌یی راکه مشتمل برافکاربهلوانی وآثارشجاعت ومفاخرقوم است منظومهٔ حماسی وقهرمانی خوانند وازاین منظومهاست که‌آثارجلال ونبوغ وقوت قوم وزیبائی وشکوه زبان وادب وی‌آشکاراست وبهمین‌سبب اکنون ناقدان سخن‌بمنظومهای حماسی بیش ازهمهٔ آثارادبی توجه می کنند وشعرحماسی را بردیگرانواع شعر برتری میدهند .

درشناختن خصائص نژادها وملل جهان وچگونگی مدنیت و مجاهدات ورنجهای ایشان در تکوین تمدن و ملیت و نیز در معرفت بقوهٔ خیال وفکر ودرجهٔ استعدادآنها، منظومهای حماسی یکی‌ازبهترین وسایل تحقیق است وازینروی بر هر ملتی تحقیق در داستانها ومنظومهای حماسی خود ویافتن ریشه وبنیادآنها واجب است خاصه که‌حماسهٔ ملی عادة مبتنی بربسیاری ازحقایق تاریخی وتحقیق درآنها وسیلهٔ اطلاع برسرگذشت هرملت درقدیمترین ایام زندگی‌است .

خوشبختانه ایرانیان پس ازهندوان قدیمترین‌قوم‌آریاییند که ازایشان‌آثارحماسی زیبا بلهجات مختلف (اوستایی ـ پهلوی ـ فارسی) برجای مانده وبعضی‌از آن‌آثار بزعم ناقدان بزرگ جهان درشمار مهمترین‌منظومه‌های حماسی عالم درآمده ویا خود بزرگترین منظومهٔ حماسی دنیاست اما بااین‌حال وباآنکه ازدیرباز هرایرانی‌صاحبدل و سخن شناس بسیاری ازابیات‌گشتاسپنامه و شاهنامه و گرشاسپنامه ودیگرآثارحماسی ایران‌را برصحیفهٔ دل نگاشته است ، تا امروز کسی را سودای تحقیق در این منظومها و اصل روایات ومنشاء داستانهای حماسی وسرگذشت شاهان و پهلوانانی که در حماسهٔ ملی ما هستند در دل نگذشت و این باب ناگشاده ماند .

نزدیك بیست سال پیش محقق دانشمند آقای حسن تقی‌زاده که تحقیقات وی بزبان فارسی مشهور ومعروف محققان است درمقدمهٔ احوال فردوسی چند صحیفه‌یی در نهایت تحقیق و استقصاء وبا توجه بکتاب معروف تئودورنلد که [1] بنام «حماسهٔملی‌ایران» [2] ،

---

۱ ـ Théodor Nöldeke ۲ ـ Das Iranische Nationalepos

Marfat.com

در این باب نگاشت اما سخن وی بیشتر ببحث در کتبی کـه مقدمهٔ ظهور شاهنامهٔ استاد ابوالقاسم‌فردوسی درزبان‌فارسی است ، مقصور گشت وفی‌الحقیقه درآن مقالات فاضلانه تنها جزئی از اجزاء موضوع (یعنی بحث درحماسهٔ ملی ایران) مشروح افتاد ومابقی چون بموضوع تحقیق نویسنده (بیان‌احوال‌وآثارفردوسی) بستگی نداشت متروك‌ماند .

نگارنده ازآنروز که نزدیك ده‌سال پیش براثر برخی مطالعات وتحقیقات باوستا راه جست وبمطالعات فاضلانهٔ محققان اوستا شناس پـی برد ودر اصل داستانهای اوستا بتحقیق وتتبع پرداخت برآن شد که میان‌داستانهای اوستا وشاهنامه بمقایسه‌یی پردازد و وجوه ارتباط وپیوستگی آندورا بدست‌آورد . البته مطالعه وتحقیق دراین‌باب مستمرو بردوام‌بود اما هیچگاه مطالب شتّی که در ذهن‌گرد میآمد براوراق و صحایف مسطور نمی‌افتاد تا در اوایل سال‌هزاروسیصدوهژده که پایان‌کار حقیر در دورهٔ دکتری ادبیات فارسی بود ، پیشنهاد تعیین موضوع رسالـه‌یی از جانب دانشگاه تهران بنگارنده شد ومن نوترین و مهمترین موضوعی را که شایستهٔ تحقیق یافتم بحث در حماسه های ملی ایران بود .

اما از همان آغاز امر بردشواری‌کار وسختی ودرازی راه آگاه بودم ومیدانستم تحقیق و استقصاء در این باب برنجها وبیداریها ومرارتها بازبسته و ازعقبات این راه هـائل خستگیها پدیدار است وباید صحایف بیشمار در این باب از بیاض بسوادآید . با اینحال دل بدریا زدم و مردانه در این راه دشوارقدم نهادم وموضوعی برگزیدم که‌کار تحقیق درآن از حدرسالهٔ دکتری درمیگذرد وبکتابی عظیم میرسد .

اشکال‌بزرگ‌کارمن‌درآنست که : روایات ومنظومهای حماسی‌همواره ازقدیمترین ایام تمدن هرقوم آغاز میشود و ازینروی قدیمترین عناصر تاریخی وماقبل‌التاریخ حیات هرملت درآن وجـود دارد وبرمحقق است که برای یافتن این عناصر تحقیقات خود را ازآن ایام کهن‌آغاز کند وتحول و تکامل وتغییر وتبدیل روایات وورود عناصر جدیدرا درآن دنبال نماید و اندیشه را از خلال قرون واعصار مبهم وتاریك وحوادث پیچ‌درپیچ ووقایع نامعلوم بگذراند وآنگاه ازاین سفر دراز ارمغانها با خویش همراه‌آورد تا بکار فهم حقیقت هرمنظومهٔ ملی‌آید ووسیلهٔ‌آشنایی واقعی خواهنده بـا اصل و اساس روایات وداستانهای‌آن‌گردد (داستانها وروایاتی که بظاهر از مقولهٔ خرافات واوهام است اما در حقیقت مطالبی تـاریخی وواقعی است که باگذشت روزگار وتوالی ایام و تواتر اعوام بدین صورت درآمده) .

اطلاع بـراین عناصر مختلف تاریخی وداستانی وجداکردن‌آنها از یکدیگر و بحث در منشاء هرداستان ومبداء هرروایت وپیداکـردن زمان ایجاد داستانها وبدست داشتن موازینی بـرای نقد اشعار حماسی وتمییز نیك ازبدآنها خود محتاج اطلاعـات جداگانه‌بیست که نویسنده یابابد قبلا ازآنها مطلع باشد ویاهنگام‌کار ومطالعه ازآنها آگهی یابد . فـی‌المثل بحث در منظومهای حماسی ایران علاوه بر اطـلاع اززبان و ادبیات فارسی نیازمند اطلاعات دقیق از ادبیات پیش از اسلام خاصه ادبیات اوستایی و پهلویست وچون عالی‌ترین تحقیقات را در این باب باید درآثار محققان اروپایی‌جست،

Marfat.com

پس اطلاع ازیك یا چند زبان اروپایی و ادب آنها نیز برای مرد محقق لازم است .

گذشته ازاین دریافتن ارزش منظومهای حماسی هر کشور مستلزم اطلاع وآگاهی از منظومهای حماسی ملل دیگر جهانست ، اگر چه موجز ومختصر باشد ؛ از مقایسهٔ شاهنامه با بهترین آثار حماسی ملل جهان مانند «رامایانا» و«مهابها رَتَ » متعلق بهندوان و « ایلیاد » و« ادیسه » یونانیان و امثال اینها ارزش و اهمیت این شاهکار جاوید زبان فارسی دریافته میشود وبنابراین مطالعهٔ بعضی از این آثار نیز بر کسی که قدم در این راه مینهد واجب وضرور است .

با اطلاع از این مقدمات و مطالعهٔ مختصری در اصل کتاب دامنهٔ کارو زحمت در تحقیق این موضوع دشوار ومفصل برخواننده آشکارمیشودودرمی یابد که من با بضاعت مزجات وگرفتاریهای بسیارتاچه درجه دراین کارشگرف رنج برده ام علی الخصوص که کتب ووسائل تحقیق ومطالعه درایران عزیزمادیریاب ودربعض موارد نایابست .

اما با تمام این احوال با زحمات متمادی نگارنده و یاوریهای بعضی از دوستان و دانشمندان در تشحیذ خاطر و عاریت دادن کتب ، و استفاده از کتب و وسایلی که شخصاً تهیه کردم و یا از دیرباز در اختیار خود داشتم : دشوارها آسان شد ودرهای تحقیق برمن گشاده گشت وسرانجام این کار عظیم بپایان رسید و کتابی مفصل در این باب پرداخته آمد که باسستی وحقارت خود درزبان فارسی تازگی دارد ودرعین نقص مستعد کمال است .

مطالب این کتاب بدین صورت منظم گشت که هریك ازموضوعات کلی را به **گفتاری** اختصاص دادم وآنگاه آن موضوع کلی و عظیم را بچند **فصل** وهرفصل را بچند عنوان تقسیم کردم تاهم مطالعه وفهم مسائل برخواننده آسان باشد وهم نگارش موضوع برای نگارنده بوضعی بهتر تیسیر پذیرد .

پیش ازورود بمباحث اصلی **مقدمه** یی براین کتاب درباب حماسه وماهیت آن وچگونگی اشعارحماسی - وتحقیق درمهمترین منظومهای حماسی ملل جهان نگاشته شده است تا حقیقت حماسه چنانکه ناقدان ومحققان معاصرمی اندیشند آشکارشود .

در **نخستین گفتار** کتاب ازتکوین حماسه و روایات و افکار حماسی در ایران و تدوین آنها از قدیمترین ایام تاریخی سخن میرود . این گفتار بسه فصل منقسم میشود : فصل اول در تکوین روایات ملی و حماسی - فصل دوم در تدوین روایات و داستانها ازقدیمترین ایام تاریخی تا ظهور ادبیات فارسی - فصل سوم در تدوین روایات ملی بزبان فارسی .

در **گفتاردوم** ازآثار حماسی پیش ازاسلام یعنی پشتها وایاتکارزریران وکارنامهٔ اردشیربابکان سخن رفته ودراراءهٔ وجوه قرابت ایاتکارزریران باگشتاسپنامهٔ دقیقی وکارنامهٔ اردشیرباداستان اردشیردرشاهنامه ، سعی شده است .

Marfat.com

موضوع **گفتارسوم** تحقیق در منظومه های حماسی ایران در عهد اسلامی یعنی مهمترین ادوار حماسه سرایی در ایرانست . دراین باب پس از تحقیق اوضاع اجتماعی ایران بعد از غلبهٔ عرب و تسلط ترکان وارتباط آن اوضاع باظهور حماسه‌های ملی ودینی و تاریخی، سه فصل بزرگ بعناوین حماسه‌های ملی ـ حماسه های تاریخی ـ حماسه های دینی آمده و نزدیك بتمام آثار حماسی ایران از انواع سه گانهٔ مذکور مشروح افتاده است.

گفتارچهارم کتاب مختص است ببنیاد داستانها یعنی تحقیق در داستان شاهان و پهلوانان ومنشاء روایات وافسانهای ملی از اوستا تا کتب تاریخی و داستانی پهلوی و عربی و فارسی . در این گفتار ریشهٔ داستانها و اسامی داستانی در قدیمترین روایات و آثار حماسی ایران یعنی ادبیات اوستایی و پهلوی جست و جو می شود و منشاء هر داستان و زیاده و نقصانهایی که در دو لهجهٔ مذکور وادبیات فارسی درآنها اه یافته مورد فحص و تحقیق قرار می گیرد . این گفتار سه فصل بزرگ دارد : فصل اول شاهان ـ فصل دوم پهلوانان ـ فصل سوم دشمنان ایران (دیوان ـ تورانیان ـ رومیان ـ تازیان) .

امید میرود که با این بحث مفصل یکی از مباحث مهم ادبیات فارسی تا درجه‌یی روشن گردد وازاین راه خدمتی بایران وایرانیان صورت گیرد .

این خدمت اگرچه نا چیزوحقیراست اما چون ازصدق نیت و صراح عقیدت انجام یافته شایستهٔ آنست که مطمح نظر فاضلان واقع شود و با نقد و برشمردن معایب آن کاری که من آغاز کرده‌ام ختام پذیرد وحقی که آزاده‌مردانی چون دقیقی وفردوسی واسدی بر گردن ما دارند گزارده آید .

تهران . اسفند ماه ۱۳۲۱

ذبیح‌الله صفا

☆☆☆

بعد از آنکه نسخ چاپ اول این کتاب قریب بدوسال پیش بکلی نایاب شد نگارنده قصد تجدید طبع آن کرد وبهمین سبب در برخی موارد از طبع اول که لازم میدانست تجدید نظرهایی نمود و مطالبی تازه که بعد ازطبع نخستین بدست آمده بود برکتاب افزود و بهمت آقای جعفری مدیر بنگاه مطبوعاتی امیرکبیر که محرّض مؤلف درچاپ ثانوی کتاب بوده است بتجدید طبع آن همت گماشت و درعین حال برای رفع نقیصه‌یی که درچاپ اول بود فهرست اسامی اشخاص وکتب و اماکن و قبایل را هم براین طبع اضافه کرد . امید است که این طبع با مزایایی که دارد مقبول نظر اصحاب علم و فرهنگ افتد و بر زلّات مؤلف ببخشایند . بمنّه

تهران ۱۵ مهرماه سال ۱۳۳۳ شمسی هجری

واینك چاپ سوم کتاب بطبع افست با بعضی اصلاحات در تاریخ آذر ماه ۱۳۵۲ درتهران انجام می گیرد .

ذ . ص .

Marfat.com

پیش‌گفتار

ماهیت و کیفیت حماسه

۱ ـ انواع شعر ۲ ـ شعر تمثیلی ۳ ـ شعر غنائی ٤ ـ حماسه ٥ ـ انواع منظومه‌های حماسی ٦ ـ خصائص منظومهٔ حماسی و عناصر آن ۷ ـ منشاء حماسه ۸ ـ شعر حماسی و شعر غنائی ۹ ـ حماسه در ادبیات عرب ۱۰ ـ خاتمه

Marfat.com

۱ ـ انواع شعر

ناقدان پیشین در باب انواع شعر وچگونگی هـریك سخنها گفته و دفتر ها پرداخته اند اما نتیجهٔ سخن با همه بحثهای آنان در این منحصر است که شعر را بسه نوع منقسم میتوان ساخت :

۱ ـ شعر تمثیلی [۱] ۲ ـ شعر غنائی [۲] ۳ ـ شعرحماسی [۳] .

اگر چه ناقدان دیگر خاصه ناقدان جدید توانسته اند انـواع دیگری مانند شعر حکمی (پندواندرز) [٤] و شعر وصفی [٥] را بر انواع مذکوربیفزایند اما حقاً آنها را از انواع مستقل و اصلی شعرنمی پندارند و معمولا در ذیل انواع سه گانهٔ مذکور قرار میدهند .

۲ ـ شعر تمثیلی

در **شعر تمثیلی** مقصود اصلی و اساسی شاعر نمایش زنـدگی و مظاهر مختلف آنست چنانکه در نظر بیننده بوسائل خاص مجسم شود . بعبارت دیگر شاعر باساختن شعر تمثیلی یك حقیقت و واقعه را از حیات عادی بشری و از اعمال یك یا چند فرد معین میگیرد و آنگاه با خیالات شعری و یا با مقاصد فلسفی و اخلاقـی و اجتماعی خود نزدیك میکند و بعد دوباره آنرا با حیات و حرکت همراه مینماید و برابر دیدهٔ بیننده تجسم میدهد . بنا براین در شعر تمثیلی تنها بوصف اکتفا نمیشود و یـا سخن از آرمان و آرزوی مجرد نمیرود . در شعر تمثیلی شاعر نمیتواند از عالم طبیعت بیرون رود ، سخن از جهانی دیگر رانـد ، صفیر از کنگرهٔ عـرش بشنود و با فرشتگان راز گوید . . . و نیز نمیتواند بروز گارهای کهن باز گردد وزبان ببیان مفاخرومردانگیها و پهلوانیهای قومی گشاید .

شاعر تمثیلی مجاز نیست خود را در جریان حکایت و داستان افگند مگرآنکه خود یکی ازاشخاص وافرادآن داستان باشد ، داوری او نباید هیچگاه از خلال سطور و اشعار آشکار باشد و بعبارت ساده‌تر شعر تمثیلی تنها وسیلهٔ تجسم وقایعی است که

---

۱ ـ dramatique ۲ ـ lyrique ۳ ـ épique ٤ ـ didactique
٥ ـ narratif

Marfat.com

بنتیجه یی بینجامد بی‌آنکه از خوبی و بدی اعمال برای ما سخنی درآن گفته شود، یا شخصیت گوینده و سراینده درآن آشکار باشد.

۳ ـ شعر غنائی

اما **شعر غنائی** بالعکس با عالم معنی که مدارآن روح شاعر است سروکار دارد و اگر شاعردر چنین شعری دنیای خارج ومتعلقات آنرا موضوع بحث خود قرار دهد تنها ازآن بابست که عواطف روحانی خویش یادیگران را در بارهٔ آن فرا نماید. در منظومهٔ غنائی، همواره با عـواطف شخصی و تأثرات وآلام و یا لـذات و مسرات یك فرد و یك روح‌کار داریم، در اینجا سخن از وصف آنچه در طبیعت است نمیرود بلکه شاعرآنچه راکه مطلوب اوست بچشم دل می بیند وبزبان عواطف بیان میکند، از دریچهٔ چشم مجنون بصورت لیلی مینگرد و آن سیه چردهٔ زشت را چون حور بهشت بما می‌نمایاند.

میزان و ملاك حقیقت در این نـوع شعر عواطف و روح شاعـر است. غرض و غایت شعرغنائی توصیف عواطف و نفسانیات فـرد است و تمام عـواطف نفسانی بشر از هرنوع که باشد موضوع آن. در توضیح سطر اخیر میگوییم که تنها نمیتوان عواطف عاشقانه را موضوع اساسی شعر غنائی تصور کـرد و مثلا از میان همهٔ اشعار غـزلهای عاشقانه را نمودار اصلی شعر غنائی دانست بلکه مراد از "عواطف نفسانی" تمام تجلیات عواطف و احساسات بشری است از احساسات دینی و میهن پرستی گرفته تاحیرت و عشق و کینه و تحسر وبیان غمهای درونی و حتی احساساتی کـه در قبال عظمت بی منتهای جهان و شگفتیهای خلقت و سر کشتگی در برابر اسرار سر کمشدهٔ طبیعت برآدمی طاری میشود.

۴ ـ حماسه

اما **حماسه** نوعی از اشعار وصفی است که مبتنی بر تـوصیف اعمال پهلوانی و مردانگی ها و افتخارات و بزرگیهای قومی یا فردی باشد بنحوی کـه شامل مظاهر مختلف زندگی آنان گردد.

موضوع سخن در اینجا امر جلیل و مهمی است که سراسر افراد ملتی دراعصار

Marfat.com

مختلف در آن دخیل و ذی نفع باشند (مـانند مشکلات و حوائج مهم ملی ازقبیل مسألهٔ تشکیل ملیت و تحصیل استقلال و دفاع از دشمنان اصلی و امثال اینها چنانکه در شاهنامه و حماسه های ملـی جهان ملاحظه میشود) و یا مشکلی فلسفی (مـانند مسألهٔ خیر و شر در قطعاتی از اوستا و منظومه های «بهشت گمشده» و« بهشت مردود» میلتون) که جهانیان همگی آنرا ارج وبهایی نهند .

در شعر حماسی دسته‌یی از اعمال پهلوانی خـواه از یك ملت باشد و خواه از یك فرد بصورت داستان و یا داستانهایی در میآید کـه ترتیب و نظم از همه جای آن آشکار است . از نقطه یا نقاطی آغـاز میشود و به نقطه یا نقاطـی پایان می پذیرد ، ناقص و ابتر نیست و خواننده می تواند با خواندن آن داستان از مقدماتـی آغاز کند وبنتایجی دست یابد .

در یك منظومـهٔ حماسی ، شاعـر هیچگاه عواطف شخصی خـویش را در اصل داستان وارد نمیکند و آنرا بپیروی از امیال خویش تغییر نمیدهد و بشکلی تازه‌چنان که خود بپسندد یا معاصران او بخواهند در نمی آورد و بهمین منوال در سر گذشت و یا شرح قهرمانیهای پهلوانان و کسانی که توصیف میکند هر گزدخالتی نمی‌ورزد و بنام‌خود و آرزوی خویش‌در بـاب او داوری نمیکندچنانکه درشاهنامه ودیگرمنظومه های‌حماسی مـی بینیم و هنگامی که بـدانها رسیم در این باب سخن خواهیم گفت .

در این مورد منظومهٔ حماسی با منظومهٔ تمثیلی (دراماتیك) تا درجه‌یی شبیه و با شعر غنائی یکباره مغایر میشود زیرا چنانکه دیدیم شاعر تمثیلی در بیان داستان و حکایت از واقعهٔ خارجی خود را دخیل نمیسازد و بقول ناقدان اروپایی «پشت سن‌قرار میگیرد نه در سن » — اما در شعر غنائی وظیفهٔ عمدهٔ شاعر دخـالت مستقیم در اصل موضوع وآوردن آن بصورتیست که خود میخواهد و دوست دارد وبعبارت دیگر درشعر غنائی عواطف و آلام و امیال شاعرانـه اثر دارد و شاعر ناگـزیز است از آنهـا بهر نحو که بخواهند پیروی کند اما در شعر حماسی حال از اینگـونه نیست ، در اینجا شاعر باداستانهایی شفاهی‌یا مدون‌کار دارد که درآنهاشرح پهلوانیها ، عواطف‌واحساسات

Marfat.com

مختلف مردمان یك روز گار و مظاهر میهن پرستی و فداکاری و جنگ با آنچه در نظر نسلهای ملتی بدو ناپسند و مایهٔ شر وفساد بود : آمده باشدو باید همهٔ آنها راچنانکه بود وصف کند و درآن وصف خود دخالتی مستقیم ننماید و خود را در صحنهٔ وقایع نیاورد و ازخود در بارهٔ آن اشخاص یا حوادث داوری نکند .

۵ ـ انواع منظومه های حماسی

چون سخن بدینجا رسید از ذکر این نکته نا گزیرم که در ادبیات ملل تنها یك نوع حماسه چنانکه دیده‌ایم وجود ندارد و درعالم ادب بیك تقسیم دو نوع منظومهٔ حماسی میتوان یافت :

نخست : منظومه‌های حماسی طبیعی ومای که عبارتست از نتایج افکار و قرایح وعلائق و عواطف یك ملت که در طی قرون و اعصار تنها برای بیان وجوه عظمت و نبوغ قوم بوجود آمده و مشحونست بذکرجنگها و پهلوانیها وجان فشانیها و فداکاریهاو در عین‌حال مملوست‌از آثار تمدن و مظاهرروح و فکرمردم یك کشور در قرون معینی از ادوارحیاتی ایشان که معمولا از آنها بدوره های پهلوانی تعبیرمیکنیم و از این گونه منظومه های حماسی میتوان ایلیاد و ادیسهٔ هومر و رامایانا و مهابهارت متعلق بهندوان و قطعات مختلفی از یشتها و منظومهٔ «ایاتکارزریران» وشاهنامهٔحکیم ابوالقاسم فردوسی و بهمن‌نامهٔ حکیم ایرانشاه و گرشاسپ نامهٔ اسدی طوسی و برزو نامه و جهانگیرنامه و نظایر آنها را در زبانهای ایرانی نام برد .

در این دسته از منظومه های حماسی شاعر بابداع و خلق توجهی ندارد بلکه داستانهای مدون کتبی یا شفاهی را که علی‌الظاهر از بعضی وقایع خارجی نشأت کرده و بتدریج براثر نقل و تخیل ناقلان کماً و کیفاً تغییراتی در آن راه جسته و با حوادث و اتفاقات دیگری که اغلب زماناً مؤخر از آن یا مقدم بر آنست ترکیب یافته است ، مانند یکی از ناقلان نقل میکند ولی فرق او با ناقلان در آنست که این داستانها را با مهارت و استادی بهم‌می‌پیوندد و از قدرت شاعرانهٔ خود در وصف استفاده میکند و در بیان عواطف و احساسات گذشتگان راهی که دیگران عاجز بوده اند پیش میگیرد .

دوم : منظومه های حماسی مصنوع : در این منظومه ها سروکار شاعر

Marfat.com

با داستانهای پهلوانی مدون و معینی نیست بلکه خود با بداع وابتکار میپردازد وداستانی را از پیش خود بوجود میآورد . در اینگونه داستانها شاعران آزاد و مختارند بارعایت قواعد و قوانینی که برای شعرحماسی در میانست ، هر گونه بخواهند موضوع‌داستان خویش را ابداع کنند و تخیل خود را در آن دخیل سازند . در ادبیات اروپایی از این گونه منظومه های‌حماسی‌فراوان داریم و از آن قبیل‌است منظومهٔ «هانریاد» [۱] ولترنویسنده وشاعر فرانسوی ،و من در بحث خود همه جا بامنظومه‌های‌حماسی‌طبیعی یعنی نوع اول کاردارم .

از این گذشته ممکن است شاعرحماسه سرا موضوع خود را از تاریخ روز گار پیشین حیات یك قوم بردارد که دوران نبرد و مبارزهٔ شدید با موانع طبیعی ودشمنان همسایه و مهاجمان و معاندان بزرگ‌بوده ، و یا ازلحظات مهم تاریخی یك قوم که در عین تمدن دچار حوادث شگرف و انقلابات عظیم مذهبی و اجتماعی شده باشد و این جوادث و انقلابات بزرگ‌برای او همان احوال را ایجاد کند که در آغاز حیات ملی‌با آنها مواجه بوده است .

ازین طریق نیز ما بر دو نوع حماسه دست می‌یابیم :

۱ ـ حماسه‌های اساطیری و پهلوانی که متعلق بایام پیش از تاریخ [۲] و یا مواضیع مهم فلسفی و مذهبی است مانند منظومهٔ حماسی رامایانا ومهابهارت متعلق بهندوان ؛ و بعضی از فصول کتاب مقدس بنی اسرائیل ؛ و منظومهٔ ایاتکار زریران و قسمت بزرگی از شاهنامه و سایر منظومهای حماسی کهن ایران مانند کرشاسپنامه و برزو نامه و بهمن نامه متعلق بایرانیان ؛ و منظومه های ایلیاد وادیسه؛ ومنظومه‌های سیکلیك [۳] متعلق‌بیونانیان ؛ و حماسهٔ آلمانی نی بلونگن [٤] ومجموعهٔ‌حماسهٔ‌های کهن فرانسوی(شانسون دوژست) [٥] وبهشت گمشدهٔ«میلتون»و « مسیاد» [٦] اثر« کلوپشتك»[۷]

---

۱ – Henriade

۲ ـ یعنی روزگاری که هنوز تاریخ حیات‌ملی تدوین نمیشد و تنها اطلاع ما ازآن ایام ازطریق‌روایات و داستانهاییست که اغلب با اساطیر آمیخته است.

۳ – Cyclique ٤ - Niebelungen ٥ – Chanson de geste ٦ – Messiad

۷ – Klopstock

Marfat.com

۲ ـ منظومه‌های حماسی تاریخی مانند « گاهنامه ها »[۱] اثر انیوس[۲] و « اورشلیم آزاد »[۳] اثر تاسه[۴] و امثال اینها ویا منظومه‌هایی که در عین آنکه مبتنی بر تصور و خیالست قسمتهای تاریخی نیز در آنها دیده میشود مانند « کمدی خدایی »[۵] اثر دانته[۶] و بعضی ازقسمتهای «انه‌اید[۷] »اثر ویرژیل[۸] . در زبان فارسی نیز ازاین گونه منظومه های حماسی بسیار است مانند ظفر نامهٔ حمدالله مستوفی و شهنشاه نامهٔ ملك الشعراء صبا و منظومه‌های دیگری که بجای خود ذکری از آنها میرود .

ممکن است موضوع حماسهٔ تاریخی زندگی یك یا چندتن از قهرمانان دینی باشد که با توجه بحقایق تاریخی یا با آمیزش وقایع تاریخی و مطالب داستانی بوجود آمده باشد . این منظومها که براثر استادی و همچنین اعتقاد شدید دینی گویندگان آنها ممکن است گاه بسیار دل انگیزو زیباباشد . نیزاغلب دارای بسیاری از خصائص منظومهای حماسی است و از اینجهت باید در شمار آثارحماسی ملل نام برده شود .من اینگونه منظومهای حماسی را که اتفاقاً درزبان فارسی نمونهای بسیاری مانند خاوران نامهٔ ابن حسام وحملهٔ حیدری باذل و کتاب حملهٔ راجی وخداوند نامهٔ صبا واردیبهشت نامهٔ سروش و جزاینها دارد **منظومهٔ حماسی دینی** مینامم .

در این کتاب همه جا جز درقسمتی از سومین گفتار ، سخن از منظومه های اساطیری و پهلوانی (یعنی همان منظومهای حماسی طبیعی) خواهم گفت .

۶ ـ خصائص منظومهٔ حماسی و عناصر آن

یکی از خصائص منظومهای حماسی همه جا و در هر زمان آنست که مدتها پس ازحوادثی کهازآنها سخن میگویند ، پدید میآید .

مثلا حماسهٔ هومر در ادبیات یونانی نمایندهٔ مدنیتی کهن است که چندین قرن پیش ازهومر ویاشعرائیکه منظومه های ایلیاد و اودیسه را پدید آورده‌اند وجودداشت .

منظومهٔ فرانسوی رلاند[۹] که بعقیدهٔ غالب محققان متعلق باواخر قرن یازدهم

۱ Annales - ۲ Ennius - ۳ Jérusalem délivrée - ۴ Tasse
۵ Divine Comedy - ۶ Dante - ۷ Enéide - ۸ Virgil
۹ Chenson de Roland

Marfat.com

میلادی‌است مربوط بحوادثی‌است که در حدود سال ۷۷۸ میلادی روی داد .

شاهنامهٔ دقیقی و فردوسی (تاعهد ساسانی) و کرشاسپ نامه و سایرمنظومهای حماسی‌فارسی‌نیز جملگی‌بقرن های بسیار کهن که از دوره های پیش‌ازاوستا تا اواسط عهد اشکانی ممتداست مربوط میشود .

منظومه های‌رامایانا و مهابهارت که فعلا از آنها بـه تفصیل سخن‌نمیگوییم نیز چنین‌اند وباعصار کهن و ادواری که تمدن قوم آریایی هند در حـال تشکیل بود تعلق دارند .

بدین طریق می‌بینیم که منظومهٔ حماسی پهلوانی هیچگاه در حین جریان حوادث پهلوانی پدیدنمیآید بلکه‌دورهٔ طلوع و ظهور آن، همیشه قرنها پس‌از وقوع آن حوادث است زیرا :

در ایام وقوع حوادث پهلوانی آدمی تماشا گـر و بینندهٔ وقایعی است که در حقیقت وواقع با اعمال عادی بشری چندان متفاوت نیست اما نتایجی که ازین‌اعمال گـرفته میشود (مثلا ایجاد استقلال ملی ، دفع دشمنان و بداندیشان ، تحکیم مبانی ملیت . . .) براثر اهمیت وارزشی که دارد بتدریج آن اعمال را بچشم‌نسلهای آینده بزرگ‌میکند و چیزهایی برآن افزوده‌میشود وپهلوانانی که از ایشان‌خاطراتی ماند، بتدریج‌بدرجات فـوق بشری ارتقاء میجویند و اعمال ایشان در شمار خـوارق عادات درمیآید . از جانبی دیگر کارهایی که در قرون متواتر و اعصار متوالی صورت گرفت بتدریج فواصل زمانی و مکانی خود را .ازدست‌میدهد و با یکدیگر مربوط میشود و مـانند سلسلهٔ علل و معالیل بشکل وقایع منظم و مرتبی در میآیـد و این داستانها که درآغاز کار مختصر است بتدریج براثرنقل ناقلان و روایت راویان وشاخ و برگهایی که هریك برآن میافزایند ، تفصیل بیشتری می یابد و آرمانهای ملی و مقاصد قوم درآنها بیشتر متجلی میشود .

این مقدمـات محتاج بزمان طویلی‌است که گاه بچندین قرن بالغ میشود و بهمین سبب می بینیم که همیشه منظومهای پهلوانی دیری پس از وقوع پهلوانیها و حوادث پهلوانی و تکون ملیت و مدنیت یك قوم بوجود میگراید .

Marfat.com

بـا آنکه میان دورهٔ نظم حماسیات ملی و دوره‌یی که مـوضوع بحث است ، فاصلهٔ بسیاری وجود دارد ، لا اقل بنحو عام و بطورمطلق رابطه و تشابهی نیزمیان این دو دوره میتوان یافت و این رابطه امری ضرور و تنها درصورت وجودآن پدیدآمدن منظومهٔ حماسی وحتی باقیماندن حماسیات ملی امکان پذیراست . مثلا معتقدات و آثار مدنی و افکاری که در دورهٔ نخست (عصر زندگی پهلوانی) وجود داشت‌نباید در دورهٔ دوم (عصر زندگی شاعر) یکباره فراموش شود و یا جای آنرا عقایدی کـه سرا پا مخالف عقاید نخستین باشد بگیرد و اگراتفاقاً آن تمدن و معتقدات یکباره فراموش شد و شاعر با تمدن و معتقدات تازه‌یی مـواجه گشت باید اولا تمدن و معتقدات فراموش شده را بخوبی بشناسد و با آن خوی گیرد وثانیاً آثارونشانه های تمدن و عقاید عصر خویش را باآن نیامیزد و اشتباه نکند .

چنانکه قبلا اشاره کرده ام لازمهٔ یك منظومهٔ حماسی تنها جنگ و خونریزی نیست بلکه منظومهٔ حماسی کامل آنست که درعین توصیف پهلوانیها ومردانگیهای قوم نمایندهٔ عقاید وآراء و تمدن او نیز باشد و ایـن خاصیت در تمام منظومه هـای حماسی مهـم جهـان موجود است و مـن نمـوداری را از شاهنامه در اینجا نام میبرم . در شاهنامـه تنها ازجنگهـای ایرانیان‌و تورانیـان‌و نبرد و ستیز آدمیان و دیوان ونظائراین امور سخن نمیرود بلکه این منظومه جامع جمیع خصائص مدنی و اخلاقی و فرهنگی ایرانیان قدیم نیز هست . درهمانحال که ما با خواندن‌شاهنامه از نبرد های ایرانیان برای فتح ایران و استقرار خود در این سرزمین و تحصیل استقلال و ملیت در قبال ملل مهاجم جدیـد و امثال این امورآگهی می یابیم ، در همان حال هم ازمراسم اجتماعی و ازتمدن ومظاهر مدنیت واخلاق ایرانیان ومذهب ایشان و حتی از عشقبازیهـا و میگساریها و لذائذ و خوشیهای پهلوانان و بحثهای فلسفی و دینی آنان ونظایراینهانیز مطلع‌میشویم .

با نظر باین مقدمه باید گفت : داستان های ملی ، روایـات مذهبی ، آراء و عقاید ، خاطراتی که از تکوین تمدن یك قوم باقی میماند ، یادگار مجاهدات ملت برای تحصیل استقلال و عظمت ، نبرد با مهاجمان و معاندان ، بر انداختن رسمهایی

Marfat.com

که خلاف منافع ملی تشخیص داده شود : بر روی هم مواد اصلی حماسه راپدیـد می آورد و حماسه تجلی گاه تمدن و یـا قسمتی از تمدن یـك ملت در لحظـه یست که بوجود میآید و یا در حال وجود یافتنست .

از اینجاست که گفته اند : هر ملتی بتنهایی و بسائقهٔ قریحه و طبع موجد و مؤسس اصلی حماسهٔ خویش است و شعرا تنها عمال و کار گزاران او در تدوین و تنظیم آن شمرده میشوند . یك منظومهٔ حماسی ممکن نیست قـابل دوام و بقا بـاشد مگر آنکه واقعاً با این شرط بوجود آید و اگر منظومهٔ یك شاعر حماسی مبتنی بر چنین اصلی نباشد رنجهای او بنتیجه‌یی نمیتواند رسید وآنچه گفت بذهن عموم‌ملت راه نخواهد یافت و یا اگر راه یافت بزودی فراموش خواهد شد .

مسألهٔ دیـگری که نباید نا گفته گذاشت آنست که منظومهٔ حماسی پهلوانی و دینی تنها در صورتی بوجودمیآید و کمال می‌پذیرد که بـایام و لحظات خاصی از حیات ملی‌یك قوم‌منوط باشد ومراد ازاین ایام ولحظات خاص دوره هاییست که مردم با معتقدات ساده و ابتدائی خود بطبیعت و بطریق نا محسوس مشغول مجاهده و نبرد برای تشکیل ملیت و مدنیت خود بودند. از این طریق باید معترف بود که اولین اعصار حیات هرملت بهترین و مساعد تـرین ادوار بـرای ظهور و تکامـل اینگونـه حماسیاتست . بهمین دلیل در میان هـر ملتی کـه تصور کنیم مـوضوع حماسهٔ ملی نخستین دوره های تمدن آن قوم است نه ادوار ترقی و کمـال استقلال و تمدن‌ایشان. در ادواری که تمدن قوم بمراحل کمال و ترقی زسیده باشد نیز ممکن است بر اثر بحرانهای شدیداجتماعی یا مذهبی (مـانند انقلاب بزرگ انـگلستان و انقلاب کبیر فرانسه) افکار حماسی بسیار شدید در میان ملل راقیه پدید آید وبپیدا شدن‌حماسه های ملی تازه‌یی منجر شود . اما در ادوار جدید غلبه بیشتر با حماسهٔ مصنوع است که قبلا از آنها نام بردم و از این حماسه‌های مصنوع در ادبیات اروپایی فراوانست و من بموقع از بعض آنها یاد کرده ام .

دیـگر از خصائص حماسهٔ طبیعی و ملی آنست که یك موضوع تاریخی که در روز گاری صاحب حقیقت خارجی بود در نهایت شدت با اساطیر مذهبی و داستانها و

Marfat.com

و افسانه‌های ملی و خوارق عادات آمیخته شود ولی در عین حال صورت و نسق تاریخی داشته و عبارت باشد از یك سلسله اعمال منظم و مرتب‌و راجع بپادشاهان وپهلوانان و افرادی که هریك سر گذشتی معین داشته باشند و هنگامی در صحنهٔ عمل وارد شوند و در وقت معینی از این صحنه بیرون روند اما پیداست که این وقایع یکباره ابداعی و اختراعی نمیتواند بود . هر چه از جنبهٔ اساطیری و ابهام روایات کاسته شود و وقایع تاریخی و واقعی و معین و صریح بیشتر در حماسه راه یابد ، از ارزش حماسی روایات کاسته میگردد و برارزش تاریخی آن افزوده میشود . شاهنامهٔفردوسی دارای این هردو جنبه است : تا اواخر سلطنت گشتاسپ وقایع بیشتر داستانی استولی چنانکه بجای خود خواهیم دید از آغاز سلطنت بهمن روایات داستانی وتاریخی بهم آمیخته میشود و از عهد پادشاهی اشکانیان داستانها و روایات اساطیری تقریباً وجز در بعض موارد مبدل بروایات تاریخی صریح میگردد و بدین ترتیب ارزش حماسی شاهنامه از میان میرود و بالعکس بر ارزش تاریخی سخنان استاد طوس افزودهمیشود.

داستانها و روایات قدیم اگرچه مأخذ و منشاء حماسه است ولی بتنهایی از مزایای یك منظومهٔ حماسی عاطل میباشد و در آوردن آنها بصورت کامل حماسی یقیناً نتیجهٔ طبع وقاد و هنرمندی و قدرت استادی است که همت برنظم آنها گمارد . این عمل ازراه افزودن عناصری صورتمیگیرد که بعضی از آنها تنها معنوی وبعضی دیگر کلامی ولفظی است .آهنگ پهلوانی و طرز بیان و انتخاب کلمات و عبارات و دقت در استفاده از آنچه‌برای تحریك حس پهلوانی مردم لازم است ، چون‌جملگی با هم گرد آیند باعث میشوند که یك‌روایت پهلوانی ساده‌وغیر محرك وخشك‌بمنظومهٔ حماسی زیبا و محرك ودلپذیری مبدل شود . شاعری که درتبدیل روایت پهلوانی به منظومهٔ حماسی از این عوامل خوب استفاده کرد اثر او شهرت ملی و جهانی پیدا میکند وهرچه قدرت شاعر در استفاده از آن وسایل کمتر باشد اثر منظومهٔ حماسی او ضعیف تر خواهد بود و این اصل را توجه مختصری بچند منظومهٔ حماسی پیش از قرن ششم که بدست داریم و در رأس همهٔ آنها شاهنامهٔ استاد طوس قرار دارد ، مسلم میکند ، و ای بسا اشعار حماسی که از روایات پراکندهٔ ملی در همین ایام

Marfat.com

پدید آمده و از میان رفته است و تذکار نام **شاهنامهٔ مسعودی مروزی** در اینجا کافیست و گویا در قرن چهارم که مصادف با قسمت بزرگی اززندگی فردوسی است روح حماسی در ادبیات فارسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود و این بسطت و کمال بشخص فردوسی ختم شد و پس ازو راه تنزل گرفت و در اوایل قرن ششم بضعف و انحطاط پیوست زیرا ظهور روح حماسی نیازمند محرکاتیست ، محرك روح حماسی در ایرانیان پیش از اسلام فتوح و عظمت مقام تاریخی آنان در جهان ، و در اوایل عهد اسلامی شکست از اعراب و پدید آمدن حس کینه جویی و انتقامواعادهٔ استقلال و نشاندادن عظمت و قدرت نژاد ایرانی دراعصار گذشته‌بود ؛ چنانکه‌میدانیم این عوامل در قرن دوم و سوم و چهارم در نهایت شدت وجود داشت و بار این درخت تناور در نیمهٔ دوم‌قرن چهام رسید ولی ازآن پس یعنی از قرن پنجم چنانکه‌خواهیم دید محرکات اصلی و عوامل آن از میان رفت بهمین سبب روح حماسی ضعیف شد و حماسه سرایی در ایران تدریجاً طریق انحطاط گرفت و من وقتی از تاریخ حماسه سرایی در ایران سخن گویم در این باب بتفصیل بحث‌خواهم کرد .

دیگر از خصائص منظومهٔ حماسی ابهام زمان و مکان در آنست .بعبارت دیگر منظومهٔ حماسی در زمان و مکان محدود نیست زیرا هرچه صراحت زمان‌ومکان‌بیشتر باشد صراحت و روشنی وقایع بیشتر است و در نتیجه وقایع داستانی و اساطیری بتاریخ نزدیکترمیشود وارزش حماسی منظومه بیشتر ازمیان میرود . اگر بدقت در شاهنامه و کرشاسپنامه و بهمن نامه وبرزونامه و جهانگیرنامه و جز اینها نظر کنیم می بینیم در اغلب داستانها اشارات مبهمی باما کن میشود و تنها بعضی از اعمال در در نقاط نسبة معینی صورت میگیرد اما در زمان مطلقاً روشنی و صراحتی درکارنیست مگر از عهد اشکانیان و ساسانیان (آنهم تا درجهٔ محدودی) که آنرا قسمت تاریخی شاهنامه باید شمرد و جنبهٔ داستانی و حماسی آنرا کمتر دانست . ابهام زمان و مکان در منظومه‌های حماسی کهن تری مانند رامایانا ومهابهارت و قطعاتی ازیشتها بنهایت شدیدتر است .

Marfat.com

۷ ـ منشاء حماسهٔ ملی

اکنون باید در منشاءِ حماسه و طریق پیدا شدن آن مختصری سخن گویم:

چون بنخستین ادوار حیات ملل نظر کنیم می‌بینیم هیچ ملتی بـوجود نیامده و بتحصیل استقلال و تحکیم مبانی‌ملیت توفیق نیافته است مگر آنکه اعصار ودوره‌های خطر را گذرانده وباعمال پهلوانی‌دست زده‌باشدو بزرگان و پهلـوانانی‌ازو پدید آمده باشند که درذهن وی اثری‌بزرگ‌برجای گذارند. این‌خاطرات مایهٔ ظهور روایاتی گشت که دهان بدهان و سینه‌بسینه‌نقل شد و از مجموع آنها تاریخ ملل قدیمه واولی‌پدید آمد بدین معنی که آن ملت ها بجای تاریخهای مدون و مرتبی که اکنون داریم و در آن بحث و تحقیق را بنهایت میرسانیم تنها همین روایات را کـه اغلب بـا افسانها آمیخته بود داشتند و از سر گذشت نیاکان خود بدان صورت آگاه بودند .

روایات و حکایات مذکور آخر کار منتهی بتاریخ های مدون گشت و احیاناً بر آنها افزوده شد اما بهرحال روایاتی پراگنده و بی نظم بود که هرقسمتی از آن را کسی بیادداشت و برای گرد آوردن مجموع آنهـا نهضتی و اقدامی لازم بود. ایـن کاربزرگ اغلب و نزدیك بتمام موارد بهمت کسانی صورت گرفت که بذکر مفاخرملی و بیان پهلوانیها و قهرمانیهای نیاکان خویش علاقه داشتند . نـویسندگان مذکور و پس ازایشان شاعران داستانها وروایات وقطعات پراگندهٔ یاد شده را گرد کردند و از آن اثری‌واحد پدید آوردند ولی همواره ودر همه جا کوشیدند کدشکل اصلی‌داستانها محفوظ بماند و در اساس روایات تغییری حاصل نشود .

شاعری که بدین کار خطیر دست می‌زد اگرصاحب روحی ملی‌بود و در اثرخود هیچگاه از این روح و معنی دور نمیشد اثر او بسرعتی تمام‌میان‌مردم شهرت‌می‌یافت و دهان بدهان میگشت و از آن نسخها بر میگرفتند و می‌پراکندند و راویان‌بجای نقل روایات پراگندهٔ پیشین از آن استفاده میکردند و بالنتیجه داستانها و روایـات پیشین اندك اندك از میان میرفت و اثری از آنها درمیان مردم برجای نمیماندوهمین امرهمواره مایهٔ اشکال بزرگی‌درمقایسهٔ این‌منظومه‌های‌حماسی‌با مآخذ اصلی آنهاست .

Marfat.com

اما این قاعده مسلم و بدیهی است که یك منظومهٔ حماسی ملی تنها در موردی مایهٔ فراموش شدن مآخذ میگردد که با آنها مطابقت کامل داشته باشد بنحوی که باوجود آن حاجتی بدان‌مآخذ متشتت و نامنظم‌و غیر فصیح که اغلب محدودبروایات شفاهی است در میان نباشد .

۸ ـ شعرحماسی وشعرغنائی

بعقیدهٔ گروهی از محققان شعر حماسی از شعر غنائی متأخر و حتی نتیجه و دنبالهٔ آنست زیرا بنابر آنچه از ظواهر امر برْ میآید آدمی زودتر از آنکه بوصف حوادث خارجی و اجتماعی و یا سایر امور بپردازد خود را باسرود هایی مذهبی یا عشقی و یا اساطیری که بیشتر جنبهٔ غنائی داشت سر گرم میکرد . از جانبی دیگر هیچ ملیتی بی جنگ ومبارزه پدید نیامد و پیداست که‌در این نبرد ها پهلوانانی‌وجود داشتند که بر اثر شهرت خویش مایهٔ اعجاب شعرا شدند چنانکه قهرمانیهای ایشان را درسرود ها واشعارغنائی وصف کردند . درمیان بعضی ازملل این‌سرود های پراگنده بتدریج بهم‌پیوست‌وبیکی‌ازشعرای‌بزرگ که علی‌الظاهر سهم‌عظیمی درسرودن آنها داشت نسبت داده شد و از این راه‌مجموعه یی‌کامل ومتحدپدید آمد .

از این طریق باید گفت که حماسه اصلا وأساساً از شعر غنائی پدید آمده و از آن منبعث شده است و این نظریه را میتوان با تحقیق در بسیاری از آثار ادبی ملل قدیم ثابت کرد چنانکه درادبیات‌هندی سرودهای‌ودا [۱] برآثار حماسی‌مهابهارت [۲] و راماین [۳] مقدم بوده و وسیلهٔ پدید آمدن آنها شده است و در فرانسه سرودهای معروف‌کانتیلن [٤] وسیلهٔ ظهورمجموعهٔ‌منظومه‌های‌حماسی(شانسون دوژست) [٥] گردیده‌و چنانکه بسیاری از محققان پنداشته و ظاهراً در تصور خود راه صواب پیموده‌اند دواثر حماسی معروف و کم نظیر یونانی (ایلیاد ـ ادیسه)اصلا منظومه های منفردی‌بوده‌اند که سازندگان آنها از منظومه های غنائی پیش از خود متأثر بودند .

از این گذشته چنانکه قبلا دیده‌ایم از پیدا شدن روایات تا ظهور منظومه های

---

۱ – Véda ۲ – Mahâbhârata ۳ – Râmayana ٤ – Cantilènes
٥ – Chanson de geste

Marfat.com

حماسی فاصلهٔ ممتدی وجود دارد چنانکه شعر حماسی هیچگاه در آغاز تمدن‌ودرحین تکوین تمدن و ظهور ملیت ملتی بوجود نیامده است درصورتیکه از اغلب مللدرآغاز حیاتشان منظومه‌های غنائی و سرودهای فراوان میتوان یافت و این دلیل بزرگی بر تأخر اشعارغنائی‌از اشعار حماسی است .

باز بنا برآنچه مسلم وآشکار است درشعر حماسی رعایت موازین و قواعدی که مسلماً در دورهٔ نضج و ترقی ادبیات میسر میشود ضرور است و لازمهٔ این امر آنست که شعر حماسی دیرتر از شعر غنائی پدید آید چنانکه شعر تمثیلی (دراماتیك) که بیش ازحماسه تابع قواعد و موازین فنی است دیرتر از حماسه پدید آمده است و چون‌هر دو از شعر غنائی منبعث شده‌اند می‌بینیم که در آغاز کار خود نزدیکی بیشتری بشعر غنائی دارند .

کهن ترین اثر منظوم قوم ایرانی بنا برآنچه تاکنون محقق و مسلم شده گاثاهاست که‌آنرا بهیچروی نمیتوان یك‌منظومهٔ حماسی‌تصور کرد بلکه‌نشاید ونغماتی مذهبی است که گاه احساسات رقیق از قطعات مختلف‌آن بخوبی آشکار است . البته قطعاتی از اوستاخاصه بعضی ازیشتها چنانکه‌بتفصیل خواهیم دید قطعات حماسی کاملی است که اصلا و اساساً منظوم بوده و اکنون‌آثار نظم از بعضی قسمتهای آن بخوبی هویداست اما چنانکه محقق شده وبثبوت رسیده یشتها پس از گاثاها پدیدآمده است .

هنگام بحث درانبعاث حماسه از شعر غنائی باید این نکته را نیز بیادآورد که: هیچ اثرحماسی ، اگرچه بنهایت کمال فنی رسیده باشد ، نمیتواند ازافکار غنائی‌وغزلی خالی باشد و ما همیشه دربهترین منظومه های حماسی جهان‌آثار بین وآشکاری ازاین و اشعار غنائی می‌یابیم : در شاهنامهٔ استاد طوس داستانهای عشقبازی زال و رودابه ، تهمینه و رستم ، سودابه وسیاوش، ومنیژه وبیژن . . . واوصافی که ازز نان ومعشوقگان زیبا شده ازبهترین اشعار غنائی ودرعین حال حماسی زبان‌فارسی است - در گرشاسپنامه داستان عشقبازی جمشید با دختر کورنگ شاه - درسام نامه عشقبازی سام بابریدخت در برزونامه داستان عاشقی سهراب وشهرو ، از بدایع‌اشعار غنائی فارسی شمرده‌میشود

Marfat.com

و گذشته ازاینها قطعات مختلفی که از عواطف و آلام گونا گون بشری حکایت‌میکند درآثار حماسی فارسی خاصه شاهنامهٔ فردوسی نیز موجوداست .

۹ ـ حماسه در ادبیات عرب

تا اینجا حماسه و منظومهٔ حماسی یا پهلوانی را چنانکه امروز درادبیات دنیا میفهمندو باید فهمید ، و مسائل و حقائقی که پس از استقصاء در بعض منظومه های حماسی و تحقیقات ناقدان اروپایی درباب حماسه دریافته شد یاد کرده‌ام . اکنون باید دید در ادبیات عرب و عرف ادبای اسلامی حماسه چگونه فهمیده میشد و از منظومه های حماسی اعراب و ایرانیان کدامیك را میتوان منظومه های واقعی پهلوانی و حماسی دانست .

حمسِ (بفتح اول و دوم) و حماسه درلغت عرب بمعنی شدت درکار است وازاین ریشه صفات احمس (بفتح اول و سوم ج : احامس ـ یعنی جای سخت و درشت و مرد درشت در دین و دلیر درحرب) و حمِس (بفتح اول و کسردوم بهمین معنی) پدیدآمده است . بعضی ازقبایل عرب مانند قریش و کنانه و بنی‌عامربن صعصعة را بجهت شدتو خشونت ایشان حمس (بضم اول و فتح دوم) مینامیدند . اندك اندك « حماسة » بر « شجاعة » نیز اطلاق شدزیرا مرد شجاع نیز هنگام نبرددرعین شدت و درشتی بادشمن برابری میکند[1] .

اشعار حماسه (اشعار پهلوانی) در ادبیات عرب برقطعات وقصائدی اطلاق‌میشود که بیشتر مبتنی بر بیان مفاخر قبیله و فرد و ذکر شاعر از پهلوانیهای خود درمیدان جنگ و فرار از مضایق و درافتادن در مهالك و چیره دستی در انتقام یا غارت و نهب است و راویان عرب در ذکر تاریخ قبائل از این اشعار و رجز هایی که پهلوانان و جنگجویان میگفتند بسیار یاد کرده‌اند . اما باید دانست که در ادبیات عرب حماسه بدان معنی که ما در می‌یابیم وجود ندارد زیرا شرائط و وسایل ایجاد حماسهٔ ملی و طبیعی درمیان قوم عرب موجود نبود . اعراب تا ظهور اسلام از ملیت بمعنی و مفهوم

---

۱ ـ دیوان اشعار الحماسةلابی تمام ، چاپ مصر ٤ـ٥ ، صراح‌اللغة وصحاح‌اللغة ذیل کلمهٔ حمس .

Marfat.com

واقعی خود محروم بودند و سر زمین عربستان از عده‌یی قبایل پراگنده که هر یك خویشتن را ازدیگری جدا می‌پنداشت مسکون بوده است . این قبایل خود را از هم جدا میشمردند وبریکدیگرمفاخرت مینمودند وخویشتن‌را ازدیگران برترمیدانستند وبرای مفاخرت روایاتی درباب بزرگیهای نیاکان ذکر میکردند وقطعات وقصائدی در این باب میان هرقبیله‌یی وجود داشت وحتی روایات منفرد ومختصری نیزدرباب بعضی ازمشاهیر وصنادید عرب که بپهلوانی وجنگاوری موصوف بودند دیده میشود ولی‌همهٔ این اشعاروروایات پراگنده کم ارجست وهیچیك ازآنها را نمیتوان بتمام معنی در شمارمنظومه‌های پهلوانی درآورد .

گذشته ازاین اعراب پیش ازاسلام هیچگاه مانند ایرانیان‌ویونانیان وهندوان برای ایجاد ملیت ومدنیت خود دچار رنجها ومصائبی که معهود است نشدند وحتی‌باید گفت که تنها ظهوراسلام فکراتحادواتفاق وتحصیل عظمت را درمیان این مردم صحرا نشین پدیدآوردومجاهدت واقعی‌ملت عرب برای کسب شهرت وقدرت وجنگهای‌بزرگ باامم خارجی ازاین هنگام آغاز شد وچون این ایام روزگارتاریخی ومشحون بوقایع صریح ومعین تاریخی و دور از اساطیر وتخیلات حماسی وامثال اینهاست دیگرایجاد حماسهٔ ملی ومنظومهٔ پهلوانی آنچنانکه درایران وهند ویونان میبینیم در میان ایشان معنی‌نداشت . درآیین اسلام‌نیزملیت بمعنی امروزموجود نیست وملیت دراسلام‌عبارتست ازوحدت عقیده، اگرچه معتقدان ازنژادهاوطوایف‌متفاوت‌ودارای یادگارهای تاریخی و زبانهای مختلف باشند . از این گذشته اسلام غرور و خودپسندی و مفاخرت باجداد وآبا ومزایای نژادی‌را مذموم میشمارد وشکستن هوی و کبرنفس‌ازاهم‌شرایط کمال مرد مسلم است . باتوجه باین مقدمات باید گفت که موجبات ظهورشعرحماسی بکلی درجامعهٔ اسلامی‌مفقود بود و اعراب مسلمان ازاین طریق‌هم نمیتوانستند حماسهٔ ملی تازه‌یی پدیدآورند وجبران مافات کنند .

اما اشعار حماسی یعنی قصائد وقطعاتی که ازاعراب جاهلی وعهد اسلام بجای مانده است همچنانکه گفتم بیشترازمفاخرات فرد وقبیله حکایت میکند ومعمولا ازجز هاییست که پهلوانان ومبارزان برابر صفوف دشمن برزبان میآوردند وخود و قبیله و نیاکان خویش را بدانها می‌ستودند ویا قصائدیست که کسی درتوصیف مردانگی های‌خود

Marfat.com

دریك یاچند جنگ سروده باشد .

آزادگی وشجاعت اعراب وبی باکی ومهارت آنان درسواری وغارت و دستبرد بقبایل از اینگونه اشعار بخوبی لائح است اما سخنی ازملیت ووصول بآمال واغراض ملی وآرمانهای بزرگ نژادی چنانکه درشاهنامه می‌بینیم دراین اشعار بهیچ روی دیده نمیشود واساساً زندگی بادیه متکی باستقلال فرد وحس استغناء از افراد است و فرد بدوی هرگز منظور مشترك ومرادوغرض عام را تصورنمیتواند کرد .

غیرازبعض قطعات معلقات سبع وعدهٔ نسبة زیادی ازرجزهای پهلوانان کـه در برخی‌از کتب دیده میشود ، دیوانهایی ازاشعار حماسهٔ عرب دردست است مانند دیوان حماسه گردآوردهٔ ابی تمام طائی که‌آنرا خطیب تبریزی شرح کرده وحماسهٔ بحتری‌و حماسهٔ ابن الشجری .

۱۰ = خاتمه

این وضع تنها بملت عرب اختصاص ندارد بلکه‌از **میان ملل جهان تنها عدهٔ معدودی توانسته اند صاحب منظومهای حماسی باشند** درصورتی که لاشك همهٔ آنها عناصروماخذاین‌منظومهایعنی روایات ملی‌وپهلوانی‌را داشته‌اند. این‌امررا میتوان چنین توجیه کرد که‌هرملت درآغاز حیات‌خودبجهات‌و دلائلی که‌در سطور و صحایف گذشته‌دیده‌ایم مواد وعناصرحماسه‌یعنی‌حوادث وروایات پهلوانی‌فراوانی دراختیاردارد ولی اگرپیش‌ازفراموش‌شدن آن‌احادیث وروایات‌پهلوانی‌شاعراستادومقتدری‌پدیدآید که بتواندایـن‌روایات‌را گردآورد وازآنهامنظومهٔ‌پهلوانی‌مدون ومرتبی‌بسازد ، آن‌قوم‌صاحب حماسهٔ‌ملی‌خواهدبود ودرغیراین‌صورت‌جزایجادحماسه‌های تقلیدی وصناعی ازآن‌ملت انتظاری‌نباید داشت‌چه بهمان‌درجه‌یی که ادبیات‌وافکار واسالیب‌ادبی‌ترقی‌وتوسعه‌می‌یابد احساسات حماسی ازافراد قوم سلب می‌شود وتوجه بدانش وتحقیق مایهٔ تحقیر روایات قدیمه میگردد وبجای راویان واحادیث سادهٔ ابتدائی کتابهای گوناگون بوجود میآید و بدین ترتیب آن داستانها و احادیث ابتدائی ازمیان میرود وچشمهٔ افکارحماسی‌خشك ونابود میشود ، پس اگرملتی درنخستین مرحلهٔ تمدن وظهورادبیات وافکارادبی بایجاد حماسه‌یی ملی دست نیابد دیگرچنین کاربرای اودشوارخواهد بود .

Marfat.com

اتفاقاً در ایران این معنی ببهترین وجهی حاصل بود : در اواخرعهد ساسانی که روایات وداستانهای حماسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود ، فکر گرد آوردن‌وحفظ آنها نیزطبعاً باذهان خطور کرد وچنانکه بعد خواهم گفت بامر بعضی ازپادشاهان‌اخیر ساسانی صورت عمل گرفت . درعهداسلامی باآنکه‌ازروی همین مآخذ وروایات‌دیگر (که علی‌الخصوص درخراسان و دیگر نواحی مشرق ایران وجود داشت) شاهنامهای منثوری تألیف شد ، ولی هنوزنقص این اقدامات برای حفظ روایات و داستانهای ملی احساس میشد وهمواره فکرنظم کردن آنها بنحوی که بقاء ودوامشان ضرورشوددرمیان بود ودرعین حال شعرفارسی نیزدرعهد سامانی راه تکامل می‌پیمود وزمینه برای ظهور نابغه‌یی درشعرمهیا می‌شد تاسرانجام‌نابغهٔ شعرفارسی ، فردوسی ظهور کرد واین آرزوی ملی را برآورد . اقدام فردوسی نهضت‌بزرگی درادبیات فارسی‌پدیدآورد که‌تاچندی‌پس ازو ادامه یافت وبراثرهمین نهضت بزرگ‌است که نزدیك بتمام روایات ملی بیك روش ونسق بنظم فارسی درآمد وازاین طریق روایات ملی ایرانیان باابد محفوظ ماند.نظیر همین کیفیات رادرهند ویونان وروم وانگلستان وفرانسه وآلمان وسایر کشورهایی که دارای حماسهٔ ملی هستند میتوان یافت . اماملل دیگر که فرصتی نظیر آنچه‌درادبیات فارسی دیده‌ایم بدست نیاوردند بتحصیل حماسه‌یی ملی توفیق نیافتند .

* ✿ *

اگر در ذیل این مقدمه که ببحث انتقادی درباب حماسه اختصاص یافته است فرصت مطالعهٔ مختصری درحماسهٔ ملل مختلف‌جهان میداشتم بدین کار دست میزدم‌اما چون بابحث بسیارمفصل وراه درازی که درپیش دارم افتادن دربیراهه‌ها راجایز نمیدانم ازاین‌کارصرف نظرمیکنم و باصل کارخود یعنی تحقیق درحماسه های ایرانی و کیفیت تکوین وتدوین آن توجه می‌نمایم .

در نگارش این مقدمه از مآخذ ذیل استفاده شده است :

دائرةالمعارف بزرك (La Grande Encyclopèdie) مجلدات ۱۶ ـ ۲۰ ـ ۲۶ ـ ۲۸،مقالات ذیل :

حماسه (épopée) ج ۱۶ بقلم ش . لوکوفیك ، Ch. le Goffic و و کاردیون ، V . Gardillon

Marfat.com

حماسه در هند : ج ۱۶ و ۲۰ بقلم « سیلون لوی » Sylvain Lèvi
حماسه در یونان : ج ۱۶ بقلم « آ . والتز » A . Walz
راماینا : ح ۲۸ بقلم « آ . فوشر » A . Foucher
راما : ج ۲۸ ایضاً « » »
حماسهٔ ملی ایران : ج ۲۶ بقلم « کلمان‌هوآر » C . Huart
حماسه : ج ۲۶ بقلم « مارسل برونشویك » Mercel Braunshvig
همر : ج ۲۰ بقلم « پول ژیکو » Paul Giqueaux
épopée:مقالهEncyc. Larousse de XXème siècle:دائرةالمعارف‌لاروس قرن بیستم
مقدمهٔ ژول‌مول Juls Mohl برترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی ج ۱
Darmesteter : points de contact entre le Mahâbhârata et le Shâh-Nâmah , paris 1887 .
R.p Halleck : Halleck,s new English Literatur 1913 p. 31– 44
Abel Hovelacque : La Linguistique , paris 1881 .
شرح حماسهٔ‌ابی تمام طائی چاپ مصر .
تاریخ ادبیات آلمان تألیف « آلفردبیزه » Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱ عنوان « نی‌بلونگن» Niebelungen.
مقدمهٔ « الشاهنامه» (ترجمهٔ فتح‌بن‌علی‌البنداری) با تصحیح ومقدمهٔ دکتر عبدالوهاب عزام چاپ مصر ۱۹۳۲ .
یسنا تألیف آقای پورداود ج ۱ ص ۳۵ ـ ۳٤
مجلهٔ‌العلوم چاپ مصر شمارهٔ ۵ ـ ٦ سال پنجم (۱۹۳۸) مقالهٔ‌الشاهنامه.

Marfat.com

گفتار نخست

تکوین و تدوین حماسهٔ ملی ایران

فصل اول - نشأت و تکوین حماسهٔ ملی

۱ - قوم ایرانی ۲ - مهاجرت و جنگ با بومیان ۳ - جنگ با مهاجمان ٤ - روایات و اساطیر کهن ٥ - روایات و اساطیر دینی ٦ - ظهور داستان ها و روایات حماسی ۷- توسعه و کمال اساطیر.

فصل دوم - تدوین روایات ملی تا ظهور ادبیات فارسی

۱ - تدوین روایات پیش از اوستا ۲ - اوستا ۳ - از اوستا تا ادبیات پهلوی ٤ - روایات ملی و داستان های حماسی در ادبیات پهلوی ٥ - خداینامه.

فصل سوم - تدوین روایات ملی بزبان فارسی

۱ - روایات شفاهی و روات بزرگ ۲ - آثار مکتوب ۳ - شاهنامها ٤- داستان های منثور حماسی.

Marfat.com

فصل اول

نشأت و تکوین حماسهٔ ملی

۱ - قوم ایرانی

تاریخ حماسه های ایرانی ازروز گاری شروع میشود که قوم ایرانی بنجد های ایران روی‌آورد . قوم ایرانی یکی ازاقوام «هند واروپایی»[۱] است که بتدریج ازاواسط آسیا ودرهٔ گنگ تا کنارهٔ اقیانوس اطلس پراگندند وبا کشف دنیای جدید بسایر نقاط گیتی نیز روی آوردند . از میان شعب این نژاد یکی از روز گاران قدیم اهمیت و اعتباری پیدا کرد و تمدن و ادبیات و مذاهب آن کهن تر از شعب دیگر نژاد هند و اروپاییست واین شعبه همان نژاد «هند وایرانی»[۲] است که علی الظاهردرحدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد از دستهٔ نژاد هند واروپایی جدا شد وپیش ازانقسام بدو دستهٔ نژاد «هندو» ونژاد « ایرانی» وافتراق ازیکدیگردیر گاهی با هم درآسیای وسطی و گویا درناحیه‌یی بین‌سیردریاوآمویه دریا میزیسته ودین‌وزبان وعقایدواساطیرمشترکی‌داشته‌و خود را «اری» یعنی شریف مینامیده‌اند وبعدها یعنی هنگام جدایی‌ازیکدیگروتوطن درسرزمینهای هندوستان وایران این نام را هریك بخود اختصاص داده ویاد کرده اند . وقتی در احوال نژاد های قدیم هند و ایرانی تحقیق کنیم ادعای مذکور ما بیشترقوت میگیرد واین قوت عقیده هنگامی بثبوت میرسد که درادبیات «ودا»و«اوستا»بمطالعه و دقت‌پردازیم.زبان ودا و اوستا دارای‌تفاوتهای‌مختصری‌بایکدیگر ندچنانکه‌میتوان‌آندو

---

۱ - Indo-Européenne

۲ - Indo-Iranienne

132844

Marfat.com

را لهجه های دو گانه‌یی اززبانی اساسی دانست وما آن زبان اساسی را « زبان هند و ایرانی » مینامیم .

بسیاری‌ازکلمات درزبانهای دو گانهٔ مذکوربیکدیگرشباهت‌فراوان دارد واسامی عدهٔ زیادی از پهلوانان کهن اوستایی ووِدایی بشکل خاصی قریب بیکدیگرست . از این گذشته دوزبان مذکور از حیث قواعد صرف و نحونیز بیکدیگر نزدیکند و میان آنها وزبان کتیبه های هخامنشی‌هم که‌ازلهجات کهن ایران‌است چنین‌قرابت وعلاقه‌یی وجوددارد .

نژادهندو که مانند نژاد ایرانی خود را «اری » مینامید پس از ورود بسرزمین هند نام خودرا برآن نهاد وآن را« اریاورت »[1] نامید اما ایرانیان ایشان رااز آن جهت که نخست بدرهٔ سند وارد شده بودند « هیندو »[2] نامیدند و این همان نامست که درزبان سانسکریت بشکل « سیندهو »[3] و در یونان بشکل « ایندوس »[4] برای رود سند دیده میشود . بعد ها هندوان هم همین نام « هندو » را برای خود اختیار کردند .

اما نژاد ایرانی بنا برآنچه گفتدام نیزخود را « اری »[5] میخواند وچون بنجد-های ایران رسید برآنها نام « ائیرین »[6] نهاد و این همان نامست که در زبان پهلوی به « ایران » (ایران باياء مجهول) مبدل گشت و در دورهٔ اسلامی ایران (بایاء معلوم) خوانده شد . قدیمترین مسکن و مأوای قوم ایرانی سرزمین « ائیر ین ویجه »[7] است که میتوان آنرا « سر زمین اصلی آریا » نامید . بیشتر خاور شناسان این سرزمین را درخاور ایران و بعضی خوارزم قدیم دانستداند . ایران ویج چون نخستین اقامتگاه ایرانیان بود از اماکن مقدسه شمرده میشد و در همین ایران ویج است که بنا بر اخبارمذهبی وبنا برآنچه درفرگرد دوم ازوندیداد آمده است « جم » جمشید ساخته شد .

۲ - مهاجرت و جنگ با بومیان

چنانکه از اوستا برمیآید وقرائن مختلف نشان میدهد ایرانیان بتدریج وبنابر

---

۱ - Aryāvarta ۲ - Hindu ۳ - Sindhu ۴ - Indus ۵ - Arya
۶ - Airyana ۷ - Airyana - Vaêdjah

Marfat.com

آنچه محققین معتقدند از حدود ۱٤۰۰ سال پیش از میلاد مسیح ببعد از ایران ویچ بمهاجرت پرداخته بسغد و مرو و بلخ و هرات وکابل و هلمند متوجه شدند وآنگاه متوجه جنوب خراسان و ری گردیدند واندك اندك درنواحی دیگرپراگندند .

درهمین ایام درنواحی مختلف نجدهای ایران طوایفی مانند عیلامیان وتپوران وکادوسیان وآماردان یاماردان و قبایل سیاه پوست کریه‌المنظر دیگری ساکن بودند و مهاجرین آریایی برای تصرف سر زمینهای جدید بجنگهای سختی با آنان محتاج گشتند وبا این طوایف که غالباً مردمی جنگجو وبلند قامت وقوی و نیرومند ومتمدن یا نیمه وحشی ومتدین‌بدینی غیر ازدین‌آریایی بوده‌اند درافتادند وقسمتی ازداستانهای حماسی ما مربوط بهمین جنگهای سخت ایرانیان در داخلهٔ نجدهای ایران است وآن داستانهاییست که ازجنگهای ایرانیان ودیوان در کتب حماسی خویش داریم[1] .

۳ ـ جنگ با مهاجمان

یکدستهٔ بزرگ از نژاد هند و اروپایی بنام « سك »[2] (سیت) هنگام مهاجرت آریاها از نژاد مذکورجدا گردیدند ودرآسیای مرکزی و سواحل شمالی دریای خزر و دریای سیاه تا حدود رود دانواب پُراگندند . ایُن قوم که مردمی قوی ودلیروصحرا گرد و اغلب در تیر اندازی و سواری ماهر بودند در روزگاران بعد شاید بر اثر ضیق مکان و یا علل و بواعث دیگر درمشرق و مغرب بسایر طوایف فشارآوردند و ازآن جمله از جانب شمال شرق بایران هجوم کردند و همین هجوم ایشان بایران علت جنگهای سخت و خونینی میان دو قوم گردید که مدتها پایدار بود و در عهود تاریخی ایران نمونهایی از این هجومها وآسیبها مشاهده میشود وازآنجمله است حملهٔ سخت وهجوم شدیدی که بنابرقول‌هرودت درعهد « کوآکسارس »[3] پادشاه ماد بایران کردند وبیست وهشت سال‌درایران ساکن‌بودند وسرانجام‌شکست‌یافتندوایران راترك گفتند[4] نام این قوم در دورهٔ هخامنشی نیز همچنان برسرزبانها بود و از بقایای همین قوم در ایران مردم سیستانند که بمناسبت نام ایشان سکستان خوانده شد .

---

۱ — در باب دیوان رجوع کنید بهمین کتاب گفتار چهارم ، فصل سوم .

۲ — Saka ۳ — Kyaxares ٤ — هرودت ، کتاب اول‌بندهای ۵۳—۵۷

Marfat.com

گذشته ازقوم سکَ درهمان روزگاران مهاجرت قوم آریا بایران اقوام آریایی دیگری پیاپی ازآسیای مرکزی بمرزهای شمال شرق ایران حمله میکردند تا ازسر زمینهای آباد وپرنعمت بنی‌اعمام خودبهره‌یی برندوایرانیان درممانعت ازاین مهاجمین آریایی نیزرنجهای فراوان دیدند .

یاد جنگهای ایرانیان دربرابرمهاجمین سکایی وآریایی دیرگاه درایران باقی ماندوداستانهای بزرگ درآن باب پدیدآمد وچنانکه درآخرین گفتاراین کتاب خواهیم دید تورانیان ازچادرنشینان آریایی ماوراء جیحون وسیحون بوده‌اند که درجست‌وجوی منزلگاههای جدید بایران میتاختند و هجومهای پیاپی ایشان در قرون متوالی وداع ایرانیان ازسرزمین خود دربرابرآنان داستانهایی رابوجودآورد که بعدها تکامل یافتدو بجنگهای متعدد ایرانیان وتورانیان (که معروفترین پادشاه داستانی ایشان افراسیاب نام داشت) موسوم ومبدل گردیده است و شاید این آریائیان مهاجم وسائل آسوده جیحون وسیحون ویاقسمتی ازآنان همان قوم سک بوده‌اند .

در روزگاران جدید تر تاریخی اقوام زرد پوست آسیای مرکزی جای مهاجمین آریایی را گرفتند و غوغای عظیمی درمرزهای شرقی ایران پدید آوردند . این اقوام غارتگر خون‌آشام نیز مانند مهاجمین سلف ، تورانی خوانده شدند و اندك اندك کلمهٔ تورانی با ترك مرادف گشت و داستانهای تازه یی از مهاجمات این ترکان بر داستانهای سابق افزوده شد[1] .

۴ ـ روایات و اساطیر کهن

هنگامیکه قوم آریا بایران میآمد داستانها و روایات و اساطیری از نیاکان خود که باآریاهای هند یکجا زندگی میکردندهمراه آورد . این اساطیر وروایات که میان شعبهٔ هندو نیزرائج بوده درمیان قوم ایرانی باقی‌ماند وبمرور دهور تغییراتی (که منشاء آن تغییرات فکری وعقیدتی درنتیجهٔ تأثیرات محیط زندگیست) در آنها راه یافت واز آنجمله است داستان اساطیری جمشید که در میان ایرانیان صورتی دیگر گرفت و داستان فریدون وپدرش آبتین وبعضی داستانهای دیگر که اصل آنها در کتب وادبیات

۱ ـ درمآخذ تورانیان رجوع کنید بهمین کتاب کهنارجهارم فصل سوم

Marfat.com

سانسکریت دیده میشود ومن بجای خود ازهمهٔ آنها بتفصیل سخن خواهم گفت .

۵ - روایات واساطیردینی

دین قوم آریا هنگامی که بایران مهاجرت کردند مانند آریائیان هندآیینی کهنه و آریایی بود که درهند وایران بتدریج تغییراتی درآن راه جست ودرایران چنان که می‌دانیم باقیام زردشت واصلاحات اوصورتی تازه پذیرفت ودرشماریکی ازادیان عالی جهان درآمد . ازآیین کهن آریایی نیز در میان ایرانیان خاطراتی باقی ماند و همین خاطرات است که اساس اساطیرمذهبی ایرانیان قدیم را پدید آورد واندك اندك صورتی تازه یافت وچیزهایی ازآن کم ومواد ی برآن افزوده شد ودربسیاری ازموارد باروایات ملی وداستانهای تاریخی ایران درآمیخت وبدانها رونقی تازه بخشید .

۶ - ظهورداستانهاوروایات حماسی

روایات ملی ، اساطیر دینی ، حقایق تاریخی ، سرگذشت پهلوانان ایران ، یادگارهایی که پیش ازمهاجرت واز دورهٔ زندگی درآسیای مرکزی درخاطرایرانیان بجاماندهبود،شرح لشکرکشی‌ها ومبارزات ومدافعات ، داستان هنرنماییهاوپهلوانیهادر گشودن نواحی مختلف ایران ، غرورو کبریاء نژادآریاوعظمتی که‌ذاتاً برای خودتصورمی‌کردند ، علاقهٔ شدید بعقاید جدید مذهبی وایزدان وامشاسپندانی که همه حامی ایران وایرانیان پنداشته میشدند ، تاریخ اعمال پادشاهان و امیرانی که از مشرق ایران برخاستند ودرتشکیل حکومتهای مستقل ایرانی رنج بردند : چون بهم درآمیخت داستان های مرتبی را پدید آورد که اساس آنها تاریخ وظاهرآنها داستان وروش آنها اساطیری ودینی بود وما نمونهایی از همین داستانها را دراوستا می‌بینیم که بنوبت خود منشاء داستانهای ملی ایرانیان درادواردیگر گشت .

پیداست که ذهن ایرانیان مانند هرملتی در تکوین این داستانهای ملی بذکر مفاخر ومآثر نیاکان، فتوح واعمال بزرگ‌ایشان ، رنجهایی که برده وکارهایی که کرده بودند ، اکتشافات و اختراعاتی [1] که از قرایح ایشان منبعث گردیده بود : توجه

۱- مراد کشفها و اختراعاتی است که درزندگی اولی بشر اهمیتی دارد مانند کشف آتش وساختن خانه و تهیهٔ پوشاك وامثال اینها .

Marfat.com

داشت وخاطرات و داستانهایی که از پهلوانان وجنگجویان بزرگ داشتند بر آن امور افزوده میشد .

همین خاطرات منشاء تکوین حماسه های ملی ایران گردید و بعبارت دیگر حماسه های ملی ایران از همان روز گار نخست حیات ملی ما تکون یافت وروز بروز رو بتکامل رفت وبنابر اصولی که گفتم می‌بایست چند قرن بر آنها بگذرد تا خوارق عادات وداستانهای تازه بر آنها افزوده شود وزیاده و نقصانی در آنها راه یابد تا سرانجام بدست شعرایی که قدرت نظم آنها را داشته باشندبرسد واز نظم آنها منظومه‌های حماسی بزرگی پدیدآید .

۷ ـ تدوین وتکامل اساطیر

این داستانها و روایات بهمین نسق وروش با گذشت ایام تکامل یافت . جهانگشاییهای ایرانیان وپهلوانیهای نام‌آوران وبزرگیهای ایران آنها را جلا وصیقل داد ، شکستها ورنجهای این قوم برشدت علاقهٔ وی بدانها افزود ، وحال ازاینگونه بود تادوربا شکانیان رسید .

دراین روزگار باب تازه‌یی درتاریخ ایران گشوده شد . ایرانیان ازیکسوی با بقایای نفوذیونان درایران بجدال برخاستند ، از جانبی دیگربا امپراطوران بزرگ وم وسرداران وسپاهیان دلیرایشان درافتادند،وازطرفی بامهاجمانی که بنابرعادت ازمشرق ایران براین خاك پهناور روی میآوردند مصاف دادند ، خاندانهای بزرگی که درامر سلطنت باشاهنشاهان اشکانی سهیم بودند پدیدآمدند ، امرائی دربلاد و بقاع مختلف ایران بنابرعادت زمان (ملوك الطوائف) بپادشاهی برخاستند وهنگام لزوم درلشکر کشی های شاهان اشکانی دخالت کردند وپهلوانیها ومردانگیها نمودند . از این عهد وازپهلوانان وامیران وجنگجویان آن نیزیادگارهایی درخاطر ایرانیان برجای ماند و در داستانهای قدیم راه یافت وبا فراموش شدن بعد زمانی معنائی باآنها درآمیخت و بداستانهای اساطیری قدیم هیأت پهلوانی وحماسی کامل وتازه‌یی بخشید .

از این پس اساطیر وداستانها و روایات ملی وحماسی ایرانیان صورتی از کمال رسید که لایق تدوین گشت واتفاقاً ظهورساسانیان و علاقه‌یی که ایشان بسیاست‌مذهبی

Marfat.com

و متعلقات مذهب زردشتی از یکطرف ، وتحریك حس وطن پرستی ایرانیان در قبال دشمنان خاوری و باختری از طرف دیگرداشتند بحصول این مقصود یاریهای فراوان کرد وازاین دوره است که اندك اندك روایات قدیم گردآمد وبصورت حقایق مذهبی و ملی وتاریخی در کتابها نگاشته شد وزمینه برای تهیهٔ کتابهای تاریخی بزرگی درباب روایات ملی فراهم گشت .

در همین ایام و درعین آنکه روایات مذهبی و ملی قدیم میان علمای دین در راه تکامل سیرمی کرده ، روایات ملی وحماسی‌درمیان مردم نیزطریق کمال می‌پیموده است . در اینجا کار روات دینی را ناقلان (نقل گویان) میکرده‌اند و بیاری ایشان روایات ملی وحماسی ایران روز بروز وسیع ترمیشده وسینه بسینه ودهان بدهان می گشته و چنانکه همیشه وهمه جا رسم است هنگام همین نقلها و گردشهای چیز هایی برآن روایات افزوده میشده وقصص و روایات تازه‌یی درباب پهلوانان بزرگ‌قدیم که اغلب از معاصران اشکانیان بوده اند (مانند گودرز ، گیو ، فرود ، زرسپ ....) پدید میآمده و مواد و عناصرجدیدی در تاریخ داستانی ایران راه می یافته است (مانند انقسام ممالك فریدون میان سه پسر[1])

با اطلاع ازاین مقدمات معلوم میشود : حماسهٔ ملّی ایران از روزگار پیش از مهاجرت قوم‌آریا بایران‌آغازشد وپس‌ازآمدن‌آن قوم بایران‌باافزایش عناصری‌جدید تکامل وتوسعه یافت واین تکامل و توسعه با حوادث اجتماعی و دینی وملی روزافزون بود وروایات وداستانهای حماسی (کتبی وشفاهی) که ازاین طریق تدریجاً پدید آمده بود دراواخرعهد ساسانیان بحد اعلای کمال وعظمت رسید .

اکنون که ازاین‌فصل‌بپرداخته‌ایم باید درباب کیفیت تدوین‌روایات وداستانهای حماسی ایران ، تاریخ تدوین آنها و ادامهٔ این‌کار تا ظهور منظومه های بزرگ حماسی فارسی ببحث وتحقیق تازه‌یی شروع کنیم .

۱ــ دراین باب رجوع کنید بداستان ایرج وسلم وتور : گفتارچهارم فصل اول قسمت الف .

Marfat.com

فصل دوم

تدوین روایات ملی

از قدیمترین عهد تاریخی ایران تا ظهور ادبیات فارسی

۱ - روایات پیش از اوستا

چنانکه ازمقایسهٔ«ودا» و«اوستا»با یکدیگر برمیآید ایرانیان وهندوان هنگام توطن درسرزمین‌مشترك «هندوایرانی» وپیش ازجدایی‌یعنی درآن ایام که قومی واحد بودند،پهلوانان مشترکی مانند جم (درودا یَم [۱] دراوستا ییم [۲]) وآبتین (درودا اَپتیه [۳] در اوستا اثویه [۴]) وامثال اینان داشته‌اند که‌برای‌هریك ازآنان سرگذشت وداستانی خاص متداول بود . پس ازمهاجرت قوم‌آریا بایران ، بکیفیتی که درفصل اول دیده‌ایم علاوه برتغییراتی که بمقتضای محیط درروایات قدیم پدیدآمدبتدریج داستانهاوروایات دیگری نیزمیان این قوم وجود یافته که سینه بسینه می گشته و براثر تسلسل روایات در هریك زیادتی صورت میگرفته و اندك اندك میان‌آنها ارتباطی پدید میآمده وجای هریك از پهلوانان دراین داستانها معین میشده وتقدم وتأخر هریك نزد رواة مسجل می گشته است.

البته ازاین احادیث وروایات بعضی‌تنها جنبهٔ اساطیری محض داشت بدین‌معنی که مبتنی برتصورات واوهام بود مانند داستان پیدایی جهان وحدیث هرمزد واهریمن وقصهٔ گاو و گیومرث وموضوع پیدا شدن نژادها وامثال اینها ، ولی برخی دیگراساساً مبتنی براصلی‌تاریخی بوده‌است‌منتهی‌با گذشت روز گاروتسلسل روایات و گشتن در افواه ازمجرای تاریخ منحرف شد وصورت داستان وقصه پیدا کرد .

۱- Yama ۲- Yima ۳- Aptya ۴- Athwya

Marfat.com

روایات دستهٔ دوم را خود بدوشاخهٔ جدید تقسیم میتوان کرد،نخست روایاتی که ایرانیان از نیاکان هند وایرانی وقوم هند وایرانی ازنیاکان هند واروپایی خود بارث برده بودند وما ببعضی ازآنها درسطورپیش اشارتی کرده‌ایم . دوم روایات واحادیثی که درباب پهلوانان وشاهان قوم ایرانی هنگام هجوم بایران و گشودن‌نواحی مختلف این نجدعظیم ویادفاع‌دربرابرمهاجمان‌بتدریج پدیدآمده‌وبرروایات پیشین افزوده شده‌است .

بدین‌طریق‌مقارن ظهوراوستا برای ایرانیان ازآغازخلقت جهان تا بعثت‌زردشت احادیث وروایاتی گردآمده که بشکل وعنوان روایات تاریخی درازهان مرتب شده‌ودر افواه می گشته است.

ازاین روایات مرتب وازاین تاریخ داستانی‌هنگام تدوین وتألیف قطعات مختلف اوستا بصورتهای گوناگون استفاده شده و برسم سایر کتب دینی قدیم بدانها اشارات مفصل یا مختصری صورت گرفته استواین اشارات برما مدلل میدارد که مؤلفان‌اوستا برسلسله‌یی ازاساطیرواحادیث وقصص آگهی داشته‌اند که درنظرآنان وقایع تاریخی و واقعی بوده وما براثراشارات‌آنان تنها برنمونه های بسیار کوچکی ازآنها دست می یابیم . یقیناً میان روحانیون ایرانی بسیاری ازاین روایات وجود داشت و شاید بتوان بحدس وتصور وجود روایات بسیارمفصلی‌را درباب همین پهلوانان واساطیرهند وایرانی پذیرفت اما نمیتوان از کیفیت ادبی این روایات اطلاع صریحی داد و بعبارت دیگر نمیدانیم‌آن احادیث ملی صورتی حماسی داشته است یا نه ویابرای نقل وروایت آنها ازاسالیب ادبی استفاده میشده ویاازقیود ادبی دراین امرخبری نبوده است .

با دلایلی که من درباب تعلق اوستا وزبان اوستایی بشمال شرق ایران در دست دارم‌چنین‌می‌پندارم که‌این روایات واحادیث‌اصلامتعلق بساکنان شمال‌شرق‌ایران‌بوده وبهمین جهت است که ما دراوستا ازقصص وروایات نقاط غربی و جنوبی ایران که در کتب یونانی اشاراتی ببعض آنها شده است ، کمتر اثری مشاهده میکنیم و تنها بیاد خوانندگان خود میآورم که درقطعات متأخراوستا روایات وداستانهای تازه تری (که هنگام بحث درباب بنیاد داستانهای پهلوانان وشاهان ازبعض‌آنها آگهی می‌یابید) از نقاط جدیدودرباب‌مسائل‌واشخاص تازه‌راه‌یافت که‌هنگام‌تحقیق درنظریهٔ ما باید بدانها

Marfat.com

نیز توجه کرد و نظر داشت[۱] .

با نظر در این مقدمه بدین نتیجه میرسیم که روایات کهن ایرانی نخستین بار در اوستا تدوین گشت و بنا بر این بتحقیق در اوستا و ارزش داستانی آن در اینجا نیـاز مندیم .

۲ ـ اوستا

اوستا کتاب مقدس زرتشتیان است که امروز به‌پنج نسك (باب، کتاب) تقسیم میشود : ۱ ـ وندیداد (ویدیداد)۲ ـ یسناها ۳ ـ یشتها ٤ ـ خرده اوستا ٥ ـ ویسپرد .

این کتاب در اوائل امر و پیش از حملهٔ اسکندر کتابـی عظیم بـوده است . «پولینوس» [۲] مورخ‌مشهورِرومی (قرن‌اول میلادی) مدعی بود که‌یکی‌ازمورخان یونانی بنام « هرمیپوس » [۳] برای شرح و تفسیر عقاید زردشت از کتاب او که در بیست مجلد و هریك حاوی صد هزار بیت بوده استفاده کرد [٤] . در صورت صحت این مدعی اوستا در آغازکار کتاب بزرگی بوده است.اقوال دیگری که ازمآخذ قدیم بما رسیده‌است‌این دعوی را تأیید میکند : در نامهٔ تنسر ، هیربد معروف عهد اردشیر بابکان به گشنسپ شاه (پادشاه طبرستان) چنین‌آمده است : « . . . اسکندر از کتاب دین‌ما دوازده‌هزار پوست گاو بسوخت باصطخر،سیکی ازآن در دلهاماندہ بودو آن نیز جمله **قصص و احادیث** ، و شرایع و احکام‌ندانستند تاآن قصص و احادیث‌نیزازفساد مردم‌روزگار و ذهاب ملك وحرص بربدعت و طمع فخر از یاد خلایق چنان فروشد که‌از صدق آن الفی نماند. پس لابد چاره نیست که رأی صایب‌صالح رااحیای‌دین باشد . » [٥] مسعودی مورخ مشهور قرن سوم و چهارم (متوفی بسال۳٤٦ هجری)نیز بعظمت اوستا در آغاز

---

۱ ـ برای کسب اطلاعات بیشتری دراین باب رجوع کنید به :

Noldeke : Das Iranische Nationalepos , Zweite Auflage , s . 1 - 2
Spiegel : Eranische Alterthumskunde , 1.s .110.
Darmesteter : Etudes iraniennes V . II ' p . 213 , 227.

وهمین کتاب گفتارچهارم (بنیاد داستانهای ملی) .

---

۲ ـ Polinus ۳ ـ Hermippos ٤ ـ مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دهارله .

٥ ـ از تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ـ دربابنامهٔ تنسر رجوع کنید به :

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

Marfat.com

کاراشاره کرده‌و گفته است که کتاب‌اوستا بر دوازده‌هزارپوست گاونوشته‌شده بوده‌است .

این کتاب بزرگ با حملهٔ اسکندرپریشان و ناقص گشت و چنانکه از عبارت منقول از نامهٔ تنسر برمیآیداز نسکهای متعددآن‌تنها بعضی که راجع بروایات قدیم‌بوده بیادها مانـد . ـ در اواخر عهد اشکانـی و اوایـل دورهٔ ساسانی بگرد آوردن قطعـات پراگندهٔ اوستا توجهی شد و قسمتهای کهنه و نو اوستا را تا آنجا که میسر بود گرد آوردند و از مجموع آنها بیست و یك نسك پدید آمدولی این اوستا نیز پس ازحملهٔ اعراب‌بایران پراگنده وبی ترتیب شد وتدریجاً قسمت‌بزرگی‌ازآن‌از میان رفت وتنها خلاصه یی از آنها در کتاب دینکرت باقی‌ماند و بعضی قطعات از چند نسك مفقود آن نیزدردست است .ازمیان‌این‌نسکها برای‌ماازهمه‌مهمتر«چیتردات‌نسك[1] »بود که‌در آن‌از تاریخ داستانی ایران سخن رفته بود و از این جهت برای دریافتن مآخذداستان های‌ملی‌اهمیت بسیار داشت.ازاین نسك خلاصهٔفهرست‌مانندی در دینکرت‌آمده‌است .

تعیین زمان تألیف اوستا بیش از هرچیز منوط بیافتن زمان زردشت است کـه با همهٔ تحقیقات‌دانشمندان قدیم وجدید هنوز مبهم است . بنا بر دلایلی که دردست ماست میتوانیم عهد حیات زرتشت‌را حدود قرن دهم پیش ازمیلاد بدانیم[2] وبنا براین **گاتاها** یعنی قسمتی از یسنا ها که اثرطبع زردشت پیغامبر است متعلق بهمین قرن‌و و تقریباً ازآثار سه هزار سال پیش ازماست. تعیین تاریخ قسمتهای دیگراوستا اندکی دشوار است وتنها میتوان یسنا هارا از سایر نسکهای‌موجود کهن تر دانست وقدمت برخی از یشتها نیز زیاد است چنانکه میتوان آنها را بدورهٔ پیش از عهد هخامنشی

(بقیهٔ حاشیه ازصفحه قبل)

Dramesteter : Zend -Avesta, vol. III, introduction P.24-32

» Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan ;

Journal asiatique, série IX, T. III .

آقای سید محمد علی جمال زاده :کاوه شمارهٔ ۱۱ سال اول دورهٔ جدید ۷–٤ .

آقای مجتبی‌مینوی: کتاب نامهٔتنسرچاپ تهران.

۱ – Tchitradât - Nask

۲ – برای کسب اطلاع کافی‌درباب زمان زردشت وروایات قدیم‌وتحقیقات اخیر دراین‌باب رجوع کنید به:مجلهٔ مهرسال اول‌مقالهٔ زمان‌زردشت بقلم‌آقای ابراهیم پورداود-و به : C.de Harlez : Avesta, intred.p. XXI-XXII

Marfat.com

نسبت داد.[۱]

از حیث حفظ روایات کهن نسکهای اوستای کنونی اختلافاتی با یکدیگر دارند. از خرده اوستا و ویسپرد در این باب چیزی نمیتوان یافت که بکار آید و سه نسك دیگر اوستا یعنی وندیداد ویشتها ویسناها نیز از این حیث با یکدیگر اختلاف و تفاوت بسیار دارند.

در یسناها کمتر از روایات قدیم سخن میآید و تنها در یکی از آنها معروف به هئوم یشت میتوان اثری از این روایات یافت. هَئومَ یشت[۲] قسمتی است از یسنا ها مرکب از «ها» ی ۹ و ۱۰ و ۱۱ که از آن میان تنها های ۹ مورد نظر ماست. این « ها » از باب مقایسهٔ عقاید و روایات ایرانیان عهد اوستا و هندوان عهد ودا اهمیت و ارزش بسیار دارد چه برخی از اساطیر و پهلوانان مشترك هندوایرانی در این یسنا یافته میشود و از روی همین « ها » میتوان اتحاد و یگانگی دو قوم هندی و ایرانی را در یك روزگار دریافت و بارتباطی که از حیث بعض اساطیر و عقاید میان این دو قوم وجود داشته است پی برد.

نثار کردن عصارهٔ گیاه مقدس « هئوم »[۳] اساس ستایش و نیایش در اوستاست و در ودا نیز نثار کردن « سومَ »[۴] دارای همین درجه از اهمیت است. البته نام این گیاه در ودا و اوستا چنانکه می بینید از یك ریشه است چه بنابر قاعده‌یی که در دست داریم « س » ودائی در اوستا یا فرس هخامنشی به « ه » بدل میشود و بنا بر این میان

---

۱ - برای کسب اطلاعات جامع در باب اوستا رجوع کنید به :

C. de Harlez : Avesta, Livre sacré du Zoroastrisme, paris, 1881 Introduction p XXXIX-LXXVII

J. Darmesteter : Zend - Avesta. Paris 1892–1893. Vol. III, p. VII–CVII

Abel Hoveiacque : l'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880. p 96 – 133.

A. Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique. Kopenhague 1928

آقای ابراهیم پورداود : مقدمهٔ ترجمهٔ گاتاها ـ مقدمهٔ ترجمهٔ یشتها ج ۱ ص ۱۴ ـ ۲۷ ، و مقدمهٔ یسنا ها ج ۱ ص ۲۲ ـ ۳۲.

۲- Haoma Yasht ۳- Haoma ۴- Soma

Marfat.com

دوکلمهٔ سوم و هئوم از حیث ریشه بهیچ روی اختلاف وتفاوتی باقی نمی‌ماند .

تنها همین اتحاد درنام ودر ستایش و احترام هوم اوستا و سوم ودا را بیکدیگر نزدیك نمیکندبلکه اساطیر مربوط بآنهانیز در اوستا وودا یکسان است . ستایندگان و نثارکنندگان داستانی سوم در ودا عبارتند از : و یَوَسْوَت [۱] - یم [۲] پسرویوَسْوَت- تْریت آپتیَّ [۳] ونخستین‌ستایندگان ونثارکنندگان‌هوم‌دراوستاویوَنْگْهَنْت [٤] (ویوَنْگْهان) پدر ییمَ (جَم) - اثْوْیَّ (اَثفیان - آبتین) پدرثرئتَئون [٥] (فریدون) -ثْریت [٦] (اَثْرَط) پدر کرِساسْپَ [۷] (کَرشاسپ) میباشند .

در یسنای ۹ داستان جمشید و ضحاك و فریدون و کرشاسپ همه آمده و ازآن میان علی‌الخصوص داستان کرشاسپ باتفصیل بیشتری ذکر شده است که بموقع ازآن سخن خواهم گفت .

چنانکه دار مستتر مدعی است [۸] در این یسنا ازیك واقعهٔ تاریخی بزرگ نیزاثر آشکاری باقی مانده وآن داستان اسکندر مقدونیست ولی صحت این ادعا هنوز بر من مکشوف نیست .

در یسناهای دیگر جز «ها»ی۱۷ که از آتشها و جز گاتا ها که از زردشت و گشتاسپ و یاران و نزدیکان این دو در آنها سخن میرود مطالب مهمی راجع بروایات ملی نمی‌یابیم و تنها از باب اساطیر مذهبی میتوانیم بآنها اهمیتی دهیم .

در فرگرد دوم وندیداد داستان «ییم خشئت » (جَم شید) **وَورِجَم کَردْ** بتفصیل آمده و این فرگرد از حیث اطلاعات مبسوطی که در باب جمشید و « وَر» بما میدهد اهمیت کم نظیری از حیث روایات ملی در اوستا دارد و ما از ییم و « وَرِجم کَرد » در داستان جمشید بتفصیل سخن خواهیم گفت . در فَرگَرد ۲۰ وندیداد داستان اَثرَط پدر کرشاسپ آمده است .

۱- Vivasvat ۲- Yama ۳- Trita - Aptya ٤- Vîvanghant
٥- Thraêtaôna ٦- Thrita ۷- Keresâspa
۸ - Zend - Avesta, Vol . I, P.30-33

Marfat.com

مهمترین قسمت اوستا از باب تدوین و حفظ روایات ملی و اساطیر مذهبی نسك معروف یشتهاست که اصل بسیاری از روایات ملی و حماسی ما در آن دیده میشود و در میان یشتها از حیث تحقیق در ریشه و اصل روایات ملی و حماسی ایران مهمتر از همه :آبان یشت (یشت ٥) ـ تیریشت (یشت ٨) ـ گوش یشت (یشت ٩) ـ رشن یشت (یشت ١٢) ـ فـروردین یشت (یشت ١٣) ـ بهـرام یشت (یشت ١٤) ـ رام یشت (یشت ١٥) ـ اردیشت (یشت ١٧) ـ اشتادیشت (یشت١٨) ـ زامیاد یشت (یشت ١٩) است .

بزرگترین مسأله‌یی که در آبان یشت مورد توجه قرار گرفته ایراد اسامی عده‌یی از شـاهان و پهلوانان و موضوعات داستانی توران وایرانست مانند : هوشنگ، جمشید ، ضحاك ، فزیدون ، کرشاسپ ، نوذر ، اغریرث ، افراسیاب وهنگ افراسیاب ، کیکاوس ، سیاوش و گنگ دژ ، طوس،ویسه و خاندان او، کیخسرو، لهراسپ، گشتاسپ جاماسپ ، اَرجاسپ تورانی ، زَریر ، اندریمان (اندیرمان شاهنامه) و عدهٔ کثیری از پهلوانان ودیگرمعاریف حماسهٔ ملی ما که بجای خود از هریك بتفصیل سخن خواهیم گفت .

آبان یشت اصلا مختص است بستایش «اردویسور اناهیت» [1] (ناهید) فرشتهٔ آب ونخستین قسمت از اجزاء دو گانهٔ آن نیز کاملا حاوی همین معنی است اما درجزء دوم از ستایندگان ناهید یعنی پادشاهان وپهلوانان ونامداران وداستان آنان سخن رفته واز این جهت یکی از مهمترین قسمتهای اوستاست که در آن داستانهای ملی ایران قدیم یعنی اساس حماسهٔ ملی ما تدوین شده است .

بعداز آبان یشت یشت هشتم موسوم بتیریشت یاتشتر یشت اشارهٔ مبهم ومختصری بداستان « آرِشِ شِوایتر » [2] را متضمن است ـ اما یشت تالی آن یعنی یشت نهم (گوش یشت یا درواسپ یشت) در تحقیق ما اهمیت بسیار دارد چه در این یشت باز فهرست پادشاهان وبزرگان ودلیران تجدید وبرخی از داستانها نیز باتفصیل بیشتری یاد میشود .

۱- Ardvisura – Anâhita

۲- در باب معنی واصل صفت «شوایتر» رجوع کنید بشرح داستان آرش در همین کتاب .

Marfat.com

بعضی اسامی جدید مانند هُوتَأوسَ [۱] (در پهلوی هُوتُوس) زن گشتاسپ که در روایات فارسی کتایون‌جای‌اورا گرفته‌ونام دودختر کی گشتاسپ هُومَیّا [۲] (همای) وواریذ کَنا [۳] (به‌آفرین) نیز درآبان یشت دیده میشود .

در یشت ۱۲ موسوم به رشن یشت بافسانهٔ سیمرغ (دراوستا:سئن [٤]) ودرخت او که میان دریای فراخکرت رسته اشاره‌یی شده است (بند ۱۷) .

در یشت ۱۳ معروف بفروردین یشت نام بسیاری از شاهان وپهلوانان ونام‌آوران داستانی وایران عهداوستا مذکور است . این یشت ازجهت اشتمال برروایات پهلوانان وبزرگان داستانی ویا ذکر نام‌آنان از مهمترین یشتهاست ودر ردیف‌آبان یشت قرار دارد . از داستانهای مهم این یشت داستان گیومرث(گَیه مَرتَن [٥])و زو (اُوزَو [٦])پسر تهماسپ(تومَاسْپ [۷])ومنوچهر(مَنُوش چیثْرَ [۸]) ازخاندان اَئیریاو [۹] و کشورهای ایران و توران وسلم (سَئیریمَ [۱۰]) وسائینی [۱۱] وداهی [۱۲] (مملکت قوم داهَه [۱۳] ازقبایل‌سَکَ)است و گذشته از این فهرست طویل ومهمی از اسامی واماکن که قسمت بزرگی ازآنها در داستانهای ملی ما باقی مانده در این یشت‌آمده که بعضی در یشتهای دیگر تکرارشده است . فهرست اسامی فروردین یشت از بند ۸۵ شروع شده تا بند ۱٤٦ ادامه یافته و عدهٔ زیادی از این اسامی در داستانهای ملی منسی مانده است .

در یشت ۱٤ یعنی بهرام یشت‌نیز اشارهٔ مختصری بداستان فریدون وضحاك‌دیده میشود اما در یشت ۱۵ (رام یشت) باز شمارهٔ اسامی شاهان وپهلوانان فزونی‌میگیرد . فهرست این اسامی ازهوشنگ‌آغاز وبنام هوتوس زن کی گشتاسپ ختم میشود ودراین میان از کسانی مانند تهمورث وجمشید واژی دهاك وفریدون‌و کرشاسپ سخن میرود .

در یشت ۱۷ (اردیشت) اسامی عده‌یی از پادشاهان وبزرگان تکرار میشود .

۱– Hutaosa　۲– Humayâ　۳– Wâridhkanâ　٤– Saena
٥– Gaya - maretan　٦– Uzava　۷– Tûmâspa
۸– Manûsh – tchithra　۹– Airyâva　۱۰– Sairima　۱۱– Saini
۱۲– Dâhi　۱۳– Dâhe

Marfat.com

موضوع تازهٔ این یشت ذکر « هَوْم » اسیر کنندهٔ افراسیابست . فهرست اسامی در این یشت از هوشنگ آغاز و بکی گشتاسپ ختم میشود .

اهمیت یشت ۱۸ (اشتاد یشت) درآنست که به « اَئیریَّنِم خْوَرِنو » [۱] (فَرّ ایرانی) اختصاص دارد اما یشت ۱۹ معروف بزامیاد یشت ازیشتهای مهم است ودر ردیف آبان یشت وفروردین یشت قراردارد . این یشت مختص است به« کَوَئنِم خْوَرِنو » [۲] (فَرّ کیانی). فر کیانی در این یشت نوبت بنوبت بشاهان و پهلوانان اختصاص یافته و مایهٔ فتح و پیروزی آنان شده بنوعی که توانسته‌اند دشمنان ایران را براندازند .از کسانی که برای بدست آوردن فر کیانی کوشیده ولی بر آن دست نیافته اند انگْرَمَی نیو (اهریمن) و اَژی دهاك (ضحاك) وفْرَنْگْرَسَیَّن [۳] (افراسیاب) اند . داستان تلاش اهریمن و ضحاك و افراسیاب برای بدست آوردن فرّ ومحروم ماندن آنان یکی از دلکش ترین قطعات حماسی این یشت است . از میان این دشمنان ایرانی تنها « افراسیاب گناهکار تورانی » یکبار ازفر کیان برخوردارشد وآن هنگامی است که زنگیاب [۴] (دراوستازَئی نی گَوْ) دروغگو را کشت . در زامیاد یشت دو چیز دیگر برای ما اهمیت بسیار دارد . یکی فهرست جامعی که ازپادشاهان کیان درآن می بینیم ودیگر داستان مفصل کرشاسپ .

دویشت «آفرین پیغامبرزردشت » و« ویشتاسپ یشت » که هردو خاص گشتاسپ است نیز درآخر کتاب یشتها بنام یشت ۲۳ ویشت ۲۴ دیده میشود . درآفرین پیغامبر زردشت نام عده‌یی ازبزرگان و شاهان داستانی با مهمترین صفات آنان آمده واز این حیث صاحب اهمیت است . اما از ویشتاسپ یشت فایده‌یی که ما درجست وجوی آنیم کمتر بدست میآید .

چنانکه دیده ایم از یشتها درباب داستانهای ملی و حماسی ایران مطالب مهم تازه‌یی بدست میرسد واین فصل بزرگ اوستا مشحونست باسامی شاهان و پهلوانان و

---

۱ – Airyanem Xvarenô

۲ – Kavaênem Xvarenô

در باب فر ایرانی وفر کیانی جداگانه در مقدمهٔ داستان کیانیان سخن میگوییم.

۳ – Frangrasyan

۴ – رجوع کنید بداستان کاوس درهمین کتاب.

۵ – Zainigav

Marfat.com

معاریف داستانی ایران وانیران[1] از گیّومرث گرفته تا گشتاسپ و خاندان او و ازاژی دَهاك سه‌پوزهٔ شش‌چشم(ضحاك) تاارجاسپ تورانی‌وسایرمعاندان ومعارضان‌ایران.

بعد ازدورهٔ گشتاسپ ویارانش سلسلهٔ روایات داستانی دراوستا قطع میشود وتنها مطالب‌وعناصر داستانی تازه‌یی بعقیدهٔ بعضی ازمحققان ،آنگاه که دراواخرعهداشکانی واوایل دورهٔ ساسانی بگردآوردن اوستا همت گماشته بودند ، درآن راه جسته ولی‌همه زماناً بعهد پیش از گشتاسپ تعلق یافته‌است وما ازاین داستانها هریك‌بجای خود سخن خواهیم گفت .

چنانکه ازاین مقدمات دریافته‌ایم اوستانخستین‌وکهن‌ترین کتابیست که داستانهای ملی وحماسی ما درآن تدوین شده است .

۳ ـ از اوستا تا ادبیات پهلوی

اگر در مقام مقایسهٔ اوستا با روایات دورهٔ ساسانی و ادبیات پهلوی خاصه با منظومهای حماسی ایران درقرن پنجم و ششم برآییم میان بعضی از قطعات آنها فرق فاحشی ملاحظه میکنیم . این تفاوت از لحاظ اصل داستان نیست زیرا از این حیث احیاناً بتفاوتهای جزئی برمیخوریم ، بلکه این اختلاف بیشتر دراختصاروتفصیل است . داستانهای ملی ما که درشاهنامه و منظومه های حماسی دیگر باآنهمه تفصیل و کمال یاد شده دراوستااغلب بصورت اشارات مبهم وناقص است چنانکه معمولا بااضافه کردن روایات حماسی پهلوی وفارسی براشارات اوستایی‌میتوان این اشارات را روشن‌ساخت .

ازاین امردونتیجهٔ مهم بدست میآید .

۱ ـ همچنانکه گفتیم مدونین ومؤلفین اوستا با روایات مفصل ومدونی مواجه بوده اند که بر اثر شهرت و رواج تنها باشارات مختصری از آنها قناعت نموده و اغلب بذکراسامی شاهان وپهلوانان ومهمترین اعمال ایشان بسنده کرده‌اند .

۲ ـ چون درآثار عهد ساسانی واسلامی اصل روایات اوستایی با اضافاتی تکرار شده پس روایات قدیمه میان ایرانیان بعد ازاوستا نیزمتداول بوده و ادامه می یافته و

---

۱ ـ مراد از «انیران» ممالك غیر ایرانی است . این‌کلمه مرکب است از «ایران» و حرف نفی « اَ » .

Marfat.com

یقیناً بنا بر آنچه درمقدمهٔ کتاب ملاحظه شد مطالب تازه‌یی درآنها راه می جسته تا بتدریج بصورتیکه درشاهنامه وسایر کتب حماسی ایران اسلامی میبینیم درآمده است .

یکی ازقرائن مهم برای صحت نظرما اشارات مورخان یونانی ببعضی ازداستانها در باب هخامنش جد شاهان هخامنشی و کوروش است که داستان نخستین بحدیث زال زر و قصهٔ ثانوی بسر گذشت کیخسرودرتوران بی‌شباهت نیست .

آئلیان [۱] مورخ یونانی روایت کرده است که هخامنش جد نجیب ترین خاندان پارس را شاهینی تربیت کرده است [۲] . میدانیم که این روایت درباب یك فرد تاریخی جز وهم و پندار چیزی نیست اما باید دانست که این وهم و پندار نتیجهٔ داستان دیگری است که اکنون بصورت داستان زال زر و تربیت یافتن او بدست سیمرغ (مِرغو سَئِنَ [۳] دراوستا که جزء اول آن بمعنی مرغ وجزء دوم بمعنی شاهین است) درآمده.

هرودوت مورخ بزرگ یونانی سر گذشت کوروش را درماد چنانکه ازقول پارسیان شنیده بود نگاشت وبنابراین داستان «آستوآگس» جد مادری کوروش وپادشاه ماد ویرا پس از زادن بوزیرخود داد تا بقتل آورد ولی وزیروی هارپاگوس [۴] او را بچوپانان داد و کوروش میان ایشان تربیت یافت .... وبعد انتقام خودرا از آستوآگس گرفت .

سر گذشت کوروش‌شباهت بسیاری بداستان کیخسرو درتوران دارد چه کیخسرو نیز چنانکه میدانیم درمیان چوپانان تربیت یافت وآخر کار نیز انتقام خود وخون پدر خویش راازجد مادریش افراسیاب گرفت .[۵]

شباهت این دوداستان بایکدیگر بدرجه‌ییست که تنها با تغییر چند اسم ممکن است آنها را باهم اشتباه کنیم ـ هرودت خود مدعیست که غیر ازداستانی که از راویان معتمد درباب کورش شنید سه نوع روایت دیگردرباب این پادشاه میان پارسیان معمول

۱ ـ Aelian ۲ ـ رجوع شودبه: Nöldeke : Das IranischeNationalepos S4

۳ ـ Meregho Saêna ۴ ـ Harpagos

۵ ـ رجوع کنید بتاریخ هرودوت کتاب اول بندهای ۱۳۰ـ۱۰۸ ترجمهٔ Legrand (پاریس ۱۹۳۲) ص ۱۲۹ـ ۱۰۶

Marfat.com

بود [۱] واو روایتی را که بیشتر بعقل نزدیك بود انتخاب کرد غافل از آنکه‌روایت‌او بازماندهٔ داستان کهنی است که‌میان پارسیان بدان‌صورت درآمده و شکل‌تازه‌یی یافته است و باز نمیدانست که‌چندقرن‌پس ازوی همین داستان‌بصورت تازه‌تر و باتغییرات‌جدید بمؤسس شاهنشاهی ساسانی اردشیر پاپکان نسبت داده‌خواهد شد . [۲]

داستان دیگری که مارا بیاد داستانهای کهن‌میافکند داستان‌عشقبازی «زَریادرس» [۳] است با « اوداتیس » [۴] که در گفتار بعد از آن سخن خواهیم گفت .

در ادبیات ارمنی آثار مستقیمی ازروایات حماسی‌ایران‌باقی‌مانده است . گذشته از روایاتی که موسی خورنی مورخ قرن پنجم میلادی ذکر کرده است [۵] آثار حماسی مهمی در زبان ارمنی دیده میشود که بتمام معنی یادآور منظومه‌های حماسی ایران در قرنهای پنجم وششم‌هجری‌استواز آن میان مهمتر ازهمه منظومه‌ییست بنام«رستم‌زال» که دیر گاهی‌موردتحقیق دانشمندان قرار گرفته وسرانجام‌چنین معلوم شده است که : با وجود نزدیکی زیاد شاهنامه وداستان منظوم «رستم‌زال» موضوع این کتاب مستقیماً از شاهنامه مأخوذ نیست بلکه بی‌واسطه یا مع‌الواسطه بمأخذآریایی دیگری منتهی میشود . علت این امر روابط‌ممتدیست که از دورهٔ هخامنشی میان ایرانیان وارمنیان وجود داشته وهمین ارتباط نزدیك باعث شده است که زبان وخط واساطیر وداستانهای ایرانی در میان آن قوم نفوذ شدید کند وداستان رستم زال و « بورزِه » (برزو؟) ونظایر

۱ـ ایضاًهرودت‌بند ۹۵ از کتاب اول . ۲ ـ موسی خورنی **Moses Xorenenis** معروف به هرودوت ارمنستان مورخ معروف ارمنی قرن پنجم میلادی داستانی در باب اردشیر نقل کرده است که بنابرآن اردشیر را درکودکی ماده سگی شیر داد (حماسهٔ ملی نلدکه ص ٤). داستان گریختن اردشیر بفارس وجنك او با اردوان چنانکه درگفتاربعد می‌بینیم هم با داستان تقلیدی کوروش بی شباهت نیست .

۳ ـ **Zariadrès** ٤ ـ **Odatis** اوداتیس = اوداتِس = هُوداتَ **Houdâta**

۵ ـ موسی خورنی همچنانکه در متن یادکرده‌ایم عده‌یی ازروایات ایرانیان را نام برده واگرچه باین روایات با نظر تحقیر نگاه میکند وآنها را قصص‌القصص (**fables de fables**) مینامد ، ولی توضیحات مختصری (**Mosis Xorenensis, ed. Whiston P . 77**) که درباب‌ضحاك ورستم(ایضاً صفحهٔ ۹۶) داده ثابت میکندکه این روایات درعهد اوبصورتهای بعدی نیز وجود داشته است :
(**J. Mohl: Livre de Rois, introduction, P .6 –7**)

Marfat.com

اینها در ادبیات ارمنی بوجودآید .[۱]

از این مقدمات چنین برمیآید که پس‌از تدوین قطعات مختلف یشتها که بنابر عقیدهٔ استاد «آرتور کریستن سن» پیش از عهد هخامنشی آغاز ودر اواسط عهداشکانی تمام‌شده است[۲] دنبالهٔ روایات حماسی ایران یکباره قطع نشده بلکه رواج آنها همچنان ادامه داشته واز ولایات شمال شرق ومشرق ایران بسایر نقاط نیزسرایت میکرده و گاه بصورتهای تازه‌درمیآمده واشکال‌جدید میگرفته وبهرحال‌طریق‌تکامل می‌پیموده‌وعناصر جدیدی که قبلا ازآنها سخن گفته‌ایم درآن راه می‌یافته است .

روایات‌ملی ایران ظاهراً ازاواسط قرن‌پنجم‌میلادی ببعد شهرت‌وانتشارفراوانی یافت وتا بدرجه‌یی صورت مسائل تاریخی گرفت که اسامی داستانی با شدت بسیار بر سرکارآمد وحتی نام عده‌یی از شاهان و پهلوانان قدیم در خاندان شاهان واشراف راه جست مانند کوات (قباد)[۳] و جاماسپ[۴] و گستهم[۵] و سیاوش[۶] وخسرو (انوشروان ـ اپرویز)ورستم (پسرفرخزاد سردار ایرانی) و بهمن . . . وبعضی ازآهنگهای موسیقی عهد ساسانیان باسامی داستانی خوانده شد مانند گنج کاوس ـ گنج افراسیاب ـ آیین جمشید ـ باغ سیاوشان ـ کین ایرج ـ کیخسروی ـ کین سیاوش[۷] .

باین ترتیب می بینیم روایات ملی ایران در اواخر عهد ساسانی بقوت بسیار و شهرت بی منتهایی رسید وچون براثروجود در اوستا اهمیت مذهبی نیز داشت هرچه برعلاقهٔ ایرانیان بمزدیسنا افزوده میشد بردرجهٔ قوت این روایات نیزاضافه میگردید تابجایی که‌اغلب کتب مذهبی‌پهلوی که اکنون دردست داریم مشحونست بروایات ملی وحماسی ایران .

---

۱ ـ رجوع کنید بمقالهٔ شاهنامه وزبان ارمنی ، مجلهٔ آسیایی ، جلد CCXXVII ص ۵۵۹ - ۵۴۹ این مقاله عبارتست از خطابهٔ Frédèric Macler در جلسهٔ ۱۴ دسامبر ۱۹۳۴ انجمن آسیایی پاریس

۲ - A . Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la perse antique, P . 5-45.

۳ ـ قبادبن فیروز . مجمل‌التواریخ ص۷۳ ۴ ـ برادر قباد که چندی بجای اونشست . ایضاً همان صفحه

۵ - گستهم باسپطام ایضاً ص ۷۷ و ۷۹ ۶ - ایضاً همان‌صفحه از مجمل‌التواریخ ۷ ـ رجوع کنید به مجمل‌التواریخ ص ۸۱ و مجلهٔ مهرسال سوم شمارهٔ ۱ مقالهٔ آهنگهای موسیقی ایران بقلم‌آقای سعیدنفیسی

Marfat.com

۴ ـ روایات ملی و داستانهای حماسی در ادبیات پهلوی

دراواخر عهد ساسانیان عدهٔ زیادی مؤلفات درباب داستانها وروایات ایران پیدا شده واین امر تا حدود قرن دوم و سوم هجری که بعضی از کتابهای مهم پهلوی وجود یافته است نیزادامه داشته واز این طریق تدوین روایات ملی بتمامی درحدوددوسه قرن بصورتهای گوناگون بزبان پهلوی صورت گرفته است .

یادگار زریر

پس ازیشتها وسایر قطعات داستانی اوستا نخستین کتابی که برای گرد آوردن قسمتی از روایات ایرانی نگاشته شده « ایاتکارزریران » است . در گفتاری که ببحث درمنظومه های حماسی ایران پیش ازاسلام مخصوص است ازاین کتاب وپهلوانان آن واثری که ازآن در آثار حماسی فارسی مانده است بتفصیل سخن خواهیم گفت . این کتاب با صورت فعلی خود متعلق باوایل قرن ششم میلادی (سال ۵۰۰ میلادی یا اندکی بعد ازآن[۱]) وتقریباً دارای ۳۰۰۰کلمه است[۲] ولی بنونیست[۳] خاور شناس معروف فرانسوی ثابت کرده‌است که نسخ موجود یادگارزریران‌صورت مغشوش ودست خورده‌یی‌ازیك‌منظومه متعلق به پیش از قرن سوم میلادی (عهد اشکانیان) است وخود از منظومهٔ کهن تر دیگری که « خارِس می تیلنی »[۴] ازآن نام برده است .تقلید شده.[۵] این کتاب در بعضی از نسخ « شاهنامهٔ گشتاسپ » نامیده شده است . نخستین و مهمترین ترجمهٔ آن بدست گیگر بزبان آلمانی بسال ۱۸۹۰ صورت گرفت[۶] واین‌دانشمند سعی کرد روابط میان یادگارزریروشاهنامه‌را درداستان‌جنگ‌ارجاسپ‌و گشتاسپ آشکار کند وعلاوه‌براو

---

۱ ـ نلدکه : حماسهٔ ملی ایران ص۵

۲ - E. W. West : pahlavi Literature, im Crundriss der Iranischen philologie, zweiter Band, S.117 – 118 . Strassburg 1896 – 1904

۳ – Benveniste ۴ – Xarès de Mitylène

۵ - رجوع کنید بمقالهٔ « بنونیست » بعنوان « یادگار زریـر » در مجلد ۲۱۰ Journal Asiatique سال ۱۹۳۲ .

۶– Geiger: Das Yâtkâr -î- Zarîrân und sein Verhältnis zum Shâh-name

Marfat.com

تئودور نلد که نیز در باب آن تحقیقاتی کرده است.[۱]

***

در زمان ساسانیان خاصه در اواخر آن عهد کتب بسیاری بزبان پهلوی در باب تاریخ ایران وداستانهای ایرانیان وقصص وروایات مذهبی وجود داشته که نام عده‌یی از آنها فقط بوسیلهٔ مترجمان و مؤلفان عربی بما رسیده است و بعضی از آنها نیز هنوز باقی‌مانده ودرمعرض تحقیق دانشمندان واقعست. ازمیان‌این کتب آنچه‌را که درتحقیق ما حائزاهمیتی است خواه‌آنها که در کتب اسلامی یاد شده واکنون از میان رفته وخواه آنها که اکنون باقیست‌از باب تشحیذ خاطر خواننده وتوضیح مطالب کتاب یادمی کنیم:

داستان بهرام چوبین

یکی ازاین کتب قصص، داستان بهرام چوبین[۲] بود که بنابر نقل ابوالفرج محمدبن اسحق بغدادی معروف بابن الندیم (متوفی بسال ۳۸۵) درالفهرست، جبلة بن السالم‌بن عبدالعزیز کاتب هشام بن عبدالملك متوفی بسال ۱۲۵ آنرا بعربی ترجمه کرد. از این کتاب مستقیماً اثری دردست نیست ولی مع‌الواسطه از آن دردو جا نشان داریم. نخست در شاهنامه که داستان بهرام چوبین در آن بتفصیل بسیار آمده وهمین امرما را بر آن میدارد که آنرا مانند سرگذشت اردشیر بابکان مأخوذ ازیك داستان مکتوب بدانیم. دیگر در اخبارالطوال ابوحنیفه احمدبن داودالدینوری (متوفی بسال ۲۸۱ یا ۲۹۰هجری[۳]) که همهٔ آن با تفصیل نسبی نقل شده است[۴]. بر اثر ترجمهٔ این کتاب بعربی داستان بهرام چوبین ونام او درادبیات عهد اسلامی شهرتی یافت.

---

۱ - Nöldeke : persische Studien, Bd. CXX, Wien 1892.

۲ - مسعودی: مروج‌الذهب ج ۲ ص ۲۲۳

۳ - کشف‌الظنون حاج خلیفه چاپ فلوگل Flügel ج ۳ ص ۴۷۰ ... اخبارالطوال که مقدمهٔ ابوحنیفهٔ دینوری رجوع کنید به مقدمهٔ کراچکوسکی Kratchkovsky بر اخبارالطوال که مقدمهٔ فهرست اخبارالطوال بسال ۱۹۱۲ درایدن بچاپ رسید.

۴ - رجوع کنید باخبارالطوال ابو حنیفه احمد بن داودالدینوری چاپ Guirgass لیدن ۱۸۸۸ ص ۸۱ - ۱۰۴.

Marfat.com

داستان دیگری که نفوذ و تأثیر آن در شاهنامه محقق است

کارنامهٔ اردشیر بابکان

داستان کوچك « کارنامكِ ارتخشیرِ پاپکان » است . این کتاب که مجموع کلماتش تقریباً ۵۶۰۰ است[۱] سرگذشتی است داستانی از اردشیر بابکان که درپایان آن مختصری درباب شاپور پسراردشیر وهرمزدپسر شاپور سخن رفته وما از آن هنگام بحث در آثار حماسی پیش ازاسلام بتفصیل سخن خواهیم گفت . تاریخ تألیف کارنامه حدود سال ۶۰۰ میلادیست از این کتاب درتواریخ اسلامی نیز نامی آمده است . درالفهرست وسپس در مجمل‌التواریخ[۲] نام کتابی بعنوان **عهد اردشیر** یاد شده و از این کتاب درتجارب الامم ابوعلی مسکویه نیزسخن رفته[۳] و آن خطبه ییست ازاردشیر بابکان مؤسس سلسلهٔ ساسانی و نباید با کارنامهٔ اردشیر اشتباه شود . عهد اردشیر در قرن ششم نیزمیان مورخان شهرتی داشت و این عبارت مجمل ـ التواریخ « ... ونسخت عهد اردشیرمعروفست»[۴] دلیل بزرگی برشهرت کتاب مذکوردر حدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف مجمل‌التواریخ والقصص است . کتاب کارنامهٔ اردشیر را تئودورنلد که درسال ۱۸۷۸ بآلمانی ترجمه کرد .[۵]

درالفهرست جزء کتب تاریخی پهلوی که بعربی نقل شده نام

داستان رستم و اسفندیار

داستانی ازرستم واسفندیارآمده وترجمهٔ عربی آن بجبلة بن ـ سالم نسبت داده شده است[۶] . داستان رستم واسفندیار از کتب مشهور آن روزگار بوده و علی الظاهر اصل پهلوی آن میان نویسندگان شاهنامهای منثور ویا نزد راویان خراسان شهرتی داشته زیرا مسلم است داستان رستم واسفندیار مانند چند داستان دیگر(اردشیرپاپکان - بهرام چوبین - رستم وسهراب ـ بیژن ومنیژه ونظایراینها) داستان مستقلی است که بشاهنامه افزوده شده

---

۱ ـ رجوع شود بمقالهٔ ادبیات پهلوی بقلم E. W .West درفقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ص۱۱۸–۱۱۹ .

۲ ـ چاپ کتابخانهٔ خاور بتصحیح ملك‌الشعراء بهار ص ۶۱ .

۳ - طبع لیدن ص ۹۹ – ۱۲۷ .

۴ ـ مجمل‌التواریخ ص ۶۱ .

۵ ـ Nöldeke: Geschichte des Artachshîr i Papakân, 1878.

۶ - الفهرست ابن‌الندیم ص ۹ و ۳۰۵ .

Marfat.com

است . این داستان دراوایل عهد اسلامی نیزمشهورورائج بود ویکی ازمردم مکه بنام نضربن الحارث[۱] درآغاز پیغامبری محمد بن عبدالله (ص) آنچه را که درسرزمین فرات راجع برستم واسفندیارشنیده بود درمکه برای مردم حکایت میکردواهل مکه ازشنیدن این داستان لذت بسیار میبردند[۲] واصل این افسانه ظاهراً همان کتاب پهلوی رستم و سپندیات (سپند دات) بود که چنانکه دیده‌ایم بنا برقول ابن‌الندیم جبلة بن سالم آنرا بتازی نقل کرد .

ثعالبی[۳] وفردوسی هردوازداستان رستم واسفندیار یاد کرده‌اند اما میان ثعالبی با استاد طوس درشرح بعضی ازجزئیات اختلافاتی وجود دارد .

داستان پیران ویسه

دیگر ازداستانهای حماسی پهلوی که ازآن درادبیات اسلامی اثری می یابیم داستانیست بنام پیران ویسه که ظاهراً بصورت منظومهٔ حماسی بوده واز این کتاب اسدی درذیل لغت «وسناذ» یاد کرده است .[۴]

کتاب سَکسیکین

یکی از کتب مهم حماسی که محققاً بنثر پهلوی وجود داشته کتابیست که مسعودی[۵] هنگام گفتگوازغلبهٔ «زو» برافراسیاب از آن نام برده‌است . نام این کتاب در نسخ مختلف بصورتهای مصحف عجیبی مانند تبکتکین والنسکین وکیکین . . . آمده است . ظاهراً این اسامی همه غلط و دور ازصوابست . مصحح فرانسوی مروج الذهب چاپ پاریس « باربیه دو مینار»[۶] این نام را « سکیسران » تصور کرد ، وبعقیدهٔ کریستن سن[۷] این انتخاب دور از صواب نیست زیرا سکیسران بایست در زبان پهلوی سگسران[۸] یعنی سران سَکَ ، سران سگستان (سیستان) بوده باشد . بعقیدهٔ من این نام دراصل کتاب کلمه‌یی

---

۱ - این نضربن الحارث از بنی عبدالدار بوده وغیر از نضربن حارث کلدهٔ ثقفی است که ابن ابی اصیبعه درطبقات الاطباء آورده است .

۲ - رجوع شود بسیرهٔ ابن هشام ومقدمهٔ شاهنامهٔ مول

۳ - غرر اخبار ملوک الفرس وسیرهم از ص ۳۴۱ تاص ۳۷۵ .

۴ - رجوع شود به مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۴ - ۵ سال اول دورهٔ جدید .

۵ - مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۸

۶ - Barbier de Meynard

۷ - Christensen: Les Kayanides, Kopenhagen 1931, p. 143

۸ - Sagêsarân

Marfat.com

نظیرسکسیّن ، سکزیّن (سگزیان) ، سکسیکین[1] بوده است و رابطهٔ موضوع کتاب بااخبارسیستان وداستان رستم چنین حدسی‌را ایجاب میکند . مطالب این کتاب عبارت بوده است ازاعمال کیخسرو- گرفتار کردن قاتلان‌سیاوش- چاره گریها وجنگهایی که میان ایرانیان وتورانیان وجود داشت ـ اخبارزستم ـ اخباراسفندیار و قتل او به دست رستم ـ داستان قتل رستم بوسیلهٔ بهمن بن اسفندیار «وغیرذلك من عجائب الفرس‌الاول و اخبارها »

بدین ترتیب می بینیم کتاب مذکور یکی از مهمترین کتب حماسی و داستانی ایران‌بوده است که درآن قسمت بسیاربزرگی ازروایات کهن متعلق بعهد کیانیان گرد آمده وبرستم وپهلوانان سیستان اختصاص یافته بود . بروایت مسعودی کتاب مذکور میان ایرانیان‌ازجهت‌اشتمال براخباراسلاف‌وملوك ایشان، اهمیت وشهرت‌بسیارداشته و آن را عبدالله بن‌المقفع اززبان پهلوی (من‌الفارسیة الاولی) بزبان عربی نقل کرده‌بود. از گفتارمسعودی چنین درمی‌یابیم که علی الظاهر ازداستان رستم واخبار جنگ‌رستم و اسفندیار وقتل رستم و جنگها و پهلوانیهای منسوب باو درخداینامه‌اثری‌نبوده ودراین باب کتاب جداگانه‌یی بزبان پهلوی وجود داشته است .

اینك ترجمهٔاصل روایت مسعودی : «ایرانیان‌را درباب اعمال کیخسرو و گرفتار کردن قاتلان‌سیاوخش پسر کیکاوس ازجانب وی ، وچاره گریها و جنگهایی که میان ایرانیان و تورانیان بود ، وخبررستم دستان ، روایاتی است که ذکرآن دراز میکشد و شرح وایرادآن مارا برنج می‌افگند واین اخبارجملگی در کتاب « کیکین»(کذا) که ابن‌المقفع آن را از«فارسیةالاولی» (مرادپهلوی است) بعربی‌ترجمه کرده ، وجوددارد وهمچنین است خبر اسبندیاذ بن بستاسف بن لهراسف (اسفندیار پسر ویشتاسپ پسر لهراسپ) و کشته شدن او بدست رستم و قتل رستم دستان ازجانب بهمن بن اسفندیار

---

۱ — سکسیك یا سکزیك بپهلوی معادل بوده است باسگزی که بزبان فارسی‌معنی سیستانی ازآن مستفاد میشود « یك » یعنی یاء ماقبل مکسور وگاف فارسی از علائم نسبت در زبان پهلویست .

Marfat.com

ودیگرعجایب واخبارایرانیان قدیم.این کتاب را ایرانیان ازآن جهت که‌حاوی اخبار پیشینیان وپادشاهان ایشانست سخت بزرگ میدارند.»

کتاب پیکار

گذشته از کتاب سکسیکین که متعلق‌بقسمتی ازعهد داستانی کیانیان بود کتابهای دیگری نیز بزبان پهلوی درباب داستان های عهد کیان وجود داشته و ازآن میان عده‌یی بزبان عربی نقل و ترجمه شده است. مسعودی علاوه بر کتاب سکسیکین از کتاب دیگری بنام «کتاب البنکش» یاد کرده که موضوع آن جنگهای اسفندیار وفتح رویین دژ وسایر اعمال این پهلوان بوده است[۱]. مارکوارت[۲] مستشرق معروف این کلمهٔ مصحف یعنی بنکش را «پیکار» دانسته است[۳] ودرصورت صحت این حدس (که ضعیف بنظرمیآید) نام کتاب با موضوع آن کاملا موافق است. کتاب پیکارچنانکه گفته ایم حاوی مطالبی مانند جنگهای اسفندیار وایرانیان با تورانیان وداستان جنگهای اسفندیار درخراسان وسیستان وزابلستان وجزاینها بوده است. کتاب پیکارهم بقول مسعودی بوسیلهٔ عبدالله ابن‌المقفع بعربی‌ترجمه شد.

بعضی از کتب متفرقهٔ پهلوی

پیش از تحقیق درباب چند کتاب مهم دیگر پهلوی مانندآیین نامه و خداینامه و کتب مذهبی که هریك از نظر کارما شایان توجه بسیارست، سزاوارتر آنست که از بعض کتب تاریخی و داستانی‌پهلوی دراینجا نامی بمیان‌آوریم. ازاین کتب اطلاعات مختصری بما رسیده ولی مسلماً همهٔ‌آنها درقرون اولی هجرت بزبان عربی ترجمه شده است. ذکرنام همهٔ این کتب دراینجا دورازصوابست زیرا بسیاری‌ازآنها عاری ازارزش داستانی وتنها برخی دارای این مزیت بوده اند وازبرخی دیگرتنها بعنوان مآخذتاریخ ایران‌درعهد ساسانیان میتوان سخن گفت. ازمیان این کتب که اغلب در الفهرست ابن‌النديم ازآنها سخن رفته است کتب ذیل را نام میتوان برد:

۱ـ التنبیه والاشراف و مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۴۳

۲ - Marquart

۳ ـ نقل ازه کیانیان، تألیف کریستن سن ص ۱۴۳

Marfat.com

مزدك نامه[۱] **وكتاب التاج**[۲] **وداستان‌شهربراز**[۳] **باپرويزو كتاب داراوبت زرين**[۴] **وكارنامهٔ انوشروان** كه بعربی ترجمه شده و از كتب معروف قرون اولی اسلامی بود وچنانكه درتجارب الامم می بينيم ابوعلی مسكويه (متوفی بسال ۴۲۱) ازاين كتاب استفاده كرد . ـ و**لهراسپ نامه** كه‌علی‌بن عبيدةالريحانی آنرا بعربی نقل كرد[۵] و**گزارش شطرنج**[۶] **و نامهٔ تنسر** كه موضوع آن دفاع از اعمال اردشير بابكان و پاسخ تنسر هيربدان هيربد بنامه يیست كه گشنسپ شاه يكی از امرای مازندران نگاشته بود . اين نامه را عبدالله بن‌المقفع بعربی‌ترجمه كرد ويكی ازنسخ اين‌ترجمه در اوايل قرن هفتم بدست محمد بن حسن بن اسفنديار مؤلف تاريخ طبرستان افتاده و اوعين آنرا بفارسی‌ترجمه كرده‌است[۷] ـ وديگر **داستان‌خسرووشيرين** كه‌درالمحاسن و الاضداد منسوب بجا حظ بصری ازآن سخن رفته است . شيرين همان « سيرا » زن آرامی خسرووفرهادازسپهبدان اووبنا برافسانها عاشق شيرين بود وشايد افسانهٔ مذكور درپهلوی اصلی داشت .

از كتب‌منسوب بدورهٔاردشيرپاپكان‌مقدارزيادی دراوايل دورهٔاسلامی بجاماندەوبزبان عربی‌نقل‌شده‌بود. درمجمل‌التواريخ‌چنين آمده‌است: «اندرعهد اردشير بابكان... حكيمان بسيار جمع شدند پيش او كه علم را خريداربود چون **هرمز آفريدوبه‌روزوبرزمهر**

۱ـ دجوع شود به حمزه والفهرست و به پاورقی ص ۱۲ شمارهٔ ۱۰ سال اول دورهٔ جديد مجلهٔ كاوه و به كتاب كيانيان كريستن سن ص ۱۴۳ .

۲ ـ صاحب‌الفهرست از دوكتاب « التاج » نام ميبرد يكی در سيرت انوشيروان ترجمهٔ ابن‌المقفع بعربی و ديگر كتاب التاج وآنچه ملوك ايرانی بدان تفاؤل ميكردند . ازكتاب التاج ترجمهٔابن‌المقفع دركتاب عيون‌الاخبار ابن قتيبه اقتباساتی موجوداست واغلب‌آنها راجع بحكايتهای خسرواپروبزست ـ آقای تقی‌زاده ، مجلهٔ كاوه شمارهٔ مذكور .

۳ ـ شهر براز همانست كه در شاهنامه گواز خوانده شده است . گراز جزء دوم لقب اين مرد يعنی شهر براز (وراژ ـ براز ـ گراز) است . در شاهنامه لقب او فرايين و در طبری (ص ۱۰۰۲) فرهان ياد شده و همانست كه دركتب تاريخ بنام جشنسبنده(=گشنسپ بنده) موسوم است (برای اطلاع بر احوال او رجوع كنيد به : مجمل‌التواريخ ص۸۲-۸۳)

۴ - رجوع شود بهمين كتاب شرح داستان داراب .

۵ ـ الفهرست ص ۱۱۹-۱۲۰ .

۶ ـ اين كتاب را مرحوم مغفور ملك‌الشعراء بهار درمجلهٔ مهربفارسی ترجمه كرده‌است .

۷ - رجوع كنيد به مقالهٔآقای جمال زاده « يك نامه ازعهد ساسانيان . نامهٔ تنسر» مجلهٔكاوه شمارهٔ۱۱سال اول دورهٔ جديد ص ۴ ـ ۷ وكتاب نامهٔ تنسرچاپ‌آقای مجتبی مينوی ، تهران. ودارمستتر: « نامهٔ تنسربه‌پادشاه طبرستان » درمجلهٔآسيايی دورهٔ۹مجلد ۳ .

Marfat.com

وایزدداد واینهاهمه مصنف کتابها وعلوم بوده‌اند ازهر نوع که از آن بسیاری نقل کردند به الفاظ تازی » .

بزبان پهلوی چندین کتاب تاریخی و ادبی دیگر نیز موجود است که دو تای آن یعنی ایاتکار زریران وکار نامهٔ اردشیر بابکان را قبلا نام برده ایم . از میان دیگر کتابهای ادبی و تاریخی و جغرافیایی پهلوی که برای ما حائز اهمیت و اعتباریست پند نامك بزرگمهر و اندرز خسرو کواتان و مادیگان چترنگ وشترستانهای ایرانرا میتوان نام برد .

پند نامَكِ وُچُورگْمِتْرْ بُخْتکان [۱] - پند نامهٔ بزرگمهر بختکان یکی از آثار مهم زبان پهلویست که قرابت میان آن و پند نامهٔ بزرگمهر در شاهنامه مشهود است . متن این کتاب را پشوتن دستور بهرام جی‌سنجانا درسال ۱۸۸۵ باترجمهٔ انگلیسی بنام گنج شایگان منتشر ساخت ولی وست مستشرق معروف انگلیسی در انتقاد محققانهٔ خود برآن ثابت کرد که این کتاب غیر از گنج شایگان و تا فقرهٔ ۱۲۰ از آن متعلق برسالهٔ پند نامهٔ بزرگمهر و از آن پس متعلق به « پند نامك زرتشت » است وبقیهٔ پند نامهٔ بزرگمهر را وست درهمان مقاله که بصورت کتابی جداگانه منتشر شده است نشان داد[۲] . این رساله با نام « و چورك متر بوختکان » آغاز میشود و عبارتست ازچند سؤال انوشیروان و پاسخهای بزرگمهر بدو . چنانکه گفته ایم میان این رساله و پند نامهٔ بوذرجمهر در شاهنامه موارد قرابت بسیار مشهود است و پشوتن سنجانا بعضی از آنها را پیدا کرده ودرصفحات ۵ و ۶ و ۸ و ۱۵ و ۱۶ از مقدمهٔ انگلیسی بر کتاب مذکور نشان داده است .

اَندَرْژِخسرو کَواتان (اندرزخسرو پسرقباد) رساله‌ییست در اندرز انوشیروان بدرباریان و نزدیکان خود در مرض موت . مطالب این رساله نیز با اندرز انوشیروان

۱- Votchurgmitr - i- Buxtkân

۲- E. W. West: Notes sur quelques petits textes pehlevis La Mnséon, VI 236 - 272.

ونیز رجوع شود به خرده اوستا تألیف آقای پورداود ص ۳۸ .

Marfat.com

در شاهنامه قرابتی دارد . رسالهٔ اندرز خسرو کواتان کوچك و بر روی هم دارای چهار قسمت نامتساوی ومجموع کلمات آن ۳۸۰ است . این رساله را نیزپشوتن سنجانا همراه گنج شایگان بانگلیسی ترجمه وچاپ کرد . دوسال بعد ازآن هم رسالهٔمذکوربدست «کازارتلی» بانگلیسی ترجمه شد[۱] .

مادیگانِ چَتْرَنگ یا چترنگ نامك (شطرنج نامه) رسالهٔ کوچکی است در باب پیدا شدن شطرنج واختراع نرد بوسیلهٔ بزرگمهر که چنانکه میدانیم درشاهنامه نیز آثاری از داستان آن باقی ماندهاست. نسخهٔ پهلوی و پازند و گجراتی با ترجمهٔ انگلیسی این رساله نیزهمراه کتاب گنج شایگان چاپ شد و در سال ۱۸۸۷ «زالمان» این کتاب را بآلمانی ترجمه کرد[۲] و نولد که مستشرق معروف برآن توضیحاتی افزود[۳]

شهرستانهای ایران ـ مهمترین کتاب جغرافیایی پهلوی رسالهییست بنام شهرستانهای ایران . این رساله حاوی ۸۸۰ کلمه وراجست بمتلای عدهیی از بلادایران . آخرین شهری که در این کتاب ازآن یاد شده بغداد است که بامر ابوجعفر دوانیك (ابوجعفر منصور دوانیقی) ساخته شد (بند ۶۷) . نسخهٔ فعلی این رساله متعلق بقرون متأخر اسلامی است اما محققاً تاریخ بنای بغداد قسمتی الحاقی است نه اصلی زیراباتوجه ببعضی ازقرائن چنین برمیآید که رسالهٔ مذکورپیش ازاسلام مدون گشته است خاصه که بعضی ازکلمات کهن اوستایی درجای جای آن استعمال شده مانندخیون و توری (= تورانیان یا ترکان ـ تور) که در ایام اسلامی اصلا معمول نیست . این رساله اولین بار بوسیلهٔ « ادگاربلوشه» مستشرق معزوف فرانسوی[۴] وسپس دوبار درهندوستان چاپ و ترجمه شد وآخرین ترجمهٔ صحیح و منقح آن بدست « مارکوآرت » صورت

۱ـ Casartelli: Tow Discours of Chosroes the Immortel Sould, London 1887 .

۲ـ Salemann : Mittelpersische Studien, p. 207 – 242, Petersbourg 1887 .

۳ـ Nöldeke : Persische studien; Wien 1892.

۴ـ E. Blochet : Liste géographique des Villes de l'Iran –

Marfat.com

گرفته و پس از فوت او بوسیلهٔ « مسینا » چاپ شده است [۱] . از این کتاب اطلاعات بسیاری در باب داستانهای ایران قدیم بدست میآید مانند بنای سمر کند (سمرقند) بدست سیاوش وزادن کیخسرو درآنجا و داستانهای جم واژی دهاك وفریدون‌و لهراسپ و گشتاسپ و افراسیاب گجستك (ملعون) وبنای شهرستان نوازك دربلخ بامرسپندیات (اسفندیار) وبنای شهرطوس بدست طوس سپهبد که سپهبدی پس ازوی به‌زریروپس از زریر به بستور(نستور) و پس از بستور به کرزم رسید . بنابراین ملاحظه میشود که مطالعهٔ این کتاب نیزمانند سه کتاب دیگر ازلحاظ تحقیق دراساس و ریشهٔ داستانهای حماسی ما حائزاهمیت بسیاراست .

کتب مذهبی پهلوی و حفظ روایات قدیم در آنها

ازمیان کتب دیگری که روایات ایران قدیم (بهیأتی که در عهد ساسانی بوده) درآنها تدوین شده کتب مذهبی‌پهلویست. اغلب این کتب متعلق باوایل عهداسلامی وبعضی ازایام‌پیش ازاسلام است . اهمیت این کتب برای ما درآنست که‌قسمت اعظم روایات ملی ایرانیان وحتی قطعاتی از فصول گمشدهٔ اوستا را حفظ کرده ووسیلهٔ آنند که ما بتوانیم روایات ملی خود را با اصل و اساس آنها در ایام پیش از اسلام مقایسه کنیم . بعبارت دیگر این کتب باضافهٔ چند کتاب تاریخی وداستانی و ادبی دیگر واسطهٔ میان یشتهاوقطعات دیگر اوستا ازطرفی و روایات حماسی فارسی از طرفی دیگر شمرده میشود و چنانکه در گفتارچهارم این کتاب خواهید دید مطالعهٔ این کتب فواید بیشماری درتحقیق اصول ومآخذ اصلی‌داستانهای ملی وپهلوانی‌ما دارد . ازمیان این کتب آنها که برای‌ما درجهٔ اول اهمیت قراردارند عبارتند از:

دینکَرْت ـ دینکرت مهمترین و مفصل ترین کتب پهلویست که اکنون در دست داریم . این کتاب اصلا در ۹ مجلد بود ولی اکنون از مجلدات نهگانهٔ آن دو مجلددردست‌نیست. نام اصلی‌این کتاب‌زندآکاسیه [۲] بودولی در ادبیات پهلوی‌بدینکرت

۱ـ Marqwart : A Catalogue of the provincial Capitals of Eranshahr, edited by G. Messina. Roma . 1931.

۲ـ Zend-âkâsih

Marfat.com

مشهور است . مجموع کلمات این کتاب را وست بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است . زند ـ آکاسیه اصلا بدست « آتور فرنبغ فرخزاتان » (آذر فرنبغ پسر فرخزاد) تدوین شد و این مرد همانست که در حضور مأمون خلیفهٔ عباسی با مردی بنام ابالش مناظره کرد وازمناظرهٔ اووابالش کتابی بنام گجستك ابالش پدیدآمد . بدین ترتیب آذرفرنبغ درقرن دوم وسوم هجری میزیست و کتاب اونیزمتعلق بهمین عهد است .

دینکرت مجموعهٔ بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ وادبیات مزدیسناست . مهمترین فایدهٔآن دراینست که بیست و یك نسك اوستای عهد ساسانی در مجلد هشتم آن خلاصه شده است و ما ازمطالب بعضی از این نسکها که از دست رفته است تنها از راه همین کتاب و یا بعض کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم .

در مجلد سوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخی ازاحوال جمشید وقیام ضحاك براوسخن رفته است . مجلد چهارم دینکرت نزدیك ۴۰۰۰ کلمه و مجلد پنجم ۶۰۰۰ و مجلد ششم ۲۳۰۰۰ کلمه دارد . درآغاز مجلد ششم از پوریوتکیشان[1] که ازآنان هنگام بحث درداستان پیشدادیان سخن خواهیم گفت، یاد شده است .

درمجلد هفتم که درحدود ۱۶۰۰۰ کلمه دارد مخصوصاً ازخلقت گیومرث وداستان سیامك وویگَرد[2] وهوشنگ وجانشین اوتخموروپ[3] (تهمورث) و ییم (جم) وفِرتون[4] (فریدون) و ائیریچ[5] (ایرج) و مانُوش چیهر[6] (منوچهر) و اوزوب[7] و کرشاسپ سامان[8] و کیقباد و کی اَرش[9] (کی آرش) و کی اُوس (کیکاوس) واَئوشَنور[10] (اُوشَنَر) و کی سیاوخش و کیخسرو ورسیدن فربزردشت و کی گشتاسپ (ویشتاسپ) : با تفصیل زیاد سخن رفته است .

---

۱ – Pôryôtkêshân
۲ – Vaêgard
۳ – Taxmôrup
۴ – Frêtûn
۵ – Aîrîtch
۶ – Mânûshtchihar
۷ – Aûzôb
۸ – Kerêshâsp i Sâmân
۹ – Kai - Arsh
۱۰ – Aôshnôr

Marfat.com

مجلد هشتم دینکرت تقریباً دارای ۱۹۰۰۰ کلمه وشامل خلاصه‌یی از بیست‌ویك نسك‌اوستاست که مجموع نسکهای اوستا درعهد ساسانیان بود. مجلد نهم‌شامل ۲۸۰۰۰ کلمه ومتضمن خلاصه‌یی ازمطالب مذهبی سه نسك اوستاست .

چنانکه از فهرست مطالب مذکور بر میآید دینکرت از حیث حفظ و تدوین داستانهای ایران قدیم چنانکه درعهد ساسانیان و در ادبیات پهلوی متداول بود اهمیت بسیاردارد . کتاب مذکور در ۱۹ مجلد بوسیلهٔ دستور پشوتن سنجانا (۹مجلد) وپسرش داراب سنجانا (۱۰مجلد) با حواشی و ملاحظات و ترجمهٔ انگلیسی و متن پهلوی و گجراتی دربمبئی بچاپ رسید[1]

بُنْدَهِشْن – دومین کتاب مهم ومعروف پهلوی کتابیست موسوم به بندهشن که ازآن دو نسخهٔ هندی و ایرانی شهرت دارد . در این کتاب از مطالبی راجع بخلقت و مسائل دیگردینی و برخی امور تاریخی و جغرافیایی سخن میرود و مهمترین فصل آن برای ما فصل۳۳ است بعنوان « اندر گزند هزاره هزاره که بایرانشهررسید » . در این فصل یکدوره از تاریخ داستانی ایران را تا پایان دورهٔ ساسانی میتوان دید و چون خلاصه‌یی از داستانهای ایرانی وجامع آنست اهمیت بسیار دارد . قسمتی ازاین فصل‌را دارمستتردرمجلد دوم از کتاب زند اوستای خودترجمه کرد وبر آن توضیحاتی نگاشت[2] فصل دیگر این کتاب یعنی فصل ۳۵ در باب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ در باب نواحی‌مهم ایرانشهر که مقر کیانیان بود و قسمتی از فصل ۱٤ درباب گسستن فرشاهی ازجمشید است وبرروی هم مطالب مهم تاریخی وجغرافیایی راجع بایران قدیم در این کتاب میتوان یافت .

---

۱ – درباب دینکرت علاوه برحواشی پشوتن سنجانا وداراب سنجانا براصل کتاب درمجلدات ... رجوع کنید به :

E. W. West : The Sacred Books of the East' Vol. XXXVIII Parth Iv and XLVII Patth V .

Pahlavi Literature im Grundriss der Iranischen Philologie, B. II, S. 91–98.

J. Darmesteter : Le Zend-Avesta, Vol. II, P. 398-402 – ۲ Paris 1892 .

Marfat.com

از این کتاب درادبیات فارسی نیزاثری برجای مانده وآن درتاریخ‌سیستانست[۱] .
در این کتاب دو بار از بند هشن راجع بعجایب سیستان استفاده شده و نام‌آن « ابن دهشتی گبرکان »آمده است واین تحریف بیقین نتیجهٔ تصرف نساخ بی‌اطلاعست.شهرت بند هشن در اروپا وترجمه های متعدد این کتاب نخست بوسیلهٔ آنکتیل دوپرون آغاز شد که‌درسال ۱۷۷۱ ترجمه‌یی‌از آنرا همراه زنداوستای خود منتشرساخت[۲] .ترجمه‌های دیگری نیز از این کتاب بدست وستر گارد[۳] و هوگ[٤] و وندیشمن[٥] و وست[٦] صورت گرفت. نسخهٔ‌کامل این کتاب درسال۱۹۰۸ بوسیلهٔ ارواردتهمورث دینشاجی انکلساریا[۷] با مقدمه‌یی بقلم بهرام گور تهمورث انکلساریا دربمبئی بچاپ رسیده است .

داتَستان دینیك ـ این کتاب در حدود ۲۸۶۰۰ کامه دارد و یکی از کتب بزرگ و معتبر پهلویست که در قرن نهم میلادی بدست موبدی موسوم به یودان یيم[۸] تالیف شد .

روایت پهلوی ـ همراه نسخهٔ داتستان دینیك کتابی بنام روایت پهلویست دارای۲۶۰۰۰ کامه وازآن برخی‌اطلاعات درباب داستانهای قدیم مثلا داستان کرشاسپ و جم بدست میآید .

اَرداویرافنامه ـ یکی از کتب مهم مذهبی مزدیسنان موسوم‌است‌بارتا ویراف نامك[۹] حاوی۸۸۰۰ کامه که مهمترین اشارهٔ تاریخی‌آن داستان حملهٔ اسکندر است از جانب اهریمن بایران و برانداختن‌آیین مزدیسنا درمقدمهٔ نخستین فصل ازآن کتاب .

---

۱ – تاریخ سیستان صفحات ۱٦ و ۱۷ .

۲ – Anquetil du Perron: Zend-Avesta, Vol. II, P. 343-422. Paris 1892.

۳ – Westergard : Bundehesh. Liber Pahlvicus. 1851

٤ – Haug: Uber die Pehlwi-Sprache und den Bundehesh. 1854

٥ – Windischmann : Zoroastrische Studien. Berlîn 1863.

٦ – West : Bundahish SBE. V, 1–115

۷ – Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria: Great Bundahish. Bombay, 1908 .

۸ – Yûdân - Yim

۹ – Artâ Virâf Nâmak

Marfat.com

تألیف این کتاب ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی صورت گرفته است و قدیم ترین نسخ خطی آن متعلق بقرن چهارم هجریست. کتاب اردا ویرافنامه را زرتشت بهرام پژدو ازشعرای قرن هفتم هجری بشعرفارسی ترجمه کرد ونخستین بیت آن چنین است:

سر دفتر بنام پاك یزدان نگهدارِ زمین وچرخ گردان

نخستین ترجمهٔ اردا ویرافنامه دراروپا بدست پوپ بسال ۱۸۱۶ صورت گرفت[۱] ودرسال ۱۸۸۷ نیز بار تلمی آنرا بفرانسه ترجمه کرد[۲].

مَینیویِ خْرَد[۳] ـ مینوخرد یکی از کتب دینی است که ازحیث مطالب اخلاقی و اساطیری و معرفت باموردینی اهمیت بسیار دارد. متن پازند این کتاب بسانسکریت و اوستایی نیز نقل شده و ترجمهٔ اوستایی آن بوسیلهٔ یکی از موبدان بزرگ بنام نریوسنگ[۴] (قرن پانزدهم میلادی) صورت گرفته است. این کتاب را وست مستشرق معروف بانگلیسی ترجمه کرد و با مقدمه‌یی جامع و املاء متن آن بحروف لاتین و با فرهنگی ازمتن پازند ودستوری برای زبان پازند بسال ۱۸۷۱ منتشرساخت[۵]. مهمترین فصل این کتاب فصل بیست وهفتم آنست که از ۷۶ بند پدیدآمده و شامل بزرگترین اعمال پادشاهان ایران تا گشتاسپ است مانند: برانداختن دوسوم از دیوان مازندران بدست هوشنگ و پدید آوردن خط بوسیلهٔ تهمورث از دیوان و بنای «وَرِجَم کَرد» بدست جمشید و بیمرگی مخلوقات در ششصد سال وشش ماه وشانزده روز ازسلطنت او و امثال اینها.

---

۱ - The Arda viraf Nameh, or the Revelation of Arda Viraf. London 1816.

۲ - M. A. Barthélemy: Artâ-Virâf Nâmak ou Liver d'Arda Virâf, Paris 1887.

در باب اردا ویرافنامه گذشته از مقدمهٔ بارتلمی رجوع کنید به مقالهٔ وست درفقه اللغهٔ ایرانی ج۲ص۱۰۸

۳ - Mainyô i Xrad

۴ - Neriosengh.

۵ - E. W. West: The Book of the Mainyo i khard, The Pazand and Sanskrit texts, London and Stuttgart 1871

Marfat.com

زات سْپَرَم[۱] - این کتاب درحدود ۱۹۰۰۰ کلمه دارد و دارای سه قسمت است . مطلب مهم تاریخی آن دو داستان ازکای‌اوس [۲] (کاوس) وسریتو [۳] پهلوانست . وست‌این کتاب را بانگلیسی ترجمه کرد [۴] .

اُئوگَمَدَئچا [۵] این کتاب ترجمهٔ بعضی از قطعات اوستا و حاوی تفسیری بر آنست. دراین کتاب اشاراتی‌بداستان هوشنگ پیشداد وتهمورث زیناوند پسرویونگهان و جم شید پسر و یونگهان و دهاك و فریدون اتقیان شده است . ائو گمدئچا بوسیلهٔ گیگر با توضیحات و تفسیر لغات بزبان آلمانی ترجمه شد [۶] وترجمهٔ دیگرنیز ازیك قسمت‌آن بدست دار مستتر بزبان فرانسه صورت گرفت . [۷]

علاوه بر کتبی که گفته‌ایم چندین کتاب دینی دیگر مانند « زند بهمن یشت » و « شایست نشایست » و ترجمهٔ قطعات مختلف اوستا و «پتیت ایرانیك » وامثال اینها بزبان پهلوی موجود است که چون بکار تحقیق ما در داستانهای ایران قدیم نمیآیداز ذکرآنها صرف نظر میشود . طالبان اطلاع رجوع کنند بمقالهٔ فاضلانه و جامع وست در مجلد دوم از فقه اللغهٔ ایرانی بنام « ادبیات پهلوی » .

آیین نامه و گاهنامه

یکی از کتب مهم عهد ساسانی که محققاً باید از مآخذ مهم تاریخی شمرده شود کتابیست بنام آیین نامه که آن راعبدالله ابن المقفع بزبان تازی نقل کرده بود. آیین‌نامه کتابی‌بزرگ بود که درآن رسوم و آداب درباری وملی و اسمار واخبار ومراتب‌دولتی عهدساسانیان و شاید عهود مختلف‌آمده و« گاهنامه» یکی دیگر از کتب معروف عهد ساسانی‌جزئی ازآن بوده است . گاهنامه کتاب عظیمی بود درشرح مراتب درباریان و درجات‌مختلف

---

۱ - Zât-Sparam

۲ - kai – ûs

۳ - Sritô

۴ - E. W .W est: Selection of Zâd – Sparam, Parth I SBE. p. 153 – 187

۵ - Aogemadaêtchâ :

۶ - Geiger : Aogemadaêtcha, 1878.

۷ - Darmesteter: Le Zend-Avesta , V. III , P . 154 – 166 . Paris 1893 .

Marfat.com

طبقات آنان و اسامی شهر داران و عمال‌دولتی[۱] .

مسعودی درباب‌این کتاب چنین‌نگاشته است[۲] : « پارسیان را کتابیست که‌آنرا کهناماه (گهنامه ـ گاهنامه) گویند و درآن مراتب دولتی ایرانیان ثبت است و عدد این مراتب بنا برترتیبی که پارسیان داده بودند ششصد بود . این کتاب جزئی ازآئین‌نامه (آیین‌نامه)است که معنی‌آن « کتاب رسوم» میشود وآن کتاب عظیمی است در هزار ورق و جز نزد موبدان و بزرگان ایرانی نزد کسی یافته نمیشود . »

عده‌یی ازنویسندگان ومورخان بزرگ اسلامی از این کتاب درشرح تشکیلات درباری و مدنی ایران استفاده کرده و بعضی نیز مستقیماً قطعاتی از آن (ترجمهٔ ابن المقفع) را در کتب خویش‌آورده‌اند .

ابن قتیبهٔ دینوری قسمتی از آنرا تحت عنوان «آداب‌الفروسة»[۳] وقسمت... را درفصل«مذاهب‌العجم فی‌العیافة والاستدلال‌بها»[۴] آورده ونام کتاب را هم... نگاشته است .

ثعالبی از این کتاب در ذکر مراتب درباریان (از عهد جمشید تا انوشیروان) محققاً استفاده کرده[۵] ومأخذمسعودی‌نیزدرذکر مراتب‌ایرانیان‌در عهد سلاطین ساسانی[۶] و دربیان رسوم دربار ایران و تقسیم طبقات مردم بفرمان اردشیر بابکان[۷] ظاهراً کتاب آیین نامه بود .

کتاب الصور

« کتاب‌الصور » یا « کتاب صورت پادشاهان بنی‌ساسان » یا « کتاب صورة » که در مجمل التواریخ والقصص چند بار نام آن آمده است[۸] کتاب بزرگی بوده مشتمل بر بسیاری از اخبار ملوك و ابنیه وسیاسات پارسیان . این کتاب از لحاظ عظمت همپایهٔ خداینامه و آیین نامه و گاهنامه و دارای مطالبی تازه تر از آنها بود . ظاهراً کتاب بی نامی که

---

۱ – رجوع کنید به : الفهرست چاپ لایپزیك ص ۱۱۸ و ۳۰۵ و التنبیه چاپ لیدن ص ۱۰۴ .

۲ – التنبیه ص ۱۰۴ . ۳ – عیون‌الاخبار ص ۱۳۳ . ۴ – ایضاً ص ۱۵۱ ، ۱۵۳ .

۵ – غرر اخبار ملوك‌الفرس چاپ پاریس ص ۱۴ – ۵ . ۶ – التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۱۰۳ .

۷ – مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۵۲ ببعد . ۸ – مجمل التواریخ چاپ تهران ص ۳۳ ، ۳۷۰

Marfat.com

مسعودی از آن یاد کرده و وصف آنرا ذیلا می بینیم همین کتاب‌الصور است که حمزه و صاحب مجمل (بنقل‌ازحمزه) نیز از آن استفاده کرده‌اند .

ابوالحسن‌علی‌بن حسین المسعودی(متوفی بسال ۳٤٦) درباب این کتاب‌چنین گوید : « درشهر اصطخرفارس بسال۳۰۳ دریکی از خاندانهای بزرگ ایرانی کتاب عظیمی مشتمل بر بسیاری از علوم ایرانی و اخبار ملوك و ابنیه و سیاسات پارسیان دیدم که ازآنها حتی در کتب ایرانی مانند خداینامه وآئین‌نامه و کهنامه وجزآنها اثری نیافتم . در این کتاب صورت بیست و هفت مرد وزن از پادشاهان ساسانی مصور است ، تصویر هریك از اینان در روز مرگ برداشته شده خواه در جوانی مرده باشند وخواه در پیری و در این تصاویر همهٔ خصائص آنان‌چون نشان و تاج و ریش ورخساره نموده شده است . و پارسیان را رسم بر آن بود که چون پادشاهی از ایشان میمرد اورا بصورتی که‌بود تصویر میکردند و آن تصویر را بخزائن سلطنتی‌می‌بردند تا برهیچیك از ایشان صفت مرده پوشیده نماند مثلا آنرا که در جنگ‌بود ایستاده و آنرا که‌بکاری بود نشسته تصویر میکردند و سیرت هریك از آنان و آنچه را درپادشاهی ایشان از امور بزرگ و حوادث جلیل صورت میگرفت بتفصیل می‌نگاشتند . تاریخ این کتاب که از روی آنچه در خزائن ملوك فارس یافتند نوشته شده بود ، نیمهٔ جمادی‌الآخرهٔ سال۱۱۳ بودو همین کتاب را برای هشام‌بن‌عبدالملك از فارسی (مرادپهلویست)بعربی ترجمه کردند . »[1] وگویا مترجم آن جبلةبن سالم بوده است .

۵ـ خداینامه

مهمترین اثر تاریخی و داستانی عهد ساسانی و کتابی که مطالب آن لاشك در قسمت اعظم از تواریخ مهم اسلامی متعلق بسده‌های سوم و چهارم مستقیماً و درتواریخ قرون بعد مع‌الواسطه نقل شده خداینامه است که اهمیت فراوان‌آن مارابرآن‌داشت تا مبحثی خاص برای آن ترتیب دهیم :

نگارش تاریخ در ایران از روزگاران قدیم سابقه داشته و گذشته از بعضی

۱ـ التنبیه والاشراف ص ۱۰٦ .

Marfat.com

روایات یونانی از مآخذ دیگر نیز در این باب اطلاع مبسوط بما رسیده است ، از آنجمله برخی از اشارات کتب مقدس انبیاءِ بنی اسرائیل حکایت میکند که در عهد شاهان ماد و فارس وقایع کشوری و درباری نگاشته وضبط میشده و از مجموعهٔ آنها تواریخی پدید میآمده است که هنگام حاجت از آن استفاده میتوانستند کرد[۱] . این تواریخ حکم سالنامه هایی را داشت که وقایع بترتیب سال و ماه و روزدر آنها ثبت‌شود مانند عده‌یی از تواریخ اسلامی (تاریخ محمدبن جریر الطبری ـ تاریخ ابن اثیرو امثال اینها . . .)

ازعهداشکانیان اطلاع صریحی در این باب در دست نیست اما در عصرساسانیان نگارش تاریخ‌بمعنی‌کامل قدیمی خود معمول بوده است و از آنچه تا کنون نگاشته‌ایم این معنی تا درجه‌یی ثابت میشود و همچنین از آثار «آگاثیاس»[۲] چنین برمیآید که در عهد خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ الی ۵۷۹ میلادی) دفترهای رسمی وقایع دردربار شاهنشاه ساسانی وجود داشت . این دفاتر با نهایت دقت حفظ میشده است و درآنها اسامی شاهان ساسانی ر با وقایع دورهٔ آنان ثبت میکرده‌اند[۳] . ظاهراً این تواریخ شامل سر گذشت شاهان داستانی از گیومرث ببعد نیز بوده ومحققاً تواریخ جامع دورهٔساسانی از نخستین بشر (گیومرث) یا نخسین شاه (هوشنگ)آغازمیشده است زیرا درغیراین صورت یقیناً تواریخ دورهٔ اسلامی‌ازحیث شروع تاریخ ایران و ترتیب و تسلسل فصول بایکدیگر اختلافات بزرگ داشتند در صورتیکه خلاف این امر برمامسلم است . از این گذشته چنانکه از مطالعه در آثار پهلوی در می‌یابیم ایرانیان آن عهد میان دورهٔ اساطیری و تاریخی بهیچگونه امتیازی قائل نبوده و بعبارت دیگر دورهای اساطیری را درست مانند ادوار تاریخی تصور میکرده اند .

ایرانیان عهدساسانی ازسلاطین مادی وهخامنشی اطلاعی نداشته و ازمیان سلاطین هخامنشی تنها دارا نامی(داریوش سوم)رامیشناخته اند که از « گجستک الکسندر رومیک » اسکندر ملعون رومی (یونانی) شکست یافت وبدست او کشته شد و نیز میدانسته اند

---

۱ - کتاب عزرا ، باب‌چهارم آیات ۱۴ و۱۵و۱۹ ـ کتاب استر باب‌ششم ودهم

۲- Agathias شاعر ومورخ مشهور یونانی درقرن ششم میلادی

۳- نلد که : حماسهٔ ملی ایران ، ص۱۳

Marfat.com

که غیر ازین دارا دارای دیگری نیز وجود داشت . این‌دودارا در روایات عهدساسانی پدر وپسر شدند و داریوش سوم درروایات پهلوی دارای دارایان‌و در روایت فارسی‌دارا پسر دارا (یاداراب) خوانده شد .

اطلاع ایرانیان عهد ساسانی از اشکانیان نیز بسیار کم بود زیرا بر اثر دشمنی ساسانیان با این طایفه اسامی و سر گذشت پادشاهان اشکانی ثبت نمیشد وازینروی‌جز چند اسم و بحث های مختصری درباب‌ملوك الطوایف عهد مذکور چیزی نمیدانستند و از آنان بقول نلدکه : « جز اسم و عدد مطلب‌دیگر باقی نمانده بود »[1]

در دورهٔ ساسانی بنا بر اشاراتیکه کرده‌ایم تواریخی وجود داشته است اما از میان آنها مهمتر ازهمه وآنکه در تواریخ اسلامی نفوذ فوق‌العاده‌یی کرد کتابیست که دراواخر عهد ساسانی بنام **خْوَتایْ‌نامَگ**[2] (خداینامه) وجود یافت .

درمقدمهٔ بایسنقری چنین‌آمده است که : « . . . چون زمان یزدجرد شهریار[3] رسید مجموع آن [اخبار که در عهد انوشیروان گرد آوردند] در تواریخ‌متفرق درخزانه جمع شده بود. دانشوردهقان راکه ازجملهٔ اکابرمداین بود وشجاعت وحکمت باهم جمع داشت بفرمود تاآن تواریخ رافهرستی نهاده ازابتدای دولت کیومرث تا انتهای دولت خسرو پرویز برترتیب یاد کرد وهر سخن که درآنجا مذکور نبود ازموبدان وادیبان پرسید وآنرا ملحق گردانید وتاریخی جمع شد درغایت کمال . . . »

در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری معروف بمقدمهٔ قدیم شاهنامه[4] « فرخان » موبدان موبد عهد یزدگرد شهریار و « رامین » بندهٔ یزدگرد از مؤلفان تاریخ ایران شمرده شده‌اند واین اشارت مقدمهٔ قدیم دلیل بزرگی است برصحت روایت مذکور در کلیات مطلب، نه درهمهٔ اجزاء . تئودورنلدکه دزباب صحت این روایت‌چنین میگوید:

« بگمان‌من این اطلاعات که معلوم نیست اززیردست چند تن گذشته صاحب اصل واساسی صحیح است . تا مرگ خسرودوم (اپرویز) انتشارات مورخان و شاهنامه بنسبت زیادی با هم مطابق است و این نکته بطور قطع میرساند که مأخذ شاهنامه ومورخان مأخذی واحد بوده و کمی پیش ازآنوقت نوشته شده است . . . دلیل دیگر براین که این کتاب در عهد یزدگرد نوشته

---

۱ — حماسهٔ ملی ایران ، نلدکه ص ۱۳ .

۲ — Xvatainâmag

۳ — آخرین شاهنشاه ساسانی که از ۶۳۲ تا ۶۵۱ میلادی سلطنت کرده است .

۴ — بیست مقالهٔ‌آقای قزوینی ج ۲ . چاپ‌آقای عباس اقبال ، طهران ص ۴۰ .

Marfat.com

شده آنست که در آن ازخسرودوم (پرویز) پدر بزرگ یزدگرد به نیکی سخن رفته درصورتیکه پسرخسرو(شیرویه) که پدر وبرادران خود وازجمله شهریار پدریزدگرد راکشته بود ، بزشتی یاد شده است . »[1]

ما نیز چنانکه خواهید دید در صحت این روایت تردیدی نداریم اما در تصور دهقانی بنام دانشور نمیتوانیم با نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری همداستان باشیم . ژول مول[2] و نلدکه و بتبعیت ایشان بعضی ازمحققان شاهنامه[3] در این امر با نویسندگان مذکورهمراهند وحتی نلدکه درآغازکارچنین میپنداشت که دانشورصفت دهقانست نه نام او اما بعد ازاین عقیده بازگشت وازمتن مقدمهٔ بایسنقری پیروی کرد . بعقیدهٔ ما نویسندگان مقدمهٔ مذکورمانند بسیاری ازموارد درتصوروضبط این نام ازطریق صواب دوری گزیده‌اند زیرا بچنین نامی درعهدپیش ازاسلام ودورهٔ اسلامی هیچگاه مصادف نشده‌ایم واگربخواهیم آنرا تخلص یالقب تصور کنیم بازهم دلیل قاطعی بروجود اینگونه‌القاب درعهد ساسانی نداریم .

منشاءِ اشتباه نویسندگان مذکوراشارات متعددیست که درشاهنامه بروایت دهقان سخنگوی ، دانا ، پیر و . . . شده است و نمونهایی از این اشارات را درمبحث روایات شفاهی خواهید دید . نقل قول از دهقان وموبد در شاهنامه (که بنا برآنچه خواهیم گفت اشارات غیرمستقیمی باستفاده از روایات شفاهی در نگارش داستانهای شاهنامهٔ منثور است) باعث آن شده است که نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری برای نگارش کتاب مذکور کسی را بنام دانشور دهقان تصور کنند یعنی صفتی را که دهقانان بدان شهرت داشتند (دانشور) نام پندارند ودهقان را صفت آن بدانند وآنگاه چنین مردی راصاحب سیف و قلم شمرند ونگارندهٔ کتاب بشمارآورند . شهرت طبقهٔ دهقانان در اوایل عصر اسلامی (که ظاهراً نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری ازآنان اطلاع درستی نداشته‌اند) هم مؤید این گمان گشت ولی برای صحت این قول و وجود دهقانی بنام دانشور هیچ دلیل تاریخی دردست نیست ودراین باب تنها باشارات دور از تحقیق نویسندگان قرن نهم قناعت نمیتوان کرد .

۱- حماسهٔ ملی‌ایران چاپ دوم ص۱۴ . ۲- مقدمهٔ شاهنامه ص ۷

۳- Henri Massé: Firdousi et l'éppoée nationale, Paris 1935 .

Marfat.com

اما **دهقانان** یکی از طبقات قدیم نجبای ایران بوده اند . چنانکه از بعضی اشارت کتب اسلامی [۱] بر میآید این طبقه صاحب ضیاع و مکنت و دارای نوعی از اشرافیت ارضی بوده و ظاهراً در ایام پیش ازاسلام از طبقات ممتاز ایران شمرده می‌شده‌اند و «**این پادشاهی بدست ایشان بود**» [۲] . دهقانان در ایام اسلامی نیز نفوذ محلی خود را حفظ کرده و جزءِ طبقهٔ اشراف و بزرگان کشور و در زمرهٔ توانگران بوده و اغلب درکار حکام عرب دخالت میکرده‌اند .

از مطالعه در احوال این گروه چنین بر میآید که روایات و یادگارهای تاریخی ایران را بادقت و مراقبت‌فراوان حفظ میکرده اند و بهمین سبب در مقدمهٔ‌ابومنصوری چنین‌میبابیم که :«**این نامه‌را هر چه‌گزارش‌کنیم ازگفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بوذ وازکار ورفتار و از نیك وبذ وازکم وبیش ایشان دانندپس مارا بگفتار ایشان بایدرفت**» [۳] دلیل‌عمدهٔ‌این اطلاع‌آن‌بود که دهگانان بی کم‌وکاست با خصائص نژادی‌ایران باقی ماندند وبا هیچیك از اقوام خارجی‌آمیزش نکردند وبدین طریق خود را ایرانی واقعی میانگاشتند و در این گمان‌مصیب بودندو حتی همین‌وضع نژادی دهاقین باعث شده بود که ایرانیان پیش از مغول بجای ایرانی واقعی گاه کلمهٔ دهقان را استعمال کنند مثلا در این دو بیت از فردوسی‌کلمهٔ دهقان‌درست بمعنی‌ایرانی در برابر ترك‌وتازی استعمال شده است :

ز ایران وازترك وازتازیان — نژادی‌پدیدآید اندرمیان
نه دهقان نه‌ترك‌ونه‌تازی بود — سخنها بکردار بازی بود

ودربیت ذیل ازمنظومهٔ « لیلی‌ومجنون » نظامی‌دهقان دربرابر عرب‌قرار گرفته:

دهقان فصیح پارسی زاد — ازحال عرب چنین خبر داد

و ترکیب « تازی و دهقان » در ادبیات فارسی‌همان شهرتی را دارد که ترکیب «ترك‌و تازیك = تاجیك » و این بیت بوحنیفهٔ اسکافی دلیل روشنی است براین معنی :

مأمون‌آن کزملوك دولت اسلام — هرگزچون اوندیدتازی و دهقان

---

۱ — تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۵ و ۶ و چهار مقاله شرح حال فرخی و شرح حال فردوسی .
۲ — بیست مقاله ج ۲ ص ٤٤ . ۳ — ایضاً بیست مقاله ج ص ٤٤ .

Marfat.com

در بیت ذیل از عنصری :

خدایگانا گفتم که تهنیت گویم بجشن «دهقان آیین» موسم بهمن ...

ترکیب « دهقان آیین » صفت جشن سده و بمعنی آیین دهقان (رسم ایرانی) است و بنا براین « جشن دهقان آیین » چنانکه برخی از معاصرین پنداشته اند نام دیگر جشن سده نیست [۱] و اگر در این بیت از فردوسی :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند وراد

دهقان را بمعنی طبقهٔ دهقانان تصور نکنیم باید لاشك آنرا « ایرانی » بدانیم و دراین صورت معنی « دهقان نژاد » ایرانی نژاد است .

دهقانان مردمی صاحب مکنت و توانگر بودند . در تاریخ بخارا چند بار بنام آنان باز میخوریم که در همه جا با صفاتی که مبین همین معانی است ذکر شده و حتی دهقانان و ملك زادگان با هم آمده‌اند [۲] و در تاریخ ایران برخی از دهقانان را می‌شناسیم که بدرجات سیاسی بزرگ نائل شده‌اند مانند احمدبن سهل‌ازامرای معروف عهد سامانی [۳] .

از این بیت رودکی مقام و مرتبهٔ دهقانان در نخستین دولتهای اسلامی بخوبی فهمیده میشود :

یك صف میران و بلعمی بنشسته یك‌صف‌حران‌و پیرصالح دهقان [۴]

طبقهٔ دهقانان چنانکه قبلا نیز اشارتی کرده ایم بر اثر تعلق خود به ایران پیش از اسلام و بخاندانهای اشرافی و سلطنتی قدیم و خاطراتی که از دوران عظمت اجداد بیاد داشتند ، بحفظ روایات ملی‌ومحلی همت می گماشته واغلب آنها را از حفظ داشته و حکایت میکرده‌اند و بهمین جهت است که در بعضی از فرهنگ های فارسی برای « دهقان » معنی مورخ نیز تصور کرده‌اند [۵] .

---

۱ — در این باب رجوع کنید بمقالهٔ جشن سده بقلم نگارنده . شمارهٔ ۱۲ سال ۲ مجلهٔ ایران امروز .

۲ — تاریخ بخارا چاپ تهران ص۹ سطرهای ۲ و ۹ . ۳ — زین‌الاخبار گردیزی چاپ تهران‌ص۲۰ .

۴ — تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۳۱۹ . ۵ — فرهنك رشیدی — فرهنك برهان جامع ذیل کلمهٔ دهقان و دهگان .

Marfat.com

فردوسی چنانکه خواهیم دید چندین بار بروایت دهقانان اشارت کرده است . و بلعمی هنگام بحث از مآخذ داستانی گیومرث چنین میگوید : « **وگفتار دهقانان** یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم . »

مسلم است که دهقانان از تاریخ گذشته اطلاعاتی داشته اند و همچنانکه این گروه در تهیهٔ تواریخ بزرگ دورهٔ اسلامی (راجع بایران قدیم) و روایات حماسی و ملی ایران دخیل بوده اند بهمان طریق هم شاید در یاوری موبدان و بنا بر اشارت مقدمهٔ بایسنقری تألیف و تدوین روایات قدیم و استفاده از روزنامه‌ها و تواریخ در باری عهد ساسانی نیز رنج برده باشندو بدین طریق و باتوجه باشارات مختلف باید باصالت این قول اعتماد داشت .

اکنون باید دید نام کتابی که در عهد یزدگرد تألیف شده چه بوده است :

در بعضی از تواریخ معتبر که درنخستین قرون هجرت تألیف شده بیکی از کتب تاریخی بزرگ که بزبان پهلوی وجود داشته و پیش از تسلط مسلمانان درایران تألیف و سپس بوسیلهٔ عبدالله بن المقفع و بعضی از مترجمان دیگر بعربی ترجمه شده بود: اشاراتی وجود دارد. اصل این کتاب در مآخذ معمولا **خداینامه** و خداینامه نامیده میشود[1] . از ترجمهٔ این کتاب درتواریخ و کتب معتبری مانند سنی ملوك الارض ، تاریخ طبری ، ترجمهٔ بلعمی ، مجمل التواریخ والقصص ، تاریخ سیستان ، آثارالباقیه وعیون الاخبار نقلهایی شده است و از مقایسهٔ آنها با روایات کهن دیگر و با شاهنامه میتوان گفت کتاب عهد یزدگرد همان خداینامه بود که ترجمهٔ آن بزبان عربی سیرالملوك و در فارسی شاهنامه شده است وبنا براین اکنون هنگام آن رسیده است که در باب خداینامه و ترجمه های عربی آن تا آنجا که فرصت داریم سخن بگوئیم :

خداینامه و خداینامه تلفظ جدیدی از « خوتای نامك » در زبان پهلویست .

---

۱ — مسعودی : التنبیه والاشراف ص ۱۰۶ — حمزهٔ اصفهانی ص ۱۶ و ۲۴ و ۶۴ — الفهرست:ص ۲۴۴ . در الفهرست این نام باشتباه ناسخ اختیار نامه ثبت شده است .

Marfat.com

« خوتای » درزبان پهلوی بمعنی شاه است [1] . این‌معنی در دورهٔاسلامی نیزچند گاهی رایج بود ـ ملوك بخارا و ملوك گوزگانان را بخارا خداه و گوزگانان خداه یعنی بخارا شاه (شاه‌بخارا) و گوزگانان شاه (شاه گوزگانان) میخواندند [2] و در تاریخ بخارا نیز کلمهٔ بخارا خدات (خداه) بمعنی شاه بخارا دیده شده است [3] . در شاهنامه هم چند بارخدای بمعنی شاه آمده است . فردوسی فرماید :

برون رفت مهراب کابل‌خدای سوی خانهٔ زال زابل خدای

و دقیقی گوید :

مگرشاه ارجاسپ‌توران‌خدای که دیوان بدندی بپیشش بپای

کلمهٔ دیگری نیز از زبان پهلوی بهمین معنی در زبان فارسی ازنخستین‌قرون هجرت‌تا دیر گاهی معمول بود و آن « خداوند » است که اغلب و در بیشتر از کتب معنی شاه ازآن مستفاد میگردد [4] ولی از همان اوان میان کلمهٔ خدای و خداوند تفاوتی بود بدین معنی که خدای و خدا را بتدریج بمعنی « الله » و خداوند را بمعنی شاه و صاحب استعمال کردند و در بیت ذیل از عبدالملك برهانی فرق این دو کلمه بخوبی آشکار است :

من رفتم وفرزندمن آمد خلف صدق اورا بخدا و بخداوند سپردم [5]

و در این بیت ازلبیبی « خداوند » بمعنی صاحب و آقا استعمال شده است :

یك بندهٔ مطواع به از سیصد فرزند

کآن‌مرگ پدرخواهد واین‌عمرخداوند [6]

« خدا » نیز گذشته از معنی شاه (که قبلا اشاره کرده‌ام) در دوره‌های اسلامی گاه بمعنی صاحب و رئیس استعمال شده است مثلا درلقب مشهور « سامان خداه » جد

---

۱ ـ مثلا رجوع کنید به کتاب یادگار زریر ترکیب مکرر خیونان خدای بمعنی شاه خیون . ۲ ـ الآثار الباقیه طبع لایپزیك ص ۱۰۲ ۳ ـ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۸ و ص ۷۰ ۴ ـ رجوع کنید به تاریخ بیهقی موارد مختلف ، کلمهٔ خداوند بمعنی شاه وخداوندزاده بمعنی شاهزاده . و در همین مورد رجوع شود به چهارمقاله چاپ آقای سید جلال تهرانی ص ۳ . و سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ۱ ، ٤ ، ۲۳۵ و ۲۳٦

۵ ـ چهار مقاله . شرح حال امیرمعزی . ٦ ـ نقل ازسیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ۱٤٦

Marfat.com

سامانیان[1] و در کلمات « دهخدا » و « خانه خدا » و « کدخدا » و« ناخدا » همه‌معنی صاحب و رئیس و بزرگ وجود دارد و حتی ممکن است تصور کرد که معنی شاه و الله هم ازهمین معنی اصلی خدا (یعنی صاحب ومالك)آمده باشد چنانکه‌کلمهٔ رب عربی نیزاصلا بمعنی‌مالك استعمال‌میشد (مثلادرترکیب رب‌البیت‌ورب‌الدار) وسپس بمناسبت همین معنی اصلی بجای الله استعمال شد .

از این بحث مختصردرمی‌یابیم که معنی اصلی خدای (خوتای) در زبان فارسی یکباره متروك نماند و بنا بر این خوتای (خدای) یعنی شاه و نامگ هم همانست که امروزمانند بسیاری ازکلمات پهلوی (یامك یعنی‌جامه ، شتك یعنی‌شده ـ درترکیب بشتك بخت ـ و جز اینها[2])کاف‌آن حذف شده و با الحاق هاءِ حرکت نامه نگاشته میشود . پس **خْوَتایْ نامَگ** معادل است با **شاهنامه** . درمجمل‌التواریخ هم این‌معنی بخوبی توضیح شده است‌آنجا که گوید : « چنین گوید (حمزةبن‌الحسن) که درتاریخ ملوك‌الفرس‌بسیار نسختهاتأمل کردم که‌ایشان خدانامه خوانند ، کی‌پادشاهانرا خدایگان خواندندی ـ یعنی‌شاهنامه... »[3]

خداینامه (شاهنامهٔ پهلوی) کتابی بود درتاریخ وسیرملوك ایران از گیومرث تا پادشاهان اخیر ساسانی که درآن قصص و روایات و داستانهای ملی و مذهبی و حقایق تاریخی (راجع‌باغلب ازپادشاهان ساسانی) گردآمده بود . در این کتاب‌روایات‌داستانی وتاریخی بی‌آنکه ازیکدیگر تمایزی داشته باشد بهم آمیخته بود . منشاءِ داستانهای آن اوستا و داستانهای شفاهی ایام قدیم بود که قبلا در باب آنها سخن گفته ایم . این داستانها بتدریج کمال یافت وبعضی اساطیرمذهبی نیزبرآنها افزوده شد وسلسلهٔ شاهان وپهلوانان ترتیب وتنظیم یافته نسب نامه‌هایی پدیدآمد وبصورتی رسید که قابل تدوین

---

۱ — تاریخ بخارا ص ۷۰ . وجه تسمیهٔ او چنین‌آمده است : « او را سامان خدات بدان سبب خوانندکه دیهی بنا کرده است وآن را سامان نام کرده است او را بآن نام خوانده اند » و نیز در این باب رجوع شود به : مجمل‌التواریخ ص ۳۸٦ — در بعضی مآخذ این لقب یا اسم بدون تصریح ووجه تسمیه‌آمده است ، رجوع کنید به زین‌الاخبار چاپ طهران ص ١٤ .

۲ — درکلمهٔ ریدك یعنی امردکه اصل پهلوی‌آن ریتك است این صورت باقی مانده است . فرخی گوید : ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف

۳ — مجمل‌التواریخ ص ۸۵ .

Marfat.com

در کتب تاریخی شد و با چنین صورتی در خداینامه راه جست ـ بعضی از داستانهای غیرایرانی مانند داستان اسکندر[1] هم ظاهراً جزءِ داستانهای ایرانی دراین کتاب داخل شده بود و گذشته از این افسانه هایی نیز که در اواخر عهد ساسانی در باب اشخاص تاریخی مانند اردشیر بابکان رایج شده بود در این کتاب جزءِ مطالب تاریخی درآمد. برروی هم مطالب خدای‌نامه در باب عهد ساسانی جز در برخی موارد کامل ومفید بود ولی اهمیت این کتاب خصوصاً درانشاءِ آن بود وعین این کیفیت در سیرالملوك عبدالله بن المقفع نیز راه یافت تا بجایی که جاحظ بصری در البیان والتبیین آورده است: « هر که بعقل و ادب وعلم برمراتب وعبر و امثال و الفاظ مستحسن و معانی بزرگ نیازمند است باید بسیرالملوك مراجعه ونظر کند» ـ در کتاب خداینامه بصحت انساب سلاطین توجه زیاد شده و داستانها و روایات آن همه جا با مبالغه و اغراق وافکارحماسی وقهرمانی همراه بوده است.

متن پهلوی خداینامه در اوایل عهد اسلامی از میان رفت اما آثار فراوانی از آن در کتب تاریخی باقی ماند و اصل آن مانند بسیاری از کتب تاریخی و ادبی پهلوی درآغاز قرن دوم هجری بوسیلهٔ عبدالله بن المقفع بعربی ترجمه و به سیرملوك الفرس ـ سیرالملوك ـ سیرملوك ـ تاریخ ملوك الفرس ـ کتاب سیرة الفرس[2] موسوم شد.

درمتن پهلوی خداینامه اشتباهات وزیاده و نقصان فراوان وجود داشت وعلاوه بر بی‌مبالاتی نساخ اشکال خط پهلوی نیز بوجود این نقائص یاری میکرد وحتی بنا بر تحقیقاتی که صورت گرفته مطالب مختلفی از کتب دیگر نیز در آن راه یافت خصوصاً از « آیین نامك » که شرح آن قبلا گذشت[3]. شهرت کتاب خوتای نامك نیز در آغاز عهد اسلامی فراوان ونسخهای متعدد از آن درمیان بود اما بتدریج بر اثر ترجمهٔ ابن المقفع (سیرالملوك) وشهرت ورواج آن متن اصل پهلوی ازمیان رفت.

---

۱ ـ رجوع کنید بداستان اسکندر در همین کتاب. ۲ ـ حمزه چاپ Gottwald ص ۸ ـ ۱۶۰ الفهرست ص ۲۴۴. الآثارالباقیه ص ۹۹. مجمل التواریخ ص ۲ ـ ۶۳ ـ ۹۵ ـ ۹۶ ـ ۷۲ ـ ۴۳۶ ـ ۱۶۷ ـ ۱۵۸ ـ ۸۵. تاریخ سیستان ص ۱۱ ۳ ـ رجوع شود بمقدمهٔ فاضلانه‌ای که Zotenberg بر متن اخبار ملوك الفرس ثعالبی چاپ پاریس سال ۱۹۰۰ نگاشته است. مقدمهٔ آن کتاب ص ۴۲.

Marfat.com

براثر ترجمهٔ خداینامه که در قرون اولی هجرت شهرت فراوانی داشت روایات وداستانهای ملی ایرانیان درمیان مسلمین معروف ومنتشر گشت و نسخ متعددی ازآن برداشته شد و براثر بی‌مبالاتی نساخ درآن خطاها وزیادتها ونقصانها راه یافت تا بجایی که موسی‌بن عیسی‌الکسروی که متن او یکی از مآخذ حمزةبن الحسن الاصفهانی بود نتوانست از میان نسخ مختلف سیرالملوك دو نسخه را نیز با یکدیگر موافق یابد[1] و بهرام‌بن مردانشاه موبد شهرشاپوربرای تهیهٔ کتاب « تاریخ پادشاهان ایران » ناچارشد بیست واند نسخه از کتاب خداینامه را مقابله کند[2] .

حمزه گوید :«موسی بن‌عیسی الکسروی گفت که من در کتاب موسوم‌بخداینامه نظر کردم‌واین همان کتابست که پس از نقل بزبان عرب به کتاب تاریخ ملوك‌الفرس معروف شد در این کتاب چند بار نظر کردم و تحقیقی دقیق درآن بجای‌آوردم و درنتیجه نسخ‌آنرا چنان مختلف یافتم که حتی دو نسخه ازآنها نیز با یکدیگرموافق نبود و دلیل این امر اشتباه ناقلان‌آن از زبانی بزبان دیگر بود . »[3]

قول بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور ازبلاد فارس نیردراین باب چنین است :
« من بیست و اند نسخه از کتاب معروف بخُداینامه راگردآوردم تا مگر از روی‌آنها تواریخ ملوك ایران را از روزگار گیومرث نخستین بشر تاآخر روزگارعجم وانتقال پادشاهی ازآنان بعرب ، اصلاح کنم » . [4]

ابوریحان بیرونی درشرح داستان گیومرث میگوید : « ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر داستان خلق انسان را در شاهنامهٔ خود بصورتی غیر از آنچه ما گفته‌ایم نقل کرده و گفتار خود را بقول خویش از روی سیرالملوك عبدالله‌بن المقفع وسیرالملوك‌محمدبن‌الجهم‌البرمکی وهشام‌بن‌القاسم‌وبهرام‌بن‌مردانشاه موبد شهرشاپور وبهرام بن مهران‌الاصفهانی تصحیح نموده وآنگاه‌آنرا با آنچه بهرام‌الهروی‌المجوسی آورده مقابله کرده‌است» .[5]

آنچه‌ازآثارالباقیه‌نقل‌شده مدلل میدارد که غیرازعبدالله‌بن‌المقفع کسان‌دیگری نیزبترجمه یا تهذیب خداینامه پرداخته‌اند . بنابرآنچه از کتاب حمزة بن‌الحسن[6] و الفهرست[7] وآثارالباقیه[8] ومجمل‌التواریخ[9] ومقدمهٔ قدیم شاهنامه[10] ومقدمهٔ ترجمهٔ‌تاریخ

۱ ـ حمزه ص۱۶ـ۱۷ ۲ـ ایضاً ص ۲۴ ۳ ـ ایضاً ص ۱۶ـ۱۷ ۴ ـ ایضاً ص ۲۴
۵ ـ الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۹۹ ۶ ـ ص ۸ ۷ ـ ص۲۴۴ و۲۴۵ ۸ـص۹۹
۹ ـ ص ۲ ۱۰ ـ ص ۴۰ ـ ۳۹

Marfat.com

طبری برمیآید مترجمین ومهذبین خداینامه اینان بوده‌اند :

۱ـ ابن‌المقفع ۲ـ محمدبن‌الجهم‌البرمکی ۳ـ زادویه‌بن شاهویه‌الاصفهانی ٤ـ محمدبن بهرام‌بن مطیارالاصفهانی ٥ ـ هشام‌بن‌قاسم الاصفهانی ٦ ـ موسی‌بن عیسی‌الکسروی ۷ ـ بهرام‌بن مردانشاه موبد شهرشاپوراز بلاد فارس ۸ ـ اسحق‌بن یزید ۹ـعمربن‌الفرخان ۱۰ـبهرام‌الهروی‌المجوسی ۱۱ـبهرام‌بن‌مهران‌الاصفهانی[1]

نسخ مختلفی که براثرترجمهٔ بعضی ازاین گروه وتهذیب و تألیف برخی دیگر ازسیرالملوك پدیدآمد جملگی درقرن چهارم وجود داشت . پیش ازتحقیقات «روزن» اغلب چنین می‌پنداشتند که مترجم اصلی و واقعی خداینامه بعربی عبدالله‌بن المقفع است و سیرالملوکهای دیگرمبتنی برآن اصل شمرده میشود . نلد که چنین‌میگوید :

« همهٔ سیرالملوکها بعد ازابن‌المقفع ترجمه شده وظاهراً همهٔ این مترجمان ازکتاب پیشروخود ابن‌المقفع استفاده کرده‌اند ولی بطورتحقیق‌سبب‌اختلافات آن کتب با سیرالملوك ابن‌المقفع درجزئیات وتفاصیل امورمعلوم‌نیست.ممکن است بعضی ازآنها ازمآخذ غیر ایرانی هم روایات و داستانهایی گرفته‌وداخل روایات ایرانی کرده باشند و ازآنجمله است سرگذشت یولیانوس که از یك رمان سریانی بداستانهای ایرانی‌راه یافت[2] .»

زوتنبرگ[3] درمقدمهٔ فاضلانه‌یی که بر کتاب غررراخبارملوك‌الفرس ثعالبی نگاشته هم بر این عقیده رفته است که مأخذ نگارش تمام سیرالملوك های بعد از ابن‌المقفع کتاب سیرالملوك اوست[4] اما تحقیقات بارون روزن[5] که درباب خداینامه جامعتر از همهٔ این محققان است پایهٔ این اعتقاد را سست میسازد . روزن ترجمهٔ ابن‌المقفع را تنها ترجمه‌یی ازخداینامهٔ پهلوی یا تنها کتابی که اصل واساس سیرالملوکهای دیگر باشد تصور نمیکند بلکه بوجود سیرالملوکهای دیگری غیر ازسیرالملوك ابن‌المقفع

---

۱ ـ برای اشتباه بهرام‌بن مهران با محمد بن بهرام‌بن‌مطیار برعکس آنچه برخی اید شیده‌اید دلیلی دردست نیست.

۲ ـ مقدمهٔ نئودورنلدکه برترجمهٔ فصل ساسانیان از کتاب محمدبن جریرالطبری نقل ازمجلهٔ کاوه ص ۸ شمارهٔ ۱۱ سال اول دورهٔ جدید ۳ ـ Zotenberg ٤ ـ مقدمهٔ کتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی چاپ پاریس۱۹۰۰ ص ٤۲ ـ ٤۳ ٥ ـ Baron V. Rosen ـ چون مستقیماً بکتاب بارون‌روزن راجع بخداینامه که بسال ۱۸۹٥ در پترسبورك Petersbourg (لنین‌گراد حالیه) چاپ شده‌دست نیافتم از سخنان منقول او درکتاب « نخستین بشر و نخستین شاه درتاریخ داستانی ایران » تألیف کریستن‌سن‌ج۲ص۸۱ـ ۸۲ استفاده کرده‌ام .

Marfat.com

عقیده دارد که ترجمهٔ آنها مستقیماً ازمتون پهلوی صورت گرفته است و باتوجه بسخنان حمزة بن الحسن که قبلا دیده‌ایم مترجمان ومؤلفان سیر الملوك را بسه دسته تقسیم میکند:

نخست ـ مترجمان که عبارتند از : ابن المقفع و محمدبن الجهم البرمکی[1] و زادویه بن شاهویه الاصفهانی . این مترجمان در وضع اصلی کتب دست نبرده و تغییرات عظیم در آن راه نداده‌اند ودخالت آنان دراصل چندان کم بود که هیچگاه مایهٔ نفی عنوان مترجم از آنان نمیگردد .

دوم ـ مترجمانی که بکامل ساختن مواضع وقسمتهای مختلف کتاب پرداخته و حکایات تاریخی وقصصی از کتب دیگر پهلوی بر کتاب افزوده‌اند مانند محمدبن بهرام بن مطیار الاصفهانی وهشام بن قاسم الاصفهانی .

سوم ـ مؤلفانی مانند موسی بن عیسی الکسروی و بهرام بن مردانشاه که کار آنان مقابلهٔ نسخ مختلف ترجمه‌های خداینامه با یکدیگر و انتخاب اصح ازمیان آنها بود . این گروه پس ازمقابله وتصحیح نسخ مطالبی را که در کتب دیگر یافته بودند نیز بر اصل کتاب افزودند و حتی در مواردی که میان داستانها و روایات مشابه تناقضی مشاهده کردند بتغییر وتبدیل آنها پرداخته وبخیال خود[2] آنها را بصورت اصلی خوددر آورده‌اند. روزن پس از گردآوردن قطعاتی از کتاب موسی بن عیسی الکسروی وازمجمل التواریخ و کتب جاحظ وحمزه ثابت کرده است که کتاب کسروی دردست حمزه بود ومطالبی که ازروایات هندی اخذ شده بود در آن وجود داشت وبدین ترتیب ترجمهٔ خداینامه نبود بلکه تألیفی ازخداینامه وچند مأخذ دیگر[3] .

---

۱ ـ محمدبن جهم البرمکی منجم وشاعربزرك عهدهارون است که براثر تقرب ببرامکه ملقب ببرمکی بود .

۲ - برای روشنی بیان و اینکه برخی ازاین گروه ناقل وبعضی دیگرجامع و گروهی مهذب خداینامه‌ها(سیر الملوکها) بوده‌اند اینك عین عبارت حمزة بن الحسن در این باب نقل میشود : فأنفق لی ثمانی نسخ وهی کتاب سیرملوك الفرس من نقل ابن المقفع و کتاب سیرملوك الفرس من نقل محمدبن الجهم البرمکی و کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المأمون و کتاب سیرملوك الفرس من نقل زادویه ابن شاهویه الاصبهانی و کتاب سیرملوك الفرس من نقل اوجمع محمدبن بهرام بن مطیار الاصبهانی و کتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من نقل او جمع هشام بن قاسم الاصبهانی و کتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد کورة شابور من بلاد فارس .ص ۹ ـ ۱۰ تاریخ سنی ملوك الارض چاپ برلین .

Marfat.com

نلدکه درباب سیرالملوك ابن‌المقفع چنین میگوید : « ابن‌المقفع ظاهراً در ترجمهٔ خود دقت فراوان کرده ومواظب مطابقت آن با متن اصلی بوده است و اگرچه میخواست ترجمهٔ تاریخ شاهان ایرانرا با ذوق اهل زمان مطابقت دهد وشاید درمواردی که حسیات مذهبی مسلمین در نظر بوده مانند سایر مؤلفان و یا تهذیب کنندگان بعضی حذفها یا تغییرات بکار برده باشد ، ولی ظاهراً تصرفات زیادی دراصل نکرده وحتی درعبارت پردازی نیز ازاصل کتاب فراتر نرفته است ومطابقت مندرجات کتاب او با سایر مآخذ مستقل که مستقیماً بدون واسطهٔ او ازاصل ترجمه کرده اند (مانند شاهنامه‌یی که مأخذ فردوسی بود) آثار این بدگمانی راازاوزایل میکند.»[1]

شهرت سیرالملوك بزبان عرب چندان زیاد بود که بسیاری از نویسندگان و مورخان بزرگ خود را باستفاده از آن نیازمند میدیدند وهریك ازترجمه‌های مختلف خداینامه یك یاچند تا رابرمیگزیدند وازمطالب آن در کتاب خود میگنجانیدند .

شرح تاریخ داستانهای ایران از آغاز دورهٔ گیومرث تا عهد یزدگرد بن شهریار که در کتب معتبری مانند عیون‌الاخبار ابن قتیبه واخبارالطوال دینوری وتاریخ طبری وبلعمی[2] ومروج‌الذهب والتنبیه والاشراف مسعودی و سنی‌ملوك‌الارض حمزة بن‌الحسن اصفهانی و غرر اخبارملوك‌الفرس ثعالبی والآثارالباقیهٔ بیرونی و شاهنامهٔ فردوسی (البته بطور غیر مستقیم) و مجمل‌التواریخ و القصص[3] و کامل التواریخ ابن‌الاثیر[4] : می‌بینیم بی‌واسطه یامع‌الواسطه ازمتن خداینامه ویاازسیرالملوك ابن‌المقفع وترجمه‌های دیگر خداینامه اقتباس شده است .

از ترجمه های مختلف خداینامه مانند اصل کتاب اثری برجای نمانده است و تنها از آنها قطعاتی ناقص دربعضی از کتب باقیست . بعقیدهٔ نلدکه[5] : «ابن‌قتیبه(ابومحمد

---

۱ ـ نقل بمعنی از ص ۸ شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ جدید کاوه ۲ ـ کتاب او ترجمه‌یی از تاریخ محمد بن جریرالطبریست ولی درعین حال ازمآخذ دیگر نیز استفاده کرده است ۳ ـ مأخذ مهم و اصلی مجمل التواریخ در نقل مطالب خداینامه ، تاریخ حمزهٔ اصفهانیست اما گذشته ازآن مآخذ مهم دیگری هم استفاده کرده است ۴ ـ مأخذ ابن‌الاثیر در این مورد تاریخ طبریست منتهی آنرا خلاصه کرده وگاه مطالبی را که از مآخذ دیگر گرفته برآن افزوده است . ۵ ـ حماسهٔ ملی ایران ص ۱۵ ، Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sassaniden از نلدکه ص ۲۱ منقول از کتاب نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان تألیف کریستن‌سن ص ۶۵ و مجلهٔ کاوه ص ۸ ـ ۷ شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ جدید .

Marfat.com

عبدالله بـن مسلم متوفـی بسال ۲۷٦ صاحب عیون الاخبار) تنها نویسنده‌یی بود که ترجمهٔ ابن‌المقفع را دردست داشت وازآن استفاده کرد و نویسندگان دیگر براصل آن دست نیافته وتهذیبهای آنرا دراختیارداشته‌اند . ابن قتیبه از سیرالملوك ابن‌المقفع قسمتهایی را در کتاب معروف خود نقل کرده ومفصل‌تر ازهمهٔ آنها قسمتی است درخاتمهٔ کار فیروز پادشاه ساسانی. برروی‌هم منقولات ابن قتیبه درعیون‌الاخبار کمتر بکارتحقیق درداستانهای ایران قدیم میآیدولی بالعکس آنچه در کتاب المعارف خود از سیرالملوك ابن‌المقفع آورده در این باب مورد استفاده است . »

ترجمه های دیگر مستقیماً و یا مع‌الواسطه از خداینامه بزبان دری و بنـام « شاهنامه » صورت گرفته است که ما درآن باب جداگانه سخن خواهیم گفت .

گذشته ازاین درجزء سیرالملوکها باید کتابی را بعنوان « تاریخ‌ملوك‌الفرس» که از خزانه مأمون (مراد خزانةالکتب مأمون است) استخراج شده بود ، نام برد[1] وهمین کتاب درمقدمهٔ قدیم شاهنامه « نامهٔ پادشاهان پارس از گنج خانهٔ مأمون»نامیده شده است[2] .

***

اگرموقتاً رشتهٔ مطالعهٔ خودرا بگسلیم وببخش چهارم این کتاب درتحقیق ریشهٔ داستانهای قدیم ومقایسهٔ مطالبی که ازمآخذ مختلف اسلامی در باب آنها بدست میآید مراجعه کنیم می بینیم‌میان‌مآخذهم‌مانند غررراخبارملوك‌الفرس‌ثعالبی وتاریخ‌پسر جریر وشاهنامه وترجمهٔ طبری وامثال اینها دربعضی مطالب مغایرت و بینونتی مشهود است . این بینونت ومغایرت از آنجهت نیست که نویسندگان وصاحبان بزرگ این آثاربجعل احادیث وروایات‌پرداخته‌باشندبلکه دلیل‌بزرگ‌این امراختلاف منابع آنها بایکدیگر است . مطالب بعضی ازاین نویسندگان درفصول معین ازترجمه‌های خداینامه‌ومطالب برخی‌درهمان فصول ازمآخذ دیگر اقتباس شده وهمین امرباعث اختلاف آنها بایکدیگر گردیده است . دربسیاری ازموارد شاهنامه وغررراخبارملوك‌الفرس بایکدیگر مطابق و باسایر کتب مغایرند . بعضی ازنویسندگان نیز (مانند طبری درباب اردشیر بابکان)

---

۱ - تاریخ سنی ملوك‌الارض ص ۸

۲ — بیست مقالهٔ آقای قزوینی ج ۲ ص ۳۹

Marfat.com

مطالبی نقل کرده‌اند که ظاهراً درخداینامه نبود زیرا دیگر ناقلان و اقتباس کنندگان این کتاب از آن مطالب چیزی یاد نکرده‌اند.

ازاین مقدمات چنین دریافته‌میشود که جزخداینامه وسایر کتب مذکورتواریخ وروایات وداستانهای مدون دیگری بزبان پهلوی درمیان بود که گویا بزبان تازی نقل شده ومورد استفادهٔ محققان قرار گرفته باشد. نلدکه[1] تصور کرده است که این کتابها ربطی بخداینامه نداشته وصورت تازه‌یی ازآن نبوده است بلکه کتابهایی بود جدید و مستقل ومحتوی مطالبی تازه.

۱ـ حماسهٔ ملی ایران. ص ۱۵

در باب خداینامه غیر از مآخذ مذکور در پـاورقیها بدو کتاب ذیل از A. Christensen نیز رجوع شده است:

Les Types du Premier Homme et Premier Roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Vol. I, Stockholm 1917 p. 64 – 66. - Vol. II, Leide 1934 p. 81–82.

Les Kayanides. Copenhagen 1932 p. 40 –41, 66 – 69. 144.

Marfat.com

فصل سوم

تدوین روایات ملی بزبان فارسی

۱ - روایات شفاهی و روات بزرگ

چنانکه قبلا گفتدایم یکی ازلوازم ظهورمنظومه های حماسی گردش روایات و احادیث است درافواه مردم ازقرنی بقرن وازناحیتی بناحیت دیگر . دراین حال براثر دخالت قصه گویان ونقالان وذوقها وقرایح گوناگون دراجزاءِ روایات تغییراتی حاصل میشود اما اصل وماهیت آنها برجای میماند .

ممکن است برای همین روایات و احادیث کتابهای مدون و آثار مکتوب کهن موجود باشد اما اگر آن روایات و احادیث مکتوب کهن را باآنچه در افواهست قیاس کنند میان آنها تفاوتی مشاهده خواهند کرد وازوجوه بینونت آنها یکی وجود قسمتهای کوچك و اجزاء تازه‌یی در روایات شفاهی است که مایهٔ توجه خاطر و جلب قلوب شنوندگانست ، درصورتیکه روایات مکتوب ممکن است ازاین بابت تا درجه‌یی ناقص باشد (مگر آنکه ازروی روایات شفاهی همان عهد مدون شده باشد) .

شاعری که بنظم داستانهای ملی میپردازد برای نزدیك ساختن اثر خود بذوق همگنان ازتوجه باین روایات شفاهی بر کنارنخواهد ماند مگر آنکه متون ومآخذی که دردست دارد ویرا ازچنین کاری بی‌نیاز کند .

منظومهای حماسی‌ما از تأثیرچنین اصلی دورنیست وقسمتی ازداستانها که دراین آثارمی‌بینیم مبتنی برمآخذ شفاهی است ویانویسندگان آنها ازروایات شفاهی همچنان استفاده کرده‌اند که ازروایات مکتوب .

Marfat.com

در منظومه های حماسی ما اشارات متعددی بوجود روایات شفاهی در خراسان دیده میشود خواه گردآورندگان شاهنامها و داستانهای حماسی منثور از آنها استفاده کرده باشند وخواه سرایندگان منظومهای حماسی . فردوسی درآغازداستان گیومرث چنین گفته است :

سخنگوی دهقان چه گوید نخست — که نام بزرگی بگیتی که جست
که بود آنکه دیهیم برسر نهاد — ندارد کس از روزگاران بیاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر — بگوید ترا یك بیك از پدر
که نام بزرگی که آورد پیش — که‌را بود از آن برتران پایه بیش

در این ابیات بوجود روایات ملی میان مردم ودر افواه درعهد فردوسی یااندکی پیش ازو (دورهٔ تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری) چنانکه از پدر بپسر انتقال یابد اشاره شده است .

ظاهراً ناقلان این روایات بیشتر ازدهقانان بوده‌اند وخاصیت طبقاتی دهقانان نیز که از آن قبلا سخن گفته‌ایم این اصل را ایجاب میکرده است وبهمین سبب می بینیم که فردوسی وحماسه سرایان دیگر برای اثبات صحت اقوال خویش همواره روایات منقول را به « دهقان » اسناد میدهند ودراین باب گاه بگفتارموبد هم اشارتی میکنند[1]

۱ــ مانند : زگفتار دهقان یکی داستان — بپیوندم از گفتهٔ باستان
تو بشنو ز گفتار دهقان پیر — اگر چه نباشد سخن دلپذیر
سخنگوی دهقان چنین کرد یاد — که بکروز کیخسرو از بامداد
زرویین دژ اکنون جهاندیده پیر — بگر تا چه گوید سخن یادگیر
سخنگوی دهقان چو بنهاد خوان — یکی داستان راند از هفتخوان
یکی جام زرین بکف برگرفت — زگشتاسب آنگه سخن سر گرفت
ز رویین دژ و کار اسفندیار — ز راه و ز آمیزش کارزار
چنین گفت چون او بیامد ببلخ — زبان و روان پر زگفتار تلخ
سراینده دهقان موبد نژاد — زگفت دگر موبدان کرد یاد
چنین گفت دهقان موبد نژاد — که بر ما در داستان برگشاد
چنین گفت موبد که بر تخت عاج — چو کسری کسی نیز بنهاد تاج
و بسیاری موارد دیگر .

Marfat.com

وچنین مینمایند که روایت خود را مستقیماً از دهقان یا موبدی شفاهاً اخذ کرده‌اند. دربرخی ازموارد نیزاشاراتی بنظایرهمین « روایات شفاهی » وجود دارد که از «راوی» ذکری نشده است[1] وتنها دربعضی ازموارد ازنام چندتن راوی اثری می بینیم که طرز بیان گویندگان درنقل موضوع داستان ازایشان خواننده را برآن میدارد که میان آن روات و ایشان رابطهٔ مستقیمی فرض کند اما چنانکه قریباً ثابت خواهم کرد حماسه سرایان ما با هیچیك از این روات مستقیماً رابطه‌یی نداشتند و باآنکه درآثار آنان همه‌جا از گفتار: دهقان ـ سخنگوی دهقان ـ گوینده دهقان ـ پرمایه دهقان ـ دهقان آموزگار ـ دهقان دانش پژوه ـ سراینده دهقان ؛ ویا از گفتهٔ باستان و امثال اینها و نیز از راویانی معروف مانند ماخ وآزاد سرو و نظایر ایشان سخن رفته است کسی از آنان استفاده‌یی نکرد بلکه ازروایات ایشان درنگارش مآخذ این گویندگان استفاده شد ولاشك منظومهٔ اغلب ونزدیك بتمام این‌شعرا مبتنی‌بریك یاچند اثرمکتوب‌ومنثور بود که برابرچشم داشته وازآنها استفاده میکرده‌اند و ازدلایل بزرگی که میتوان در این باب اقامه کرد ادلهٔ زیرین است :

۱ـ مطابقت این داستانها با مآخذ دیگر که بدست رسیده است . با مقایسه‌یی که در فصل دوم از گفتاردوم ودرتمام گفتارچهارم میان منظومهٔ دقیقی بایادگار زریرو کارنامهٔ اردشیر با داستان اردشیر در شاهنامه و نیز میان داستانهای شاهنامه و سایر منظومه های حماسی با مآخذ قدیم خواهیم کرد این معنی در نهایت وضوح معلوم و آشکارمیشود . در این موارد نه تنها ازحیث مطالب شباهت بسیاری میان منظومه های حماسی و مآخذآنها ملاحظه میشود بلکه عبارات فراوانی را می‌یابیم که عیناً تکرار شده وازنثربنظم نقل گردیده است .

۱ـ مانند : یکی پیر بد پهلوانی سخن — بگفتار وکردار گشته کهن
چنین گوید از دفتر پهلوان — که پرسید موبد ز نوشیروان...
کنون نامهٔ شاه نوشیروان — بخوان و نگه کن بروشنروان
چنین گفت کاین نامهٔ دلپسند — همه حکمت و دانش و رازوپند...
وچند مورد دیگر .

Marfat.com

۲ ـ درچند مورد که از دهقان راوی سخن رفته عیناً از دفتر و کتابی که مأخذ داستانست هم یاد شده است مثلا دردوبیت ذیل ازداستان رزم‌کاموس :

کنون رزم کاموس پیش‌آوریم ز دفتر بگفتار خویش آوریم
بگفتار دهقان کنون بـاز گرد نگر تا چه‌گوید سراینده مرد

درپایان همین داستان که محققاً ازیك مأخذ مکتوب نقل شده چنین‌آمده است :

سرآوردم این رزم‌کاموس نیز دراز است و نفتاد ازویك پشیز
گرازداستان یك سخن کم‌بدی روان مرا جای ماتم بـدی

ذکرروایت دهقان واعتراف بنقل حدیث ازیك دفتر و اشاره باینکه از داستان یك سخن حذف‌نشده، دلیل‌واضح وروشنی‌است‌براینکه روایت دهقان دراینجا مستقیماً بسازندهٔ این‌داستان نرسیده بلکه نویسندهٔ داستان منثور«رزم‌کاموس» روایت‌راازراویی نقل وثبت کرده است .

۳ ـ در ابتدای داستان گیومرث اشارتی وجود دارد که قبلا نقل کرده‌ایم . در اینجا درعین‌آنکه ازدهقان سخن رفته ازنامهٔ باستان وپژوهندهٔ‌آن نیزیادشده است .

٤ ـ اسدی باآنکه بکرشاسپنامهٔ منثوری که دردست داشت اشاره میکندباز از ذکرنام « سراینده دهقان موبد نژاد » غافل نمی‌نشیند[1] .

٥ ـ در اغلب موارد چنانکه دیده‌ایم دهقان‌راوی به موبد وموبد بدهقان مبدل میگردد و گاه اصولا از دهقان و موبد هیچیك نامی نیست اما باز از روایت شفاهی مبهمی سخن بمیان میآید و اینها دلیل است برآنکه روایات منقول ازاشخاص‌معینی نقل نمیشود بلکه مراد راویانی است که کتابهای داستانی منثور مبتنی براقوال ایشان بوده است .

٦ـ فردوسی باآنکه همه‌جا ازدهقان وموبد راوی وامثال اینها سخن گفته‌وحتی ازراویانی مانندآزاد سرو وماخ وبهرام وشادان‌برزین وشاهوی یاد کرده اساس اشعار و منظومهٔ‌بزرگ‌خودرا کتابی دانسته‌است که پس ازدیری جست وجو بهمت‌یکی ازدوستان

---

۱ – دراین بیت :

سراینده دهقان موبد نژاد زگفت دگرموبدان کردیاد

Marfat.com

بدست آورد وازروی آن بنظم داستان شروع کرد :

دل‌روشن من چو برگشت ازوی — سوی تخت‌شاه‌جهان کرد روی
که این نامه رادست پیش‌آورم — ز **دفتر** بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بیشمار — بترسیدم از گردش روزگار...
بشهرم یکی مهربان‌دوست بود — تو گفتی که‌بامن بیك‌پوست بود
مرا گفت خوب‌آمد این رای تو — بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این **نامهٔ پهلوی** — بپیش تو آرم مگـر بغنوی
شواین **نامهٔخسروان** بازگوی — بدین جوی نزد مهان آبروی

واین تصریح دلیل بزرگیست براینکه ذکرراویان وآوردن نام‌آنان برای‌بیان استماع روایت ازایشان نیست‌بلکه امانت درنقل‌استاد طوس رابذکراین‌اسامی‌برانگیخته‌است.

۷ ـ فردوسی تاآنجا که من درشاهنامه یافته‌ام ازپنج راوی بتصریح نام‌برده‌است و ظاهر کلام او موهم است باستماع مستقیم روایت ازآنان[1] وآن پنج تن را فردوسی بدینگونه‌آورده است :

الف ـ درآغازپادشاهی هرمزپسرانوشیروان :

یکی پیر بـد مرزبـان هری — پسندیده و دیده از هر دری
جهاندیده و نام او بود **ماخ** — سخندان‌وبابرگ وبابرزوشاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد — ز هرمز که بنشست برتخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه — چو بنشست بر نامور پیشگاه
نخست آفرین کرد بر کردگار — توانـا و دارنـدهٔ روزگار
دگر گفت ما تخت نامی کنیم — گرانمـایگان راگرامی کنیـم

ب ـ درآغازداستان ترجمهٔکلیله ودمنه بپهلوی :

سرآمد کنون برمن‌این داستان — که بشنیدم از گفتهٔ باستان
نگه کن که**شادانِ بُرزین**چه گفت — بدانگه که بگشاد راز ازنهفت
بگاه شهنشاه نـوشیروان — که نامش بماناد تا جاودان
ز هر دانشی موبدان خواستی — که درگاه از ایشان بیاراستی

---

۱ ـ شاید همین امرباعث خطای نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری در جعل داستان‌آنان شده باشد که گفته‌اند محمود آزاد سرو نامی را بدربارآورد تا روایات قدیم را برای فردوسی بگوید .

Marfat.com

ج ـ در پایان داستان رستم وسهراب :

چنین گفت **بهرام** شیرین سخن — که با مردگان آشنایی مکن
نه ایدرهمی ماند خواهی دراز — بسیجیده باش و درنگی مساز
چنین است رسم سرای کهن — سرش هیچ پیدا نبینی ز بن

د ـ درآغاز داستان قتل رستم :

کنون کشتن رستم آریم پیش — ز **دفتر**همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش **آزاد سرو** — که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی — تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن — زبان پر ز گفتار های کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد — بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم — سخن را یك اندرد گر بافتم ...
سر آرم من این نامهٔ راستان — بگیتی بماند ز من داستان ...
کنون بازگردم بگفتار سرو — فروزندهٔ سهل ماهان بمرو
چنین گوید آن پیر دانش پذیر — هنرمند و گوینده و یادگیر
که در پردهٔ زال بد بنده‌یی — نوازندهٔ رود و گوینده‌یی

ه ـ درآغاز داستان گو وطاحند وپیدا شدن شطرنج :

براین داستان برسخن ساختیم — بطلحند و شطرنج پرداختیم
چنین گفت فرزانه **شاهُوی پیر** — زشاهوی پیراین سخن یادگیر
که درهند مردی سرافراز بود — که باگنج وبالشکر وساز بود
خنیده بهر جای جمهور نام — بمردی فزون کرده از فور نام

چنانکه دیده‌ایم از ظاهر کلام فردوسی دربرخی موارد چنین برمیآید که استاد طوس روایت‌این راویان‌را مستقیماً استماع ونقل کرده است . مثلا درباب ماخ میگوید:

بپرسیدمش تا چه دارد بیاد — ز هرمز که بنشست بر تخت داد

ویا درباب آزاد سرو میگوید .

بگویم سخن آنچه زو یافتم — سخن را یك اندر دگر بافتم[1]

اما با اطلاعات تاریخی قطعی وصریحی که از بعض این راویان دردست است نمیتوان این دواشارهٔ فردوسی را سند نقل استاد از آنان دانست و گذشته ازاین دربعضی ازهمین

۱ ـ البته در این بیت چندان صراحتی دربارهٔ سماع اخبار موجود نیست .

Marfat.com

ابیات منقول نیزدلایل روشنی می‌یابیم براینکه ناقل مستقیم روایت این‌راویان‌فردوسی نیست بلکه نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری وداستانهای حماسیند.

فردوسی **آزادسرو** را از ملازمان **احمدبن سهل** معرفی کرده است. احمدبن سهل مردی بود از بزرگان عصرسامانی که درعهد نصربن احمد (۳۰۱ ـ ۳۳۱هجری) بنهایت شهرت خویش رسیده بود « این احمدبن‌سهل ازاصیلان عجم بود و نبیرهٔ یزدجرد شهریار بود و ازجملهٔ دهقانان جیرنج[1] که از دیههای بزرگ مروست. وجداحمد کامکار نام بود و بمرو گلی است که بر او (ظ : بدو) بازخوانندگل کامکاری[2] و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه‌دبیران ومنجمان بودند، فضل وحسین ومحمد پسران سهل بن هاشم‌اند، وسهل علم نجوم نیکودانست، روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری‌تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت چه نگرم که هرسه بیك روز کشته خواهند شد اندرتعصب عرب وهمچنان بود واحمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد. » [3]

احمد بروزگار عمروبن لیث صفار قدرتی داشت وچندگاهی با عمال او درنبرد بود و بآخر بزینهار عمروبسیستان رفت اما عمرو اورا اسیر ومحبوس ساخت واو بحیله از سیستان گریخت و بمرو شد و ازآنجا بخدمت اسمعیل بن احمد سامانی رفت و در دستگاه سامانیان مرتبت وشهرتی‌عظیم یافت وکارهای بزرگ بدست اوبرآمد و« احمد سهل مردی با رای بود وگربز ودانسته وزیرك » ودرعهدامیرسعید نصربن‌احمد امارت نشابور اورا بود اما عصیان‌آشکار کردوبسرورفت وآنجا بماند وسرانجام مقید ودربخارا محبوس شد ودرزندان بود تا بذی‌الحجهٔ سال ۳۰۷ بمرد[4].

احمدبن‌سهل خود را ازبازماندگان یزدگرد پسرشهریارمیدانست و مانند تمام

---

۱ ـ جیرنج معرب گیرنك نام یکی از قراء مرو بود : معجم‌البلدان ج ۲ ص ۱۸۵ .

۲ ـ دراشعار فارسی نام این گل چند بارآمده است :

آن افسرمرصع شاخ‌سمن نگر	وآن پردهٔ موشح گلهای کامکار	(عمعق‌بخارایی)
باصد هزارجام‌می‌سرخ‌مشکبوی	باصد هزار برك گل سرخ‌کامکار	(منوچهری)
همی زردگردد گل کامکار	همی پرنیان گردد از رنج خار	(فردوسی)

۳ ـ زین‌الاخبارچاپ تهران ص ۲۰ .

٤ ـ ایضاً ص ۱۹ـ۲۱ .

Marfat.com

امرائی که نسب خویش را بساسانیان میرساندند در انتساب خود بعجم تعصب میورزید واین ازخصایص خانوادگی او بود چنانکه برادران او بر سر این کار رفتند . بنابرین دور نیست که چنین مردی یکی از حفاظ روایات قدیم را گرامی کند و نزد خود نگه دارد .

اما **آزادسرو یا سرو** نام پیری که درخدمت اومیزیست معاصرفردوسی که نزدیك بیست وسه سال پس ازمرگ احمدبن سهل بزاد نمیتوانست بود علی الخصوص که توجه فردوسی بنظم احادیث عجم ومرگ احمد نزدیك هفتاد سال فاصله داشت و یقیناً آزاد سروپیردرطول این اعوام جهان را بدرود گفته بود .

بنابراین همچنانکه حدس زده و درحدس خود مصیب بوده‌ام فردوسی شخصاً از آزاد سرورزمهای رستم را روایت نکرد بلکه ازمأخذی که دردست داشت استفاده برد ودرآن مأخذ او اخبارستم منقول بود ازروایت «سرو» . اتفاقاً درآغازسخنان فردوسی این امرتصریح شده است چنانکه حاجت ما بحدس و تصور امری زائد است . فردوسی خود گوید :

کنون کشتن رستم آریم پیش ز **دفتر** همیدون بگفتارخویش

ذکرکلمهٔ دفتر در این بیت و نقل حکایت از آن دلیل است بر اینکه فردوسی روایت آزاد سرو را مع الواسطه نقل کرده و تنها برای حفظ سلسلهٔ روایت نام پیرراوی را آورده است .

اما **شادانِ بُرزین** که نام اودرحدیث نقل کلیله ودمنه ازهندی بپهلوی آمده است از رواة بزرگیست که درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری از او سخن رفته است و « شادان برزین از طوس » خوانده شده و در نگارش شاهنامهٔ ابو منصوری شرکت کرده بود[1] و یقیناً ازجملهٔ رواباتی که اوذکر کرده یکی داستان نقل کلیله ودمنه بپهلوی بوده‌است.

امّا **ماخ** که درابتدای پادشاهی هرمز بنام اوبازمیخوریم بازازجملهٔ راویان بزرگ خراسان ونویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری بود که ویرا از هرات خوانده بودند . در

---

۱ - بیست مقاله جزء دوم . مقدمهٔ قدیم شاهنامه بتصحیح مرحوم محمدبن عبدالوهاب قزوینی ص ۲٤ .

Marfat.com

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری درشمارراویان‌بزرگی که ازهرجای خوانده بودند از کسی بنام « شاج پسرخراسانی »[1] نام برده شده است و در بعضی از نسخه ها « شماخ پسر خوانی » و در بعضی « تاج خراسانی » و در بعضی « شاج سرخانی » و امثال اینها . اما بعقیدهٔ من و بقرینهٔ سخنان فردوسی این نام « ماخ پیر خراسان » یا « ماخ پیر خراسانی » است :

جهاندیده و نام او بود **ماخ** سخندان‌وبابرگ وبابرزوشاخ
چنین گفت **پیرخراسان** که شاه چوبنشست بر نامور پیشگاه...

ذکرنام ماخ وآوردن لقب « پیرخراسان » که ظاهراً درنسخ موجودمقدمهٔ قدیم باشکال مذکورتصحیف وتحریف شده ما را برآن میدارد که شاج وتاج را مصحف ماخ بدانیم خاصه که دربعضی ازنسخ چنانکه یادکرده‌ایم شماخ‌آمده است . ماخ یا مخ نام بعضی ازرجال دیگرروزگارقدیم نیزبود مثلا یکی ازراویان رودکی را در کتب لغت[2] مخ ذکر کرده واین بیت را ازرودکی درباب اوآورده‌اند :

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش، از تو تن و روان

اگرچه درهمهٔ منابعی که این اسم درآنها آمده « مج » ضبط شده است ، ولی گمان میرود که این نام «مخ» بود ومخ مخفف «ماخ» ویالهجه وتلفظی دیگرازآنست زیرا بازدر کتب تاریخ بنام ماخ بازمیخوریم و ازآنجمله میدانیم در بخارا بازاری بود بنام «ماخ» که میگفتند بانی‌آن یکی ازامرای قدیم بخارا موسوم به «ماخ» بود[3] . در تصور« شاج پسرخراسانی » بجای « ماخ پیرخراسان » دلیل دیگری در دست است که بیشترمایهٔ تقویت وتأیید حدس ماست وآن اتحاد قول فردوسی است با مقدمهٔ قدیم که ماخ (= شاج = شماخ) ازمردم هرات بود . فردوسی‌اورا مرزبان هری گفته‌است وچون دراین ایام مرزبانی وجود نداشت باید چنین پنداریم که ماخ ازاعقاب مرزبانان‌هرات

۱- بیست مقاله ص۲٤ . ۲-لغت فرس‌اسدی وفرهنك‌انجمن‌آرا وجهانگیری وبرهان جامع ذیل‌کلمهٔ مج.
۳- تاریخ بخارا چاپ تهران ص۲۵ .

Marfat.com

بوده است نه مرزبان آن دیار[۱] .

با توجه باین مقدمات و اینکه «ماخ» همان « شاج » ازنویسندگان مذکوردر مقدمهٔشاهنامهٔ ابومنصوری است که هنگام تألیف آن کتاب مردی پیر بوده ومحققاً پیش ازاقدام فردوسی بنظم شاهنامه میزیسته است، ثابت میشود که فردوسی « ماخ هروی » را ندیده و ازوچیزی نشنیده و گفتار اورا نیز ازشاهنامهٔ ابومنصوری نقل کرده است .

اما **بهرام** که نامش درپایان داستان رستم و سهراب آمده و ظاهراً داستان رستم وسهراب رااونقل کردهونوشته بوده است، نمیدانم کیست . چنین کسی درجزءنویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری شمرده نشده است وبرخی اورا همان بهرام بن مردانشاه که کتابش ازمآخذ حمزة بن الحسن الاصفهانی درنگارش تاریخ خود بوددانسته‌اند،[۲] ولی صحت این حدس برای نگارنده آشکارنیست وحتی من گمان میکنم که ماهوی خورشید بهرام که دربعضی ازنسخ مقدمهٔ قدیم « پسربهرام »آمده[۳] و اونیز ازراویان بزرگ خراسان واز نویسندگان شاهنامهٔ ابو منصوری بوده ، در شعر فردوسی بدین صورت درآمده است[۴] ولی در صحت این حدس خود فعلا اصراری ندارم و در صورت صحت هریك از این دو عقیده این بهرام نیز معاصر فردوسی نبوده و استاد ما مع‌الواسطه از گفتار او روایت کرده است .

اما **شاهُوی** که نام او را درآغاز داستان گو و طلحند می بینیم علی‌الظاهر و باحتمال قوی همان ماهوی خورشید بهرام است که قبلا ازو نام بردیم و یکی از راویان خراسان بود .

ازآنچه گذشت مسلم شد که فردوسی روایات خود را از راویان معاصر خویش

---

۱ – پس ازمراجعه بتحقیقات تلد که دیده شده است که حدس آن استاد نیزتا درجه‌ای صورت یا تأیید میکند . حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ۱۷ . ۲ – مرحوم ملك‌الشعراء بهار شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ سال اول مجلهٔ باختر ص ۷۸۸ . ۳ – بیست مقالهٔ مرحوم قزوینی ، جزء ۲ ص ۲٤ . ٤ دگر نام پدر بجای پسر از عادات نویسندگان و شعرای ایران قدیم است . در مجمل‌التواریخ چند بار محمدبن جریر بنام « جریر» یعنی بنام پدر خود یاد شده است (مانند : وآنچ درتاریخ جریر یافتیم . ص ۲) و اشتهارحسین بن منصورحلاج به «منصور » درمیان شعرا و احمدبن حسن میمندی به « حسن میمندی » و امثال اینها نیز دلایل تازه‌یی برمدعای ماست .

Marfat.com

نقل نکرده است وظاهراً مأخذ همهٔ روایات او شاهنامهٔ ابومنصوری و بعضی داستانهای حماسی مکتوب بوده است وعین این کیفیت دردیگرحماسه‌های ملی‌ما نیزمشهوداست.

«ژول مول» هنگام تحقیق در باب منظومهٔ حماسی بهمن نامه چنین میگوید[۱] :

« شاعر همه جا روایات خود را مبتنی و مستند بر روایات شفاهی کرده است . مثلا یکجا میگوید :

چنین گفت دهقان موبد نژاد که بر ما در داستان برگشاد

و یکجای دیگر :

زگوینده پرسید خواننده مرد کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد
بدو مرد گویا زبان برگشاد که ازراستان دارم این گفت یاد

بنابراین محقق است که صاحب این منظومه از روایات مکتوبی استفاده نمیکرده بلکه مأخذکار او احادیث شفاهی بوده است اما چون قسمتهایی از اصول روایاتش را درسایر منظومها وداستانهای‌حماسی‌همان ایام ویاایام پیش می‌یابیم نمیتوانیم نسبت‌جعل‌روایات بدو دهیم . »

ژول مول اگرمانند ما بتجزیه وتحلیل این سخنان میپرداخت ویا دربهمن نامه که بدبختانه ازآن نسخه‌یی نزد خودنداریم تحقیق بیشتری میکرد بدین‌نتیجه‌میرسید که اشارات مذکور نه تنها برای تصورات اوکافی نیست بلکه فحوای دو بیت منقول اخیر نیز با سخنان وی مغایرست زیرا در آنها مراد از گوینده و گویا شاعرست[۲] نه راوی وبنابرین ازدوبیت مذکورچنین درمی‌یابیم که ناظم خود درمقام نقل داستان‌برای دیگریست ویقیناً ناظم بهمن نامه نیزمانند دقیقی و فردوسی و اسدی در سرودن اشعار خود بیك مأخذمکتوب نظرداشت وچنانکه خواهیم دیدآن کتاب «اخاربهمن»بود که ازآن دربعض کتب نام برده‌اند.

☆☆☆

ازمجموع آنچه تا کنون گفته‌ایم این نتیجه بدست میآید که منظومهای‌حماسی

---

۱ – مقدمه برترجمهٔ شاهنامه

۲ – چنانکه در دوبیت ذیل ازفردوسی می‌بینم :

بپیوست گویا پیراگنده را بسفت این چنین درآگنده را
چنین دید گوینده‌یکشب‌بخواب که یکجام‌می‌داشتی‌چون گلاب

Marfat.com

اغلب و نزدیك بتمام مبتنی بر روایات مکتوب یعنی شاهنامها و یا اخبار پادشاهان و پهلوانانیست که درقرنهای چهارم وپنجم در خراسان وجود داشت اما مأخذآن کتابهای منثور گذشته از بعضی رسالات و اسنادی که قبلا بزبان پهلوی وجود داشت (و یا ترجمه‌های عربی آنها) روایات شفاهی دسته‌یی ازرواة خراسان وسیستان وماوراءالنهر بوده است .

همچنانکه ازابیات منقول فردوسی درمقدمهٔ همین بحث مستفاد میشود درقرون اولی هجرت روایات قدیم ایرانی دربسیاری ازخاندانها باقی مانده بود وپسر از پدردریاد داشته و روایت میکرده است اما این امر میان سراسر افراد تعمیم نداشته است وهمهٔ ایرانیان آن روزگار از روایات قدیم ایرانی مطلع نبوده‌اند وآگهی درست از احادیث کهن و حفظ و نقل و روایت آنها اختصاص بطبقات معینی داشته است که بیشتر از دهقانان و اشراف و موبدان بوده اند و بهمین جهت می بینیم سرایندگان منظومهای حماسی ما هنگام ذکرمآخذ روایات خود ازدهقان وموبد فراوان یاد میکنند. ظاهراً میان این دهقانان وموبدان کتب داستانی وروایتی قدیم محفوظ مانده بود و بهمین جهت هم ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق برای نگارش شاهنامهٔ معروف خود « بفرمود تا خداوندان کتب‌را ازدهقانان وفرزانگان وجهان دیدگان ازشهرها بیاوردند »[1] و چون دهقانان چنانکه دیده‌ایم ازبقایای خاندانهای بزرگ قدیم بودند و در تعصب بایران و نژاد ایرانی غلومیکردند روایات‌ایران قدیم وآنچه را که بافتخارات آن بستگی‌داشت خوب بیاد داشتند و نسلا بعد نسل نقل میکردند و بهمین سبب هم در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری چنین می‌یابیم که : « این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بوذ و ازکار و رفتار و از نیك و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان بایدرفت پس آنچه ازیشان یافتیم ازنامهای ایشان گرد کردیم . »[2]

ناگفته نماند راویانی که نامشان درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری وشاهنامهٔفردوسی

---

۱ – بیست مقاله ج ۲ . مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۲٤ . ۲ ایضاً ص ٤٤ .

Marfat.com

آمده‌است از کسانی هستند که تصادفاً از نامشان اطلاع یافته‌ایم ویقیناً علاوه برایشان راویان دیگری نیز در بلادخراسان وسیستان وماوراءالنهر وجود داشتند که‌صاحب اطلاعات مبسوطی درباب ایام گذشته بودند .

ابوریحان بیرونی در کتاب خود (الآثارالباقیة) ازچند راوی روایاتی استماع کرده وباقید «سمعت من....» ثبت‌نموده است واین کسان عبارتنداز **آذرخورمهندس**[1] **وابوسعیداحمدبن محمدبن‌عبدالجلیل السجزی المهندس**[2] **وابوالفرج ابراهیم بن احمدبن خلف‌الزنجانی** که خود از موبد شیراز نقل روایت کرده بود[3] و کتاب الآثارالباقیة یکی از مآخذ معتبریست که ما را از بسیاری روایات شفاهی و مکتوب مطلع میسازد .

روایات این راویان علی‌الظاهرتنها مبتنی برنقل سخنان وبیاد داشتن پسرازپدر نبوده وآنان ، و نیز موبدان و خاندانهای ایرانی ، کتب ومآخذی برای استناد روایات خود بدانها دردست داشته‌اند وازینروی ملاحظه میکنیم که دهقانان وجهاندیدگان و فرزانگانی که برای نگارش شاهنامهٔ ابومنصوری از بلاد مختلف خوانده شده بودند « خداوندان کتب »[4] نامیده شده‌اند . و در مجمل‌التواریخ والقصص مؤلف بسال ۵۲۰ هجری چنین‌آمده است که : « **اخبارملوك واکاسره‌وشاهان وبزرگان‌ما تقدم ظاهرست بیرون از تاریخ جریر و درهریك علیحده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد و راویان پیشین نقل کرده‌اند ازکتابهاء فارسیان** »[5] وذکرنقل روات از کتابهاء پیشین‌دراین عبارت بالصراحة گفتارما را تأیید میکند .

یکنوع ازروایات شفاهی که زبان بزبان میگشت وظاهراً جایی‌ثبت‌نبود سرودها ومنظومه‌هاییست که ازقدیم‌الایام درباب بعضی ازوقایع تاریخی بجا مانده وازبعض‌آنها اخباری بما رسیده است . درتاریخ بخارا آمده است که : « **مردمان بخارا را درکشتن سیاوش نوحهاست چنانکه در همهٔ ولایتها معروفست و مطربان‌آنرا سرود ساخته‌اند و**

---

۱ — الآثارالباقیه ص ٤٤ و ۹۹ ۲ — ایضاً ص ٤۲ وبرای تحقیق در احوال او رجوع کنید بحواشی چهارمقاله تحقیقات مرحوم مغفور قزوینی . ۳ — ایضاً ص ٤٤ . ٤ — مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۲٤ . ۵ — مجمل‌التواریخ ص ۲ .

Marfat.com

میگویند وقوالان آنرا **گریستن مغان** خوانند واین سخن زیادت ازسه هزارسالست . پس این حصار (حصار بخارا) را **بدین روایت** وی (یعنی سیاوش) بنا کرده است و بعضی گفته‌اند افراسیاب بنا کرده است »[1] وبازدرجای‌دیگر آمده است : « اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرود های عجیب است و مطربان آن سرود ها را **کین سیاوش** گویند و محمد بن جعفر[2] گوید که ازاین تاریخ سه‌هزارسال است . »[3]

در تاریخ سیستان روایات گونا گونی خاصه در باب کرشاسپ وخاندان او می بینیم که بعض آنها در سیستان میان مردم رائج بوده و بعضی دیگر را نویسندهٔ تاریخ سیستان از کتابهای معروف عهد خود بدست آورده است .[4]

گذشته از این مواردروایات شفاهی بصورتهای گونا گون دیگری نیزمیان اهل مشرق وجود داشت واز آنجمله است روایات شفاهی کثیری که درباب بنای شهرها درمیان بود . درباب بنای شهر بخارا وحصار آن وبعضی ازقراء این شهرمیان اهل بخارا روایاتی متداول بود که ماازطریق تاریخ بخارا از آنها آگهی می یابیم .[5]

از مجموعهٔ این روایات یقیناً آثاری در داستانهای بزرگ شاهان و پهلوانان باقی مانده است .

چنانکه میدانیم تاحدود قرن پنجم حفظ سلسله‌های انساب میان ایرانیان خاصه دهقانان وموبدان واهل بیوتات رواج داشت ودرهریك ازاین خاندانها روایات واحادیثی راجع باجداد آنها درمیان بود که نسل بنسل حفظ میشد وشایدروز بروز توسعه وتکامل می یافت وبرخی از آنها اتفاقاً دربعضی کتب محفوظ مانده‌است واز آنجمله است روایاتی که درباب « کنارنگ » جدششم ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری می بینیم .[6]

اینهامجموع روایات شفاهی است که تاحدود قرن پنجم ازوجود آنها آگهی داریم

---

۱ ـ تاریخ بخارا چاپ تهران ص۲۸ .

۲ ـ ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا (۲۸۶ ـ ۳۴۸ هجری) .

۳ ـ تاریخ بخارا ص ۲۰ .

۴ از ابتدای تاریخ سیستان تا ص ۳۸ از این کتاب را بدین قصد مطالعه کنید .

۵ ـ تاریخ بخارا ص ۱۹ و۲۸ .

۶ ـ بیست مقاله جزء ۲ ، مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۵۷ ـ ۶۴ .

Marfat.com

ویقین‌است که این روایات نمونهای کوچکی از روایات مفصل شفاهی‌است که تا آن‌ایام درمشرق یاسایر نواحی‌ایران متداول‌بود و بعض‌ازروایات قدیم‌را که در کتب‌فارسی‌وعربی اسلامی ویا کتب‌پهلوی اوایل‌عهد اسلام می‌یابیم وناچارجزءِ روایات مکتوب میشماریم باید درشمارهمین روایات‌شفاهی اوایل عهد اسلام دانست زیرامنشاءِ نگارش آنهاسخنان گروهی‌ازروات واحادیث‌وقصصی‌بود که میان‌مردم‌رواج‌داشت وچنانکه‌میدانیم مجموعهٔ این‌روایات مع‌الواسطه درمنظومه‌های حماسی‌معروف‌مامؤثر بوده‌است.

۲ ـ آثارمکتوب

روایات شفاهی چنانکه گفته‌ایم یکی‌ازمآخذ کتابهای تاریخی وشاهنامه‌هاییست که پیش‌ازفردوسی‌مدون شده‌بوداماماًخذ عمده‌واساسی‌تمام کتب داستانی‌وتاریخی‌فارسی درقرن چهارم‌وپنجم که منظومه‌های‌حماسی ، ازروی‌آنها ساخته‌شد ، مقدارمعتنابهی از روایات واحادیث مکتوب ودفاترواوراقی‌بود که درخاندانهای‌بزرگ‌محفوظ‌ماندوقسمت بزرگی‌ازآنهاچنانکه‌قبلا دیده‌ایم بتازی نقل‌شده وقسمتی‌ازآنهانیز درخراسان ودیگر نواحی‌شرقی‌ایران‌باقی‌مانده واساس‌کارنویسندگان‌تواریخ‌ایران قرار گرفته‌بوده‌است.

نویسندگان‌شاهنامه‌های‌فارسی‌و کتب‌دیگری که یادخواهیم کردتنهاازاین‌دفاتر واوراق کهن واسنادی که‌ازآتشگاهها وبیوتات‌قدیم بدست‌میآمد استفاده‌نکردندبلکه‌از جملهٔ‌مآخذمهم‌کارآنان کتابهای‌مترجم‌پهلوی‌به‌عربی‌وتواریخ‌مهمی‌بود که‌بوسیلهٔ گروهی ازایرانیان بزبان تازی نگاشته شده وشهرت یافته‌بود . درهمان حال‌هم بوسیلهٔ گروهی ازدانشمندان کتب‌وتحقیقات‌تاریخی‌دیگری‌نیزدرایران‌وظاهراً بزبان‌فارسی‌تهیه‌شده‌بود .

ازمجموع اینها یعنی : روایات و داستانهای شفاهی ، کتب ودفاتر واوراق قدیم ، روایات وتواریخ منقول وغیرمنقول‌عربی ، تحقیقات وتألیفات فارسی‌زبانان : شاهنامهای معروف فارسی‌مانند شاهنامهٔ ابوعلی‌بلخی وابوالمؤیدبلخی‌وابومنصورمحمد وامثال اینها تدوین‌شد وبراثراین تدوین وتألیف زمینهٔ‌کاربرای دقیقی وفردوسی واسدی وایرانشاه‌بن ابی‌الخیروحماسه سرایان دیگرایران‌فراهم گشت ومنظومهای جاویدان حماسی‌ایران پدید آمد .

Marfat.com

بنابراین نخستین وظیفهٔ ما دراینجا تحقیق دراساس کارشاهنامهای منظوم است و چون قسمتی از این کار را قبلا کرده ایم فعلا بتحقیق مختصری در بقایای آثار قدیم و تواریخ و کتب عربی و فارسی بسنده می کنیم .

بنا بر آنچه ازمطالعه در تواریخ معروف فارسی که دراوایل عهد ادبیات فارسی نگاشته شده است ، برمیآید درحدود قرن سوم وچهارم و پنجم تواریخ قدیم ایرانیان هنوز دربلاد مختلف خراسان وماوراء النهر نزد موبدان ودهقانان واشراف موجودبود و اشارات متعددی نیز در این باب بدست میآید و معمولا از این کتب بنام : کتب پارسیان[۱] ، کتب خرافات[۲] ، کتابهای دارس[۳] ، کتابهای کهن[٤] ، نامهٔ باستان[٥] ، نامهٔ راستان[٦] و امثال اینها یاد کرده اند و این درصورتیست که نام حقیقی آنها را نبرند . در بعض مآخذ با ارجاع بدینگونه مآخذ اقوال صریح وروشنی نیز نقل شده استمثلا در این مورد :«. . . و افراسیاب بنا کرده است این دیهه (یعنی قریهٔ رامیثن از قراء بخارا) را وافراسیابهر گاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه بجای دیگر نباشیده است **واندر کتب پارسیان چنین است** که وی دوهزارسال زندگانی یافته است ووی مردی جادو بوده است وازفرزندان نوح (ظ : توج = تورج - تور) ملك بوده است ووی داماد خود راکشت که سیاوش نام داشت . . .»[۷] اما معمولا و اغلب ، از کتب قدیم بصراحت سخن رفته و مآخذ مهمی که درآن ایام مورد رجوع محققان بوده معین شده است .

از جملهٔ این مآخذ علاوه بر کتبی که قبلا نام برده ایم یکی

اخبار اسکندر کتاب اخبار اسکندر است . کتاب اخبار اسکندر از افسانهای یونانی و مطالب آن مأخوذ ازروایات سپاهیان اسکندر است که درباز گشت بیونان اخبار او را درآن سرزمین منتشر ساختند ومایهٔ مفصلی درباب او شده بودند و از مجموع آنها داستانی پدیدآمد که نویسندهٔ در حدود قرن سوم میلادی در مصر آنرا گردآورده بیونانی نگاشت وبیکی ازمورخان معاصر اسکندر

---

۱ – تاریخ بخارا ص ۱۹ ، مجمل ص ۳۰۲ . ۲ – محمل التواریخ ص ۲۲ . ۳ – ... ص ۳۸ . ٤ – ایضاً ص ٦۷ . ٥ – شاهنامهٔ چاپ میرزا ابراهیم بمبئی ص ۲٤۱۰۲٤۰

٦ – ایضاً ص ۳۳۰ و ۳٦۳ . ۷ – تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۹ .

Marfat.com

موسوم به «کالیستنس» نسبت داد . این کتاب علی‌الظاهر بزبان پهلوی ترجمه شدوسپس گویا مطالب آن بوسیلهٔ سریانیان با بعضی اضافات بادبیات عربی راه جست وباروایات منسوب بذی القرنین آمیخته‌شد وازتازیان بهمهٔ مسلمانان وازآنجمله ایرانیان‌رسید [۱]. سرگذشتهای اسکندر بزبان فارسی بنام سکندر نامه یا اخبار اسکندر مشهور بود [۲] وهمین کتابست که یکبار بوسیلهٔ فردوسی بنظم درآمد وسپس نظامی‌چنانکه‌خواهیم‌دید آنرا منظوم ساخت ومطالبی را که فردوسی ازآنها باختصار گذشته یا اصلا ذکری از آنها نکرده بود بتقلید ازاستاد طوس بنظم کشید . نزدآقای سعید نفیسی‌استاددانشگاه کتابی در اخبار اسکندر متعلق بقرن پنجم هجری دیده‌ام که انشائی زیبا و فصیح دارد اما چون چند صحیفه ازآغازآن افتاده است نمیتوان نام ونشان نویسنده وسال‌تألیف کتاب را بدرستی معلوم کرد . منتهی چون درآن از سلطان محمود همه جا بنام «امیر ماضی» یاد میشود و نیز بنابرقرائن دیگر، گویا پس ازمرگ او ونزدیك بپادشاهی وی نگاشته شده باشد . این کتاب علی‌الظاهراز روی اخباراسکندر بوجودآمد ومطالب آن مخلوطی است ازحقایق تاریخی وبرخی روایات‌سریانی، افسانهای ایرانی که بعضی از عناصرتاریخی دورهٔ‌اسلامی‌هم درآن نفوذ کرده است.

بازدرمجمل‌التواریخ‌چنین‌آمده است که «فلاسفهٔ یونانرا کلمتهاست اندرحکمت و سخن گفتن با تابوت اسکندر که‌آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده اند و بعضی حکیم فردوسی منظوم کردست» [۳] این‌کلمات در کتاب مقابسات‌ابوحیان توحیدی و ابن‌اثیر و غالب کتب متقدمان نقل شده است :

> دیگراز کتب معروف که دراین روزگارمورد استفاده بود کتاب **عهد اردشیر** عهد اردشیر است [۴] که ذکرآن قبلا گذشت وابوعلی مسکویه آنرا درتاریخ معروف خود ترجمه کرد. [۵]

---

۱ - رجوع کنید به مقدمهٔ شاهنامهٔ ژول مول و حماسهٔ ملی تئودورنلدکه . ۲ ـ مجمل‌التواریخ ص ۵۰۶ ـ ۵۰۷ ۳ ـ ایضاً ص ۵۸ . ٤ ـ ایضاً ص ٦۱ و۹٤ .

۵ ـ تجارب‌الامم چاپ لیدن ص ۹۹ ـ ۱۲۷ .

Marfat.com

قصهٔ ویس و رامین

دیگراز کتب معروف آن عصرقصهٔ ویس ورامین است که از شهرت متن پهلوی آن تا عهد طغرل سلجوقی یعنی نیمهٔ اول قرن پنجم هجری خبرداریم ودرعصر همین پادشاه است که فخرالدین اسعد گرگانی آنرا ازپهلوی بشعرفارسی درآورد . صاحب مجمل التواریخ این قصه را منسوب بعهد شاپورپسراردشیرپاپکان کرده و گفته‌است : « برادررامین صاحب طرفی بودازدست شاپور، بمرو نشستی وخراسان وماهان بفرمان او بود» [۱]

قصهٔ شَروین و خُرین

دیگر قصهٔ شروین وخرین که دینوری (شروین دستبای وخرین) [۲] وصاحب مجمل التواریخ هردواز آن خبرداده‌اند . و این قصه درسیر الملوك هم بودولحن صاحب مجمل چنین میرساند که درقرن ششم قصهٔ مذکورشهرت ورواجی داشت چه دراین کتاب ببعضی ازقسمتهای آن‌داستان‌اشارات‌مختصری‌شده‌است [۳] . ذکرویس‌ورامین‌وشروین‌دستبی دراشعارابونواس هم‌آمده :

وما تتلون فی شروین دستبی وفر جردات رامین و ویس

پیروز نامه

دیگراز کتب مشهوراین عهد کتابیست بنام پیروزنامه که درمجمل التواریخ اشارهٔ صریحی بدان شده وچنین آمده است : « واندرپیروزنامه خواندم که کینهٔ شاپور با عرب از آن بود که در احکام جاماسپ بخواند که‌ازعرب پیامبری‌بیرون‌آید ودین زردشت براندازد و.... » [۴] ویلجای دیگرچنین آمده: « در پیروزنامه چنانست که دیلمان بروی (بهرام) خروج کردند وبهرام بحرب اندر ملك ایشان را بگرفت وپس خلعت داد ... » [۵]

اخبار بهمن

دیگراز کتب مشهورداستانی وتاریخی این عهد کتاب اخبار بهمن است که از آن درمجمل التواریخ چندبارسخن رفته [۶] وهمانجای خود در آن باب بحث خواهیم کرد .

---

۱ — مجمل‌التواریخ ص ۹٤ . ۲ — اخبارالطوال دینوری ص ۷۱ . ۳ — مجمل ابوالتواریخ ص ۹۵ . ٤ — ایضاً ص ٦٦ . ۵ — ایضاً ص ۷۰ . ٦ — مجمل صفحات ۲۰ و ۹۲ و ٤٦۳ .

Marfat.com

بختیار نامه

دیگر ازقصص مشهور بختیار نامه است . بختیاردرعهد خسروپرویز «جهان پهلوان بود ازفرزندان رستم» وبسلسلهٔ نسب اودرتاریخ سیستان اشاره شده است .[1]

داستانهای مکتوب دیگر

اینها بعضی از کتب معروف داستانیست که برنام آنها دست یافته واینجا یاد کرده‌ایم . بادقت درشاهنامه وسایرمنظومهای حماسی ثابت میشود که کتب داستانی فراوان دیگری نیز در خراسان وجود داشت مانند داستان منیژه و بیژن ، داستان سیاوش ، داستان رستم و سهراب ، داستان جنگهای کیخسرو وامثال آنهاوداستانهای متعددی متعلق بعهد ساسانیان مانند داستان شاپور وسرگذشت اوبادخترطایرعرب ـ وداستان مانی‌پیغامبر ـ وداستان مفصل بهرام گور ـ وسخنان بزرگمهر (یا بزمهای بزرگمهر) ـ وداستان رزم خاقان وهیتال ـ وجنگ انوشیروان باخاقان ـ وپندنامهٔ بزرگمهر (که فردوسی آنرا بادقت ورنج بپایان رسانیده ودرپایان آن گفته‌است: سپاس ازخداوندخورشیدوماه که رستم زبوزرجمهر وزشاه) ـ وداستان ساختن بزرگمهر نرد را ـ و داستان گووطلحند و ساختن شطرنج ـ وداستان ترجمهٔ کلیله‌ودمنه ازهندوی بپهلوی ـ وتوقیعات نوشیروان ـ وپند نامهٔ نوشیروان بهرمزوپرسش موبد ازنوشیروان وپاسخهای او ـ وداستان کفشگربا انوشیروان وامثال اینها که بیشترمنسوب بعهدخسرو دوم انوشیروان است .

البته این داستانها همه نزد یکتن ازموبدان یا دهقانان جمع نبود بلکه هریك ازروات برقسمتی از آنها دست داشت وآنها را روایت میکرد ودرشاهنامهٔ ابومنصوری چنانکه قبلا گفته ایم راوی هرداستان نام خودرا درآغازیا انجام آن ذکرمیکرد واز مقایسهٔ این داستانها با مآخذ دیگرچنین برمیآید که سخنان این روات مبتنی براصول ومآخذ مکتوبی بود که همهٔ آنها درخراسان وجود وشهرت داشت .

گذشته ازاین موارد مختلف و این کتب معروف که دیده‌ایم باز باشارات دیگری حاکی ازوجود روایات مکتوب و کتب مشهوری که بدبختانه درباب آنها تنها بتعریض

---

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۸ .

Marfat.com

واشارت قناعت شده است ، بازمیخوریم . مثلاًصاحب مجمل التواریخ از« کتابی کهن » نام برده و گفته است که شاپورذوالاکتاف «آخرعمر بطیشفون بمردوطیسفون نیزخواندم درکتابی کهن .»[1]

در انساب وتواریخ پادشاهان عجم روحانیون زردشتی اقوال گـونا گونی بزبان فارسی نقل کرده بودند . صاحب مجمل درباب نسب پادشاهان ایران گوید : « وانـدر نسب این جماعت بعضی روایت دیگرهست که آنرا ننوشتم که از حقیقت دوراست ومحال چنانک عادت مغانست ویا از نقل سهو ها بودست وگردش روزگار درازش کرده وخلل پذیرفته . » [2]

استفاده از کتب مذهبی زردشتیان مانند کتاب اوستاوسایر کتابهای دینی قدیم که ازمآخذ معتبر تاریخی نیز شمرده میشود میان مورخان اسلامی مرسوم بود ودر بعضی از کتب خاصه تاریخ حمزة بن الحسن والآثارالباقیة آثارنقل بیواسطه یابواسطه از آن کتب آشکار است وحتی استفاده ازموبدان وعمال آتشکده‌ها که براین مآخذدست داشتند میان مورخان بزرگ امری رائج بود [3] .

کتب تاریخ

درهمین ایام کتب تاریخی مختلفی نیز بزبان عربی یافارسی ترجمه وتألیف شده ومیان مردم شهرت یافته بود واز آنها در تدوین تواریخ قدیم استفاده میشد . ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در شاهنامهٔ خود آنجا که ازحدیث گیومرث سخن رانده ازمورخی بنام بهرام هروی مجوسی یاد کرده است که نتیجهٔ مطالعات خود را پس از استفاده ازسیر الملوك عبدالله بن المقفع ومحمد بن جهم برمکی وهشام بن قاسم وبهرام بن مردانشاه وبهرام بن مهران الاصفهانی باسخنان او مقابله کرد [4] ومورخان دیگرمانند بلعمی وصاحب تاریخ سیستان ومجمل التواریخ وتاریخ بخارا نیزهریك ازمقداری کتب مثل کتاب حمزة ومحمد بن جریر وسیر الملوك ها وشاهنامه‌های مختلف ابوالمؤیدوابوعلی بلخی وابومنصورعبدالرزاق وتاریخ اصفهان تألیف حمزة بن الحسن

---

۱ ـ مجمل ص ٦٧ . ۲ ـ ایضاً ص ۳۸ . ۳ ـ رجوع کنید به : حمزه ص ٤٤ ـ مجمل ص ۲۲ ـ الآثارالباقیة ص ٤۳ ـ ٤٤ . ٤ الآثارالباقیه ص ۹۹ .

Marfat.com

الاصفهانی و خزائن العلوم ابوالحسن نیشابوری و کتاب المعارف (که گویا مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان ومصر بطبع رسید) و کتاب الفتوح وعجائب الدنیا و همدان‌نامه یا کتاب الهمدان (تألیف عبدالرحمن عیسی الکاتب الهمدانی) نام برده واز آنها استفاده کرده‌اند[1].

ازاوایل عهداسلام بوسیلهٔ گروهی ازعلمای انساب بسیاری ازروایات راجع بایران که درافواه بود جمع آوری گشت ودرقرون اولی اسلامی این رسم همچنان دنبال شد وعدهٔ زیادی ازعلمای انساب عرب یاایرانی کتابهایی درباب ایران تألیف کردندواطلاعاتی را راجع بآن جمع آوری نمودند که ذکر آنهادراینجاخارج ازموضوع مینماید. مورخانی که اغلب ایرانی بودند نیز بزبان عربی وبراساس اطلاعاتی که دردرجهٔ اول ازمآخذایرانی کسب شده بود کتابهایی پرداختند که قسمتی از آنها تاکنون برجای مانده وجزو مآخذ اساسی و مهم درباب تاریخ داستانی وغیر داستانی ایران قدیم میباشد وخوانندگان گرامی ازنام بسیاری از آنها درذیل صفحات همین کتاب اطلاع پیدا خواهند کرد[2].

۳ ـ شاهنامها

وجود روایات وداستانهای شفاهی، آثارمکتوب ودفاترواوراق قدیم، کتب تاریخی تازه بزبان عرب، چون باحس مفاخرهٔ ایرانیان همراه شد، آنان رابتدوین تواریخ‌مدون وکاملی بتقلید ازخداینامهٔ عهد ساسانی وسیرالملوکهای عهد اسلامی برانگیخت وبرآن داشت که روایات وداستان‌های پراگنده راکه بنابرآنچه دیده‌ایم درخراسان وسیستان و ماوراءالنهر متداول بود براخبار واحادیث سیرالملوکها ونتیجهٔ مطالعات وفحص‌های محققان‌افزایندو کتابهای‌بزرگی‌درشرح داستانها وتاریخ ایران بفارسی و بنام **شاهنامه**

---

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص ۷۱، ۷۵، ۱۵٤، ۱۷۱، ٦۳، ۷۲، ۹۵، ۹٦، ۸۵، ۲٤۲، ۱۳۲، ۵۲۲، ۵۲۳، ٤۳٦، ۱٦۷، ۱۵۸، ۵٦، ۷۰ ـ تاریخ بخارا ص ۲۸، ۲۹ ـ تاریخ‌سیستان ص ۱۱، ۱۳، ۱٦، ۱۷ ـ بیست مقاله جزء ۲ مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۳۸، ۳۹ ـ قابوسنامه ص ۲.

۲ ـ در باب نسابین و مؤلفان ایرانی و عرب که تألیفاتی بزبان عربی راجع بایران قدیم دارند آقای تقی زاده تحقیقات مفصلی کرده‌اند که درصورت احتیاج باید بدانها مراجعه کرد. رجوع کنید به شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ جدیدکاوه و کتاب هزارهٔ‌فردوسی ص ۳۹ ـ ٤۲.

Marfat.com

ویا باسامی پهلوانان بزرگ مانند **کرشاسپنامه** و **فرامرزنامه** وامثال اینها پدید آورند.

این کتب پایه واساس واقعی منظومه‌های حماسی ما ومایهٔ تحریك فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت و از اینروی تحقیق درباب آنها برای ما حائز کمال اهمیت است و ما ناگزیر پیش از بحث در چگونگی نظم داستانهای حماسی بتتبع درباب آنها میپردازیم.

دربعضی از کتب قدیمهٔ عربی وفارسی مانند غرر اخبارملوك الفرس ثعالبی وترجمهٔ بلعمی ومجمل التواریخ وتاریخ سیستان وقابوسنامه و مقدمهٔ قدیم شاهنامه والآثارالباقیهٔ ابوریحان سخن ازشاهنامه‌هایی به‌نثرفارسی رفته است.

مراد ازاین شاهنامها کتبی است که بتقلید خداینامه و سیرالملوك پسرمقفع و محمدبن جهم و زادویه پسرشاهویه و دیگران نگاشته شد و نام آنها نیزدرست ترجمهٔ «خوتای‌نامگ» پهلوی یعنی «شاه ـ نامه» است.

دراینکه واقعاً چند شاهنامه درخراسان وبلاد مشرق ایران تدوین شده وعظمت هریك تا کدام درجه بوده و کدامیك را بیشتر موثق میدانسته‌اند اطلاعات صریح بما نرسیده است ولی این مطلب تقریباً برما مسلم است که دریك روزگارو شاید اواخرقرن سوم وقرن‌چهارم نگارش کتب مفصل ومرتبی درتاریخ وداستانهای ایران قدیم موردتوجه وعلاقهٔ عموم بود واین توجه همچنانکه قبلا نوشته‌ایم نتیجهٔ تحریك حس وطن‌پرستی ایرانیان بهمت عده‌یی‌ازرجال‌ادبی این کشوروامرا وسرداران وطبقهٔ اشراف‌ودانشمندان ایرانی بود. ایرانیان این عهد خاصه اهل مشرق باشوروشوقی تمام بایام گذشتهٔ‌خویش مینگریستند چنانکه گفتی همه طالب مجد وعظمت ایران وباز گشت سیادت وقدرت دیرینهٔ‌آن بودند و یا لااقل میخواستند تقریر مجد و عظمت گذشته را وسیلهٔ مفاخرهٔ خود درقبال تازیان که تفاخربآباء واجداد درمیان آنان رواج فراوان‌داشت، قراردهند.

شاهنامهٔ ابوالمؤید

ازمیان شاهنامه های منثورفارسی یك شاهنامه شهرت و اهمیت بسیارداشته وچندبار ازآن درمآخذ معتبرسخن رفته است‌وآن شاهنامه یست که ابوالمؤید بلخی شاعرونویسندهٔ مشهورایران درآغازقرن چهارم نگاشته بود.

Marfat.com

ابوالمؤید شاعرمشهورعهدسامانی‌ونخستین سرایندهٔ داستان‌یوسف وزلیخاست. ازاین شاعربنا براشارات صاحبان مجمل‌التواریخ وتاریخ سیستان ونیز بنا براشارهٔ بلعمی وعنصرالمعالی ، کتاب عظیمی درشرح تاریخ وداستانهای ایران قدیم‌بجامانده‌بود.

درمجمل‌التواریخ هنگام بیان مآخذ کتاب ازآثار ابوالمؤیدسخن‌رفته‌است‌بدین عبارت : «ازنثرابوالمؤید چون اخبار نریمان وسام و کیقباد وافراسیاب‌و اخبارلهراسف[1] وآغش وهادان و کی‌شکن» [2].ازظاهراین کلام چنین برمیآید که ابوالمؤید بلخی در اخبارو‌داستانهای کهن کتابهای‌جدا گانه و یا قسمتهای مستقلی ازیك کتاب که هریك بنام پهلوان داستان معروف بوده داشت و از ذکر« چون » نیزچنین دریافته میشود که صاحب مجمل براثرشهرت‌آثار بوالمؤید بذکرهمهٔ‌آثاراونپرداخته وتنهاعده‌یی ازآنها را من باب مثل یادکرده‌است .

در تاریخ سیستان‌نام کتاب تازه‌یی ازابوالمؤید دیده میشود وآن کتاب کرشاسپ است[3] . نام کتاب کرشاسپ چندبار در تاریخ سیستان آمده است ، یکی درآغاز کتاب بدین ترتیب :«اخبارسیستان ازاول که بنا کردند وانساب بزرگان وحدود شهرسجستان که ازکجا بود اندر ابتداء و فضایل‌آن بر دیگر شهر ها چنانکه یافته شد اندر کتاب کرشاسپ ... »[4] ویکبار درشرح داستان کرشاسپ‌بدینصورت :«وقصهٔ کرشاسپ‌زیادست و بکتاب او تمام‌گفته‌آید » [5] ودر این هردومورد چنانکه می بینید از نویسندهٔ کتاب یادی نشده است وما تنها درسومین موردی که ازاین کتاب در تاریخ سیستان سخن‌رفته است ازنام مؤلف‌آن‌آگهی می‌یابیم وآن دریاد کردن سبب آتش کرکوی سیستان‌است ودرآغازاین فصل چنین‌آمده :« بوالمؤید اندرکتاب کرشاسپ گوید که چون کیخسرو به آذربادگان رفت ورستم دستان با وی ، وآن تاریکی وآن پتیارهٔ دیوان بفرایزد تعالی بدید وآذرگشسب پیداگشت و روشنایی برگوش اسب بود و شاهی اورا شد با چندان

---

۱ — داستان لهراسپ از داستانهای کهن بوده و در نهایةالارب منسوب به دینوری تألیف‌آن بعهد اشکانیان نسبت داده شده است . درالفهرست نیز بابوالحسن علی‌بن‌عبیدةالریحانی از درباریان مأمون کتابی بنام« کتاب کیلهراسف پادشاه » نسبت داده شده است .

۲ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲ .

۳ ـ تاریخ سیستان‌ص ۳۵ .

٤ ـ ایضاً ص ۱ .

۵ ـ ایضاً ص ۵.

Marfat.com

معجزه . . . »[1]

تا اینجا از آثار بوالمؤید بنام شاهنامه یادنشده واگرچه بعید نیست که این آثار واخبار هریك دفتری مجزا و مستقل بوده باشند ولی مسلماً همهٔ این دفاتر و کتابهای مستقل تشکیل کتاب عظیم واحدی را بنام شاهنامه میداده است .

درتاریخ سیستان یکجا چنین آمده است : «واخبار نریمان وسام و دستان خود به **شاهنامه** بگوید که بتکرارحاجت نیاید »[2] . اخبارنریمان وسام دراینجا درست یادآور همین عبارت درمجمل التواریخ است و بعقیدهٔ ما مراد ازاین « شاهنامه» لاشك شاهنامهٔ بوالمؤیدبلخی است واین حدس مارا اشارهٔ ابوعلی محمدبن ابوالفضل بلعمی درترجمهٔ تاریخ طبری تأیید می کند که گفته است : «وحدیثها واخبارهای ایشان (یعنی اولاد جمشید که بکرشاسپ ونریمان وسام وزال ورستم میرسند) بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامهٔ بزرگ »[3] واینسخن میرساند که درشاهنامهٔ ابوالمؤید درباب خاندان کرشاسپ بتفصیل سخن رفته بود .

بادقت درهمین قول از بلعمی ثابت میشود کـه مجموعهٔ داستانهای بوالمؤید در اخبارپهلوانان وشاهان «شاهنامه» نامیده میشد ومنعوت بدنعت «بزرگ» بود. عنصرالمعالی کیکاوس بن شمس‌المعـالی قابوس صاحب قابوسنامه هم از این کتاب بنام شاهنامـه یاد کرده و گفته است که بوالمؤید بلخی ذکرارغش فرهادان (ظ : آغش وهادان) رادر شاهنامه آورده بود[4] . ابن اسفندیار نویسندهٔ معروف اواخرقرن ششم وآغاز قرن هفتم مؤلف تاریخ‌طبرستان کتاب بوالمؤیدرا «شاهنامهٔ مؤیدی» نامیده است[5] .

ازمجموعهٔ این سخنان چنین برمیآید که شاهنامهٔ بوالمؤید معروف بشاهنامهٔ بزرگ کتاب عظیمی بوده است درتاریخ وداستانهای ایران قدیم مشتمل برسیاری از روایات واحادیث ایرانیان راجع بپهلوانان و شاهان که اغلب آنها در شاهنامهٔ فردوسی وسایر منظومه‌های حماسی منسی‌مانده واز آنها نامی نرفته ویا باختصار سخن گفته شده

---

۱ – تاریخ‌سیستان‌ص ۳۵ - ۳۶ . ۲ تاریخ سیستان ص ۷ . ۳ ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ بمبئی ص ۴۰ . ۴ – قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ . ۵ رجوع کنید بشمارهٔ اول سال ۲ دورهٔ جدید کاوه ص ۶ و بیست مقاله ج ۲ ص ۶ .

Marfat.com

است مانند اخبارآغش وهادان[۱] و کی شکن[۲] و کرشاسپ که هریك جداگانه دفتری بوده وعلی‌الظاهرازاین سه داستان بزرگ درشاهنامهٔ ابومنصورسخن نرفته‌بودالااشاراتی بسر گذشت کرشاسپ .

ازاین بوالمؤید بلخی علاوه برداستان منظوم یوسف وزلیخا و شاهنامهٔ منثور کتابی دیگرنیزمعروف بودوآن چنانکه ازتاریخ سیستان برمیآید کتابی بوددرعجایب دنیا یاعجایب بلاد یاعجایب بروبحر که صاحب تاریخ سیستان بسیاری ازمطالب خودرا درباب عجایب سیستان ازآن نقل نموده است .[۳] مرحوم ملك الشعراءِ بهارنسخهٔ خطی کتابی بنام « عجایب البلدان » تألیف ابوالمؤید دراختیارداشت که درباب سیستان نیز اخباری در آن یافته میشود[۴] و گویا این همان کتاب باشد که‌صاحب‌تاریخ سیستان‌بدان اشاره کرده است . صاحب تاریخ‌سیستان‌قسمتی‌از کتاب کرشاسپ‌را که جزءِ شاهنامه بوالمؤید است در کتاب خود نقل کرده‌است[۵] .

شاهنامهٔ ابوعلی بلخی

دومین شاهنامهٔ منثور که در کتب قدیم بنام آن باز میخوریم شاهنامه ییست از **ابوعلی محمدبن احمدالبلخی الشاعر** که تنها یکبار ازو درالآثارالباقیة سخن رفته است[۶] . ازاین ابوعلی

---

۱ – **آغش و هادان** یکی ازپهلوانان کیخسرو وملك گیلان بود . پادشاهان‌آل زیار خود را ازاعقاب‌اومیشمردند (مجمل‌التواریخ ص ۳۸۸ و قابوسنامه ص ۲) و نام او در تاریخ طبری و نسخ موجود قابوسنامه وتاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی‌آغص و ارغش وآرغش‌آمد ولی در مجمل‌التواریخ همه جا بصورتی که انتخاب کردیم یادشده(ص۴۹–۹۱–۳۸۸).این‌آغش‌وهادان‌د ریکی‌ازجنگهای کیخسروبهمراهی گستهم پسرنوذرسردارسپاهی‌بود که بخوارزم حمله برد و با شیده پسر افراسیاب وکرسیوز برادر او جنگید وسپاه توران را منهزم ساخت و اورا نباید با اشکش از پهلوانان ایران یا باآرش شواتیر اشتباه کرد .

۲ – **کی شکن** برادرزادهٔکاوس بود (مجمل‌التواریخ ص ۲۹ و۴۶) . صاحب مجمل‌التواریخ پدرش راکی بهمن دانسته وگفته است نام اوراکی‌ارشش وکی‌آرش نیز نگاشته‌اند و در اواخر عهدکاوس ، پیش ازآوردن کیخسرو از توران که فرشاهی ازو برگشته بود ، کی شکن و پدرش طرفی از پادشاهی داشتند تا بآخر کی‌شکن بدست ترکان گرفتارو کشته شد. بنابراین کی بهمن یاکی‌آرش همان کی ارشن است که درگفتارچهارم همین کتاب‌داستان اورا خواهید دید . ۳ – تاریخ سیستان ص۱۳–۱۴و۱۶–۱۷ . ۴ – رجوع‌شود بتاریخ‌سیستان مقدمه ص «ز» ومتن کتاب حاشیهٔ ص ۲۱ . ۵ – تاریخ سیستان‌ص۳۵–۳۷ . ۶ – الآثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۹۹ .

Marfat.com

محمدبن احمد بلخی شاعر اطلاعی دردست نداریم واززمان حیات وچگونگی احوال او آگاه نیستیم اما چون نام وی درالآثارالباقیه (مؤلف بسال ۳۹۱) آمده است ناچارپیش ازدههٔ اخیرقرن چهارم میزیست . چنانکه از گفتار ابوریحان مستفاد میشود شاهنامهٔ این مرد کتابی متقن ومعتبر ومستند باسناد مهم زمان بودواو اقلا ازسیر الملوك عبدالله بن المقفع ومحمدبن الجهم البرمکی وهشام بن القاسم وبهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی واز تاریخی متعلق ببهرام الهروی المجوسی درنگارش کتاب خود استفاده کرد وآنچه درباب گیومرث آورده است باروایات مذهبی زردشتیان بدرستی وفق دارد وازینروی باید گفت که شاهنامهٔ ابوعلی ظاهراً بیشتر مبتنی ومستند برروایات مکتوب بود تاروایات شفاهی.

عقیدهٔ بارون روزن در کتابی که راجع بخداینامه نگاشته چنین است که:ممکن است شاهنامهٔ ابوعلی همان شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق باشد[1] وآقای تقی زاده نیز در این باب با روزن همداستان شده و دلایلی آورده اند . مهمترین دلیل ما در رد این نظریه تصریح ابوریحانست بدو شاهنامهٔ ابوعلی وابومنصور در دوموردو نقل قولی از هر یك و دیگر نیامدن نام ابو علی در مقدمهٔ موجود ابو منصوری (آقای تقی زاده ابوعلی را مدون و نویسندهٔ اصلی وبعبارت معمول کنونی «سردبیر» شاهنامهٔ ابومنصوری تصور کرده‌اند) ودیگروجود نداشتن مطلبی که از شاهنامهٔ ابوعلی در باب گیومرث نقل شده است درشاهنامهٔ فردوسی (که محققاً از روی شاهنامهٔ ابو منصور بنظم درآمده)[2] .

شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق

درشاهنامهٔ فردوسی چندبار باشاراتی میرسیم که بمأخذی مکتوب راجعست و مهمتر از همهٔ آنها خبریست که فردوسی در آغاز شاهنامه درباب یك کتاب بزرگ میدهد :

---

۱ ـ درباب عقیدهٔ بارون روزن **Baron Rosen** و استدلالهایی که در تأیید نظر او شده رجوع کنید بشمارهٔ ۳ از سال ۲ دورهٔ جدید کاوه ص ۱۱ .

۲ ـ استدلال و نظر آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشمند دانشگاه در کتاب تاریخ ادبیات که ضمن سلسلهٔ انتشارات دانشکدهٔ معقول ومنقول بچاپ رسیده در این باب مؤید نظر نگارنده دراعتقاد خویش است.

Marfat.com

یکی نـامه بد از گـه بـاستان فـراوان بـدو انـدرون داستان
پراگنده دردست هـر موبدی ازو بهره‌یی برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نـژاد دلیر و بزرگ و خردمند وراد
پـژوهنـدهٔ روزگـار نخست گذشته سخنها همه بـاز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد بیاورد و این نامه راگردکرد
بپرسیدشـان از نـژاد کیان وزآن نامداران وفرخ گوان ...
بـگفتند پیشش یکایـك مهـان سخنهـای شلهان و گشت جهـان
چو بشنیدازایشان سپهبد سخن یکی نامور نـامه افگند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان بر او آفرین از کهان و مهان

در این ابیات سخن از تألیف کتابی میرود که بامر پهلوانی دهقان نژاد صورت گرفت وبفحوای ابیات دیگرشاهنامه نخست دقیقی‌از آن استفاده کردوآنگاه فردوسی. این کتاب چنانکه از تحقیقات ما در سطور ذیل مشهود میشود **شاهنامه** و آن پهلوان دهقان نژاد ویاآن سپهبد **ابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق‌سپهسالار خراسان** است .

ازابومنصورمحمدبن عبدالرزاق در بعض تواریخ چند بـارسخن رفته است .این مرد ظاهراً ازبزرگ زادگان طوس و درآغازکاریکنی درحدود ۳۳۵ یا چندی پیشتراز آن، از جانب ابوعلی‌احمدبن محمدبن مظفربن محتاج‌جغانی سپهسالارخراسان حاکم طوس‌بودودرهمین سال ۳۳۵ براثرطغیان ابوعلی برپادشاه سامانی‌درجرءِشورشیان درآمدو ابوعلی‌هنـگام‌حمله بمرو وبخارا ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق رابجای‌خودبسپاهسالاری خراسان نشاند ولی‌بعدابومنصورازعمال سامانی شکست‌یافت‌وچندی در ری وآذربایجان فراری بودوسرانجام باپادشاه سامانی‌ازدردوستی درآمدوبطوس باز گشت‌ودرجمادی‌الآخر سال ۳۴۹ رسماً ازجانب ابوالفوارس عبدالملك‌بن نوح سامانی(۳۴۳- ۳۵۰) بسپهسالاری خراسان بر گزیده‌شد ولی درذی‌الحجهٔ همین سال ازاین مقام بزرگ معزول والپتکین بجای‌اومعین گشت . الپتکین نیزدرسال ۳۵۰معزول‌ومطرودشدوبازسپهسالاری خراسان بابومنصور رسید واوظاهراً بخیال‌اتحاد بارکن‌الدوله حسن دیلمی‌افتاده وویرا بگرگان خوانده بود . وشمگیربن‌زیار ازین‌حال آگهی‌یافت هزاردینارزرده یوحناء طبیب‌فرستاد

Marfat.com

تاابومنصور را زهرداد وهلاك کرد (ذی الحجهٔ سال ۳۵۰) [۱] ابومنصوردرمرتبهٔ نخستین سپهسالاری خود « رسمهای نیکو نهادو بمظالم بنشست وحکم میان خصمان خود کردوانصاف رعایاازیکدیگر بستد وابومنصورمردی پاکیزه بود ورسم دان و نیکوعشرت واندروفعلهای نیکوفراوان بود [۲] » و « مردی بوذ بـا فروخویش کام بوذ وباهنر وبزرگ منش بود اندرکام روایی وبادستگاهی تمام ازپاذشاهی وسازمهتران واندیشهٔ بلندداشت و نـژادی بزرگ داشت بگوهر وازتخم اسپهبذان ایران بوذ » [۳].

ابومنصورمانند بسیاری ازامرا وامارت جویان آن روزگارنسب خویش رابشاهان قدیم میرسـانیده و این عمل او مـانند عمل بسیـاری از امرای نسب سازآن روزگار مورد تقبیح ابوریحان واقع گشته است [۴] . درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری این نسب نامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق ثبت شده است [۵] وازاین اقدام ابومنصوروررسانیدن نسب خود بشاهان قدیم چنین دریافته میشود که اوداعیهٔ سلطنت وامارت داشته وشاید براثرهمین فکر و یـا اصولا براثرتعصب نژادی و دوست داری ایـران بتألیف شاهنامهٔ جامعی قیام کرده باشد .

ابومنصوربرای نگاشتن شاهنامهٔ جامع خود بهترین راه را انتخاب کرد و آن چنین بود که : « دستورخویش ابومنصورالمعمری را بفرموذ تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان وجهان دیدگان ازشهرها بیاوردند وچاکراو ابومنصورالمعمّری بفرمان او نامه کردو کس فرستاذ بشهرهای خراسان وهشیاران از آنجا بیاورد ازهرجای چون شاج پسرخراسانی (ظ : ماخ پیرخراسان) ازهری وچون یزدان داذپسر شابوراز سیستان وچون ماهوی خورشیدپسر بهرام از نیشابور وچون شاذان پسر برزین ازطوس ، وازهرشارستان گِرد کرد وبنشاند بفراز آوردن این نامهای شاهان وکارنامهاشان وزندگی هریکی ازداذ وبیداذ و آشوب وجنگ وآیین از کی نخستین که اندر جهان اوبوذ که آیین مردمی آورد ومردمان ازجانوران پدیذ آورد تایزدگردشهریار که آخرملوك عجم بود ، اندرماه محرم و سال بر **سیصد وچهل وشش** از هجرت بهترین عالم محمدمصطفی صلی الله علیه وسلم ،

---

۱ — زین الاخبار چاپ تهران ص ۳۱ — ۳٤ . ۲ — ایضاً ص ۳۱ — ۳۲ . ۳ — مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، بیست مقاله جزء ۲ ص ۲۳ . ٤ — الآثارالباقیه ص ۳۷ — ۳۸ .

۵ — بیست مقاله جزء ۲ . مقدمهٔ قدیم شاهنامه، ص ۵۲ — ۵٦ .

Marfat.com

واین‌را نام شاهنامه نهادند تاخداوندان دانش اندرین نگاه کنندوفرهنگ شاهان‌ومهتران وفرزانگان وکار وساز پادشاهی‌ونهاذ ورفتار ایشان وآیینهای نیکوو داذ وداوری‌ورای راندن‌وکاروسپاه آراستن‌ورزم کردن‌وشهر گشاذن و کین خواستن وشبیخون کردن‌وآزرم داشتن وخواستاری کردن ، این‌همه رابذین نامه اندر بیابند . پس نامهٔشاهان گردآوردند وگزارش کردند واندرین‌چیزهاست که‌بگفتار مرخواننده را بزرگ‌آید وهر کسی‌دارند تا ازوفایده‌گیرند وچیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید واین‌نیکوست‌چون‌مغز او بدانی وترا درست گردذ ودلپذیرآید ....

«واین نامه راهرچه گزارش کنیم‌از گفتاردهقانان بایدآورد که این‌پادشاهی بدست ایشان‌بوذواز کارورفتارواز نیاك‌وبذ واز کم‌وبیش‌ایشان دانند . پس مارابگفتارایشان‌باید رفت پس آنچه ازایشان یافتیم از نامهای ایشان‌گرد کردیم و این دشوار ازآن شذ که هرپادشاهی که درازگردذ یادین پیغامبری به‌پیغمبری شذی وروزگاربرآمذی بـزرگان آن‌کارفرامش کنند وازنهاذ بگردانند وبرفزوذی[1] افتذ ....» [2]

درمقدمهٔ بایسنقری یعنی‌مقدمه‌یی که بامربایسنقرمیرزا پسرشاهرخ تیموری در حدود سال ۸۲۹ هجری برشاهنامهٔ فردوسی نگاشته‌شدوبمقدمهٔ جدید شاهنامه‌معروفست، ازاین‌اقدام ابومنصورعبدالرزاق سخن‌رفته‌منتهی بااشتباهات تاریخی‌عجیب ومعاصردانستن ابومنصورویعقوب لیث وامثال این‌خطاهای تاریخی که درآن مقدمه فراوانست :

«یعقوب‌لیث بهندوستان فرستاد وآن نسخه بیاورد وبفرمود ابومنصورعبدالرزاق ابن‌عبدالله فرخ راکه معتمدالملك بود تاآنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی‌ذکر کرده‌بود بپارسی نقل کند واززمان خسروپرویز تا ختم‌کاریزدجرد شهریارهرچه واقع‌شده‌بود بدان کتاب الحاق کردند . پس‌ابومنصورعبدالرزاق‌وکیل‌پدرخودسعودبن‌منصورالمعمری(مراد ابومنصور محمدبن عبدالله‌المعمری‌است [3]) را بفرمود تا این نسخه را باتفاق چهارتن دیگر یکی‌تاج‌بن‌خراسانی‌ازهری‌ویزداندادبن شاپور ازسیستان وماهوی‌بن خورشید از نیشابور وشادان‌بن برزین‌از طوس تمام‌کند ودرتاریخ ستین ومأتین (این تاریخ مغایر است با تاریخی که در مقدمهٔ قدیم می‌بینیم یعنی۳٤٦) هجرت این کتاب درست کردند و

---

۱ ـ در اصل برفروذی و ظاهراً « برفزوذی » اصح است بمعنی اضافه و افزونی . فردوسی گوید :

نبد مهتر ازکهتران برفزود بهم در نشستند چون تارو پود

۲ ـ بیست مقاله ج ۲ ، مقدمهٔ قدیم شاهنامه، ص۲٤ ـ ٤٥ .

۳ ـ رجوع کنید بمقدمهٔ قدیم شاهنامه .

Marfat.com

در خراسان وعراق از آن نسخها گرفتند.»

ازشاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوسی دریك کتاب دیگرنیزسخن رفته وآن الآثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونیست که دوجا ازشاهنامه‌یی منسوب بابومنصور محمد ابن عبدالرزاق یاد شده‌است[1].

شاهنامهٔ ابومنصوری که‌مسبب تالیف آن ابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق‌ونویسندگان آن چند تن ازدهقانان ودانشمندان وهادی ایشان درطریق نگارش ابومنصورمحمد بن عبدالله‌المعمری وزیرمحمدبن‌عبدالرزاق ومآخذکارآنان کتب ودفاترقدیم‌وبعضی اززوایات موثق شفاهی بود اکنون‌ازمیان‌رفته وتنهامقدمه‌یی‌از آن که بقلم‌ابومنصورالمعمری‌است درآغازبعض ازنسخ قدیم‌شاهنامهٔ فردوسی‌دیده میشود واین‌مقدمه را استاد بزرگ‌مرحوم محمد قزوینی بامقابلهٔ چند نسخه وتصحیح آن منتشر کرده‌است.

بنابردلایلی که دردست است مآخذ اصلی‌واساسی فردوسی درنظم شاهنامه همین شاهنامهٔ ابومنصوری بود ومابجای خود دراین باب سخن خواهیم گفت.

ازشاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق ظاهرا وباحتمال قریب بیقین درتدوین کتاب معتبردیگری نیزاستفاده‌شده‌وآن **کتاب غُرَراخبارملوك الفرس** است که‌محقق پیش ازسال۴۱۲ (یعنی سال فوت ابوالمظفرنصربن ناصرالدین سبکتکین که غرراخبار ملوك‌الفرس بنام‌او نگاشته‌آمد) تألیف‌شده ومؤلف آن **ابومنصورعبدالملك بن محمدبن اسمعیل الثعالبی** متوفی بسال ۴۲۹ است.ثعالبی‌دوبار به"شاهنامه"یی اشاره کرده‌است:هنگام تحقیق درباب نام ارجاسپ درمقدمهٔ جنگ گشتاسپ وارجاسپ چنین نگاشته است: «فقال‌الطبری‌انه خوزاسف وقال‌ابن خرداذبه‌انه هزارسف‌وقال صاحب کتاب شاهنامه‌انه ارجاسف وهوالاشهر»[2] ودرمقدمهٔ تاریخ‌اشکانیان گفته: «وذکرالطبری فی بعض‌رواياته ان‌اول من‌ملك منهم اشك‌بن‌اشکان وکان ملکه احدی وعشرین سنة ووافقه فی‌هذه‌الروایة صاحب کتاب شاهنامه الاانه خالفه‌فی‌مدةالملك فقال کانت عشرسنین»[3].

---

۱ – الآثارالباقیه ص ۳۷ – ۳۸ و ۱۱۶.

۲ – غررا خبار ملوك‌الفرس ومسیرهم چاپ پاریس سال ۱۹۰۰ ص۲۶۳.

۳ – ایضاً ص ۴۵۷.

Marfat.com

ذکر «شاه‌نامه» علی‌الاطلاق و بی‌هیچگونه قید این سؤال را به‌پیش می‌آورد که: آیا این شاهنامه، شاهنامهٔ فردوسی است یا ابومنصور و یا شاهنامهٔ دیگر.

دراشارت نخستین ممکن است شاه‌نامه را شاهنامهٔ فردوسی تصور کرد زیرا اسم ارجاسپ درست بهمان شکل شاهنامهٔ استاد طوس استعمال شده‌است اما قرینه‌یی برای سستی این تصور موجود است و آن اینکه ارجاسپ یك اسم صحیح و قدیم ایرانیست که منشاء آن در اوستا دیده میشود و در روایات ملی نیز چنین بود و استعمال آن را خاص فردوسی نتوان دانست و بنا بر این ممکن است ثعالبی آن را از شاهنامهٔ دیگری غیر از شاهنامهٔ فردوسی گرفته باشد.

دراشارهٔ دوم دلیل نسبةً واضحی می‌یابیم براینکه مراد از این شاهنامه منظومهٔ فردوسی نیست زیرا چنانکه دیده‌ایم ثعالبی میگوید که در شاهنامه نخستین شاه اشکانی اشك بن اشکان بوده و بروایت شاهنامه ده سال سلطنت کرده. درصورتیکه فردوسی اصولا از سال سلطنت اشکانیان اظهار عدم اطلاع کرده و گفته است:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان — نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشنیده ام — نه در نامهٔ خسروان دیده ام

وبدین ترتیب مسلم است که مراد ازین شاهنامه شاهنامهٔ فردوسی نیست.

علاوه بر این شاهنامهٔ فردوسی که علی‌الظاهر چند سالی پیش از غر راخبار ملوك الفرس و یا در اوان تألیف آن پدید آمده بود هنگام تألیف این کتاب چنان شهرتی نداشت که ثعالبی از آن بلفظ مطلق شاهنامه یاد کند و چون میدانیم که در آن ایام هنوز شاهنامهای مختلف ابوالمؤید و ابوعلی و ابومنصور بیش از شاهنامهٔ فردوسی شهرت داشت استعمال شاهنامهٔ مطلق بجای شاهنامهٔ استاد طوس چندان معقول بنظر نمی‌آید.

ازطرف دیگر چنانکه از آثارالباقیه برمیآید در شاهنامهٔ ابومنصور عبدالرزاق فهرستی از سلاطین اشکانی وجود داشت[1] که فهرست فردوسی با آن مختصر مطابقتی در بعضی اسامی دارد[2] و بنا بر این فردوسی هم علی‌الظاهر در باب اشکانیان از شاهنامهٔ ابومنصور استفاده‌یی نکرد.

---

۱ ـ الاثارالباقیه ص ۱۱٦.
۲ ـ رجوع کنید بهمین کتاب. شرح داستان اشکانیان.

Marfat.com

استفادهٔ ثعالبی نیز در نقل تاریخ اشکانیان از شاهنامهٔ ابومنصور بر من ثابت نیست زیرا دراین جدول نخستین پادشاه اشکانی اشك بن داراست واشك بن اشك نیز درجدول شاهنامهٔ ابومنصورصاحب سلطنت ۲۵ ساله‌است نه ۱۰ ساله بنابراین یاثعالبی را درنقل اشتباهی رخ داده و یانساخ غرراخبارملوك الفرس را ، و یا اصولا ثعالبی از این کتاب در این باب استفاده‌یی نکرده است .

اما ذکرشاهنامهٔ مطلق درالآثارالباقیة[1] برای شاهنامهٔ ابومنصوری مؤید این حدس است که شاهنامهٔ مذکوربراثرشهرت خود ازاواخرقرن چهارم ببعدتنها شاهنامهٔ موثق ومتداول بوده ولفظ شاهنامه تنها واغلب برآن اطلاق میگشته استوبنابراین بعیدنیست که شاهنامهٔ مطلق ثعالبی نیزهمان شاهنامهٔ مشهورابومنصورباشد.

دلیل عمدهٔ مادراستفادهٔ مستقیم ابومنصورثعالبی ازشاهنامهٔ ابومنصوربن عبدالرزاق اینست که :ثعالبی درنگارش قسمت داستانی تاریخ ایران مأخذی دردست داشت که بامأخذ کلرفردوسی بتمام‌معنی نزدیك ویکسان بود وبهمین‌سبب نیزنه‌تنها روایات قدیم در کتاب اومانندشاهنامهٔفردوسی ترتیب یافته بلکه‌داستانهای معینی‌هم دراین‌هردو کتاب دره‌موارد معین ومتشابه‌آمده‌وحتی‌شرح وتفصیل واقعه‌نیزدراین هردوجا همانندوترکیبات‌وعبارات هم دراغلب مواردنزدیك وهمسانست مثلا درسخن گفتن فریدون با ایرج پس از رسیدن پیغام سلم‌وتور بدواین‌عبارت درغررراخبارثعالبی‌دیده میشود :« تغدّی بهما قبل ان یعشّیا بك »[2] ودر شاهنامه عین این عبارت بصورت ذیل درآمده است :

تو گر چاشت را دست یازی بجام وگر نه خورند ای پسر بر تو شام

در غررراخبار منوچهر هنگام تعاقب سلم این سخنان را بدو گفته است : « ایهاالملك ماهذا الهرب وقد اتیتك بالتاج الذی قتلت ایرج من اجله لاضعه علی رأسك وعرج علیّ ریثما تتسلمه منی »[3] وعین این معنی در شاهنامه ملاحظه میشود :

رسید آنگهی تنگ در شاه روم خروشید کای مرد بیداد شوم
بکشتی برادر ز بهر کلاه کلاه یافتی چند پویی براه
کنون تاجت آوردم ای شاه وتخت بیار آمد آن خسروانی درخت
ز تاج بزرگی گریزان مشو فریدونت گاهی بیاراست نو

۱ – ص ۱۱۷ . ۲ – ص ۴۵ . ۳ – ص ۶۳ .

Marfat.com

درغرراخبارچنین‌می‌یابیم که‌سام‌پس‌ازدریافتن‌نامهٔ زال‌درباب‌ازدواج‌اوبارودابه گفت:

« من‌کانت الطیور اظآره والجبال منشاءه سأل اباه مثل هذه الحاجة ».[1] در شاهنـامه نیز این‌قول عیناً دیده میشود :

چنین داد پاسخ که آمد پدید — سخن هرچه از گوهر او سزید.
چو مرغ ژیان باشد آموزگار — چنین کام دل جوید از روزگار

هنگامیکه‌زال‌ازمنوچهر التماس باز گشت‌ودیدارپدرخود کردمنوچهر بدو گفت:

« انك‌لست تشتاق اباك وانما تشتاق ابنة مهراب »[2] در شاهنامه نیز عین این‌سخن را می‌توان یافت :

بدو گفت شاه ای جوانمرد گرد — یك امروز نیزت بباید شمرد
ترا بویهٔ دخت مهراب خاست — بدل خواهش سام نیرم کجاست

قبادپسر کاوه هنگامیکه بجنگ بازمان (درشاهنامه، بارمان) میخواست رودچون ازقارن رخصت‌طلبیدقارن اورا ازجنگ با آن پهلوان جوان بازداشت ولی قباد ازپیری خودنهراسید و گفت : « یااخی کل‌یموت باجله ولن‌یمکن‌المصیرالی‌انآخرةفی‌حال‌الحیاة»[3]

پاسخ قباد در شاهنامه نیز چنین است :

بدان ای برادر که تن‌مرگ‌راست — سر و یال من سودن ترگ راست
کسی زنده بر آسمان نگذرد — شکار است ومرگش همی بشکرد

افراسیاب پس ازدیدارسیاوش به‌پیران چنین گفت : « یـا عجباً لکیکاوس کیف یصبرعن‌هذه‌الصورةالتی‌لم‌اراحسن‌وابهی‌منها!»[4] و گفتارفردوسی‌هم‌بااین‌سخن‌مطابقست:

وز ان پس بپیران چنین گفت رد — که کاوس پیر است و اندك خرد
که بشکیبد از روی چونین پسر — بدین برز و بالا و چندین هنر
مرا دیده چون دید دیدار اوی — بمانده دلم خیره در کار اوی

سیاوش پس از اشارت پیران بزن کردن فرنگیس چنین گفت : « یا سیدی وعمدتی ان‌کان‌فی سابق علم‌الله‌ان‌استمر علیّ مفارقة ایران‌شهر ولاری‌والدی کیکاوس وصاحب‌تربیتی‌رستم وان‌تنوب‌لی‌منابهمافاعمل ماتراه »[5] این سخن نیز با گفتار سیاوش

---

۱ — ص ۸۳ . ۲ — ۹۸ ۳ — ۱۱۵ . ٤ — ص ۲۰۲ — ۲۰۳ .
٥ — ص ۲۰٥ .

Marfat.com

در شاهنامه همانندست :

تو دانی چنان کن که کام تو هست — چو گردون گردنده رام تو هست
مگر من بایران نخواهم رسید — نخواهم همی روی کاوس دید
چو دستان که پروردگار منست — تهمتن که خرم بهار منست . . .
چو از روی ایشان بباید برید — بتوران همی خانه باید گزید
بدین باش و این کد خدایی بساز — مگو این سخن با زمین جز براز

این وجوه شباهت که نه‌تنها در حکایات وداستانها بلکه درترکیب جمل‌وعبارات متعدد نیز وجود دارد ثابت میکند که این هردو کتاب دارای‌مأخذ واحدی بوده‌اند ولی چون ثعالبی‌درمختصر کردن مطالب منقول کوشیده و گاه نیزازمآخذ دیگرخاصه‌تاریخ طبری استفاده کرده و روایاتی را ازآن نقل نموده وروایت مأخذ اصلی را در این موارد نادیده انگاشته است،وبالعکس فردوسی عین مطالب‌مأخذ خودرا دراغلب ونزدیك بتمام موارد کاملا نقل کرده و گاه مطالبی از سایر مآخذ بر آن افزوده، اختلافاتی میان این دو کتاب پیدا شده است که روزنبرگ در مقدمهٔ فاضلانهٔ خود برغرر اخبارملوك‌الفرس (از ص ۲۷ تا ٤۰) یکایك این موارد را شرح داده وچون ذکر آنها سخن را بدرازا می کشاند ازاین مقال در میگذریم .

با تحقیق در موارد متعدد اتحاد میان غرر اخبار وشاهنامهٔ فردوسی بدین نتیجه میرسیم که مأخذاین‌دو کتاب درآن‌موارد یکی بوده‌است وچون ازطرفی دیگرمیدانیم که مأخذ اصلی‌واساسی‌فردوسی‌غیراز بعض‌مآخذ شاهنامهٔ ابومنصوربن‌محمدبن‌عبدالرزاق بوده‌است ، پس محقق میشود که ثعالبی‌نیز در موارد اتحاد خودبافردوسی ازاین شاهنامهٔ معروف‌استفاده کرده است‌واین دومین کتابیست که‌در نگارش آن از شاهنامهٔ ابومنصوری مستقیماً و غالباً مطالبی اخذ ونقل‌شده‌است مگرآنکه آثارالباقیه‌را از حیث‌نقل یکی دومطلب از شاهنامهٔ بومنصور نخستین کتابی از این صنف بشمریم ، در اینصورت غرر اخبار سومین کتاب خواهد بود .

Marfat.com

٤ ـ داستانهای منثور حماسی

پس از تحقیق درشاهنامها آخرین مبحث اساسی که برای مادرجست‌وجوی مآخذ منظومهای حماسی ایران باقی میماند تحقیق درداستانهای حماسی متعددیست که در حدود قرن چهارم درمشرق ایران نگاشته شد .

چون از شاهنامهٔ استادطوس بگذریم ، چندین منظومهٔ بزرگ حماسی میبابیم که اگرچه ارزش شعری آنها بسی کمتر از شاهنامهٔ فردوسی است ولی ازحیث ارزش حماسی چندان کمتر از شاهنامه نیستند . این منظومها نیز هر یك مأخذ و اصلی داشته و سازندگان آنها درکار خویش ازروایات مدون و کتب مشهوری استفاده کرده اند وبنابر این برای تحقیق دراصل آن منظومها بجست وجوی اینگونه آثارنیز ناگزیریم .

از این آثارجداگانه ومانند کتب مستقلی درتواریخ سخن رفته‌است وعظمت بعضی از آنهاونظم ناکردن فردوسی آنهارادرشاهنامه بما میرساند که‌این داستانها درعین ارتباط بروایات حماسی وتاریخی قدیم ازشاهنامه مستقل ودرحقیقت داستانهای حماسی وتاریخی خاص بوده و از آنجمله است داستانهایی که درباب خاندان کرشاسپ وجودداشته یعنی داستان کرشاسپ ونریمان وسام وزال ورستم وفرامرز و سهراب وبرزو وشهریار و بانو گشسپ وبعضی داستانهای متفرق در باب پهلوانان دیگر. از کتابی که آزاد سرودرباب رستم نگاشته بود قبلا سخن گفته‌ایم امااخبار فرامرز چنانکه‌ازتاریخ سیستان برمیآید[1] دردوازده مجلد بود که یقیناً فرامرزنامهٔ منظوم از روی آن خلاصه ونظم شده‌است .دیگر ازینگونه کتب کتابی بود دراخبار بهمن[2] که شاعری بنام ایرانشاه بن ابی الخیر آنرا بنظم فارسی درآورد[3] ودیگر کتابی بنام کتاب کرشاسپ یا کرشاسپنامه[4] که ظاهراً جزئی از کتاب بوالمؤید بود ودراینصورت نبایدآنرا از شاهنامهاجدا شمرد . این کتاب چنانکه میدانیم بوسیلهٔ اسدی طوسی شاعرمشهور فارسی بنظم در آمد . دیگر کتابی بنام اخبار نریمان[5] که علی‌الظاهر آنهم چنانکه دیده‌ایم جزئی ازشاهنامهٔ بوالموید

---

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۷ . ۲ — مجمل‌التواریخ ص ۲ ۳ — ایضاً ص۹۲ و۴۶۳ .

٤ ـ تاریخ سیستان ص ۱ و ۵ . ۵ - مجمل‌التواریخ ص ۲ و تاریخ سیستان ص ۷ .

Marfat.com

بود و گویا جدا گانه بنظم درنیامد ودیگر داستانی در اخبارسام [۱] که کتاب مفصلی در شرح پهلوانیها وسفرها وعشقبازیهای سام نریمان بود وآنرا بیرون ازشاهنامهٔ فردوسی بنظم کشیده‌اند واخبار کیقباد [۲] که علی‌الظاهر داستان مفصلی بود ولی درشاهنامهٔفردوسی چنانکه میبینیم مختصر است و داستانهای دیگری مانند بانو گشسپ وبرزو و گوش‌پیل دندان وشهریارپسر برزو که‌همه بنظم درآمده است و یقیناً در نظم آنها وبعضی دیگر از منظومه‌های حماسی که بجای خود می‌بینیم ازمآخذ مکتوب استفاده‌شده‌بود .

---

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲ ـ تاریخ سیستان ص ۷

۲ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲ .

Marfat.com

گفتار دوم

آثار حماسی پیش از اسلام

فصل اول ـ حماسه در ادبیات اوستایی

۱ـ کلیات ۲ـ یشتها

فصل دوم ـ حماسه در ادبیات پهلوی

۱ـ یادگار زریر ۲ـ کارنامهٔ اردشیر بابکان

Marfat.com

فصل اول

حماسه در ادبیات اوستایی

۱ ـ کلیات

چنانکه پیش ازین بتفصیل دیده‌ایم هنگام ظهور قطعات مختلف اوستا روایات مرتبی وجود داشت که مؤلفان اوستا از آنها آگهی داشتند و بر اثر شیوع و انتشار آنها در اغلب مواردتنها باشارات مختصر قناعت کرده و گذشته اند ؛ و گویا ایرانیان آن روزگار روایات و اساطیر کهن را سینه بسینه و دهان بدهان میگردانده و بنقل آنها سرگرم میشده‌اند و ازهمین روایات واساطیرهم درنگارش بعضی ازقطعات اوستا استفاده‌شده‌است چنانکه‌نظیراین امررا در کتب ودا و آثار انبیاء بنی‌اسرائیل می‌بینیم و این استفاده از روایات واساطیر کهن در کتابهای مذهبی قدیم ازباب پند واندرزوتمثیل بوده است.

برای‌نظم‌این‌روایات‌واساطیرودرآمدن آنها درشمارمنظومه‌های حماسی بنابرقواعدی که قبلا گفته‌ایم شرایطی لازم بود واز آنجمله است ظهورشعر ورسیدن آن بحد نضج و کمال تابدرجه‌یی که شایستهٔ قبول مضامین حماسی گردد .

با ظهورزردشت این مهم صورت عمل پذیرفت(اگرچه نمیتوانیم وجود شعررا پیش ازظهورزردشت پیغامبریکباره انکار کنیم) وچون چنانکه دیده‌ایم هیچگاه‌نخستین آثارمنظوم‌قومی حماسه نیست‌نخستین اثرمنظوم‌ایران‌نیزمنظومهٔ‌حماسی نبود واتفاق را پیش از آنکه قطعات حماسی اوستا بوجود آید گاتاها که تقدم‌زمانی آن برسایرابواب کتاب زرتشتیان مسلم است‌بهمت زرتشت وجود یافته‌بوده‌و آنرا تنهامیتوان یکی ازآثارغنائی دانست که‌مبتنی برعواطف مذهبی است .

Marfat.com

ازقسمت‌های دیگراوستا که انتساب آنها بزرتشت مقبول هیچیك از محققان و متتبعان نیست‌چنانکه قبلاً دیده‌ایم امارات وآثارروایات‌واساطیر کهن‌آریایی وهمچنین روایات واساطیرایرانی بنیکی‌آشکارست اما اغلب این‌قسمتها را واقعاً نمیتوان متضمن افکارحماسی دانست جزیشتها که دارای قطعات حماسی زیباییست وما اکنون ببحث و تحقیق‌در باب آن می‌پردازیم .

۲ - یشتها

یشتها ازمهمترین‌قسمتهای اوستای کنونی وچهاردهمین نسك ازبیست ویك‌نسك اوستای ساسانی‌است . ازاین کتاب قسمتی مفقود شده وازآن جمله‌است «وهومن‌یشت» (بهمن یشت) که‌نسخهٔ موجودزند وهومن‌یشت‌درتفسیر آن‌نگاشته‌شده‌وچند یشت دیگر که ازمیان همهٔ‌آنها امروزتنها بیست ویك یشت باقی مانده است .

یشتها منظوم بشعر۸و۱۰و۱۱هجایی (سیلابی) است امابراثردخول بعض‌کلمات که اصلا برای تفسیروتوضیح بودصورت شعری بسیاری ازقطعات‌آن برهم خورده است ولی محققان جدید توانسته‌اند این‌کلمات زائد را تشخیص دهند وازآنها بیرون ریزندو صورت منظوم‌اولی بسیاری ازیشتهارا پیدا کنند[۱] . بایددانست که یشتهادرازمنهٔ‌مختلف سروده شده چنانکه تاریخ نظم‌آنها ازپیش ازعهد هخامنشی‌آغازو باواسط عهد اشکانی کشیده میشود[۲] .

ازمیان یشتها برخی کوچك وشامل ادعیه واوراد است وبنابراین بدانها دراینجا توجهی نداریم . برخی دیگر ازجهت اشتمال براساطیر وداستانها وروایات ملی وذکر اسامی پهلوانان وشاهان وبیان مجاهدات‌آنان درحفظ ایران وبرافراشتن نام ایرانیان

---

۱ - برای اطلاع از وجودشعردراوستا رجوع کنید به :

C. de Harlez: Avesta p . LXXI – LXXVIII (Métrique de l' Avesta) .

۲ - در این باب رجوع کنید به :

A . Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique p . 5 – 45 .

Marfat.com

صاحب اهمیت حماسی وملی فراوانست وازآنجمله باید یشتهای ذیل را خصوصاً ذکر کرد : یشت ۵(آبان یشت) - یشت ۹(درواسپ یشت یا گوش‌یشت) - یشت۱۳(فروردین یشت)-یشت۱۵ (رام یشت) - یشت۱۹(زامیاد یشت) - یشت ۲٤ (ویشتاسپ یشت).

ازمیان یشتهای دیگریشت ۱۰ (مهریشت) باآنکه ازاین روایات ملی چیزی ندارد ، ازبهترین ودلکش ترین قطعات حماسی اوستا ومنظومه‌یی بتمام معنی حماسی است وهمچنین است‌یشت هشتم(تیریشت)ویشت یازدهم(سروش یشت) ویشت چهاردهم (بهرام یشت) .

تجزیه وتحلیل همهٔ این یشتهاوتحقیق درخصائص حماسی آنها دراین کتاب میسر نیست وماتنها برای‌آنکه چگونگی‌افکارحماسی دریشتها شناخته شود بتحقیق‌مختصری درباب دویشت معروف یعنی مهر یشت وزامیاد یشت دراین کتاب میپردازیم .

مهریشت

مهریشت(یشت دهم) یکی‌ازمهمترین وبزرگترین‌یشتها وقدمت آن بدرجه‌یست که استاد کریستن سن تاریخ نظم‌آنرا اندکی پیش ازعهدهخامنشی ویااوایل عهدهخامنشی میداند[1] .

مهریشت بنام ایزدمهر (میثر دراوستا) فرشتهٔ روشنی وجنگ ازا یزدان بزرگ اوستاست که‌درآیین ودایی نیزدارای منزلت ومقام عظیمی‌بوده ودراوستا باصفات‌فراوانی که اغلب‌آنها قهرمانی ونمایندهٔ نیرو وقدرت اوست ذکرمیشود . مهرحامی کشورهای آریایی وسامان دهندهٔآنها ونخستین ایزدیست که پیش ازخورشید جاودان تیزاسپ از فراز کوههای خاورسر برمیآورد وبرتمام منزلگاههای‌آریایی مینگرد . این ایزدشجاع گردونه‌یی دارد کـه چهاراسب سفید یکرنگ آنرا درآسمانها بحرکت می‌آورند و همهٔآلات رزم درآن موجود است . قسمتی ازمهریشت که‌بوصف این گردونه اختصاص دارد(کردهٔ۳۱) ازقطعات حماسی زیبا ودل‌انگیزاوستاست . مهربرانگیزانندهٔ جنگ‌و دوام دهندهٔآنست وباپایداری درجنگها صفوف دشمنان ایران وحامیان شر ونیروهای

---

۱ – همان‌کتاب ص ٤٤ .

Marfat.com

اهریمنی‌راازهم میشکافد ودرآنان وحشت واضطرابی عظیم تولید میکند[1]

مهریشت همچنانکه گفتیم ازقطعات زیبای حماسی اوستا و یکی ازمنظومهای عالی‌حماسی ایرانست که جنبهٔ اساطیری و مذهبی درآن نفوذ فراوان دارد وبسیاری از قطعات آن نبرد عناصرخیررا با یاوران شر ودروغ بیاد میآورد .

بدبختانه‌فرار ازاطاله واطناب ما را برآن میدارد که ازنقل این یشت یاقطعات متعددی‌ازآن‌دراینجا خودداری کنیم وتنها ازمیان کرده‌های[2] متعددآن‌نامی از کردهٔ ۹ و۱۱و۲٤ ببریم که مضامین حماسی زیبایی درآنها دیده میشود[3] .

از کردهٔ ۹ : نبرد با دروغپرستان

«۳۵ ــ مهردارندهٔ دشتهای فراخ را می‌ستاییم... کسی که سخنهارا براستی آورد وسپاه بیاراید ودارای هزارچستی وصاحب شهریاری وداناوتواناست».

«۳٦ ـ کسی که جنگ برانگیزاند وبجنگ نیروبخشد ودرجنگ پای افشردو صفوف دشمنان ازهم بدرد . جناحین سپاه مبارزرا بپراگندوپریشان کندوبرقلب لشکر خونخوارلرزه برافکند»

«۳۷ـ اوست که پریشانی وهراس بردشمنان مسئولی‌میکند ، سرهای‌دروغگویان راازبدن دورمیسازد . سرهای کسانی که بمهردروغ میگویند جدا میشود .»

«۳۸ـ منازل وحشت‌انگیزویران گردد ، منازلی که پیمان شکنان ودروغگویان وقاتلان مردم پاکدین درآنها بسرمیبرند ازآدمی‌تهی‌ماند ...»

«۳۹ـ٤۰ : وقتی‌مهردارندهٔ دشتهای فراخ خشمناك باشدورضای خاطروی‌بدست نیاید تیرهای دروغگویان اگرچه پرّعقاب برآنها نهاده وبنیکی گشادداده باشند بنشان نخواهد رسید .»

---

۱ ــ درباب مهر بیش ازآنچه درمتن دیده‌ایم سخن نمیتوانیم گفت . برای کسب اطلاع زیادتری دراین‌باب رجوع کنید به یشتها تألیف آقای پورداود . ج ۱ ص ۳۰۷ ـ ٤۲۰ . تتبعات ایرانی (**Etudes iraniennes**) تألیف دار مستتر ج ۲ ص ۳۰۲ ببعد . زند اوستا ترجمهٔ دار مستتر ج ۲ ص ٤٤۱ ـ ٤٤٤ مقدمهٔ مهر یشت . مقدمهٔ مقالهٔ جشن مهرگان بقلم نگارنده ، مجلهٔ مهر سال اول شمارهٔ ۷ .

۲ ــ کرده نام فصول و قطعات یشتهای بزرگست . اصل اوستایی‌آن کرت **Kareta** و بمعنی یك فصل یا یك قطعه است ، یشتها ج ۱ ص ۱۵ .

۳ ــ ترجمهٔ‌آنچه از قطعات مهر یشت در اینجاآورده‌ایم مبتنی‌است برترجمهٔ دار مستتر (زنداوستا ج ۲)وترجمهٔ یشتها بقلم‌آقای پورداود ج ۱ .

Marfat.com

«وچون مهردارندهٔ دشتهای فراخ خشمناك باشد ورضای خاطراو بدست نیاید نیزه های تیزآنان که بنیروی بازوان توانا پران شود بنشان نرسد ...»

«٤١ـ مهرآنان راازپیش بهراس افکند ورَشْنْ از پس . سروش مقدس بیاری ایزدان آنانراازهرسوی بهم درافکندواین صفوف جنگ را بخطراندازد...»

«٤٢ـ چنانکه آنان بمهردارندهٔ دشتهای فراخ گویند که : اینان اسبان تیزرورا ازماربودندوبازوان قوی مارا بتیغ تیز بریدند .»

«٤٣ـ آنگاه مهردارندهٔ دشتهای فراخ ازآنان پنجاهها ، صدها ، صدهاهزارها، هزارهاده‌هزارها،ده‌هزارهاصدهزارها بخاك افکند ازآنجهت که‌مهردارندهٔ‌دشتهای فراخ خشمناك وآزرده خاطراست . »

از کردهٔ ۱۱ : نبرد باپیمان شکنان

« ٤٨ ـ چون مهر بالشکر دشمن خونخوارودرمیان صفوف جنگ وبین دودستهٔ جنگاورمرکب جنگ برانگیزددستهای پیمان‌شکنان را ازپشت ببندد ، چشمانشان‌رابر آورد ، گوشهایشان را کرکند ، پاهایشان را ناتوان سازد چنانکه کسی را نیروی مقاومت‌نخواهد ماند . حال کشورها وهماوردانی که‌ازمهرغافل بمانند چنین‌خواهدبود.»

از کردهٔ ۲۴ : شکست اهریمن

«۹۵ـ مهردارندهٔ دشتهای فراخ را می‌ستاییم ... کسی که شامگاهان برفراخنای زمین بگردد... وبرآنچه میان زمین وآسمانست بنگرد .

« ۹٦ـ گرزی صدگره وصد تیغه بدست گیرد وبدان مردان را برافکند . گرزی که‌اززر وبرنگ زرساخته شده ، محکمترین سلاح وپیروزترین آنهاست .

« ۹۷ ـ اهـریمن تبه‌کار مرگ‌آور ازبیم اوبلرزد ، خشم[1] بـدکار و ملعون از هیبت اوبهراسد ، «بُوشیاسْتَ»[2] درازدست ازوبلرزه افتد وهمهٔ دیوان ناپیداو دروغ پرستانِ ورِنَ[3] ازاوبیمناك شوند .»

---

۱ ـ اَئشم Aêshma (خشم) یکی از دیوانست ۲ ـ بوشیاست Bushyâsta دیو خواب سنگین و در اوستا ملقب است به « دَرِغوگَو » Daregho – gava یعنی دراز دست . کلمهٔ بوشیاست در فارسی به پوشاسب مبدل گردیده است (رجوع کنید بفرهنك برهان جامع) . ۳ـ ورن Varena مرادگیلانست . در باب کلمهٔ وَرِنَ ودروغپرستان‌ورن رجوع کنید بشرح داستان‌فریدون وفصل دیوان درهمین کتاب

Marfat.com

یشت‌دیگری‌را که‌میتوان‌بعنوان‌نمونهٔ حماسیات اوستابر گزید،

زامْیاد یَشت زامیاد یشت است . زامیاد یشت نوزدهمین یشت اوستا و موسوم است باسم « زامیاد » ایزد زمین . درنخستین قسمت این یشت‌از چند کوه سخن رفته است اما درباقی‌آن داستان « کوئنِم خورِنو » یعنی فرّکیان را می‌بینیم. میان‌نام زامیاد فرشتهٔ زمین وفهرست‌اسامی کوهها با فرّکیان درظاهرارتباطی وجود ندارد اما چون در بعضی ازموارد دیگر اوستا نیز بترتیب سخن اززمین و کوه و فرّکیانی میرود ثابت میشود که در نظر نویسندگان اوستا میان این سه ارتباطی وجود داشته است : تعلق کوه بزمین تعلقی طبیعی وبستگی فَرّ با کوه رابطه یی اساطیری و داستا نیست و اساساً کوهستانها ازجهت نزدیکی بیشترخود بآسمان و مبادی نور در اساطیرهمهٔ ملل اهمیت وارزشی خاص وفوق طبیعت دارد . درزامیاد یشت‌برای‌بدست آوردن این فرّکیانی (یعنی‌آن نیروی‌آسمانی که پادشاهان بیاری آن سلطنت توانند کرد) میان‌نژاد ایرانی وغیرایرانی وپهلوانان وشاهان ایران وانیران نبردهای بزرگ جریان دارد. پادشاهان و پهلوانانِ غیر ایرانی مانند ضحاك و افراسیاب حتی اهریمن گنهکار در جست وجوی فرّ کوششهای فراوان کردند. اهریمن ویاران او در این راه با سپِنت مئینیو(خرد مقدس اهورمزدا) ویاوران اوبجنگی‌عظیم دست زدند اماسرانجام شکست یافتند . دراین یشت همان فکر که در عهد پهلوانی شاهنامه ملاحظه میکنیم (غلبهٔ ایرانیان بردشمنان خود و گرفتن انتقام ازآنان) عیناً مشهودست یعنی درست همان مبارزهٔ پهلوانان شاهنامه را برای برانداختن مهاجمان بایران ودروغ پرستان و گناهکاران وجادوان درزامیاد یشت هم می‌بینیم .

مسألهٔ مهم دیگری که در زامیاد یشت دیده میشود مبارزهٔ‌بزرگیست میان خیرو شرّ که سرانجام بغلبهٔ خیر و یاران‌آن میکشد چنانکه گیتی نوشود وجهانی‌پیرنشدنی وتباه نگردیدنی‌وجاویدان پدیدآید ؛ مرگ وفسادوتباهی وذبول‌وآنچه‌آفریدهٔ اهریمن تباهکرست از جهان رخت بربندد و راستی ونیکی برجهان حکمروا شود .

Marfat.com

زامیادیشت از نظرداستانی واساطیری صاحب ارزش بیشتری ازمهریشت است اما ازحیث فکروسبك عالی‌حماسی بدان نمیرسد . از این یشت تنها بنقل‌چند قسمت معدود قناعت میشود :

ازکردهٔ ۱: غلبهٔ خیر

۹ـ فرّنیرومند کیانی ،آن فرّپیروز ، زبردست ، پرهیزکار، خردمند ، سعیدوچالاك را که ازهمهٔ آفریدگان چیره‌دست‌تراست‌می‌ستاییم .

۱۰ـ فرّی که ازآن‌اهورمزداست‌واورمزد بیاری‌آن‌آفریدگان خودرا پدیدآورد؛ آفریدگانی بسیاروخوب ، بسیاروزیبا ، بسیارودل انگیز ، بسیاروکارآمد ، بسیار و درخشان[1] .

۱۱ـ که جهانی نوپدید خواهندآورد ، جهانی‌فارغ ازپیری‌ومرگ وفسادوتباهی، جهانی که همواره بزیدوجاودانه‌بیالد ؛ بهنگامی که مردگان سرازخواب نیستی برآورند وزندگان بیمرگ وفناناپذیرشوند ،آنگاه سوشیانت بدرآیدوجهان‌را بآرزوی خویش تازه‌کند .

۱۲ ـآنگاه‌که مخلوقات پاك ونیکوازمرگ وارهند ، « دروج » (دیودروغ) شکست یابد ودیگرنمیتواند درتباه‌کردن راستی پرستان ونژاد وهستی‌آنان بکوشد . تبهکاران نابود وفریبندگان رانده خواهند شد ...

ازکردهٔ ۷ : جنگ اهریمن وسپنت مَئینیّو

۴۵ـ فرّنیرومند کیانی ،آن فرّپیروز ، زبردست ، پرهیزکار ، خردمند ، سعید و چالاك راکه ازهمهٔ آفریدگان چیره دست تراست می‌ستاییم .

۴۶ ـ که بخاطراین فرّنایاب «سپِنْتَ مَئینیّو» واهریمن بجدال برخاستند وهریك چالاکترین یاوران خود را همراه خویش بجنگ برانگیختند . سپنت مئینیو یاوران خود بهمن واردیبهشت، واهریمن یاوران خود «اَکَ‌مَنو» و«خشم » خونین سلاح و « اَژی دَهاك» (ضحاك) و «سپیتیُورَ»[2]اره‌کنندهٔ جم را.

۴۷ ـآنگاه‌آذرپسر اهورمزدا با قدمهای استوارپیش‌آمد و با خود اندیشید که:

---

۱ – مراد ازین‌آفریدگان خوب و زیبا و دل انگیز وکارآمد ودرخشان « سوشیانت » موعود مذهب زردشت و یاران ویندکه با ظهورآنان رستاخیز برپای خواهد شد وجهان مینوی جاودانی پدید خواهدآمد .

۲ – **Spityura** یعنی سپید سینه برادر جم ویاری کنندهٔ ضحاك درقتل او .

Marfat.com

« این فرّ نایاب را من بدست خواهم‌آورد » اما اَژی دهاك سه پوزهٔ بدکیش ازپی او درآمد و ناسزاگویان چنین گفت :

٤٨ ـ ای‌آذر پسر اَهورَمَزدا ، این فرّ را بمن بازگذار، اگرتو فرّ نایاب را فرا چنگ‌آوری ترا از میان خواهم برد چنانکه بر روی زمین روشنی نتوانی داد و جهان خیر را نگاه نتوانی داشت . آنگاه‌آذر از بیم جان دست از فر بداشت چه اژی دهاك سهمگین وخطرناك بود .

٤٩ ـ آنگاه اژدی دهاك سه پوزهٔ بدکیش پیش‌آمد وبا خود اندیشید : «این‌فرّ نایاب‌را من بدست خواهم‌آورد » اماآذر پسراَهورَمَزدا ازپی اودرآمد وچنین‌گفت :

٥٠ ـ ای اَژی دَهاك سه پوزه ، این فرّرا بمن بازگذار، اگرتو این فرنایاب را فراچنگ‌آری ، ازقفای توبرآیم و پوزهٔ ترا بسوزانم چنانکه دیگر نتوانی برزمین که آفریدهٔ اهورمزداست ، برای تباه‌کردن جهان خیر بیرون‌آیی .

ازکردهٔ ۸ : افراسیاب وفرّ کیان

٥٥ ـ فرنیرومند کیانی،آن فرپیروز، زبردست، پرهیزکار، خردمند، سعید وچالاك راکه ازهمهٔ آفریدگان چیره‌دست‌تر است می‌ستاییم .

٥٦ ـ که افراسیاب تورانی گنهکاردردریای وُورُوکَشَ[1] بجست وجوی‌آن برآمد . افراسیاب جامه از تن بیرون کرد و درجست وجوی اینْفرّ، فری که بایرانیان‌و زرتشت متعلق است ، بدریای وورو کش فروجست وشناکنانْ بسوی اوشتافت اما فربتك خاست وازدریای وُورُوکَشَ بدریاچهٔ خسرو[2] فروجست .

٥٧ ـ آنگاه افراسیاب تورانی زورمند ازدریای وورو کش بیرون جست وناسزا گویان چنین‌اندیشید : «من نتوانستم‌این فرّرا که بقوم ایرانی،آنانکه زاده‌اند وآنانکه خواهند زاد ، وبزردشت پاك متعلق است : بربایم .

٥٨ ـ پس اینك تروخشك وآنچه راکه بزرگ ونیك وزیباست ، تباه میکنم» و بازافراسیاب زورمند تورانی، بدریای وورو کش فروجست .

٥٩ ـ وباردیگرجامه ازتن برآورد ودرجست وجوی این فر، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق‌است،بدریای وُورُوکَشَ‌فروجست ، اما فرّبتك خاست وازدریای‌وُورُوکَشَ

۱ـ وورو کش **Vouru - Kasha** را معمولا بدریای فراخکرت ترجمه می کنند . محل این دریا معلوم‌نیست و برخی‌آن را بحر خزر پنداشته‌اند .

۲ـ دریاچهٔ خسرو بنابرنقل بندهشن (فصل ۲۲ فقرهٔ ۸) درپنجاه فرسنگی دریاچهٔ چیچست (اورمیه)واقعست. راجع باین دریاچه ووجه تسمیه ومحل‌آن رجوع کنید به زند اوستای دارمستترج۲ص ۶۳۱ـ۶۳۲.

Marfat.com

بدریاچهٔ « وَنْگْهَزْدائو » [۱] رفت .

۶۰ـ آنگاه افراسیاب تورانی نیرومندازدریای وورو کش بیرون جست‌و نـاسزا گویان چنین‌اندیشید : «من نتوانستم‌این فرراکه بقوم ایرانی، آنانکه زاده‌اندوآنانکه خواهند زاد، و بزردشت‌پاك متعلق‌است بربایم ».

۶۱ ـ پس اینك تروخشك وآنچه راکه بزرگ‌ونیك وزیباست ، تباه میکنم» و بازافراسیاب نیرومند تورانی بدریای وُورُوکَشَ فروجست .

۶۲ـ وسومین بارجامه ازتن برآورد ودرجست وجوی این فرّ ، فرّی که بایرانیان و زرتشت متعلّق است ، بدریای وُورُوکَشَ فـروجست ، اما فرّبتك خاست واز دریای وُورُوکش برود « اَوزْدانْوَ » [۲] برآمد .

۶۳ـآنگاه ، ای زردشت سپیتمان، افراسیاب تورانی زورمند ازدریای وُورُوکَشَ بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید « من نتوانستم این فرّ راکه بقوم‌ایرانی ، آنانکه زاده‌اند وآنانکه خواهند زاد وبزردشت پاك متعلق است : بربایم » .

۶۴ـ واونتوانست این فرراکه بقوم ایرانی ، آنانکه زاده‌اند و آنانکه خواهند زاد ، وبزردشت پاك متعلق است : بربايد .

. . . . . .

*✡✡

اینها نمونه‌هایی از اشعار حماسی اوستاست و چون ازیشتهای دیگری کـه نام بردیم هنگام بحث در باب بنیاد داستـانهای ملی ایران بتفاریق استفاده خواهد شد در اینجا برای رعایت اختصار از نقل آنها چشم‌پوشی میشود .

بر روی‌هم در اوستااز جنگهای‌بزرگی میان عناصرخیر وشر، ایرانیان‌و دیوان مازندران و دروغپرستان ورِن(گیلان) ، پهلوانان‌ایران‌وتوران سخن‌رفته‌است‌چنانکه

---

۱ – **Vanghazdâo** معلوم نیست کدام دریاچه است . رجوع کنید به زند اوستا ج ۲ ص ۶۳۲ و بشتها ج ۲ ص ۳۴۲ .

۲ – **Awjdânva** رود یـا دریاچهٔ نامعلومی است رجوع کنید به زند اوستـا ج ۲ ص ۶۳۳ و بشتها ج ۲ ص ۳۴۳ .

Marfat.com

با التقاط این‌موارد از اوستا میتوان کتابی‌جدا گانه‌پدیدآورد وهمهٔ این موارد ا کنون حکم سرچشمه ومنشاءِ اصلی حماسهٔ ملی ایران رادارد . این جنگها اغلب در میادین معین واما کن مشخصی صورت گرفته است ونام‌آنها در این کتاب بزرگ شگرف‌آمده و ما متأسفیم که‌مجال اطالهٔ کلام در این مورد نداریم و ازینروی مطالعهٔ تفسیرها وترجمه‌های‌این کتاب رابخوانندگان خود توصیه میکنیم .

Marfat.com

فصل دوم

حماسه در ادبیات پهلوی

۱ - یادگار زریر

تاچند سال پیش متتبعان درپیدا کردن واسطه‌یی میان‌یشتها ومنظومه‌های حماسی ایران در عهد اسلامی ، حیران بودند زیرا بنا بر موازینی که در مقدمهٔ کتاب راجع بحماسه سرایی بدست داده‌ایم میبایست حلقه‌یی میان این‌دو سلسلهٔ منظوم‌موجود باشد تا آنهارا بهم بپیونددو واسطه ورابطهٔ آنها باشد . توضیح آنکه اگر در لهجات متوسط ایران اثری از منظومه‌های حماسی نبود میبایست فکر حماسی درایران بی هیچگونه مقدمه وسیرعادی ترقی وتکامل یابد ویکباره درقرن چهارم و پنجم هجری ظهور کند واین امر تادرجه‌یی غیر ممکن بنظر میآید .

تاسال ۱۹۳۲ دراین باب اطلاعی در دست نبود . اما در همین سال « بنونیست »[1] نخستین بار ثابت کرد که کتاب حماسی « ایاتکار زریران » (یادگار زریر) منظوم است نه منثور[2]

کتاب یادگار زریرموسومست بنام« زریر »برادر گشتاسپ که ازو درشرح داستان ویشتاسپ بتفصیل سخن خواهیم گفت . این کتاب درحدود قرن ششم میلادی ازروی یك متن قدیم نگاشته ومدون گردید و اصل این کتاب هم‌لااقل یکی از یشتهای مفقود یا روایات ایران شرقی بوده است .

---

۱ – Beneveniste .

۲ – رجوع کنید بمقالهٔ بنونیست تحت عنوان « یادگار زریر » درمجلهٔ آسیائی ج CCXX ص ۲۹۳ – ۲۴۵ .

Marfat.com

ایرانشناسانی که پیش از بنونیست در این کتاب‌کار کـرده و رنج برده‌اند مانند «پا گلیارو»[۱] و «گایگر»[۲] متوجه منظوم بودن‌آن نگشتنداما بنونیست‌پس‌ازتحقیقات دقیق بدین‌نتیجه‌رسید که‌ایاتکارزریران‌با صورت کنونی‌خودیك منظومهٔ دورهٔاشکانیست که در عهد ساسانی تغییراتی درآن‌راه یافته وبوضع فعلی‌خود درآمده و اصل آن‌ظاهراً از روایتی که متعلق براویان شمال شرق ایران بود گرفتد شده است.

از ظواهر امر چنین برمیآید که منظومهٔ یادگار زریر مانند یشتها بر اثر وارد کردن‌کلماتی برای‌توضیح و تفسیر در متن کتاب تغییرات مختصری یافته‌وازسیاق نظم دور شده است. بنابراین اگرباتوجه باین امر کسی میتوانست کلمات وعبارات زائد دورهٔ ساسانی‌رادراین کتاب بیابد وازمیان سایرکلمات وعبارات بیرون کشد منظومه‌یی کامل بدست می‌آورد. بنونیست بچنین‌کاری دست زد و درکار خود توفیق یافت و پس از چندی مطالعه و تحقیق توانست زوائد دورهٔ ساسانی را از متن کتاب بیرون کشد و اشعارشش‌هجایی اصل را بیابد.اشعار شش‌هجایی اصل کتاب چنانکه قبلا نیز گفته‌ایم متعلق بعهد اشکانی پیش از قرن سوم میلادیست.

این منظومهٔ دورهٔ اشکانی‌ظاهراً از منظومهٔ دیگری که در عهد هخامنشی سروده شده وخارِس‌می‌تیلنی[۳] ازآن‌نام‌برده تقلید شده بود. آتِنِه[۴] نویسنده ومورخ یونانی‌قرن سوم میلادی مؤلف کتاب معروف «ضیافت سوفسطاییان»[۵] از قول خارِس می‌تیلنی که درقرن‌چهارم پیش از میلادمیزیسته و رئیس تشریفات سلطنتی دربار اسکندر در ایران بوده‌است‌ازداستان عاشقانه‌یی‌درایران یاد کرده که قهرمانان‌آن زَریادْرِس[۶] واوداتیس[۷] نام داشتند این دوتن یکدیگر را بخواب دیدند و دلباختهٔیکدیگرشدندچنانکه هر یك ازآندو بجست وجوی دیگری پرداخت وسرانجام اوداتیس‌دخترپادشاه قوم‌ساس[۸] آنرا که بخواب دیده بود دریکی از جشنهامشاهده کرد. خارس گفته است که‌داستان

۱- A. Pagliaro

۲- W. Geiger.

۳- Charès de Mitylène

۴- Athénée.

۵- Banquet des Sophistes

۶- Zariadrès

۷- Odatis = هودات. حکومت هخامنشی شد.

۸- Saces یکی از ملل‌آسیای مرکزی که درعهد داریوش مطیع

Marfat.com

این عشق درآسیا مشهور است ومردم بدان میلی فراوان دارند چنانکه درمعابدوقصور وحتی درخانهای خود تصاویری ازآن بردیوار ها نقش‌میکنند[۱] .

نام زریادرس‌دراین داستان بی‌شباهت به‌زریر در داستان یادگارزریر نیست،چنان که کلمهٔ اوداتیس صورت یونانی شدهٔ « هودات » باید باشد ، ولی این داستان حکایت مهرورزی گشتاسپ را با کتایون دختر قیصرروم (که درداستانهای متأخرجانشین وبدل ازهوتوس‌زن کی گشتاسپ‌شده است) بیاد ما میآورد وبهرحال بنونیست چنین‌می‌پندارد که‌منظومهٔ یادگار زریر بتقلید ازاین منظومهٔ عاشقانه ساخته شده است .

یادگار زریران چنانکه خواهیم دید منظومه‌یی مذهبی و در عین حال قهرمانی و پهلوانیست . دراین‌منظومه گاه مضامینی‌می‌یابیم که‌دروصف میدان جنگ‌بی شباهت بشاهنامه و سایر منظومهای حماسی قرن پنجم نیست . منتهی قدرت و مهارتی که در منظومهای اخیر ازلحاظ وصف وازحیث بیان احساسات پهلوانان وامثال اینهامی‌بینیم درمنظومهٔ یادگار زریران وجود ندارد زیرا هنگام‌ظهور این‌منظومه افکاروا سالیب‌ادبی وشعر وانواع شعر بدان درجداز کمال که در قرن چهارم وپنجم‌هجری می‌بینیم‌نرسیده بود . اما میتوان این منظومه یامنظومهای حماسی دیگری‌را (که برفرض‌وجوداز آن ها اطلاعی نداریم) در ادبیات پهلوی مقدمهٔ ظهور حماسهٔ ملی عظیم ما در قرن پنجم و ششم دانست .

موضوع‌منظومهٔ«ایاتکارزریران»جنگ میان ایرانیان‌وتورانیان‌برسر آیین زرتشت وخلاصهٔ‌آن چنین است :

پس‌ازظهورزردشت گشتاسپ‌وپیروان‌او بدین بهی‌درآمدند.ارجاسپ‌پادشاه‌خیونان (ترکان)ازاین‌امر آگهی‌یافت‌وسخت برآشفت‌ودوتن ازخاصگیان‌یعنی‌ویدرفش‌جادووبام‌خواست پسرهَزار(نامْخواستْ‌هَزاران)رانزد گشتاسپ فرستادوازوترک زرتشت‌وآیین‌ویرا خواست . گشتاسپ بدین‌کار تن درنداد و باشارت‌زَریر برادر مهتر خود قرار بر جنگ باارجاسپ‌نهاد ولشکر گردآورد وبجنگ تورانیان شد . دراین‌جنگ زریر برادر گشتاسپ

۱- Athénée XIII, 575 .

Marfat.com

وسپاهسالاروی بعدازمردانگیها بدست ویدرفش جادو کشته شد اما بستور[1] پسر زریر کین پدرازویدرفش بخواست واورا بقتل آورد وسرانجام بهمت بستور وسپنددات[2] پسر گشتاسپ (اسفندیار) و گرامیك کَرْت[3] پسرجاماسپ وزیرشکست درسپاه توران افتادوارجاسپ بتوران گریخت .

ازاین کتاب درادبیات فارسی اثری بزرگ برجای مانده وآن عبارتست ازداستان نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ درشاهنامه. دراینکه این نفوذ مستقیماً ازیادگار زریران درشاهنامه مانده ویابالواسطه صورت گرفته بحث است . بعقیدهٔ من قبول این اصل که دقیقی نسخهٔ پهلوی یادِ گار زریران را مستقیماً اساس کارخود درسرودن هزار بیت خویش قرارداده باشد، دورازمطالعه وتحقیق است زیرا با آنکه شباهت وقرابت فراوانی میان این دومنظومه وجود دارد مغایرتهایی نیز در بعضی ازموارد آن بامنظومهٔ یادگار زریرمشاهده میشود وازآنجمله است کشته شدن گرامیك کرت درشاهنامه درصورتیکه درایاتکارزریران گرامیك کرت وبستوروسپنددات هرسه تا آخر باتورانیان جنگیدند و آنانرا شکستند . دیگرمغایرتی است که در گرفتن کین زریرمشاهده میشود . دریادگار زریر گیرندهٔ کین زریر پسراوبستوراست واوست که بیدرفش را بقتل آورد امادرشاهنامه اگرچه بستورنخست بدین قصد بجنگ رفت ولی کشتن بیدرفش جادوبدست اسفندیار صورت گرفت.

مغایرتهای کوچك دیگری نیزمیان ایاتکارزریران وشاهنامه دیده می‌شود ولی بطورکلی اختلافات این دواثرجزئی وبی‌اهمیت است چنانکه دراساس وحتی ترتیب روایت اختلافی میانهٔ هزاربیت دقیقی ومنظومهٔ پهلوی یادگارزریر نمیتوان یافت .

اما همین اختلافات جزئی خودمؤیدعقیدهٔماست که دقیقی مستقیماً از کتاب یادگار زریر استفاده نکردبلکه متن دیگری که بنابراماراتِ دیگرهمان شاهنامهٔ نثرابومنصوری بوددردست داشته وازآن درنقل روایت ونظم داستان استفاده کرده است چه ملاحظه میکنیم

۱- Bastawar . ۲- Spandedât = اسفندیار درشاهنامه .

۳- Grâmîk-Kart = گرامی درشاهنامه.

Marfat.com

که فردوسی توانست بلافاصله پس ازختم سخنان دقیقی داستان اورا باهمان روش تعقیب کند وبتوضیحات تازه نیازمند نشود .

بااین وصف عجب دراینجاست که بسیاری ازکلمات وترکیبات وافکاردرمنظومهٔ دقیقی وایاتکار زریران عیناً بیکدیگرشبیه است وبدین ترتیب باید گفت که مأخذ کار دقیقی درشرح نخستین جنگ مذهبی گشتاسپ وارجاسپ ازیادگار زویرمتأثر وبعبارت دیگریکی ازمنابع ومآخذ مؤلفین این شاهنامه کتاب یادگار زریر بوده‌است . نگارندهٔ این کتاب منظومهٔ یادگارزریر را درشماره‌های ششم وهفتم وهشتم ونهم ودهم سال اول مجلهٔ سخن بامقدمه ومقایسهٔ دقیق آن با گشتاسپنامهٔ دقیقی بچاپ رسانیده‌است وبنابراین دراینجا حاجتی بنقل تمام آن منظومه احساس نمی کند وتنها نموداری را بنقل وذکر قطعاتی معدود ازآن که ازهمان مقاله برداشته است مبادرت میورزد :

بسیج و حرکت :

(ویشتاسپ بزریرفرمان داد): بگوه بغان ـ آتش بفرمای کردن ـ به‌شهر (کشور) وپهلوانان ـ بگوی که جزمغ مردان ـ که آتش بهرام ـ ستایند ونگاه دارند ـ از ده‌تاهشتاد سال ـ هیچ‌مرد بمپاید ـ چنان کنید که دوماه دیگر ـ بدرگاه وشتاسپ آیید ـ اگر نیایید وبدرگاه نباشید ـ آنگاه شمارا بدار ـ برفرماییم کرد ـ پس همهٔ مردم ـ بدرگاه وشتاسپ شاه ـ بسپاهی آمدند ـ تُومْبَك[1] وشیپور بزدند ـ و درستَخْمك[2] بانگ کردند ـ کاروانی پدیدآوردند ـ پیلبانان برپیل رفتند ـ شتربانان باُشتر ـ و وَرتین‌دار به‌وَرتین[3] ـ تَبَرك‌ها بسیار بود ـ کیشها پر ازتیر ـ وبس زرهِ روشن ـ بس‌زرهِ چهار کَرد[4] ـ کاروان‌ایران ـ چندان‌بود ـ که بانگشان برآسمان ـ وپای به‌دوزخ میشد ـ گذرگاهها ببریدند ـ آبها[5] بیاشُفتند ـ ایدون که تا یك‌ماه ـ آب‌خوردن نمی‌شایست ـ بروز روشنی نبود ـ مرغ نَشیم[6] نمیدید ـ وچنان بود که برسر اسبان ـ وبرتیغِ نَیزکان ـ وبرستیغ کوه ـ شب از روز پیدا نبود [7] .

۱ـ تومبك = طبل . عین این‌کلمه درفارسی بشکل تنبك مانده است و تومبك تلفظ میشود .

۲ـ شیپور . ۳ ـ ورتین = گردونه ، ازسلاحهای معروف جنگی ایرانیان . ٤ـ نوعی از زره بود که فعلاازکیفیت آن اطلاعی‌ندارم . ٥ ـ آب = رود ودر فارسی دری نیز این استعمال فراوانست . ٦ ـ نشیم = لانه .

۷ ـ دقیقی گوید :

ز تاریکی گرد اسب و سپاه — کسی روز روشن ندید و نه ماه

Marfat.com

وِشتاسپ‌شاه بزریر- فرمان داد که خانْ کُن[۱] - تاایرانیان خانْ کُنند -تابدانیم- که شب‌است یاروز - پس زَریر از وَرتین (گردونه)-بیرون‌آمد وخانْ کَرد - وایرانیان خانْ کردند -گرد و دودبنشست - ستاره وماه پیدا شد- پس‌سیصد میخ بزدند -وسیصد ارویس[۲] ببستند - و سیصد دراگ[۳] - برآنها بسته آمد .

پیشگویی جاماسپ :

پس وِشتاسپ بنشاند - ژاماسپ را پیش خود - گفت من‌دانم - که‌توژاماسپ دانا- نیك وشناسایی - وتومیدانی - که کی باران‌آید - و چند بزمین‌آید - و چند سرشك[٤] برسرشك -کی گیاه بشکفد - وکدام‌گل در روز - وکدام‌گل‌در شب - دانی که‌ابرها- کدامیك آب دارد - وکدامیك‌آن ندارد - فرداروزچه بود - ازپسروبرادر - که‌زَید و که میرد ؟

ژاماسپ بیتَخْش[٥] گفت - که‌کاش نمیزادم[٦]- و چون زاده‌ام - ببخت خویش - بدُور جای‌بمیرم- ویا مرغی شوم - که بدریاافتم - ویا خدایگان این پرسش - ازمن‌نمیکرد- واکنون که‌کرده شد - مراکامی دگر نیست - جزآنکه راستی گویم - اگر خدایگان خواهد - دست بردل نهد - به خورّهٔ اُهْرْمَزد - بدینِ مزدیسنان- وبجان زریر[سوگند یادکند][۷] . . .

گوید ژاماسپ - که اگرشما خواهید - این بزرگ سپاه ایران را - از خرگاه پادشاه - بیك تیرپَرتاب فراتر- فرمایید نشاندن - پس وِشتاسب شاه -آن بزرگ سپاه ایران - ازخرگاه میانین - بیك تیرپرتاب فراتر- فرمود نشاندن - [ژاماسپ] گفت‌آن به - که ازمادرنزاد - و یا اگر زاد مُرد - ویا ازکودکی - ببُرنایی نرسید - آنروز که

۱- خان کن = بردوبزن ، اوتراق کن . ۲ - ارویس = چرخ؟ سراپرده ؟ ۳-دراك‌نوعی از زنك بود وگویا درای ازاین اصل باشد . ٤- سرشك = قطره . ٥- بیتخش bitaxsh: وزیر . ٦ - زاده نمیشدم . ۷ - دقیقی گوید :

نیامدش خوش پیر جاماسپ را — بروی دژم گفت گشتاسپ را
که ای کاشکی ایزد دادگر — ندادی مرا این خرد وین هنر
مرا گر نبودی خرد شهریار — نکردی ز من بودنی خواستار
بگویم من این ور نگویم بشاه — کند مرمرا شاه شاهان تباه
مگر با من از داد پیمان کند — کی‌نی خودکند بدنه فرمان کند
جهاندار گفتا بنام خدای — پدین نام دین آور پاکرای
بجان زریر آن نبرده سوار — بجان گرانمایه اسفندیار . . .

Marfat.com

پیکار آزند - بس مام بی‌پسر- بس پُور بی‌پدر[۱]- بس برادر بی‌برادر- بس زن بی‌شوی [شوند] - بس بارگی‌آیند - که‌اَرْوند[۲]روند - واندرآن خیونان خدای نبینند[۳]- آن به که نبیند - آن ویدرَفش جادورا - که‌آید ورزم بنابد[٤]- بگناه (بخیانت) بکشد - تَهَمْ سپهبَد زریر را - که بارگی اوببرند[٥].....

وِشتاسب چون‌آن سخن شنود - از فرازِ گاه برزمین افتاد -آنگاه کاردبدست‌چپ- وبدست‌راست شمشیر گرفت - وبرسرژاماسپ افکند - وگفت بَدا برتو- ای‌بندهٔ‌جادوگر- که مادرت جادو - وپدرت دُروژان[٦] بود - اگربخورّهٔ اُهْرَمزد - و بدین مزدیسنان - و بجان زریر [سوگند یاد نمیکردم] - باین دوتیغ سرت‌میبریدم - وبرزمین میافکندم - [جاماسپ گفت] ازاین خاك برخیز- برتخت کیی نشین - هرچه بایدبود- همان‌شایدبود- بهمانگونه که من گفتم[۷]

جنگ زریر

سپهبد تهم زریر-بکارزارآید - همچون ایزدآذر - که به نیستان افتد - وباد با او یاربود[۸]- چون شمشیرفرازآرد - وآنگاه که بازبرد - ده خیون بکشد - چون‌بگرسنگی وتشنگی - خون خیون‌بیند - بدان خرسند وسیرشود [ارجاسپ چون چنان دید بترسید و بانك برآورد] :

کیست که شود - با زریر کوشد - وآن سپهبد راکشد - تا دخت خود زرستان‌را - بزنی بدودهم - که اندرهمهٔ کشور - ازو هژیرتر نیست - واورا وزیر خویش کنم - چه اگر زریر زنده ماند - دیری برنمیآید - که از ما خیونان - هیچیك زنده نماند - پس ویدرفش جادو - برپای ایستاد[۹]-وفرمان داد که اسب‌زین کنند - و ویدرفش جادو - بر اسب نشست -آن ژوبین جادوی - بخشم وزهرساخته را - برسردست گرفت - واندر رزم

---

۱ - دقیقی گوید :

بسی بی‌پدر کشته‌بینی پسر — بسی بی‌پسر کشته بینی پدر

۲ - اروند = تند ۳ - یعنی در میان‌آن ترکان‌صاحب خود نمی‌بینند .

٤ - بتابد = روشن کند . ٥ - در نسخهٔ اصل : آن بارگی سیاه‌و آهنین‌سم زریر را

٦ - دروژان : برکیش اهریمنی .

۷ - دقیقی گوید :

خردمند گفتا بشاه زمین — که ای نیکخو شاه با آفرین
توزینخاك برخیزو برشوبگاه — مکن فرّه پادشاهی تباه
که‌رازخدابست‌وزین‌چاره‌نیست — خداوند گیتی‌ستمکاره نیست
ازاندوه خوردن نباشدت سود — کجا بودنی بود و این کارنبود

۸ - دقیقی گوید :

بلشکرکه دشمن اندر افتاد — چو اندرگیاآتش تیز وباد

۹- دقیقی : بیامد پس‌آن بیدرفش سترك — پلیدی سگی جادوی پرکرك

Marfat.com

دوید ـ وچون دید که زریر ـ آنگونه کارزار کند ـ پیش اوفراز نشد ـ واز پس او برجست ـ وژوبین زهرآبدار را ـ زیرشمشیر بند ـ بالای کُستی ـ بپشت او بزد ـ بدل بگذشت ـ وبزمین افکند[1] ـ آنگاه فرونشست ـ پَرِشْنِ[2] کمانها ـ وبانگ تَک مردان[3].

[گشتاسپ شاه که از فراز کوه بر میدان جنگ مینگریست دریافت که زریر کشته شد. پس بانگ برآورد] : گمان میبرم ـ که ازما زریر کشته شد ـ چه پَرِشْنِ کمانها ـ و بانگ تک مردان ـ اکنون برنمی‌آید[4] ـ اکنون کیست که شود ـ وکین زریرِمن خواهد ـ

---

۱ دقیقی : چو ارجاسب دانست کان پورشاه / بسی نامداران که کردش تباه ...
بدان لشکر خویش آواز داد / که بر داد خواهید خلخ بباد ..
کنون اندر آمد میانتان زریر / چوگرگ دژآگاه ودرنده شیر ...
کدامست مرد از شما نامخواه / که آید پدید از میان سپاه ...
بیامد پس آن بیدرفش سترك / پلیدی سگی جادوی پیرگرك
بارجاسپ گفت ای بزرك آفتاب / به بیخ و به بن همچو افراسیاب
بپیش تو آوردم این جان خویش / سپر کردم این‌جان شیرین‌بپیش...
ازو شاد شد شاه و کرد آفرین / بدادش بدو بارهٔ خویش وزین
همان نیز ژوبین زهر آبدار / که برآهنین کوه کردی گذار
شد آنجادوی زشت ناپاك تن / بنزد زریر آن سر انجمن
چو از دور دیدش برآن‌سهم‌وخشم / پر ازخاك ریش وپر ازگرد چشم
نیارست رفتن ورا پیش روی / ز پنهان همی تاخت برگرد اوی
ز پنهان بر آن شاهزاده سوار / بینداخت ژوبین زهر آبدار
گذاره شد از خسروی جوشنش / بخون تر شد آن شهریاری تنش
بیفتاد ز اسپ اندرون شهریار / دریغ آن جوان شاهزاده سوار

۲ـ پرشن = پرش . ۳ ـ تك مُردان = پهلوانان ، گردان ، مفردان سپاه .

٤ـ دقیقی گوید :

چوگشتاسب ازکوه سر بنگرید / بگرد اندرون ماه گردون ندید
گمانی برم کفت کآن گرد ماه / که روشن بدی زو همیشه سپاه
نبرده برادرم فرخ زریر / که شیر ژیان آوریدی بزیر
فگندست از اسب کز تاختن / بماندند گردان وز انداختن
نباید همی بانك مهزادگان / مگر کشته شد شاه آزادگان

Marfat.com

تا هُماك[۱] دخت خود - بزنی بدودهم[۲] - که اندرهمهٔ کشور - ازو هُژیر تر نیست - وکاخ زریر - وسپهبدی بدودهم .

جنگ بَسْتَوَر :

[از پهلوانان ایران تنها بستور (نستور) پسرخرد سال زریر بکین جویی برخاست وچنین گفت] :

رزم ایران بینم - واینکه آن سپهبد دلیر - پدر من زریر - زنده است یامرده - پیش خدایگان بازگویم. - پس وشتاسپ شاه - گفت تو مشو - چه تو اَپورناکی[۳] - وپرهیزِ رزم[۴] ندانی - وتیر ندانی افگند - و خیونان تراکشند - وآنگاه خیونان دو ازمن برند[۵] - که ازمن زریررا کشته‌اند - وازمن بَستَوَررا کشته‌اند . - اما بستور پنهانی - به آخور سردار[۶] گفت - وِشتاسپ فرمان داد - آن اسب که زریر را بود - به بَستَوَر دهید - آخور سردار - اسب زین فرمود کردن - وبَستَوَر برنشست - واسب فرازهِلید[۷] - ودشمن بکشت - تا بدانجایگه رسید - که پدرمرده را بدید - وگفت: ای پدر نامور - خون تو که ریخت - آن زین پرنده - بارهٔ تو که برگرفت - کام توهمه آن بود - که کارزار کنی - اما اینك کشته افتاده‌ای[۸] - چون مردمِ بی‌تخت[۹] - واین موی وریش تو - از باد بیاشفته است - تن پاکت خسته - وخاك برگردنت نشسته است[۱۰] - من اکنون

---

۱ - هماك Humâk دختر گشتاسپ است . رجوع کنید بشرح داستان گشتاسپ .

۲ - دقیقی گوید :

بلشکر بگفتا کدام است شیر — که باز آورد کین فرخ زریر
که پیش افگند باره بر کین اوی — که باز آورد باره وزین اوی
پذیرفتم این از خدای جهان — پذیرفتن راستان و مهان
که هرکز میان اونهد پیش پای — مر او را دهم دختر خود همای

۳ - اپورناك = نابرنا ، نابالغ . حرف « اَ » معنی نفی میدهد وپورناك یعنی بالغ . از اینجا چنین برمیآید که قول فرهنك نویسان دراینکه «برکا» بفتح اولست خطاست وبُرنا بضم اول چنانکه میان مردم مشهور و معمول است درست است .

۴ - پرهیزرزم - طریق دفاع .

۵ - یعنی دوفخر ازمن برند، دوچیز ازمن برند .

۶ - آخور سردار یعنی آخورسالار .

۷ - اسب پیش راند .

۸ - دقیقی گوید :

همی گفتش ای ماه تابان من — چراغ دل و دیده و جان من
همی لشکر و کشور آراستی — همی رزم را بآرزو خواستی
بکامت بگیتی بر افراخت نام — شدی کشته و نارسیده بکام

۹ - مراد مردم عادی و کسانیست که از نژاد شاهان نیستند .

۱۰ - دقیقی گوید : که مانده است شاهم بر آن خاك خشك — سیه ریش او پروریده بمشك

Marfat.com

چه میتوانم کرد ـ اگرفرودآیم ـ وسرتوبر کنار گیرم ـ وخاك ازسرت بسترم ـ ازآن پس براسب ـ نشستن نمیتوانم . ـ آنگاه بَستَوَراسب فرازهِلیدودشمن بکشت ـ وپیش وِشتاسپ شاه رسید ـ وگفت که من شدم ـ رزم ایران درست دیدم ـ وسپهبد را مرده دیدم ـ زریرپدر خود را ـ اما اگرشما خواهید ـ مرا هِلید تا بشوم ـ وکین پدر باز خواهم ....

... اکنون ای تیر که ازمن‌شوی ـ اَپَروپژ[1] باش برهر کس ـ بهررزم وپات رَزم[2] ـ باید بپیروزی نام‌آوری ـ ودشمنان را بکشی ـ واکنون ای بارگی و درفش ـ از این سپاه ایران ـ پیشاپیش باشید ـ ونام‌آوربوید ـ تاروزجاودان[3] ـ ... بَستَوَراسب فرازهِلید ـ ودشمن بکشت ـ وکار زار بکرد ـ مانند زریر سپهبد ـ ارجاسپ چون چنان دید گفت] : ازاین چنین پندارم ـ که ازتخم وِشتاسپ ـ کسی کین زریرخواهد[4] ـ امااز‌شما خیونان ـ کیست که شود ـ باآن کودك ـ کوشد واورا کشد ـ تاآن وهستان دخت خودرا ـ بزنی بدودهم ـ که‌اندرهمهٔ کشور ـ ازوهُژیرتر نیست ـ واوراشَهْرْبیتَخش[5] کنم ـ اگراین کودك زنده ماند ـ چندی نپاید ـ که ازما خیونان ـ هیچ زنده نماند ـ پس ویدرَفش جادو ـ براسب‌نشست ـ آن ژوبین جادوی ـ بخشم وزهرساخته را ـ برسر دست گرفت ـ واندررزم دوید ـ بَستَوَر نگاه کردو گفت: ـ ای دروَندِ جادو ـ پیش‌ترآی چه من ـ بارگی بزیران دارم ـ اما تاختن‌ندانم وتیراندرترکش دارم اما گشادن‌ندانم . پیش ترآی تاآن جان خوش ازتودور کنم چنانکه ازآن سپهبد تهم زریرپدرمن کردی . پس روان زریر بانگ کرد که ـ این ژوبین ازدست بیفگن ، ازکیش تیری برآر وبدین دروَند پاسخ کن . بَستَوَر چنان کرد که روان زریر گفت وآنگاه : ـ ازتن اوآن موزه برآورد ـ باآن جامهٔ زرین زریر ـ وخودبربارگی ـ زریر نشست ـ وبارگی خویش ـ

---

۱ ـ اپرویژ = پیروز .

۲ ـ پات رزم = حملهٔ متقابله . پات از اداتی است که معنی ضد ومخالف ازآن برمیآید مانندیات زهر(پادزهر)، پات سخون (پاسخ) .

۳ ـ تا روز جاودان = تا ابد . تا روز قیامت .

۴ ـ دقیقی گوید :

بلشکر بگفت این‌که شاید بدن — کزینسان همی نیزه داند زدن
بکشت از تکینان من بیشمار — مگر گشت زنده زریر سوار
که نزد من آمد زریر از نخست — بدینسان همی تاخت باره درست .

۵ ـ بیتخش = وزیر . شهر = کشور . شهر بیتخش یعنی وزیر همهٔ مملکت .

Marfat.com

بدست‌فراز گرفت‌واسب فرازهلید ـ ودشمن بکشت ـ تا بجایی رسید ـ که گرامیك کَرت[۱] آنجا بود ـ ودرفش بدندان‌داشت ـ و بدودست کارزارهمیکرد ـ ... [بَستَوَر بدو گفت] :

به پیروزی دار ـ ای گرامیك کَرتِ جاماسپان[۲] ـ این‌درفش پیروزان[۳] را ـ واگر من زنده رسم ـ به پیش وِشتاسپ شاه ـ گویم که تو کارزار ـ چسان بپهلوانی کردی ـ بستوراسب فرازهلید ـ ودشمن بکشت ـ تا بجایی رسید ـ که سوارِیَل سپند دات آنجا بود ـ وچون اوبستوررا دید ـ آن بزرگ سپاه ایران ـ به بستور بهشت ـ وخود برسر کوه‌شد ـ تاارجاسپ رابابیْوَر ـ سپاه از سر کـوه بزند[۴] ـ و بدشت افکند ـ سپنددات جنگید ـ وسوی گرامیك کَرت براند ـ و گرامیك کَرت جنگید ـ وسوی بَستَوَر براند .

وسرانجام اسفندیار بارجاسپ گفت :

شوو گوی چه دیدی ـ ازدست‌یل‌سپنددات ـ که‌دانند چه‌بود ـ اندرروزفروردین ـ اندراژدهایی رزم، برزم وشتاسپ .

***

اینها چند نمونه ازیادگار زریر، بهترین اثرحماسی ایران پیش ازاسلام بود که ما بعضی قطعات آنرا ازمقالت یاد شدهٔ بنونیست باین کتاب نقل کردیم ودراین کارحفظ صورت شعر را نیز رعایت نمودیم تا خوانندگان را از چگونگی آن بیشتر آگهی دست دهد .

کارنامهٔ اردشیر بابکان

اثرحماسی معروف دیگری که‌ازعهد پیش‌ازاسلام مانده وحاوی قطعات حماسی مهمی‌است، کتاب‌کارنامهٔ اردشیر بابکانست. ازاین کتاب‌نیز درزبان فارسی اثرمستقیم مانده وآن‌استفاده‌بیست که درشاهنامه‌ازترجمهٔ آن شده‌است وازاینجاست که‌ما بحث وتحقیق دراین باب نیزمحتاجیم .

۱ـ گرامیك کرت **Grâmik-Kart** پسر جاماسپ و درشاهنامه موسوم به‌گرامی است که درفش کیانی را که بخاك افتاده بود برداشت و بدست‌گرفت و با دست دیگر پیکار کرد تا کشته شد . در یادگار زریران داستان او مختصر اختلافی در اجزاء با شاهنامه دارد .

۲ ـ جاماسپان ـ پسرجاماسپ . ۳ـ پیروزی . ۴ـ یعنی ازسر کوه براند .

Marfat.com

«کارنامکِ اَرتخشیرِ پاپکان» یکی ازرسالات معروف پهلوی واز جملهٔ داستانهای منثور حماسی[۱] است که از تصاریف ایام بر کنار مانده و خلاف بسیاری از آثار عهد ساسانی بدست مارسیده است. این کتاب ظاهراً دراواخرعهد ساسانی یعنی درحدودسال ۶۰۰ میلادی نگاشته شده[۲] و داستانیست ازاردشیر بابکان و کیفیت رسیدن وی بپادشاهی ایران. کارنامهٔ اردشیر هنگامی نگاشته شد که درباب اردشیر وجانشینان او اطلاعات تاریخی دردست بود. بااین حال می بینیم که این کتاب مانند روایات حماسی ازخوارق عادات و یا اوهام وعقائد ملی وداستانی انباشته است و این خود میرساند که کارنامهٔ اردشیر بابکان کتابی نیست که بقصد بیان احوال تاریخی مؤسس سلسلهٔ ساسانی نگاشته شده و یا منظور نویسندهٔ آن اختراع سرگذشت تازه و بدیعی برای اردشیر بوده باشد بلکه در باب مؤسس شاهنشاهی ساسانی بمرور ایام در میان ایرانیان روایت و داستانی خاص بوجودآمد که طبعاً باافکارحماسی آمیخته بود ونظیراین حالت رادرتاریخ حیات کوروش مؤسس شاهنشاهی هخامنشی هم می بینیم که هنوزچند سالی ازمرگ او نگذشته تاریخ حیات واعمال وی با افسانه‌ها وخوارق عادات عجیب آمیخته شد[۳].

ازاشارات موسی خورنی مورخ معروف ارمنی[۴] چنین برمیآید که در باب اردشیر افسانهای عجیب بسیاری وجودداشته است (مانند نگاهداری شیری ازاردشیر- وشیردادن بزی باو[۵]) وازاین افسانها تنها برخی نکات درکارنامهٔ اردشیردیده میشود واین امردلیل بزرگیست برآنکه نویسندهٔ کارنامه ازمیان روایات مختلف عهد خویش تنها بعضی را گردآورده وازمابقی صرف نظر کرده است ومقایسهٔ متن کارنامه باسرگذشت اردشیردر شاهنامه نیزاختصار گونه‌یی را در کارنامهٔ کنونی برما ثابت می کند. بامطالعه وتحقیق درمنقولات موسی خورنی شباهتی میان سرگذشت کوروش واردشیردرآغازحیات ملاحظه

---

۱ – اگرچه عادةً باید دراین کتاب همه جا ازآثار منظوم حماسی سخن گوییم ولی چون کارنامهٔ اردشیر پاپکان ازآثار معدود پهلوی است که بما رسیده و از طرف دیگر تأثیرآن در داستان اردشیر پاپکان شاهنامه نیز مسلم است تحقیق درباب آن ومقایسهٔ مختصری میان آن و شاهنامه در اینجا لازم بنظرمیرسد.

۲ – تئودور نلدکه، حماسهٔ ملی ایران ص ۱۰.

۳ – نمونه‌یی از این افسانها را هردوت در کتاب اول خود آورده است.

۴ – کتاب ۲ ص ۷۰ نقل ازحماسهٔ ملی ایران نلدکه ص ۳ و ۱۰.

۵ – درافسانه‌های غیرایرانی هم ازینگونه روایات دیده میشود خاصه درباب نمرود وعاد. رجوع شود به جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات عوفی ومثنوی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی.

Marfat.com

می کنیم وازاینجا چنین برمیآید که دنبالهٔ روایات کوروش درایران تاعهد ساسانیان بشکلی که از آن اطلاع درستی نداریم وجود داشته وآنگاه درجزء داستان اردشیر بابکان درآمده‌است ویا اصولا هردورا منشاء دیگری بوده‌است که باید درداستانهای کهن ایران جست وجو کرد .

اهمیت کارنامهٔ اردشیر بیشتردرآنست که‌مأخذفصل بزرگی ازشاهنامهٔ ابومنصوری یعنی مأخذ مهم شاهنامهٔ منظوم فردوسی بوده است : داستان اردشیر از آغاز کار یعنی از رؤیای بابك ودادن دختر بشبان خود ساسان تازادن اورمزد پسر شاپور از دختر مهرك نوشزاد وشناختن اردشیر اورا ، درشاهنامهٔ ابومنصوری از رساله‌یی برداشته شده بود که علی‌الظاهرهمین کارنامهٔ‌اردشیر بابکان بوده منتهی نسخه‌یی کاملتروبا توضیحاتی بیشتر.

بزرگترین دلیل مابرصحت این مدعی نزدیکی کامل وارتباط مستقیمی‌است که میان شاهنامه ونسخهٔ موجود کارنامهٔ اردشیر بابکان درشرح زندگی اردشیردیده میشود. برای نشان دادن ارتباط ونزدیکی کامل شاهنامه با کارنامهٔ اردشیر بابکان چند بیت از شاهنامه راکه عیناً منطبق بربعضی ازبندهای کارنامه است نقل میکنیم :

از بند ۱۳ فصل اول : «آنکه‌این خواب برایش دیده‌ای اویاازفرزندان‌او کسی بپادشاهی گیهان رسد .»

کسی راکه‌دیدی‌توزینسان بخواب　　بشاهی بر آرد سر از آفتاب
گرایدونکه این خواب‌ازو بگذرد　　پسر باشدش کزجهان برخورد.

ازبند ۱۷ همین فصل : «بابك‌شادشد وفرمود که تن بشوی وفرمان دادتادستی جامه وپوشاك خدای وار بیاوردند وبساسان دادند .»

بدو گفت بابك بگرمابه شو　　همی باش تا خلعت آرند نو

از بند ۵ فصل ۲ : «چون اردشیر بپانزده سالگی رسیدآگاهی باردوان آمد که بابك را پسری هست بفرهنگ واسوباری فرهاخته وبایشنی[1] ...

پس آگاهی آمد سوی اردوان　　ز فرهنگ وازدانش این جوان
که شیر ژیانست هنگام رزم　　بناهید ماند همی روز بزم

---

۱ - فرهاخته وبایشنی یعنی تربیت شده وسزاوار .

Marfat.com

از بند ۱۳ تا ۱۹ همین فصل : «روزی اردوان با سواران واردشیر بنخجیرشد . گوری اندردشت بگذشت . اردشیر وپسر بزرگ اردوان ازپس آن گورتاختند واردشیر اندررسید وتیری ایدون بگورزد که تیرتا پربشکم اندرشد و ازدیگر سوی بگذشت و گور برجای بمرد . اردوان وسواران فراز رسیدند وازچنان زنش بدان آیین شگفتی نمودند . اردوان پرسید که این زنش که کرد؟اردشیر گفت که من کردم، پسراردوان گفت که نه چه من کردم . اردشیر بخشم آمد وپسراردوان راگفت که هنرومردانگی بستمگری وبی آزرمی ودروغ وبیداد بخویش بستن نتوان ، این دشت نیك وایدرگور بسیار ، من و توایدردیگرآزمایش کنیم ودلیری وچابکی پدیدآوریم .»

چنان بد که روزی به نخجیرگاه — پراگنده شد لشکر و پور شاه
همیراند با اردوان اردشیر — جوانمرد بد شاهرا دل پذیر
پسر بود شاه اردوانرا چهار — ازآن هریکی چون یکی شهریار
بهامون پدید آمد از دور گور — ازآن لشکرکشن برخاست شور
همه باد پایان بر انگیختند — همی گرد با خوی بر آمیختند
همی تاخت پیش اندرون اردشیر — چو نزدیك شد درکمان راندتیر
بزد بر سرین یکی گور نر — گذرکرد بر گور پیکان و پر
بیامد هم اندر زمان اردوان — بدید آن گشاده بر آن جوان
بتیری که اینگور افگند گفت — که با دست آنکس روان بادجفت
چنین داد پاسخ بشاه اردشیر — که این گور را من فگندم بزیر
پسر گفت این را من افگنده ام — همان جفت زا نیز جوینده ام
چنین داد پاسخ بدو اردشیر — که دشتی فراخست وهم گوروتیر
یکی دیگرافگن براین هم نشان — دروغ ازگناهست باسرکشان ...

از بند ۷ فصل ۳ : «دیگرسرداری (اختر شماران سردار دیگری) نیز ازایشان پیش آمد وباوگفت که ایدون پیداست که هر بندهٔ مرد که از امروز تاسه روزازخداوند بگریزد ببزرگی وپادشاهی‌رسد وبرآن خداوند خویش کام انجام وپیروزگرشود » :

کزین پس کنون تانه بس روزگار — ز چیزی بپیچد دل شهریار
که بگریزد از مهتری کهتری — سپهبد نژادی و گند آوری
از آن پس شود شهریاری بلند — جهاندار ونیك اختر وسودمند

از بند ۱۰ فصل ۸ :« ... واندوه وتیمارمدار چه اورمزد وامشاسپندان چارهٔاین چیز بخواهندکرد و این پتیاره ایدون نهلند چه با ستمکاری دهاك و افراسیاب تور و

Marfat.com

الکسندر اروميٰ ، پس نیز یزدان ازیشان خرسند نبود ایشان را بورَج وفرّه خـویش ایدون نابین وناپیدا کرد چنانکه گیهان آشناست » :

بـآواز گفتند کای سر فراز غم و شادمانی نمانـد دراز
نگه کن که ضحـاك بیدادگر چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد کزو بد دل شهریاران بـدرد
سکندر که آمد بر این روزگار بکشت آنکه بددر جهان شهریار
برفتند وزایشان جزاز نام زشت نماند و نیابند خرم بهشت .

از بند ۱۳ فصل ۸ : « من خود اردشیرم ، اکنون نگرید که چارهٔ تباه کردن این کرم[1] ویاران اوچگونه است ؟ » :

که فرزند ساسان منم اردشیر همی پند باید مرا دلپذیـر
چه سازیم با کرم و با هفتواد که نام و نژادش بگیتی مباد

از این گونه موارد درشاهنامه وکارنامه بسیاراست چنانکه باید گفت ف
داستان اردشیر در شاهنامه بی کم وکاست همان داستان اردشیر در کارنامه است
شاهنامهٔ منثور ازکارنامه متأثر نبوده است ناچار مأخذ هردویکی بود منتهی درشاهـ
بعضی روایات بتفصیل آمـده و بعضی ساقط گشته وبرخی ازروایات نیز باتغییرات تازه‌تر پذیرفته شده است . نلدکه هم در این عقیده با ماشریکست ومیگوید : «از مطالعه و مقابلهٔ این دو کتاب چنین درمی یابیم که داستان اردشیر در شاهنامه بکارنامهٔ اردشیر برمیگردد منتهی مع الواسطه وکتابی که فردوسی از آن استفاده کرد کمی بااصل متفاوت بوده است[2] ».

دلیل ما دراین حدس و تردید درانتساب مستقیم روایت شـاهنامه بکارنامه آنست که میان روایت شاهنامه وکارنامه باهمه نزدیکی واتحاد مغایرتهایی کوچك و بزرگ ملاحظه می‌شود و از آنجمله است موارد ذیل :

۱ ـ بروایت نویسندهٔ کارنامه پاپك سه‌شب سه گونه خواب دید اما در شاهنامه تنها ازرؤیای دوم و سوم اوسخن رفته است . ۲ ـ فرّایزدی یا کیانی درکارنامه بصورت بره ودرشاهنامه بصورت غرم (آهو) متجلی شد ولی تفاصیل دیگر فر کیانی درشاهنامه و کارنامه

۱ ـ مراد کرم هپتانباد Haptânbâd هفتوادست چنانکه درشاهنامه می‌بینید .
۲ ـ حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ٦

Marfat.com

بی‌اختلاف بنظرمیرسد . ۳ـ ازحدیث رفتن اردشیر هنگام فرار نزدیك چشمه و دیدن دوجوان که اورا ازتوقف بازداشته وبشتاب تحریض کرده بودند درکارنامه اثری نیست. ٤ ـ نامه نوشتن اردوان بپسروفرستادنش بجنگ بگونه‌یی دیگردر شاهنامه آمده و اساساً در کارنامه ازنامه‌نوشتن‌اردوان بپسرش بهمن‌سخنی نیست. ٥ـ بواك در کارنامه از خاصگیان اردوان بود که‌از سپاهان بپارس گریخت وباردشیر پیوست امادرشاهنامه این‌نام تباك‌شده وتباك پادشاه‌جهرم‌است . ٦ـ درجنگ اردشیر باهپتانباد(هفتواد)و کشتن کرم‌هفتواد تنها ازلحاظ بیان داستان تفاوتی‌میان‌شاهنامه وکارنامه مشهود است خاصه‌در پیداشدن کرم هفتواد که درشاهنامه توضیحات بهتر وبیشتری دراین‌باب دید ه‌میشود . ۷ ـ درخدعهٔ دختر اردوان (زن اردشیر) وخشم گرفتن اردشیر براو وامر بقتل وی و نجات‌او بدست‌وزیر(درکارنامه موبد) وزادن‌شاپور وشناختن اردشیر اورا : تفاوت‌عظیمی میان روایت شاهنامه وکارنامه دیده میشود .

نلد که[1] چنین می‌پندارد که داستان پیداشدن کرم هفتواد داستانی اصیل است نه‌ساختگی ودو موضوع دیگر یعنی‌داستان رفتاروزیر ونگاهداری دختراردوان وخصی کردن خود ونگاهداری انثیین درحقه‌یی سر بمهر وداستان چوگان‌بازی شاپوردربرابر اردشیر نیز اززمانهای قدیم درایران مشهوربوده زیرا طبری هم آنرا نقل کرده است . مانیزدراین‌عقیده بااستاد بزرگ همداستانیم چه طبری‌محققاً وچنانکه ازموارد مختلف همین کتاب درمییابیم مطالب خودرا درباب‌تاریخ‌پیش ازاسلام ایران ازمآخذ قدیم نقل کرده است و بعید نیست که همین دوموضوع درباب دختر اردوان وشاپور درآن‌مآخذ نیز بوده باشد .

هنگام بحث درموارد مغایرت‌کارنامه با شاهنامه گفتیم شاید اردشیرنامه‌یی که مأخذ شاهنامه نویسان قرار گرفت کهن‌تر و کامل‌تر از کارنامهٔ کنونی بود . این‌سخن مارا نخستین بند فصل اول کارنامه تاحدی ثابت میکند . در این بند چنین میخوانیم: « بکارنامهٔ ارتخشیر پاپکان ایدون نبشته است ... » وازآن‌چنین باید نتیجه گرفت که این کارنامهٔ کنونی ازیك کارنامهٔ مفصل‌تر خلاصه و اقتباس شد و گویا بینونتی که در

---

۱ ـ حماسهٔ ملی ایران ص ٦ .

Marfat.com

مقدمهٔ داستان اردشیروظهور ساسانیان و داستان کرم هفتواد و داستان دختر اردوان و شاپور ، در شاهنامه با کارنامه دیده میشود ازینجا نشأت کرده باشد که مأخذ شاهنامه کارنامهٔ اصلی‌ترومفصل‌تری‌بوده است .

***

این دواثرحماسی بزرگ پهلوی که‌یکی در عهداشکانی و دیگری در عهدساسانی پدید آمـده ومتنی که ازهریك موجود است علی‌الظاهر متعلق بقرن ششم میلادی و پیش ازشکست ساسانیانست : دواثر بزرگ حماسی است که ما ازدورهٔ ساسانی در دست داریم اما اقتصار ما بذکر همین دواثر دلیل اعتقاد ما برانحصارآثار حماسی‌عهدساسانی بدانها نیست بلکه امارات و قرائن بسیار دیگری از آنجمله وجود قطعات داستانی و پهلوانی متعدد در کتابهای پهلوی ، ورسیدن نـام‌عدهٔ زیادی از داستانهای پهلوانی‌عهد ساسانی بما ، دلیل است بروجود قطعات وروایات وافکارحماسی دیگردرعهدساسانی که عیناً بدورهٔ اسلامی‌نقل‌شده وآثارآنرا اکنون درحماهاسای منظوم‌فارسی‌می‌بینیم .

Marfat.com

Marfat.com

گفتار سوم

آثار حماسی عهد اسلامی

فصل اول - بحث در مقدمات

۱- شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی
۲ - میهن پرستی وحفظ آداب ورسوم و مفاخر ملی
۳ - غلبهٔ ترکان، انحطاط حماسه‌های ملی - ظهور حماسه‌های تاریخی ودینی .

فصل دوم - حماسه‌های ملی

۱ـ شاهنامهٔ مسعودی مروزی ۲ـ گشتاسبنامهٔ دقیقی ۳ـ شاهنامهٔ فردوسی ٤ـ کرشاسبنامهٔ اسدی ٥ـ بهمن نامه ٦ـ فرامرز نامه ۷ـ کوش نامه ۸ـ بانو گشسپ نامه ۹ـ برزو نامه ۱۰ـ شهریار نامه ۱۱ـ آذر برزین نامه ۱۲ ـ بیژن نامه ۱۳ ـ لهراسپ نامه ۱٤ـ سوسن نامه ۱٥ـ جهانگیر نامه ۱٦ـ داستان کك

بقیه درصحیفهٔ بعد

Marfat.com

کوهزاد ۱۷ـداستان شبرنگ ۱۸ـ داستان‌جمشید ۱۹ـ سام‌نامه .

فصل سوم ـ حماسه های تاریخی

۱ـ اسکندر نامه ۲ـ شاهنشاهنامهٔ پاییزی ۳ـ ظفر نامه ٤ـشهنشاهنامهٔ تبریزی ٥ ـ کرت‌نامهٔ ربیعی ٦ـ بهمن نامهٔ آذری ۷ـ تمر نامهٔ هاتفی ۸ـ شاهنامهٔ هاتفی ۹ـ شاهرخ نامهٔ قاسمی ۱۰ـ شهنامهٔ قاسمی ۱۱ ـ جنگنامهٔ کشم ۱۲ ـ جرون نامه ۱۳ـ شهنشاه نامهٔ صبا وچندین منظومهٔ دیگر .

فصل چهارم ـ حماسه‌های دینی

۱ـ خاوران نامه۲ـصاحبقران نامه ۳ـحملهٔ حیدری ٤ ـ کتاب حملهٔ راجی ٥ ـ خداوند نامه ٦ـ اردیبهشت نامه وچند منظومهٔ دیگر.

Marfat.com

فصل اول

بحث در مقدمات

۱- شکست نظامی و نهضتهای اجتماعی و سیاسی

بعد از آخرین شکست بزرگ سپاهیان ایرانی از تازیان در سال ۲۱ هجری شاهنشاهی ایران برافتاد ودوران سیادت ایرانیان بپایان رسید. ازپس این شکست ایرانیان بر دودسته شدند : گروهی از ایشان با قبول جزیه و خراج دین آبا واجداد ورسوم و آیین و فرهنگ آنان را محفوظ داشتند . درمیان آندسته از این گروه که ادیان ایرانی داشتند (مانند دین زرتشتی ومانوی ومزدکی) روایات و احادیث کهن و کتب دینی وتاریخی که بزبان و خط اوستایی یا پهلوی باقی مانده بود حفظ شد و افتخارات گذشته هیچگاه ازیاد آنان نرفت وعلی الخصوص موبدان و دانشمندان زردشتی در ادامه و حفظ تمدن ایران قدیم تا دیر گاهی کوشیدند . بسیاری از علمای زرتشتیان دراین ایام وحتی قرنهای دوم وسوم بتألیف و تدوین کتب دینی وتلخیص وتفسیراوستا وامثال این اعمال مشغول بوده اند وعده یی ازمهمترین رسالات و کتب پهلوی کدا کنون در دست داریم بازماندهٔ آن روز گارست . دستهٔ دیگر از ایرانیان این ایام کسانی بودند که بدین اسلام درآمدند و بزورشمشیر واحیاناً بسائقهٔ ایمان و عقیده وبا برای رفع حوائج اجتماعی وسیاسی آنرا پذیرفتند ،یا کسانی بودند که تازیان هنوز آنان را بعربستان و بلاد عربی بین النهرین بردند و درآن دیار بندگی گماشتند . درمیان این گروه کسانی از خاندانهای بزرگ و ازاشراف وشاهزادگان ایران بودند . این دسته پس از آشنایی بزبان وتمدن عرب در شؤن مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند و

Marfat.com

بکارهای بزرگ دست‌زدند .

اسیران وبردگانی که تازیان از ایران وممالك مفتوحهٔ دیگر باخود بردندمیان افراد و قبایل مختلف تقسیم شدند و هر دسته‌یی از آنان بقبیله‌یی منسوب و بموالی، معروف گشتند .

فتوح پیاپی وچیرگیها وفرمانروایی برملل مختلف ، عرب را اندك اندك غره وخودبین ساخت تابجایی که همهٔ ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریست وآنانرا مولی و محکوم بفرمانبری وسرافکندگی شمرد . این کبریا وغرور عجیب در عهد بنی‌امیه چنان‌قوت یافت که بعضی ازسفهاءِ متعصبین عرب هیچ کس را ازاعاجم‌لایق‌فرمانروایی نمیدانستند و گفتی چنین میپنداشتند که خداوند تازیان را از میان خلایق‌بر گزیده است‌تا برجهان فرمانروایی کنند و دیگران‌را ازآن‌روی پدیدآورد که‌بنده وفرمانبردار و منکوب و مقهور آنان باشند و بکاری جزبندگی وفرمانبری دست نزنند و امارت و حکومت ونظایر این امور را بعرب باز گذارند [۱] . این گروه متابعان غیرعرب خود را بصورتهای گوناگون تحقیر میکردند مثلا در مجلس ایشان مولی میبایست برپای ایستد وچون یکی ازموالی‌مردی ازآنان را پیاده میدید براوبود که از اسب فرودآید و اعرابی رابرنشاند وخود در رکاب او پیاده رود [۲] وگاهی ازقدرت ومهارت موالی‌در شعرعرب نیز تعجب میکردند [۳] ، با آنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکاریکباره مخالف است وچنانکه می‌دانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته وفخر و مباهات وشرف و بزرگی را مبتنی بر تقوی وذرستکاری کرده است .

نتیجهٔ این‌تحقیروآزارجزایجاد نفاق میان مسلمانان چیزی‌نبود . مسلمانان غیر عرب بیشتر از ملل بزرگ عالم بودند که تاپیش از اسلام برقسمتی از جهان حکومت میکردند وسابقه‌یی ممتد درعلم وادب وجهانگیری وجهانداری داشتند و ازمیان‌آنان

۱– دراین باب رجوع کنید باشارات بعض ازکتب مانندکامل مبرد ج ۱ ص ۲۷۳ والاغانی ج ۱٤ ص ۱۵۰ و ضحی‌الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر .

۲– ضحی‌الاسلام نقل ازمحاضرات‌الادبای راغب اصفهانی ج۱ .

۳– الاغانی ج ۳ ص ۳۳ .

Marfat.com

چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برتر بودند .

این حال برایرانیان دشوارتر بود زیرا این قوم صاحب حس ملی بود چنانکه توجه وی بموضوع ملیت وعلاقهٔ بایران ازقدیمترین آثارادبی ومذهبی اویعنی از اوستا گرفته تاآخرین اثر معروف عهد ساسانی (خداینامه) از همه جا بنحوی کامل لایح و آشکارست. روایات ملی ایرانیان نیز چنانکه آگاهیم بصورتی بود که ایشان را بگذشتهٔ خود مغرور وازوضع روزگارخودناراضی میساخت وازاین گذشته هنوزیادعظمت وبزرگواری عهد ساسانی ازخاطرایشان نرفته بود وبا این کیفیات تحقیرهای عرب برآنان سخت گران میآمد وهمین امرمایهٔ نهضت سخت ایشان در برابر افکار اعراب شد وبتدریج بتحقیر عرب وپست شمردن ایشان ازطرفی وبیان مفاخر ومآثر اجداد خود ازطرفی دیگر کشید . این بیان مفاخرومآثرنیاکان با افکارحماسی شدید وبارز همراه بود و لابد این فکرحماسی را ایرانیان مسلمان ازاجداد خود بارث برده ودراین مورد واقعا ازروایات حماسی خود متأثر بوده‌اند .

درتحقیر عرب وبیان مفاخر ایرانیان قدیم بیش ازهمه **شعوبیه** دخالت داشتند . شعوبیه برای بیان مرام ومقصود خود بیش ازهر کاربادب وادبیات متوجه شدند واز طریق شعرونثروتألیف وترجمه مقاصد خود را جامهٔ عمل پوشاندند . مقصود اصلی این قوم شناساندن قوم ایرانی با همهٔ مفاخرومآثراووتحریک حس میهن پرستی ایرانیان و سست کردن بنیاد عظمت وقدرت سیاسی ودینی تازیان وتحقیر آنان و اعادهٔ استقلال و عظمت ایران بود .

برای اجراء اجزاء این مقصود ایرانیان راههایی درپیش گرفتند که ازآنجمله یکی ترجمه ونقل کتب تاریخی وروایات وحماسیات ایرانی بزبان عرب ودیگر توسل باشعارحماسی وبیان مفاخر گذشتگان وعظمت ایشان بود . حماسیات شعرای شعوبی ایران بزبان تازی ازجملهٔ دلکش ترین آثار فکر ایرانی ونمایندهٔ حسیات عالی وطن پرستی ایرانیان آن روزگارست .

نخستین کسی ازایرانیان که درعصراموی ودرکشاکش تحقیرهای بنی امیه و

Marfat.com

عرب زبان ببیان مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یساراز موالی بنی تمیم شاعر وشعوبی معروف عصر عبدالملك بن مروان وهشام بن عبدالملك ومداح ایشانست که وفاتش بسال ۱۰۱ هجری اتفاق افتاد . این شاعر انتساب خودرا بایران وایرانیان درنهایت صراحت ومیان یکدنیا دشمن خونخواراظهارمیکردودراین راه رنجهامی برد وآسیبهامیدیدولی ازپای نمی نشست. روزی نزد هشام بن عبدالملك رفت وقصیده یی خواند که درآن این ابیات بود:

اصلی کریم و مجدی لایقاس به ... ولی لسان کحد السیف مسموم

احمی به مجد اقوام نوی حسب ... من کل قرم بتاج الملك معموم

جحا جح سادة بلج مرازبة ... جرد عتاق مسا میح مطاعیم

من مثل کسری وسابور الجنود معاً ... و الهرمزان لفخر او لتعظیم

اسد الکتائب یوم الروع ان زحفوا ... وهم اذلوا ملوك الترك والروم

یمشون فی حلق المأذی سابغة ... مشی الضراغمة الاسد اللهامیم

هناك ان تسألی تنبی بأن لنا ... جر ثومة قهرت عز الجراثیم

هشام از شنیدن این اشعار و مفاخرهٔ او بخشم آمد و فرمان داد تاویرا بآب افکنند چنانکه نزدیك بود خپه شود پس گفت اورا ازآب برآورند وبحجاز بفرستند . اسمعیل بن یسارازاینگونه اشعارحماسی فراوان داشت وازآنجمله ابیات ذیل است .

رب خال متوج لی و عم ... ما جد مجتدی کریم النصاب

انما سمی الفوارس بالفر ... س مضاهاة رفعة الانساب

فاترکی الفخر یا امام علینا ... واترکی الجوروانطقی بالصواب

Marfat.com

و اسألی ان جهلتِ عنّا وعنکم کیفَ کنّافی سالف الاحقابِ
اذ نربی بنا تنا و تدسو ن سفاهاً بناتکم فی التّرابِ[1]

در عهد بنی امیه ایرانیان فرصت فراوانی برای بیان مفاخر و اظهار افکار حماسی نیافتند امادرعهدآل‌عباس این کار بدوجهت برای ایشان بهترمیسر بود : نخست آنکه بنی‌العباس تعصب عربی خشك بنی‌امیه را نداشتند ودیگر آنکه ایرانیان دراین ایام چنانکه خواهیم دید کار آمده‌وصاحب قدرت وسیادت بوده‌اند وبدین سبب در مفاخره ومباهات باجداد از آزادی وفراغ بال بهرهٔ فراوان داشتند .

یکی ازبزرگترین ومتعصب‌ترین شاعران ایران دراین‌ایام بشاربن بردبن یرجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است . شرح احوال او در مجلد سوم از الاغانی ابی‌الفرج اصفهانی بتفصیل آمده واشعاری را که بدونسبت میدهیم درآنجامیتوانیدیافت . این شاعرایرانی درتعصب بقومیت خود تا درجه‌یی سخت بود که عرب را بی محابا بباد ناسزا ودشنام میگرفت ودقیقه‌یی ازتحقیر اعراب فرونمی گذاشت . درابیات ذیل‌درجهٔ تحقیر او بتازیان و تفاخر وی باجداد ایرانی خود[2] بخوبی آشکار است :

خلیلی لا انام علی اقتسارٍ و لا آبی علی مولی وجارِ
ساخبر فاخرالاعراب عنّی و عنه حین تأذن بالمخارِ
احین کسیت بعدالعریِ خزا و نادمت الکرام علی العقارِ
تفاخر یا ابن راعیةٍ وراعٍ بنی الاحرارِ حسبك من خسارِ
و کنت اذا ظمئت الی قراحٍ شرکت الکلب فی ولغ الاطارِ
تریغ بخطبةٍ کسر الموالی و ینسیك المکارم صید فارِ

---

۱ – الاغانی ج ٤ شرح احوال اسمعیل‌بن یسار.

۲ – بشار اصلا از شاهزادگان طخارستان و ازخاندانهای اشرافی ایران قدیم بود .

Marfat.com

و تغدو للقنافذ تدريها ... و لم تعقل بدراج الديار

و تتشح الشمال للا بسيها ... و ترعى الضأن بالبلد القفار

مقامك بيننا دنس علينا ... فليتك غائب فى حر نار

و فخرك بين خنزير وكلب ... على مثلى من الحدث الكبار[1]

درسه بيت ذيل ازهمين شاعر تفضيل آتش (معبود ايرانيان) برخاك(قبلهٔ مسلمين يعنى كعبه) مشهود است :

الارض مظلمة والنار مشرقة ... والنار معبودة مذ كانت النار[2]

ابليس خير من ابيكم آدم ... فتنبهوا يا معشر الفجار

ابليس من نار وآدم طينة ... والارض لاتسمو سمو النار[3]

وهمو درمفاخرت بانتساب خود بايرانيان گويد :

و هجانى معشر كلهم ... حمق دام لهم ذاك الحمق

ليس من جرم ولكن غاظهم ... شرفى العارض قدسد الافق

من خراسان و بيتى فى الذرى ... ولدى المسعاة فرعى قدسمق

---

۱ – الاغانى ج ۳ ص ۲۳ – اين ابيات را بشار درجواب عرب بدوى كه گفته بود « موالى را با شعرچه كار » در محضر يكى از بزرگان بصره سروده است . رجوع كنيد بفردوسى نامهٔ مهر ص٦٢٠ مقالهٔ شعوبيت فردوسى بقلم نگارندهٔ اين كتاب .

۲– بيت مذكوررا بدين ترتيب نيز ضبط كرده اند:

الارض سافلة سوداء مظلمة ... والنار معبودة مذ كانت النار

(بلوغ الارب فى تاريخ العرب چاپ بغداد) .

۳– نكت الهميان فى نكت العميان چاپ مصر ، ص ۱۲۷ – فردوسى در اوايل شاهنامه ظاهراً چنين فكرى راداشته است در صورتيكه اسدى خلاف آن را اظهار كرده . رجوع كنيد به سخن وسخنوران تأليف آقاى بديع الزمان فروزانفر ج ۲ ص ۹۲ .

Marfat.com

درقرن سوم هجری شعرای شعوبی بسیارشدند واین دلیل بزرگیست برآنکه هرچه‌ازایام تسلط عرب میگذشت ایرانیان هیجان‌بیشتری دروطن پرستی و بیان‌مفاخر نیاکان پیدا میکردند وهمین حالت است که اندك اندك بنظم حماسهٔ ملی در قرن چهارم و پنجم منجر شد و قویترین وآخرین تجلی این حس در آنها صورت گرفت وسپس بخموشی گرایید ویا براههای دیگروارد شد.

ازبزرگترین شعرای شعوبی این عهد عبدالسلام معروف به «دیك الجن» متوفی بسال ۲۳۵ است که درمراثی اهل بیت وبیان مفاخر ایرانیان اشعاربسیارسرود ومسلك اودرمفاخره دنبالهٔ مسلك بشاربن برد وابونواس (۱۴۵ - ۱۹۸ هجری) واو خود پیشرو شعرای شعوبی قرن سوم بود. دیگراز شعرای مشهور این قرن خریمی است که در انتساب بایران وبیان مفاخرآن مبالغه میکردواز آنجمله گفته است:

و نادیت مِن مرو و بلخٍ فوارساً — لهم حسب فی الاکرمین حسیب

فیا حسرتا لادار قومی قریبة — فیکثر منهم ناصری ویطیب

وانّ ابی ساسان کسری بن هرمز — و خاقان لی لو تعلمین نسیب

ملکنارقاب الناس فی الشرك کلهم — لنا تابع طوع القیاد جنیب

نسومکم خسفاً و نقضی علیکم — بما شاء منا مخطی و مصیب

فلما اتی الاسلام و انشرحت له — صدور بد نحو الانام تنیب

تبعنا رسول الله حتی کانما — سماء علینا بالرجال تصوب

و دیگر المتوکلی اصفهانی شاعر مشهور قرن سوم ازندمای متوکل عباسی (۲۳۲ - ۲۴۸) که از تندترین افراد شعوبیست و اشعار زیرین او که بوزن معروف حماسی ایرانست از بهترین وتهدیدآمیزترین اشعارشعوبیه شمرده میشود که از قول یعقوب

۱- ضحی‌الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر باب شعوبیه.

Marfat.com

ابن‌اللیث بخلیفهٔ بغداد نوشته است وما آنرا ازمعجم الادباءِ یا قوت حموی باینجا نقل میکنیم :

اَنا ابنُ الاَکارِم من نسلِ جَم — وَ حائز اِرثِ مُلوكِ العَجَم
وَ مُحیی الّذی بادَ من عِزّهم — و عَفَّی علیه طِوال القِدَم
وَ طالبُ اَوتارِهم جَهرةً — فَمَن نامَ عَن حَقِّهم لَم اَنَم
مَعی عَلَمُ الکابیان الذی — بِه اَرتجی اَن اَسودَ الامم
فقل لِبَنی هاشمٍ اجمعین — هَلُمّوا اِلی الخلع قبلَ النَدم
ملکنا کُم عنوةً بِالرّما — حِ طَعناً وَ ضَرباً بَسیفٍ حَذِم
وَ اَولا کُم المُلکَ آباؤُنا — فما اِن وَفَیتُم بِشُکرِ النعم
فَعودوا اِلی اَرضِکم بالحجاز — لاکلِ الضّبابِ وَرَعْیِ الغنم
فَاِنّی سَاَعلو سریرَ الملوك — بِحَدِّ الحسامِ وَ حَرفِ القلم

با ذکر این چند نمونه از اشعار حماسی و مفاخرات شعوبیه می‌توان بخوبی بزنده بودن و ادامه یافتن افکار حماسی در میان ایرانیان عهد اسلامی حتی آنانکه با اعراب آمیزش داشتند پی برد .

در همان حال که گروهی از ایرانیان از طریق شعر و ادب ببیان مفاخرملی و تحریك ایرانیان بقیام بر اعراب اشتغال داشتند گروهی دیگر از ایرانیان از طریق **نهضتهای سیاسی واجتماعی** نزاع با قوم فاتح رادنبال میکردند چنانکه باید گفت در دو سه قرن اول هجری نهضت‌های پیاپی و کششها و کوشش‌ها سراسر ایران را فرا گرفته بود .

نخستین‌اقدام بزرگ ایرانیان در اعادهٔ استقلال‌و سیادت نژاد ایرانی برانداختن

Marfat.com

حکومت اموی وبر کشیدن‌عباسیان ونشاندن آنان برمسند خلافت‌بود واین امرچنانکه میدانیم بدست یکی ازسرداران بزرگ ایرانی بنام ابو مسلم خراسانی وبیاری‌سپاهیان خراسان بسال ۱۳۲ هجری صورت گرفت . مراد ایرانیان از ایجاد حکومت‌بنی‌العباس راه یافتن در دستگاه حکومت اسلامی وبدست‌آوردن قدرت ونفوذ سیاسی بود و اتفاقاً چنانکه میخواستند بدین مراد رسیدند زیرا از این پس تا دیر گاه اغلب سپاهیان و سرداران و حکام و امرا و کتاب وزراء از میان ایرانیان پدید آمدند و تمدن و رسوم درباری ساسانیان بتمام معنی در جامعهٔ اسلامی ودربار عباسی راه یافت .

باهمهٔ این احوال و بـا آنکه ایرانیان در اوایل عهد بنی‌العباس بنهایت قدرت رسیدند، ازآنان خوشدل نبودند ورفتارزشت منصوربااابومسلم وهارون بابرامکه ومأمون با فضل‌بن‌سهل‌وامثال‌این‌افعال که جملگی‌نمایندهٔ غدر ومکر آنان بود پیوسته ایرانیان را رنجیده خـاطر میداشت واین مطلب از بعض ابیات معروف‌المتوکلی کـه‌قبلا نقل کرده‌ایم بخوبی برمیآید .

یعقوب بن لیث « بسیار گفتی که‌دولت عباسیان برغدر ومکر بنا کرده‌اند . نبینی که با بوسلمه وبومسلم وآن برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندرآن دولت بود چه کردند ؟کسی مبـادکه برایشان اعتمادکند »[1] . اینها نمودار فکر بعضی از بزرگترین فرزندان ایران درآن ایام است .

چون خبر قتل ابومسلم (۱۳۷ هجری) در ایران پراگنده شد وآن نا مردمی عجیب ازمنصورسرزد ، یاران اورا سخت بشورانید چنانکه عدهٔ زیادی از آنـان وحتی عده‌یی از ایرانیان دیگر بخونخواهی برخاستند و ازآنجمله در ری وجبال وقومس و نیشابور عده‌یی از ایرانیان هواداربومسلم بسرداری سپهبد فیروزمعروف به سنباد گبر از سپهسالاران ابو مسلم بمخالفت باخلیفهٔ عباسی وخونخواهی ابومسلم قیام کردند سنباد بشدت فکر انتقام در سرداشت و میخواست دولت اعراب را برافکند و کعبه را ویران کند و دیر گـاهی بدین‌آرزو باسپاهیان خلیفهٔ عباسی جنگید تاسرانجام‌بدست

۱ – تاریخ سیستان ص ۲۶۷–۲۶۸

Marfat.com

جمهوربن مرارالعجلی کشته شد . مرد دیگری بنام المقنع هشام یاهاشم بن حکیم نیز که از دبیران ابو مسلم بود بانتقام خون مخدوم خویش درحدود سال ۱۵۹ باآوردن دینی جدید آغاز مخالفت بابنی‌عباس کرد وپس ازچهارده سال خلاف وعناد وجنگهای سخت سرانجام درسال ۱۶۳ ازمیان رفت[۱] . بااین قیامها جنگهای رسمی وآشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغازشد وقصد غائی این مخالفان وقیام کنندگان برانداختن حکومت عرب از ایران بود.

ظهورخاندان طاهری وموروث گشتن حکومت خراسان درخاندان ایشان آرزوی ایرانیان را در تحصیل استقلال تا درجه‌یی بحصول نزدیك کرد اما افراد این خاندان با آنکه درحکومت خراسان استقلال گونه‌یی تحصیل کردند صلاح رادررعایت جانب خلفا دانستند وبدین طریق یك اقدام بزرگ ایرانیان یعنی انهزام وقتل امین و برانداختن جانب داران سیادت عرب ، بی‌نتیجه ماند اما ظهور چند تن از استقلال جویان ایران درروزگار آل طاهر مانند مازیاربن قارن در مازندران[۲] و بابك خرم‌دینی درآذربایجان[۳] ویعقوب بن‌لیث صفار درسیستان[۴] مایهٔ آن شد که رنجهای ایرانیان تباه نشود و بنتیجه رسد . از این‌میان چنان که میدانیم یعقوب به‌تشکیل سلسلهٔ شاهان صفاری توفیق یافت وچندی‌پس‌ازو یکی‌دیگر از استقلال جویان بزرگ ایران یعنی‌مرداویج بایجاد دولت آل‌زیار موفق‌شد واز میان پروردگان آل‌زیار دولت مقتدری بنام آل بویه پدیدآمد که امرای آن دولت بغداد وعراق وشمال وجنوب ومغرب ومرکز ایران را دیرگاهی در دست داشتند واختیارعزل ونصب خلفا نیزمدتی در کف ایشان بود .

ازاواخرسدهٔ دوم واوایل قرن‌سوم هجری خاندان حکومتی‌دیگری‌ازایرانیان

---

۱ – درباب سنباد والمقنع فعلا رجوع کنید به : دومقالهٔ نگارنده بعناوین « نقابدارخراسان » و « المقنع هشام‌بن حکیم » در شمارهٔ ۱۲ سال ٤ و شمارهٔ ۱ سال ٥ مجلهٔ مهر وابن‌اثیر حوادث سال ۱۳۷ هجری ـ الآثارالباقیه ص۲۱۱–تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷ – ۸۹ . سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص۲۵۸–۲۵۹.

۲ – رجوع کنید بطبری وابن‌الاثیر ورسالهٔ مازیار بقلم آقای مجتبی مینوی .

۳ – رجوع کنید بمقالهٔ بابك خرم‌دین بقلم آقای سعید نفیسی درسال اول مجلهٔ مهر.

٤ – رجوع کنید به‌طبری وابن‌الاثیر ووفیات‌الاعیان وتاریخ سیستان وتواریخ وکتب متعدد دیگر .

Marfat.com

در ماوراءالنهر تشکیل شد ، افراد این خاندان ازاولاد یکی از ایرانیان اصیل معروف بسامان خدای(سامان خداة)بودند وهمانانند که در تاریخ ایران بسامانیان مشهورند . از این خاندان اسمعیل برعمروبرادر یعقوب‌لیث چیره شد وحکومت مستقل ایرانی و ایران پرستی درماوراءالنهر و خراسان بوجود آورد که دامنهٔ اقتدار آن گاه تا حدود کرمان وری و گرگان نیز کشیده میشد ،

تاریخ ایجاداین دولتهای بزرگ، قرنهای سوم‌وچهارم هجریست وازاینجا بخوبی آشکارمیشود که مجاهدات ابومسلم وطرفداران وخونخواهان اوومردانی‌مانند مازیارو بابك بزودی بثمر رسید ومردم ایران دراوایل عهد عباسی واقعاً عزم تحصیل استقلال و جدا شدن ازحکومت اسلامی داشتند . چنانکه ازتحقیق دراحوال مرداویج ویعقوب برمیآید قصد این دوپهلوان گشودن بغداد وپدیدآوردن یك‌حکومت بزرگ ایرانی که جانشین حکومت ساسانی گردد،بوده است .

۲ - میهن پرستی وحفظ آداب ورسوم ومفاخر ملی

ازآنچه تاکنون دیده‌ایم درجهٔ وطن پرستی ایرانیان در دورهٔ شکست ایشان فهمیده میشود . این حس شدید ونیرومند پس ازتحصیل استقلال وحتی چندگاهی‌پس ازتسلط ترکان درایرانیان باقی بود اما باشروع حکومتهای ترك وپیش‌آوردن سیاست خشك مذهبی چنانکه خواهیم دید اندك اندك حس میهن پرستی ایرانیان زائل شد و اسلام و تمدن عربی واسلامی پرده‌یی بزرگ میان ایرانیان دورهٔ اسلامی وپیش‌ازاسلام فروافکند .

مردم ایران تاحدود قرن پنجم نسبت بافتخارات گذشته و بزبان و ملیت وآنچه بدانها بسته است علاقه‌یی‌فراوان داشتند ودراحیای مفاخرنیاکان رنجها برخودهموار میکردند و کوششها مینمودند . مجاهدات ایرانیان درترجمهٔ کتب پهلوی بزبان عربی و نگارش وتألیف تواریخ گونه‌گون درشرح عظمت واقتدار ایران پیش ازاسلام وسعی ایشان درترویج زبان فارسی‌همه نمودار علاقهٔ این قوم بافتخارات ملی است وهمین علاقه

Marfat.com

بافتخارات ملی است که سرانجام بنگارش شاهنامهای متعدد و آنگاه نظم روایات و داستانهای ملی بشعر فارسی منجر شد .

ازجملهٔ قدیمترین آثار منظوم ومنثور فارسی کتابهاییست که درشرح مفاخر ایرانیان قدیم وپهلوانیها وبزرگیهای آنان پرداخته شد واین کار بزرگ رامجاهدات ایرانیان در حفظ روایات واحادیث وتواریخ قدیم بنیکی میسر ساخت . روایات قدیم ایران درایالات ونواحی مشرق ایران یعنی خراسان وسیستان وماوراءالنهر بیش ازنواحی دیگر محفوظ مانده بود زیرا درمشرق ایران وخوارزم وماوراءالنهر مردم براثر دوری ازمراکز حکومت وقدرت اعراب بیش ازنقاط دیگر بحفظ مراسم وآداب ملی وزبان و عقاید خود توفیق یافتند . طبقهٔ دهقانان این ایالات و ولایات چنانکه ازمطالعه در کتب آن ایام درمی یابیم دیرگاهی ازسایر طبقات ممتاز وصاحب اهمیت وقدرتی بودند . موبدان وهیربدان زردشتی وزردشتیان این بقاع مدتها آزادانه زندگی میکردند وباحکام ووالیان ارتباط داشتند . هنگامیکه بهافرید [1] دین خودرا که دربعض اصول باآیین زردشت موافق ودربعض دیگر مخالف بود ، آورد ، هیربدان وموبدان زردشتی آزادانه شکایت بابومسلم بردندو ابومسلم نیز بدلخواه آنان بهافرید و پیروانش را از میان برد و باز چون ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالارخراسان قصد تألیف شاهنامه‌یی کرد ، چنانکه دیده‌ایم ازموبدان ودهقانان زردشتی خراسان یاری خواست .

تقاویم وایام مشهورقدیم در این سامان بهمان شکل اصلی خود وبا نامهایی که بشکل اوستایی بسیارنزدیک است تاچند قرن اول هجری همچنان معمول بود [2] و بعضی ازایام مشهور ایشان غیراز اعیاد معمول وعمومی ایرانیان روزهایی بود که باروایات کهن بستگی داشت [3]

برروی هم باید چنین گفت که درمشرق ایران وماوراء النهر زبان و تمدن وفکر

---

۱ – بهافرید پسر ماه فروردین از متنبیان ایران در عهد ابومسلم صاحب‌الدعوة (قرن دوم هجری)است که در خواف ظهور کرد . برای اطلاع از احوال وکیفیت آیین او رجوع کنید به : الآثارالباقیه‌چاپ‌لایپزیک‌ص۲۱۰-۲۱۱

۲ – الآثارالباقیه صفحات ٤۲ و۲۳۳–۲۳۹و٤٦–٤۸و۷۰ .

۳ – تاریخ بخارا .

Marfat.com

ایرانی باتمام مظاهرخودبهترمحفوظ ماند و کمتردستخوش‌تغییرات گردید و ایرانیان این نواحی برخلاف ایرانیان‌مغرب باتمام خصائص وصفات ایرانی خودباقی ماندند و مانند اسلاف خویش علائق خودرابگذشته وبزرگداشت اجدادوتعظیم اعمال ویادگار های آنان حفظ کردند ودلیل توجه شدید آنان بنگارش و تألیف کتب‌تاریخ وروایات‌و داستانهای‌قدیم نیزهمینست منتهی باید در نظرداشت که این‌امر بیشتر بهمت‌بزرگان و اشراف آن نواحی صورت میگرفت و امرا و شاهان و بزرگان چون اغلب خودرا از اعقاب شاهان و بزرگان قدیم میدانستند[1] دراحیاءِ نام و آثارآنان میکوشیدند وبدین کارمیل‌وعلاقه‌یی وافرداشتند . اتفاقاً بعضی‌حوادث ووقایع نیز محرك تازه‌یی برای‌آنان گشت وازآنجمله‌است : نهضت شعوبیه وتفاخر آنان باجداد وبقومیت وملیت خویش و سرودن اشعاری دراین‌باب ونشرآنها ـ ترجمهٔ کتابهای معروف تاریخی عهد بزبان‌عربی وتألیف کتبی‌درباب ایران قدیم چنانکه دیده‌ایم ـ ترجمهٔ خداینامه چند تن‌از دانشمندان ایرانی بزبان تازی ، و امثال این امور .

بر اثراین علل و جهات مختلف در اواخر قرن‌سوم و قرن چهارم نهضت عظیمی در خراسان‌برای جمع‌آوری احادیث کهن وتألیف وتدوین کتبی‌درتاریخ‌ایران پیدا شد وشاهنامهایی که هنگام‌بحث در تدوین‌داستانهای‌حماسی درباب‌آنهاسخن گفته‌ایم‌وجود یافت حتی فکرنظم این شاهنامه‌ها درمیان‌آمد ونخست مسعودی مروزی وآنگاه‌دقیقی و سرانجام فردوسی‌روایات قدیم رابنظم‌آوردند ودر خلال‌همان احوال کتبی‌مانندتاریخ

---

۱ — صفاریان نسب خود را بساسانیان میرسانیدند (تاریخ سیستان ص ۲۰۰) و سامانیان مدعی بودند که نسب ایشان ببهرام چوبین و از او بمنوچهربن کوزك‌ابن ایرج‌بن افریدون میرسد (زین‌الاخبار چاپ تهران ص ۱۳ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰) و احمدبن سهل ازامرای‌بزرك‌عهدسامانی نسب خود را میزدگرد پسر شهریار میرسانید (زین‌الاخبار چاپ تهران ص ۲۰) و ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان خود را از نخبهٔ سپهبدان ایران میدانست (مقدمهٔ قدیم شاهنامه ، بیست مقالهٔ قزوینی جزء دوم چاپ تهران ص ۲۳) و نسب خود را بگیو پسر گودرز کشوادگان و از او بمنوچهر و فریدون و جمشید میرسانید (ایضاً ص ۵۲ — ۵۶) ، وزیر او ابومنصورالمعمری نیز در این امر از مخدوم خود پیروی میکرد (ایضاً همان کتاب) پسران بویهٔ ماهیگیرچون بامارت و سلطنت رسیدند بجعل نسب نامه‌یی برای خود ناگزیر شدند و نسب خویش را به بهرام گور رساندند (الآثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۳۸) آل زیار نیزمانند دیگرسلاطین مدعی بودند که نسب خویش ببزرگان قدیم اصراری داشتند .

Marfat.com

طبری بنثرفارسی ترجمه شد ودرتواریخ‌فارسی‌و کتب پراگندهٔ دیگر ازروایات وتاریخ ایران قدیم بتفصیل سخن رفت .

دنبالهٔ‌کار دقیقی وفردوسی تاحدودیکقرن پس از ایشان نیز قطع‌نشد وروایاتی‌را که استاد طوس براثرضیق فرصت‌بنظم‌نکشیده بود ، شعرای‌دیگربرشتهٔ نظم درآوردند وتااواخرقرن‌پنجم واوایل قرن‌ششم قسمت بزرگی ازروایات کهن ایرانی بنظم درآمد و کاری که مقدمات آن ازایران پیش ازتاریخ‌آغاز شده‌بود تقریباً بپایان رسید .

باذکراین‌مقدمات محقق میشود که ظهور حماسه‌های بزرگ ملی ایران درقرن چهارم وپنجم معلول علل مختلفی بود که در این مقدمه ازآنهاسخن گفته‌ایم ونیزثابت میگردد که مهمترین ادوارتاریخ‌ایران برای نظم داستانهای حماسی‌قرن چهارم وپنجم‌و چندسال اول قرن‌ششم‌هجری بود اما ازاین‌پس بنا برآنچه ذیلا خواهیم نگاشت نظم داستانهای‌ملی بسستی گراییدوجای حماسه های ملی ایران راحماسه هـای تاریخی و دینی گرفت .

۳ - غلبهٔ ترکان

انحطاط حماسه های ملی -ظهور حماسه های تاریخی و دینی

چنانکه تاکنون دیده ایم باصراع عظیمی که پس از تسلط عرب میان عناصر روحی ودینی وسیاسی ایرانی و غیر ایرانی درگرفت غلبه تا درجه‌یی باایرانیان بود و اگر این نهضات واقدامات بمانعی برنمیخورد وبی ثمرنمی‌ماند یقیناً ملت ونژاد ایرانی قدرت دیرینهٔ خود را ازسرمی گرفت اما افسوس که براثر مقدمات وجهاتی که اکنون فرصت اظهارآنها را نداریم از اواخر قرن چهارم نخست غلامان آزاد شدهٔ ترك وسپس قبایل مهاجم ترك نژاد متعاقباً برایران تسلط یافتند وازروزی که دست ناپاك این‌قوم درامور کشوری ولشکری‌ایران بازشد واین گروه که تعصب ذاتی وخشکی وساده‌لوحی آنان مشهوراست فرمانروای ایران ومقتدای ایرانیان گردیدندکار کشورما حالتی دگر گونه یافت . آنچه نفوذ و تسلط عرب باقوم ایران نکرد سلطه و اقتدار ترکان کرد و

Marfat.com

هر تخریب که در آن تسلط وغلبه ناتمام ونیمه کاروبی‌اثرماند دراین سلطه ونفوذ سیاسی واجتماعی تمام و کامل گشت .

خطرناکترین ارمغانی که غلامان ترك یا قبایل مهاجم ترك نژاد برای ایرانیان آوردند تعصب مذهبی واعتقاد شدید کور کورانه و گاه ابلهانه‌ییست بخرافات ومبلّغان وناشران این خرافات که اغلب بتدریج صورت احکام ومسائل دینی یافته ودراعماق ذهن ایرانیان رخنه کرده است .

باتسلط نژاد ترك برایران مجاهدات ملی ایرانیان که تااواسط قرن چهارم بشدت ادامه داشت همه نقش برآب وراندن کشتی درسراب گشت . خونهای پاك مردانی چون بومسلم ومقنع وبابك ومازیارونظایرایشان که بامید رویانیدن درخت برومند استقلال واحیاءِ ملیت ایران برخاك این ایران دیرپای کهن سال ریخته شده بود ، همه بی‌ثمر گشت . مجاهدات یعقوب و لشکر کشیهای مرداویز و شب زنده داریهای فردوسی و رنجها وزحمات ابن‌المقفع و یاران او وتدابیر برمکیان وآل سهل ودیگر آزاده‌مردان جملگی بیهوده شد و ملت ایران اندك اندك غرور ملی و تعصب نژادی خود را ازدست داد و کاربجایی کشید که خونریزانی چون چنگیز وهلاگو وتیمور را که بویی ازمردمی بمشام ناپاکشان نرسیده بود برگزیدهٔ خداوند و خداوند ایران شمردند . و آنگاه برنیاکان خویش بگناه‌اینکه برآیین مجوس بودند ناسزا گفتند واحیاناً آنانرا ناپاك ونادان شمردند . هرچه ازقرن سوم وچهارم دورترشویم برشدت اینگونه افکار و ضعف وانحطاط عوامل ملیت افزوده میشود تابجایی که مفهوم ملیت تدریجا بدرجات فراموشی نزدیك میگردد وتقریباً ازمیان میرود .

ازقرن ششم ببعد براثردوعامل بزرگ مذکور یعنی نفوذ شدید اسلام و ضعف و انحطاط فکرملی وتعصب نژادی ، افکارحماسی نیزبتدریج راه فنا وزوال گرفت وحماسهٔ ملی ایران بصورت حماسه های مذهبی وتاریخی درآمد . علل این امر علاوه بر آنچه گفته‌ام عبارتست از :

۱ ـ تکامل افکارواسالیب ادبی : چنانکه درمقدمهٔ این کتاب دیده‌ایم براثر رواج ادب وپدیدآمدن افکارواسالیب مختلف ادبی وتنوع افکاروایجاد موضوعات جدید درشعر

Marfat.com

که باسیرو کمال تمدن همراهست اندك اندك اساطیر وروایات پهلوانی و داستانهای قهرمانی درزمرهٔ اسمارواحادیث بی‌بنیاد قرارمیگیرد وقبول آنها برطباع گران میآید . بهمین جهت اگرملتی پیش ازین حال بنظم وتدوین روایات حماسی خود توفیق نیافت دیگر بدین کاردست نمیتواند زدوآنچه دریادداشت بکلی ازخاطراو زدوده وبدست‌ذهول وفراموشی سپرده میشود . درادبیات فارسی نیزاین قاعده مسلم وثابت است : در دورهٔ سامانیان که ادبیات فارسی درآغاز کار شروع وترقی بود توجه بنظم داستانها وروایات رونق ورواجی داشت ودرفواصل کوتاه زمانی مردانی مانند مسعودی مروزی و دقیقی و فردوسی ظهور کردند وهریك بنظم قسمتی ازاحادیث و روایات ملی پرداختند وپس از فردوسی نیزچند گاهی براثر نفوذ شدید وی درازهان فارسی زبانان این امرادامه یافت اماازهمان‌آغازقرن‌پنجم ضعف وانحطاط فکرحماسی ، حتی‌درداستانها وروایات‌حماسی آشکارشد واین فترت وانحطاط اندك اندك نیرو گرفت تاسرانجام ازآغازقرن ششم آثار تدریجی‌آن بنیکی‌آشکار گشت و کم کم بنیاد فکرحماسی وحماسه سرایی برافتادویا خود براثرحوادث سیاسی واجتماعی صورتهای دیگریافت وبهمین سبب است که چون ازقرن ششم بگذریم جزدوسه اثرحماسی درجهٔ سوم‌وچهارم بآثارحماسی قابل ذکری بازنمیخوریم واصولا اینگونه افکارراارجی وبهایی نمی‌یابیم .

۲ـ یکی‌ازعلل عمدهٔ توجه ایرانیان در عهد سامانی ودرتمام قرن پنجم ، آثاری بود که از نهضت شعوبی وقیام ملی ایرانیان درذهن‌آحاداین ملت ماند وبعبارت دیگر فکر مفاخرت باسلاف‌وتفضیل قوم ایرانی‌بردیگراقوام جهان محرك اصلی‌نویسندگان وشاعران در جمع ونظم روایات ملی بود اما بانفوذترکان ورواج بازار تعصب‌مذهبی این‌فکررا مجال‌رواج وتوسعه‌نماند زیرا بر اثر تعصب شدید دینی و همچنین درنتیجهٔ تأثیر علمی ونفوذ ادبی قوم عرب ، نژادعرب وزبان وتمدن ودین او روی رزمهٔ اقوام و السنه ومدنیت ها ومذاهب گردید ویا اقلاتفاوت‌میان‌ایرانیان واعراب‌برافتاد وایرانیان در روح‌خود قرابت‌و نزدیکی‌و ودادی‌با عربان احساس کردند . اینست که دراین‌قرون مظلم سرمشقهای زندگی وتمدن ومعاملات‌ایران تازیان بوده‌اند نه اسلاف ایرانی

Marfat.com

ایشان و امثـال واسمار وحکایات تازی جای اسمار واحادیث وروایات ایرانی را گرفت و دیگر کسی‌راسودای نظم‌آنداستانها در سر نیامد .

۳ ـ بانفودوتسلط‌ترکان، آشوب وغوغای غلامان نوخاستهٔ ترك‌نژاد ومردمی‌عاری ازتربیت وفارغ ازافتخارات نژادی ومتکی‌بزور ومردم کشی‌وغارتگری وچپاول‌درایران آغازشد . جزچندسال ازتسلط غزنویان وسلجوقیان‌درایرانی که ترکان‌برآن‌فرمانروایی داشتند غیراز جنگ وآزار وقتل وغـارت وحرق ونهب چیزی نبود . بـلای چنگیزو فرستادگان‌حکومت مغولی‌درایران وغوغای‌بعدازحکومت‌ابوسعید بهادروخونریزیهای تیمور وتزاعهـا و جدالهای اخلاف این‌مرد خونخوار و سیاست مذهبی صفویه واوضاع بعد از تسلط وآشوب افاغنه نیز بتمامی مکمل‌فساد وتباهی نفودغلامان ترك وقبایل‌ترك نژاد ماوراءِ جیحون گشت وبا تواترهمین وقایع شومست که ملت‌ایران بدرکات‌انحطاط وفترت فروافتاد وسوابق درخشندهٔ خویش‌را در مدنیت و سیاست فراموش کرد و زبان مادری وی نیز بسستی‌و کژی وبی‌مایگی گرایید . پیداست درچنین حالتی‌توجه‌بمفاخر نژادی ونظم روایات و احادیث پهلوانی و حماسهٔ ملی امری محـال است و بهمین سبب هم ازآغازقرن ششم فترت وانحطاطی سخت درامرحماسه‌سرایی‌ایجاد شد وجزچند اثر معدود وبی‌اهمیت ازحماسهٔ ملی که درقرن هفتم وهشتم اتفاقاً پدیدآمد دیگرازحماسهٔ ملی اثری مشهود نیفتاد .

٤ـ با نفوذ اعراب وتسلط پیاپی ترکان وغارتها و کشتارهای بی‌امان که درایران صورت گرفت وبلایایی که‌برمردم‌این کشوررسید واختلاطی‌عجیب که‌درنژادهای‌مختلف (ترك ـ تازی ـ ایرانی) پدیدآمد ، تعصب نژادی ومفاخرت بنیاکان از ایران برافتاد زیرا تعالیم اسلامی باقبول این معنی‌سازشی ندارد وسیاست ترکان غاصب‌نیز بجای‌توجه بنژاد وامرنژادی بمذهب وتعصب وخشکی درآن متوجه بود ، وچون از مفهوم ملیت اثری نبـاشد ازنتایج آن که‌توجه‌به حماسه های ملی یکی از آنهاست لامحاله اثری نخواهد بود.

۵ ـ با توجه شدیدی که در قرن چهارم و پنجم بنظم داستانهای پهلوانـی شد

Marfat.com

قسمت اعظم و نزدیك بتمام داستانهای پهلوانی ایران بنظم در آمد و ازآنها چندین منظومهٔ بزرگ ترتیب یافت‌وازآن میان‌تنها چند داستان باقی‌ماند که بعضی رادرقرن هفتم وهشتم‌بنظم سره‌وناسرهٔ فارسی درآوردندوما بقی‌بدست ذهول وفراموشی سپرده شد .

٦ـ بانفوذ دین اسلام وآیین وآداب و عادات اعراب در روح و نهاد ایرانیان جای پهلوانان ملی را بزرگان وقهرمانان دینی گرفتند وبعضی ازشاعران بجای آنکه داستان دلیران ایران را موضوع منظومهای خودسازند باعمال تاریخی‌یا ساختگی این بزرگان دینی توجه کردند و منظومه‌هایی ببحر متقارب بتقلید از داستانهای حماسی ایران اما نه‌بدان زیبایی و دلپذیری پدیدآوردند .

۷ـ چون دور بنوخاستگان خود پسندترك وامرایی از امثال ایشان‌رسیدبهترین وسیلهٔ تبلیغ مجد و عظمت خویش را در تشویق شعرا بسرودن قصائد و مثنویهایی در وصف وبیان مناقب ومحاسن وجهانگشایی وجهانداری خود دانستند و این‌کار نخست از محمود غزنوی با شدتی‌بی‌مانند آغازشد ودر تاریخ ادبیات ایران بوضعی نابهنجار ادامه یافت چندانکه چون مغولان‌وتیموریان باتیغ‌های‌آختهٔ بیدریغ بایران تاختند بعضی از شاعران زبان بمدح واطرای آنان گشودند وظفرنامه‌ها وشه‌نامه‌هایی در باب آنان‌پدیدآوردندو نتیجهٔ‌کارچنین‌شد که ازقرن‌ششم‌تادورهٔ حاضرمنظومهایی ببحرمتقارب وبشکل‌منظومهای حماسی درباب شاهان‌وحتی‌بعضی از امرای کوچك وبی‌مقدارترتیب یافت وعجیب‌تر آنکه کسانی‌پدیدآمدند که‌درباب‌سلاطین ممالك‌اروپایی‌هم‌منظومهایی ببحر متقارب ساختند.

ازمطالعهٔ‌این مقدمات هفتگانه میتوان خلاصه‌یی بنحو ذیل‌ترتیب‌داد :

درقرن چهارم وپنجم‌قسمت اعظم داستانهای حماسی‌ایرانیان بنظم فارسی درآمد و تنها چند داستان برجای ماند که بعضی ازآنها بعد از قرن ششم منظوم شد ودیگر از داستانهای ملی ایران چیزی بنظم درنیامد ، اما در قبال انحطاط وفنای حماسهٔ ملی دونوع تازه‌از حماسه در ایران معمول و متداول‌شد: یکی حماسه های تاریخی یعنی منظومهای حماسی که‌در باب رجال تاریخی ترتیب یافت ونخستین آنها اسکندرنامهٔ

Marfat.com

نظامی است و آخرین آنها شهنشاه‌نامهٔ صبا ـ دیگر حماسه‌های دینی یعنی منظومه‌هایی که در باب سرگذشت تاریخی یا داستانی رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته و پرداخته شد مانند: خاورنامه (یا خاوران‌نامه) و صاحبقران‌نامه و خداوند نامه و حملهٔ حیدری و نظایر اینها.

ما درباب هریك از این انواع سه گانهٔ مذکور یعنی حماسه‌های ملی و تاریخی و دینی در فصلی مفرد سخن میگوییم .

Marfat.com

فصل دوم

حماسه های ملی

۱ ـ شاهنامهٔ مسعودی مروزی

نخستین کسی که‌روایات حماسی ایرانیان را بنظم فارسی کشید شاعریست بنام مسعودی مروزی . از شاهنامهٔ منظوم او اطلاع زیادی در دست نیست، در کتاب البدء والتأریخ تألیف مطهر بن طاهر المقدسی که‌از کتب معتبر تاریخ ومؤلف بسال ۳۵۵هجریست دو بار از این منظومه یاد شده است یکی در پادشاهی گیومرث بدین عبارت : «وقد قال المسعودی فی قصیدته المحبرة بالفارسیة :

نخستین کیومرث آمذ بشاهی — کرفتش بکیتی درون بیش کاهی[1]

جو سی سال بکیتی باذشا بوذ — کی فرمانش بهر جایی روا بوذ

وانما ذکرت هذه الابیات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الابیات والقصیدة ویصورونها ویرونها کتاریخ لهم» [2]

یکجای دیگر در پایان سلطنت پادشاهان ساسانی گوید :«وانقضی امر ملوك الفرس و اظهر الله دینه وانجز وعده . . . ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة :

سبری شد نشان خسروانا — چو کام خویش راندند درجهانا»[3]

۱ـ این بیت را پس از نگاشتن کلمهٔ کیومرث بشکل «گیّومرث» که بنظر من اقرب باصل تلفظ قدیم آن (گیومرتن Gayomaretan) است وتصحیح تقریبی مصراع دوم ، اصلا چنین باید پنداشت :

نخستین گیّومرث آمذ بشاهی — بگیتی در گرفتش پیش گاهی

۲ـ البدء والتأریخ چاپ Huart ج ۳ ص ۱۳۸ .

۳ـ ایضاً کتاب البدء والتأریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

Marfat.com

چنانکه ازسخنان منقول مطهربن طاهردریافته‌ایم این قصیده (یعنی منظومه) فارسی منظومه‌یی مزین (محبر)وممتازونزد ایرانیان محترم وعزیزبود زیراآنرابمنزلهٔ تاریخ ملی خویش تصور میکردند وبنابرعادت ایرانیان که درشاهنامه ها تصاویری از مجالس رزم وپهلوانان وشاهان ترسیم مینمودند[1]، نسخ شاهنامهٔ مسعودی مروزی هم دارای تصاویری بود.

این منظومه چنانکه از ابیات منقول فوق برمیآید مثنوی بزرگی ببحر هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) بود وشاید گاه ابیات هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) هم چنانکه عادت است ، درآن وجود می‌یافت.تاریخ نظم شاهنامهٔ مسعودی مروزی را محققاً ازاوایل قرن چهارم فروترنمیتوان آورد زیرا :

۱ـ کتاب البدءِ والتأریخ درسال ۳۵۵ تألیف شد وچون نام شاهنامهٔ مسعودی در آن‌آمده است باید شاهنامهٔ مذکوررا متعلق بپیش ازمنتصف قرن چهارم دانست.

۲ـ شاهنامهٔ مسعودی مروزی‌چنانکه مطهربن طاهر گفته درنیمهٔ دوم قرن‌چهارم کتابی‌مشهوربودوایرانیان‌آنرابزرگ‌میداشتند وتصاویری‌برآن‌میافزودندوبمنزلهٔتاریخی برای خود می‌پنداشتند.باتوجه‌بصعوبت انتشاروشهرت یك کتاب‌در روزگاران قدیم‌باید چنین پنداشت که برای شهرت شاهنامهٔ مسعودی (چندانکه یك مرد غریب که ازدیار

---

۱ – دردو بیت ذیل‌از ابوالحسن منجیك ترمذی اشارتی باین عادت دیده میشود :

بشاهنامه برارهیئت تونقش کنند — زشاهنامه بمیدان رود بجنك فراز

ز هیبت توعدو نقش شاهنامه شود — کزو نه مرد بکار آیدونه‌اسب‌ونه‌ساز

در مجمل‌التواریخ هم اشاره‌یی بدین منوال می یابیم در باب بهرام‌گور : « و حدیث شکارگاه و کتیرك و تیر انداختن برآهو،آنك برصورتها نگارند، چنان‌گویند که درآن تاریخ بودست که بزمین عرب‌بودهیچ‌مند (ص ۷۰) وازاین بیت فردوسی نقش‌کردن تصاویر شاهنامه بر درودیوارخانها مشهوداست:

بر ایوانها نقش بیژن هنوز — بزندان افراسیاب اندر است

درمقدمهٔ قدیم شاهنامه نیز از عادت‌ایرانیان به افزودن تصاویر بر کتب قصص و داستان سخن رفته است آنجا که ازکلیله و دمنهٔ منظوم رودکی سخن میگوید : « . . . واین نامه اورا یادگاری بماند، هم چنیان تصاویر اندر افزودند تا هرکسی را خوش آید دیدن و خواندن آن » (بیست مقالهٔ قزوینی جزء ۲ ص ۲۳) علاوه بر این نقش شاهان بر روی قالی ها و ظروف‌نیز تصویر میشد .

Marfat.com

بعیدآمده ازآن آگهی یابد) اقلا چهل وپنجاه سال وقت لازم است وبنابراین شاهنامهٔ مسعودی باید درحدود ۳۰۰ هجری ویا اندکی بیشترو کمترسروده شده باشد وبدین ترتیب منظومهٔ مسعودی جزءِ اشعارقدیم و کهن فارسی است که نمونه‌یی از آن دردست داریم .

۳ ـ خشونت بعضی ازالفاظ وعدم انسجام ولطافتی که دربرخی از کلمات ابیات سه گانهٔ آن می‌بینیم دلیل روشنی است بر کهنگی این منظومه . فی‌المثل در مصراع اوزازبیت اول گیومرث را باید با تشدید خواند تا وزن درست وروان باشد ویا گاف گیومرث را بیش ازاندازهٔ معمول کشید تاجای دوحرف اول ازمفاعیلن رابگیرد واین ازخصائص اشعار کهنهٔ فارسی است چنانکه درابیات محمدبن وصیف سجزی ومحمدبن مخلد[1] می‌بینیم ونیزهمین کیفیت درکلمهٔ سپری ازمصراع اول بیت آخرملاحظه‌میشود استعمال «راندنددرجهانا» یعنی حذف دال درراندند (= راندن در) ویا حذف دال«در» (=راندندر) ونظایراین احوال نیزاغلب خاص اشعار کهن واولی فارسی است ودردیگراشعار اولی فارسی مانندا شعاری که شعرای درباریعقوب بن‌لیث صفاری ساخته‌اند دیده میشود.[2]

باتوجه بدین کلمات ونوع استعمال آنها واشکال کارشاعر در تطبیق کامل کلمات فارسی بااوزان عروضی باید قبول کرد که این اشعار بسیار کهنه وحتی کهنه ترازاشعار شعرای دربارنصربن احمد سامانی وبدین طریق متعلق باواخرقرن سوم است .

مسعودی مروزی صاحب این شاهنامهٔ منظوم را چنانکه می‌باید نمیشناسم واز زندگی اواطلاعی ندارم . اماشهرت اووشاهنامهٔ وی درقرن چهارم (زمان تألیف البدء و

---

۱ — مانند :

ای امیری که‌امیران جهان خاص وعام — بنده وچاکر ومولای وسك‌بند وغلام ...
هر که نبود او بدل متهم — بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بدان شد بری — کاوی خلاف آورد تا لاجرم . . .
معجز پیغمبر مکی تویی — بکنش و بمنش و بگوشت

۲ — تاریخ سیستان ۲۸۶—۲۸۷ .

از حد هند تا بحد چین و ترك — از حد زنك تا بحد روم وگاس
ناس شدند نسناس آنکه همه — واز(ظ:وآن) همهٔ‌نسناس گشتند ناس

Marfat.com

والتأریخ)وحتی دراوایل قرن پنجم زیاد بود ونام اورا دراین قرن اخیردریکی ازمآخذ معتبریعنی غرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی (که تألیفش پیش ازسال ٤١٢ صورت گرفت) می‌بینیم. ثعالبی درشرح سلطنت‌طهمورث گوید:«وزعم‌المسعودی‌فی‌مزدوجته بالفارسیة ان‌طهمورث بنی قهندزمرو» [1] ودر شرح سلطنت بهمن پسراسفندیار و لشکر کشی بسیستان وجنگ بازال گوید: «فعفاعنه (یعنی‌زال) وامر بردّه‌الی منزله والا فراج له عن مسکة من‌ماله و ذکرالمسعودیّ المروزیّ فی مزدوجته الفارسیة انه‌قتله ولم‌یبق‌علی احد من‌ذویه» [2].

ذکرمسعودی با این همه سادگی مانند مردی مشهور که نامش زبانزد همگان باشد دلیل برشهرت این مرد و شاهنامهٔ او در قرن پنجم‌است. بنا براین هنگامی که دقیقی وفردوسی بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری دست زده بودند شاهنامهٔ مسعودی شهرت و اعتباری داشت و ازمقایسهٔ داستان بخشودن زال چنانکه در شاهنامهٔ فردوسی آمده و کشتن‌اوچنانکه درشاهنامهٔ مسعودی یافته میشدبه‌مغایرت‌روایت‌مسعودی ونویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری دربعض موارد پی‌میبریم.

۲ ـ گشتاسپنامهٔ دقیقی

«گشتاسپنامه» نامیست که ما بهزاربیت ازداستان گشتاسپ وجنگهای مذهبی او باارجاسپ داده‌ایم (باآنکه این هزاربیت جزئی ازشاهنامه‌بیست که فردوسی پیشرو پس‌آنراکامل کرد). مراد ما ازاین تسمیه بدست‌آوردن آزادی بیشتریست در بحثی که اکنون پیش میگیریم [3].

ابومنصورمحمدبن‌احمد دقیقی بلخی‌ازایرانیان زردشتی‌مذهب وازشعرای نامی عهد سامانیست که در اواسط نیمهٔ اول قرن چهارم هجری (یعنی میان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ وظاهراً درحدود ۳۲۰ الی ۳۳۰ هجری) بدنیا آمد. وی ازمداحان امرای آل محتاج بود ودرخدمت امیرفخرالدولةابوالمظفراحمدبن محمد چغانی بسرمیبرد و اورا

---

۱ – غرر اخبار ملوك‌الفرس چاپ پاریس ص ۱۰. ۲ – ایضاً ص ۳۸۸.

۳ – نام منظومهٔ ایاتکار زریران یا بزرگداشت شاهنامهٔ گشتاسپ و ضبط آن رساند.

Marfat.com

میستود واز پادشاهان‌سامانی‌هم‌منصوربن نوح سامانی (۳۵۰ ـ ۳٦۵ هجری) و پسرش نوح (۳٦۵ ـ ۳۸۷) را مدح گفته‌و بنابر روایات متقدمان بامرنوح بن منصور بنظم شاهنامه قیام کرد و هزاربیت و بقول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ۳۰۰۰ بیت ویا بقول محمد عوفی بیست هزاربیت ازآنرا درظهور زردشت وداستان‌جنگ گشتاسپ وارجاسپ بنظم‌آورد ولی ناگهان بدست غلام خود کشته شد وشاهنامهٔ اوناتمام ماند .

ازاشعاراوهزاربیت درشاهنامه (سلطنت گشتاسپ) وبعضی قصاید ومقطعات وغزل وابیات پراگنده درتذکره‌ها و کتب لغت و کتب ادب (ترجمان‌البلاغة- حدائق‌السحر- المعجم فی معاییراشعارالعجم) ذکرشده‌است . دقت خیال واستادی و مهارت اوازهمین ابیات پراگنده بخوبی ثابت میشود .

قتل دقیقی پیش‌ازسال ۳۷۰ وبعد ازسال ۳٦۵ هجری اتفاق افتاده‌است زیرا در آغازسلطنت نوح بن منصور (جلوس ۳٦۵) که بامراوشروع بنظم‌شاهنامه کرد ، درقید حیات‌بود وپیش ازآنکه فردوسی‌بنظم‌شاهنامه شروع کند (حدود سال ۳۷۰) درگذشت وظاهراً حادثهٔ قتل اودرحدود سال ۳٦۸ یا ۳٦۹ روی داد . بعقیدهٔ ژول مول این واقعه در سال ۳٦۰ اتفاق افتاد و این در صورتیست که اولا نظم گشتاسپنامه بامر منصور بن نوح (۳۵۰ ـ ۳٦۵) صورت گرفته‌باشد وثانیاًتاریخ نظم شاهنامه‌را به‌پیش ازسال ۳۷۰ بالابریم.[1]

فردوسی دنبال داستان گردآوردن شاهنامهٔ ابومنصوری گوید :

چو ازدفتراین‌داستانها بسی — همیخواند خواننده برهر کسی
جهان دل‌نهاده براین‌داستان — همان‌بخردان وهمان راستان
جوانی بیامد گشاده زبان — سخن‌گفتن خوب وطبع روان
بنظم‌آرم این‌نامه راگفت من — ازو شادمان شد دل انجمن

۱ــ برای کسب اطلاع کامل از احوال دقیقی بغیر از تذکره های متداول رجوع کنید بسه : مجلهٔ کاوه ، شرح احوال دقیقی شمارهٔ ٤ ــ ۵ بقلم محصل (آقای‌تقی‌زاده) وحماسهٔ ملی ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص۱۹-۲۳ ومقدمهٔ شاهنامهٔ ژول مول وتاریخ ادبیات برون **Browne : A Literary History of Persia** وسخن وسخنوران تألیف‌آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ج ۱ .

Marfat.com

جوانیش را خوی بد یار بود — همه ساله تا بُد بپیکار بود
براو تاختن کردنا گاه مرگ — نهادش بسر بر یکی تیره ترگ
بدان خوی بدجان شیرین بداد — نبود ازجهان دلش یکروز شاد
یکایك ازو بخت برگشته شد — بدست یکی بنده برکشته شد
ز گشتاسپ وارجاسپ بیتی هزار — بگفت وسر آمد براو روزگار
برفت اوواین نامه ناگفته ماند — چنان بخت بیدار او خفته ماند

وبازدرآغازداستان گشتاسپ وارجاسپ درحکایت خواب خویش ازقول دقیقی گفته است:

بدین نامه ارچند بشتافتی — کنون هرچه جستی همه یافتی
از این باره من پیش گفتم سخن — اگر باز یابی بخیلی مکن
ز گشتاسپ وارجاسپ بیتی هزار — بگفتم سر آمد مرا روزگار

ودرپایان گفتار دقیقی پس از نقل هزار بیت اوچنین آورده است:

دقیقی رسانید اینجا سخن — زمانه برآورد عمرش ببن
ربودش روان ازسرای سپنج — ازآن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار — مگر این سخنهای نا پایدار
نماندی که بردی بسر نامه را — براندی براو سر بسر خامه را
. . . . . .
یکی نامه دیدم پراز داستان — سخنهای آن برمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود — طبایع زپیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان — پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته براو سالیان دوهزار — گر ایدونکه برتر نیاید شمار
گرفتم بگوینده برآفرین — که پیوند را راه داد اندرین
اگر چه نپیوست جز اندکی — زبزم وزرزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر — که شاهی نشانید برگاه بر
ستایندهٔ شهریاران بدی — بمدح افسر نامداران بدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن — از او نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم بفال — همی رنج بردم در اوماه وسال

Marfat.com

ابیات استاد طوس ناطق است براینکه :

شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن بن عبدالرزاق پس ازنگارش وتألیف بزودی شهرت یافت وجهانی دل برآن نهاد وفکرنظم آن درمیان مردم پدیدآمد (زیرا این امرمحقق است که شاهنامهٔ ابومنصور ازلحاظ اشتمال برتاریخ جامع ایران قدیم وازحیث صحت روایات کاملترین شاهنامه‌ها بود) وتنها دقیقی توانست مدعی این‌کاربزرگ شود اما در جوانی بدست بندهٔ خود کشته شد وتنها هزاربیت ازداستان گشتاسپ وارجاسپ رابنظم درآورد ونتوانست این نامهٔ بزرگ‌را بپایان برد اما بااین‌کارخود سرمشق فردوسی گشت واورا برآن داشت که آن افسانهٔ کهن ومنثور را که طبایع ازپیوند آن دوربود و کسی گمان وامید پیوند (پیوستن = بشعرآوردن) آنرا نداشت بنظم‌آرد . اگرچه دقیقی ازمداحان بزرگ شهریاران ودرمدیحه سرایی‌صاحب‌طبعی بلند ومهارتی‌فراوان بود اما سخنهای‌اودرنقل این داستان ازنثربنظم‌سست گشت ونیروی‌آن نیافت که‌روزگار کهن را نو کند واهل زمان را برآن فریفته سازد .

ازداستان رؤیای فردوسی وآوردن هزاربیت دقیقی درشاهنامه همه‌آگهی‌دارند وتکرارآنرادراینجا ضرورتی‌نیست . هزاربیت دقیقی که فردوسی درشاهنامهٔ خودآورده است بااین بیت‌آغازمیشود :

چوگشتاسپ‌رادادلهراسپ تخت　　فرودآمداز‌تخت‌وبربست‌رخت

وبدین بیت ختام می‌پذیرد :

بآواز خسرو نهادند گوش　　سپردنداورا همه‌گوش‌وهوش

و بعبارت دیگر رشتهٔ مطالب دقیقی در همینجا یکباره قطع میشود وقطع شدن عبارت بنحویست که وقوع حادثه‌یی نامترقب را برای شاعرمیرساند . تنها همت و جوانمردی استاد بزرگ طوس توانست این منظومهٔ ابتررا محفوظ وازدستبرد زمانه ایمن دارد .

مطالب این منظومه چنانکه در گفتار دوم هنگام بحث درباب منظومهٔ « ایاتکار زریران » دیده‌ایم جزدربعض موارد جزئی وبی‌اهمیت‌کاملا منطبق برآن کتاب حماسی کهن‌است .امااین‌نزدیکی وانطباق را نباید بهیچ روی دلیل‌آن دانست که‌دقیقی‌سخنان

Marfat.com

خود را مستقیماً از کتاب یادگارزریر نقل کرده باشد بلکه بنابر آنچه در گفتار مذکور ثابت کرده‌ام براثر بعضی اختلافات جزئی خاصه دراسامی و نیز اختلاف کلی روایت در داستان قتل بیدرفش جادو ونظایر اینها ثابت میشود که داستان یادگار زریر چند بار دست بدست گشته و تغییراتی یافته وآنگاه بدقیقی رسیده است و بعبارت دیگر متنی که دقیقی در دست داشت غیرازمتن اصلی « ایاتکار زریران » و بفحوای کلام فردوسی شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است واین زیاده ونقصان داستان واختلاف آن بامتن قدیمی واصلی ازراویان و نویسندگان این شاهنامه است . نظیراین حالت‌هم درداستان اردشیرمشاهده میشود و در فصل خاص کارنامهٔ اردشیر بابکان گفته‌ایم که فردوسی نیز متن اصلی را در اختیارنداشت بلکه‌از آنچه درشاهنامهٔ ابومنصوری آمده و علی‌الظاهر باهتن پهلوی کارنامهٔ اردشیر بابکان مغایرتی داشته استفاده کرده است .

سبك دقیقی در انشاءِ مضامین حماسی از سبکهای عالی شعر پارسی است امامیان آن وسبك شاعری فردوسی تفاوتی عظیم دیده میشود . برخی چنین میپندارند که‌فردوسی درنقد اشعار دقیقی و گفتن این بیت :

بنقل اندرون سست گشتش سخن از و نو نشد روزگار کهن

سخنانی دوراز انصاف گفته است اماحقیقت امرچنین نیست . دقیقی با آنکه درقصیده وغزل استاداست درساختن گشتاسپنامه‌از عهدهٔ اظهار کمال مهارت خویش برنیامده‌است. مهمترین سبب وعلت این‌امرمتابعت سخت دقیقی‌است ازمتن اصلی کتابی که در برابر خود داشت . فردوسی نیزچنانکه میدانیم‌ازمتنی استفاده میکرد ومیکوشید که اززیاده ونقصان مطلب بر کنار ماند اما درالفاظ تا آنجا که امکان داشت دست میبرد و آنها را بنحوی که درشاعری بکارآید ومایهٔ‌سستی نظم نشود پس وپیش و کم وزیاد میکرد و یا کلماتی بهتر انتخاب مینمود وحتی درتوصیف مناظر ومیادین جنگ و سایر اموری که بدینها ماند ازاستادی ومهارت ونیروی عالی تخیل خویش استفاده‌میکرد . اما دقیقی هیچ گونه دخالتی را درمتن روا نمیدانست وعلی‌الظاهر عین عبارات وجمل رابی آنکه چندان زیاده‌ونقصانی درآنها بکاربرد نقل‌مینمود وبهمین سبب‌مجالس بزم و رزم ومکالمات وحکایات

Marfat.com

ووصف‌او بنهایت کوتاهست واغلب بایك تاسه چهاربیت تمام میشود . دربیت ذیل‌سرعت دقیقی درتمام کردن مطلب‌پیروی‌کامل اورا ازمتن‌منثور بخوبی‌میرساند :

درگنج بگشاد و روزی بداد بزد نای رویین بنه بر نهاد

وبازاین حقیقت در وصف میدان جنگ ارجاسپ و گشتاسپ ورفتن چندتن از دلیران گشتاسپی‌و کشته شدن بعضی از آنان بسرعت‌ازپس یکدیگروشتابی که دقیقی در وصف این جنگها و کشتن و کشته شدن بکار میبرد ببهترین صورتی آشکار است و دربرخی از قسمتهای گشتاسپنامه پیروی دقیقی از متن منثور چنان مشهود است که با نقل‌آنها بنثر میتوان امیدوار بود قسمتی از شاهنامهٔ ابومنصوری زنده شده است وهمین‌دقت و خشکی دقیقی درنقل الفاظ از نثر بنظم بدون استفاده از حقوقی که شاعر در اینگونه موارد دارد باعث شده است که کلام وی تا درجه‌یی سست جلوه کند ولی واقعاً سست ونارسا نیست .

فردوسی هنگام فراغ ازحال یك‌پهلوان‌یا هنگام مرگ وقتل پادشاه ونظایراین احوال باآوردن مضامین گوناگون خواننده را بنکاتی فلسفی و اخلاقی آگاه‌میسازداما دقیقی ازاظهاراین استادی محروم وبی کنار است . درچندبیت راجع به یکی ازمیادین جنگ‌پس ازقتل سه‌پهلوان سه‌باریك‌مضمون تقریباً با یك عده کلمات تکرار شده است بدین صورت :

دریغ آن نکوروی‌تابان‌چوماه که بازش ندید آن‌خردمند شاه
دریغ آن نبرده گرانمایه گرد که نادیده بازآن‌پدررا بمرد
دریغ آن شه پروریده بناز شده روی اوباب نادیده باز

شتاب دقیقی در توصیف میدان جنگ و مقاتلهٔ مبارزان در این جنگ نخستین که گفته‌ایم تا درجه‌یست که خواننده تصور می کند تمام جنگ دریك روز وچندساعت معدود صورت گرفته است در صورتیکه در اواسط کار درمییابد که تاهنگام جنگ‌زریر دو هفتد گذشته بود :

دوهفته برآمد براین بردرنگ نبینم همی روی فرجام جنگ

Marfat.com

این‌امر نتیجهٔ آنست که دقیقی متن شاهنامه را برابر خودنهاده و بی‌تصرف زیادعین‌مطالب آنرا نقل کرده است وهمین دقت درنقل باعث شد که بسیاری ازتعبیرات زبان پهلوی که گویا اثرخامهٔ موبدان‌ودهقانان‌زردشتی‌مذهبی بود که‌شاهنامهٔ ابومنصوررامینگاشتند در شاهنامهٔ اوراه یابد . استعمال کلمهٔ پهلوی « پُس » (پسر) در دو بیت ذیل مؤید مدعای ماست :

بیامد نخست آن سوار هژیر ‌ُپس شهریار جهان اردشیر
بیامد پس او گزیده سوار ‌ُپس شهریار جهان نیوزار

وهمچنین است استعمال الف ونون نسبت پهلوی دربیت ذیل :

کجا باشدآن‌جادوی‌خویش کام کجا نامخواست‌هزارانش نام

و آوردن‌اضافهٔ مقلوب پهلوی واستعمال‌خدای (درزبان‌پهلوی بمعنی شاه)دراین‌سه‌بیت:

همی کَفتشان هرسویی‌زیرپای سپهدار ایران‌وگردان‌خدای...
مگرشاه‌ارجاسپ‌توران‌خدای که‌دیوان‌بدندی‌بپیشش‌بپای...
چوسالار چین دید نستور را کیان تخمه و پهلوان پور را

و استعمال شهر بمعنی کشور در این‌بیت:

چو از شهرتوران بیلخ‌آمدند بدرگاه او بر پیاده شدند

براثر متابعت کامل دقیقی از متن‌شاهنامهٔ ابومنصوری بسیاری از ابیات او را عیناًهمانند ترکیبات وجمل‌ایاتکار زریران (که درنگارش‌داستان گشتاسپ وارجاسپ ازآن استفاده‌شده بود) می‌بینیم [1] با آنکه یادگارزریران تا دقیقی بچند دست گشته ودرشاهنامهٔ ابومنصوری جای گرفته بود .

در کلام‌دقیقی‌تنوعی که در خور یك‌منظومهٔ حماسی است مشاهده نمیشود. اغلب پهلوانان بیك نحو وصف میشوند وتکرار بعضی از کلمات و ترکیبات بدرجه‌یی زیاد است که بذهن‌میزند. ممکن است تصورشود که این‌تکرارها از نوع تکرارهای‌فراوان و خالی ازعیب واشکالیست که معمولا در نثر ونظم عهدسامانی‌و اوایل عهد غزنوی‌دیده

۱ رجوع کنید بگفتار دوم‌همین کتاب .

Marfat.com

میشود ولی‌سخن درآنست که شاعردر توصیف موضوع واحدی نتوانسته است ازراههای گونا گون که‌در پیش داشت استفاده کند وحال آنکه فردوسی توانست‌ازاین‌اختیارات شاعری بهره بر گیرد ومارا بتوصیفهای مختلف سر گرم سازد .

مجالس رزم دقیقی بسیار معمولی و ساده ودور از مهارت شاعر در تـوصیف است (البته در مقام قیاس با فردوسی) وشرح قابل توجه و گیرنده در مجالس رزم او کمتر مشهود است .

بهترین‌ابیات گشتاسپنامه در خطابهٔ گشتاسپ دیده‌میشود . شاعردراینجانهایت ایجاز فصیح را بکار برده است . درباب ظهور زردشت نیز سخنان دقیقی‌از لطف وزیبایی دور نیست وبهرحال باصرف نظر ازبرخی نقائص ، گشتاسپنامهٔ دقیقی را بایـد یکی از بدایع‌آثار حماسی ایران دانست خاصه که این‌شاعر استاد توانست با انتخاب بهترین اوزان شعرفارسی‌برای مضامین حماسی ونشان دادن راه نظم روایات ملی‌بتفصیل وازروی روایات مکتوب پیشقدم فردوسی درکار بزرگ او شود . دقیقی پس ازفردوسی واسدی‌از بزرگترین حماسه سرایان ایرانست وقدرتی که او در تجسم میادین قتال و بیان اعمال پهلوانان بکار برده درحد خود شایان تحسین و اعجاب‌ست .

یکی از وجوه اهمیت گشتاسپنامهٔ دقیقی کثرت تراکیب‌فارسی است که در آن می‌بینیم.این منظومهٔ کوچك که‌عدد ابیات آن به‌نزدیك‌هزارمیرسد مشحونست بتر کیبات بدیع‌فارسی که برخی از آنها تا آن روز گارسابقه‌نداشت ، علاوه بر این دقیقی‌توانست با نقل بعضی از تراکیب پهلوی بشعرفارسی رابطهٔ میان شعردری وزبان پهلوی را تـا درجـه‌یی محفوظ دارد و عین این کیفیت را باقوت و اهمیت بیشتری در ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی که درنیمهٔ اول قرم پنجم‌هجری بعهدطغرل سلجوقی‌میزیست، می‌توان ملاحظه کرد .

دقیقی‌جز دربعضی موارد که گفته‌ایم شاعری خوش لهجه وشیرین‌سخن وفصیح و چابك دست است واز اینروی‌بـاید او رادرشماراستادان بزرگ‌زبان‌وشعرفارسی درآورد

تاریخ شروع نظم گشتاسپنامه درست معلوم نیست ولی مسلماً بعد از سال ۳۶۵

Marfat.com

یعنی درحدود ۳۶۶ و ۳۶۷ است . زیرا چنانکه میدانیم نوح بن منصور درسال ۳۶۵ بسلطنت‌نشست ودقیقی درآغاز عهد او بنظم شاهنامه شروع کرد وپس از نظم هزاربیت در حدود سالهای ۳۶۸ و۳۶۹ کشته شد.

۳ ـ شاهنامهٔ فردوسی

بزرگترین منظومهٔ حماسی و تاریخی ایران شاهنامهٔ فردوسی است که در شمار عظیمترین وزیبا ترین آثار حماسی مللعالم است .

در شرح احواح فردوسی بنابرروشی که در این کتاب پیش گرفتهام از اطناب و اسهاب معذورم زیرا قصدمن بیان احوال شاعران نیست بلکه تحقیق درآثارحماسی آنانست و اگراز احوال شاعری سخن گویم تنها از آنجهت است که خواننده را از احوال اومختصر معرفتی حاصل‌شود . علاوه براین از مراجعی که در باب شرح‌احوال فردوسی نشان میدهم درخواهید یافت که جزآنچه در اینجا خواهم نوشت تحقیق تازهٔ دیگری درشرح‌احوال‌این‌آزاده مرد ایرانی ازمقولهٔ تکرار مکررات است . پس سخن خود را در باب شاهنامه. با اشارت مختصری بزندگی فردوسی آغاز میکنم وآنگاه نظری اجمالی بکیفیت نظم شاهنامه بوسیلهٔ او می افکنم وسپس سخن‌را باجزائی که درخور موضوع‌کارمنست تقسیم‌میکنم ودرباب هریك باشباع سخن میگویم وضمنا باین مباحث بعضی از نکات لازم را درباب احوال استاد طوس روشن‌وآشکار میسازم :

استادابوالقاسم منصور(حسن؟احمد؟)بن‌حسن(احمد؟علی؟اسحق؟)بن(شرفشاه؟)[1]

---

۱ – چنانکه ملاحظه میکنید نام ونسب فردوسی کاملا مشکوك و نامعلوم است و حتی [illegible] نمیتوان نظر قاطعی اظهار کرد و اسم و نسبی که ما در متن انتخاب کرده‌ایم بعنی منصور بن حسن ترجیحی است که در ترجمهٔ البنداری که بدر سال ۶۲۰ صورت گرفته آمده است و نام جد فردوسی با دوالشاه سمرقندی شرفشاه یاد کرده . اما در باب کنیه (ابوالقاسم) و شهرت شاعر بفردوسی تردیدی نیست و او خود شهرت خودش را در شاهنامه چند بار بهمین صورت یاد کرده است .

Marfat.com

مشهوربفردوسی شاعربزرگ ومفلق‌قرن چهارم وپنجم هجریست که در حدودسال۳۲۹[۱]

۱ – سال تولد استاد بدرستی معلوم نیست و اگر بخواهیم از روی تاریخ ختم شاهنامه و مقایسهٔ آن با سن فردوسی مطلب را روشن کنیم دچار مشکلات عظیم خواهیم گشت مثلا فردوسی از ۵۸ سالگی خود تا نزدیکی عمرخویش را به‌هشتاد درشاهنامه وهجونامه نشان میدهد درایں ابیات که می بینیم :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یك — همی زیر شعر اندر آمد فلك
کنون عمر نزدیك هشتاد شد — امیدم بیکبار بر باد شد

و در بعضی از نسخ نیز اشارهٔ صریح به هفتاد و شش سالگی وی شده که شاید مراد از نزدیکی عمر به هشتاد اشاره بهمین سال باشد :

کنون سالم آمد بهفتاد و شش — غنوده همی چشم میشار فش

و اگر این بیت راکه در نسخ دیگر موجود نیست اصلی بدانیم وسال ختم شاهنامه را چنانکه خواهیم دید۴۰۱ یا ۴۰۲ بشماریم تولد فردوسی در سال ۳۲۵ یا ۳۲۶ اتفاق افتاده است و استاد نئودور نلدکه ، که تصورمی کند فردوسی در اواخرکار شاهنامه ۷۶ یا۷۷سال داشت تولد او را با تصوراینکه شاهنامه درسال۴۰۰ تمام شده باشد در سال ۳۲۳ یا۳۲۴فرض کرده است (حماسهٔ ملی‌چاپ دوم‌ص۲۵) .

اما اگر اساس حکم خود را مبتنی برنسخ معمول شاهنامه‌کنیم ذهن ما درباب سال تولد فردوسی بیشتر بسال۳۲۹متوجه میگردد وحدود سال۳۲۹یا۳۳۰را میتوانیم بتحقیق سال تولد فردوسی‌بشماریم زیرا قرائن‌ذیل‌ما را بقبول این فرض راهبری می کند :

الف — فردوسی در سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس سلطان محمود بجای پدر پنجاه و هشت ساله بود بحکم ابیات ذیل از شاهنامه :

بپیوستم این نامهٔ باستان — پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد — بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهانداز بخشنده یی — بگاه کیان بر درخشنده یی
نگهبان دین و نگهبان تاج — فروزندهٔ ملك بر تخت عاج...
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج — بدرویشی‌وزندگانی‌ورنج (به‌رنج؟)
بدانگه‌که بد سال پنجاه وهشت — جوان بودم وچون جوانی گذشت
خروشی شنیدم زگیتی بلند — که اندیشه شد پیرومن بی‌گزند
که ای نامداران. وگردنکشان — که جست از فریدون فرخ نشان
فریدون بیدار دل زنده شد — زمین و زمان پیش او بنده شد
یداد و ببخشش گرفت این جهان — سرش برتر آمد ز شاهنشهان
فروزان شد آثار تاریخ اوی — که جاوید بادا برو بیخ اوی
ازآن‌پس که‌گوشم‌شنیداین‌خروش — نخواهم نهادن بآواز گوش
بپیوستم این نامه بر نام اوی — همه مهتری باد فرجام اوی

«بقیهٔ‌حاشیه در صحیفهٔ بعد)

Marfat.com

در قریهٔ«باژ»از قراءِ طابران طوس میان خانواده‌یی ازدهقانان [۱] متولد شد کـه ثروت و ضیاع‌موروث داشتند .[۲]

(بقیهٔ حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

که باشد بپیری مرا دستگیر — خداوند شمشیر و تاج و سریر
همیخواهـم از کردگار بلنـد — که چندان بمانـد تنم بیگزند
که این نامه بر نام شاه جهان — بگویم نمانم سخن در نهان

از این ابیات و فحوای آنها (که در پنجاه و هشت سالگی شنیدم که شاهی بزرك برتخت کیـان نشسته است و من چون‌آوازهٔ او شنیدم نامه برنام اوکردم » و با توجه بابیات پیشین که نام محمود و نخستین وزیر اوابوالعباس فضل‌بن احمد را برده است و نیز با توجه باین نکته‌که محمود در خراسان بسلطنت نشست و آوازهٔ پادشـاهی او برفور بفردوسی که در طوس بود میرسید : بصراحت می فهمیم که جلوس محمود برتخت سلطنت غزنویان در ۵۸ سـالگی شاعر اتفاق افتاد یعنی درسال۳۸۷ فردوسی۵۸سال داشت وبنابراین فردوسی که‌در۳۸۷ پنجاه و هشت ساله بوددر۳۲۹تولد یافت(۳۲۹ = ۵۸−۳۸۷).

ب — درپایان شاهنامه این ابیات‌آمده است :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یك — همی زیر شعر اندر آمد فلك
سی و پنج سال از سرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنـج
چو بر باد دادند رنج مـرا — نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیك هشتاد شد — امیدم بیکبـار بر باد شد
سرآمد کنون قصهٔ یزدگـرد — بمـاه سپندار مـذ روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بـار — که‌گفتم من این نامهٔ شاهوار
تن شاه محمود آبـاد بـاد — سرش سبز بادا دلش شاد بـاد...

از میان این ابیات بیت دوم و سوم و چهارم محققاً الحاقی و بعدی است زیرا درآنها سخن از برباد رفتن رنج سی و پنج ساله میرود و این یقیناً متعلق بعد از واقعهٔ تقدیم شـاهنامه وصنت محمود است که بامدح‌محمود و ستایش وی در ابیات بعد سازگـار نیست . پس این ابیات را یا فردوسی در تجدید نظری که چهار و پنج سال بعد ازسال تقریبی۴۰۰ هجری در شاهنامه‌کرد بر ابیات اصلی افزود و یا از ابیات هجو نامه است که در این جـا راه یـافت وگویا نظم اصلی ابیات بصورت ذیل بود : (چوسال ... سرآمد کنون ... زهجرت شده ...) معلوم میشود که درحدود سال تقریبی ۴۰۰ هجری فردوسی ۷۱ سال داشت و این درست مطابق است با سال ششم از نخستین‌آشنایی و رابطهٔ فردوسی با دربار محمود و چون هفتاد و یك از سال تقریبی۴۰۰ کم شود سال تقریبی ۳۲۹ یعنی سال تولد فردوسی بدست میآید واین نتیجه نیزبا نتیجهٔ نخستین سازگار وهمانندست

---

۱ — درباب طبقهٔ دهقانان رجوع کنید بهمین کتاب ص۶۲—۶۴ .

۲ — خـاندان شاعر صـاحب مکنت و ضیـاع و عقار بود . ایـن مطلب از اشارات مختـلف

(بقیهٔ حاشیه‌درصحیفهٔ بعد)

Marfat.com

چنانکه دیده‌ایم در دورهٔ جوانی فردوسی، دقیقی کشته شد(۳٦۸یا۳٦۹هجری). این شاعرچند سالی پیش ازوفات شروع بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری کرده بود ولی هنوز بیش از هزاربیت نا گفته مقتول شد وکار بزرگ وی ناتمام‌ماند. فردوسی دنبالهٔ کاراوزا بفحوای اشعارخود(که درصحیفهٔ ۱٦۵ از همین کتاب نقل کرده‌ام) گرفت و در حدود ۳۷۰-۳۷۱ یعنی چهل یاچهل ویك سالگی خود شروع بنظم شاهنامه کرد و درحدود ٤۰۱-٤۰۲ یعنی تقریباً پس ازسی‌یك‌ویاسی‌ودوسال آنرا کاملا بپایان برد[1] واجزاءپرا گندهٔ داستانهای‌خودرا نسق وترتیبی داد و بنام امین‌الملة ویمین‌الدولة ابوالقاسم‌محمودبن‌ناصر-الدین سبکتکین غزنوی (۳۸۷- ٤۲۱ هجری) که درحدود سال ۳۹۳یا۳۹٤ چنانکه خواهیم دیدبا درباروی‌رابطه یافته بود ، درآورد ولی‌بنابرآنچه مشهورست ازآن پادشاه بهره‌یی نگرفت‌و دل‌آزرده وپریشان از غزنین بخراسان و ازآنجا بطبرستان بخدمت سپهبدشهریاراز آل‌باوندرفت وهجونامهٔ معروف خودرا همانجا ساخت وظاهراً بصدهزار درم بشهریار فروخت وسپس از مازندران بخراسان باز گشت ودر مولد خود بسرمیبرد

(بقیهٔ حاشیه از صحیفهٔ قبل)

تاریخی و اقوال فردوسی در موارد متعدد مدلل میگردد . نظامی عروضی گوید که فردوسی در دیه باژ « شوکتی تمام داشت و بدخل‌آن ضیاع از امثال خود بی‌نیازبود» وفردوسی خود هم برفاه‌حال وسعهٔ عیش خویش درجوانی اشاره کرده وگفته است :

الا ای بر آورده چرخ بلند — چه داری بپیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی — بپیری مرا خوار بگذاشتی ...
بجای عنانم عصا داد سال — .پراگنده شد مال و برگشت حال

اما چنانکه ازهمین ابیات و ابیات متعدد دیگر شاهنامه بخوبی برمیآید شاعر استاد براثر توجه بشاهنامه ثروت خودرا ازدست داد ودرپیری تهیدست شد وابیات ذیل ازشاهنامه گواه مدعای ماست:

نمانلدم نمکسود و هیزم نه جو — نه چیزی‌پدید است تاجو درو...
نه‌چون‌من‌بود خوارو بر گشته‌بخت — بدوزخ فرستاده ناکام رخت
نه امید عقبی نه دنیا بدست — ز هر دو رسیده‌بجانم شکست...
دو گوش و دوپای من آهو گرفت — نهی دستی و سال نیرو گرفت

---

۱ — درباب تاریخ شروع وختم شاهنامه درسطورآینده باشباع سخن خواهم گفت .

Marfat.com

تا بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری بدرود جهان گفت . پیداست که نظم داستان یوسف وزلیخا[۱]

۱ – در نسخ معمول منظومهٔ یوسف و زلیخا ببحر متقارب نساخ جاهل آن را از کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی دانسته و بعضی از نویسندگان متأخر ومعاصر نیزدراین اشتباه باآن نساخ هم‌آواز شده‌اند . دراین باب و اینکه یوسف و زلیخا یکبار بوسیلهٔ ابوالمؤید بلخی که در بارهٔ او قبلا سخن گفته‌ام و شاعری دیگرمشهوربه «بختیاری» که گویا از معاصرین بهاءالدوله دیلمی و یا عزالدین بختیار دیلمی (۳۵۶–۳۸۷) بوده است ، بنظم در آمده فعلا بتفصیل سخن نمیگویم وبحث من تنها در باب نسخ موجود منظومهٔ یوسف و زلیخاست که همچنانکه گفته‌ام نساخ و بعضی از نویسندگان و محققان حتی دکتر اته و نئودورنلدکه و ادوارد برون با اصرار عجیبی آنرا از فردوسی شمرده‌اند : میباشد اما از سبک کلام وسستی بسیاری از ابیات واستعمال اصطلاحات وکلمات و ترکیباتی که بسیاری ازآنها دور از سبک کلام فارسی درعهد سامانی واوایل عهد غزنوی است : چنین بنظرمیآید که گویندهٔ این منظومه فردوسی نیست ، امارات دیگری نیز دربعضی ازنسخ خامه درنسخه‌یی ازیوسف وزلیخا که در اختیار آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه است (بعد ازتحقیق معلوم شد این نسخه رونویس تازه‌تری از همان نسخهٔ کهنه‌یی است که در اختیار آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه میباشد) بدست میآید که دال برعدم تعلق آن بفردوسی است . در مقدمهٔ این منظومه گویندهٔ داستان هر چهار خلیفهٔ اسلام را بنیکی ستوده و بیا چشم نگریسته و گفته است :

صحابان او جمله اخیر بدند — همه هر یکی همچو اختر بدند
ولیکن ازیشان چهار آمدند — که در دین حق پایدار آمدند
ابوبکر صدیق شیخ عتیق — که بد روز وشب مصطفی را رفیق
پس از وی عمر بد که قیصر بروم — ز مهمش نیارست خفتن بیوم
سیم میر عثمان دیندار بود — که شرم و حیا زو پدیدار بود
چهارم علی ابن عم رسول — سر شیر مردان و چفت بتول
از آزار این چار دل را بتاب — که آزارشان دوزخ آرد بشتاب

و این ابیات میرساند که گویندهٔ داستان از اهل تسنن بوده نه تشیع . مطلب بسیار مهمی که از اوایل همین سده برمیآید و بعقیدهٔ ما بسیار گرانبها و برهم زنندهٔ تمام تصورات و اوهام معموله است آنست که [illegible] مدح شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمدبن الب ارسلان برادر ملکشاه وممدوح انوری آمده است [illegible] حکومت میکرده وشاعرانی در درگاه خود داشته است . ابیاتی که درمدح طغانشاه آمده چنین است :

سخن کاندا مدح خسرو بود — همایون همه چون مه و نو بود
سپهر هنر آفتاب امل — ولی النعم شاه شمس الملل
جهان فروزنده فخر ملوك — منزه دل پاك [illegible]
ملك بوالفوارس پناه جهان — طغانشاه خسرو [illegible]

گویندهٔ این داستان که علی‌التحقیق غیر از فردوسی و یکی از معاصران طغانشاه پسر الب ارسلان است هنوز معلوم نیست . این شاعر چنانکه از مقدمهٔ داستان برمیآید آثار دیگری نیز در موضوعات مشابه وبهاولین پادشاه است . تصور تعلق یوسف وزلیخا بفردوسی باعث این اشتباه شده است که داستان سفر اورا بعراق حمل کنند ولی چون اصل قضیه باطل باشد دربطلان فروع آن بحثی نخواهد ماند.

Marfat.com

وسفرفردوسی ببغداد که نتیجهٔ این تصوراست ، وباز گشت او ازطریق اصفهان‌وملاقات باحاکم‌خان لنجان[1] ، جملگی ازمجعولات ومبتکرات افسانه سازان‌ویا نتیجهٔ اشتباه متأخران است‌واصلامربوط بفردوسی نیست وباید درباب آنها باختصار گذشت‌وسخن‌را بدرازا نکشاند خاصه که‌بنای کار ما در شرح احوال شاعران‌حماسه‌سرا براختصارست و توضیحات اساسی را در باب آثارحماسی آنان خواهیم داد .[2]

۱– درپایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ در موزهٔ بریتانیا ابیاتیست که چون بعضی ازمحققان معاصردرآنها بدقت ننگریسته‌اند با استناد بدانها چنین پنداشته اند که فردوسی سفری باصفهان نیز کرده و مدتی در نزد حاکم خان لنجان بسر برده ونسخه‌یی از شاهنامهٔ خود را بنام وی درآورده است وآنگاه این سفر را با سفر خیالی فردوسی ببغداد مرتبط دانسته وگفته‌اند که فردوسی درباز گشت از بغداد بخراسان باصفهان رفته ومدتی‌آنجا مانده است ولی اگر این محققان درآن ابیات که بتمامی درضمن بیان احوال فردوسی در شمارهٔ ۱۰ سال دوم دورهٔ جدیدمجلهٔ کاوه‌آمده است دقت میکردند نخست از سستی ابیات و سپس از فحوای کلام گوینده در می‌یافتند که سازنده مرد کم مایهٔ اندك دانشی بوده که ظاهراً سمت تعلیم پسر حاکم خان لنجان داشته ودرپایان نسخهٔ شاهنامه متعلق بهمین حاکم از باب شکرگزاری ابیاتی سست ازخود نگاشته است . بیت ذیل :

خداوند این دفترم بنده کرد لب هر مرادم پر از خنده کرد

مسلم می کند که مراد از خداوند یعنی صاحب این دفتر کسی است که‌آنرا در تملك داشت نه کسی که کتاب بنام او تألیف شده باشد . بیت مغشوش دیگری نیز در میان آن ابیاتست که آن را نمایندهٔ استادی گویندهٔ ابیات بر احمد پسر محمدحاکم خان‌لنجان باید دانست وابیات بعد ازآن نیزمیرساند که این مرد دریکی ازروزهای‌بهاری در زرین رود غرق وبدست شاگرد خود ازغرقاب رها شد .

۲– گذشته ازمطالبی که تاکنون راجع بفردوسی گفته‌ام‌وآنچه درسطوروصحایف‌آینده راجع باووشاهنامه‌اش‌خواهم گفت برای کسب اطلاع ازاحوال استاد رجوع کنید به :

J . Mohl : Livre de Rois' Tom I . paris 1883 .

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos , Zweite Auflage . Berline und Leipzig 1920 S . 19 - 34

Henri Massé : Firdousi et L'épopée nationale . paris 1935

C. Huart: Encyc de l'Islam' Tom 2, Art- FirdoWsi.

La Grande Encyclopédie Tom 26 .

Hermann Ethé : Firdausi als Lyriker , München 1872–1873 .

E. G. Browne: A Literary History of Persia. Vol.II, P.129 .

Hermann Ethé: Neupersische Literature im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band , Strassburg, 1896-1904, s. 229–231

(بقیهٔ حاشیه در صحیفهٔ بعد)

Marfat.com

نخستین قطعات شاهنامه

فردوسی ظاهراً دراوان قتل دقیقی بنظم داستانهایی مشغول بود وآنها بعضی ازداستانهای منفردست که داستان بیژن و گرازان را باید دررأس همه قرارداد.

داستان بیژن و گرازان یارزم بیژن و گرازان یاداستان منیژه و بیژن از داستانهای مشهور قدیم بود که غیر از فردوسی از بعض شعرای دیگر عهد غزنوی نیز اشاراتی در باب آن دیده میشود و این ابیات منوچهری یکی از آن اشاراتست:

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک — چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه — دوچشم من براوچون چشم بیژن

ودریك قطعه منسوب بفردوسی نیزاشارتی بداستان بیژن می‌بینیم:

در ایوانها نقش بیژن هنوز — بزندان افراسیاب اندر است

واین بیت اخیر ازشهرت فراوان داستان منیژه وبیژن حکایت میکند.

فردوسی ظاهراً وبنابرآنچه ازتحقیق درسبك کلام وی در داستان بیژن و گرازان برمیآید، این داستان را درایام جوانی ساخته بود. مثلا اگراین داستان را با سایر قسمتهای شاهنامه مقایسه کنیم می‌بینیم الفهای اطلاقی فراوان که گاه فصیح نیز بنظر نمی‌آید علی‌التوالی درآن استعمال میشود. درمیان نود بیت ازیك قسمت این داستان

(بقیه حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

مجلهٔ کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ مقالهٔ محققانهٔ آقای تقی زاده راجع بفردوسی. فردوسی نامهٔ مهر (جزء سال دوم مجلهٔ مهر) حاوی چندین مقاله راجع بفردوسی وشاهنامه بقلم عده‌یی از نویسندگان مجلهٔ باختر. مقاله فردوسی بقلم مرحوم ملك الشعراء بهار شمارهٔ ۱۲ سال اول. چهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ آقای سید جلال الدین تهرانی تهران ص ۴۳–۴۶. تذکره‌های متداول مانند: هفت اقلیم امین احمد رازی، مجمع الفصحاء رضاقلی خان هدایت ج ۱ [illegible] الشعراء دولتشاه سمرقندی (چاپ برون ص ۴۹) لباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۳۲ و غیرها. شاهنامهٔ فردوسی مواد مختلفی که شاعر از خود سخن گفته است وبعضی از آنها را درحواشی ومتن همین کتاب می‌بینید. مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری معروف بمقدمهٔ جدید شاهنامه. تاریخ گزیده چاپ برون، ص ۸۲۸. هزارهٔ فردوسی چاپ تهران بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار. سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۱. تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر که جزء انتشارات بنگاه وعظ وخطابه چاپ شد. مقدمهٔ «الشاهنامه» (ترجمهٔ بنداری، چاپ مصر ۱۹۳۲) بقلم عبدالوهاب عزام از ص ۲۹ تا ص ۷۰.

Marfat.com

ابیات ذیل دارای الفهای اطلاقی است :

بپیچید بر خویشتن بیژنا — که چون‌رزم سازم برهنه‌تنا
ز تورانیان من بدین خنجرا — ببرم فراوان سرانرا سرا
بپیمان جداکرد ازوخنجرا — بچربی کشیدش ببند اندرا
چوآمد بنزدیك شاه اندرا — گو دست بسته برهنه سرا
یکی دست بسته برهنه تنا — یکی را ز پولاد پیراهنا
نبینی که این بدکنش ریمنا — فزونی سگالد همی برمنا
گر ایزد بمن بر ببخشایدا — تن رزمجویم نفرسایدا
ز نامردی خویش ترسید یا — ز جان و روانم تو ببرید یا
بزد اسب و آمد بر بیژنا — جگر خسته دیدش برهنه تنا

یعنی ده در صد از این ابیات با قافیه هایی که الفهای زائده دارد استعمال شده . این وضع دراشعاردیگرفردوسی کمترمشهود است ومیرساند که شاعرهنوز بمهارت بی نظیرخود درشعرچنانکه دردیگرقسمتهای شاهنامه‌نشان داده است نرسیده ودرآغازکار شاعری بوده است .

علاوه براین‌مقدمهٔ داستان‌منیژه وبیژن وتفصیلی که فردوسی درذکرمقدمات نظم آن بیان میکند بصراحت تمام منفرد بودن داستان و ابتدای کار شاعر را در سرودن منظومه‌یی که تاکنون بنظیرآن دست نزده بود می‌رساند .

جوانی‌فردوسی‌هنگام سرودن داستان بیژن و گرازان ازابیات مقدمهٔ‌آن‌بخوبی برمیآید. وصف فردوسی ازخویشتن وجفت خوددراین‌ابیات مؤیدجوان‌بودن هردوست وازفحوای کلام گوینده‌ثروت‌وآسایش‌او برمیآید که‌بنابرآنچه‌میدانیم‌متعلق بعهدجوانی وآغاز زندگی فردوسی است‌وحتی‌من چنین می‌پندارم که این‌داستان ازشاهنامهٔ ابو منصوری گرفته نشده (خاصه که درغرراخبارملوك الفرس که بنابرآنچه دیده‌ایم قسمت اعظم‌آن مستفاد ازشاهنامهٔ ابومنصوری است ، موجود نیست) ودست یافتن او برنسخهٔ آن کتاب ونظم‌آن چندسال بعد وپس ازمرگ دقیقی‌صورت گرفته است وعلاوه براین درعین استفاده ازشاهنامهٔ ابومنصوری نیزباید چنین پنداشت که فردوسی‌داستانهای مهم

Marfat.com

ومنفرددیگری مانند داستان سهراب وداستان اکوان دیووهفتخان رستم وبعضی دیگر اززرمهای رستم‌را که هریك درعهداوشهرت ورواجی فراوان داشت ازمنابع دیگر استفاده وجدا جدا نظم کرده‌است .

نلدکه میگوید: « فردوسی نامهٔ خود را درسن کمال شروع نموده است ولی با اینحال محال نیست که پیش ازآن مشغول نظم‌منظومهای حماسی بوده باشد بلکه حقیقت امرهم جزاین نیست »[۱].عقیدهٔ استاد نلدکه را بحث مختصرما ثابت ومدلل میدارد ولی این نکته‌را نیزباید بپذیریم که فردوسی ازین داستانهای پراگنده در تدوین شاهنامهٔ عظیم خویش استفاده کرده است واصولا نظم همین داستانهای منفرد حماسی که گویا همه ببحر متقارب بود در تحریض فردوسی بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری بنحواتم مؤثر بوده است .

آغاز نظم شاهنامه

دردههٔدوم ازنیمهٔ دوم‌قرن چهارم‌هجری آوازهٔکار دقیقی درخراسان شایع شده ونسخه‌یی از گشتاسپنامهٔ دقیقی نیز در اواخر همین دهه بفردوسی‌رسیده بود . فردوسی که طبع خودرا تااین هنگام درنظم داستانهای کهن آزموده بود بفکرافتاد که‌کار شاعرجوان دربارسامانی را بپایان برد ولی‌مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالك نبود وهمی بایست چندی دراین راه رنج‌برد . اتفاق را یکی ازدوستان اودراین‌کارباوی یاری کرد ونسخه‌یی ازشاهنامهٔ منثور ابومنصوری بدوداد وفردوسی‌از آن هنگام واقعاً بنظم شاهنامه دست برد بدین قصد که کتاب مدون ومرتبی ازداستانها وتاریخ کهن ترتیب دهد :

دل روشن من‌چو برگشت ازوی — سوی تخت‌شاه جهان کرد روی
که این نامه رادست‌پیش آورم — ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بیشمار — بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی — بباید سپردن بدیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست — همان‌رنج را کس خریدار نیست
زمانه سرایی پر از جنگ بود — بجویندگان‌بر جهان‌تنگ بود...

۱– حماسهٔ ملی ایران ص ۲۶ .

Marfat.com

بشهرم یکی مهربان دوست بود — تو گفتی که بامن بیك پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو — بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی — پیش تو آرم مگر بغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست — سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروی باز گوی — بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیك من — برافروخت این جان تاریك من...
یکی نامه دیدم پر از داستان — سخن های آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود — طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان — پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار — گرایدونکه برتر نیایدشمار...
من این نامه فرخ گرفتم بفال — همی رنج بردم بسیار سال .

تاریخ تحقیقی این واقعه، یعنی شروع نظم شاهنامه درست معلوم نیست ولی ازچند اشارهٔ فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معین کرد :

۱ـ ازچند بیت فوق چنین برمیآید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست پیش آورده بود اوضاع خراسان آشفته وپریشان وزمانه سرایی پرازجنگ بود .این وقایع ظاهراً متعلق است بسال ۳۷۱ وخلافهای میان ابوالحسن عتبی وزیر نوح بن منصور وابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان وپسر او ابوعلی سیمجور ازطرفی وخلاف و عناد ابوالحسن وابوعلی سیمجور وفائق الخاصه باابوالعباس تاش (سپهسالار خراسان بعد ازابوالحسن سیمجور) وقتل عتبی وزیر ، وجنگهای سخت سپاهیان سامانی باامرای آل بویه و هجوم احتمالی دیالمه بخراسان که براثر اطلاع از مرگ ابوشجاع فنا خسرو (عضد الدوله) ازهجوم بخراسان وتعقیب سپاهیان شکست خوردهٔ سامانی « فروایستادند و نیز سوی خراسان نیامدند و گرنی خراسان و تاش را لاش کردندی »[1] پس باهمین یك اشاره میتوان سال احتمالی شروع کار فردوسی را بنظم شاهنامه پیدا کرد وآن حدود سالهای ۳۷۰ و ۳۷۱ هجریست .

۲ ـ درپایان کاریزد گرد چنانکه قبلادیده‌ایم فردوسی گفته است که شاهنامهٔ او

۱ ـ تاریخ گردیزی چاپ تهران ص ۳۹ . راجع باین حوادث رجوع شود بهمان کتاب ازص۳۷ببعد.

Marfat.com

درسال ۴۰۰هجری بپایان رسید وما چون قبلا ثابت کرده ایم که دوسه بیتی که درباب برباد رفتن زحمت سی وپنج ساله است بعدی و الحاقی است وشاید آخرین مرتبه که فردوسی در شاهنامه نظرمیکرد برآن افزوده شده بود ، ناچار باید خطاب فردوسی را بمحمود درهجونامه پذیرفت آنجا که میگوید :

بسی سال اندر سرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج

یا : بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی

یا : چوسی سال بردم بشهنامه رنج — که شاهم ببخشد بپاداش گنج

و با قبول رنج سی‌ساله هنگام تقدیم شاهنامه به محمود (سال تقریبی ۴۰۰ هجری) باین نتیجه میرسیم که نظم شاهنامه در حدود سالهای ۳۷۰ — ۳۷۱ شروع شده بود . علت تردید درانتخاب سال کامل ۳۷۰ آنست که فردوسی درمقدمهٔ تاریخ اشکانیان ازقحط و غلای بزرگی که درعهد محمود بسال ۴۰۱ تا موقع برداشت محصول سال ۴۰۲ در خراسان رخ داده بود[1] وازبخشیدن خراج یکساله سخن میگوید وبنابراین بایدسال چهارصد را که قبلا گفته‌ایم‌سالی‌تقریبی پنداشت و دراین صورت بنظم شاهنامه درست درسال ۳۷۰ آغاز نیافته و گویا دراواخراین‌سال یاسال ۳۷۱ شروع نظم آن شده است .

بعدازاین‌تاریخ‌فردوسی‌غالب‌اوقات‌خودرا صرف نظم‌شاهنامه‌میکرده‌وباین کار اشتغال داشته است چنانکه ثروت اجدادی رابرسراین کارنهادوازرسیدگی بضیاع وعقارموروث بازماند . اما یك مطلب مسلم است که اوشاهنامه را بترتیب ونظمی که اکنون‌می‌بینیم بنظم درنیاورد . تاریخ نظم قسمتهای مختلف این کتاب چندان روشن نیست وتنها بعضی از آنها را میتوان بتقریب معلوم کرد مثلا داستان سیاوش دارای تاریخ نسبةً روشن و آشکاریست زیرا فردوسی در پایان این داستان پیش از آغازداستان کیخسرو اشاره‌یی بسال عمرش کرده و دم ازپنجاه وهشت سالگی خود زده و از نزدیکی سال شصت پیم داشته است :

ز خون سیاوش گذشتم بکین — بیاوردن شه ز توران زمین

۱— ترجمهٔ تاریخ یمینی . ۳۲۵ - ۳۳۱

Marfat.com

بگویم کنون رزم و کین‌خواستن همان رستم و لشکر آراستن
کسی‌را که سالش بدوسی رسید امید از جهانش بباید برید
چو آمد بنزدیك سر تیغ شصت مده‌می که ازسال شد مردمست
بجـای عنانم عصا داد سال پراگنده‌شدمال‌و برگشت‌حال...
چو برداشتم جام پنجاه وهشت نگیرم بجز یاد تابوت و دشت
همیخواهـم از داور کردگـار که‌چندان امان‌یابم ازروزگار
کزین نامـهٔ نـامور باستان بمانم بگیتی یکـی داستان

و اگر سال تـولد فردوسی را حـدود ۳۲۹ تصور کنیم ۵۸ سالگی شاعر مصادف بود با حدود سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس محمود بر تخت‌سلطنت غزنوی بجای پدر خـود ناصرالدین‌سبکتکین وبنابراین داستان سیاوش‌هنگام جلوس‌محمود پایان یافت و گویا داستان کیخسرو درهمین سال آغازشده باشد[1] والبته حکم عقل نیزدراین‌باب‌همچنین است زیرا پیوستگی موضوع دوداستان شاعررا طبعاً برآن میداشت که یکی را دنبال دیگری‌آورد.

داستان دیگری که درشاهنامه چندین هزاربیت پیش ازداستان کیخسروجـای گرفته دوسال بعدازاین‌دوداستان ساخته شده‌وآن داستان نخجیر کردن رستم است با پهلوانان درشکارگاه افراسیاب. این داستان‌را فردوسی درشصت سالگی خود سرود:

ز کاوس کـی باز پرداختـم کنون رزم گردنکشان‌ساختم...
مرا عمر بر شصت شد سالیان برنج و بسختی ببستم میـان
کنون از ره رستم جنگجوی یکی داستانست با رنگ‌وبوی

وبرفرض تولد فردوسی بسال ۳۲۹ تاریخ نظم این داستان سال ۳۸۹ است وضمناً معلوم میشود که نظم داستان‌کاوس پیش ازاین تاریخ شروع وبدان ختم شده‌است.

تاریخ ختم شـاهنامه نیزکاملا روشن نیست. فردوسی یکجا از

تاریخ ختم‌شاهنامه

زحمت سی‌ساله وجای دیگرازرنج سی و پنج سالهٔ خود درباب شاهنامه‌سخن میگوید وهمین دوقول از صاحب شاهنامه خود

---

۱ – چو شد داستان سیاوش بین زکیخسرو آریم اکنون سخن

Marfat.com

وسیلهٔ بزرگی برای حیرت محقق درجست وجوی تاریخ پایان نظم آنست . گذشته از این درنسخ مختلف شاهنامه تاریخ پایان آن ۴۰۰ و ۳۸۴ باختلاف ذکرشده است[1] و اگراین تاریخ ۳۸۴ را بپذیریم بایدآنرا نخستین سال اتمام خلاصه‌یی ازشاهنامه‌فرض کنیم که چندسال پیش ازتقدیم‌به محمود صورت گرفته بود وفردوسی ازاین پس‌چند باردرشاهنامه نظرودرآن تصرف کردوابیاتی برابیات سابق افزود زیرا :

اولا در۳۸۴ فردوسی ۵۵ سال داشت (برفرض تولد او در ۳۲۹) درصورتیکه بنابرآنچه دیده‌ایم در۵۸ سالگی اوسلطان محمود بتخت سلطنت جلوس کرد (۳۸۷) واین تاریخ درست سه سال پس ازتاریخی است که دیده‌ایم .

ثانیاً تاریخ بعضی ازداستانهای شاهنامه که معلوم کرده‌ام چند سال پس از۳۸۴ است بدین معنی که داستان سیاوش رادر۳۸۷بپایان برده‌داستان نخجیر کردن رستم‌را درشکارگاه افراسیاب بسال ۳۸۹ .

ثالثاً آشنایی فردوسی بامحموده‌مدح او‌درشصت وپنج یاشصت وشش سالگی‌شاعر صورت گرفت ودراین هنگام بود که فردوسی زیربار فقروتهیدستی ناگزیرشد شاهنامهٔ خودرا بنام محموددرآورد وآرزومند صله‌وانعام اوباشد :

۱– در دو نسخه ازشاهنامه‌های موجود درلندن این ابیات‌آمده است :

سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد — بماه سفندار مد بر اورد

زهجرت شده سیصد از روزگار — چوهشتاد وچار از برش برنمد

وباز : زهجرت‌سه‌صدسال وهشتاد وچار — بنام جهان داور کردگار

ودرنسخه‌یی متعلق بکتابخانهٔ بود لیان بجای هشتاد وچار هفتاد وچار دیده میشود رجوع کنید به

Catalogue of the Persian, Turkish, Hindûstani and Pushtû Manuscripts in the Bodleian Library, by Sachau anb H. Ethé, Part I. Oxford, 1889, P. 451 .

ومجلهٔ‌کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۱ ص ۱۶ و :

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, 1895 P. 132 .

و درنسخهٔ مورخ بسال ۸۷۴ جزو کتابخانهٔ سلطنتی ایران تاریخ ختم شاهنامه بصورت ذیل آمده است :

گذشته ازآن سال سیصد شمار — براو برفزون بودهشتاد وچار

Marfat.com

بپیوستم این نامهٔ باستان | پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد | بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده یی | بگاه کیان بر درخشنده یی
همیداشتم تا کی آید پدید | جوادی که جودش نخواهد کلید...
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج | بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از برسال شصتم گذشت | بدانسان که باد بهاری بدشت
من از شصت و شش سست گشتم چو مست | بجای عنانم عصا شد بدست...

شصت وشش سالگی فردوسی مصادف است با سال ۳۹۵ ویازده سال تمام میان آن و ۳۸٤ فاصله است .

پس قبول ۳۸٤ برای پایان شاهنامه همراهست با این شرط که فردوسی نخستین بار قسمت کوچکی ازشاهنامهٔ خودرا درسال ۳۸٤ پس ازچهارده وپانزده سال رنج بپایان برده یعنی متن شاهنامهٔ ابومنصوری را چنانکه بود ونمونه‌هایی از آنرا درغرراخبارملوك الفرس می بینیم بنظم کشیده باشد . اما بعد ازاین سال چندبار درشاهنامه تجدید نظر کرد وداستانهای تازه‌یی که از بعض آنها قبلا اطلاع یافته‌ایم برمتن اصلی افزود ونظم و نسقی را که اکنون می بینیم در آن پدید آورد واین کاراوتا چهاروپنج سال پس ازسال ٤۰۰ هجری ادامه داشت .

آشنایی با دربارمحمود

فردوسی درشصت وپنج یا شصت وشش سالگی خود (یعنی حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹٤) که ازرنج فقروتهیدستی بعذاب آمده‌وضیاع وعقار موروث را درراه نظم حماسهٔ ملی ایران ازدست داده بود بفکر تقدیم شاهنامه به محمودبن ناصرالدین سبکتکین افتاد .

این مطلب نه‌تنهاازابیات منقول درفوق برمیآید بلکه‌ابیات ذیل هم که درپایان شاهنامه ثبت است براین دعوی گواهی عادل شمرده میشود :

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج | فزون کردم اندیشهٔ درد ورنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم | بپیش اختر دیر ساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان | نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان | تو گفتی بدم پیش مزدورشان...

این ابیات چنین میرساند که تااین‌هنگام یعنی سال ۳۹۳ یا ۳۹٤ شهرت داستانهای

Marfat.com

منظوم فردوسی بسیارشده بود وبزرگان ودانشمندان ازمنظومهٔ اونسخها برگرفتنداما کسی درپاداش این‌کاربزرگ دست اونگرفت واین دهقان دانشمند بزرگوار درپیری تهیدست وباثر گرانبهای خود نیازمند گشت تامگربادرآوردن‌آن بنام محمود بمال‌و ثروتی رسد.

درهمین سال (یعنی ۳۹۳ یا ۳۹٤) ظاهراً میان او ودربارسلطان‌محمود رابطه‌یی پدیدآمد ودور نیست که وسیلهٔ این ارتباط ابوالعباس فضل بن‌احمد اسفراینی نخستین وزیر سلطان محمود شده باشد زیرا در مقدمهٔ اقوال پیشین (یعنی : بپیوستم این‌نامهٔ باستان .... الخ) نام ابوالعباس چنین آمده است :

کجا فضل‌را مسند ومرقد است — نشستنگه فضل بن احمدست
نبد خسروان را چنان کدخدای — بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست — که او برسر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاکدست — پرستندهٔ شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانهٔ دادگر — پراگنده رنج من آمد بسر
بپیوستم این نامه باستان ..... الخ

ازاین ابیات چنین مستفاد میشود که فضل بن احمد وزیردانشمند محمود براثر محبتی که بزبان پارسی داشت بفردوسی وشاهنامهٔ اواقبالی تمام کرد و اورا باتمام آن برانگیخت وبنعمت ومال نوید داد.

ابوالعباس فضل بن‌احمد اسفراینی نخستین وزیرمحمود است. در ابتدای کارخویش ازدبیران ابوالحسن فائق بن‌عبدالله معروف بفائق الخاصه (متوفی بسال ۳۹۸) سپس چندگاهی صاحب برید مرو بود ودرسال ۳۸٤ که سلطنتی برابوعلی سیمجور و فائق کددرخراسان بطغیان برخاسته بودند غلبه‌یافت، ابوالعباس با ابوالحسن وحسنک وزیر محمود خواست. محمود دراین هنگام‌بالقب سیف الدوله سپهسالار خراسان شده بود. ابوالعباس از سال ۳۸٤ تاسال ٤۰۱ منازعات محمود میکرد و دراین سال برانر نقاری که میان او ومحمود پدیدآمده بود بقلعهٔ غزنین رفت وناصرالدین محمود نگذشت وخویش را محبوس خواند. محمود نیز که منتظر فرصت بود ویرا مصادره کرد وخانه ومتاع وعقار

Marfat.com

اورا فرو گرفت . یکی از آثار مرضیهٔ ابوالعباس در آوردن مکاتیب و مناشیر ودفتر های دیوانیست از تازی بپارسی که پس از عزل او و آمدن **احمد بن حسن** میمندی بر سر کار بحالت نخستین باز گشت .

با عزل ومصادرهٔ ابوالعباس ، فردوسی ازداشتن حامی ونگاهبانی در دربار محمود محروم ماند واز بدبختی شاهنامه راهنگامی بدر گاه شاه غزنوی برد[1] که کار ابوالعباس از رونق افتاده وبیار داشت ومصادره کشیده بود و گویا یکی ازعلل ناکام ماندن فردوسی و بی نصیب گشتن اوازصلات وجوایز موفور محمود همین دوستی ورابطه با ابوالعباس بوده باشد .

علل دیگری نیز درباب نفرت محمود ازفردوسی درمیان بود ودر رأس همهٔ آنها یکی تشیع فردوسی است[2] که بزعم محمود متعصب سنی مذهب درزمرهٔ بزرگترین گناهان

---

۱ — چنانکه نظامی عروضی گفته است پس از ختم شاهنامه علی دیلمی آن را در هفت مجلد نوشت و فردوسی آن را بهمراه بودلف نام کهراوی او بود بدرگاه برد. نام این دو دربعضی از نسخ شاهنامه در یك بیت آمده است:

از این نامه از نامداران شهر — علی دیلم و بودلف راست بهر

ولی این بیت درهمهٔ نسخ بهمین وضع نیست و در نسخ دیگری بدین صورت آمده است :

از آن نامور نامداران شهر — علی دیلمی بود کاو راست بهر

که همواره کارم بخوبی روان — همی داشت آن مرد روشنروان

و با دقت در این دو بیت که ارتباط معنوی آنها با یکدیگر درست بنظر میآید معلوم میشود که اولا علی دیلمی از جملهٔ حماة فردوسی وازنامداران شهرطوس بوده نه ناسخ شاهنامهٔ اووثانیاً بودلف ساختگی ودخیل است نه اصلی زیرا دراین صورت ارتباط معنوی بیت دوم واول ازمیان میرود .

۲ — این معنی از هجونامه بخوبی برمیآید :

مرا غمز کردند کآن پرسخن — بمهر نبی و علی شد کهن . . .

وهمچنین ازسخنان نظامی عروضی که ازقول معاندان فردوسی چنین نگاشته است : « اوهردی رافضی است ومعتزلی مذهب واین بیت براعتزال اودلیل کند که او گفت :

ببینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت :

خردمند گیتی چو دریا نهاد — بر انگیخته موج ازو نند باد

چو هفتاد کشتی در او ساخته — همه باد بان ها بر افراخته

(بقیهٔ حاشیه در صحیفهٔ بعد)

Marfat.com

وجنایات بودودیگر اظهار محبت شدید فردوسی است بایران قدیم وپادشاهان بزرگ عجم که گویا محمود خودرا ازهمهٔ آنان فزونتر میشمرد وبخوی ترکانهٔ خود بانژاد ایرانی وافتخارات او دشمنی میورزید وظاهراً از دشنامهای شاهنامه بتورانیان خاطری آزرده داشت وبعیدنیست که تخلیط معاندان نیزدررنجش محمود ازفردوسی ومحروم گردانیدن وی مؤثر بوده باشد[1] .

(بقیهٔ حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

میانه یکی خوب کشتی عروس — پرآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی — همه اهل بیت نبی و وصی
اگرخلد خواهی بدیگر سرای — بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناه منست — چنین دان واین راه راه منست
براین زادم وهم براین بگذرم — چنان دان که خاک پی حیدرم

وسلطان محمود مردی متعصب بود و در اواین تخلیط بگرفت ومسموع افتاد ، وچنانکه ازسخنان فردوسی برمیآید گویا محمود براثرهمین اعتقاد اورا بددین وبدکیش خوانده وقصد جانش کرده بود .

که بددین وبدکیش خوانی مرا — منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا غمز کردند کان پر سخن — بمهر نبی و علی شد کهن
من ازمهرامن هر دوشه نگذرم — اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
مرا سهم دادی که در پای پیل — تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی — بدل مهر جان نبی و علی

---

۱ — موضوع تخلیط معاندان و بدگویی حاسدان دربارهٔ فردوسی گذشته از ابیات منقول در حاشیهٔ پیشین از جای‌جای شاهنامه نیز برمیآید واز آنجمله :

چنان شهریاری و بخشنده یی — نگاه کیان بر درخشنده یی
نکرد اندرین نامهٔ من نگاه — ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
بداندیش کش روز نیکی مباد — سخن های نیکم بد کرد [illegible]
بر پادشه پیکرم زشت کرد — فروزنده اخگر چو انگشت [illegible]

قطعهٔ ذیل که بفردوسی نسبت میدهند نیز رسانندهٔ حرمان فردوسی ازدستگاه محمود وبخششهای [illegible]

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست — بهیچ روی مر او را زمانه خوار نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی — بدست آید دری کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست — کدام دریا کورا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در — گناه بخت منست این گناه دریا نیست

Marfat.com

درباب رفتن فردوسی بغزنین وتقدیم شاهنامه وناکامی شاعروفراراوازغزنین داستان‌هاست که «برهرسر بازاری هست» ودرمقدمهٔ بایسنقری وتذکرة الشعراءِ دولتشاه ومجمع الفصحاء وچهار مقالهٔ نظامی عروضی وسایر کتب که درضمن مآخذمذکوردرذیل صحایف ۱۷۶ و۱۷۷ ازهمین کتاب دیده‌اید یادشده وبعضی ازآنها کودکانه وبی اساس مینماید وعجب درآنست که ازین افسانها گاه در کتب قدیم و کهنی مانند تاریخ سیستان نیز دیده میشود [۱] تاچه رسد بآثارقرن نهم [۲] وبعد ازآن . خلاصهٔ آنچه از این مآخذ وابیات هجونامه راجع بایام بعد ازتقدیم شاهنامه تافوت فردوسی برمیآید چنین است :

فردوسی پس از حضور درغزنین و تقدیم شاهنامه بدربار محمود براثر عنادی که محمود با رافضیان داشت ونیزدرنتیجهٔ شدتی که فردوسی دراعتقاد ببزرگان ایران بکارمیبردوهمچنین درنتیجهٔ سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد وشاید براثرتضریب برخی ازشاعران وامثال این اموروبراثرخست محمود که فردوسی دربعضی ازابیات هجو نامه بدان اشاره میکند [۳] مورد بی‌مهری محمود واقع شد وباآنکه قبلا با اوعهد کرده بود که در برابر هربیت یك دینار بدو دهد بجای هر دینار درهمی داد [۴] واین امر بر

---

۱ ـ وآن‌چنین است : « ... وحدیث رستم برآن جمله‌است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد ، وبرنام سلطان‌محمود کرد و چندین روزهمی برخواند ، محمود گفت همهٔ شاهنامه خودهیچ نیست‌مگر حدیث رستم واندر سپاه من هزارمرد چون رستم‌هست . بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندر سپاه اوچند مرد چون رستم باشد اما این‌دانم که خدای تعالی خویشتن راهیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید این‌بگفت وزمین بوسه کرد وبرفت . ملك محمود وزیر راگفت این مردك مرا بتعریض دروغ‌زن خواند ، وزیرش گفت بیاید کشت ، هرچند طلب کردند دیگر نیافتند . چون بگفت ورنج خود ضایع کرد برفت هیچ عطا نایافته تا بغربت فرمان یافت »(تاریخ سیستان ص ۷ـ۸)، و این حکایت درست یادآور بیت‌ذیل از فردوسی است :

چواندر بیارش بزرگی نبود — نیارست نام بزرگان شنود

۲ ـ مراد مقدمهٔ بایسنقریست که در سال سال ۸۲۹ بفرمان بایسنقربن شاهرخ بن امیر تیمورگورکان متوفی بسال ۸۳۷ نگاشته شدوهم‌چنین‌است تذکرهٔ دولتشاه .

۳ ـ بپادافش گنج مرا درگشاد — بمن جز بهـای فقاعی نداد
فقاعی بیرزیدم ازگنج شاه — ازآن من فقاعی خریدم براه
پرستار زاده نیاید بکار — اگر چند باشد پدر شهریار

۴ ـ نظامی عروضی یکجا مقدارصلهٔ محمود را پنجاه هزار درهم ویکجا بیست‌هزار گفته ودیگران‌شصت هزار.

Marfat.com

رنجش فردوسی از محمود افزود وکار بجایی کشید که محمود قصد قتل فردوسی کرد.و فردوسی از بیم جان غزنین را ترك گفت . بنا برقول نظامی عروضی « چون بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد وبگرمابه رفت و برآمدفقاعی بخورد وآن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست بشب‌ازغزنین برفت و به هری بدکان اسمعیل وراق پدرازرقی فرودآمد وشش ماه درخانهٔ اومتواری بود تاطالبان محمود بطوس رسیدند وبازگشتند وچون فردوسی ایمن شد ازهری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیك سپهبد شهریار که از آل باوند درطبرستان پادشاه اوبود وآن خاندانی است بزرگ ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد ، پس محمود را هجا کرد درديباچه بیتی صد و برشهریار خواند وگفت من این کتاب رااز نام‌محمود با نام توخواهم کردن که این کتاب همه اخبارو آثارجدّان تست . شهریار اورا بنواخت ونیکویی‌ها فرمود وگفت یا استاد محمود را برآن‌داشتند وکتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند ودیگر تو مردی شیعیئی و هر که تولی بخاندان پیامبر کند اورا دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است ، محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام اورها کن وهجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم خودترا خواند ورضای توطلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند ودیگر روز صد هزاردرم فرستاد وگفت هر بیتی بهزار درم خریدم‌آن صدبیت بمن ده وبامحمود دل‌خوش کن. فردوسی‌آن بیت هافرستاد ، بفرمود تابشستند ، فردوسی نیزسواد بشست و آن هجومندرس گشت وازآنجمله این شش بیت بماند :

مرا غمز کردند کان پر سخن — بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار — وگر چند باشد پدر شهریار
ازاین درسخن چند رانم همی — چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نبرد شاهرا دستگاه — وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود

فردوسی ازمازندان بخراسان بازگشت ومدتی درموطن خود باخاطرافسرده وپریشانی وفقرزندگی میکردوبعید نیست درهمین ایام بنابرفحوای ابیاتی که بنصربن ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده باومتوسل شده باشدوآن ابیات در مقدمهٔ داستان شیرین و خسرو است :

Marfat.com

چنین شهریاری و بخشنده‌یی بگیتی ز شاهان درخشنده یی
نکرد اندرین نامهٔ من نگاه ز بدگوی و بخت بدآمدگناه
حسد برد بدگوی درکار من تبه شد بر شاه بازار من
چوسالار شاه این سخنهای نغز بخواند ببیند بپاکیزه مغز
زگنجش من ایدر شوم شادمان کز او دور بادا بد بدگمان
وزان پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید ببار
که جاوید باد افسر و تخت او ز خورشید تابنده‌تر بخت او

ولی این توسل وتقاضای وساطت نیزمؤثر نیفتاد وتاآنگاه که فردوسی حیات داشت محمود با اوبرسرمهر نیامد. نظامی‌عروضی مدعی است که خواجه‌احمدبن حسن میمندی‌همواره مترصد شفاعت ازفردوسی نزد محمود بود وآخردریکی ازسفرهای هندبراین‌کار توفیق یافت وسلطان را واداشت‌تا هنگام ورود بغزنین انعام‌وصلهٔ شاعررا بدوبازفرستد واتفاقاً این‌صله وانعام راهنگامی که‌ازدروازهٔ رودبارطابران میآوردندجنازهٔ فردوسی راازدروازهٔ رزان بیرون میبردند؛ و بهرحال مسلم است که فردوسی تا اواخر عمر از بدست آوردن نتیجهٔ کار خود محروم ماند واین محرومیت تا نزدیك هشتاد سالگی او نیز ادامه داشت:

کنون عمر نزدیك هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد

تجدید نظرنهایی

مطلبی که‌ذکرآن در اینجالازم بنظرمیآیدآنست که‌فردوسی پس ازتقدیم شاهنامه بمحمود نیزهمواره مشغول تجدید نظر درآن بود وازآنجمله درسنین نزدیك‌بموت خودیکباردرآن تجدیدنظر کلی کرد وبعضی‌ابیات برآن افزودویا برخی ابیات را تصحیح کردوتغییرداد واین‌آخرین تجدید نظرشاعراست که درشاهنامه نموده واکنون نسخ معمول ومشهور شاهنامه همان‌آخرین نسخه‌ییست که نزدفردوسی بود ودرهمین نسخه بود که هجونامهٔ محمود وجود داشت و بعد از مرگ فردوسی منتشر گشت و بنابر این نباید قول نظامی راکه گفته است هجونامهٔ فردوسی مندرس شده وازآن جزشش‌بیت نمانده کاملا قبول کرد بلکه باید در این باب بحدس نلد که بیشتر اعتماد نمود که معتقد است

Marfat.com

فردوسی هجونامهٔ محمود را تا پایان حیات خودمنتشر نساخت؛ومن چنین‌عقیده دارم. که برفرض وجود ابیات الحاقی‌ومجعول درهجونامه شمارهٔ آنها ازچند بیت معدود تجاوز نمی کند وبقیه همه اصلی وآثاراصالت ازآنهاآشکار است .

☆☆☆

اینهابرخی ازمطالب‌راجع بحیات فردوسی بود که ازلحاظ ارتباط‌کامل‌آن بانظم شاهنامه دراینجا مذکورافتاده وبرای اطلاع ازبقیهٔ احوال فردوسی‌باید بهمان‌مآخذ که قبلانام برده‌ام‌مراجعه‌شود.اکنون‌پس‌ازذکراین‌مقدمات ببحث انتقادی‌خوددرباب‌شاهنامه شروع میکنیم :

اصالت روایات وامانت فردوسی

گروهی هنوزپس ازتحقیقاتی که تاکنون بهمت دانشمندان اروپایی درباب‌شاهنامه ومآخذآن صورت گرفته‌است ، چنین می‌پندارند که فردوسی درنظم شاهنامه وداستانهای قدیم‌بمیل ونظرشخصی کارمیکرده‌وپهلوانانی که درشاهنامه‌می بینیم باتمام خصائص خودبوجودمیآورده و«میساخته» است وبهمین دلیل هنگام بحث در باب عقاید ودین فردوسی بسیاری ازمسائل راکه مربوط بقهرمانان داستانهاست بفردوسی نسبت میدهندو گاه دشنامهایی راکه مثلا یک‌ایرانی زردشتی بیک‌تن ازعربان مسلمان گفته است اززبان فردوسی می‌پندارند .

من نیزخود درآغازکار بچنین‌خطایی دچاربودم وبعضی‌ازآثاراین خطادرمقاله‌یی که بعنوان«شعوبیت فردوسی» درفردوسی نامهٔ مهر نگاشته‌ام‌آشکاراست ولی تحقیقات اخیرومطالعهٔ دقیق‌درشاهنامه واطلاع ازمسائلی تازه برمن‌ثابت کرده است که‌فردوسی‌در عین علاقه بایران ودرعین‌دشمنی باعناصرغیرایرانی درشاهنامهٔ خود مردی بی‌غرض است وهردشنامی که بعرب یاترک ویونانی و کیشهای‌زردشتی‌واسلام‌ویهودی‌ونصرانی درشاهنامهٔ او می‌بینیم منقول‌ازیک‌متن یازبان حال گوینده‌یست که بدان سخنان‌تفوه کرده بود لاغیر.عقیدهٔ دینی فردوسی‌ویا آثاروطن‌پرستی اورا تنهادرآن مواردمیتوان شناخت کداز

Marfat.com

مذهب خود(تشیع)سخن میگوید و بزنده کردن آثارعجم فخرومباهات مینکندوالادشنامی که‌اززبان یزدگردویا سرداران اوبتازیان ودین ایشان‌داده میشود سخنی است که‌شایستهٔ یك‌پادشاه‌وسردار زردشتی ایرانیست که‌با دین‌اسلام ونژادعرب درجنگ باشد وعین‌این کیفیات رادرمخاطباتی که میان‌ایرانیان وتورانیان‌وجوددارد ملاحظه‌میکنیم. بدبختانه مجال سخن سخت تنگ‌است و گرنه‌اینموضوع خود لیاقت تحقیق جداگانه‌یی داشت‌و مقصودازاین‌اشارهٔ مختصر اثبات‌یك‌نکتهٔ‌اساسی بودو آن امانت فردوسی‌استدرنقل‌سخنان بنحویکه درنسخهای اساس وجود داشت. فردوسی تاآنجا که‌برمن‌ثابت شده‌است بجعل داستانی بمیل وخواهش خودبرنخاسته وبعبارت متعارف درحماسهٔ ملی‌ایران دست‌نبرده وآنرافاسدوتباه نکرده است.هیچیك ازمطالب‌اساسی شاهنامه مجعول وساختگی‌نیست ودخالت‌فردوسی‌راتنهادرخطب‌داستانها وبعضی‌مطالب‌حکمی وطرزادای‌مطلب‌وپروراندن موضوع وتصرفات‌شاعرانه‌دربیان‌مناظرواوصاف‌پهلوانان وآراستن‌صحنه‌های‌رزم‌ومجالس بزم‌وپس وپیش کردن‌بعضی ازمطالب ازلحاظ ترتیب وتنظیم‌وپیوند دادن داستانهای پراگنده : باید دانست وبعبارت دیگرفردوسی دراصل مطلب اصلاتصرفی‌نکرده‌وتصرف اوتنها دربیان مطلب ودخالت دادن‌قوهٔ تخیل‌وبیان خیالات ومضامین شاعرانه‌است.رستم واسفندیارو گیووسهراب و بیژن وفریدون ودیگرنام‌آوران شاهنامه همه پهلوانان و مشاهیری هستند که درداستانهای موجودبهمین نحووبا همین کیفیات ستوده‌شده‌بودند. فردوسی‌رستم‌راآنچنانکه برخی‌می‌پندارندبوجودنیاورده‌ونموداریك‌فردکامل‌ایرانی‌نکرده است‌بلکه رستم درداستانهای زمان اوهمین بود که‌هست . فردوسی کرشاسپ ونریمان‌و سام را ابداع‌نکرده ونمونهایی ازنیرومندی ودلاوری ایرانیان قدیم نساخته‌است بلکه کرشاسپ‌ونریمان وسام درداستانهایی که درهمان‌ایام‌وجود داشته‌ومابموقع‌ازآنهاسخن خواهیم گفت‌بسیارنیرومندتروزورآزماتراز آنچه‌درشاهنامه‌هستندبوده اندولی‌داستانهای ایشان یابدست‌فردوسی‌نرسیدویا استادطوس مجال نظم داستانهای مفصل‌آنانرا نیافت .

اخبارفرامرز که ازپهلوانان بزرگ‌خاندان نریمانست درشاهنامه باختصارآمده‌درصورتی که بنابرروایت‌تاریخ‌سیستان اخباراین‌پهلوان‌جداگانه دوازده‌مجلدبودوچنانکه‌خواهیم

Marfat.com

دید این سر گذشت را شاعری دیگر بنظم آورد . اگر رستم یا دیگر پهلوانان ایرانی را نمودار ایران دوستی می بینیم نباید چنین پنداریم که فردوسی آنانرا بدینصورت جلوه داده است بلکه باید بتحقیق دراساس این اقوال همت گماریم وچون چنین کنیم خواهیم دانست که حقیقت امر جز آنست که می‌پنداریم و این روح حماسی ایرانیان و عادات ملی ایشانست که بپهلوانان داستانهای ملی چنین صفات بارز اخلاقی وپهلوانی بخشیده است ، نه ذوق وخیال شاعران .

در داستان رزم رستم با اکوان دیو ، مجاهدتی که فردوسی برای معقول نمایاندن داستان بکار برده دلیل بزرگیست برصحت گفتار ما . استاد بارنجی فراوان کوشیده است تا این داستان را که گویا ازداستانهای پراگنده یی راجع برستم بود معقول و باورداشتنی بنمایاند وآنرا بنوعی تأویل کند که خوانندگان باورش دارند.رنج وزحمت روحی شاعرازاین ابیات که در تأویل و توجیه داستان وفرانمودن بی گناهی خود گفته است بخوبی برمیآید :

جهان بر شگفت است چون بنگری — ندارد کسی آلت داوری
که جانت شگفت است و تن هم شگفت — نخست از خود اندازه باید گرفت
دو دیگر که بر سرت گردان سپهر — همی نو نمایدت هر روز چهر
نباشی بر این گفته همداستان — که دهقان همی گوید از باستان
خردمند کاین داستان بشنود — بدانش گراید بدین نگرود
ولیکن چو معنیش یاد آوری — شوی رام و کوته شود داوری
تو بشنو ز گفتار دهقان پیر — اگر چه نباشد سخن دلپذیر
سخنگوی دهقان چنین کرد یاد — که یکروز کیخسرو از بامداد ...

و در پایان همین داستان چنین میگوید :

تو مر دیو را مردم بد شناس — کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی — ز دیوان شمر مشمرش ز آدمی
خرد کو بدین گفتها نگرود — مگر نیک معنیش می بشنود
گران پهلوانی بود زورمند — ببازو قوی و ببالا بلند
گوان خوان واکوان دیوش مخوان — ابر پهلوانی بگردان زبان

Marfat.com

چه گویی توای خواجهٔ سالخورد چشیده ز گیتی بسی گرم وسرد
که داند که چندین نشیب وفراز بپیش آرد این روزگار دراز
تك‌روزگار از درازی که هست همی بگذراند سخنها ز دست

این ابیات نمایندهٔ عدم اعتقاد فردوسی بداستانیست که از قول دهقان پیر نقل شده و متن مکتوب آن در برابر فردوسی بوده سخن سرای تیزهوش برنادرستی وجود اکوان معترف بود اما از سرودن داستان وبیان نام اکوان گزیری نداشت و گمان نمیرود که حکیم ودانشمندی آزاده چون فردوسی با جعل داستانی خودرا بزحمت افکند ودچار تأویل وتوجیه کند تا مگرخوانندگان برسستی دانش وخرد وی گمان نبرند .

بنابراین چگونه میتوان گفت فردوسی داستان میساخته وحدیث و روایت جعل میکرده است ؟ برخی ازدانشمندان باصرار تمام میخواهند نامهٔ معروف رستم فرخزاد سردار یزدگرد را درجنگ با سعدوقاص ببرادر خود ازمجعولات فردوسی بدانند.قسمتی ازنامه چنین است :

چو بسا تخت منبر برابر شود همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت ونه دیهیم بینی نه شهر زاخترهمه تازیانراست بهر...
بپوشند ازیشان گروهی سیاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت ونه‌تاج ونه زرینه کفش نه گوهر نه افسر نه‌رخشان‌درفش
برنجد یکی دیگری بر خورد بداد وببخشش کسی ننگرد ...
ز پیمان بگردند و از راستی گرامی شود کژی وکاستی...
رباید همی این ازآن آن ازین ز نفرین ندانند بازآفرین...
بداندیش گردد پدر بر پسر پسر همچنین بر پدر چاره‌گر
شود بندهٔ بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید بکار...
از ایران و ازترك وازتازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه‌دهقان نه ترك ونه تازی بود سخنها بکردار بازی بود..الخ

مجعول بودن این نامه‌کاملا آشکاروواضح است و یقیناً این نامه درقرن چهارم جعل‌شده وبنام رستم فرخزاد شهرت یافته ویا بنامه‌یی منسوب برستم فرخزاد مطالب و

Marfat.com

مسائل تازه‌یی راجع بعهد اسلامی خاصه قرن چهارم افزوده شده است ، زیرا افکار تند شعوبیه در بعضی ازقسمتهای این‌نامه بخوبی آشکاراست و گویا این‌نامه ویاقسمتهایی ازآن براثربعض مقاصد سیاسی پدیدآمده باشد ودراینصورت باید دست کسی که خود را از نژاد شاهان ایران ولایق امارت برایران می‌پنداشت درکارجعل این نامه و یا قسمتهای مذکورآن دخیل باشد و گذشته ازاین انتقاد سختی که از نفوذ اسلام‌وعرب وترك درایران میشود یادآورندهٔ تعصب‌زرتشتیان آن روزگاراست . پس با این‌مقدمات آیانمیتوان باور کرد که‌عمال ابومنصوربن عبدالرزاق(که‌خودراازنژادشاهان‌می‌پنداشت ومدعی سلطنت و امارت بود) ازطرفی وزرتشتیان نویسندهٔشاهنامه ازطرفی دیگر بجعل چنین نامه و یاافزودن مطالب تازه‌یی برآن پرداخته وآنرا درشاهنامهٔ ابومنصوری وارد کرده اند ویا اصولانمیتوان گفت چنین فکری درقرن‌چهارم میان‌ایرانیان وطن‌پرست وجود داشته ودرشاهنامهٔ ابومنصوری بصورت پیشگویی‌رستم فرخزاد ظهور کرده است؛

بهرحال نسبت جعل و داستانسازی بفردوسی درشاهنامه بکلی دوراز تحقیق و صواب مینمایدوهمچنانکه فردوسی مدعیست در نظم داستانها ازمتون مکتوب‌ومدونی استفاده کرده است ودراین باب بذکرچنددلیل مبادرت میجوییم .

۱ـ فردوسی‌هیچگاه نمیخواست ازمتابعت‌مآخذی که دردست داشت‌قدمی آنسوترك نهد وبهمین سبب درموارد مختلفی‌از کتاب خود بروایات و کتب مستفاد اشاره کرده و مطابقت‌آنها رابا اشعارخود بیان‌نموده است. غیرازآنچدتا کنون دراین باب ازشاهنامه نقل ودرجای‌جای‌این کتاب ثبت‌شده‌وهمهٔ آنها دلیل قاطع براستفادهٔ استادطوسی از کتاب ویا کتب معینی درنقل روایات وداستانهاست ، استفاده ازمتون مدون مکتوب‌ازچند جای دیگر شاهنامه نیزبصراحت برمیآید : فردوسی در آغازوانجام‌بسیاری ازداستانها ازنامه‌ودفتری سخن میراند که مطالب آنرا بی‌زیاده و نقصانی نقل کرده است‌مثلادرآغاز داستان رزم‌کاموس چنین میگوید :

کنون رزم‌کاموس پیش آوریم ز دفتر بگفتار خویش آوریم

Marfat.com

ودرآغاز داستان رزم بیژن و گرازان‌چنین گفته است :

مرا گفت آن ماه خورشید چهر — که از جان تو شاد بادا سپهر
بپیمای تا من یکی داستان — زدفتر برت‌خوانم از باستان ...
مرا گفت کزمن سخن بشنوی — بشعر آری از **دفتر پهلوی**
بگفتم بیارای مه خوبچهر — بخوان‌داستان و بیفزای مهر...
بخواندآن بت مهربان داستان — ز **دفتر** نوشته‌گه باستان

ذکر مکرر دفتر پهلوی و دفتر و بشعرآوردن‌آنچه از آن داستان بر میآید دلیلی برمدعای ماست که فردوسی داستانی را خود ابداع نکرده و بوجود نیاورده‌است.

یکی ازدلایل بزرگ پیروی فردوسی ازروایات مکتوب اشتباهات جغرافیایی متعدد و اختلاط صحنه های‌مختلف وپیونددادن‌امکنهٔ‌بعیده بیکدیگروامثال‌اینهاست درشاهنامه، واگر فردوسی شخصاً این داستانها را میساخت یقیناً باین اشتباهات دچار نمیشد ولی اوچون روایات بهم‌آمیختهٔ قدیم را پیش چشم داشت وبنظم درمیآوردناچار رعایت امانت کرد و تصرفی درآنها ننمود وعین آن روایات را با غلطهای خود محفوظ داشت و تصور نمیرودآنهمه اشتباهات تاریخی وجغرافیایی شاهنامه معلول عدم اطلاع یا اهمال‌های شاعرانهٔ ناظم باشد .

درشاهنامه ببعضی مسائل برمیخوریم که لامحاله باید نتیجهٔ دست بدست گشتن داستانها درقرون متوالی ومیان روات متعدد باشد ، ازآنجمله است تکرارحوادث یك داستان بشکل تازه‌یی درداستان دیگر (مانند تقلید قسمتی ازهفتخان اسفندیار از هفتخان رستم یا بالعکس) و انتساب تمام اعمال ووقایع یك دورهٔ ممتدبیك پهلوان‌ویك شخص ـ دراز کردن عمرها بصورتهای‌کاملا اساطیری و داستانی که لازمهٔ روایات بسیار کهن است که دست بدست گشته ومطالب تازه‌یی برآنها افزوده شده‌است ـ تصورصفات خارق عادت وسجایای فوق بشری برای بسیاری ازپهلوانان مانندتصورهشتاد رش بلندی برای افراسیاب وتصورقامتی درازتر ازاین‌برای رستم وامثال اینها .

این قرائن جملگی دلیل است براینکه فردوسی مطالب خود را ابداع وابتکار نکرده بلکه از مآخذ قدیم برداشته است ومقایسهٔ داستانهای مذکور با اساطیرسایر

Marfat.com

ملل نیز قدمت و اصالت آنها را بر ماثابت میکند و ما هنگام ذکر ریشه و بنیاد داستان های حماسی ایران ، عین این کیفیات و مطالب را در روایات قدیم در باب پهلوانان خواهیم دید .

مهمترین دلیل ما در استفادهٔ فردوسی ازروایات مکتوب ومدون جرأت نکردن اوست بر نظم شاهنامه پیش از پیدا کردن شاهنامهٔ ابومنصوری و این معنی از ابیاتی که قبلا درهمین باب نقل کرده‌ایم بخوبی آشکاراست و رنجی که او درجست و جوی این کتاب برده‌کارمحققی‌است که قصد جعل داستان وتصرف در روایات ملی (از باب ایجاد مطالب نه ازجهت بیان مطالب) ندارد و نه‌سیرت مرد جعالی که مآخذ و مدارك درنزد اوفاقد ارزش و اهمیت باشد .

دیگر ازدلایل صحت گفتار فردوسی ومطابقت آن با داستانهای ملی آنست که داستانهای منظوم وی بسرعت قبول عامه یافت تا بدانجا که درعهد خود شاعر ،چنانکه قبلا دیده ایم ، از آنها نسخ‌فراوان برداشتند واقبال خاص وعام بدان روزافزون گشت. همین داستانها بعد ازعهدشاعر نیز بزودی مقبول خواص وعوام شدوبشدت‌طرف احترام وتوجه وسندیت قرار گرفت .

یکی از کتب زرتشتیان هند بنام « کیفیت‌قصهٔ سلطان محمود غزنوی» نمونه‌یی از نفوذفردوسی را در اذهان ایرانیان هند که روایات و احادیث قدیم ایرانرا بسابقهٔ دین و ملیت بهترازایرانیان مسلمان حفظ کرده بودند ، بخوبی میرساند . خلاصهٔ آن کتاب اینست که سلطان محمود عده‌یی ازشاعران را دردربار خود گردآورد و فردوسی ازمیان آنان بنظم‌شاهنامه همت گماشت‌وچنان ازعهدهٔاین کار خطیر برآمد که دیگر شاعران براوحسد بردند و بسلطان گفتند باید پارسیان هندرا بقبول اسلام مجبور کنی‌زیرا فردوسی نیزهمکیش ایشان‌است . . . [1] این‌داستان‌هم‌نه‌نیز کیست‌از علاقه‌و احترام پارسیان هندبشاهنامهٔ فردوسی زیرا که با روایات ایشان همسازویکسان‌بوده‌و بنظرآنان‌درست‌میآمده‌است وحتی همین‌امرباعث‌شد که فردوسی‌را ازکیش‌خود پندارند

۱– رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول ص ح ۱ ترجمهٔ شاهنامه

Marfat.com

وآن داستان عجیب را برای اوبسازند . تأثیرونفوذ فردوسی درمیان پارسیان هند که دنبالهٔآن هنوز هم ادامه دارد تنها ازآن جهت است که استاد طوس قسمتی از روایات ملی ودینی وحماسی ایران را ببهترین صورتی گردآورد ومنظوم ساخت وپیداست یك کتاب‌مجعول وساختگی هیچگاه حائزچنین‌مقام‌ملی ومذهبی‌درمیان قومی که‌بروایات ملی‌و دینی‌وحماسی خودعلاقه‌دارند نمیتوانست گشت.

یکی دیگرازدلایل بزرگ‌استفادهٔ فردوسی ازمتون معینی درنظم شاهنامه‌تناقض اقوال اوست درباب اسکندر . دراسکندرنامهٔ فردوسی چنانکه‌میدانیم‌اسکندرشاهزاده یی ازنژاد کیانیان ومردی پاکدل ونیکوسرشت وآزاده است ، بر مرگ دارا زاری میکند واز پس تابوت او پیاده میرود وانتقام اورا از جانوسیار وماهیارمیگیردوآهنگ زیارت کعبه میکند وپیاده به بیت‌الحرام میرود و در تاریکی‌بجستن آب‌حیات‌میشود وبا اسرافیل‌سخن‌می گوید وبر گرد جهان می گردد وعجایب عالم را می‌بیند ... وبر روی هم‌مردی شریف وجهانجوی وجهاندار ودانا وحکیم است .

اماچون ازاسکندرنامه بتاریخ‌ساسانیان‌برسیم‌کاراسکندر رادگر گونه می‌یابیم. درداستان اردشیر بابکان چنین می‌بینیم که چون اردشیر از پرستندگان کرم‌هفتواد شکست یافت و گریخت بشارسانی رسید وبدوجوان پناه برد وآندو:

یکی جای خرم بپیراستند — پسندیده خوانی بیاراستند ...
بآواز گفتند کای سر فراز — غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاك بیدادگر — چه‌آورد از آن‌تخت‌شاهی بسر
هم‌افراسیاب‌آن بداندیش مرد — کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که‌آمد براین روزگار — بکشت‌آنکه بددرجهان‌شهریار
برفتند وزایشان جزازنام زشت — نماند و نیابند خرم بهشت

دراین‌داستان اسکندرهمردیف ضحاك بیداد گروافراسیاب بداندیش است و از کسانی است که جزنام زشت بیاد گارننهادند وازبهشت خرم‌محرومند وبازدرپاسخ نامه خسرو-اپرویز بقیصرچنین می بینیم :

نخست اندر آیم زسلم بزرگ — زاسکندر آن کینه‌ور پیر گرگ

Marfat.com

و دراین بیت دشنامی که کمتردرشاهنامه دیده میشود دربارهٔ اسکندر بر قلم فردوسی جاری شده است. نظیر این بد گوییها را درسخن فردوسی‌هنگامی که‌از تخت‌طاقدیسی یادشده‌است نیزمی‌بینیم:

چنین تابگاه سکندر رسید — زشاهان‌هرآنکس که‌آن گاه‌دید[1]
همی برفزودی برآن چند چیز — ز زروزسیم و زعاج و زنیز ؟
مراوراسکندر همی پاره کرد — ز بیدانشی کار یکباره کرد .

وبازدرداستان اسکندر ودارا یعنی آن قسمت که گویا اصل ایرانی‌دارد گفته است :

هیونی‌ز کرمان بیامد دمان — بنزدیك اسکندر بد گمان

این تناقض عجیب در سخنان فردوسی چگونه پیدا شده است ؟ اگرفردوسی داستان اسکندررا خود پدید میآورد واورا بدان مقام بلند میرساند که دراسکندرنامه دیده‌ایم ، ممکن نبود پس از چندی لحن خویشتن بگرداند و بر او ناسزا گوید و چون چنین است باید بدین اصل‌معترف شویم که‌فردوسی حدیث اسکندررا ازمأخذی خاص گرفته است‌ومطالب اخیر را از مأخذی دیگر که بامأخذنخستین بینونت‌فراوان داشت و چون عادت‌این‌مرد بزرگ‌رعایت جانب امانت درنقل مطالب بود بهیچ‌روی در مطالب این دو دسته ازمآخذتصرفی نکرد و هریك رابجای خودچنانکه میبایست آورد. مأخذ نخستین « اسکندرنامه » یا « اخبار اسکندر » بود که‌از آن در گفتار اول‌سخن گفته‌ایم ودستهٔ دوم ازمآخذمذکور روایات ایرانی دربارهٔ اسکندر است وچنانکه‌می دانیم اسکندر در روایات‌پهلوی‌باصفت«**گجستك یعنی‌ملعون**» آمده‌است ومدونین‌شاهنامهٔ ابومنصوری‌هم که مآخذ اصلی ایشان بیشتر از کتب پهلوی بود درعبارت اسلاف از داستان وسرگذشت اسکندر سخنی بمیان نیاوردند . فردوسی برای‌پر کردن این‌قسمت ازشاهنامه ناگزیرشد از داستان مشهوری که درآن‌ایام درباب اسکندر وجود داشت استفاده کند اما درسایرموارد نام اسکندر بعادت ایرانیان بدی یاد شده بودوفردوسی

---

۱ – یعنی تخت‌طاقدیسی را.

Marfat.com

نیز همان ناسزاهای ایرانیان را در بارهٔ اسکندر چنانکه سزاوار ناقل امینی است نقل کرد .

تا اینجا سخن از دلایل واماراتی بود که از شاهنامه در باب متابعت فردوسی از مآخذ مکتوب وعدم دخالت شاعر درمطالب اساسی داستانها بدست میآید . اکنون بذکر دلایل دیگری که در این باب داریم میپردازیم :

۲ ـ دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی مطابقت بسیاری از سخنان اوست با آنچه مورخان بزرگ روایت کرده‌اند . در اغلب این کتب خاصه کتب تاریخ عربی مانند تاریخ طبری وهمچنین ترجمهٔ فارسی آن بسیاری ازشاهان هنگام جلوس بتخت سلطنت خطبه‌هایی ایراد می کنند وعین این امر درشاهنامه نیز ملحوظ است . ازمیان این کتب کتاب غرراخبارملوك الفرس وسیرهم تألیف ابومنصور الثعالبی بیش ازهمه بشاهنامه نزدیك است . ثعالبی از معاصران فردوسی بودو کتاب خودرا بامیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین (متوفی بسال ۴۱۲) تقدیم کرد . مأخذ مهم و اساسی ثعالبی محققاً وبنا بر آنچه دیده‌ایم مأخذی بوده است که فردوسی نیز از آن استفاده کرده بود (یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری) وهمین امر باعث نزدیکی فراوان بسیاری از مطالب غرراخبار ملوك الفرس وشاهنامهٔ فردوسی شده است . میان این کتاب وشاهنامه دربعضی موارد اختلاف مختصریست وآن نتیجهٔ استفادهٔ ثعالبی است از برخی مآخذ دیگر مانند تاریخ طبری و شاهنامهٔ ابوعلی بلخی و غیر ها، اما مواردا تحاد این دو کتاب چنانکه گفته‌ایم بسیار است وبا اینحال دربعضی ازفصول دو کتاب مذکوراز حیث ایجازو اسهاب بینونت واختلافی موجوداست ومعمولا سخنان ثعالبی در اینگونه موارد مختصرتراست و گویا ابومنصور ثعالبی مطالب منقول را باختصار آورده باشد زیرا روش نگارش تاریخی که بایدمبتنی برمدارك مختلف باشد چنین امری را ایجاب میکند . از جملهٔ این موارد تشابه یا اختلاف داستان زال و رودابه است . سخنان ثعالبی و فردوسی دراین باب ازلحاظ کلیات هیچگونه بینونتی ندارد اما فردوسی داستان را بتفصیل بیشتری آورده است . عین این کیفیت درداستان گشتاسپ و کتایون مشهود میباشد . چه ثعالبی آنرا باحذف مواردا ساطیری آورده است امافردوسی از هرمأخذی که استفاده‌یی کرد بواجب رعایت جانب امانت نمود و از نقل آنچه یافت

Marfat.com

پهلو تهی نکرد خاصه که نقل جزئیات وقایع مایهٔ زیبایی منظومهٔ او و محرض رغبات بقراءت وحفظ آن بود .

از مواردی که درشاهنامه باختصار یادشده داستان گیومرث وسیامك وهوشنگ وطهمورث وقسمتی از داستان جمشید است . چنانکه میدانیم این قسمت از داستانهای ایران قدیم‌مشحون‌است باساطیر کهن دینی که‌بیشتر آنها متعلق بعهود قبل‌ازمهاجرت نژاد آریا بایرانست وقسمتی‌دیگرزادهٔ‌طبع وتصور ایرانیان درباب آغاز کارخلقت بشر وتشکیل قبایل وخاندانهای بزرگ بشری. این داستانها دراوستا و کتب‌پهلوی بتفصیل ذکر شده ودر برخی از کتب اسلامی‌خاصه تاریخ طبری وحمزه وابوریحان ونظایر آنها نیز آثاری از این‌داستانها دیده میشودلیکن درشاهنامه از این مسائل خبری‌نیست . از چگونگی این داستانها و اختصار یا تفصیل آنها در شاهنامهٔ ابومنصوری اطلاعی نداریم اما چنین میپندارم که میان شاهنامهٔ ابومنصوری وسایر کتب دراین‌باب بیشوائی‌بود و اختصاراین داستانهارا ازفردوسی کمتر باید دانست‌تا ازنویسندگان شاهنامهٔ‌ابومنصوری و گویا این اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم ومذهب زرتشت بطبع ایرانیان مسلمان آن روزگار سازشی نداشت وهمین امر باعث‌شد که‌درنگارش آنها وقت کمتری‌صرف‌شود .

۳ ـ دیگراز دلایل صحت روایت فردوسی استفادهٔ او از روایات مکتوب اشاراتیست که بتعریض یا تصریح در برخی از کتب قدیم تاریخ دراین باب‌می‌بینیم.

در مقدمهٔ بعضی از نسخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی که علی‌التحقیق بیشتر ازمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری نقل شده‌و بمقدمهٔ قدیم معروفست، جامع آن قسمت زیادی‌ازمقدمهٔ ابومنصورالمعمری(برشاهنامهٔ ابومنصوربمحمدبن عبدالرزاق) را نقل کرده‌و در آن این‌عبارت را افزوده است :«وپس ازآنکه‌بنثر آورده بودند سلطان معظم شهنشاه حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا بزبان دری بشعر گرداند و چگونگی آن بشعر گفته شود »[1] . برای مزید فائده چند جمله از مقدمهٔ همین عبارت را در مقدمهٔ قدیم شاهنامه نقل می کنیم : «... پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامهٔ ایشان یاد کنیم نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را بنثر فرمود تا جمع کند ،

۱ ـ بیست مقاله ج ۲ ص ۵۱ مقدمهٔ قدیم شاهنامه

Marfat.com

چاکرخویش را ابومنصور المعمری ، ونژاداونیزبگوییم که چون بوذ ... » ناقل‌مقدمه که‌یقیناً شاهنامهٔ منثور ابـومنصوری را در دست داشت و ازهمـانندی آن و شاهنامـهٔ فردوسی آگاه بود ، ازذکر جملهٔ :« این‌نامه را بنثرفرمود تا جمع کنند . . . » استفاده کردو جملات مذکور را درمتن عبارت ابومنصورالمعمری وارد ساخت وبهرحـال قول او سنداست زیرا چنانکه از ظواهرامربرمیآید شاهنامهٔ ابو منصوربن عبدالرزاق در دسترس اوبوده و درنگارش مقدمهٔ قدیم مورد استفادهٔ وی‌قرار گرفته است .

در تاریخ سیستان اشارتیست که ازآن میتوان بصحت روایت فردوسی و مستند بودن آن برمآخذ مکتوب پی برد . در ذکر داستان رستم چنین آمده است :«وحدیث رستم برآن‌جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد وبرنام سلطان‌محمود کرد وچندین روزهمی برخواند» [۱] اخباری که صاحب تاریخ سیستان از کرشاسپ ونریمان و کورنگ وسـام و دستان (زال) وزستم وفرامرز یاد کرده وراجع بهریك مآخذی‌شرح داده ، دلیل کثرت اطلاع اوبرداستانهای این خاندان است و چنین کسی اگـربصحت داستان رستم درشاهنامهٔ فردوسی اشاره کند باید قول او را پذیرفت وبدین طریق باید برسخنان آنانکه فـردوسی را در ایجـاد داستانهای رستم متصرف و ذیدخل می‌پندارند قلم بطلان کشید وسخن ما را درآنجا که گفتیم فردوسی رستم‌را بهیأتی که در شاهنامه می بینیم خود پدیدنیاورده است وازمآخذ مکتوب نقل کرده ، باورداشت.

نویسندهٔ مجمل‌التواریخ باآنکه کتب مهمی مانند کرشاسف نامه وفرامرزنامه و اخبار بهمن وقصهٔ کوش پیل دندان وشاهنامهٔ بوالمؤید بلخی و تـاریخ محمدبن جریر الطبری ومجموعهٔ (تاریخ) حمزةبن‌الحسن الاصفهانی‌رادردست‌داشت،یعنی بهترین‌مآخذ راجع بداستانهای ایران قدیم در اختیار او بـود ، ازشاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی مستغنی نمیتوانست شد و ناچارآنرا نیز در شمار مآخذ خودیاد کرده وچنین گفته است: «ازآنچ‌خوانده‌ایم درشاهنامهٔ‌فردوسی که‌اصلی است‌و کتابهای دیگر که‌شعبهاءِ آنست.» [۲]

این اعتماد صریح وحتی‌تصریح باصالت شاهنامهٔ فردوسی در برابرسایر کتب تاریخ‌ثابت

۱– تاریخ سیستان ص ۷ . ۲ – مجمل‌التواریخ ص ۲ .

Marfat.com

میکند که استاد بزرگ ما سخنان خود را با دقت تمام ازمآخذ معتبر نقل کرد ودرنقل تابجایی رعایت امانت نمود که شاهنامهٔ وی مقبول مورخی که تواریخ ومآخذ مهمی در اختیار داشت ، افتاد .

٤ ـ امانت فردوسی در نقل مطالب تا بدرجه‌یی بود که نه تنها در داستانها هیچ گونه تصرفی نمی کرد بلکه بقول خودوچنانکه ازشاهنامه برمیآید،درمطابقت سخنان خویش با متون اصلی سعی و کوشش فراوان مبذول میداشت.درپایان داستان کاموس که ازداستانهای بزرگ شاهنامه است فردوسی ازآوردن همهٔ مطالب بجای خود خشنوداست و میگوید :

سر آوردم این رزم کاموس نیز — دراز است و نفتاد ازو یك پشیز
گرازداستان یک سخن کم بدی — روان مرا جای ماتم بدی

و درمقدمهٔ داستان رزم بیژن و گرازان نیز بچنین امری اشاره کرده و در پاسخ همسرخویش که ازدفترپهلوی (مراد فارسی است) داستانی برای اومیخواند، گفته است:

چنان چون ز تو بشنوم در بدر — بشعر آورم داستان سر بسر

وعین این حال در داستان بزرگمهر و انوشیروان وپرسشهاوپاسخهای آنان مشهوداست که چون مقصور برمقداری سوآل و جواب خشك بود ناقل را به رنج افگند تا بدانجا که گفته است :

سپاس ازخداوند خورشید وماه — که رستم ز بوذرجمهر وزشاه
چو این کار دلگیرت آمد ببن — ز شطرنج باید که رانی سخن

در پایان این مقاله یکبار دیگرمی گویم که مراد ما ازامانت فردوسی آنست که روایت این استاد مبتنی براصل واساسی بود نه مجعول وساختگی . او پنداشت که این شاعر استاد بی نظیر هرچند در ایجاد مطالب دخالتی نکرده اما در بیان مطالب و توصیف مناظر ووصف پهلوانان وآرایش میادین قتال ومهارت دربیان احساسات وعواطف اشخاص وتصرفات شاعرانه وهمچنین اندرزهای حکیمانه وبیان مقدمات داستانها ونظایر این امور یقیناً وبی هیچگونه تردیدی دخالت داشته است .

Marfat.com

مآخذ شاهنامه

تحقیق در باب مآخذ شاهنامه اندکی دشوار استودراین باب نمیتوان بصراحت سخن گفت زیرا از طرفی گاه میان روایات فردوسی و مورخان دربعضی جزئیات اختلافی دیده میشود و از طرفی دیگر مآخذی کـه فردومی ازآنها استفاده کرده است جملگی ازمیان رفته چنانکه نمیتوانیم میان شاهنامه ومآخذآن مقایسهٔ مستقیمی کنیم .

فردوسی دربسیاری ازجایهای شاهنامه بیك کتاب بنامهای : نامهٔ خسروی ، نامهٔ خسروان ، نامهٔ پهلوی ، نامهٔ شهریار ، نامهٔ باستان ، نامهٔراستان ، نامهٔ شاهواروبامطلق «نامه» اشاره کرده است . از تحقیقاتی که تا کنون کرده‌ام بخوبی روشن میشود که این اشارات همه راجعست بشاهنامهٔ ابومنصوری که فردوسی مدتی درجستجوی آن رنج برد وسرانجام بهمت یکی از دوستان برآن دست یافت وازروی آن بسرودن شاهنامهٔ خود قیام کـرد .

چنانکه قبلا گفته‌ام فردوسی بجز شاهنامهٔ ابومنصوری علی الظاهر از بعضی داستانهای منفرد دیگر نیز که درآنروزگار شهرتی داشت استفـاده کرد وازآنجمله است داستان رزم بیژن و گرازان یاداستان بیژن ومنیژه و داستان رزم رستم با اکوان دیو وداستان رستم وسهراب و بعضی از رزمهای رستم . تئودورنلد که هم پس از تحقیقات دقیق خود بچنین نتیجه‌یی رسیده‌است که چندین داستان شاهنامه از کتاب شاهنامهٔ ابومنصوری اخذ نشده‌است. عین عبارات نلد که در این باب چنین است :

« قبلا حـدس زده‌ام که داستان منیژه و بیژن ازمأخذ مهمی اخذ نشده است و فردوسی نیز خود از این مطلب بصراحت سخن میگوید . دربسیاری ازموارد دیگر نیز همین حقیقت ملحوظ است ، مخصوصاً باید باین نکته متوجه بود که ثعالبی بهیچ‌روی از جنگ رستم بـا اکوان‌دیو وهنرنماییهـای رستم در مازنـدران سخن نگفتـه است و مورخـان دیگـر نیزحدیث جنگ رستم را بـا اکوان دیو اصلا بمیان نیـاورده انـد و بتحقیق برای اعمال خارق عادت رستم مأخذ عمده ومشهوری درمیـان نبود و بهمین طریق در کتاب ثعالبی ومؤلفان دیگرعربی زبان ازداستان سهراب وجنگ رستم بااین پسر پهلوان ذکری نرفته است ... تاآنجاکه من میدانم افسانهٔ غلبهٔ داراب برشعیب‌قتیب ولشکریان تازی اوتنها درشاهنامه است وبعقیدهٔ من یکتن ازخراسانیان براثر دشمنی

Marfat.com

خود با اعراب فاتح که بعد ازقیام ابومسلم خراسانیان برایشان سیادت یافته بودند،این قصه را جعل کرده ونام قتیب را نیز بیادآن مرد مبغوض که قتیبة‌بن‌مسلم[۱] خوانده میشد برگزیده است وذکرچنین روایتی درشاهنامه نیز با ایران پرستی فردوسی بخوبی سازگار بوده است . بعضی ازداستان‌های دیگرمانند حدیث اسکندر رومی و بهرام‌گور را نیز فردوسی از مآخذ دیگری غیراز شاهنامه اقتباس کرده‌است و اگرچه کتاب‌اخیرخودپراز پند وحکمت بوداماظاهراً استاد طوس‌ازپند نامه‌های‌دیگری نیزاستفاده کزدومثلامیگوید:

بپیوندم این‌عهد نوشیروان به پیروزی‌شهریارجهان»[۲].

باقسمت اخیرقول‌استاد نلد که عقیدهٔ من موافق نیست زیرا چنین می‌پندارم که اجزاء مختلف سرگذشت انوشیروان‌از کتاب شاهنامهٔ‌ابومنصوری التقاط شده‌است‌واتفاقاً ذکر چنین‌سخنان یعنی‌پندنامه وتوقیعات وعهدکاملا با روش تاریخی موافق است ونظایراین امور از دورهٔ ساسانی بسیارمانده بود که در کتابهای تاریخی مهم اسلامی نگاشته‌اند . فردوسی خود بنقل این سخنان از مأخذی اشاره میکند و راوی آنرا پیری معرفی مینماید واین راوی‌پیریقیناً یکی ازآن‌سالخوردگانیست که ابومنصور بنوشتن‌شاهنامه گماشته بود وفردوسی یکی دوجای دیگر نیز ازایشان یایکی ازآحاد آنان‌بپیری‌یاد کرده‌مانند ماخ هروی که نام او را باعنوان پیرخراسان درمنظومهٔ خود آورده‌هنگام بحث‌درروایات‌شفاهی‌بدانان اشاراتی کرده‌ایم.درباب این‌راوی پیرفردوسی‌چنین‌میگوید:

چه‌گفت آن سرایندهٔ سالخورد چواندرز نوشیروان یاد کرد

سخنهای هرمزد چون شد بین یکی نو بی افکندمو بدسخن

و ابومنصور ثعالبی نیز که در مورد انوشیروان از شاهنامهٔ ابومنصوری استفاده میکرد مختصراشارتی به‌عهد انوشیروان وپندهای او بهرمزد وجمع کردن موبدان‌وهرزبانان‌و برانگیختن ایشان بفرمانبرداری از هرمزد کرده است وبسرخی از عبارات آن عهدنامه نیز چنانکه درشاهنامه است تقریباً در کتاب غررالخبارملوك الفرس دیده‌میشود، مثلا این عبارت ازغرر: «یابنیّ انیّ قداخترتك للملك علی سائرابنائی لماتفرست فیك من الخیر نزدیك است بدو بیت ذیل ازعهد نوشیروان درشاهنامه :

---

۱ ـ از سرداران معروف عرب درعهداموی که فتوح وخونریزیهای او درمشرق ایران مشهور وازآنجمله است‌قتل عامی که درخوارزم ازاهل علم وسواد کرده است (الآثارالباقیه ص۳۶) . ۲ ـ حماسهٔ ملی ص ۴۳ .

Marfat.com

خردمند شش بود ما را پسر — دل افروز و بخشنده و دادگر
ترا برگزیدم که مهتر بدی — خردمند و زیبای افسر بدی

بنا براین ازعهد انوشیروان اثری درغرر اخبار ملوك الفرس نیز یافته میشود که ثعالبی ازآن باختصار یاد کرده است وهمین امردلیل بزرگی برموجود بودن آن درشاهنامهٔ ابومنصوری است .

ازمآخذ دیگرشاهنامه که علی الظاهر ازشاهنامهٔ ابومنصوری جدا بوداسکندرنامه بیست که ازآن قبلا بتفصیل سخن گفته ایم .

دیگر از مآخذ فردوسی اخبار رستم است که شاعر بنا براشارهٔ خود در آغاز داستان کشتن رستم آنها را بآزاد سرونامی نسبت داده است و ما از این آزاد سروراوی وروایات او که علی التحقیق مأخوذازاسنادمکتوبی بوده است هنگام بحث درروایات شفاهی یاد کرده ایم .

موضوع شاهنامه

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم ازآغاز تمدن نژادایرانی تاانقراض حکومت اوبدست اعرابست . این عهد ممتدتاریخی ایران به پنجاه دورهٔ شاهی تقسیم میشود که ازحیث طول زمان وتفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگرمتفاوتند چنانکه دورهٔ سلطنت هزارسالهٔ ضحاك درشاهنامه بمراتب ازدورهٔ سلطنت شصت سالهٔ کیخسرو کوتاهتراست ودورهٔ سلسلهٔ اشکانی با اختصاری عجیب یاد شده و استاد طوس چون در این باب اطلاعی تحصیل نکرده بود ناچار ازآن گذشته است . مدت سلطنت هریك ازپادشاهان درشاهنامه ذکرشده است. درشاهنامه سه دوره متمایزمیتوان تشخیص داد : ۱) دورهٔ اساطیری. ۲) عهدپهلوانی. ۳) دوران تاریخی .

۱ ـ دورهٔ اساطیری : یعنی عهد کیومرث وهوشنگ وطهمورث وجمشید و ضحاك تاظهور فریدون . این دوره عهد پیدا شدن حکومت وپی بردن آدمی بخوراك و پوشاك ومسکن و کشف آتش وآموختن زراعت وپیشه هاست . درین عهدنزاع آدمیان و دیوان اساس واقعی داستان شاهانست ، این نزاع سرانجام بسودآدمیان پایان پذیرفت

Marfat.com

و براثر قدرت طهمورث وجمشید دیوان مطاوع آدمیان گشتند وآنان را بربسیاری از اسرارتمدن خاصه خط و بنای مساکن آشنا ساختند . اما ازعهد فریدون دیگر جنگ آدمیان و دیوان اساس کار شاهنامه نیست و تنها در عهد منوچهر و سپس در پادشاهی کاوس بجنگ ایرانیان با دیوان اشارتی شده استو درعهد کاوس جنگ شدیدی میان این دودسته برسرتصرف مازندران در گرفت . در اوستا ومآخذ پهلوی این صراع در عهد فریدون بشدت ادامه داردچنانکه کاربزرگ فریدون‌منکوب کردن‌دیوان‌مازندران ودروغ‌پرستان و ِر ن (گیلان ودیلمان) است . دربعضی ازداستانهای‌حماسی‌دیگر یعنی کرشاسپنامه‌وشاهنامه دامنهٔاین‌صراع‌بعهد ضحاك و فریدون ومنوچهر کشیده میشود .

مطالب این قسمت‌ازشاهنامه با نهایت اختصاروموجزتر‌ازآنچه درروایات‌مذهبی می بینیم‌آمده است .داستان گیومرث (نخستین بشراوستایی) ومشیگ ومشیانگ‌واعقاب ایشان تا هوشنگ در اینجا بنحوعجیبی‌خلاصه شده و از آن جز مختصری باقی نمانده است . عین این حالت درباب داستانهای طهمورث وجمشید نیز هویداست . اما داستان ضحاك باتفصیل بیشتری دراینجانقل‌شده وشکل اصلی آن نیزبصورت خاصی تغییریافته است چنانکه اژدهای سه پوزهٔ شش چشم وخطرناك‌اوستا درشاهنامه‌ضحاك مازدوش‌پسر مرداس عرب وصاحب سلطنت هزارساله است .

در این عهد شاهان نه تنها فرمانروای جهان بلکه راهبر آدمیان به مدنیت و موجد لوازم آن ازقبیل : طبقات اجتماعی ، ملبس ، مسکن ، آتش ، اسلحه و خطیر هستند .

از پهلوانان بزرگ داستانی در این عهد اثری نیست و برزینی‌هم که در عهد ضحاك ارزش حماسی زیادی ندارد و بالعکس ارزش اساطیری آن بیشتر است .

اگر این دورهٔ اساطیریرا دورهٔصراع خیر و شر بدانیم باید چنین نتیجه گرفت که این صراع سرانجام با ظهورضحاك بشکست خیر وغلبهٔ شر پایان میپذیرد و دیر گاهی جهان از آسیب شروه‌ظاهر بدی درعذابست .

Marfat.com

۲ـ عهد پهلوانی : این عهد باصراع تازه‌یی میان خیروشر آغاز میگردد وآن قیام کاوهٔ آهنگروفریدون پسر آتبین است در برابر بیدادگری‌های ضحاك .

دورهٔ پهلوانی ازقیام‌کاوه‌آغاز میشود و بقتل رستم وسلطنت بهمن پسر اسفندیار پایان میپذیرد . این‌قسمت مهمترین وبهترین قسمتهای شاهنامه و قسمت واقعی‌حماسهٔ ملی ایران وحاوی عالیترین نمونهٔ اشعار فارسی است .

پس اززوال سلطنت ضحاك نخستین امرمهم‌این عهد تقسیم جهانست میان ایرج وسلم وتور و پدیدآمدن پادشاهیهای روم وایران و توران . اثر آشکار این تقسیم‌آغاز شدن جنگهای متعدد ایران و توران و کینه‌یست که میان روم وایران‌وجودیافت.

در این عهد پهلوانان بزرگ و قهرمانان داستانهای حماسی ما درعرصهٔ شاهنامه ظاهر میشوند . نخستین بارکاوه بیاری فریدون و نبرد با ضحاك ماردوش برمی‌خیزد وجنگهای بزرگ داستانی بدست او آغازمیگردد اما تا این هنگام معمولا پادشاهان در جنگ مداخلهٔ مستقیم میکردند و دورهٔ واقعی‌ظهور پهلوانان عهد منوچهر گیرندهٔ انتقام ایرجست . در اواخر عهد فریدون که دورهٔ کین جویی منوچهر آغازمیگردد نام پهلوانان‌بزرگی مانندکاوه وپسرش قارن و کرشاسپ‌وسام ونریمان‌دیده‌میشود ومنوچهر بیاری این پهلوانان توانست کین ایرج رابکشد وسلم وتور را بکیفر کردارخودرساند.

داستان زیبا و باشکوه زال پسر سام بعهد منوچهر منسوبست و این نخستین داستان حماسی‌وپرحادثه ودر عین‌حال عاشقانهٔ شاهنامه است که درآن مضامین حماسی وغنائی ببهترین‌صورتی بهم‌آمیخته‌است. داستان تولد رستم وپهلوانیهای اودرآغازحیات یعنی کشتن پیل‌سپید و گشودن دژسپند نیز منسوب بعهد منوچهرست .

در عهد نوذرجنگ ایرانیان وتورانیان از نوآغازمیشود ونوذر بقتل میرسد واین امر کین ایرانیان وتورانیان را تازه میسازد و جنگهای شدیدی برسر انتقام‌نوذر میان دو قوم آغاز میگردد . در جنگ نوذر نخستین پهلوانان بزرگ توران بمیدان میآیند وآنان‌عبارتند از :افراسیاب و کرسیوزواغریرث پسران پشنگ، ویسه سپهسالارپشنگ، ارجاسپ‌و کلباد وبارمان (در غرر اخبارملوك‌الفرس : بازمان) . در این‌جنگ‌نوذربدست

Marfat.com

تورانیان گرفتار و بفرمان افراسیاب کشته‌شدو کشواد پدر گودرز برهایی دلیرانی که در آمل مقید بودند رفت و بیاری اغریرث آنانرارها کرد و بایرانشهر برد. افراسیاب بپاداش این کاراغریرث را ازپای درآورد واین دومین گناه‌بزرگست که بردست اوصورت گرفت.

پادشاهی زو و گرشاسپ که پس از نوذر بسلطنت رسیدند رونقی نداشت و بعد از مرگ گرشاسپ وهجوم مجدد افراسیاب بایران زال رستم را بجست وجوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد و بدینطریق عهد شاهان کیان آغازشد.

پهلوانی‌ترین دوره‌های تاریخ ایران درشاهنامه عهد کیان تاپایان‌سلطنت گشتاسپ است وسبب این امتیاز دخالت رستم درجنگهاست.

رستم بزرگترین پهلوان ایران وسرنامداران عهد کیانی است. در این عهد شمارهٔ پهلوانان ایرانی درشاهنامه فزونی می‌یابد وازمیان آنان گذشته از زال و رستم باید بذکر این‌اسامی پرداخت: گودرز، گیو، بیژن، بهرام، زنگه، فرامرز،سهراب، زواره، قارن (که در عهد کیقباد پیرشده بود و از این پس جزیکبار درعهد کیخسرو خبری ازاو درشاهنامه نیست)، برزین، خراد، پولاد، رهام، طوس، سیاوخش، فرود، فریبرز، زرسپ، گستهم، میلاد، گرگین، برته، زیو، فرهاد، گرازه، اشکش، زنگه، اسفندیار، نستوه (بستوه) ودیگر پهلوانان که هنگام بحث درباب پهلوانان ایرانی از بعض آنان بتفصیل سخن خواهیم گفت.

مهمترین و با شکوهترین داستانهای پهلوانی هم بدین عهد متعلق است و آنها عبارتنداز: داستان رزم رستم باافراسیاب، رزمهازندران، هفتخان رستم، رزمهامازندران، نخجیر کردن رستم باپهلوانان‌در شکارگاه افراسیاب، داستان رستم‌وسهراب، داستان سیاوش، داستان کیخسرو، کین خواهی رستم در توران، جنگهای کیخسرو، داستان سیاوش،داستان فرود،رزم‌کاموس، داستان رستم باخاقان‌چین، اسکار کشیدن رستم‌اسفندیار و گشادن شهر بیداد، رزم رستم با اکوان دیو، رزم بیژن با گرازان، جنگ گودرز و پیران، پیکار کیخسرو و قتل افراسیاب، دلبر کندن کیخسرو از جهان و ناپدید شدن او، داستان گشتاسپ و کتایون، رزم گشتاسپ و ارجاسپ، هفتخان‌اسفندیار، داستان

Marfat.com

رستم واسفندیار ، کشتن رستم ، رزم بهمن بافرامرز وخاندان زال.

این داستانها بیشتر بصراع ایرانیان وتورانیان مربوطست . با کشتن افراسیاب و گرفتن کین سیاوش جدال بزرگ ایرانیان و تورانیان پایان می‌پذیرد و بهمین جهت ازین پس تا آغاز رزم ارجاسپ شاهنامه از شکوه ورونق عادی بر کنارست و باز بر اثر تجدید رزم میان ایران و توران شکوه داستانهای حماسی آغاز میشود و با داستان هفتخان اسفندیار و گشودن رویین دژ ، بمنتهای شکوه وفروبهای خودمیرسد وهنوز این داستان ختام ناپذیرفته جنگ رستم واسفندیار آغاز میشود . داستان رستم و اسفندیار آخرین داستان بزرگ قهرمانی شاهنامه درعهد پهلوانیست . در این داستان مقدمهٔ زوال خاندان زال فراهم میشود ، زیرا رستم بتدبیر سیمرغ اسفندیار رویین تن را میکشدو ببادافره این گناه شغاد ، برادر خویش رستم را بچاه هلاکت میافگند و او را با اسب دلیر و وفادارش رخش ازمیان میبرد وبعهد پهلوانی پایان میدهد . باقی داستانهای پهلوانی این عهد یعنی داستان جهانگیر، برزو، بهمن ، فرامرز ، بانو گشسپ وشهریار در شاهنامه نیامده است و شاعرانی دیگر آنها را بنظم درآورده‌اند .

دورهٔ پهلوانی پراست از کینه کشیهای پهلوانان وشاهان . هوشنگ کین سیامك را گرفت وفریدون کین جمشید را ومنوچهر کین ایرج را و کیخسرو ورستم کین سیاوش را واسفندیار کین لهراسپ را و فرامرز کین رستم را وبهمن کین اسفندیار را. با برافگندن خاندان رستم ونفرین رودابه برخاندان اسفندیار :

مبیناد چشم کس این روزگار زمین باد بی تخم اسفندیار

خاندان گشتاسپ برافتاد وبا قتل عام خاندان میهن پرست کرشاسپ بدست بهمن پادشاه کیانی، سلطنت کیانیان زوال پذیرفت وبدست اسکندر نابود شدو بدینطریق دوران پهلوانی خاتمه پذیرفت .

دورهٔ پهلوانی را باید دورهٔ جنگهای طولانی و بزرگ دانست و این قسمت از شاهنامه حاوی همهٔ خصائص حماسی است . دراین قسمت همه چیز خارق العاده وبیرون ازحد معمولست ، خواه زمان ودورهٔ سلطنت وعمر وخواه حوادث و اتفاقات واشخاص.

Marfat.com

پهلوانان این عهد بتدریج و برای تأمین فتح ایران در برابر مهاجمان خارجی درشاهنامه ظهور میکنند و همینکه این فتح صورت حقیقت گرفت پهلوانان قدیم که دیگر بوجودشان حاجتی نیست ناپدید و نابود میشوند و باز همینکه خطری روی نمود پهلوانانی تازه درشاهنامه پدیدار می گردند (مانند گرامی ، زریر ، نستور و اسفندیار در عهد گشتاسپ) . باین ترتیب باید گفت که وحدت فکر و عمل در قسمت پهلوانی شاهنامه بیش از قسمت تاریخی آنست .

۳- **دوران تاریخی:** سومین قسمت شاهنامه دورهٔ تاریخی یعنی دوره‌ییست که تصورات پهلوانی و داستانی و افراد خارق عادت و اعمال غیرعادی تقریبا و بتدریج از میان میروند و اشخاص و اعمال تاریخی جایگزین آنها میگردند و حماسهٔ ملی ایران نسق و روش تاریخی می یابد .

از عهد بهمن مقدمات آمیزش دوران پهلوانی و تاریخی بیکدیگر و تحول عصر پهلوانی بعصر تاریخی آغاز میشود . بهمن لقب اردشیر و عنوان دراز دست می یابد (اردشیر درازدست پادشاه هخامنشی) . نام داراب (دارا) نمایندهٔ خاطرات ایرانیان از پادشاهی داریوش اول یا دوم هخامنشی است و دارای دارایان همان داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی است که مغلوب و مقهور اسکندر شد .

بنابراین دورهٔ واقعی تاریخی شاهنامه از عهد « دارای دارایان » آغاز می شود اما پس از اسکندر سلوکیان یکباره فراموش شده اند و از اشکانیان یعنی تجدید کنندگان شاهنشاهی ایران نیز فردوسی جز نام نشنیده و در نامهٔ خسروان ندیده بود زیرا به غلبهٔ ساسانیان جهاندیدگان از ذکر تاریخ ایشان غفلت ورزیدند و آنرا مهمل گذاشتند .

نخستین داستان مهم این قسمت در شاهنامه داستان اسکندر است که دارای اساس ایرانی نیست و آنگاه داستان اردشیر بابکان که چنانکه گفته‌ام بنای تاریخی درستی ندارد - و داستان شاپور ذوالاکتاف - و داستان مفصل و پر حادثه و زیبای بهرام گور - و هفت بزم نوشیروان با بزرگمهر و جنگ خاقان با نوشیروان - و پندنامهٔ بزرجمهر و داستان شطرنج و نرد - و داستان کوو طلخند و پدید آمدن شطرنج - و داستان ترجمهٔ کلیله

Marfat.com

منده ـ وتوقیعات نوشیروان ـ وپندنامهٔ نوشیروان ـ وپرسشهای نوشیروان‌ازموبدان‌ـ داستان کفشگر با نوشیروان ـ وداستان بزرگ بهرام‌چوبین ـ وداستان خسرووشیرین وچنددastان کوچك دیگر .

این داستانها اغلب‌دارای جنبهٔ تاریخیست ویا پهلوانـان بزرگ‌آنها از افـراد تاریخی انتخاب شده‌اند و ازینروی در دوران تاریخی شاهنامـه اعمال غیر عادی بسیار کمست مگر درداستان اردشیر و بهرام که بتقلید از داستانهای حماسی کهن سخن از کرم هفتواد و کشتن اژدها پیش میآید .

قسمت تاریخی شاهنامه ازحیث خصائص بکلی ازدوران پهلوانی ممتاز است . در ایـن قسمت لحن و سبك اشعار شکوه کمتری دارد ، قصص و داستانهـا کمتر بخوبـی داستانهای پهلوانی‌ساخته شده‌است، قهرمانان این‌صحنهٔ جدید ازافراد معمول آدمیانند نه از افراد خارق‌العاده چنانکه اگر رستم را با بهرام چوبین مقایسه کنیم تفاوتهـای فاحشی میان آندو از همه حیث می یابیم [1] و همچنین بجای کسانی که با دیوان نبرد می کردند و برق شمشیر ونیزه و پیکانشان صحنهٔ تاریك افسانها را روشنی می‌بخشید، اشخاص عادی درباری میآیند وفی‌الحقیقه در این عهد جای داستانها و افسانهـای کهن را که پر است از ضمایم حماسی و اساطیری ، قصص و روایات تاریخی و امثال اینهـا میگیرد واندك اندك شاهنامه دربعض موارد تا بدرجه‌یی درشرح سلطنت شاهان‌بایجاز و اختصار نزدیك میشود که بتاریخ شبیه میگردد . اما باید دانست که اگرچه جنبهٔ حماسی شاهنامه در دوران تاریخی کمست ولی این قسمت از جهت حکمت و سیاست مقامی بلند وعظیم دارد .

درعهد تاریخی ازلشکر کشی سه قوم سخن بمیان میآید : نخست ازلشکر کشی تازیان ، دیگررومیان وسدیگرترکان ومهاجمان شرقی .

قدیمترین نشانهٔ مهاجمات تازیان در شاهنامه تسلط ضحاك است بر ایران . از این پس باید نزاع‌کاوس را با شاه هاماوران خاطره‌یی از منازعات اقوام آریایی وسامی

---

۱ ـ با اینحال داستان بهرام‌گور و بهرام چوبین بسیار لطیف وعالی و از قسمتهای خوب شاهنامه است .

Marfat.com

پنداشت . حملهٔ مشخص وتازهٔ عرب درعهد داراب بوسیلهٔ شعیب قتیب (قتیبه) صورت گرفت وبشکست تازیان ختام پذیرفت . در عهد ساسانیان حملهٔ عرب ازدورهٔ کودکی شاپور ذوالاکتاف بوسیلهٔ طایر آغاز شد . در سلطنت هرمز نیز از هجوم عرب سخن آمده و عربستان در اینجا « دشت سواران نیزه گذار » نامیده شده است . نبرد قطعی و بزرگ اعراب باایرانیان هنگام ظهوراسلام وپادشاهی یزدگرد شهریارصورت گرفت و بشکست وزوال پادشاهی ایران ختام پذیرفت . اما کینهٔ رومیان وایرانیان بنا بر روایات‌شاهنامه ازعهد سلم آغازشد . درعهد لهراسپ قیصر روم خراجگزاراو بودلیکن بتحریك گشتاسپ آهنگ فتح ایران کرد . از این پس بر اثر وصلت میان گشتاسپ و قیصرتاچند گاهی از نزاع ایران وروم خبر نیست تا درعهد همای جنگ میان رومیان وایرانیان بسرداری رشنوادآغازمیشود . با حملهٔ اسکندر کین ایران وروم نو گشت. درعهد ساسانیان نخستین جنگ‌ایران وروم بدست شاپور ذوالاکتاف درشاهنامه شروع شد و در عهد انوشیروان جنگ های بزرگ میان دو قوم صورت گرفت وازین پس چند گاهی صلح وآشتی در میان بود تا عهد هرمز پسر انوشیروان که رومیان با صد هزار سپاهی بایران تاختند . خسرو اپرویز با پناه بردن خود بروم وبزنی گرفتن‌مریم دختر قیصرتا چندی نزاع ایران و روم را متوقف ساخت وازین پس شرح منازعات داخلی از بیان روابط ایران وروم مانعست .

قسمت بزرگی از شاهنامه بشرح داستان کینه جوییهای ایرانیان و تورانیان مربوطست و این کینه توزی از عهد تور و کشتن ایرج آغاز شد . و تا قتل افراسیاب روز بروز بنیروتر گشت . با قتل افراسیاب آتش این کینه وتعصب اندکی فرو نشست اما باظهور زردشت بهانهٔ تازه‌یی بدست ارجاسپ تورانی افتاد و جنگهای آغاز شد که سر انجام بقتل او و فتح رویین‌دژ پایان گرفت لیکن درعهد بهرام با حملهٔ خاقان چین بایران این‌نزاع یکباردیگر آغازشد . بهرام بر خاقان غلبه یافت و ترکان را مطیع کرد ومیلی ازسنگ و گچ ساخت تا نشانهٔ مرز ایران وتوران باشد و کسی را از قبل خویش بتوران‌زمین شاه کرد اما پیروز پسر یزدگرد پسر بهرام پیمان بشکست و باخوشنواز شاه

Marfat.com

ترکان ازدرجنگ درآمد وشکست یافت و کشته شد . سوفرای مرزبان زابلستان وبست و غزنین و کابلستان انتقام پیروز را از خوشنواز گرفت و او را بقتل آورد و قباد پسر پیروز را که در دست او اسیر بود رهـایی داد . درآغاز سلطنت قباد ایرانیـان بر او شوریدند و او جز پناه بردن بپادشاه هیتالیان چاره یی نداشت . روابط جنگ و صلح ایران وتوران درعهد نوشیروان وهرمز نیزادامه یافت ودرعهداپرویز بهرام چوبین پس از آخرین شکست خود بخاقان چین پناه برد ،

برروی هم دردورهٔ ساسانیان سلطنتهای اردشیر بابکان و شاپور نخست وشاپور دوم و بهرام و نوشیروان و خسرو ، دوره هـای عظمت و جـلال است و در سراسرعهد ساسانی سه موضوع : جنگ با رومیان وهجوم ترکان ومهاجمهٔ بزرگ تازیان صاحب اهمیتست .

با هجوم تازیان ومشیت یزدان تاریخ حماسی ایران پایان یافت وقسمت تاریخی شاهنامه هـم بنهایت رسید . قسمت تـاریخی ایـن کتاب عظیم گذشته ازمغایـرتهای فراوان خود با قسمت پهلوانی کتاب، ازباب اشتمال برحوادث گوناگون ومتنوع تازگی دارد . بعبارت دیگرقسمت تاریخی شاهنامه تنها شامل جنگهای پهلوانان برای تأمین استقلال ایران و گرفتن کین از دشمنان نیست بلکه در این قسمت حوادث متنوع از قبیل مباحثات اشخاص ، ترجمهٔ کتب ، اختراع وسایل بازی ، جنگها و امورسیاسی ، مناقشات درباری ، شکار ورامش وجشن ، روابط میان دربارهای سلاطین وجزاینهاسخن میرودوازطبقات گوناگونی مانند: شاهان ،پهلوانان، سرداران،مخالفان سلطنت،موبدان، هیربدان ، دانشمندان ، موسیقی دانان ، مترجمان ، مؤلفان وامثال اینها یادمیشود.

وحدت مطالب واعمال در این قسمت بمراتب کمتر ازقسمت دوم یعنی قسم پهلوانی شاهنامه است زیرا درقسمت پهلوانی منظورهمه کس ومقصود ازهمهٔ اعمال تحکیم مبانی ملیت و دفاع ازایران وبرانداختن مهاجمان ومعاندانست کهجملگی بیك منظور بازمیگردد وبر گردیك مرکزجمع میشود وآن ایران وحفظ ایرانست وبهمین سبب وقایع وحوادث این عهد چون حلقه‌های زنجیر بیکدیگرمربوطست و کمتر واقعه‌یی را میتوان یافت که

Marfat.com

ربطی با سایر وقایع نداشته باشد.

اهمیت و مقام شاهنامه ترجمه‌ها و تحقیقات

اهمیت شاهنامه در ادبیات فارسی زیادتر از آنست که در باب آن ببحث و تحقیقی حاجت باشد و این آیت فصاحت و بلاغت وقرآن عجم و آیینهٔ تمام نمای معرفت ودانش را که حاوی افکار گوناگون حماسی و غزلی و حکمی و بلند ترین و عالیترین و زیباترین وشیواترین سخنان فارسی است، هرایرانی صاحب ذوق باسواد میشناسد.

عین این اهمیت ادبی را نیز شاهنامه ازحیث ملیت وقومیت در ایران دارد و آن محفوظ نگاه داشتن حس نژادی وغرورملی واحیای مفاخر گذشته است درایران.

ظهور شاهنامه در ادبیات فارسی مایهٔ پیدا شدن نهضت خاصی گشت که هنوز هم از میان نرفته وآن نهضتی است در نظم داستانهای حماسی و یا حماسه های دینی و تاریخی که از قرن پنجم تا قرن چهاردهم هجری بصور گوناگون ادامه یافت و وسیلهٔ ایجاد چندین اثرحماسی گشت که هیچیك را ارزش ومقام و اهمیت شاهنامه نیست و ما در این باب بعنوان نفوذ شاهنامه در صفحات آینده سخن خواهیم گفت و اکنون دنبالهٔ کلام خود را در اهمیت شاهنامه در ایران بیك نکتهٔ دیگر می کشانیم و آن اهمیتی است که شاهنامه در جهان کسب کرده و مایهٔ جلب انظار و توجه جهانیان گردیده است.

شاهنامهٔ فردوسی بزرگترین کتاب فارسیست که درهمه جای جهان مورد توجه واعتنا شد ومهمترین دلیل این مدعی ترجمه‌های متعددیست که از آن صورت گرفت و تحقیقات مفصل وجامعی که راجع بدآن درزبانهای خارجی شد:

نخستین ترجمهٔ بزرگ شاهنامه ترجمهٔ معروف البنداری است. **فقیه اجل قوام‌الدین فتح بن علی بن محمد البنداری** از مردم اصفهانست که در مولد خود تربیت یافت و در حدود سال ۶۲۰ سفری بشام کرد و در دمشق بخدمت الملك المعظم عیسی بن الملك العادل ابی بکر بن ایوب (متوفی بسال ۶۲۴) رسید وبامر او شاهنامهٔ فردوسی را بعربی درآورد. گذشته ازین کتاب، بنداری کتاب تاریخ سلاجقهٔ انوشروان بن

Marfat.com

خالد وزیر محمودبن محمدبن ملکشاه را که عماد الدین اصفهانی بعربی درآورده بود خلاصه کرد واین کتاب دوبار در لیدن و قاهره بچاپ رسید . ترجمهٔ شاهنامهٔ بنداری ازروی نسخهٔ نخستین شاهنامه که درسال ۳۸٤ تمام شده بود صورت گرفته ومسمی‌است به « الشاهنامه » و تصرفات مترجم عبارتست ازحذف برخی ازقصص کوچك و مقدمات فصول و پندها و اندرزهای فردوسی و کوتاه کردن نامه ها وخطب ووصایا و اوصاف میادین قتال و سلاحهای نبرد و امثال این امور . بنا براین ترجمهٔ بنداری را میتوان تلخیصی از شاهنامهٔ فردوسی دانست . ترجمهٔ بنداری را دکتر عبدالوهاب عزام بسال ۱۹۳۲ در دومجلد با مقدمه‌یی مفصل دربیان کیفیت شاهنامه وشرح احوال فردوسی و بنداری در قاهره چاپ کرده است و در ذیل داستان هریك از شاهان نبذی از اساس و بنیاد افسانها واساطیر آنان (منتهی‌ناقص ومحتاج تکمیل)آورده است .

دیگر از ترجمه های شاهنامه ترجمه‌ییست که یکی ازترکان بنام **علی افندی** بسال۹۱٦ هجری بشعرترکی کرد واین ترجمه‌کامل و بی‌نقص است .

دیگرترجمه‌ییست بنثرترکی که کسی‌بنام **مهدی** ازدرباریان‌سلطان عثمان‌ثانی ازسلاطین عثمانی بسال۱۰۳۰هجری ترتیب داد .

درسال۱۰٦۳هجری **توکل بیگ** ازنزدیکان داراشکوه پسرهمایون نایب‌السلطنهٔ لاهورشاهنامه را بخواهش یکی ازمعاریف دربار موسوم به شمشیرخان خلاصه کرد و بنام منتخب‌التواریخ بنثر فارسی درآورد . در برخی از قسمتهای این کتاب قطعاتی از اشعار شاهنامه‌آمده است . منتخب‌التواریخ حاوی مطالب شاهنامه تا مرگ اسکندر و بسیار کوتاهتر و موجزتر از ترجمهٔ بنداری است .

دیگر «**شاهنامهٔ نثر**» اثریکی ازپارسیان هند است که هنگام گفتاراز احوال زردشت از منظومهٔ زرادشت نامهٔ زردشت بهرام بن پژدو نیز استفاده کرده است . از این کتاب دو خاور شناس انگلیسی **هاید**[1] **و سراوسلی**[2] قطعاتی را چاپ و منتشر کرده اند .

---

۱ – Hyde

۲ – Sir W . Ouseley

Marfat.com

دیگر ترجمه‌ییست که در قرن شانزدهم بزبان گرجی صورت گرفت. ترجمهٔ گرجی شاهنامه ترجمهٔ آزادیست که بنثر ونظم بوسیلهٔ **سرافیون ساباش ویلی**[۱] ادیب معروف گرجستان (متوفی بسال ۱۵۱۶ میلادی) انجام یافت. سرافیون بترجمهٔ کامل شاهنامه موفق نشد ولی اثر اوپس ازمرگ بدست عده‌یی ازمترجمان گمنام کامل گشت. ترجمهٔ دیگری نیز بشعر گرجی بمیل واصرار یکی ازامرای گرجستانی **خسرو تورمانیدزه**[۲] (متوفی بسال ۱۵۸۸) از شاهنامه شد. این هر دو ترجمهٔ گرجی را مورخ و ایرانشناس معروف گرجستان یعنی «**گرگی جانیدزه**[۳]» دراواخر قرن هژدهم مرتب و مدون کرد. از شاهنامهٔ فردوسی روایات عامیانهٔ فراوانی در میان مردم گرجستان شهرت یافته است که مجموع آنها را «**رستومیانی**»[۴] مینامند. نخستین چاپ قسمتی از «رستومیانی» بوسیلهٔ ایرانشناس معروف «**ژوستن آبولادزه**»[۵] استاد دانشگاه تفلیس بسال ۱۹۱۶ صورت گرفت و بقیهٔ این داستانها را انجمن تاریخ و مردم شناسی گرجستان بسال ۱۹۳۵ درتفلیس چاپ کرد.

نخستین کسی از اروپاییان که از فردوسی و شاهنامهٔ او سخن گفت «**سرویلیام جونس**»[۶] انگلیسی است که در کتاب خود موسوم بشرح ادبیات آسیایی قطعاتی از شاهنامه را ترجمه کرد (۱۷۷۴ میلادی) اما جونس از احوال فردوسی چنانکه باید آگهی نداشت وشاهنامه را بغلط اثر طبع چند تن از شاعران دانست که نام همهٔ آنان جزفردوسی براومجهول بود (!)

پس ازو مستشرق دیگری بنام «**لومسدن**»[۷] ازمردم انگلستان که فارسی میدانست ترجمهٔ خوبی ازشاهنامه ترتیب داد که تنها یک قسمت از آن منتشر گردید. این قسمت شامل مقدمه‌ییست بانگلیسی وضمیمه‌یی بفارسی.

پس از لومسدن مهمترین ترجمهٔ کامل شاهنامه تا مرگ رستم، در آلمان بدست

---

۱ - Seraphion Sabachvily ۲ - Khosro Thourmanidze

۳ - Gorguidjanidze ۴ - Rostomiani ۵ - Justin Abouladze

۶ - S. W. Jones ۷ - Lumsden

۸ - The Shahnamu ... in 8 Vol. Vol. I

Marfat.com

«**گورس**»[۱] در ۱۸۲۰ بخوبی انجام پذیرفت[۲] ومایهٔ جلب توجه عموم بشاهنامه گردید.

سپس «**تورنرماکان**»[۳] انگلیسی درسال ۱۸۲۹ شاهنامهٔ خود را بامقدمهٔ فارسی وانگلیسی وفهرستی ازلغات مشکل شاهنامه منتشر کرد[۴] وازروی شاهنامهٔ ماکان چندین چاپ سنگی درهندوستان ترتیب یافت .

درسال ۱۸۷۳ مستشرق وشاعردانشمند آلمانی «**فریدریش روکرت**»[۵] داستان رستم و سهراب را از شاهنامه بنظم آلمانی درآورد و چون شاعری استاد بود ترجمهٔ منظوم او لطف و زیبایی خاص یافت و ازمتن کماً و کیفاً دور نشد . ترجمهٔ روکرت مایهٔ شهرت فراوان شاهنامه در ادبیات اروپایی گشت و باعث آن شد که داستان رستم وسهراب درممالك اروپایی عمومیت و رواج یابد ، روکرت را براثر ترجمهٔ عالی داستان سهراب یکی ازبزرگترین وزبردست ترین مترجمان وناقلان آلمانی شمرده‌اند. روکرت سعی داشت ازبحرمتقارب شاهنامه درنظم آلمانی پیروی کند ولی در این کار چنانکه باید توفیق نیافت .

در سال ۱۸۵۱ مستشرق آلمانی دیگری بنام «**شاك**»[۶] ترجمهٔ کاملی از شاهنامه بزبان آلمانی ترتیب داد[۷] که متضمن شرح حالی از فردوسی نیزهست . شاك برخی از قسمتهای شاهنامه را بنظم آلمانی هم درآورد که ناقدان برای آن ارزش بسیاری درزبان وادبیات آلمانی قائلند .

ازسال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ یکی ازمهمترین ترجمه های شاهنامه بزبانهای اروپایی منتشر گشت وآن ترجمهٔ «**ژول مول**»[۸] است که بسال ۱۸۰۰ درشهر اشتوتگار متولد

---

۱ - Gorres

۲ - Das Heldenbuch von Iran, aus dem Schah Nameh . Bd.1 , 2 Berlin 1820

۳ - Turner Macan

۴ - The Shah nameh... Vol 1-4,1829

۵ - Friedrich Rückert

۶ - Schack

۷ - Das Heldenbuch Von Iran , metrisch übersetzt , Berlin 1851 - und - Epische Dichtungen aus dem persischen eb . 1853

۸ - J.Mohl منتشر گشت Heldensagen von Firdusi بنام ۱۸۵۶ ایر هردو کتاب دریك مجلد بسال

Marfat.com

شد و نزد « سیلوستر دوساسی »[۱] و« آبل رموزا »[۲] دوتن ازخاورشناسان معروف‌فرانسه بتحصیل پرداخت و سرانجام در « کلژدوفرانس »[۳] کرسی تدریس یافت وبسمت‌ریاست انجمن‌آسیایی[۴] بر گزیده شد ودر۱۸۷۶ بدرود حیات گفت .چاپ ترجمهٔ مول دردودوره ازسال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ (یعنی تا دو سال پس از مرگ مترجم) بطول انجامید این ترجمه درهفت مجلد بقطع بزرگ است ودربرابر هرصحیفه ازشاهنامهٔ فردوسی‌ترجمهٔ فرانسوی آن قرار داد . مول بر هر یك از مجلدات ترجمهٔ خود مقدمه‌یی نگاشته و برجلد اخیر آن ضمیمهٔ سودمندی درفهرست اسامی ومختصرداستانهای هریك‌ازشاهان وپهلوانان با نشان دادن صفحات افزوده است .

مقدمهٔ مجلد اول ترجمهٔ مول یکی از بهترین تحقیقاتیست که راجع بشاهنامه و فردوسی وآثار حماسی ایرانی شده است و اغلب اطلاعاتی که مول اظهار کرده هنوز تازه و قابل استفاده و نقل است . ترجمهٔ مول در زیبایی چاپ و تزیینات هم از بدایع مطبوعات اروپایی در قرن نوزدهم بشمار میرود و گذشته از این متن فارسی شاهنامهٔ مول از حیث صحت یکی از چاپهای مشهور شاهنامه است زیرا این مرد تیزهوش در مقابلهٔ نسخ متعددی که در اختیار داشت رنج بسیار برد . همسر مول بعد از مرگ او متن فرانسوی ترجمه‌اش را با مقدمهٔ هرمجلد جدا گانه و بقطع مناسبی درهفت مجلد از۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸ منتشر کرد .

پس از مول «**وولرس**»[۵] آلمانی نسخهٔ خوبی از شاهنامه با مقابلهٔ نسخهٔ شاهنامهٔ توزنر ماکان و مول و ذکر نسخه بدلها و استفاده ازحواشی فاضلانهٔ فریدریش روکرت وترجمهٔ متن‌شاهنامه بلاتینی‌منتشر کرد[۶] وپس‌ازوی «**لاندوئر**» مستشرق دیگر آلمانی کاراورا تعقیب کرد ولی ناتمام گذاشت .

۱- Silvestre de Sacy
۲- Abel Remusat
۳- Collège de France
۴- Société Asiatique
۵- Vullers
۶- Firdusi liber regum . Tom 1-3, Lugduni Batavorum - 1877 - 1884
۷- Landauer

Marfat.com

گذشته از این مترجمان و ناشران معروف شاهنامه در اروپا گروهی دیگراز خاورشناسان نیز دراین‌کار رنج برده و هر یك قسمتی از شاهنامه و یا همهٔ آنرا منتشر ساخته‌اند واز آنجمله‌اند :

«**اتکینسن**»[۱] انگلیسی که بسال ۱۸۱٤ داستان رستم و سهراب را بامتن‌فارسی وترجمهٔ‌منظوم‌انگلیسی‌آن در کلکته منتشر کرد. ترجمهٔ او بنظم مقفای‌پنج‌هجاییست. همین مستشرق یکبار دیگر تمام شاهنامه را تا پایان داستان اسکندر خلاصه کرد و قسمت عمدهٔ آنرا بنثر و بعضی از قسمتها را بنظم درآورد و در ۱۸۳۲ بنام « شاهنامه» در لندن منتشر ساخت و این درست بهمان تلخیص تو کل بیگ شبیه است که قبلا از آن سخن گفته‌ام .

دیگر از ترجمه های شاهنامه ترجمه‌ییست که مستشرق معروف ایتالیایی « **پیتزی** »[۲] بنظم ایتالیایی ازشاهنامه ترتیب داد[۳] وچاپ آن از۱۸۸٦ تا ۱۸۸۸ طول کشید . پیتزی علاوه بر این ترجمه کتب و مقالاتی نیز در باب شاهنامه منتشر کرد . پیروی او در ترجمهٔ خود از متن شاهنامه تورنر ماکان بود و ترجمهٔ وی یکی از آثار مشهور ادبیات ایتالیاییست .

دیگر ترجمه‌یی که «**ژوکوسکی**»[٤] از داستان رستم و سهراب شاهنامه بنظم روسی کرد . این ترجمهٔ منظوم « ژوکوسکی » از آثار معروف ادبیات روسی شمرده میشود . ژوکوسکی بسال ۱۷۸۳متولد شده ودرسال۱۸۵۲در گذشته واز پارسی‌شناسان بزرگ روسیه بوده است .

دیگرترجمه‌یی که مستشرق معروف روسی «**آ. کریمسکی**»[٥] ازآغازشاهنامه تا سلطنت منوچهر بشعر روسی کرد واین کتاب یکباردر«لوو»[٦] بسال۱۸۹٦وبار دیگر در کیف[۷] بسال ۱۹۲۲چاپ شد .

۱- Atkinson ۲- Pizzi

۳- Firdusi, Libro dei Rei. Vol 1 - 8 . Torino 1886 - 1888

٤- Joukovsky ٥- A . Krymsky ٦- Lvov ۷- Kiev

Marfat.com

ترجمهٔ دیگری ازشاهنامه بدست «**سوکولوف**»[۱] بنثر روسی صورت پذیرفت. این‌ترجمه حاوی همهٔ مطالب شاهنامه از آغازتا پایان سلطنت فریدونست که درمسکو بسال۱۹۰۵چاپ شد.

اخیراً «**لوزیمسکی**»[۲] شاعرروسی ترجمهٔ شاهنامهٔ **ف.روزنبرگ**[۳] را بنظم روسی درآورد که بنگاه «**آکادمیا**»[۴] آنرا چاپ کرد.

احصاءِ نام همهٔ مترجمان اروپایی بابحث درچگونگی کارآنان دراینجا مایهٔاطالهٔ کلام است ولی برای آنکه ازاین نقص دورباشیم بذکراسامی عده‌یی دیگر ازبزرگان مترجمین اروپایی شاهنامه وترجمه‌های آنان بسنده میکنیم:

ترجمهٔ**هاگمان**[۵] در۱۸۰۱ بزبان لاتین - **استفان‌وستون**[۶] بانگلیسی‌در۱۸۱۵- **تولو رابرستن**[۷] بانگلیسی در ۱۸۳۱ - **هالیستن**[۸] آلمانی به لاتینی در ۱۸۳۹ - **فن استارکنفلس**[۹] بآلمانی در۱۸۴۰- **هلن زیمرن**[۱۰] بانگلیسی در۱۸۲۲- **ژرژوارنر**[۱۱] **وادموندوارنر**[۱۲] بانگلیسی در۱۹۰۵- **بگستون**[۱۳] بانگلیسی در ۱۹۰۷- **راجرز**[۱۴] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **ویلیام استیگند**[۱۵] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **والاس گاندی**[۱۶] بانگلیسی‌در۱۹۱۲ - **اسیگمن**[۱۷] بآلمانی در۱۹۱۹- **ژرژلچینسکی**[۱۸] لهستانی بآلمانی در ۱۹۲۰ - **ورنریانسن**[۱۹] بآلمانی در ۱۹۲۲ - **رادوآنتال**[۲۰] بزبان مجارستانی و **آرتورکریستن‌سن**[۲۱] بدانمارکی در ۱۹۳۱ و**آکسل اریك هرملین**[۲۲] بسوئدی در ۱۹۳۱- **ژوزف اوربلی**[۲۳] بروسی در۱۹۳۴-**مودی**[۲۴] بزبان گجراتی که بسال ۱۸۹۷ الی ۱۹۰۴ در بمبئی بچاپ‌رسید - **تیریاکیان**[۲۵]ازداستان اردشیربابکان بزبان ارمنی که

---

۱ - Sokoloff ۲ - M. M. Lozimsky ۳ - Rosenberg
۴ - Académia ۵ - G. E. Hageman ۶ - Stephan Veston
۷ - W. Tulloh Roberston ۸ - Halisten
۹ - von Estarkenfels ۱۰ - Hellen Zimmern ۱۱ - George Warner
۱۲ - Edmond Warner ۱۳ - Buxton ۱۴ - Rogers
۱۵ - William Stigand ۱۶ - Wallace Gandy ۱۷ - Essigmann
۱۸ - George L. Leszczinski ۱۹ - Werner Yansen
۲۰ - Rado Antal ۲۱ - Arthur Christensen ۲۲ - Axel Eric Hermelin
۲۳ - Joseph Orbely ۲۴ - J. J. Modi ۲۵ - Thiriaqian

Marfat.com

بسال ۱۹۰۹ درنیویورك چاپ شد .

☆☆☆

گذشته ازتحقیقاتی که مترجمان وناقلان مذکورهریك درمقدمهٔ آثارخوددرباب فردوسی کرده اندواغلب آنها حائز کمال اهمیت است، تحقیقات مفصل وجامع دیگری نیز درباب فردوسی وشاهنامهٔ اودراروپاشده ووسیلهٔ آن گردیده است که حتی ایرانیان نیز فردوسی وشاهنامهٔ اورا چنانکه باید بشناسند .

نخستین تحقیق مهمی که بزبان آلمانی راجع بفردوسی وشاهنامهٔ اوشد بعداز تحقیقات «**شاك**» تتبعات «**فن هامر**»[۱] است که درتاریخ ادبیات ایران که بسال ۱۸۱۸ دروین بطبع رسیده مطالعات جامعی درباب فردوسی کرده واورا بزرگترین شاعرحماسه سرای جهان دانسته است.

دیگر تحقیقات انتقادی «**بوم گارتن**»[۲] است در کتاب « تاریخ عمومی ادبیات جهان». بوم گارتن فردوسی را بزرگترین شاعرحماسه سرای خاوروهمدوش هومر شمرده است.

دیگر تحقیقات جامع وعالی «**هرمان اته**»[۳] است در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی»[۴] و«اشعارغنائی فردوسی»[۵] .اهمیت تحقیقات اته دراینست که اشعارغنائی فردوسی را که تا آن هنگام تحقیقی درآن باب نشده بود باروپا واروپاییان شناساندوثابت کرد که فردوسی گذشته ازحماسه درشعر بزمی نیز استادی بلندپایه بود .

مهمترین تحقیقات مستشرقان آلمان و اروپا تحقیقات استادانه و کم نظیراستاد **تئودر نلدکه**[۶] است بنام «حماسهٔ ملی ایران»[۷]. که نخست آنرا در کتاب فقه اللغهٔ ایرانی وسپس جداگانه درسال ۱۹۲۰ بهمان نام دربرلین ولایپزیگ چاپ ومنتشر کرده است. این کتاب عالیترین نمونهٔ تحقیقات اروپاییان درباب شعرا ورجال ایرانست .نلدکه پیش

---

۱ - Von Hammer ۲ - Baumgarten ۳ - Hermann Ethé

۴ - Neupersische Literature ۵ - Firdusi Als Lyriker

۶ - Théodor Nöldeke

۷ - Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, Berlin unb Leipzig, 1920

Marfat.com

ازشروع بتحقیق درشاهنامه مقدمهٔ‌مختصری درباب روایات حماسی ایران نگاشته‌وسپس بتدوین شاهنامهٔ ابومنصوری رسیده وآنگاه ازنظم روایات ملی بوسیلهٔ دقیقی وپس ازو بهمت فردوسی سخن بمیان آورده است . تحقیقات نلد که‌درشرح‌حال فردوسی جامعترین تحقیقاتی است که تا کنون دراین‌باب صورت گرفت وسخنان اوا کنون اساس تحقیقات همهٔ نویسند گانیست که درباب فردوسی کار میکنند ، پس از فراغ از تحقیق دراحوال فردوسی ، نلد که‌بحث‌درچگونگی‌شاهنامه ونظم‌آن بانظر بتمام جزئیات‌پرداخته‌است.

پس ازتحقیقات **اتکینسن‌واوسلی** که ارزش ادبی‌زیادی‌ندارند مهمترین‌تحقیقی که بزبان انگلیسی‌درباب فردوسی شد، تحقیقات«**ادوارد‌برون**»[1] است‌درمجلددوم از تاریخ ادبیات‌ایران[2] . تحقیق برون مجموعه‌ییست ازتحقیقات‌مول‌واوسلی‌واته ونلد که وچندتن‌دیگر . عقیدهٔ‌برون درباب سلب ارزش واهمیت ادبی ازشاهنامهٔ فردوسی قابل توجه‌نیست بلکه تکرار عقیدهٔ نارواى اوسلی درهمین‌بابست واین نیست مگرعجز آن دودانشمند دردرك پایهٔ رفیع فردوسی درسخن فارسی.

در زبان فرانسوی مهمترین تحقیق که درباب فردوسی وشاهنامهٔ اوشد تحقیقات مفصل وفاضلانهٔ **ژول‌مول** است که پیش ازتحقیقات محققان اخیر آلمان مفصل‌ترین تحقیقات راجع بفردوسی شمرده‌میشد . ژول‌مول درباب مقدمات پدید آمدن‌حماسه‌های ملی‌ایران وشاهنامه بحث مفصلی کرده و در شرح احوال فردوسی وتحقیق درداستانهای حماسی بعداز اوتا آنجا که وسایل ومنابع تا آنوقت برای‌او فراهم‌بود دقت‌وه‌طالعه‌مورد منتهی چون دربعضی موارد از منابع فارسی که دورازخطا ولغزش نیست بیروی کرده دچار اشتباهاتی شده است . اما تحقیقات او درباب حماسه‌های بعداز فردوسی هنوز تازگی دارد ودرشمار تحقیقات خوب اروپاییان درباب آثار ادبی ایران است . ژول‌مول نخستین کسی است که پیروی فردوسی را ازمآخذ کتبی وشفاهی ثابت کرده است واین عقیدهٔ او بعدها براثر تحقیقات نلد که وبعضی از محققان دیگر کاملا تایید شد .

۱- E . Browne

۲- A Literary History of persia . 3 Vols

Marfat.com

آخرین اثرمهمی که بزبان فرانسه درباب فردوسی وشاهنامهٔ او منتشرشده‌است کتاب«فردوسی‌وحماسهٔملی»[۱] تألیف «**هانری‌ماسه**»[۲] است. کتاب‌هانری ماسه درباب احوال فردوسی ومقدمات ظهور حماسهٔ ملی ایران وتجزیه وتحلیل مطالب شاهنامه و نفوذفارسی درادبیات فارسی‌مطلب‌تازه‌یی ندارد وآنرا حقاً وواقعاً بایدمجموعهٔ منقحی از بعضی مطالب ژول‌مول ونلد که دانست.

پیش ازمول کسانی مانند «آمپر»[۳] و«سنت‌بوو»[٤] نیز درباب شاهنامه وفردوسی مطالعاتی کردند. **آمپر** مقاله‌یی درمجلهٔدوجهان[٥] نگاشته‌ودرتحلیل‌وتجزیهٔمطالب‌شاهنامه سعی‌بلیغ کرده است، این محقق فردوسی را ازبزرگترین شعرای جهان‌خواند وعلاوه براین در کتابی بنام «علوم وادبیات مشرق‌زمین»[٦] نیز درباب فردوسی تحقیقات و مطالعاتی کرد.

«**سنت‌بوو**» درنخستین مجلد از «سخنان روزدوشنبه»[۷] که‌بسال ۱۸۵۰منتشر شد سخنانی درباب زندگی فردوسی وداستان رستم‌وسهراب بمیان‌آورد.

بزبانهای دیگر خاصه ایتالیایی وروسی تحقیقات‌ومطالعاتی درباب فردوسی و شاهنامهٔ اودیده‌میشود که‌ازمیان‌آنهامهمتر‌ازهمه تحقیقات‌ومطالعات **پیتزی** ایتالیایی و **کریمسکی** روسی است که قبلا از هردو نام‌برده‌ایم.

از جملهٔکارهای بسیارمهم وپرارزش که راجع بشاهنامه شده ترتیب‌دادن لغت‌نامهٔ مفصل و دقیق وذیقیمتی است از شاهنامه. **فریتزولف** در این لغت‌نامه تمام کلمات شاهنامه را باذکر اینکه در کدامیك از ابیات‌آمده ودرهرمورد رسانندهٔ چه‌معنی‌است، ذکر کرده است[۸].

---

۱ - Firdousi et l'épopeé nationale، paris 1935

۲ - Henri Massé

۳ - J.J.Ampère

٤ - Sainte - Beuve

٥ - Revue de deux Mondes(1839)

٦ - La Science et les Lettres en orient، p: 79-373

۷ - Causerie de Lundi، I، 332 - 350

۸ - Glossar zu Firdosis Chahnama، von Fritz Wolff Berlin 1935

Marfat.com

درسال ۱۹۳۵ بمناسبت جشن هزارمین‌سال تولد فردوسی خطابهایی درتهران و بعضی از بلاداروپا درباب فردوسی وشاهنامهٔ او ایرادشد وعلاوه براین‌مقالات ورسالات زیادی‌درایران و کشورهای دیگر راجع‌بفردوسی انتشار یافت که‌برروی‌هم مایهٔ‌تکمیل وتوسعهٔ‌بعضی از اطلاعات دربارهٔ فردوسی است . بهترین مجموعه‌های این‌سال غیراز آنچه دراروپا منتشرشدمجموعه‌ییست که‌وزارت‌فرهنگ ازخطابه‌ها ومقالات‌دانشمندان ایران و کشورهای دیگر بنام «هزارهٔ‌فردوسی» ترتیب داد و دیگر مجموعه‌یی که ادارهٔ مجلهٔ‌مهر بنام «فردوسی‌نامه» منتشر کرد . درهمین‌سال ۱۳۱۳ ادارهٔ مجلهٔ باخترهم که در اصفهان چاپ‌میشد شمارهٔ خاصی درباب فردوسی انتشار داد .

نفوذ شاهنامه درادبیات جهان

ازآنچه تاکنون گفته‌ایم نفوذ عظیم شاهنامه درادبیات‌جهان بنیکی آشکارمیشود . ازشاهنامه دربسیاری اززبانهای‌جهان مانند گرجی وارمنی‌وترکی و گجراتی وانگلیسی وروسی و دانمارکی و مجارستانی وسوئدی وآلمانی و فرانسوی وعربی آثاری برجای مانده وآن چنانکه دیده‌ایم ترجمه‌های منثورومنظومی است که ازآن شده‌است . ترجمه‌های متعدد شاهنامه‌بزبانهای اروپایی دلیل اهمیتی‌است که این کتاب میان‌جامعهٔ اروپاییان کسب کرده وبراثرهمین اهمیت ورواج ، درادبیات اروپایی خاصه ادبیات رمانتیك نفوذوتأثیرخارق العاده‌یی نموده است . از میان پهلوانان شاهنامه رستم بیش ازهمه‌جلب نظراروپاییان را کردوازمیان آنچه این اقوام‌ازداستان‌رستم‌اقتباس کرده ونگاشته‌اند ، سخنان **لامارتین**[1] شاعرونویسندهٔ بزرگ فرانسه(۱۷۹۰-۱۸۶۹میلادی) رابایدیاد کرد.این‌شاعرونویسندهٔ‌بزرگ‌بسال ۱۸۳۵درمجلهٔ‌معروف‌خودموسوم‌به«مدنیت»[2] تحت عنوان «گروهی‌ازبزرگان ونوابغ‌قدیم وجدید...»شرح‌داستان‌رستم‌را بمیان آورد.

ازداستانهای شاهنامه‌داستان رستم‌وسهراب دراروپاچندان‌شهرت‌یافت که‌بچندین زبان‌ترجمه‌شدوازآن منظومهای زیبایی‌ترتیب‌یافت . بعدازانتشارمنظومهٔ‌رستم‌وسهراب **فریدریش روککرت** آلمانی که قبلا ازآن سخن گفته‌ام « **واسیلی آندریویچ**

۱ - A. de Lamartine ۲ - Civilisation

Marfat.com

ژوکوفسکی» [۱] (۱۸۵۲ - ۱۷۸۳ میلادی) استاد پارسی شناس نام‌آور روسی منظومهٔ رایع و زیبایی که در ادبیات روسی حائزمرتبهٔ بلندی است در داستان رستم و سهراب پدیدآورد .

شاهکاردیگری که ازداستان رستم‌وسهراب‌درادبیات اروپایی‌شهرت‌یافت منظومهٔ شاعربزرگ انگلیسی«**ماتیوآرنولد**» [۲] (۱۸۲۲ - ۱۸۸۸ میلادی) است بهمین‌عنوان که ازمنظومه‌های عالی‌ومهم زبان‌انگلیسی است .

گوته [۳] شاعراستادآلمان درقرن‌هژدهم ونوزدهم (۱۷٤۹ - ۱۸۳۲ میلادی) که بادبیات فارسی‌عشقی‌فراوان داشت‌وتأثیرافکارحافظدراوآشکارومشهوداست،درپایان‌یکی‌از مجموعه‌های اشعارخویش‌بنام«دیوان شرقی‌ازمؤلف‌غربی» نام‌فردوسی‌راآورده وشاهنامهٔ اورا بعظمت واهمیت ستوده است .

شاعر بزرگ فرانسه **ویکتورهوگو** [٤] (۱۸۰۲ - ۱۸۸۵میلادی) در کتاب «شرقیات» [٥] دربعضی‌موارد ازفردوسی‌متأثراست‌ونام‌اورا نیزآورده .

هانری‌هاینه [٦] (۱۷۹۷-۱۸۵٦میلادی) شاعرمشهور وزبان‌آورآلمانی دریکی‌از منظومهای زیبای خودداستان محروم ماندن فردوسی‌راازصلات محمود ومردن وی در تنگدستی وفقروبیرون بردن جنازهٔ اوازدروازهٔ طوس درحالیکه‌کاروان صلات‌محمودی ازدروازهٔ دیگردرمیآمد ، نظم کرده‌است .

فرانسوآکوپه [۷] (متولد بسال۱۸٤۲) شاعرفرانسوی داستانی‌ساخته است‌مبتنی برزیارت تیموراز‌قبرفردوسی که ازآثارزیبا ومشهوراوست .

شاعری‌دیگربنام «**موریس‌بارِس**» [۸] نیزدریکی‌ازآثارخودبنام«ضیافت در کشور های خاور» [۹] نام فردوسی راآورده است .

---

۱ - Vassili Andrievitch Joukovsky

۲ - Matthieu Arnold

۳ - Gœthe

٤ - Victor Hugo

٥ - les Orientales

٦ - Henri Heine

۷ - François Coppé

۸ - Maurice Barrès

۹ - L' Enquête aux pays du Levant

Marfat.com

داستانهای شاهنامه چون بزبان گرجی در آمد میان ساکنان آنکشور نفوذ و رسوخی تمام یافت چنانکه در گرجستان روایت عامیانهٔ داستانهای شاهنامه بعناوین «رستومیانی»[۱] و «سامیانی» و «فریدونیانی» وامثال اینها بنحویکه قبلا دیده‌ایم شهرت دارد و همچنین است درادبیات ارمنی که قسمتی از شاهنامه بنام داستان «رستم زال» مشهور است *

نفوذ شاهنامه درادبیات فارسی

با آنچه از نفوذ شاهنامه درادبیات عمومی جهان دیده‌ایم نفوذ این اثر بزرگ درزبان وادبیات فارسی امری بدیهی ومسلم بنظر میآید. نفوذ شاهنامه را در زبان وادبیات فارسی ازچندین لحاظ یعنی از جهت: مفردات وترکیبات فارسی ـ سبك سخن سرایی ـ

---

۱ – Rostomiani

* برای تحقیق در باب اهمیت شاهنامه در جهان و ترجمه ها و تحقیقات شاهنامه و نفوذ شاهنامه در ادبیات جهان، از کتب و مقالات زیرین استفاده شده است:

۱ـ دائرةالمعارف اسلامی (متن فرانسه) ج ۳، ذیل عنوان «ایران» ـ حماسه در ایران اسلامی بقلم بارتلس E. Berthels مستشرق معروف روسیه.

۲ – مقالهٔ «فردوسی» از گاستن ویت Gaston Wiet در شمارهٔ ۲۲۷ از مجلهٔ آسیایی سال ۱۹۳۵ ص ۱۰۱–۱۲۲.

۳ – مقالهٔ ب. نیکیتین B. Nikitine در باب نشریهٔ مؤسسهٔ خاور شناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی در سال ۱۹۳٤. مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ۲۲۸ ص ۱۶۲ ـ ۱۶٤.

٤ – مقالهٔ رستومیانی Rostomiani بقلم ش. بریدزه (Ch. Béridzé) در مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ۲۲۸ ص ۵۰۹ ـ ۵۱۰.

۵ – مقالهٔ «شاهنامه و زبان ارمنی» بقلم فردریك ماکلر Fréderic Macler از مجلهٔ آسیایی مجلد مذکور ص ۵٤۹–۵۵۹ از خطابه‌یی که درجلسهٔ ۱٤ انجمن آسیایی پاریس (دسامبر ۱۹۳٤) بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی ایراد کرد.

۶ – مقالهٔ «فردوسی شاعر جهان» بقلم آقای سعید نفیسی در فردوسی نامهٔ مهر (سال ۱۳۱۳) ص ٤۶۵–٤۷۲.

۷ـ مقالهٔ: انتقاد دانشمندان اروپایی راجع بفردوسی بقلم مرحومه فاطمه خانم سیاح در فردوسی نامهٔ مهر ص ۶۱۳–۶۸۲.

۸ـ فردوسی و حماسهٔ ملی تألیف هانری ماسه چاپ پاریس ۱۹۳۵ ص ۲۸۸ ببعد.

۹ـ حماسهٔ ملی ایران تألیف تئودور نلدکه چاپ دوم ص ۸۶ ببعد.

۱۰ـ مقدمهٔ مجلد اول شاهنامهٔ ژول مول.

۱۱ – الشاهنامه ترجمهٔ فتح بن علی البنداری بتصحیح و مقدمهٔ دکتر عبدالوهاب عزام در قاهره ۱۹۳۲، از ص ۹۸ ببعد.

Marfat.com

مضامین ونکات حماسی وغنائی وحکمی- ایجاد نهضت درنظم داستانهای حماسی یاحماسه های تاریخی وصناعی : باید نگریست ولی ماازاین میان بمناسبت موضوع کارومطالعات خود تنها باهمیت شاهنامه درایجاد نهضتی درنظم داستانهای حماسی نظرداریم .

نظم شاهنامه وشهرت آن درایران مایهٔ نهضت عظیمی درایجاد منظومه های حماسی بزرگ گردید . شاهنامه در عین آنکه نتیجه وثمرهٔ نهضت بزرگ ملی ایرانیان در احیاءِ مفاخرملی بود ، خود نهضت تازه‌یی درنظم داستانهای حماسی ایجاد کرد ویا بآن نهضت ادامهٔ حیات داد زیرا فردوسی پیشرونهضت وجنبشی گشت که بیاری آن پهلوانان وبزرگان ملی ایران که دربسترفراموشی خفته بودند یکباره برعرصه آمدندو شهرتی عجیب یافتند .

اما فردوسی همهٔ پهلوانان ایران رازنده ومشهورنساخت وتنهابه نظم قسمتی از داستانهای ملی‌ما توفیق یافت زیرانظم همهٔ داستانهای ملی چندبرابرنظم شاهنامه‌وقت میخواست وبرای یکفرد امکان نداشت واین‌حال درحماسیات اغلب ملل‌نیزمشهود است چنانکه درپیش گفتاربرشطری ازاین حقیقت آگهی یافتیم .

فردوسی هنگام سرودن داستان پهلوانان ازبرخی باختصار گذشت. مثلاداستان کرشاسپ‌رااصلا نیاورد وتنها باشارات مختصری ازوبسنده کرد .وهمچنین داستان سام وفرامرز را تقریباً متروك نهاد وازداستان جهانگیروبانو گشسپ وبرزووشهریارحرفی نگفت . حقیقت حال ازدوصورت بیرون نیست : یافردوسی همهٔ این داستانها را دردست داشت ولی ازمیان همهٔ‌پهلوانان‌خاندان کرشاسپ برستم‌دل خوش کرد واورالایق‌توصیف یافت‌وازداستانهای دیگرازآنجهت که چندان مورد پسندنبودچشم پوشید، ویاآنکه‌این داستانها که هریك جداگانه دفتری بزرگ بوده‌بدست استاد طوس نرسیده واوناگزیر ازآنها سخنی بمیان نیاورده است .

سرایندگان بعد ازفردوسی که علی‌الظاهرجملگی در محیط زندگانی استاد طوس‌یعنی‌خراسان‌میزیستند این‌داستانهای متروك را گرفتند وبنظم آنهاهمت گماشتند چنانکه تقریباً تاحدود یکقرن پس ازفردوسی بیشترداستانهای مشهور که مجموع آنها

Marfat.com

درعظمت بیش ازشاهنامه است بنظم آمدوحماسهٔ ملی‌ایران صورت کمال یافت .

این منظومهای حماسی‌جماگی بتقلید ازشاهنامه نظم شده‌وهمه دربحرمتقارب مثمن مقصورومحذوف اند . دلیل انتخاب این وزن دوامراست : یکی شهرت شاهنامهٔ فردوسی وتصورعموم دراینکه اشعارحماسی را وزنی جزقالب سخنان فردوسی شایسته و سزاوارنیست . دیگرسازش این وزن باافکارحماسی وترکیبات پهلوانی وقبول مظاهر گونا گون این فکرو گنجایش کلمات فارسی بیشتری است درآن بنحوی که درحماسهٔ ملی ایران لازم‌است . اما همهٔ این مقلدان باوجود تقلید وپیروی شدید خودهیچگاه نتوانستند ازعهدهٔ همسری با استاد طوس برآیند. سازندگان این‌منظومها جز یکی‌دو تن گمنام وناشناس اند وازآنان اطلاعی دردست نیست وعجب درآنست که این‌شاعران بیشتر بشرح‌داستانهایی که‌بخاندان کرشاسپ اختصاص‌داشت دست‌زدند . ما این منظومها را که همگی تقلیدی‌ازشاهنامه ولی‌مستند بمآخذ مکتوب وروایات شفاهی موثق‌است یکایك درجای خودنام می‌بریم .

در هریك ازآثار ادبی اگر بخواهیم از نظر فنی وانتقاد درآن **خصائص‌فنی‌شاهنامه** بنگریم مطالبی می‌یابیم که مستقلا حائز اهمیت است وبا تحقیق درآن مطالب ویافتن آن خصائص میتوان برحقیقت و روح‌آن اثر دست یافت وارزش ادبی‌آنرا معلوم کرد . در ذیل این عنوان وعناوینی که از این پس راجع بشاهنامه خواهیم دید این خصائص فنی وارزش ادبی شاهنامه را تاآنجا که در قدرت ماست واین کتاب گنجایش‌آنرا دارد تعیین خواهیم کرد :

۱ ـ تکرار وتقلید : نخستین موضوعی که در شاهنامه جلب دقت میکند تکرار بسیاری از اجزاء داستانها بصورتهای گوناگونست که دراغلب حماسه‌های ملل جهان نیز دیده میشود وتنها بروایات حماسی ایران اختصاص ندارد . از جملهٔ این مکررات که در جای خود نیز بدان اشاره خواهد شد داستان هفتخانست . هفتخان رستم و اسفندیار وجوه شباهتی با یکدیگر دارند[1] وظاهراً یکی از این دوداستان از

---

۱ ـ رجوع کنید بداستان اسفندیار در ذیل داستان گشتاسب .

Marfat.com

دیگری مأخوذ است نلد که چنین می‌پندارد که جنگهای رستم با دیوان مازندران روایت کهنهٔ جداگانه‌ییست که از یکطرف از روی ماجراهای اسفندیار و از طرف دیگر از روی مسافرت رستم به هاماوران ترتیب یافته و پدیدآمده است[1] . داستان تصرف گنگ‌دژ و بهشت گنگ نیز که در جنگهای کیخسرو وافراسیاب می‌بینیم هردو مشابهند و در هردولشکر کشی طوس بی‌موفقیت او خاتمه می‌یابد و این هردو از یك اصلند . شاید اصلا این دوجنگ از یکدیگر مجزا بوده ولی وجوه شباهتی در یکی از آنها مایهٔ آمیزش واختلاط هردو باهم شده باشد .

انتخاب اسب سهراب بتمام معنی شبیه بانتخاب اسب رستم ویقیناً این امر تقلیدی از داستان برگزیدن رخش است چنانکه اسب سهراب از نژاد رخش نیز میباشد ـ پرتاب شدن سنگ بدست بهمن برسر رستم در شکارگاه شباهت بسیاری بپرتاب کردن سنگ بوسیلهٔ برادران فریدون براو دارد . رستم سنگ‌را باپای وفریدون بافسون نگاه داشته است ـ داستان براهام یهود وفرشید ورد ورفتار آندو بابهرام محققاً از یك اصل ومأخوذ از یکدیگرند یعنی یکی قدیمتر واصلی‌تر ازدیگریست. عین این حال تقریباً در داستان شطرنج و فرستادن آن از جانب رای هند بدربار انوشیروان و داستان حقهٔ سربمهری که قیصر روم فرستاده بود ، نیز ملاحظه میشود و گشایندهٔ این هردو راز بزرگمهر است . این دوداستان نیز لاشك نتیجهٔ یك فکر وعلی‌التحقیق یکی تقلید از دیگریست .

داستانهای پهلوانان بزرگ خاصه جنگهای آنان معمولا از یکدیگر تقلید واخذ شده‌است ودراغلب آنها جنگ بادیووجادو وشیرواژدها بصورتهای نزدیك بهم دیده میشود .

۲ ـ متناقضات : در شاهنامه گاه مطالبی نقیض یکدیگرنیز دیده میشود مثلا پس ازقتل سیاوش رستم بانتقام خون او بتوران تاخت وآنجا را گشود وویران ساخت وسه‌سال نیز درآن فرمانروایی کرد اما در افسانهای بعد در این کشور ویران که یك درخت نیز درآن برجای نمانده‌بود، یکباره شاه وپهلوانان ولشکریان پدیدآمده ومدتها

---

۱ ـ حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ٤٨ .

Marfat.com

بسختی در برابر ایـرانیان مقاومت کرده‌اند چنانکه بـرای فتح آن اردو کشی‌هـای متعددی صورت گرفت که بعضی از آنها باشکست ایرانیـان نیز همراه بود. از اینجا چنین برمی‌آید که دنبال داستان سیاوش روایت حملهٔ رستم بتوران و ویران کردن آن بکین شاهـزادهٔ ایران وجود داشت وفردوسی آنرا همراه داستان اصلی بنظم درآورد و در عین حال نیز داستان مستقلی در باب کیخسرو وجنگهای او باتورانیان دردست بود که درهریك از این‌دوداستان جنگ باتورانیان وبرافکندن سلطنت افراسیاب بنحوی شرح داده شده واین هـردو داستـان بصورت اصلی خود در شاهنامهٔ منثور نقل شده و سپس بوسیلهٔ فردوسی بنظم درآمده بود.

ازاین گونه‌تناقض‌ها درشاهنامه بسیار میتوان یافت و از آنجمله‌است‌تناقضی که میان‌اقوال فردوسی‌درباب‌قتل اولاد گودرز روی‌داده‌است مثلادر شاهنامه‌ازقتل هفتادپسر گودرز درجنگهای کیخسرو باتورانیان‌سخن میرودولی‌در داستان بیژن چنین‌میآید که برای‌آل گودرز مصیبتی دشوارتر از حادثهٔ بیژن واسارت او نبود. پیداست که اسارت یك‌مرد آسانتر از قتل هفتاد کس است وبنابر این باید گفت که داستان بیژن داستانی جداگانه است وفردوسی آنرا از مأخذ مشهورخود یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری برنداشت (چنانکه قبلا نیز حدس زده و گفتدام) ـ درآغاز داستان سیاوش چنین میآید که مادر او از دختران کرسیوز است واین‌سخن تباین عظیمی بادشمنی سخت وعجیب کرسیوز با سیاوش دارد. دیگر از متناقضات اقوال فردوسی داستان قتل کلباد است در جنگ کیقباد باافراسیاب وزنده‌شدن او در عهد سیاوش وحاضرشدن باوی در بازی گوی، و کشته شدن الوا بدست‌کاموس کشانی در عهد خسرو وپدیدآمدن او درجنگ اسفندیار با رستم، وتنها مهرب ما در موجه دانستن این غفلت‌ها آنست که این اسامی را متعلق بافراد مختلفی بدانیم نه از پهلوانان معینی که یکبار از میان بروند وباز پدیدآیند.

۳ ـ وصف: مسألهٔ دیگری که در شاهنامه اهمیت بسیار دارد موضوع وصف است. فردوسی تاآن حد خوب از عهدهٔ وصف میدانهای جنگ، اوصاف پهلوانان، توصیف جنگهای تن بتن، نعت مناظر مختلف طبیعت وامثال اینها برآمده است که

Marfat.com

درزبـان فارسی شاعری را از این حیث همدوش او نمیتوان شمرد . فردوسی آنچه را که وصف می کند تجسم میدهد واین نمایندهٔ کمال قدرت شاعر در بیان مطالب است وبهترین وصف آنست کهموصوف در برابر خواننده مجسم ومشخص شود . یقنیاً ذکر جنگها در مأخذ اساسی شاهنامه بهصورتی که درآن می‌بینیم مفصل ومشروح و جاندار نبود وتفصیل وجـانداری مناظر واشخاص شاهنامه تنها نتیجهٔ قدرت ومهارت سازنـدهٔ آنست . قدرت عظیم فردوسی را در توصیف ازاوصاف میادین جنگ ولشکر کشیها و جنگهای تن‌بتن وهمگروه و اوصاف پهلوانان میتوان شناخت و ازینرو در بـاب آنها جدا گانه سخن میگویم .

۴ ـ جنگ و لشکر کشی : بهترین توصیفهای شاهنامه خاص‌میدان‌های جنگ است . در میدانهای جنگ شاهنامه غوغای عجیبی برپاست : دلیران گردنکش بجـان یکدیگر میافتند ، مبارزان در ستیز وستوران بجست وخیزنـد ، توده‌های عظیم اسلحه برهم میخورد، چکاچاك تیغ‌وسنان گوش فلك را کرمیکند، نعره‌های تهمتنان‌زمین را بلرزه میافگند ، ازسم‌ستوران‌زمین شش وآسمان‌هشت‌میشود ، فریاد ده گیر و گیرودار بآسمان میرود ، چشمهٔ خورشید روشن از گرد سواران‌گیره میشود ، از کشته‌ها پشته‌ها پدید می‌آید، نهیب گرز وتیغ پهلوانان قلب وجناحین سپاه خصم را بهم‌در می‌افگند ، تیر چون باران‌برسر دشمن فرو میبارد ، سر ودست برآسمان پرتاب می‌شود ، یال و کوپال اززخم گرز خرد میگردد ، سیل‌خون دردشت وصحرا روان میشود وکار بجایی می کشد که مرغ را نیروی پرواز برفراز میدان نمی‌ماند .

در میدانهای جنگ گاه سخن از جنگهای تن‌بتن است . در ایـن جنگها از گرز وشمشیر وخنجر و کمند وخشت وژوبین هریك بجای خود استفاده می‌شود و گاه دو پهلوان بزرگ وقتی همهٔ این سلاحها را بکار بردند وبعضی را خرد و ناچیز نمودند از اسبها فرود می‌آیند وبکشتی دست میزنند . در جنگهای تن‌بتن از هرجانب کسی ناظر امورمیدان است ، پهلوانانی که بجنگ تن‌بتن مبادرت کرده‌اند از آسیب مبارزان دیگر بر کنارند . گاه در عین جنگهای همگروه دومبارز با یکدیگر در میدان دچار

Marfat.com

میشوندو بجنگهای تن‌بتن میپردازند.جنگهای تن‌بتن‌درشاهنامه بهمان درجه‌ازاهمیت است که جنگهای همگروه وفردوسی در این جنگها تنوعات بدیعی بکار برده که هریك ازآنها را در جای خود بنوعی خاص دلکش و زیبا میسارد . دومبارز پس از مقابله یکدیگر را معرفی میکردند وهماورد را از جنگ خود برحذر می‌داشتند و بخودداری از این‌کار میخواندند واز عواقب محتوم مرگ خویش‌آگاه مینمودند و معمولا پس از باریدن تیر بریکدیگر خشت وژوبین برهم میافکندندوآنگاه باشمشیر بجنگ می‌پرداختند و یا گرز برسرویال مبارزمیکوفتند و سرانجام بکشتی دست میزدند . شاهکار فردوسی دروصف جنگ‌های تن‌بتن یکی جنگهای تن‌بتن رستم است باسهراب ودیگر باافراسیاب و اسفندیار ودیو سپید ودیگر جنگ تن بتن کیخسرو و شیده پسر افراسیاب وجنگ‌های دوازده رخ .

در شاهنامه از همهٔ جنگها بتفصیل سخن نرفته و از بعض‌آنها باختصار یاد شده است ولی برخی از جنگها خاصه لشکر کشیهای بزرگ ایرانیان بتوران در نهایت تفصیل مذکورشده . سپاه توران معمولا ازجیحون‌عبور می کنند وبداخلهٔ ایران هجوم میآورند وجنگهای بزرگ شاهنامه اغلب در نواحی شرقی وشمال شرق ایران دورت گرفته است . بیشتر لشکرها از سواران پدید میآید و مانندآنست که پیادگان در شاهنامه کمتر توجه شده است .

سپاه درحین حرکت بسیارباشکوه وآراسته ومهیب ومنظم است . هرسپاه بچند دسته تقسیم می‌شود وباهریك درفشی‌است برنگ وپیلرخاص . درفش‌رستم پیلرازدها ودرفش‌کاوس برنگ زردوباتصویرخورشیدودرفش کیخسرو بنفش‌وپیلرشیرودیگر درفشها پیلرپیل و گرگ و گرازوعقاب وجز اینهاست . درقلب لشکرباسیاهسالار،درفش تاویان برپایست که نشانهٔفتح وپیروزی شمرده میشود .

هردستهازپهلوانان‌وسپاهیان‌رارئیسی وفرماندهی‌است که معمولاسمت‌ریاست‌یك خاندان رادارد - باشکوهترین میدانهای جنگ میدانیست که درآن پهلوانی ازایران باسپاهی بزرگ ازدشمنان بجنگد وآنانرا تارومار کند . کیوپسر کودرزهنگام بیرون

Marfat.com

بردن فرنگیس و کیخسرواز توران بچنین جنگی باتورانیان دست‌زدوسردارایشان‌پیران را اسیر کرد . رستم نیزازاینگونه جنگها باتورانیان بسیارداشت ودراغلب جنگهای همگروه یکتنه صفوف سپاهیان خصم‌رادرهم میشکافته وازمیمنه‌بمیسره وازجناحین به قلب‌می‌تاخته واز کشتگان پشتها میساخته‌است .

لشکریان هنگام حرکت‌وجنگ سپاهسالاری داشتند که بزرگترین‌پهلوانان‌و عزیزترین شاهزادگان باطاعت ازاوناگزیر بودند . سپهدارراشاه شخصاً معین میکرد و اغلب شاه خود سپهسالارلشکربود . سپهدارایران وهمچنین توران باوجود پهلوانان در لشکرگاه نمی‌بایست سپاه خودراترك کندوبجنگ رود .

همهٔلشکریان بدوستی شاه‌و کشوروحفظ درفش‌کاویان ازروی میل وایمان‌بجنگ برمیخاستند . پهلوانان نیزمانند سایرافرادسپاه بهمین امورخاصه نام‌وننگ اهمیت می نهادند . رستم هنگام جنگ با اسفندیاربرای حفظ نام وشهرت خود بانواع تحذیرهای سیمرغ تن‌دردادوروادانست که باکشتن‌یك شاهزادهٔ ایرانی خاندان اوبرافتدودرآخرت بعذاب الیم دچارشود . همهٔپهلوانان همین فکررا داشتند حتی پیرترین افرادآنان ، و بهمین دلیل پهلوانان ایرانی ازشکست ننگ داشتند ،چون طوس ازتورانیان شکست یافت کیخسروخشمگین شدووقتی رهام درجنگ بااشکبوس ازبرابرآن پهلوان‌تورانی گریخت خشم‌پهلوانان ایرانی‌رابرانگیخت .

۵ ـ پهلوانان : پهلوانان شاهنامه همه ازایرانیانند . درسپاه توران بندرت پهلوانی پیدامیشودواگرپهلوانی میان‌آنان باشد یاازنژادشاهان یعنی‌ازخاندان تورپسر فریدونست‌وپهلوانی‌راازخاندان‌سلطنتی ایران‌بارث‌برده‌ویافردی ازمردم عادی که‌اند کی ازاوساط مردمان زورمندتروچابکتر باشد .

اما ایران شاهنامه بالعکس مکمن دلیران وپهلوانانیست که تناوروزورمند و مردانه‌اند . پهلوانان شاهنامه بهترین نمونهٔ ایرانی واقعیند . همهٔ صفات خوب ملی یعنی‌شاهپرستی ، ایران دوستی ، اطاعت ، مردانگی ، شجاعت ، عظمت روح وفکرو امثال اینها در پهلوانان ایرانی‌یافته میشود . همهٔاین پهلوانان مردمی خوشگذران ،

Marfat.com

متکبر، شجاع ، ساده دل ، خودستا ، جوانمـرد ، سخنور وکارآ گاهند . طول عمر وپر خوار گی وتحمل رنجهاوسختیهاوسفر بتنهایی ازمزایای ایشانست.شاهرا بنهایت‌دوست دارندوسرپیچی ازفرمان‌اورا گناه‌میدانند وچنین می‌پندارند که برای حفظ‌تخت‌سلطنت جـان ومال وآرام وقراروزن وفرزنـدرا ارجی وبهایی نیست . پهلوان ایرانی درجنگ پیشقدم است ، ازدشمن بیم‌نداردویکتنه برسپاه دشمن میزند . تنها پهلوان تورانی که بالایی بلندوهیبت وشکوهی فراوان دارد افراسیاب است . قدافراسیاب هشتادرش است وتادومیل سایه میافگند امااودربرابررستم مردی حقیراست چنانکه بایکدست وی بر آسمان بلند میشود ویارستم برای ربودن تاج اوناچاربزمین خم میگردد . سهراب پسر رستم نیزهمهٔ خصائص‌پدررا بارث‌برده بودچنانکه حتی‌جهان پهلوان ایرانی‌هم درجنگ بااوبه‌مرارتهای عظیم دچارشد .

پهلوان ایرانی ازدروغ وجادوی بیم دارد . باجادوان وساحران به همان درجه دشمنست که‌باخصمان‌ایران. یلان‌ایران‌همه‌خداپرست ومتوکل‌علی‌الله‌اند وبکاری‌دست نمیزنند مگرازخداوند استعانت جـویند . برپدرومادربیش از آنچه معتاد است حرمت مینهند واصولارعایت حرمت سالخوردگان برایشان فرض است . پهلوان ایرانی بدروغ وترفندومکروفریب‌دست‌نمی‌یازد مگربرای‌نجات ایران‌وشاه‌وحفظ نام،واین‌درصورتیست که چاره‌یی جز آن نداند ، ازمیان پهلوانان توران پس‌از اغریرث تنها پیران مردانه و بزرگ منش ووفادار ونیکوعهد است اما دیگران همه مردمی دیو سیرت ونبهره‌اندواز تزویرودروغ ونامردمی باك ندارند .

ایرانیان در جنگها همواره اصول مردی ومردانگی را مراعـات میکنند امـا تورانیان برای نجات خودبجادوی وتزویروافسون دست میزنند وازنامردمی هم گریز باك ندارنـد . فراربرای سپاهیان ایران ننگی عظیم است وشکست دربرابردشمن ازمرگ دشوارتر. ایرانیان شبیخون‌وامثال‌این‌افعال‌راعیب وعارمیشمرند امانورانیان‌ازروی کمال ضعف وزبونی بدین‌کارتن درمیدهند وایرانیان تنهایکبار درجنگ پیران و گیودین کار دست زدند .

Marfat.com

درجنگها دیده بانانی کـه ازمواضع دورقدرت دیداردارند گردا گـرد میدان را مراقبت میکنند ـ ایرانیان تنها باآدمیان نمی‌جنگند بلکه بادیوان نیز بنبردومقاتلت میگرانید . جنگ بادیوان سخت‌ترین مراحل جنگست وبزرگترین پهلوان شاهنامه یعنی رستم گاه درجنگ بابعضی ازدیوان مانند اکوان دیو ودیوسپید برنج کلی دچار می‌شود .

درشاهنامه ازجنگهای موضعی نیزسخن رفته‌است ودراین جاسروکارسپاهیان با دژاست . مهمترین ونامبردارترین دژها گنگ دژاست که سیاوخش ساخت وایرانیان‌در گشودن‌آن رنجهای فراوان بردند . ایرانیان کـه در جنگهای میدانی هیچگاه گرد حیله نمی گردند برای فتح قلاع بزرگ بحیله متوسل میشوند . قـارن درفتح دژالانان بحیله دست زدورستم برای گشودن دژ کوه سپندبزی بازرگانان نمك درآمدونظیراین عمل‌رااسفندیاربرای گشودن رویین‌دژمرتکب شدامااین‌حیله‌ها تنها حیل‌مشروع‌جنگی است وهیچگاه بجادوی وسحرودروغ منتهی نمیشود .

جنگجویان‌درحفظ‌اسلحهٔ خود دقت بسیاردارندوافتادن‌سلاح‌ایشان‌حتی‌تازیانه‌یی حقیر وناچیزبدست دشمن نیزبرای‌آنان ننگی بزرگست . سلاح‌سپاهیان درشاهنامـه عبارتست از کله خودوترگ‌آهنین ـ خفتان ـ زره ـ گرز ـ شمشیر ـ خشت ـ تیرو کمان ـ کمند ـ سپروتبرزین :

هنگام جنگ از آلات موسیقی جنگی استفاده میشودوازآنجمله است : هندی درای ، گاودم ، نای‌رویین ، رویینه خم ، کوس ، بوق ، شیپور، کرنای ، زنگ‌زرین،سنج، تبیره ، جام (که مهره‌برآن میزدند) ونای . ازاین‌آلات برای گردآوردن سپاه‌یافرمان حرکت یافرمان هجوم‌وامثال این‌موارد استفاده میشود .

اسبان درمیدانهای جنگ شاهنامه دورازاهمیت ومقام نیستند . برخی ازاسبان داستانی رامرتبت ومنزلتی عظیم‌است وازآنجمله است : اسب رستم (رخش ـ پهلوانترین اسبان شاهنامه) ، اسب سهراب ، اسب سیاوش (شبرنگ بهزاد) . رخش مانند پهلوانی برای محافظت رستم با شیر میجنگد وهنگـام نزدیك شدن خطراورا بیدارمیکند .

Marfat.com

شبرنگ بهزاد نیزسیاوخش رادوست دارد چندانکه چون سیاوش مرگ خودرا نزدیك دیدسر بگوش بهزاد نهادواورا گفت که جز بکیخسرو بکسی دست ندهد . شبرنگ بهزاد نیزچنین کرد .

استفاده ازپیل نیزدرشاهنامه مورد توجه است . درجنگها اغلب پیل باتخت زرین وباپیلبان حرکت میکند. حملهٔ پیلان بدشمن خطرناك وخطرناکتر از آن باز گشت آنها بجانب قوای خودی است .

٦- شاهان وشاهزادگان : شاهان وشاهزادگان ایرانی هم بتمام معنی صاحب خصائل وصفات پهلوانان ایرانند وتنها برخی راازمیان ایشان بعضی صفات مذمومست (مانندکاوس)،وجمشیدنیزتنهادراواخرعهد خودبفریب اهریمن ازراه بیرون شد،پادشاهان واخلاف واسباط آنان زیباترین مخلوق الهیند ، زیبایی سیاوش بدرجه‌یی بود که‌سودابه همسرکاوس را گرفتاراوساخت وافراسیاب را خیره کرد وبحیرت افگند ، کیخسرو بزیبایی و جمال چنان بود که‌پیران ازدیداراودراوان تولد حیران گشت وشاهان دیگر داستانی همه‌ازاین قبیل بودند .

فرّوشکوه شاهان درشاهنامه بیش‌ازحد عادی ودرجهٔ معمولست.پاشاه فرّالهی وفرّ کیانی همراهست وچون فرّ از کسی بگسلد شکوه وهیبت او پایان می‌پذیرد ؛ جمشید پس از گسستن فرّ گرفتارضحاك تازی گشت وکاوس دراواخر عمر براثر گسستن فرّ مورد بی‌مهری پهلوانان وایرانیان دیگرشد وبهمین سبب ایران آشفته وویران گشت تاسروش بخواب گودرز آمدوتنها چارهٔ کارایران رادریافتن کیخسرودانست واورا برآن داشت که گیورابجست وجوی شاهزادهٔ ایرانی بتوران فرستندزیرا فرّ چون از خون گسست بکیخسروپیوست .

پادشاه فرمانروای مطلق است وسرپیچی از اوامر او با بزرگترین گناهان برابر باشد . اسفندیار باآنکه میداند بستن دست رستم دور از مردانگی است وپهلوانی را که تخت کیان بدو باز بسته است نباید آزرد ، خود را باطاعت فرمان گشتاسب ناگزیر می‌بیند وتنها راه سازش را بستن دست رستم وبردن او بدرگاه گشتاسب میداند . اما

Marfat.com

شاهان ایرانی کمتر از طریق انصاف وداد منحرف میشوند و همهٔ آنان مردمی آزاده و سخی وجوانمردند واز مردم وسپاهیان چیزی دریغ نمیدارند . شاه ایرانی بعهد وپیمان خود وفادار است واگـر کسی مانند «پیروز» از پیمان بگردد زود بکیفر کردار خود میرسد . شاه ایران پهلوان وجنگجو ومبارز بیهمتاست اما پهلوانان ننگ دارند که او بجای ایشان بجنگ رود . تنها کیخسرو بـاصرار شیده وبآرزوی خود با وجود تحاشی پهلوانان بجنگ رفت وبا این کار خود مدتی از روز مـایهٔ اضطراب ایرانیان شد . شاه ایران دیندار وپاك وپشت ایرانیان وغمخوار ایشانست ووظیفهٔ هرایرانی وفاداری نسبت بشخص شاه واطـاعت از اوست ، نخستین وصایت رستم فرخزاد ببرادر خود اطاعت از یزدگرد ورهانکردن او وبودن باوی تاآخرین نفس است زیرا او تنها کسی است کـه از تخمهٔ شاهان برجای مانده وصاحب فر کیانی است .

۷ ـ انتقام : انتقام خون شاهان و شاهزادگـان نیز برایرانیان فرض و واجب است . اصولا حس انتقام بزرگترین محرك اساسی تمام جنگها واعمال جنگجویانست . آنکه بدکند بدخواهد دید خاصه اگر آن بد بکسی از خاندان شاهی باشد . کسی که مورث زیان وآزاری شود یاجانی را تباه کند ، بهیقین بباد افره آن خواهد رسید وحتی ممکن است نتایج سوءِ این امر گریبان گیر اخلاف او گردد . رستم با ارتکاب گناه بزرگ خویش (قتل اسفندیار) نه تنها برعکس استغاثهٔ خود[1] بکیفر گناه خویش رسید بلکه فرزندان او نیز از میان رفتند وخاندانش برافتاد .

هر کسی باید انتقام پدر ویا اجداد خود را بگیرد اگرچه چند نسل بر کشتن آنان گذشته باشد ، فریدون انتقام جد خویش جمشید را گرفت و منوچهر انتقام نیای خود ایرج را و کیخسرو انتقام سیاوش را وبهمن انتقام اسفندیار را .

پهلوانان نیز در این انتقامهای ملی سهیمند . رستم بانتقام خون سیاوش تـوران زمین را ویران کرد ، گیو بانتقام خون شاهزادهٔ ایـرانی یك سپاه تورانی را تار ومـار ساخت وپیران را بچنگ آورد وهردو گوشش را سوراخ کرد. گاه کار ارضاءِ حس انتقام

۱ـ بباد افره این گنـاهم مگیر توای آفرینندهٔ ماه و تیر

Marfat.com

بجایی میکشد که مثلا گودرز پس از کشتن پیران بکین سیاوش وپسران خود خون او را میآشامد . یك پهلوان ایرانی کـه از همه بزرگتر است انتقام خود را خویشتن گرفت واو رستم است که پس از سقوط درچاه برادر خود شغاد را باتیر بدرخت دوخت وباد افره‌آن بد کار راهم در حیات خویش بدود داد وآنگاه جهان را بدرود گفت .

۸ـ خوارق عادات : خوارق عـادات در میان پهلوانان بسیارست . پهلوانـان یکتنه بـا یك سپاه میجنگند و همه را از میان میبرند . رستم بدرجه‌یی عظیم خلقت است که هنگام نشستن یك‌سر از کسانی که نزد او ایستاده‌اند بلندتر است :

ازآنکس که برپای پیشش براست نشسته بیك سراز او برتر است

وافراسیاب باقامت هشتاد رشی خود از بلندی بالای رستم بحیرت میافتد وهمین عظمت جثهٔ او مایهٔآن گشت که برای بیرون کشیدن او از شکم مادر پهلوی‌آن شیر زن را شکافتند . توانایی‌رستم بدرجه‌ییست که‌درختی‌را مانندعلفی اززمین میکند ونره گوری را برآن کباب می کند ، امـا درخت عظیم ونره گور بزرگ در دست توانـای او از پر مرغی‌هم کمتر است :

چو آتش پراگنده شد پیلتن درختی بجست از در بابزن
یکی نره گوری بزد بر درخت که در چنگ او پرمرغی نسخت

برسر چاه بیژن سنگی را که هفت پهلوان نمیتوانند برداشت از جای برمیکند ، با پای‌خود پاره کوهی را که بهمن بسوی او افکند نگاه میدارد ، هنگام حرکت برروی زمین سنگ زیرپای اوخرد میشود ، باشیر واژدها وجادو ودیو نبرد میکند وازهیچیك بیم ندارد ، دریـا و کـوه در برابر او یکیست . . . اسفندیار رویین تن نیز تا درجه یی برستم نزدیکست‌اماسهراب ازهمهٔ پهلوانان‌ایرانی برستم‌مانندتراست زیرا پسر اوست .

نزد پهلوانـان ایرانی بیم وهراس معنایی ندارد واز اینرو میان سخت‌ترین حوادث باآرامش خاطر میگذرانند خاصه رستم که در میان دشمنان ودیوان رخش را در مرغزار رها می کند وبخواب میرود . پهلوانان ایرانی در شرابخوارگی‌هم بالاتر از حد عادت معمولند وهیچگاه از شراب سرگران نمیشوند .

Marfat.com

درشاهنامه بسیاری ازامور نیز ازحد عادت فراترست ، مثلا لشکرهای بزرگ بیك‌فرمان شاه از مواضع بعید بزودی فراهم میآیند ودردرگاه حاضر میشوند ، این لشکرهای‌بزرگ‌بهمان سرعتی که یك سوار تندرو می‌تواند ، حرکت میکنند.سهراب ازفرازکوه همهٔ لشکربزرگ ایران را می بیند و ازاین عجیب ترهریك از پهلوانان را چنانکه هستند مشاهده میکند ونام‌ونشان‌آنانرا ازهجیرمیپرسد ، بیژن در قعرچاه سیاه نام‌رستم را که بخطی‌باریك‌برمهرپیروزه‌نگاشته‌اند میخواند،دیده بانان‌ازفرسنگها راه‌حرکت سپاهیان وحتی افرادرا تشخیص میدهند .

ثروت شاهان ایرانی با بخششهای عجیب‌آنان نیز از حد عادت فراتراست در صورتیکه معمولا عوایدآنان ازغنائم‌جنگ وازباژوساو بدست‌میآید .برخی ازپادشاهان خراجهای چند ساله را میبخشند ، مثلا اردشیرده سال از مردم خراج نمیگیرد و برایگان سلطنت میکند وبهرام گور نه تنها ازمردم ایران خراج نمی‌ستاندبلکه‌هفت سال تمام ازپادشاهان تابع وفرمانبردار خودنیزباژو ساو نمی‌پذیرد.

این خوارق عادات لازمهٔ هرحماسهٔ ملی وطبیعی است ،چنانکه درمقدمه شرح داده ایم وحماسه‌یی که ازاین صفت بر کناراشدصناعی است نه واقعی .

۹ ـ زمان و مکان: درشاهنامه ، مانند سایرحماسه های طبیعی وملی،زمان‌و مکان را ارج وبهایی نیست . توردرشمال شرق ایران (کشورترکستان) وسلم‌درشمال غرب(کشورروم) سلطنت‌میکنند ومیان‌آنان کشور ایران‌فاصله است امااین‌دوآزادانه با یکدیگرارتباط دارند وازملاقات هم برخور دارند . در اینجا فاصلهٔ مکانی فراموش شده است زیرا می‌بایست دودشمن ایران که روحاً نزدیکند جسماً نیزنزدیك وهم‌سخن باشند . طریقی که رستم‌برای رفتن‌بمازندران انتخاب کردچهارده روزراه‌بوداماديگری ششماه ، معلوم نیست که این دورا چگونه‌با یکدیگروفق میتوان دادویك‌مسافت‌بعید چگونه باوجود هفتخان و برای‌خاطرآن یکباره بدین کوتهی میگراید . رستم پس از ورود بخاك مازندران صدفرسنگ‌راه‌برید تابکاوس رسید و ازآنجا صدفرسنگ‌دیگر طی‌طریق کرد تا بردیو سپیددست یافت . اماعجب دراینست که مازندران بیش از

Marfat.com

سی فرسنگ عرض و صدفرسنگ‌طول ندارد چنـانکه اگردرازای مازندران را نیز طی کنیم جولانگـاه ما تنها صدفرسنگ است .

اشارات دیگرجغرافیایی خاصه اشاراتی که برای راه عبور تورانیان و ایرانیان و جنگهای ایشان درشاهنامه می بینیم جملگی‌مبهم وتاریك ودورازروش‌جغرافیاییست واین ابهام‌وعدم توجه‌بفواصل زمانی ومکانی‌هم‌چنانکه درمقدمه گفته‌ایم ازلوازم‌حماسه های طبیعی وواقعی است .

۱۰ ـ **زن** : درشاهنامه تنها مردانی پهلوان و تهم و مبارز نمی‌یابیم‌بلکه‌ازچند زن که برویال پهلوانی داشتند و برخی ازآنان درجنگهـا شرکت جسته‌اندنیزسخن رفته است خصائص جنگجویان را دربرخی از این زنان نیزمیتوان یافت مثلا«جریره» دخترپیران وزن سیاوش‌چون پسرخودرا بدست‌سپاهیان طوس کشته یافت‌پرستندگان را ازموی کندن ومویه کردن بازداشت و گفت :

کنون انـدر آیند ایرانیان — بتاراج دژ تنگ بسته میان
پرستندگانـم اسیران کنند — دژ و بارهٔ کوه ویران کنند
دل هر که بر من بسوزد همی — زجانم رخش بر فروزد همی
همه پـاك بر باره بـاید شدن — تن خویشتن بر زمین بر زدن

پس گنجها را بآتش بسوخت و تیغی بر کف گرفت و شکم اسبان را جملگی‌بردرید و آنگاه ببالینِ فرودآمد و با دشنه پی کده‌همواره زیرجامه داشت شکم خویش‌بردرید و بربالین پسرجان داد .

این زن اگرچه تورانیست امـا ازنژادویسه‌و دختر پیران آزاده‌مر و مـادریاك شاهزادهٔ ایرانی وهمسر بزرگترین امید ایرانیان یعنی سیاوش است که او را قبل از فرنگیس بزنی گرفت و ازچنین زنی درحماسهٔ ملی ما جز مردی و مردانگی‌شایسته و سزاوارنیست .

برخی اززنان دیگر تورانی هم که قرابتی بـا ایرانیان دارند ازیـن گونه‌اند . «تهمینه» مادرسهراب ودخترشاه سمنگان درمرگ فرزندبازگاری ازینگونه‌پیش گرفت

Marfat.com

وهمهٔ گنج وخواستهٔ خویش را ببینوایان بخشید و خودپس ازیکسال بمرد.

جنگ زنان درشاهنامه بیش از هرچیززیبا و دلپذیرست . یکـی از زنان که در شاهنامه بندرت ازویاد شده « بانو گشسپ» دخت رستم وزن گیوملقب به «سوار» است. بنابرآنچه دربانو گشسپ نامه‌آمده گیو که پس اززرستم دومین‌پهلوان ایران بود بااین زن برابرنمی‌آمد چنانکه چون رستم بانو گشسپ رابکابین گیودرآورد وی برآشفت و با گیو درافتاد واورا ببند درآورد وآنگاه بپایمردی رستم‌آزادش کرد .

دیگراززنان جنگجووسوارشاهنامه « گردآفرید » ازسا کنان «دژسپید»است . این دخت کمند افگن جنگجوی که: «زنی بود برسان گردی سوار همیشه بجنگ اندرون نامدار» چون سهراب را درپای دژدید :

بپوشید درع سواران بجنگ نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کـرد گیسو بزیـرزره بزد بر سر ترگ رومی گره
فرود آمد ازدژ بکردار شیر کمر بر میان باد پایی بزیر
بپیش سپاه اندرآمد چو گرد چورعدخروشان‌یکی‌ویله کرد
که گردان کدامندوسالار کیست زرزم‌آوران جنگرایار کیست

وچون باسهراب برزم اندرآمد البته باآن مبارز بیهمتا بجنگ برنتابید وچون سرانجام سهراب‌ازحال اوآگهی یافت :

شگفت‌آمدش گفت‌ازایرانسپاه چنین دختر آید بآورد گاه
سواران جنگی بـروز نبرد. همانا بابر اندر آرند گـرد
زنانشان‌چنین‌اند زایران‌سران چگونه‌اند گردان‌وجنگ‌آوران

این زن دلیردرچاره جویی ورای وتدبیرنیزمایهٔ حیرت پهلوانزادهٔ ایرانی گشت و گذشته ازاین درپرستش ایران هم ازدیگرپهلوانان ایرانی فروترنبود ویك پهلوان و سپهدار تورانی را اگرچند بیهمال باشد بهمسری نمی‌پذیرفت ومیگفت . « که ترکان زایران نیابند جفت ! »

دیگر اززنان پهلوان ونامبردارشاهنامه « کردیه » خواهر بهرام چوبین است .

Marfat.com

این زن درشاهنامه نمودارکامل عقل ودانش ومیهن پرستی و پهلوانی وچالاکی است. از پندهایی که ببهرام چوبین داد (آنگاه کـه سر از رای پرویز بتافت) همهٔ صفات عالیهٔ اخلاقی وملی اونموداراست وازجملهٔ سخنان اوابیات زیرین‌را ازشاهنامه‌میتوان برشمرد :

هرآنکس که آهوی توباتو گفت همه راستیها گشاد از نهفت
مکن رای ویـرانی شهر خویش ز گیتی چو برداشتی بهر خویش
نکوهش مخواه از جهان سربسر نبود از تبارت کسی تاجور
جز از درد و نفرین نجویی همی گل زهر خیره ببویی همی
چو گویند چو بینه بد نام گشت همه نام بهرام دشنام گشت
بر این نیز هم خشم یزدان بـود روانت بدوزخ بزندان بـود
بدل دیو را یار گردی همی بیزدان گنهکار گردی همی
جهـاندار تا این جهان آفرید بلند آسمان ازبرش بر کشید
ندیدند هرگز سواری چو سام نزد پیش او شیر درنده گام
چو نوذر شد از بخت بیداد گر بپای اندر آورد راه پدر
همان مهتران سام را خواستند همان تخت پیروزه آراستند
بدان مهتران گفت هرگز مباد که جان سپهبد کند تاج یاد
که خاك منوچهر گاه منست پی تخت نوذر کلاه منست
ز تو سام دانم که بد مرد تر نجست این‌شهی چون نبدبد گهر
چو دستان و چون رستم پیل تن نجستند شاهی بدان انجمن
بدان گفتم‌این ای برادر که‌تخت نیابد مگر مردم نیکبخت
ندانم که بر تو چه خواهد رسید که اندر دلت شد خرد ناپدید

درمرگ بهرام چوبین نیز گردیه بربستراودرعین وفاداری وسوگواری ازاین پندهای خودیاد کردوازینکه‌سپهدارپنداورا نشنیده‌بوداندوهی‌فراوان وغمی گران‌بدل‌داشت.

پهلوانیهای گردیه ازجنگ با «تبرك» سردارچین ، که‌بفرمان‌خاقان، ازپی‌او آمده

Marfat.com

بود ، و کشتن این سپهسالار و نیز از هنرهای گونه گون که پیش خسرو نمود بخوبی آشکار میشود تا بدانجا که :

بدو مانده بدخسرو اندر شگفت　　چنان برزو بالا و بازو و کفِت

«شیرین» معشوقه وزن خسرو نیز از مشاهیر شاهنامه و دروفاداری سمر است . اما چون از این گروه وچندتن دیگر بگذریم زن موجودی ضعیف وسست رایست . پهلوانان و شاهان رعایت حال زنانرا مانند همهٔ ضعیفان واجب وضرور میشمرند . نصایح زنان نزد پهلوانان ارج و بهایی ندارد . اسفندیار در پاسخ پندهای مادر چنین گفت :

که پیش زنان راز هرگز مگوی　　چو گویی سخن بازیابی بکوی
اگر لب ببندی زبهر گزند　　نگویی زنانرا ، بود سودمند
بکاری مکن نیز فرمان زن　　که هرگز نبینی زنی رایزن

بیژن از گشادن راز رستم (که بزی بازرگانان بتوران رفته بود) نزد منیژه سر باززد ولی چون این زن فدا کار وفادار سوگند یاد کرد ، رازخویش را باو درمیان نهاد .

زنان در شاهنامه از پوشیدگانند و از میان ایشان چنانکه دیده ایم برخی مانند گرد آفرید و کردیه زنانی دلیر و جنگجویند . سودابه زنیست زیبا ودرعشق لجوج وپایدار ولی خبثی درنهاد خویش دارد و آخر بر سر این خبث سیاوش را ازمیان میبرد وخود نیز تباه میشود وایران و توران را بهم می افگند. زنان دیگر نیز هریك خصائصی دارند که بالاتر از همهٔ آنها رأفت ووفاوعواطف عالیهٔ انسانی ومادریست .

۱۱ - عشق : درمقدمهٔ این کتاب گفته ام که درمنظومه های حماسی جهان آثار عشق وافکار غنائی بسیار دیده میشود وداستان عاشقانهٔ این گونه کتب رارونق وشکوه وجلالی خاص است زیرا در آنها تناوری ودلاوری پهلوانان وزیبایی ولطافت زنان و عواطف رقیق و دل و بازوی قوی بهم درمیآمیزد واز آن میان عظمت عشق بهمان درجه ازقوت آشکار میشود که طنطنه وشکوه پهلوانی ورزم آزمایی. درایلیاد واودیسه و منظومهٔ بیوولف انگلیسی وراماینای هندوان ومنظومه های حماسی ایران همه آثار این عشق باشکوه وپرارج وبها که بایدعشق پهلوانیش نام داد بنیکی یافته میشود ودر آنها داستانهای عاشقانهٔ زیبایی می بینیم که درمیان

Marfat.com

دارو گیر جنگ وشوروغوغای جنگاوران دل‌را نوازش میدهد وجان‌را رامش می بخشد . اما این داستانهای عاشقانهٔ زیبا بتحقیق و بی هیچگونه تعصب وجانب‌داری ، در برابر داستانهای عاشقانهٔ شاهنامه بهیچ‌روی ارجی و بهایی ندارد . کدام داستان عاشقانهٔ فارسی را می یابید که مانند داستانهای عشقی شاهنامه در آنها رقت احساسات ولطف بیان وقدرت وصف باشکوه و جلال پهلوانان ویالو کوپال رزم آوران وجمال ولطافت زنان وعفت وپاکدامنی جوانمردان همراه باشد ؟ ـ داستان زال ورودابه ومنیژه و بیژن وسودابه وسیاوش بزرگترین ومهمترین داستانهای عاشقانهٔ شاهنامه است وما ازعاشقیهای دیگری که در شاهنامه رفت مانند عشق تهمینه برستم وسهراب بگرد آفرید ومالکه دختر طایرعرب بشاپوروخسرو بشیرین و گلنار باردشیر وکاوس بسودابه ، سخن نمیگوییم که هریك بتنهایی موضوع داستانی جدا و مستقل است .

درداستان زال ورودابه نزاع عظیمی میان عشق وپرستش نژاد شاهان ایران ودشمن داشتن خصمان آنان پدیدار است وهمین صراع مایهٔ تطویل داستان وافزودن دردزال ورودابه و گرفتارساختن ایشان بفراقی ناپایدار است . اما این عشق وهمچنین عشق بیژن بمنیژه و دختر طایرعرب بشاپورو گلنار باردشیر بسود ایران ختام پذیرفت ومایهٔ پدید آمدن پهلوانان ویافتوح تازه در برابر دشمنان یاظهور پادشاهی بزرگ گشت وازین روی می بینیم که وحدت نظر شاهنامه یعنی بیان مفاخر ایران در این داستانها محفوظ ماند چنانکه آنها را میتوان بحقیقت دنباله وجزء داستانهای پهلوانی دیگر دانست . داستان رودابه وزال در شاهنامه مقدمهٔ ظهور رستم وداستان جنگهای بی نظیر اوست ،داستان منیژه و بیژن نیز بچاره گری وتدبیر و پهلوانی نمودن رستم ختام می پذیرد ، عشق تهمینه برستم مقدمهٔ تولد سهراب وپدید آمدن یکی از بزرگترین داستانهای پهلوانی وغم انگیز شاهنامه است . پس داستانهای عشقی شاهنامه را خاصه در قسمت پهلوانی این کتاب نمیتوان از داستانهای پهلوانی وحماسی جدا شمرد واصولا بایددانست که دراین عاشقیها زبونی وشیفتگی عشاق که بضعف تن وپریشانی فکر وخفت عقل کشد وجود ندارد وپهلوانان عاشق تا آخرین نفس سجایای پهلوانی ومردانگی خود را نگاه میدارند .

Marfat.com

عشق زنان درشاهنامه‌چنانکه دیده‌ایم‌اغلب مقدمهٔ‌وقایع سیاسی‌یاجنگهای‌بزرگ نیزهست ، عشق کاوس‌بسودابه‌مقدمهٔ جنگ‌بزرگ رستم‌باشاه‌هاماوران (حمیر) ـ وعشق سودابه‌بسیاوخش‌اساس جنگهاو کینه کشیهای ایرانیان و تورانیان وبرافتادن سلطنت افراسیاب ـ وعشق‌مالکه‌بشاپورمایهٔ فتح‌شاپور ـ وعشق گلنار کنیزك‌اردوان‌باردشیر باعث فراراووپدیدآمدن سلطنت ساسانیان‌شد .

عشق‌شاهان همواره بافروشکوه پادشاهی‌همراهست ودرآنها جزحوادث رسمی‌و درباری‌واقعه‌یی نمی‌یابیم . کاوس‌چون شیفتهٔ دخترشاه هاماوران گشت‌اورا بزنی‌از پدر بخواست ؛ بهرام‌دختران برزین‌دهقان‌یعنی‌فرانك‌وماه‌آفرید وشنبلیدوهمچنین چهار دخترآسیابان‌را بمیل‌پدران‌وبآیین گیومرث وهوشنگ‌بزنی گرفت ودرهمهٔ اینها مراسم مذهبی ودرباری وآیین وجلال مرعی‌است . پهلوانان نیزدر عشقهای خود جانب دین و مراسم دینی‌را مهمل نمی گذارند چنانکه‌رستم چون عشق غیرمعتاد تهمینه‌را بخوددید با آنکه دختری زیبا و دل انگیز بود از خواندن موبد و نکاح کردن او خود داری نتوانست کرد .

۱۲ ـ جادوی و جادوان : ساحری وساحران نیزدر منظومه های حماسی‌عالم مقام‌ومرتبتی دارند . وقتی‌سروکار دشمنان باپهلوانانی بزرگ باشد که با ایشان بنیروی شمشیروبازو برابرنمیتوان گشت ناچار چاره گری وچاره جویی‌آنانرا بسحر وساحری متوسل‌میسازد . تمام حیله‌هاومکرها واستفاده اززنان‌رامشگر وجاسوس (مانندااستفاده ازسوسن رامشگردربرزونامه) نیز بهمین‌قصدصورت می‌پذیرد .

درشاهنامه بزرگترین‌جادوان ازدیوانند . این‌موجودات چندان‌در جادوی‌چیره دستند که قوای‌طبیعت نیزرام‌آنانست . دیوسپید بآسانی گرد وباد وخاك برانگیخت و ابرسیاه برآسمان پدیدآورد وازسپهرسنگ‌وخشت برسرسپاهیان‌کاوس بارید . اکوان دیورستم را بجادوی بازمین‌ازجای‌بر کند وبرسر گرفت وبآسمان‌رفت‌وبدریا افگند.

اماساحری تنهاکار دیوان‌نیست وآدمیان نیز گاه بدین‌کار زشت دست میزنند و یکی‌ازوظائف‌شاهان وپهلوانان ایران‌جنگ باساحران و ساحریست و این سنخ فکر

Marfat.com

نتیجهٔ نفوذمذهب زرتشت است که جادوی‌راممنوع وجادوان‌را مطرود کرده . هنگامی که کیخسرو پادشاهی بلهراسپ داد در برابر سرپیچی‌واستنکاف پهلوانان و بزرگان و برشمردن‌مناقب لهراسپ چنین گفت :

پی جادوان بگسلاند زخاك　　پدید آورد راه یزدان پاك

اسفندیار هنگامی که ازپندپدر رهاشد وازبیداد گریهای ارجاسپ آگهی‌یافت بایزدان پیمان کرد که چون برارجاسپ‌پیروزشود بآبادی‌جهان وبرانداختن‌بدکیشان وجادوان کوشد :

همه بیرهان را بدین آورم　　سر جادوان بر زمین آورم

یکی ازخانهای هفتگانهٔ اسفندیار نبردبازنی جادواست که اسفندیار بجهد ورنج اورا ازپای درآورد ورستم‌نیز درهفتخان خود بچنین رنجی گرفتارشد .

در قسمت اساطیری شاهنامه جنگ با افسونگران و جادوان از همه‌جا بیشتر مشهود است . سپاهی که بجنگ طهمورث آمد ازدیوان وافسونگران وجادوان بود :

همه نره دیوان و افسونگران　　برفتند جادو سپاهی گران

ساحران مردانی زورمند وچیره دستند چنانکه بجادوی برطبایع دست دارند ومیتوانند ابربیارند و باران ببارند وهوا را تیره وتارسازند ودرآفتاب تموز برف و یخ وسرمای‌سخت ایجاد کنند چنانکه: "سرو" پادشاه تازیان‌بچاره گری برپسران‌فریدون برف‌وباران بارید وسرمای‌سخت آوردتامگر آن سه را ازپای درآورداما فرایزدی‌ایشانرا ازآسیب آن سرما نگاه‌داشت ، دیوسپید بافسون وجادوی جهانرا تیره‌وتار کرد وابری سیاه‌پدیدآورد وبرلشکر کاوس‌سنگ‌وخشت‌بارید‌وچشمان آنانرا کورساخت ، درداستان رزم‌کاموس چون‌تورانیان‌ازانبوهی‌سپاه ایران بیم‌داشتند جادوی‌پیران را بآشفته کردن‌هوا وباریدن برف‌وباران برانگیختند :

زترکان یکی بود با زور و نام　　بافسون بهر جای گسترده کام

چنین گفت پیران بافسون پژوه　　کز ایدر برو تا سر تیغ کوه

بکی برف و سرما و باد دمان　　برایشان بیاور هم اندر زمان

Marfat.com

چو شد مرد جادو بـر آنجا روان بر آمـد یکی برف و بـاد دمان
همه دست نیزه گذاران ز کار فرو ماند از برف و از کارزار

ساحری و چـاره گری خاصه در جنگها که جای مردی و مردانگی است کار دشمنان ایرانستوایرانیانهیچگاه‌بدین‌کار دست نمیزنندوآنرا کاری اهریمنی‌میدانند وباآن بجنگ وستیز برمیخیزند وتنهایکجا رستم بچاره گری متوسل‌میشود نه‌بساحری وآنهم براهنمایی زال که بقول[1]اسفندیار مردی‌جادو پرست ودرجادوی زبردست بود رستم چون ازنبرد اسفندیار خسته‌و کوفته باز گشت از زال چارهٔ کار بجست ، زال از سیمرغ یاوری‌خواست و سیمرغ جراحات رستم‌ببست واورا بچوب گـز وانداختن تیر گزین برچشم اسفندیارراه نمود . اسفندیارپس‌ازبازیافتن هوش‌دانست که رستم بچاره گری اورا ازپای درآورد وآن چوب گز از چشم بیرون کشید و رستم را براین کـار سرزنش کرد :

بمردی مرا پور دستان نکشت نگه کن براین گز که دارم بمشت
بدین چوب شد روز گارم بسر ز سیمرغ و ز رستم چـاره گـر
فسونها واین بندها زال ساخت کهاین بندورنگ ازجهان‌اوشناخت

پهلوان سیستان کـه همواره بمردی و نـام زیسته بـود ونمی‌خواست بردست اسفندیار کشته شود وبهمین‌سبب نیز بچاره گری دست زده بود ، از این سخن شرمسار شد واز اعتراف واقرار بگناه چاره ندید وپشیمانی خویش را بصراحت اظهار کرد :

بیامـد بنزدیـک اسفندیـار بمانده زغم خسته و سو گوار
چنین گفت پس باپشوتن بدرد کهمردی زمردان‌سزدیاد کرد
چنانست کو گفت‌یکسرسخن ز مردی بکژی نیفگند بـن
همانا کـه از دیـو ناساز گار مرا بهره رنج‌آمد از روز گار
که تا من بمردی کمر بسته‌ام همی رزم گردنکشان جسته‌ام
سواری ندیدم چـو اسفندیار زره دار و بـا جـوشن‌کار زار

---

۱ – شنیدم که دستان جادو پرست بجادو بیابد مهر کار دست

Marfat.com

چو بیچاره بر گشتم از جنگ اوی بدیدم کمان و بروچنگ اوی
سوی چاره گشتم ز بیچار گی ندادم بر او سر بیکبار گی
زمان ورا در کمان ساختم چو روزش سر آمد بینداختم
همانا کزین بد نشانه منم وزین تیر گز با فسانه منم

اگر چه در اینجا یك پهلوان ایرانی بچاره گری دست یازید اما نباید فراموش کرد که داستان اسفندیار ساختهٔ دست موبدان وروحانیان زردشتی است. اسفندیار بزرگترین پهلوان مذهبی مزدیسناست ورستم که بآیین زردشت درنیامده بود لابد در برابر او همان ارج وبهایی داشت که یك تورانی در برابر مردی از ایران و بنابراین نسبت حیله وچاره گری بدو کاری دشوار نیست وبهمین دلیل است که ما نخستین بار چاره گری وناجوانمردی ازیك پهلوان ایرانی مشاهده می کنیم. گذشته ازاین پشیمانی وتوبت رستم گناه او را تادرجه یی می ستردخاصه که رستم برای نام وننگ بدین کار دست زد نه بآرزوی دیگر وعلاوه براین هیچ پهلوان تناوری یارای غلبه براسفندیار نداشت زیرا او رویین تن بود و چیرگی بروی جز از طریق چاره و حیله میسر نمی گشت و بنابراین غلبهٔ اسفندیار بررستم هم از طریق پهلوانی ومردی تیسیر نمی پذیرفت.

۱۳ - پیشگویی : یکی از مسائل مهم شاهنامه حدیث پیشگوییهای گونه‌گونیست که درآن شده است. پیشگویی وخبردادن از مغیبات در اساطیر وداستانهای حماسی جهان امری رائج است وهیچیك از حماسه‌های طبیعی وملی را از آن خالی نمی یابیم. درشاهنامه بسیاری از وقایع بزرگ تاریخی بیاری موبدان وستاره‌شناسان و پیشگویان وخوابگزاران معلوم رأی پادشاهان وپهلوانان شده‌است ودراین باب ایرانی وترك ورومی وعرب همه یکسانند. ضحاك از سقوط پادشاهی خود بدست فریدون بطریق رؤیا و گزارشی که موبدان و خوابگزاران کردند آگهی یافت؛ سام از وجود زال بالبرز کوه در خواب باخبر شد وبجست‌وجوی او تاپای کنام سیمرغ رفت؛ چون منوچهر از عشق زال بارودابه دخت مهراب آگهی یافت ازموبدان عاقبت این پیوند را بازپرسید، موبدان چنین گفتند که ازاین پیوند فرزندی که نگاهبان تخت وتاج کیان

Marfat.com

ومایهٔ فرّ وشکوه ایرانست پدید خواهدآمد وچون منوچهر از این حال آگهی یـافت بدین پیوند رضاداد ، افراسیاب از گفتار ستاره‌شناسان میدانست که ازفرنگیس پسری آید که تخت وتاج او را برباد خواهد داد وسیاوش نیز از قتل خود بدست افـراسیاب آگهی داشت ؛ گودرز کشواد کان درعالم رؤیا از وجود کیخسرو در توران‌زمین آگهی یافت ؛ کیخسرو میدانست که لهراسپ دیوان وجادوان را چگونه ازجهان برمیافکند وازو پسری آید کـه طریق داد ودهش گیرد ودین یزدان بپراگند ؛ گشتاسپ بیـاری جاماسپ ازچگونگی جنگ باارجاسپ و کشته‌شدن پسران وبرادرخود وشکست‌یافتن ارجاسپ آگاه بود ونیز بیاری جاماسپ می‌دانست کـه مرگ اسفندیـار در زاولستان بدست پوردستان خواهد بود ؛ سیمرغ رستم را از عاقبت وخیم قتل اسفندیارآگهی داد و گفت‌هر که اسفندیار را بقتل آرد خان‌ومان او برباد خواهد شد وزال نیز از این‌امر آگهی داشت ؛ پرویز ازکار شیرویه پسر خویش آگـاه بود و می‌دانست کـه سرانجام بدست او کشته خواهد شد زیرا منجمان وموبدان او را ازاین حال آگاه کرده‌بودند .

ازینگونه پیشگویی ها در شاهنامه بسیار است وآخرین پیشگـویی بزرگ در شاهنامه پیشگویی رستم فرخزاداست که ستاره‌شمر بود و از کار اختران و گردش ستارگان آگهی داشت ومیدانست که خود درقادسیه کشته خواهدشد وتخت ایرانیان برباد خواهد رفت وتازیان پیروزخواهندشد وجهان‌از تخمهٔ ساسان تهی‌خواهد ماند .

بنابراین‌پیشگویی وخواب اسرارآینده رابرآدمیان مکشوف می‌ساخت‌وایشان را بچاره گری برمی‌انگیخت اما همواره « برسم بوش اندرآید روش»وهیچگاه دربرابر قضای‌الهی‌چاره گری‌سودی‌نکردچنانکه‌چاره گریهای‌ضحاك وافراسیاب که‌ازسرنوشت خود باخبربودند بی‌نتیجه ماندوآنچه‌آرزوی یزدان بود برایشان رفت .

۱۴ ـ ملل و اقوام : اقوامی که ازیشان‌درشاهنامه بیش‌ازهمه سخن‌رفته‌است گذشته ازایرانیان ، تورانیان ورومیان وهندوان وچینیان وتـازیانند . این‌ملل جمله همسایگان ایرانیان بودند وازقدیم الایام باآنان دوستی ودشمنی داشتند وازاینجاست که‌نام‌هریك ازآنهادرحماسه های ایرانی‌راه‌یافت وداستانهاازایشان پدیدآمدوازجنگ

Marfat.com

وصلح ایرانیان باایشان سخنها رفت .

ازمیان این ملل پادشاهان توران وروم ازبنی اعمام شاهان ایران بودندچه‌نسل همه بفریدون میرسید . بدین معنی که شاهان روم ازنسل سلم وسلاطین ایران ازنسل ایرج وفرمانروایان توران ازاخلاف توربودند . و گذشته ازاین میان سه‌دسته ازشاهان چندین بارمصاهرت وخویشاوندی صورت پذیرفت مانند پیوستگی سیاوش با فرنگیس دخت افراسیاب وانوشیروان بادخت خاقان و گشتاسپ با کتایون دخترقیصروپرویزبا مریم دخترقیصر .

اما هندوان ازنزدیکان وبستگان ایرانیان نبودند (بنابرروایات قدیم) ومیان‌این دوقوم نیزنزاع وجدالی نرفت ولی‌روابط ایشان باایرانیان ازقدیم‌الایام برقراربودوتنها درعهد ساسانیان بهرام گورباشاه هنده‌مصاهرت وخویشاوندی کرد . دلیل بزرگ‌فراموش شدن هندوان درحماسهٔ ملی‌ایران‌آنست که‌آزاری ازایشان صورت نبست وروابط‌آنان بامردم ایران ازحال عادی بیرون نرفت و گرنه میدانیم کـه هندوان، از خویشاوندان قریب‌قوم ایرانیندوپیش‌ازمهاجرت هردوقوم ایرانی وهندی بدرهٔ سند ونجدهای‌ایران قبیله‌یی‌واحد بودندو کشوروزندگی‌مشترکی داشتند .

اماچینیان اغلب باتورانیان مشتبه ومتحدند وشاه توران یا خاقان ترک گاه‌عنوان خاقان چین می‌یابد . روابط ایرانیان با چینیان درعهد پهلوانی زیاد نیست وتنها گاهی خاقان چین باافراسیاب تورانی یاری میکندوبجنگ ایرانیان میآید وچنانکه میدانیم رستم‌خاقان چین رابخم کمند افکندوازپشت پیل‌بزیرآورد . امارابط چینیان‌وایرانیان درعهد شاهان ساسانی زیاد وقابل اعتناست .

از میان این اقـوام پس ازتورانیان اعراب بیش از همه دشمن ایرانیان شمرده شده‌اند اگرچـه نزاع ایران وروم بیش ازخلاف ایرانیان واعراب است . ضحاك کـه بروایت شاهنامه‌ازمیان اعراب برخاسته‌بود از کسانیست که مانند افراسیاب‌واسکندر ایران راویران وایرانیان را تباه‌ساخت ولی بااینحال میان این دوقـوم خویشاوندیهـا رفت ، مـانند خویشاوندی پسران فریدون باسروشاه یمن وخویشاوندی زال بامهراب

Marfat.com

کابلی نبیرهٔ ضحاك .

درباب روابط ایرانیان باتورانیان ورومیان وتازیان درچند صحیفهٔ پیش اندکی سخن رانده‌ام وازتورانیان درفصلی‌خاص یکباردیگرباشباع سخن خواهم گفت .

درمیان این اقـوام ایرانیان صاحب مقامی بلند هستند . نژاد ایرانی زیباترین نژاد جهان ومتمدن ترین وشجاعترین آنهاست . پهلوان بزرگ ایرانی رستم است کـه هیچکس رادرجهان‌یارای برابری‌باوی نیست . پهلوانان دیگرایران نیزازاینگونه‌اند خاصه اسفندیاروفرامرزوسهراب و گیووبیژن که هریك با لشکری ازاقوام غیرایرانی برابرنـد . گیوبتنهایی لشکری بزرگ راازتوران که دوازده هزارتن بودند بشکست و بسیاری ازایشان بکشت ، اسفندیارخودرا یکتنه برسپاه دشمن میزد وازایشان بسیـار میکشت وباقی رامی‌شکست ، سپاه ایرانی بهرجا که میرفت فتح وظفرباخود میبردمگر جایی که خصمان بجادوی دست میزدندویا ناسپاسی ونافرمانی شاه وامثال‌این اعمال‌مایهٔ خذلان وتیره روزی ایرانیان میگردید .

دانشمندان ایران نیزدرسراسرجهان نظیرنداشتند وبزرگترین مشکلات‌جهان راکه علمای‌روم وهند ازایشان میپرسیدند حل میکردند . مهمترین دانشمند ایرانی‌در شاهنامه بوذرجمهر (بزرگمهر) است که شکست درکارفاضلان ودانایان هند وروم‌آورد وهیچیك ازپرسشهای‌آنانرا بیجواب نگذاشت .

بهرحال درشاهنامه‌نژاد ایرانی‌بالاترازهمهٔ‌نژادهای‌جهانست‌واین‌لازمهٔ‌یك‌حماسهٔ ملی است که مبتنی بربیان مفاخرملی باشد .

گذشته ازپهلوانی وشاهدوستی، ایرانیان درشاهنامه صاحب بالاترین درجهٔ‌تمدن هستند وصفات عالی‌انسانی ازقبیل وفاوسخاوعدل وتدبیرونظم وسیاست‌وحکمت‌ومعرفت وخـدا پرستی خاصهٔ ایرانیانست . پهلوانان درعین خونریزی رحیم ورؤف‌اند ودرنهایت قدرت وزورتکیه‌برلطف خداونددارند . جنگ وخونریزی وپیشدستی‌درجنگ ازدشمنان ایرانست وایرانیان تنهابرای دفاع واحقاق حق یا گرفتن کین شاهان‌دست بشمشیرمی‌یازندوبدین جهت رستم باهمه خونریزی وصلابت محبوبست وسران توران با ضعف و بیچارگی مبغوض .

Marfat.com

ازسخنانی که رستم‌بپیران گفت بخوبی‌برمیآید که‌تورانیان ازحیث تمدن بسیار پست‌بودند ودرنظر ایرانیان ارج وبهایی‌نداشتند وسرزمین ایران‌درقبال سرزمین‌توران «آبادبوم» خوانده می‌شده‌است .

مگر گفتم این خاك بیداد شوم　　گذاری بیایی بآباد بوم
ببینی مگر شاه با داد و مهر　　جوان و نوازنده و خوب چهر
ترا خوردن مار و چرم پلنگ　　همی خوشتر آید زدیبا و رنگ

۱۵ - تقسیمات شاهنامه : شاهنامه بنا بر نسخ اخیر بچهار کتاب تقسیم شده است[1] . کتاب‌نخستین پس‌ازذکرمقدماتی‌درحمد وستایش‌یزدان‌وخرد وبحث‌در آفرینش جهان وآدمیان وخلقت آفتاب وماه ودرود برپیغمبر ویاران اوو گفتار درفراهم‌آوردن شاهنامه‌واقدام دقیقی‌بنظم‌آن وتوجه فردوسی بدین کار و بدست آوردن نسخه‌یی از شاهنامهٔ ابومنصوری وستایش‌سلطان‌محمود وامیرنصربن‌سبکتکین ، ازسلطنت گیومرث آغازمیشود وبجنگ فریبرز بسپاهسالاری ایران باپیران ویسه‌سپهدار افراسیاب ختام می‌پذیرد وحاوی داستان پادشاهی گیومرث وهوشنگ وطهمورث و جمشید و ضحاك و فریدون وایرج ومنوچهروداستان زال‌وزادن رستم‌وسلطنت نوذروزو و گرشاسپ‌و کیقباد و کیکاوس و قسمتی‌از عهد کیخسرواست .

کتاب دوم ازرزم کاموس آغاز وبباز گشتن گشتاسپ ازروم تمام‌میشود . این کتاب پراست‌ازحوادث عهد کیخسرو وقسمت اعظم‌آن راجع است‌بگرفتن کین‌سیاوش وجنگهای بزرگ‌ایرانیان وتورانیان . این کتاب تنها بدوپادشاه یعنی کیخسرووالهراسپ اختصاص یافته وقسمت بزرگی‌از داستان گشتاسپ یعنی‌داستان رفتن‌اوبروم وماجرای وی‌با کتایون نیزدرجزء داستان لهراسپ‌آمده است .

کتاب‌سوم ازتفویض سلطنت بگشتاسپ وانزوای لهراسپ آغاز می‌گردد و تا پایان سلطنت‌قبادپدر انوشیروان کشیده میشود یعنی‌در آن ازسلطنت گشتاسپ‌وداستان اسفندیار وسلطنت بهمن وهمای ودارا واسکندر و سلطنت اشکانیان واردشیر بابکان و

---

۱ – این تقسیم ظاهراً جدید است ونسخ قدیم اینطور نیست .

Marfat.com

شاپور واورمزد وبهرام وبهرام‌پسر بهرام ونرسی‌واورمزد پسرنرسی‌وشاپور پسراورمزد و اردشیر برادر شاپوروشاپور پسرشاپور وبهرام پسرشاپور ویزد گرد پسربهرام وبهرام گور ویزد گرد وهرمزدوپیروز وبلاش‌وقباد سخن‌رفته است .

هزار بیت‌از آغازاین کتاب چنانکه فردوسی‌خود گفته است ازآثار دقیقی‌است وآن‌قسمتی‌از سلطنت گشتاسپ درباب‌ظهور زردشت‌وجنگ مذهبی ارجاسپ تورانی با گشتاسپ است که مرگ نابهنگام شاعرمایهٔ ناتمام ماندن‌آن گشت . مهمترین‌داستان این کتاب داستان هفتخان اسفندیار وداستان رستم و اسفندیار و داستان قتل رستم و استان اسکندر وداستان‌اردشیر بابکان وداستان شاپود و داستان بهرام گوراست .

کتاب چهارم ازسلطنت انوشیروان‌آغازمیشود وبقتل‌یزد گرد وبرافتادن‌سلطنت ساسانیان پایان‌می‌پذیرد وراجعست‌بسلطنت‌انوشیروان وهرمزد وخسرو پرویزوطغیان بهرام وبین وقتل‌او وسلطنت شیروی و گراز ملقب‌بفرابین وپوراندخت‌وآزرمیدخت وفرخزاد ویزد گرد . سلطنت انوشیروان‌وخسروپرویز وداستان بهرام چوبین‌ازبهترین قسمته این کتاب(کتاب‌چهارم) است. درسلطنت انوشیروان چندین داستان کوچك مانند ستان آوردن شطرنج‌وداستان گو وطلحندوهفت بزم انوشیروان وبزرگمهر - و در سلطنت هرمز و خسرو پرویز دو داستان زیبای بهرام چوبین و خسرو و شیرین آمده است .

۱٦ ـ مطالب وپیوند آنها : چنانکه دربادی امر در می‌یابیم مطالب اساسی شاهنامه عبارتست ازشرح اساطیر وداستانهای پهلوانی‌ایران وبیان احوال گروهی از شاهان واعمال‌تاریخی یاداستانی‌آنان . این‌مطالب‌اساسی‌را اگر ازشاهنامه‌بیرون‌آوریم ومرتب کنیم شاهنامه‌یی بمراتب کوچکتر ازشاهنامهٔفعلی‌خواهیم داشت که درآن جز مطالب اساسی‌راجع بسلطنت شاهان وشرح داستانهای اصلی‌درباب عهود آنان نخواهیم یافت. شرح‌سلطنت گیومرث وهوشنگ وطهمورث وجمشیدوضحاك وفریدون‌درشاهنامه بتمام‌معنی‌چنین صورتی‌داردیعنی‌بوضعی‌است که تلخیص‌آن تقریباًدشوارونیازمندحذف مطالب‌اساسی‌است . شرح‌سلطنت منوچهرو کیکاوس و کیخسرووولهراسپ اگرباچنین

Marfat.com

روشی‌درآن نظر کنیم چندین‌بار کمتر ازآنچه اکنون درشاهنامه می‌بینیم‌خواهدشد زیرا چنانکه می‌دانیم چندین‌داستان بزرگ پهلوانی‌وعشقی‌مانند داستان‌زال ورودابه و داستان تولد رستم‌وجنگ او باپیل‌سپید وداستان‌هفتخان رستم‌وسیاوش وسودابه وبیژن، منیژه‌ونخجیر کردن رستم‌درشکارگاه افراسیاب وداستان‌رزم رستم‌و کاموس ورزم رستم‌با اکوان‌دیو وداستان گشتاسپ درروم وماجرای‌او بادختر قیصر و امثال اینها درضمن داستانهای این‌شاهان راه‌یافته‌و گاه‌دراهمیت‌از آنها نیزدر گذشته است . درداستان‌شاهان دیگرخاصه گشتاسپ وانوشیروان‌نیز ازاینگونه‌داستانهای اضافی بسیارست‌مانندداستان اسفندیار که ظاهراً خود کتابی‌علی‌حده بودوداستان‌بزرگمهر ، کلیه‌ودمنه ، پیدا شدن شطرنج ، گووطلحند وامثال اینهاواگر این‌مطالب اضافی‌را از شاهنامه‌بکاهیم بیقین شاهنامه‌یی بمراتب کوچک‌تر اماخشک ونامطبوع (ازحیث مطالب) خواهیم‌داشت .

شاهنامهٔ ابومنصوری چنانکه از غرر اخبار ملوك‌الفرس درمی‌یابیم تقریباً چنین حالی‌داشت.واگرچه‌داستانهایی‌مانندزال ورودابه‌ورستم‌واسفندیاروامثال اینهادرغرراخبار ملوك‌الفرس‌دیده میشوداما مطالبی‌بنهایت کمتراز شاهنامهٔ فردوسی دارد وماچنانکه قبلا تحقیق کرده و گفته‌ایم فردوسی مطالب اضافی خود را از مآخذ دیگری غیرازشاهنامهٔ ابو منصوری یافته و در شاهنامهٔ خود راه داده و گویا بعضی از این داستانها را پیش‌ازیافتن شاهنامهٔ ابومنصوری‌وبعضی را هنگام نظم‌آن یافته و منظوم کرده باشد .

فردوسی بااستادی ومهارت توانست میان این داستانهای پراکندهٔ ملی ارتباط و نظمی ایجاد کندوآنهارا بنحوی بهم پیوندددهد که خیال بینونت وجدایی آنهابانظراول درذهن‌خواننده راه نجوید اماباتمام این‌احوال متناقضات اقوال‌فردوسی چنانکه‌دیده‌ایم گاه پرده ازروی‌کاربرمیدارد‌واین حقایق‌رابرما روشن و آشکارمیسازد .

شاهنامهٔ فردوسی باتوجه باین مقدمات مجموعه‌ایست ازچندین داستان ملی که ازمآخذ مختلفی گردآمده است وبهمین دلیل هم مطالب متنوع فراوان در آن دیده میشود وازاین حیث درمیان منظومه‌های حماسی عالم بی‌نظیراست زیرا درهیچیك از منظومه‌های حماسی‌حتی درمنظومه‌های حماسی هندوان نیز تنوع مطالب باندازهٔ‌شاهنامه

Marfat.com

نیست . یکی‌ازدلایل بزرگ اختلاف نسخ شاهنامه درتاریخ ختم‌آن (چنانکه دیده‌ایم) نیزهمین است زیرا فردوسی پس‌ازفراغ‌ازنظم شاهنامهٔ ابومنصوری یکبار داستانهایی را که تاآن هنگام‌بنظم‌آورده بوددرشاهنامهٔ خودجای دادوعلی‌الظاهر چندبار دیگرنیز دراثرجاوید خودتجدید نظر کردوهربارچیزی برآن افزودونتیجةًاین‌امر اختلاف‌بعضی ازنسخ قدیم شاهنامه شده کدا کنون در کتابخانه‌های اروپا واحیاناً در ایران موجود است وتاریخهای‌مختلفی مانند۳۸٤ وتاریخ تقریبی۴۰۰ برای ختم شاهنامه درآنها آمده .

مطالب وداستانهای منفردی که میتوان درشاهنامه نشان داد داستانهای ذیلست: زال ورودابه ، داستان تولدرستم ، کشتن پیل‌سپید ، هفتخان رستم ، نخجیر کردن رستم با بهلوانان در شکارگاه افراسیاب ، رستم وسهراب ، داستان سیاوش ، رزم رستم در توران بکین سیاوش ، داستان فرود ، رزم‌کاموس ، رزم رستم بااکوان‌دیو ، داستان رزم بیژن باگرازان ، داستان رزم گودرز با پیران وجنگ یازده رخ ، پیکار کیخسرو ، داستان گشتاسپ ورفتن او بروم ، داستان اسفندیار وهفتخان او ، داستان رستم و اسفندیار ، داستان اسکندر ، داستان اردشیر ، داستان‌شاپور با مالکه دختر طایرعرب ورفتن او بزی بازرگانان بروم ، داستان بهرام گور ، داستانها واعمال منسوب بعهد انوشیروان مانند : داستان خواب نوشیروان و گزارش‌آن بوسیلهٔ بزرگمهر، هفت‌بزم انوشیروان بابزرگمهر ، داستان‌خاقان بانوشیروان ، پند بزرگمهر بنوشیروان،داستان فرستادن رای هند شطرنج را نزد نوشیروان و ساختن بزرگمهر نرد را و فرستادن انوشیروان‌آنرا نزد رای‌هند ، داستان طلحند وشطرنج یاداستان گو وطلحند ، داستان ترجمهٔ کلیله ودمنه ، توقیعات انوشیروان ، پندنامهٔ انوشیروان ، داستان کفشگر با انوشیروان ، داستان بهرام چوبین ، داستان خسرووشیرین، سرکش وباربد رامشگر ، داستان‌بنای‌مداین ، نامهٔ رستم فرخزاد ببرادرش.

بعضی از این داستانها چنانکه گفته‌ایم در اصل شاهنامهٔ ابومنصوری موجودبود واین حقیقت ازمقایسهٔ غرراخبار ملوك‌الفرس وشاهنامه بخوبی ثابت‌میشود. داستانهای دیگر را فردوسی از مآخذ جدید گردآورد وبرمتن اصلی خود افزود و میان‌آنها را

Marfat.com

بنوعی پیوند داد . اما پیوند مطالب همه‌جا بخوبی محفوظ نمانده است مثلا ربط‌داستان رستم واکوان‌دیو باآنچه پیش از آن در شاهنامه دیده میشود بهیچ روی آشکار نیست وهمچنین است ارتباط داستانها وبعضی از حوادث منسوب بعهد انوشیروان وداستان بیژن ومنیژه با پیش‌وپس آنها درشاهنامه وامثال اینها .

درشاهنامه غیرازداستانهای اضافی‌داستانهای مکرر هم می‌توان یافت که مادرذیل عنوان تکرارو تقلید از آن سخن گفته‌ایم .

۱۷ ـ اضافات و مبدَعات : آنچه تا کنون ازاضافات ومکررات درشاهنامه دیده‌ایم منبعث ازداستانهای پراگندهٔ منثوریست که فردوسی اندك اندك بدست آورد و بنظم کشیدودرجای جای شاهنامه جای داد امادرشاهنامه گذشته ازاین مطالب‌سخنانی دیده میشود که تنها ساختهٔ طبع‌وفکرویانتیجهٔ حوائج حیاتی شاعرویا متعلق بحوادث زندگانی وعقاید اوست وازآنجمله است :

الف : ستایش یزدان ـ فردوسی بصورتهای مختلف درشاهنامهٔ خود درستایش یزدان و اثبات وجود و تجرد واجب سخن گفته است . مهمترین ستایش وی ازخالق در آغازشاهنامه‌است که ابیات مشهورآن گواه اعتزال فردوسی ودلیل بزرگی برقوت فکر وی درتصورات خود نسبت بوجود الهی و بعض آنها شامل معنی وحدت وجوداست

ب : آفرینش جهان ـ در آغازشاهنامه پس ازحمد یزدان وستایش خرد، فردوسی بحثی درباب آفرینش بعقیدهٔ فلاسفه وچگونگی احوال زمین وافلاك و فلك الافلاك و جانوران وآدمیان و گردش خورشید وماه پیش گرفته است وچنانکه آشکار ومسلم است شاعر دراین مورد ازعقاید واطلاعات علمی وفلسفی خویش‌یکسوی وعقاید دینی ازسوی دیگر استفاده کرده.

ج : ستایش پیغامبر واظهارعقاید دینی ـ فردوسی در آغازهریك ازشاهنامه‌از عقیدهٔ دینی خوددرغوغای تعصب محمودومحمودیان بصراحت نام‌برده وتعلق خویش باآل‌علی وخاندان پیغامبر بصراحت آشکار کرده ودرستایش آنان شدت بخرج داده ودشمنان علی‌بن ابیطالب را "بی پدر" دانسته و گفته است که‌یزدان تن آنان را با آتش خواهدسوخت

Marfat.com

د : بزرگداشت خرد ودانش ـ فردوسی‌چنانکه سزاوار مردی دانشمندودانش دوست‌است درمنظومهٔ بی‌نظیرخویش‌هرجا که توانست از بزرگداشت خردودانش دریغ نکرده واز آن‌بنیکی‌نام بردوآن رامایهٔ فلاح‌دانسته وازهرچه ایزدداد بهتروبرترشمرده است . فردوسی درستایش خردبپیروی ازعقیدهٔ حکماءآنرا نخستین‌مخلوق پنداشته و گفته‌است:« نخست آفرینش‌خردراشناس » واین چنانکه میدانیم اساس گفتارقدماء در امرآفرینش وربط‌حلدث وقدیم‌است . «خرد»درشاهنامه اعم‌است ازعقل‌نظری وعملی‌اما درغالب مواردمنطبق برقسم‌اخیر است‌مگردرآغاز کتاب که عقل‌بمعنی‌جوهرمجرد ذاتاً وفعلامفهوم میشود .

ه : نصایح ومواعظ ـ بهترین قسمت اضافی‌شاهنـامه اشارات اخلاقی و نصایحی است که استادبزرگوارطوس بخوانندگان‌می کند . البته‌نصایحی که درشاهنامه‌می‌یابیم برخی‌متعلق بمتون اصلی‌وجزءِ داستانهاست وازآنجمله است‌نصایح‌بزرگمهر که‌دررأس همهٔ‌نصایح‌شاهنامه‌واقعست‌وچنانکه‌میدانیم‌درادبیات پهلوی‌سخنان حکمی‌وپندونصیحت وکلمات قصارفراوان بودوازآنجمله است‌رسالهٔ پندنامهٔ‌بزرگمهر که بجای خود ازآن یاد کرده‌ایم . آثاراین مواعظ‌ونصایح درادبیات فارسی‌وعربی‌لایح وآشکار است ولی‌آنچه ازاین گونه عبارات‌درشاهنامه راه‌یافت‌ازموضوع گفتارماخارج ومرادما ازنصایح‌ومواعظ دراینجا پندها ونصایحی‌است که برزبان فردوسی‌جاری شده ودرشاهنامهٔ‌اوراه‌یافته‌است. این‌پندها ومواعظ اغلب‌درپایان داستانهای شاهان‌وپهلوانان وهنگام‌قتل و مرگ‌آنان و امثال‌این موارد دیده‌می‌شود . نخستین‌چیزی که بامرگ‌وقتل‌پهلوانی بخاطر فردوسی‌راه می‌جست بی‌وفایی‌و بی‌اعتباری‌جهان‌بود امافردوسی میگوید درجهانی که همه‌چیزدرآن ناپایداراست بایدبنیکی کوشید و کردارو گفتار واندیشه را بصلاح‌آورد :

چنین است گیهـان ناپایدار تو در وی بجز تخم نیکی مکار

و از این طریق در می یابیم که فردوسی از تحسرخود بر ناپایداری و بی‌اعتباری جهان نتیجهٔ‌مثبت‌عملی‌می گیرد وبافکار کژ وبیراه‌متوجه‌نمیشود . پایان‌داستان ضحاك ازجملهٔ بهترین مواردیست که فردوسی بازبان شیوای‌بی‌نظیرخویش بنصیحت ووعظ پرداخته‌و گفته‌است :

Marfat.com

بیا تا جهان را ببد نسپریم — بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیك و بد پایدار — همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار وکاخ بلند — نخواهد بدن مر ترا سودمند
سخن ماند از تو همی یادگار — سخن را چنین خوار مایه مدار
فریدون فرخ فرشته نبود — ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوی — نودادودهش کن فریدون توی

در پایان داستانها خاصه در مواضعی که پهلوانی محبوب بناکامی از میان رود فردوسی با نهایت توجع و تحسر برچرخ ستمکارهٔ بیدادگر پرخاش می کند . هنگام قتل ایرج دو بیت ذیل برزبان فردوسی جاری شده که ازسویداءِ دل این آزاده مرد برخاسته‌است:

جهانا بپروردیش در کنار — وزان پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست — بر این آشکارت بباید گریست

ولی تلهف واندوه این‌مرد گاه بحیرت واعجاب می کشد چنانکه ناگزیر بسر گشتگی خود در برابر اسرار سرگمشدهٔ طبیعت اعتراف می کند . در پایان داستان سهراب جنین آمده است :

چنین است رسم سرای کهن — سرش هیچ پیدا نبینی ز بن
بتو داد یکروز نوبت پدر — سزدگر ترا نوبت آید بسر
چنین است ورازش نیامد پدید — نیابی بخیره چه جویی کلید
در بسته راکس نداند گشاد — بدان رنج عمر تو گردد بباد

تفاوت فردوسی ودقیقی در این‌مواردآنست که سخنان فردوسی اغلب با تنوع همراهست و ما از تکرار مضامین در شاهنامه خسته و ملول نمیشویم امادقیقی چنانکه دیده‌ایم پس از قتل همهٔ پهلوانان و شاهزادگان ایرانی بیك منوال سخن گفته و یك مضمون را در تلهف برمرگ آنان تکرار کرده است .

نصایح فردوسی گاه در آغاز داستانها که شاعر خودنام «خطبه» بر آنها نهاده آشکار است ، در خطبهٔ داستان سیاوش چنین آمده است :

Marfat.com

سخن چون برابر شود با خرد | روان سراینده رامش بـرد
کسی‌را که اندیشه ناخوش بود | بدان ناخوشی رای او کَش بود
همی خویشتن را چلیپـا کنـد | بپیش خردمنـد رسوا کنـد
ولیکن نبیند کس آهوی‌خویش | ترا روشن آید همی‌خوی‌خویش
اگـر داد باید که ماند بجای | بیارای وزان پس بدانـا نمای
چو دانا پسندد پسندیده گشت | بجوی تودر آب چون‌دیده گشت

بهرحال قوت طبع وعظمت‌فکر وروشنی نظر درنصایح فردوسی بنیکی آشکارست ومطلب مهم چنانکه دیدیم آنست که فردوسی هیچگاه در اندرزهای خود از صـراط مستقیم عمل‌و آزمایش منحرف نشده وخواننده را بسنگلاخ نظر و تصورات بی اساس نیفگنده است .

و : مناظر واوصاف ـ آنچه از مناظر در شاهنامـه می‌یابیم و طراوتی کـه در اوصاف میادین قتال و وصف پهلوانان ومجالس بزم‌می‌بینیم لاشك زادهٔ طبع و اندیشهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی و نتیجهٔ تصرف او در بیان وقایع است . شاعر استاد در اصل داستانها دست نمیبرد و آنها را دگرگـونه نمی ساخت امـا بیاری قوهٔ تخیل و شعر خویش آنها را ازخشکی بیرون میآورد و بادرآمیختن اوصاف زیبا و بدیع تازگـی و طراوتی خاص بدانها می‌بخشید واین مهمترین خاصیتی است که‌ما در سخنان‌فردوسی می‌بینیم زیرا چنانکه میدانیم شعرای حماسه‌سرای دیگر مثلا دقیقی نتوانسته اند در این‌کار بزرگ چنانکه بایدکامیاب گردند وشاعرانی کـه پس‌از فردوسی آمدند اگرچه مقلد وپیرو سبك‌استاد طوسند اما باآنکه وسایل‌کار را فردوسی برای‌آنان آماده‌ومهیا کرده بود نتوانستند مانند استاد بزرگ سخن ازآن وسایل‌آماده و مهیا استفاده برند . فردوسی در وصف‌مناظر طبیعی نیز استادی مسلم است ، سرودی که دروصف مازندران گفته از بدایع اشعار فارسی و بهترین وصفی‌است که تاکنون در بـاب این سرزمین خرم زیبا برزبان شاعری گذشته است و نیز وصف‌او درمقدمهٔ داستان منیژه و بیژن‌از شب ظلمانی وصفی کم نظیر است‌واز این‌قبیل است‌اوصاف دیگر مناظر طبیعی مانند وصف‌آفتاب در موارد مختلف ووصف بهار درآغاز داستان رستم‌واسفندیار ونظایر آنها. اهمیت سخنان فردوسی دروصف مناظر طبیعی از باب سادگی وزیبایی‌ونزدیکی‌آنست بطبیعت‌و واقع، چنانکه دراوصاف واقعی‌مورد انتظار وتوجه است .البته در زبان فارسی

Marfat.com

شاعرانی بزرگ بوصف مناظر توجه کرده‌اند وتوصیف قصیده‌سرایان از مناظر مختلف طبیعت مانند وصف بهار وخزان وشب وطلوع وغروب و همچنین توصیفهای رائع مثنوی سازان بزرگ که نظامی پیشرو ومقتدای ایشان بشمار میآید ، اگر چه اغلب دارای ارزش ادبی کامل است اما درسادگی وزیبایی و ایجاز و کمال ، اوصاف شاهنامه بر همهٔ آنها سبقت گرفته است . وصف فردوسی در سایر موارد یعنی توصیف پهلوانان و میادین جنگ ومجالس بزم وحرکت لشکر ووصف زنان نیز از این قبیل است وبعبارت دیگر فردوسی در هیچ مورد از اظهار قدرت خارق العادهٔ خود در توصیف باز نمانده و از عهدهٔ این امر دقیق وجلیل بنیکی برآمده است.

ز : وصف حال - فردوسی درچند مورد از شاهنامه ببیان احوال خود پرداخته است . دراین مواردفردوسی گاه ازپیری وناتوانی وتهی‌دستی خود شکایت کرده و گاه از روابطی که بااشخاص داشته ویا از حوادثی که برای وی پیش آمده است مانندمرگ پسر او، و گاه ازحرمان و نومیدی، ویا ازخدماتی که بزبان فارسی وملت ایران کرده، وامثال این موارد، سخن گفته است . این موارد مختلف مهمترین وسیله‌ییست که برای تحقیق در احوال شاعر و کیفیت نظم شاهنامه ورابطه او بادربارمحمود بدست داریم وباتوجه بهمین اشارات است که پرده ازروی افسانهای بی بنیادی که درباب فردوسی پدید آمده بود برداشته شد .

ح : چگونگی نظم شاهنامه - دیگر ازمواردی که فردوسی سخنان خود را در داستانهای ملی ایران رامداده مواقعی است که ازچگونگی نظم شاهنامه سخن گفته است. مجموع سخنان فردوسی را در این موارد قبلا دیده‌ایم که عبارتست از تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری وشروع دقیقی بنظم آن ویافتن فردوسی نسخه‌یی از شاهنامهٔ ابومنصوری را بهمت یکی از دوستان وبنظم آوردن آن - وبدست آوردن بعضی ازروایات ومنظوم کردن آنها وتهی دست شدن ورفتن بدربار محمود ومحروم ماندن از دربار غزنین وهمچنین آوردن هزاربیت از دقیقی درشاهنامهٔ خویش . این اشارات نیز مانند اشاراتی که فردوسی ببیان احوال خود کرده وسیلهٔ روشنی قسمتی از احوال شاعر و چگونگی نظم شاهنامه است و بسیاری ازقطعات آن چنانکه قبلا دیده ایدبکار ما آمده ومایهٔ روشنی بسیاری از حقائق گشته است .

Marfat.com

ط : مدایح ـ فردوسی در چندین مورد یعنی در آغاز و انجام بعضی از داستانها هر گاه فرصتی بدست آورد از محمود و ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی و نصر بن ناصرالدین سبکتکین و مردی بنام حیی قتیبه یاحسین قتیبه و علی دیلم یاعلی دیلمی[1] سخن گفته و هریك را بنوعی ستوده است . مدح شاعر از حیی قتیبه و علی دیلمی که نخستین حامیان و نگاهبانان او بودند امری عادی و طبیعی است . فضل بن احمد را نیز چنانکه دیده ایم فردوسی حامی خود در دربار محمود یافته بود و او تنها مردیست که از میان متنفذین در بار محمود باین شاعر ایران پرست مهر و علاقه یی داشت . از امیر نصر در شاهنامه بندرت سخن رفته است اما کسی که بیش از او در شاهنامه یاد شد و این فخر و شرف نصیب او گشت یمین الدوله محمود است که اتفاق را مایهٔ حرمان و نومیدی حماسه سرای بزرگ جهان گردید و او را از خویشتن بسخت ترین وجهی رنجاند .

ی : فلسفه و نظر ـ در شاهنامه چندین بار بعقاید حکیمانه یی باز می خوریم که محققاً نتیجهٔ فکر و ذوق شخص شاعر است نه متعلق باصل منظومه . در این موارد گاه عقاید فلاسفه باثبات آمده است مثلا در موضوع خلق جهان و چگونگی تشکیل کرهٔ زمین و عناصر و افلاك از عقاید فلاسفه پیروی شده است ولی فردوسی گاه از این قوم بزشتی یاد کرده و آنانرا بسیار گوی و غیر قابل تبعیت و تقلید شمرده و در آغاز داستان اکوان دیو گفته است :

ایا فلسفه دان بسیار گوی — نپویم براهی که گویی بپوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست — بنا گفتن و گفتن ایزد یکیست
ترا هر چه برچشم بر بگذرد — بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش — جز آنست و زین بر مگردان منش

---

۱ ـ در بعضی از نسخ شاهنامه نام دوتن یعنی علی دیلم و بودلف دراین بیت :

از این نامه از نامداران شهر — علی دیلم و بودلف راست بهر

آمده و نظامی عروضی از این دو یکی را کاتب و دیگری راراوی شاعر دانسته است اما در بعضی دیگر از نسخ شاهنامه تنها نام علی دیلم یاعلی دیلمی در یك بیت آمده و بیت پس از آن هم علامت آنست که در بیت مقدم تنها نام یك تن ذکر شده و آن یك تن علی دیلمی است که بفحوای آن دو بیت یکی از مشوقین فردوسی بوده است نه راوی یا کاتب او و آن دو بیت چنین است .

از این نامه از نامداران شهر — علی دیلمی برد کاوراست بهر
که همواره کارم بخوبی روان — همی داشت آن مرد روشن روان

Marfat.com

تو گر سخته‌یی راه سنجیده پوی — نیاید ببن هرگز این گفت و گوی
بیکدم زدن رستی از جان و تن — همی بس بزرگ آیدت خویشتن
همی بگذرد برتو ایام تو — سرابی جز این باشد آرام تو
نخست از جهان آفرین یاد کن — پرستش بر این یاد بنیاد کن
کزویست گردون گردان بپای — هم اویست بر نیکوی رهنمای
جهان برشگفت است چون بنگری — ندارد کسی آلت داوری
که جانت شگفت است و تن هم شگفت — نخست از خود اندازه باید گرفت
دودیگر که برسرت گردان سپهر — همی نو نمایدت هرروز چهر[1]

گذشته ازاینگونه موارد فردوسی در بسیاری‌ازموارد با نظر مردمی که مشرب فلسفی وذوق استدلال داشته باشند سخنوری کرده و مطالبی آورده است مثلا در پایان داستان اسکندر پس‌از شکایت از پیری ورنج روزگار وسپیدی موی و دوتایی قامت و ضعف ونوانی اززبان‌سپهرسخن رانده واو رابرخلاف عقیدت‌فلاسفه که فلك را درعالم مادی مؤثر میدانستند عاجز وغیر قابل تصرف درامور جهان و احوال آدمیان شمرده و حتی آدمیان را که صاحب خرد وهوش ودانشند ازو بنیروتر پنداشته و گفته است :

چنین داد پاسخ سپهر بلند — که ای مرد دانندهٔ بی‌گزند
چرا بینی از من همی نیك و بد — چنین نالـه از دانشی کی سزد
تو ازمن بهر باره یی برتری — روان را بدانش همی پروری
خوروخواب‌ورای نشستن تراست — بنیك و بید راه جستن تراست
بدین هرچه گفتی مرا راه نیست — خورو ماه‌ازین‌دانش آگاه نیست
ازآن خواه راهت که این‌آفرید — شب و روز و آیین ودین‌آفرید
چو گوید بباش آنچه‌خواهد بده‌است[2] — کسی کوجزاین‌داندا و بیهده است
من ازآفرینش یکی بنده ام — پرستندهٔ آفـ ـــریننده ام

ابیات‌دیگری که‌در شاهنامه نمایندهٔ فکر ونظر بلند وذهن و قاد این بزرگمرد

۱ - این سخنان شاهدی صادق است برمدعای‌ما در اینکه فردوسی درمباحث فلسفی افکار حکیمی ودینی را بهم‌میآمیخت‌وکاملا پیرو گفتار فلاسفه نبود وازاین‌جهت بحث دراسرار خلقت وآفرینش را نمی‌پسندیدوناسودمند میدانست وازینرو بمتکلمین شبیه تر است تابفلاسفه و مضامین همین قطعه خاصه بیت سوم و چهارم از این ابیات نیزازحدیث : « کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم »مستفاداست .

۲ - ترجمهٔ کن فیکون .

Marfat.com

باشد بسیار است و نقل همهٔ آنها در این صفحات میسور نیست .

ك : خطب داستانها ـ داستانهای شاهنامه اکثر با مقدمه‌یی آغاز شده است بدین معنی که در ابتدای هریك از داستانها فردوسی خواننده را بنوعی مهیای خواندن و شنیدن داستان کرده و یکباره اورا باموضوعی برابر نساخته است . استاد سخن شناس ما خوب میدانست که مقدمه را چگونه موافق موضوع داستان خود آورد تا مقال برمقتضای حال باشد. در آغاز داستان سهراب فردوسی از محتوم بودن اجل و یکسان بودن پیر و جوان در برابر آن سخن میگوید تا ذهن خواننده را با مرگ جوانی چون سهراب که ناکام بدست پدر کشته شد اندکی آشنا و مأنوس کند و آنگاه بذکر اصل داستان میپردازد . در آغاز داستان جنگ کیخسرو نیز اندکی در باب اینکه آدمی در هر مقام و رتبتی اسیر پنجهٔ مرگست سخن میگوید و آنگاه خواننده را باعتبار میخواند تا مرگ افراسیاب تندخوی خودکام جهانجوی را در دیدهٔ او امری معتاد جلوه دهد. این مقدمات گاه چنانکه در این دو مورد و نیز در باب مقدمهٔ داستان اکوان دیو و در مقدمهٔ داستان سیاوش و جنگ گودرز و پیران، چند جای دیگر دیده‌ایم مبتنی بر بیان نظر و اندیشه‌یی فلسفی است که استاد بزرگ باز بان فصیح و سازه و بی نظیر خویش آنرا در نهایت وضوح بیان می کند . مقدمهٔ بعضی از داستانهای دیگر بوصف مناظر آغاز میشود مانند مقدمه‌یی که بر داستان رزم بیژن با گرازان در شاهنامه می بینیم یا سخنانی که در آغاز داستان رستم و اسفندیار می یابیم . این مقدمات را فردوسی «خطبهٔ» داستان نامیده و در مقدمهٔ داستان پیکار کیخسرو گفته است :

چو پیکار کیخسرو آمد پدید — بباید ز من جادویها شنید
بدین داستان در ببارم همی — بسنگ اندرون لاله کارم همی
کنون «خطبه» یی بافتم زین نشان — که مغز سخن یافتم پیش از آن
ایا آزمون را نهاده دوچشم — گهی شادمان و گهی پرزخشم
شگفت اندرین گنبد تیز رو — بماند همی دل پر از رنج نو
چنین بود تا بود دور زمان — بنوی تو اندر شگفتی ممان ...

با آنکه عادت فردوسی بر این بود که بر هر داستان خطبه‌یی افزاید اما چند داستان شاهنامه از این خطبه‌ها عاریست مثلا داستان زال با آنهمه زیبایی و طراوت بی خطبه و مقدمه

Marfat.com

استوتنها یك‌بیت‌از آغازداستان راتاحدی میتوان‌زائد دانست وآن چنینست :

نگه کن که مرسام را روزگار چه بازی نمودای‌پسر هوشدار

واصل‌داستان دربیت بعدبی‌تمهیدمقدمات آغازمیشود بدین‌طریق :

نبود ایچ فرزند مرسام را دلش بود جویا دلارام را

وهمچنین است داستان نخچیر کردن رستم با پهلوانان درشکارگاه‌افراسیاب وداستان رزم کاموس وبعضی‌ازداستانهای دیگر .

دراین موارد که گفته‌ایم فردوسی‌سخنان‌خودرا بی آنکه از متنی‌ومأخذی گرفته باشد ، درشاهنامه راه‌داده است‌اما هیچیك‌ازاین سخنان‌در وضع‌داستانها تغییری پدید نیاورده‌واساس آنهارا باژگونه‌نکرده است‌وتنها دخالت فردوسی‌در بیان اوصاف میادین جنگ‌وجنگهای تن‌بتن‌وهمگروه وپهلوانان وسلاحهاوستوران‌وامثال‌اینها ممکن‌است بروسعت دامنهٔ‌مطلب افزوده‌وآنرا بصورتی‌بزرگتراز آنچه‌بوده‌درآورده‌باشد . اما این‌امر درعین‌حال مایهٔ‌زیبایی‌داستانها وحکایات‌نیز شده است .

درموارد دیگرفردوسی کمتردراصل‌مآخذی که درپیش‌داشت‌تصرف کرد . حملاتی که‌درشاهنامه برتازیان وترکان‌ورومیان صورت گرفته وهمچنین‌تعظیم یا تحقیر بعضی از ادیان‌ونیز اشاراتی که درنامهٔ‌معروف رستم‌فرخزاد درباب‌اوضاع قرن چهارم شده است بعقیدهٔ من‌وچنانکه قبلا بتفصیل گفته‌ام هیچیك‌از فردوسی نیست بلکه‌اودراین‌موارد تاقلی امین‌بود که آنچه‌را میدیدولازم میدانست ازمآخذنقل میکرد وتصرفات‌اوفقط ازمقولهٔ تصرفات‌شاعرانه بوده‌است‌لاغیر .

۱۸ - زبان و اسلوب بیان : فصاحت فردوسی و قدرت او در بیان افکار و نقل معانی‌از نثر بنظم‌وسادگی‌فکر وزبان‌وصراحت وروشنی آن وهمچنین‌انسجام واستحکام ومتانت‌سخن وی‌تادرجه‌یی آشکار وواضحست که اصولاخودرا دراین باب محتاج بتوضیح نمی‌یابم . آنکس که ازرموز زبان‌وادبیات فارسی آگهی‌داشته باشد وصحیح وسالم آنرا ازمغشوش ومعلول‌تفاوت نهدونوق خداداده بااندیشهٔ‌سلیم درنهاداو همراه باشد وبقیاس کلام‌استادومضامین‌وافکاراوطریق‌بیان آنها باآنچه‌دیگر استادان‌سخن‌فارسی گفته‌اند همت گمارد ، درمی‌یابد که فردوسی «الحق‌هیچ‌باقی نگذاشت‌وسخن‌را بآسمان‌علیین برد

Marfat.com

ودرعذوبت بماءِ معین‌رسانید »[1] وبلطف‌وجمال ازنسیم‌سحر گاهی وبساط‌فرودینی‌در گذرانید . احمدبن‌عمربن‌علی‌نظامی‌عروضی‌سمرقندی هشتصد وسیزده‌سال‌پیش[2] آنگاه که‌نزدیك ۱۲۰ سال‌ازمرگ‌آن‌آزاده مردایرانی‌میگذشت درباب او ومنزلت و مقدار سخن‌وی چنین گفته‌است : « من‌درعجم سخنی‌باین فصاحت‌نمی‌بینم ودربسیاری ازسخن عرب‌هم. »[3] این‌قول ازاستادی مسلم‌است که یکی‌ازسخن‌شناسان‌بزرگ‌عهدخویش‌بود و کتاب‌چهارمقالهٔ وی‌از آثار بدیع‌نثرپارسی‌شمرده می‌شود . قول چنین مردی برای ما برهانی قاطع‌است خاصه که‌این دعوی‌بشیاع رسیده وهمگنان از قبول آن گزیری نداشته‌باشند .

چون شاهنامه رابدقت بخوانیم بقبول این‌معنی‌نا گزیریم که : فردوسی‌نه‌تنها در حماسه‌سرایی‌در ایران وبعقیدهٔ‌بسیاری ازناقدان اروپایی‌در جهان‌عدیل و نظیری‌ندارد بلکه‌افکار عالی‌غنائی‌وحکمی واندرزهای‌حکیمانهٔ‌وی ومهارتش‌دروصف‌ومنظره‌سازی نیزاورا ازجهات دیگردر میان‌شاعران ایران کم نظیرو گاه‌بیهمال‌میسازد وبدین‌طریق باید‌بتحقیق گفت که فردوسی‌از لحاظ‌جامعیت درانواع افکارشعری ومهارت‌واستادی‌در بیان‌آنها وزیبایی ومتانت‌الفاظ وسادگی‌وفصاحت بی‌مانند کلام وعلومضامین وسموفکر بزرگترین‌شاعرایران ویکی‌ازشاعران بزرگ‌جهانست .

زبان‌فردوسی‌در بیان‌افکارمختلف ساده‌وروان‌ودرعین‌حال بنهایت‌جزل ومتین‌است معمولاشاعر دربیان افکارحماسی‌یاحکایت وبیان‌وقایع بی‌مبالغه‌واغراق ودرعین‌سادگی وشیوایی‌سخن گفته است . سخنان‌هر گوینده‌بستگی‌بمقام ومرتبه‌یاقوت‌ونیروی‌اودارد، سخنی که از زبان رستم درستایش خویش هنگام مقابله بااشکبوس می بینیم یعنی بیت ذیل :

مرا مام من نام مرگ تو کرد　　زمانه مرا پتك ترگ تو کرد

---

۱ ـ چهار مقاله چاپ‌آقای سیدجلال‌الدین تهرانی ص ٤۳

۲ ـ تألیف چهار مقاله در حدود سال ۵۵۰ هجری صورت گرفته‌است .

۳ ـ ایضاً چهارمقاله ص ٤۳

Marfat.com

ویا این‌بیت درپاسخ اسفندیار :

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چـرخ بلنـد

واین دوبیت :

اگر چرخ گـردنده اختر کشد که هراختری لشکری بر کشد
بگرز گـران بشکنم لشکرش پـراگنده سازم بهر کشورش

بتمام‌معنی‌با اوصاف‌پهلوان‌سیستان‌ساز گارست یعنی‌باتصوررستم‌جنگجوی‌پهلوان‌وتناور امری دورازعادت‌وامکان بنظر نمی‌آید .

اماچنانکه می‌دانیم مبالغه در وصف وبیان وقایع حماسی درمنظومه‌های‌قهرمانی امری لازم و ضرور است زیرا اساس فکر حماسی برمبالغه نهاده شده است . کسانیکه داستانهای حماسی میسازند ناگزیر با اموری خارج ازحد عادت برابرمیشوند،پهلوان بزرگ یك حماسه ناچار کسی است که پاره کوهی را بنیروی پـای درهوا نگاه دارد و یا گرز نهصد منی بردوش گیرد و گوری را بردرختی کباب کند وآنگاه درخت و گور چون پرکاهی دردست او بیوزن ومقدار باشد وقد اوازقدهشتاد رشی افـراسیاب بگذرد وسیصد هزار ضربهٔ گرز بر اوکارگر نباشد ... این‌مبالغه ها و اغراقهاست که بر روی هم پهلوان بزرگی دریك حماسه پدید میآورد و او را برای مقابله با هر گونه سختی و با دیوان و جادوان وآدمیان‌آماده میسازد تا بدرجه یی که خواننده از افتادن او در چاه‌ومردن‌برروی‌نیزه‌هاوپیکانها بحیرت‌می‌افتدواساساًمرگ اورا امری غیرمعتادمیشمارد.

اگر اینگونه افکار را ازحماسه ها بردارید ازآن جزمشتی حقایق عادی باقی نمی‌ماند وآنگاه‌دیگرحماسه‌یی وجود ندارد . پس اگر درعین سادگی وطبیعی بودن گفتارفردوسی مبالغه هایی‌درشاهنامه می‌بینیم نبایدآنرا گناه شاعر بزرگ‌جهان‌پنداریم، در دیگرمنظومه های حماسی ایران نیز ازینگونه مبالغه‌ها واغراقها فراوان‌می‌یابیم . مثلا درمنظومهٔ « ایاتکار زریران » عبارات ذیل نمونه‌کاملی ازمبالغه در وصف حرکت سپاهیان وایجاد غبار است :

« سپاه ایران ـ چندان بود ـ کهآنان را بانگ برآسمان ـ وپای بدوزخ می‌شد

Marfat.com

گذرگاهها ببریدند ـ آبها بیاشفتند ـ ایدون که تا یك ماه ـ آب خوردن نمی‌شایست ـ بروز روشنی نبود ـ مرغ نشیم نمی‌دید ـ وچنان بود که برسراسبان ـ و برتیغ (نوك) نیزکان ـ وبرستیغ کوه ـ شب از روز پیدا نبود ».

ودقیقی ازاین مضمون چنین استفاده کرده است :

ز تاریکی گـرد اسب و سپاه　　کسی روز روشن ندید و نه‌ماه

ونظیراین‌مضمون‌رابشاربن بردطخارستانی‌شاعرمعروف ایرانی دریکی ازقصایدخوددارد آنجا که میگوید :

کَانَّ مثارَ النقع فَـوقَ رؤسِنا　　وَاسیافنا لیلٌ تهاوی کواکِبه [1]

وفردوسی ازچنین فکری چند بـار استفاده کرده است چنانکه درابیات ذیل‌می‌یابیم :

ستاره سنان بود وخورشید تیغ　　زآهن زمین بود وازگرد میغ
درخشان بگرداندرون تیغ تیز　　تـو گفتی برآمد همی رستخیز
درخشیدن تیغ الماس گـون　　بکردار آتش بگرد اندرون
سپر در سپر بافته دشت و راغ　　درخشیدن تیغهـا چون چراغ
جهان سر بسر گشته دریای‌قار　　برافروخته شمع ازو صد هزار [2]

این مبالغه واغراق دروصف میدان جنگ البته مطبوع وزیباست و استعمال این مضمون در زبان پهلوی و نزد شاعر عربی زبان ایرانی و در شاهنامه نمایندهٔ متـداول بودن این فکرومضمونست درقوالب مختلف حماسی . اما درشاهنامه مبالغه‌هایی‌شدیدتر وزیباتر ازاین مضمون فراوان می‌یابیم منتهی این مبالغه‌ها واغراقها دراوصاف میادین ازچند دستهٔ معین تجاوز نمی کند واغلب یك مضمون بصورتهای تازه‌یی تکرارمیشود . در پنج بیت فوق دیده ایم که گرد را ازانبوهی بظلمت شب ومیغ ودریای قار وتیغ و خنجر وسنان رخشان را بآتش وستاره وچراغ وشمع تشبیه کرد .

در یـك دستهٔ دیگر از ابیات مضمون تازه یی در باب پر شدن گودال ها و

---

۱ ـ رجوع کنید به‌الاغانی ج ۳ شرح احوال بشارین‌برد طخارستانی .

۲ ـ بنابرهمان موازین که گفته‌ایم از شاعران مذکور هیچیك بشعر و مضمون دیگری نظر نداشته است بلکه در نظر اینـان‌آوردن این‌مضامین امری طبیعی ولازم بود

Marfat.com

دشتها از کشته وتبدیل مغاك و زمین هموار بکوه و تبدیل کوهها ازسم مرکبان بمغاك ودریا ملاحظه میشود :

زمین شد ز نعل ستوران ستوه — همی کوه دریاشد ودشت کوه [1]
بکشتند چندان ز توران سپاه — که از کشته‌شد پشته تاچرخ ماه
زسم ستوران درآن پهن دشت — زمین‌شدشش‌وآسمان گشت‌هشت [2]

درابیات ذیل از کثرت گرد وبرخاستن غبار در میدان جنگ سخن رفته است :

زگرد سواران و جوشن وران — گـراییدن گـرز های گـران
دل سنگ خارا همی بر درید — کسی روی خورشید تابان ندید
جهان شد بگرداندرون ناپدید — کسی ازیلان خویشتن را ندید
چنان‌تیره گون شدزگردآفتاب — توگفتی‌جهان غرق شد اندرآب

ودراین ابیات شاعر ازسلاح بسیار وایجاد سدی ازاسلحه وباره‌یی ازآهن وپوشیدن‌هوا از تیر و گرز ونیزه سخن گفته :

ز جوشن یکـی بـارهٔ آهنین — کشیدند گردان‌درآن دشت کین
برفتند از اصطخرچنـدان سپاه — که از نیزه بر باد بربست راه
بپوشید روی هوا را بتیـر — بخورشید گفتـی بر اندود قیر
نبد هیچ پرنـده را جـایگاه — ز تیر و زگرز خروشان سپاه

در دستبرد پهلوانان و کشتار های شدید اغلب در شاهنامه از جوی خـون و دریای خون و باریدن خون ازآسمان و امثال این معانی یاد شده است چنانکه درابیات ذیل می‌بینیم.

ز خون دلیران بدشت اندرون — چودریازمین موج‌زن‌شد زخون
فرو رفت و بر رفت روز نبرد — بماهـی نم خون و بر ماه گرد
زخون‌خاك‌میدان کین گشت‌سیر — ز شمشیر شیران نمی‌رست شیر
چنان شد زخون خاك‌آوردگاه — که گفتی همی خون ببارد زماه
زمین کرده بدسرخ‌رستم بجنگ — یکی گـرزهٔ گاو پیکر بچنگ

---

۱ ـ نظیر همین مضمون را رشیدالدین وطواط در یك‌بیت دارد :

از سم مرکبان شده مانند غار کوه — واز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

۲ ـ قال‌المتنبی : عقدت سنابکها علیها عثیرا — لو تبتغی عنقاً علیه لامکنا

Marfat.com

فردوسی در نمودن انبوهی سپاه اغلب بمضامین ذیل و یا نظایر آن ها متوسل شده است :

سپاهش بکردار مور و ملخ — نبد دشت پیدا نه کوه و نه شخ
چوآورد لشکر بپیش فـرات — شمار سپه بود بیش از نبات
سپه دید چندانکه دریای روم — ازایشان نمودی چویك مهره موم
زمین بر نتابـد سپاه تـرا — نه خـورشید تابان کلاه تـرا
سپاهی گران کوه تا کوه مرد — که پیدا نبد روز روشن ز گرد

هنگام حرکت سپاه و با چکاچاك سلیح و از نعرهٔ پهلوانـان و جنبش ستوران زمین چون آسیا بلرزه می‌افتد ویا چون فلك ازجای میرود وابیات ذیل نمونهایی از اینگونه مضامین است :

چنان برخروشیدم ازپشت زین — که چون آسیاشد برایشان زمین
ز نعل ستوران پـولاد سای — زمین چون فلك خواست رفتن زجای
برآمـد خـروشیدن کرنای — تو گفتی همـهٔ که بجنبد زجای
دل تیـغ گفتـی ببالـد همی — زمین زیر اسبان بنالد همی
بجنبید دشت و بتوفید کـوه — ز بانگ سواران هر دو گروه

اینها نمونه‌یی ازچند مضمون همانند درشاهنامه است. البته ازامثال این مضامین که تکرار گونه‌یی نیز درآنها دیده میشود درشاهنامه یعنی کتابی که نزدیك شصت هزار بیت دارد زیاد میتوان یافت وما نموداری را بذکرچند دسته مذکورپرداخته‌ایم.

دروصف پهلوانان و بیان هنرنمایی آنان قوت مبالغه درشاهنامه برسم معهودزیاد و مبالغه ها مطبوعست . وصف سام دراین ابیات یکی از بهترین اوصاف مبالغه‌آمیـز پهلوانان درشاهنامه است :

که گیتی بشست او بتیغ از بدان — فـروزنـده اختر بخـردان
چمـانندهٔ چرمه هنگام گـرد — چرانـندهٔ کرکس انـدر نبـرد
فزایندهٔ بـــــاد آوردگاه — فشانـندهٔ خون ز ابـر سیاه
گرایندهٔ تاج و زریـن کمـر — نشانـدهٔ شاه بـر تخت زر
بمـردی هنر در هنـر ساختـه — سرش از هنـر گردن افراخته

Marfat.com

در وصف افراسیاب از زبان زال :

بدو گفت زال ای پسر گوش‌دار — یك امروز باخویشتن هوش‌دار
که‌آن ترك‌درجنگ نراژدهاست — دم‌آهنج ودر کینه ابر بلاست...
بهیجا که گـرد دلاور بـود — برزم اندرش ده برابر بود ...
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم — ز هشتاد رش نیست بالاش کم
شود کوه آهن چو دریـای آب — اگـر بشنود نـام افراسیاب

و در وصف رستم از زبان افراسیاب :

سواری پدیدآمد از پشت سام — که‌دستانش رستم نهاده‌است نام
بیامـد بسان نهنگ دژم — تو گفتی زمین را بسوزد بدم
همی تاخت اندر فراز و نشیب — همی زد بگرز و بتیغ ورکیب
نیرزید جانم بیك مشت خاك — زگرزش هواشد پرازچاك‌چاك
بدان زور هرگز نباشد هژبر — دوپایش بخاك اندرون سر بابر
بدست وی اندر یکی پشه ام — وزان آفـرینش پر اندیشه ام
همانا که کوپـال سیصد هزار — زدنـدش برآن تـارك نامدار
تو گفتی که ازآهنش کرده اند — بروی و بسنگش بر آورده‌اند
چه دریاش پیش وچه ببر بیان — چه درنـده شیر وچه پیل ژیان

و باز در وصف رستم از زبان هُجیر:

اگر خود ببینی توچنگال اوی — چنان هیبت و پیکر ویال‌اوی
بدانی که از وی نیابـد رهـا — نه دیو و نه شیر ونه نر اژدها
بزخـم سرگرز سندان شکن — برآرد دمار از دو صد انجمن
کسی راکه رستم بود هم نبرد — سرش زآسمان اندرآید بگرد
هم‌آورد او بر زمین پیل نیست — چو گرد بی اسب او پیل نیست
تنش زور دارد بصد زورمند — سرش برترست از درخت بلند
چو او خشم گیرد بروز نبرد — بچنگش چه‌پیل‌وچه‌شیروچه مرد

از مجموع آنچه گذشت بسنخ مبالغه واغراق درشاهنامه پی میبریم ودرمی‌یابیم که این مبالغه های مطبوع و دلپذیر بهیچروی از نوع اغراق شاعران مداح و قصیده سرای بعد ازو نیست که برخی حقاً ازعقل سلیم دورست و همچنانکه قبلا نیز گفته‌ایم

Marfat.com

مبالغه های فردوسی دروصف جنگ وسپاه وپهلوانان ازلوازم حماسهٔ ملی‌ومایهٔ زیبایی آن دربیان وقایع پهلوانیست وبی‌این‌مبالغه‌ها وداستانهای حماسی‌سر گذشت وبیان‌حال خشك وبی‌مایه‌یی خواهد بود.

بیان مقصود درشاهنامه اغلب بسادگی‌وبدون توجه‌بصنایع لفظی‌صورت‌میگیرد. چنانکه ازظاهراین حکم ما مشهود است بصنایع معنوی یعنی صنایعی که علمای‌بدیع فارسی باین عنوان ذکر کرده و در ذیل آن عنوان تشبیه ومجاز واستعاره وامثال اینها را نام برده‌اند اشاره‌یی نشده است زیرا بعقیدهٔ حقیر اینها صنعت نیستند بلکه طرق بیان معنی و مفهومند و بعبارت دیگر گوینده برای شدت، دروضوح وخفا یاتأثیر کلام ممکن است راههای مختلفی پیش گیرد وهرشاعری که استادتراست استفادهٔ او از این راههای گونه گون بهترصورت میگیرد.

در کلام فردوسی صنایع لفظی کمتر آشکارست زیرا علوطبع و کمال مهارت او بدرجه یست که تصنع را مغلوب روانی و انسجام می کند و بعبارت دیگر اگرچه فردوسی بصنایع لفظی توجه کرد باز آثار صنعت در کلام او آشکارا بنظر نمیآید. اشعار او درنهایت سادگی‌وروانی مطلق کلام ومعنی آشکارست. اما اگر بخواهیم صنایع‌لفظی رابآن حد ازسادگی فرودآریم که اصلا متوجه‌تکلف وتجشم شاعر درایرادآنها نگردیم، میتوان در شاهنامه جای جای ازینگونه صنایع اثری یافت. مثلا در دو بیت ذیل از داستان نخستین جنگ رستم وافراسیاب لف ونشرمرتب وجود دارد:

بروز نبرد آن یل ارجمند — بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید ودرید و شکست و ببست — یلان را سر وسینه وپا ودست

و نیز در این بیت:

فرو رفت و بررفت روز نبرد — بماهی نم خون وبرماه گرد

و در دو بیت ذیل صنعت طباق یا تضاد میان «فروشد» و«برشد» و«تیره» و «تابناك»:

فرو شد بماهی و بر شد بماه — بن نیزه و قبهٔ بارگاه
که ازآتش وآب‌وازباد وخاك — شود تیره روی زمین تابناك

Marfat.com

و در ابیات ذیل صنعت جناس تام میان چنگ وچنگ وبار وبار و گرازان و گرازان و زین وزین و داد و داد موجود است :

بنه پیشم و بـزم را ساز کـن — بچنگ آرچنگ و می آغاز کن
گرازان گرازان نه‌آگاه زین — که بیژن نهاده است بر بورزین
همی‌رخ‌چودیبای رومی برنگ — خروشان زچنگ پریزاده‌چنگ
چنین گفت کای جفت قیصر نژاد — مـرا داور دادگـر داد داد
ترا ای پسر پند من یاد بـاد — بجز گفت مادر همـه باد باد

و در بیت ذیل تجنیس ناقص میان دُم و دم :

چه گویـم ازآن اژدهـای دژم — که هشتادگز بود از دم بـدم

و در ابیات ذیل جناس مطرّف میان کمان و کمین و کمند و کمر که درعین‌حال تعدید نیزدرآنها مشاهده میشود :

اگرباز ماندی ازو سیم و زر — کمان وکـلاه وکمند وکمر
بجای می سرخ کین آوریـم — کمان و کمند و کمین آوریم
کجات آن کمین و کمان و کمند — که کردی بدو جان جادو ببند

وهمچنین درابیات ذیل میان شاه وشاد وتیغ وتیر ودام وداغ :

چو بیژن چنین گفت شدشاه‌شاد — بدو آفرین کرد وفرمانش داد
بیامـد بمالید و زین برنهـاد — شد ازرخش‌رخشان وازشاه‌شاد
تـو اکنون ره خانـهٔ دیوگیر — برنج اندر آور تـن‌تیغ وتیر
شنیدی‌که باشاه نوذر چه کرد — دل دام و ددشد پر از داغ درد

و در بیت ذیل جناس مرکب میان سه ترك و سترك :

ز خاقان‌چین آن‌سه‌ترك سترك — که ارغنده‌بودند برسان گرگ

و در بیتهای زیرین صنعت شبه اشتقاق میان جهنده و جهان و جهان و رخش ورخشان وجود دارد :

بیامد بمالیدو زین بـر نهاد — شد ازرخش‌رخشان وازشاه‌شاد
چنین کار دارد جهـان جهـان — نخواهد گشادن بمـا بر نهان
منه هیچ دل بر جهنده جهـان — که با تو نمانـد همی جاودان
گرازان وچون شیر نعره‌زنان — کمندش جهان وجهانـرا کنان

Marfat.com

و دربیت ذیل صنعت اشتقاق میان رنج ورنجه ودست ودسته :

چنان رنجه شد رستم‌ازرنج‌راه — که برسرش بررنج بود از کلاه
اگر دسته در دست‌داری مبوی — یکی تیز کن مغزو بنمای روی

ودر ابیات ذیل مراعاة النظیر میان آتش وآب و باد وخاک ، وخورشید وخاک ، و خواب وخورد :

که از آتش‌وآب وازبادوخاك — شود تیره روی زمین تابناك
زگردنده خورشیدتاتیره خاك — همان باد و آب آتش تابناك
نگه‌سوی‌من بنده‌زآنگونه کرد — که گفتم‌سرآمدمراخواب‌وخورد
برآمدزآرام وازخوردوخواب — همی بود با دیدگان پر زآب

و در بیت ذیل صنعت تکرار :

دو بیجاده بگشادو آواز داد — که شاد آمدی ای‌جوانمردشاد

مهمترین‌ومطبوع‌ترین صنعت لفظی که در اشعار فردوسی‌می‌بینیم‌صنعت‌مماثله است.صنعت‌مماثله‌در اشعارعهدسامانی وغزنوی‌وسلجوقی‌بدرجه‌یی‌ازشیاع‌رسیده‌وتابحدی درقصائد ومثنویها مطبوع و زیبا بوده است که حقاً و واقعاً نمیتوان‌آنرا صنعت شمرد (چنانکه گفتیم حد صنعت نیز همینست) و حتی در قصائدی که بدین سبکها سروده شده است ذوق سلیم در عده‌یی از أبیات که جای مماثله است خواننده‌را بانتظار یافتن آن می‌افگند . درابیات ذیل آثاری از این صنعت را در شاهنامه می‌یابیم :

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل — بکف ابر بهمن بدل رود نیل
کجا باشد او پیش تختم بپای — کجا رانـد او زیر فـر همای
خـرد افسر شهریاران بـود — خرد زیور نامداران بـود
خرد زندهٔ جاودانـی شناس — خرد مایهٔ زندگانـی شناس
ازو شادمانی و زو مردمیست — ازویت فزونی وزویت کمیست
ستانندهٔ شهر مـازنـدران — گشایندهٔ بند هـامـاوران
زگرز تو خورشیدگریان شود — ز تیغ تو بهرام بریان شود
فـزایندهٔ بـاد آوردگـاه — فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
چمانندهٔ چرمه هنگام گـرد — چرانندهٔ کرکس اندر نبرد

Marfat.com

چو برگاه باشد زرافشان بود　　چودرجنگ باشد سرافشان بود
زبانش توان ستایش نداشت　　روانش گمان نیایش نداشت

اینها نمونهٔ بعضی ازصنایع لفظی درشاهنامه است ولی‌چنانکه گفته‌ایم شاهنامهٔ استاد طوس بهمه حال سرمشقی ازسادگی سخن‌است ودرآن ازتصنع وتکلف اثری نمی یابیم واین صنایع که دیده‌ایم تنها بسائقهٔ ذوق و قریحهٔ تابناك استاد طوس پدیدآمده ولازمهٔ کلام بلیغ وفصیح است وبگمان من یکی ازجهات تأثیر کلام درشاهنامه همین سادگی وعاری بودن‌آن ازپیرایه‌ها وزیادات می‌باشد . تشبیهات‌واستعارات فردوسی‌نیز درعین‌آنکه قوت‌خیال درآنهااثرداردمقرون بکمال‌سادگی وسازش باطبیعت وذوق‌اهل زبانست . تشبیهات واستعارات وترکیباتی که‌پس‌ازهزارسال کهن نشود وتازبان فارسی برجایست نیزذبول واندراس نپذیرد مایهٔ کمال‌اعجابست وتشبیهات واستعارات فردوسی همه از این قبیلست حتی‌تشبیهات یا استعاراتی که درآنها مبالغه بنهایت رسیده‌است . گیسوی‌رودابه رافردوسی بکمندی بلندتشبیه کرد وآنگاه قوهٔخیال این تشبیه‌راصورت حقیقت دادتابجایی که رودابه‌آنرا از کنگرهٔکاخ برزمین افکند تایارزادستگیری کند وبرزبرکاخ‌آورد . دراینمورد تنها فردوسی توانسته‌است بنیروی مهارت وخلاقیت‌خویش یك‌تشبیه غیرعادی راتابجایی درازهان‌نفوذ دهد که نه تنها غیرمعتاد بنظر نیاید‌بلکه‌اثر مطبوع‌آن باعمرزبان فارسی پایداروم‌خلد بماند .

اتفاقاً تشبیهات فردوسی هنگامی که بامبالغهٔ شدید همراه باشد دلپذیرتر است (اگرچه تشبیه طبعا وبضرورت با مبالغه همراهست) . در تشبیه شب ازسیاهی بقیردر بیت ذیل :

شبی چون شبه روی شسته بقیر　　نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

ودرتشبیه مشروط ذیل :

شود کوه آهن چو دریای آب　　اگر بشنود نام افراسیاب

ویا دراین بیت از وصف رستم :

بخود هرزمان برخروشد همی　　توگویی که دریا بجوشد همی

Marfat.com

ونیز دراین بیت دروصف گردآفرید :

دوچشمش گوزن ودوابرو کمان تو گفتی همی بشکفد هر زمان

ودراین بیت‌درتشبیه‌هوا بپشت‌پلنگ‌از کثرت‌خط نیزه‌ها :

شد ازسم اسبان‌زمین‌سنگ رنگ زنیزه هواهمچو پشت‌پلنگ

وصدها بیت‌ازنظایراین‌ابیات درشاهنامه، کمال زیبایی‌وشکوه ودرعین‌حال قوت‌وسلامت تشبیه‌آشکار است . مجازها واستعاره‌های‌فردوسی نیزازاین قبیل است زیرادرآنهاقوت تناسب‌ووضوح علائق وقرائن‌بنیکی‌مراعات شده است . دراستعاره ازدندان و لب گمان نمی کنم پیش‌ازفردوسی کسی‌بخوبی‌این بیت‌شعری‌آورده‌باشد :

چو رخسار بنمود سهراب را ز خوشاب بگشود عناب را

ازهمهٔ اینها زیباترتخیلات فردوسی‌است دروصف که بحقیقت هریك‌بجهانی‌می‌ارزد . آیامیتوان اثر کوفتن سم‌اسب‌را برزمین‌و گراییدن تیغ‌رابکشتارو جنگ بهترازآنچه فردوسی‌در بیت ذیل‌تصور کرده است‌تخیل‌نمود ؟

دل تیغ گفتی ببالد همی زمین زیر اسبان بنالد همی

ویاخروش پهلوانان‌وآوای گرزهای گران وفریادهای توفندهٔ پهلوانان و جنبش سپاه و کثرت‌اسلحه وامثال این‌اموررا بهترازآنچه‌فردوسی بقوهٔخیال‌درابیات‌ذیل مجسم‌ساخته است‌تجسم داد ؟

بابر اندر آمد خروش سران گراییدن گرز های گران
سراسر سپه نعره برداشتند سنانها بابر اندر افراشتند
برآمد خروش سپاه ازدو روی جهان شد پر از مردم‌جنگجوی
تو گفتی نه‌شب بودپیدا نه روز نهان گشت خورشید گیتی‌فروز
ز نالیدن بوق و بانگ سپاه تو گفتی که خورشید گم کرده‌راه
خورو‌ماه گفتی برنگ اندرست ستاره بکام نهنگ اندرست
نبد جای پوینده را بر زمین ز نیزه هوا ماند اندر کمین
هوا سربسر سرخ وزرد وبنفش زبس نیزه وگونه‌گونه درفش
ز دریا بدریا نبد هیچ راه ز اسب وزپیل وهیون و سپاه
درخشیدن تیغ های بنفش از آن سایهٔ کاویانی درفش

Marfat.com

تو گفتی که اندر شب تیره چهر ستاره همی بر فشاند سپهر
زمین گشته جنبان چو ابر سیاه تو گفتی همی بر نتابد سپاه

در کلام فردوسی ایجاز و اطناب و مساوات همه بجای خود بکار رفته است. در وصف خاصه وصف میدان جنگ و وصف پهلوانان و یا برشمردن مردانگیها و بزرگیهای آنان کلام سخن پرداز بزرگ ایران معمولا با اطناب همراهست و چون از این موارد و یا نظایر آنها بگذریم غالباً در شاهنامه بامساوات برابر می‌شویم که گوینده سخا رطوسی با نهایت قدرت تناسب میان الفاظ و معانی را نگاه داشته و از این طریق سادگی و صراحت فکر و لفظ را حفظ کرده است. اما استادی و قدرت گوینده معمولا در ایجاز آشکار میشود. چنانکه میدانیم اغلب شعرای ایران گرد این معنی گشته و خواسته‌اند قدرت و مهارت خویش را از اینراه نشان دهند اما نه تنها همه از عهدهٔ این کار شگرف بر نیامدند بلکه گویندگانی مانند نظامی هم در این کار بخطاها و زللی دچار شدند و با ایجازهایی که اغلب از مقولهٔ ایجاز مخل است توسل جستند ولی فردوسی هرجا که خواست و اراده کرد از عهدهٔ این کار دقیق و جلیل بنیکی برآمد[1].

درسخن فردوسی اصطلاحات علمی و فلسفی کمتر و بندرت بکار رفته است زیرا چنانکه گفته‌ایم باسبک سخن فردوسی که بسادگی و تناسب با خارج مقترن و مبتنی است استمداد از اصطلاحات علمی که کار متصنعان است ربطی و سازشی ندارد. بهمین سبب فردوسی در شاهنامه کمتر باصطلاحات فلسفی و علمی توسل جسته است و البته در این امر متن اصلی شاهنامه و داستانهای متفرق دیگر بی اثر نبود. استفادهٔ فردوسی از فلسفه و یا طرز استدلال منطقی و فلسفی بیشتر در نعت یزدان و خطاب داستان و یا در بحث هاییست که بنا را غلب در پایان داستانها پیش گرفته است و ما از آنها قبلا سخن گفته‌ایم. در موارد دیگر استفادهٔ حکیم طوس از حکمت و فلسفه و علوم زمان نادر و منحصر در چند اصطلاحست. فردوسی

---

۱ – ذکر این ابیات برای نمونه کافیست:

بر این بر نهادند و برخاستند ز بهر شبخون بیاراستند
اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب
بنام خداوند جان و خرد کزین بر تر اندیشه بر نگذرد

Marfat.com

نفس ناطقه راهمه جا بجان سخنگوی گردانده است چنانکه درابیات ذیل می بینیم :

از آن پس تن نامور خاك راست — سخنگوی جان معدن پاك راست
ز خورشید بر چرخ تابنده تر — ز جان سخنگوی پاینده تر

استعمال عناصر چهارگانه و بعضی اصطلاحات طبی مانند :

بدو گفت نرم ای جوانمرد نرم — زمین خشك وسرد وهوا تَرّ و گرم

که ترجمه است از یابِس بارِد وحارّ مرطوب ، نیز گاه درشاهنامه دیده می شود ولی بندرت

استفاده از مضامین متقدمان درشاهنامه زیاد نیست . البته قوالب حماسی که فردوسی درشاهنامه بکار برده بعضی درزبان فارسی بتدریج وجود گرفته است و بسیاری دیگر نیز از مبدعات ومبتکرات فردوسی و بعضی نیز متعلق به متونی است که فردوسی دردست داشته. گذشته ازاین چندمطلب است که درشاهنامه و آنگاه عیناً در آثار شعرای مقدم برفردوسی می بینیم مثلا شباهت میان دو بیت ذیل ازفردوسی :

بباده درون گوهر آید پدید — که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو بد دل خورد مرد گردد دلیر — چو روبه خورد گردد او تندشیر

باابیات ذیل ازرودکی بهیچروی قابل تردید وانکار نیست :

می آرد شرف مردمی پدید — و آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده برون آرد از بد اصل — فراوان هنر است اندرین نبید
بسا مرد لئیما که می بخورد — کریمی بجهان در یرا گنید
بسا حصن بلندا که می گشاد — بسا کرهٔ نوزین که می کشید

وهمچنین پیروی فردوسی از ابیات مشهور بوشکور بلخی معروفست . ابیات ذیل از بوشکورست :

بدشمن برت مهربانی مباد — که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا — اگر چرب وشیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید — ازو چرب وشیرین نخواهی مزید

عین این مضمون را نیز فردوسی درابیات ذیل آورده است :

درختی که تلخست ویرا سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت
و ازجوی خلدش بهنگام آب — ببیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

Marfat.com

اما چنانکه مشهود است فردوسی هردو مضمون مذکور را بهتر از مضامین اصلی پرورانده وادا کرده است.

جمل و عبارات شاهنامه در نهایت سادگی و بی‌هیچگونه تعقید و ابهام بهم پیوسته است. هنگام وصل گاه از ادات عطف استفاده میشود ولی اغلب و در مواردی که وصل هویدا و مسلم است حرف عطف بکار نمیرود. در باب **واو عطف** شاهنامه دقت بیشتری باید کرد و پیش از شروع بسخن در باب آن باید بیاد داشت که در زبان پهلوی واو عطف عبارت بود از « اُ = ō » که معمولا با حرفی خاص و جداگانه میان کلمات نوشته میشد. عین این تلفظ هنوز در بسیاری از نواحی ایران معمول و متداول است و در شعر تا آنجا که مسلم است واو مفتوح (واو عطف عربی) کمتر و تنها در بعض موارد بکار رفته است و عادةً خوش آیند و مطبوع نیست. «روککرت» خاورشناس آلمانی قاعده‌یی برای این مورد اندیشیده و گفته است که آوردن واو عطف مفتوح هنگامی مجاز است که بعد از آن مفتوح باشد. این قاعده تا حدی قابل قبول است [1] و اگر در اشعار فارسی تفحص کنیم بدین اصل بسیار برمیخوریم مثلا در ترکیباتی مانند ویا ـ و آن کجا ـ واز ـ وهم (ویا بارهٔ رستم جنگجوی ـ بآخور نهد بی‌خداوند روی «فردوسی» ـ و آن کجا بگوارید ناگوار شده است «رودکی»)

و هم ببکران آتش افروختند — بهر گوشهٔ آتشی سوختند «فردوسی»
و از جوی خلدش بهنگام آب — ببیخ انگبین ریزی و شهد ناب «فردوسی»)

اما اگر از عادت اهل زمان بگذریم میتوانیم تصور کنیم که اصلا مفتوح خواندن واو در این موارد جایز نیست یعنی واو عطف در همهٔ این موارد ظاهرا مضموم بوده است. اما ترکیب «ودیگر» چنانکه نولدکه نیز حدس زده است [2] باید اشتباهی از نساخ و عدم اطلاع آنان باشد. این ترکیب که در شاهنامه چندین بار و معمولا در اوایل ابیات آمده است مثلا در موارد ذیل:

و دیگر چو من پازدم در رکیب — پدر رست از آشوب رزم و نهیب
چو آیی بکاخ فریدون فرود — نخستین ز هر دو بسرده درود
و دیگر بگویش که ترس خدای — بباید که باشد بهر دو سرای
و دیگر اگر بشنوی پندراست — روان و دلم بر زبانم گواست
و دیگر که گنجم وفادار نیست — همان رنج را کس خریدار نیست

---

۱ ـ در بعض موارد استثنائی بعد از واو مفتوح حرف مضموم می‌بینیم مثل «وچون حدیث تو گویم سخن فراز کنم».

۲ ـ حماسهٔ ملی ایران ص ۶۷.

Marfat.com

باحتمال قریب بصواب باید « **دودیگر** » یا « **ددیگر** » (= دتیکر پهلوی یعنی دوم) باشد که نساخ نادان آنرا بدین صورت تغییر داده‌اند ودر بیت سوم از ابیات مذکور نیز آمدن دودیگر پس از «نخستین» این حدس را کاملا تأیید میکند .

جمله‌های شاهنامه بسیار کوتاهست واین چنانکه میدانیم از خصائص زبان فارسی درعهد سامانی وغزنوی ودرقسمت بزرگی از آثار عهد سلجوقی است . درشاهنامه بسیار اتفاق افتاده‌است که یك مصراع حاوی چند جمله‌است مانند : « جهان خواستی - یافتی - خون مریز » و گاه نیز جمله‌ها در دو سه بیت معنی تمام پیدا نمی کند یعنی اتمام معنی عبارت بدو سه بیت محتاج می‌شود مثل :

اگر خون آن کشتگانرا زخاك بژرفی برد رای یزدان پاك
همانـا که دریای قلزم شود دولشکر بخون اندرون گم شود.
اگر گنج خواهی زمن یا سپاه وگر بوم توران وتخت و کلاه
سپارم ترا من شوم نا پدید جز از تیغ جانرا ندارم کلید

اما **مفردات شاهنامه** : مفردات شاهنامه هریك بحد اعلای فصاحت ودرجای خود دردرجهٔ نهایی لزوم وزیباییست . بادقت وتحقیق در کلام فردوسی و مقایسهٔ اشعار او با سخنان دیگر شعرای روزگار قدیم مسلم میشود که فردوسی در استعمال مفردات بهمان درجه مهارت وقدرت داشت که در ترکیب کلمات وبیان مقصود بوسیلهٔ عبارات وجمل . تحقیق کامل دریکایك مفردات شاهنامه وخصائص آنها اکنون کار مانیست زیرا دراین باب کتابی جداگانه وسودمند میتوان نگاشت که بمطالعات ممتد ورنج وزحمت فراوان باز بسته است . شاهنامهٔ فردوسی مایهٔ حفظ عدهٔ کثیری ازمفردات کهن زبان فارسی شده‌است که درقرون بعد میان شاعران فارسی زبان متروك ومهجور ماند . کلمات سفت (دوش) - کشن (انبوه) - پاداشن - بادافره - پتیاره (زشت، بد ، اهریمنی) - کرگ (کرگدن) - بیور- انوشه - کیمیا (چاره) - ناورد - آویز (جنگ) - تنبل (مکروافسون) - ناهار (گرسنه، ناشتا) - اگر (یا) - غو - گو - بسیچ - بوِش (قضا وسرنوشت) - فَش (دم) وصدها لغت از امثال آنها درشاهنامه دیده‌میشود که درآثار شعرای دیگر ، جزشاعرانی که‌درنظم داستانهای حماسی دنبالهٔ کارفردوسی را گرفتند ، بندرت میتوان یافت (مگر بعض آنها که

Marfat.com

دیر گاهی در آثارشاعران ونویسند گان فارسی‌زبان دیده‌میشود) .

دراینکه‌فردوسی‌دراستعمال کلمات‌فارسی‌وترجیح آنها برالفاظ عربی‌اصراروتعمدی داشت بحثی‌نیست زیرا اولاموضوع کتاب اوویرا بچنین‌کاری برمیانگیخت وثانیاً زمان شاعری‌او (قرن‌چهارم) برای‌چنین کاری‌مساعدبودوثالثاً مآخذفردوسی (جزاسکندرنامه) دراین امرحداعلای یاوری ومعاضدت راباسخن پرداز بزرگ‌ایران‌میکرد . ـ این حکم اخیرما شایستهٔ توجه‌ودقت‌بیشتری‌است وبعقیدهٔ ما یکی‌از مهمترین‌اسباب‌توجه‌فردوسی بکلمات‌وترکیبات فارسی‌همینست‌و کمترتوجهی بمقدمهٔ ابومنسورالمعمری‌برشاهنامهٔ ابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق حقیقت این‌دعوی رامکشوف‌میسازد ودلیل‌بزرگی که ما دراثبات این‌سخن داریم‌استعمال کلمات عربی‌بسیاری است‌دراسکندرنامه که‌مرادف آنها درموارد دیگرشاهنامه معمولافارسی و گاه کلمات پهلوی‌است .

البته‌هنگام بحث‌درمفردات عربی‌شاهنامه بایداسکندرنامه را از آن جهت که گفته‌ایم جدا گانه‌موردتحقیق‌ومطالعه‌قرارداد امادر دیگرقطعات شاهنامه‌با آنکه‌نزدیك بتمام‌الفاظ کلمات‌عذب دری‌است‌بازهم‌بیك‌دسته‌ازمفردات‌عربی‌بازمیخوریم. این‌مفردات معمولا ساده‌ومستعمل ومتداولست وعمومیت آنها دراستعمال بدرجه‌ییست که بیشتر آنرا درآثار شعرای‌پیش ازفردوسی ویادوزهٔ اونیز دیده‌میشود . الفاظ مهجور عربی‌درشاهنامه (غیراز اسکندرنامه) یااصلازاه نیافته و یا بحدی نادراست که حکم معدوم دارد . اما الفاظ سادهٔ عربی همچنانکه گفته‌ایم زیاد است مانند : (سنان ـ رکیب ـ عنان ـ غم قطره ـ هزیمت .. جوشن ـ سلاح ـ منادی ـ قلب ـ نعره ـ مزیح ـ نظاره ـ ثریا ـ نات ـ حصار ـ سحاب ـ عقاب ـ برهان ـ فلك ـ حمله ـ مبتلی ـ درج ـ صف ـ میمنه ـ جانلیق صلیب وامثال اینها).

چنانکه می‌بینیم نزدیك بتمام‌این کلمات درعصر شاعر ساده و مصطلح‌و از اوایل عهد ادبی فارسی میان‌شاعران ونویسند گان معمول بوده‌است و فردوسی بهیچ روی در استعمال آنها تعمدی‌نکرده وحتی‌ازز بان معمول‌عصرخود قدمی‌فراترننهاده وبخاطروزن وقافیه‌بندرت دست‌بدامان زبان‌بیگانه زده‌است .

Marfat.com

از آغاز داستان داراب‌پسر بهمن تاپایان داستان‌اسکندر کلمات عربی‌درشاهنامه فزونی می‌یابد واین‌دلیل‌بزرگیست بربینونت‌متن داراب‌نامه واسکندرنامه‌بادیگرمآخذ شاهنامه . دراسکندرنامه کلمات عربی‌بدرجه‌یی زیاد است که نمی‌توان آنرا بادیگر قطعات‌شاهنامه ازاین‌حیث‌مقایسه کرد . اگردرسایرقطعات‌شاهنامه کلمات‌عربی‌بندرت دیده‌میشود ونزدیك‌بتمام آنهانیز کلمات عربی‌معمول ومتداول زمانست ، دراسکندرنامه کلمات‌عربی‌فراوان‌وگاه‌نسبت‌بعهدشاعرمهجوراست[1] . گذشته‌ازاین افکارسامی‌وروایات ملل‌غیرایرانی‌هم‌درآن‌زیاددیده‌میشود.علت‌اساسی‌این‌امرآنست که‌این‌داستان‌غیرایرانی رافردوسی‌ازمأخذی جزشاهنامهٔ ابومنصوری وداستانها و کتب‌قدیم ایرانی‌برداشته‌است وعلی‌التحقیق دراین کتاب ازآوردن کلمات عربی‌زیاد بهیچ‌روی خودداری نشده‌بود .

چون‌ازاین مراحل‌بیان بگذریم بایدبخاطرداشته باشیم که :

فردوسی‌همواره سخن وفکرخود راتادرجه‌یی بحقیقت نزدیك کرده‌است که خواننده هیچگاه درخود احساس مخالفتی‌بااو نمیتواند کرد . این‌یکی‌ازمعجزات بزرگ‌شمرده میشود که روایاتی‌را که درزمرهٔ اساطیرواوهامست چنان استادانه بهم تلفیق کنند که کس‌را اندیشهٔ تکذیب آنها درسرنیاید و خواص وعوام هنگام قراءت آنها باگوینده همداستان باشند. پهلوانان ایرانی‌شاهنامه همه‌درعین جنگجویی وخونریزی محبوب خوانندگان‌اند درصورتی که مثلا در گرشاسپ نامه‌چنین کیفیتی‌محسوس نیست و این البته نتیجهٔ قدرت گویندهٔ شاهنامه ومهارت اوست‌دروصف پهلوانان .

مطالب وداستانها درشاهنامه‌ترتیب‌ونظمی‌خاص‌دارد تمام اجزاءِ یك‌داستان‌طوری تنظیم‌یافته است که‌خواننده هنگام‌خواندن‌آن هیچگاه‌امری رازائدیاناقص نمی‌یابد و اگرچه فردوسی این‌مطالب‌را ازمتون‌مکتوب گرفته اماقدرت و مهارت او ویرا درحفظ نظم‌وترتیب داستانی آن متون‌یاری‌بسیار کرده‌است وازاین بابت‌نیزشاهنامه‌برمنظومه‌های حماسی‌دیگر برتری فراوان‌دارد . وقتی‌فردوسی اززبان‌یکفرد ازهرملت ودین که‌باشد

---

۱ ـ مانند : صافی ـ صوفی ـ حریر ـ قرطاس ـ مصور ـ عود ـ جزع ـ عمود ـ الله‌اکبر ـ محب‌الصلیب منقار ـ نعم ـ بؤس.

Marfat.com

سخن‌میگوید چنان‌بکنه اندیشهٔاو نزدیك‌میشود که ما آن‌سخن‌رادر آن موردخاص‌اصلا غیرعادی ودروغ وناحق‌تصورنمی کنیم وبهرحال فردوسی‌استادی است که درعین فصاحت وقدرت بیان و انسجام ومتانت الفاظ وروشنی و صراحت کلام همهٔ قوانین سخنگویی و داستان سرایی در کلام او رعایت‌شده واو لاشك بزرگترین و یا از بزرگترین شاعران جهانست .

٤ = گرشاسپ نامه

دومین‌اثر بزرگ حماسی (بعد ازشاهنامه) گرشاسپ نامهٔاسدی طوسی‌شاعر بزرگ ایران‌درقرن پنجم هجریست . از گرشاسپنامهٔمنثور درشرح شاهنامه‌های منثوروآثار ابوالمؤید بلخی‌تا آنجا که ازفحص در کتب اطلاع یافتیم‌خبرداده‌ایم . این کتاب ظاهراً درقرن پنجم‌وششم شهرتی‌بسیار داشت چنانکه صاحب تاریخ سیستان هرجا که بدان رسیداشارتی‌مجمل کرد وداستانهای گرشاسپ‌را بکتاب گرشاسپ حوالت داد و از آن گذشت . اماعجب‌دراینست که‌چگونه فردوسی‌بدان داستان‌و کتاب‌مشهور‌توجهی‌نکرد. باتمام این‌احوال درشاهنامه چنانکه خواهیم‌دیدنام گرشاسپ‌چندبار آمده‌است .

داستان گرشاسپ علی‌الظاهر نخستین داستان‌حماسی‌است که پس‌ازشاهنامهٔاستاد طوس‌بنظم درآمد وسازندهٔآن شاعرمعروف قرن‌پنجم‌اسدی طوسی‌است .

ابو نصرعلی بن احمداسدی‌طوسی از شعرای قرن پنجم هجریست که ظاهرا بسال ٤٦٥ هجری در گذشت[1] . دولتشاه سمرقندی اسدی را بغلط استادفردوسی خوانده و گفته است که چهارهزار بیت اخیرشاهنامه اثر طبع اسدی است که‌بخواهش شاگرد خود فردوسی(!) دربیست وچهارساعت (!) سرود[2] . برخی از مستشرقان‌مانند هرمان‌اته[3] وبتقلید ازو ادوارد‌براون[4] این افسانهٔ لودگانه‌را پذیرفتند و بحدسهای عجیب

---

۱ ـ مجمع الفصحا تألیف رضا قلیخان هدایت(اللهی) ج ۱

۲ ـ تذکرةالشعراء چاپ ایدن ص ۳۵

۳ ـ Hermann Ethe Neupersische Literature، im Grundriss der Iranischen Philologie، II Band، Strassburg 1896-1904، s . 226-227 .

۴ ـ E. Browne، A Literary History of Persia، Vol. II p . 148 .

Marfat.com

تازه‌یی متوسل شدند وبدو اسدی شاعر یکی‌احمد (اسدی‌پدر) ودیگری علی (اسدی پسر) معتقد گردیدند ونخستین را صاحب مناظرات و استاد فردوسی و ثانوی راصاحب کرشاسپنامه ولغت فرس دانستند ولی اساس این‌حدس وخودآن هردو باطل و دور از تحقیق است و اساساً قابل توجه‌نیست‌وازمیان مستشرقان چایکین آنرا مردود دانسته[1] ودر ایران نیز پیش از انتشار عقیدهٔ چایکین آقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشمند دانشگاه ببطلان این عقیده پی برده است[2] . زندگی اسدی بیشتر در دربار ابودلف حکمران اران گذشته واسدی کرشاسپنامهٔ خود را بنام او درآورده است .

کرشاسپنامه داستان منظومی است که نسخ مختلف آن‌از ۷تا۱۰ و۱۱هزاربیت ببحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف دارد و اسدی‌آنرا بسال ٤٥٨ بپایان برد :

شد این داستان بزرگ اسپری — بپیروزی و روز نیک اختری

ز هجرت بدور سپهری که گشت — شده **چارصد**سال **وپنجاه‌وهشت**

وظاهراً درحدودسال ٤٥٦ بنظم آن شروع کرده‌بودچه‌خود گوید (سه سال‌اندرآن صرف شد روزگار) و ازسال ٤٥٦ تا سال ٤٥٨ سه سال است .

کرشاسپنامه چنانکه ازنام آن برمیآید راجع است بداستان کرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جد اعلای رستم . اسدی برای شرح داستان کرشاسپ از شرح سلسلهٔ نسب او و از فرار جمشید پس ازآشفتن حال وی بسیستان و پناه بردن بخانهٔ کورنگ شاه و عشق با دختر او و تزویج وی‌آغاز کرده بزادن تور از پشت جمشید رسیده و از آن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه وطورگ و شم و ارثر را نام برده است که همه شاهان زابلستان بوده‌اند . ازارثر پسری‌آمد بنام کرشاسپ وازاینجا داستان کرشاسپ پهلوان آغاز شده و سرگذشت او بتفصیل آمده و سفرهای وی بتوران و افریقیه و هند وجنگها وهنرنماییهایش درآن نواحی و مفاوضات کرشاسپ با برهمن وخوارق عاداتی که درجزایراقیانوس‌هند دیده وکارهای بزرگ ودورازعادتی که بردست‌او گذشته،وصف

---

۱ ـ M. K . I . Tchaîkin رجوع کنید بمجله‌آسیایی ج CCXXVIII سال۱۹۳۵ص۱۰٤ .

۲ ـ سخن وسخنوران ج ۲ .

Marfat.com

شده است .

داستان کرشاسپ پراست ازخوارق عادات در باب این پهلوان وازآنجمله است رزم با اژدها و کشتن آن و جنگ با ببری تناور وسهمگین و مقاتلت با منهراس دیو و شگفتیهایی که کرشاسپ در هندوستان و جزایر اطراف آن دید مانند شگفتی ماهی وال ـ شگفتی جزیره‌یی که دسترنگ داشت ـ شگفتی جزیره‌یی کـه موران داشت ـ شگفتی جزیره‌یی که مردم سر بینی بریده داشت ـ شگفتی جـزیرهٔ درخت و قواق و امثال اینهـا .

قسمتی ازاین‌داستان متعلق است بنریمان پسر کرشاسپ وپدرسام ورزمهایی که همراه پدر در توران کرد .

چنانکه گفته‌ایم در این داستان ازعجایب وشگفتیهایی‌سخن رفته است که مؤید تصورات ایرانیان قدیم در باب نواحی دور دست اقیانوس هند ویا ممالك اطراف‌ایران بود . اما لطف داستان بیشتر درآغازآن یعنی عشقبازی جمشید با دختر کورنگ شاه زابل وجنگهای اثرط و کرشاسپ باکابلیان وجنگهای کرشاسپ و نریمان با تورانیان وجنگهای دیگر کرشاسپ است . صف‌آراییها و وصفهای زیبایی که در باب میدانهای جنك و جنگ پهلوانان در شاهنامه می‌بینیم اینجا نمی توانیم یـافت وازینروی اگر بخواهیم مانند بعض‌متذوقین اسدی را با فردوسی برابرشماریم در اشتباه خواهیم بود و تنها باید گفت که سخنان‌اسدی درمیان مقلدان دیگرشاهنامه بامتانت‌واسجام‌بیشتری همراهست . البته‌تازگی وطراوت کرشاسپنامه ذاتا نیز چندان زیادنبوده وعلی‌الخصوص آمیختن‌آن بافسانهای نامطبوعی مانندشگفتیهای‌جزایرمختلف ازلطف وذوق حماسی آن تادرجه‌یی کاسته است [1] .

اسدی‌خواسته است خشکی‌این داستان رابا افزودن بعضی بحث ها مانند بحث درستایش و چگونگی دین ونکوهش جهان وصفت آسمان و صفت طبایع جهان کاهد و

---

۱ - ظاهراً مطالب مربوط بسایر جزایر اصلا از روی کتاب عجایب‌البرّ والبحر مسعودی و یا مصدر مشترکی با آن گرفته شده و با آنکه صاحبان این هرسه مأخذ از مأخذ قدیمتری استفاده کرده‌اند

Marfat.com

ستایش انسان‌ووصف جان و تن ونکوهش مذهب دهریان و بحث در مـذهب فلاسفه و وصفهایی‌درباب شب‌وروز و رود وامثال اینها ، تادرجه‌یی ازمیان ببرد وبدان طراوت و لطفی‌بخشد اما بدبختانه بااین کار اوغالباً بردرجهٔخشکی‌وبیروح‌بودن منظومهٔوی‌افزوده شده است .

اگرشگفتیهای این داستان را در حساب نیاوریم کرشاسپنامه اثر حماسی‌کاملی است . ژول مول درباب این‌منظومه چنین گفته است : « این‌منظومه‌کاملاحماسی‌ودارای خصائص منظومه های پهلوانیست . منابع آن نیزبا منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده همسان است‌وتنها دراین اثرعده‌یی ازحکایات غریب راه یـافته وآن عبارتست از عجایبی که کرشاسپ‌درجزایراقیانوس‌هندديده‌بودوظاهراًاین‌افسانها وعجایب بوسیلهٔبحر پیمایان خلیج فـارس‌در داستانهای ایرانی نفوذ کرد ووقتی‌ما این‌قسمت‌ها از کرشاسپ نامه رامیخوانیم چنانست که سندبادنامه را ملاحظه کنیم . [1] »

اسدی‌خود درباب سبب نظم کرشاسپ‌نامه و چگونگی‌آن و استفاده از یك متن منثوروافزودن بحثهایی‌ازخود براصل‌داستان ، سخنانی‌در کرشاسپنامه دارد که ما آنها را ازجای جای کرشاسپنامه گردآورده‌ایم.واینجانقل میکنیم :

مِهی بُد سرِ داد و بنیاد دین — گرانمایه دستور شاه زمین
محمد مه جود و چـرخ هنر — **سماعیل حقی** مراورا پدر
بیکمازیك روز نزدیك‌خویش — مراهرد ومهتر نشاندندپیش
بسی یاد نام نکو رانده شد — بسی دفتر باستان خوانده‌شد
زهر گونه را یی فگندنـد بن — پس‌آنگه گشادند بند سخن
که فردوسی طوسی پاك مغز — بدادست داد سخن های نغز
بشهنامـه گیتی بیـاراستست — بدان نامه نام نکوخواستست
توهم شهری اوراوهم پیشه‌یی — هم‌اندر سخن‌چابك‌اندیشه‌یی
بدان همره (؟) از نامهٔ باستان — بشعر آر خرم‌یکی داستان...
زکردار کرشاسپ انـدر جهان — یکی نامه بدیادگارازمهان
پر از دانش و پند آموزگار — هم‌ازرازچرخ‌وهم‌ازروزگار
زفرهنگ ونیرنگ‌وداد وستم — زخوبی‌وزشتی وشادی وغـم
ز نخجیر وگردنفرازی و رزم — زمهردل وکین وشادی‌وبزم

---

۱ - مقدمهٔ مول برشاهنامه ج ۱ ص ۵۸ .

Marfat.com

که‌چون‌خوانی‌ازهردری‌اندکی — بسی‌دانش افزاید ازهریکی
بشهنامه فردوسی نغز گوی — که‌از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود — از این داستان یادناورده بود
من اکنون ز طبعم بهار آورم — مراین شاخ نورا ببار آورم...
شد این داستان بزرگ‌اسپری — بپیروزی وروز نیك اختری
زهجرت بدور سپهری که گشت — شده‌چارصدسال‌و پنجاه‌وهشت
چنان اندراین سعی بردم ز بن — ز هردر بسی گرد کردم‌سخن
بدانسان که بیناچو بیند نخست — بداز نیك‌زین گفته‌داند درست
بدین نامه گر نامم آیدت رای — بدال اسد حرف ده بر فزای
چنین نامه‌یی ساختم پرشگفت — که‌هردانشی‌زوتوان برگرفت
مر این نامه را من بپرداختم — چنان کز ره نظم بشناختم
بدان تا بود انس خواننده را — دعا گویدم گر مرم،زنده را

اسدی درضمن داستان چندجای ازدهقان ومو بدومغ و گفتهٔ‌باستان وامثال این اصطلاحات (که‌اشاره بروات اخبار کهن ونقل‌احادیث‌از گذشتگان درتدوین‌داستانهای منثوراست) سخن گفته است :

سراینده دهقان موبد نژاد — زگفت دگر موبدان کرد یاد
چنین آمد از گفتهٔ باستان — وزآن کآگه‌ازراز این داستان
مغ از هیر بد موبدان کهن — زضحاك راندند زینسان سخن

البته اقرار اسدی براینکه نامه یی را که در باب کرشاسپ از روزگاران پیش مانده‌بود (ظاهراً کرشاسپ‌نامهٔ ابوالمؤید بلخی) بنظم آورده است ، بااستفاده از گفتار دهقان سازگارنیست‌واین‌نقل قول از گفتاردهقان یاموبدوامثال اینها چنانکه‌درشاهنامهٔ فردوسی‌نیز می‌بینیم متعلق بنسخهٔ‌اصل ومأخذ کارشاعرست .

کرشاسپ‌نامهٔ اسدی درحدود سال ۵۲۰ یعنی‌سال تألیف مجمل‌التواریخ شهرتی داشت‌چه نویسندهٔ کتاب از آن نام‌برده است .[1]

در داستان کرشاسپ بعضی عناصر سامی نیز راه یافته‌واز آن جمله است نام هود پیغامبر[2] که‌عقد زناشویی‌جمشید رابادختر کورنگ شاه‌بست .

۱ - مجمل‌التواریخ ص۲

۲- از هودووجود او در‌عهد جمشید و‌مأخذ دیگر نیز سخن رفته است (مجمل‌التواریخ ص ۸۹).

Marfat.com

چنان دان که هوداندر آن روزگار پیمبر بد از داور کردگار
بآیین پیمانش با او ببست بپیوند بگرفت دستش بدست

وعلاوه براین عجایب وشگفتیهایی که درباب جزایر اوقیانوس هندوسا کنان وموجودات آنها وحیوانات دریایی درداستان کرشاسپ می بینیم همچنانکه « مول » حدس زداصلی ومتعلق باین داستان درایام پیش از اسلام نیست وظاهراً دردورهٔ اسلامی از روایات وداستانهای بحر پیمایان خلیج فارس و بحر عمان استفاده شده است .

درپایان بعضی از چاپهای شاهنامه برخی روایات حماسی ببحر متقارب و بنام ملحقات می بینیم که راجع بهریك از آنها بموقع سخن خواهم گفت . یکی از این روایات داستان خروج ضحاك برجمشید وجنگ این دوپادشاه وشکست جمشید و گریختن او ورفتن بزابلستان وبزنی گرفتن دختر کورنگ شاه زابلستان وزادن توروشیدسپ و طورك و شم و اثرط و کرشاسپ است که بدین بیت :

چو نزدیك شد نزد جمشید شاه یکی نامه بنوشت بیور بگاه

آغاز شده وبدین دو بیت ختم میشود :

چه از نو جوان و چه مرد کهن ز کرشاسپ بودی سراسر سخن
بایران زمین و بتوران زمین همی بود نام گو بآفرین

در این داستان مفصل قسمت بزرگی از کرشاسپ نامه عینا از بیت ذیل :

چو بنشست بیور بشاهنشهی فرستاد بر شهریار آگهی [1]

تا این بیت :

بزرگان این تخمه کزجم پدند سراسر نیاکان رستم بدند

نقل شده است . از این داستان ما بموقع سخن خواهیم گفت .

گذشته از این برخی از قطعات کرشاسپنامه (علاوه برپاره یی مفردات ابیات) در بعضی نسخ شاهنامه وارد شده است . ژول مول در مقدمه یی که بر شاهنامه نوشته است چنین میگوید : «من نسخه یی از شاهنامه دارم که سه هزار بیت از کرشاسپنامه

---

۱ این بیت در کرشاسپ نامه چاپ آقای حبیب یغمائی چنین آمده است :

چو بگرفت گیتی بشاهنشهی فرستاد نزد شهان آگهی

Marfat.com

در یکجای آن نقل شده است ودرنسخهٔ دیگری ۱۲۰۰ بیت ازاین کتاب ودرنسخه‌یی ثالثقسمت بسیاربزرگی از کرشاسپنامه درموارد مختلف از دفتراول شاهنامه‌پراگنده است[۱] » و همچنین نسخه‌یی ازشاهنامه متعلق بکتابخانهٔ آقای بدیع‌الزمان‌فروزانفر استاد دانشگاه دیده شده است که مقدار بسیاری‌از اشعار کرشاسپنامه درآن آورده‌اند .

۵ = بهمن نامه

دیگرازمنظومه‌های مهم حماسی که جزءِ آثارقدیم شعر فارسی ومتعلق باواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم است ، منظومه‌ییست بنام بهمن نامه که نسخ خطی آن احیاناً بدست میآید .

از این کتاب درمجمل‌التواریخ والقصص دوبار سخن‌رفته است ، یکی در آغاز کتاب آنجا که از بعضی روایات عجم که « دیگرحکما (یعنی غیراز فردوسی) نظم کرده‌اند» سخن میگوید ، نامی از « اخاربهمن » میآورد[۲] ودیگر درباب العاشر که چنین آمده است : « اندر عهد دارا : درین روزگار زال زر بمرد و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگردربهمن نامه‌آن نسخه که‌حکیم **ایرانشاه‌بن‌ابی‌الخیر** نظم کردست :

در ایام دارا بشورید حال برون‌شد زدنیاجهاندیده‌زال»[۳]

نام‌ناظم این داستان بنقل صاحب مجمل التواریخ چنانکه دیده‌ایم «ایرانشاه‌بن ابی‌الخیر»است. قراءت‌این‌کلمه چنانکه‌مرحوم‌ملک‌الشعراء بهاراستادفقیددانشگاه‌اشاره کرده‌است[۴] در متن کتاب دشوار است و میتوان بحدس ایرانشان و ایرانشهری هر دو خواند و صورت اصلی و صحیح این نام بعقیدهٔ حقیر ایرانشاه است و چون این تنها جاییست که بنام ناظم بهمن‌نامه یا اخبار بهمن بر میخوریم ناچار باین ابهام خرسند باید بود .

یکی از نسخ بهمن‌نامه که در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم مضبوط و کتابت آن

---

۱ – مقدمهٔ ژول مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۸ . ۲ مجمل‌التواریخ ص ۲ .
۳ – مجمل‌التواریخ ص ۹۲ . ۴ – حاشیهٔ ص ۹۲ مجمل‌التواریخ چاپ تهران .

Marfat.com

مؤرخ‌است بتاریخ ربیع‌الاول‌سال ۸۰۰ هجری ، منسوبست به **حکیم آذری**. البته‌بهمن نامه یی بنام حکیم آذری موجود است ولی چنانکه در فصل دوم همین گفتار خواهیم دید غیراز این بهمن‌نامه و راجعست بسلسلهٔ بهمنی هندوستان و ناظم آن شیخ آذری از شعرای قرن نهم است که بسال ۸٦٦ هجری در گذشت اما بهمن نامه‌یی که اکنون درباب آن سخن میگویم وراجعست بداستان بهمن پسر اسفندیارچنانکه دیده‌ایم‌متعلق است به **حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر** ودرمجمع‌الفصحاء [۱] نیز به **جمالی‌مهریجردی** (مهریگردی) [۲] از شعرای قرن پنجم معاصر لامعی گرگانی نسبت‌داده شده وبهرحال خواه این کتاب از حکیم ایرانشاه و خواه ازجمالی مهریگردی باشد نظم آن یقیناً پیش از حدود سال ۵۲۰ صورت گرفته است زیرا اولا چنانکه میدانیم مجمل التواریخ دراین سال تألیف شد [۳] وبنابراین نظم‌اخبار بهمن که صاحب مجمل بدان اشارت کرده است باید پیش ازاین سال ومثلا در اواخر قرن‌پنجم و اوایل قرن ششم صورت گرفته باشد . و ثانیاً اگر جمالی مهریجردی هم آنرا بنظم آورده باشدباید آنرا متعلق بقرن پنجم دانست .

از کتاب بهمن‌نامهٔ منظوم نیز قرینه‌یی‌در این‌باب بدست میتوان آورد وآن‌تقدیم کتابست به‌محمودبن ملکشاه (دریك‌نسخه) ومحمدبن‌ملکشاه (در نسخهٔ دیگر) که درصورت اول نظم بهمن‌نامه درقرن‌پنجم ودرصورت دوم درقرن پنجم واوایل قرن‌ششم صورت گرفته است .

دو نسخه از این کتاب در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم موجود است که مقدمهٔ آنها را با یکدیگر تفاوتهایی جزئی است [٤] ، از دونسخهٔ مذکور آنکه بنام محمود سلجوقی است بنحو ذیل آغاز میشود : « درستایش کردن باریتعالی وآغاز داستان‌بهمن

---

۱ – ج ۱ ص ۱۱۰ و ص ٤۹٤ .

۲ – مهریگرد از قراء قدیم کرمان بود که نزدیك قریهٔ آب باریك فعلی درحدود بم قرار داشت .

۳ – رجوع کنید بمقدمهٔ‌مرحوم میرزا محمد خان قزوینی برمجمل‌التواریخ .

٤ – رجوع کنید بضمیمهٔ فهرست چارلزریو ص ۱۳۱–۱۳۲ . نسخهٔ دیگری ازاین‌کتاب شامل ۹۹۰٤ بیت در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است .(رجوع کنید به‌فهرست بلوشه‌ج۳ص۱۷) .

Marfat.com

نامه و آذر برزین نامه و ستایش کردن سلطان محمود وچگونگی آن :

نخستین سخن نام دادار داد — که بی یاد او نامها هست باد
خداوند دانای پروردگار — رساننده روزی مور ومار...»

محمودبن ملکشاه چنانکه میدانیم وبتفصیلی که در تواریخ مضبوطست[1] براثر مجاهدات مادرخودترکان خاتون درصغرسن پس ازفوت پدرخود ملکشاه در ۴۸۵ بتخت سلطنت نشست و پس ازیکسال واندی پادشاهی در ۴۸۷ بمرض آبله در گذشت . بنا براین قدیمترین تاریخی که‌در کتاب بهمن نامه میبابیم بین سنوات ۴۸۵ — ۴۸۷ است امادر همین مقدمه شاعر ازده‌سال پس ازمرگ ملکشاه هم‌سخن میگوید :

کنون گشت ده‌سال تا روزگار — برآشفت بر نامور شهریار
سر نامداران ملکشاه شاه — کنون[2] گشت[و]شدسوی مینو براه

و چون وفات ملکشاه بسال ۴۸۵ اتفاق افتاده است تاریخ ساختن این ابیات باید سال ۴۹۵ باشد و میان این تاریخ وفوت محمودبن ملکشاه (۴۸۷) هشت سال فاصله است. پس از ظواهرامر چنین بر میآید که حکیم ایرانشاه هم‌مانند حکیم ابوالقاسم‌فردوسی چند بار در منظومهٔ خود تجدید نظر کرد خاصه که بنا بر آنچه خواهیم دید یك بار دیگر آنرا به محمد بن ملکشاه تقدیم کرده و حوادثی راجع باوایل قرن ششم بآن افزوده است .

دراین نسخه اصل داستان با دو بیت ذیل آغاز میشود :

چنین گفت دهقان موبد نژاد — که بر ما در داستان بر گشاد
که تاج از گیومرث فرخنده‌پی — بکا یك بیامد بکاوس کی

آخرین واقعهٔ داستانی این نسخه عبارتست از باز گشت آذر برزین بسیستان و مرگ زال ، اما در بعضی نسخ دیگر آخرین واقعهٔ منظومه نشستن همای است پس از مرگ بهمن بتخت سلطنت ایران .

نسخهٔ دیگر از بهمن نامه که آنهم محققاً مانند نسخهٔ اخیرالذکر همین بهمن

۱- رجوع کنید به راحة‌الصدور راوندی چاپ لیدن (۱۹۲۱ میلادی) ص ۱۳۹ ۱۴۲ .
۲- ط : نکون .

Marfat.com

نامهٔ ایرانشاه بن ابی‌الخیر است مقدمه یی دارد که بامقدمهٔ نسخهٔ مذکور تا درجه‌یی مغایر است. این نسخه با بیات ذیل آغاز میشود :

سپاس از خدا ایزد رهنمای — کی از کاف و نون کرد گیتی بپای
یکی کش نه یارو نه انباز بود — نش انجام باشد نش آغاز بود[1]

مقدمهٔ این نسخه مفصل تر از مقدمهٔ نسخهٔ پیشین است وشرحی در باب جلوس غیاث‌الدین ابوشجاع محمد (۴۹۸ هجری) پسر ملکشاه و جانشین سلطان برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) در آن آمده است . در این مقدمه دو واقعه از وقایع اوایل عهد سلطان محمد شرح داده شده است ، یکی فتح «شادذز» ازقلاع معروف اسمعیلیه نزدیك اصفهان . این دژ پس از یك‌سال زدو خورد فتح شد و باسقوط آن احمدبن عبدالملک عطّاش ازمعاریف اسمعیلیهٔ اصفهان گرفتار گشت واین واقعه بسال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاد[2] ، دیگر جنگ بزرگ سلطان محمد باملك‌العرب سیف‌الدوله صَدَقه که بشکست و قتل پادشاه اخیر ختام یافت و این واقعه متعلّق است بسال ۵۰۱ هجری[3] .

باتوجه بمقدمهٔ نسخهٔ اخیر ومقدمهٔ نسخهٔ دیگری که دیدیم باید چنین پنداشت که ناظم بهمن نامه پس ازمرگ محمود چندبار (یکبار درحدود سال ۴۹۵ ویکبار در حدود سال ۵۰۰و۵۰۱ هجری) درمنظومهٔ خود تجدید نظر کرد ومطالبی بر آن افزود .

این کتاب اگر چه منسوب وموسوم است بنام بهمن پسر اسفندیار و داستانهایی را درباب وی حاوی است اما فی الحقیقة باید آنرا داستان سلسلهٔ پهلوانان سیستان شمرد چه قسمت اعظم آن راجعست بسر گذشت خاندان رستم .

این کتاب مانند همهٔ روایاتی که بتقلید از شاهنامه ساخته شده منظومه یست ببحر متقارب مثمن محذوف یا مقصور و شامل چهارقسمت بدین ترتیب :

قسمت اول راجعست بجلوس بهمن بتخت‌سلطنت وحدیث وی با کتایون (مجمل التواریخ : کسایون) دختر پادشاه کشمیر وهمای دختر خدیو مصر . درپایان این قسمت قصهٔ مرگ رستم از زبان جاماسپ برای بهمن نقل شده پس از آن قصد بهمن بکشیدن

۱ـ فی‌الاصل : نش آغاز باشد نش انباز بود .
۲ ـ کامل‌التواریخ ابن‌الاثیر حوادث سال ۵۰۰ هجری .
۳ـ ایضاً وقایع سال ۵۰۱ .

Marfat.com

کین پدر ازخاندان سام و مقدمات اجراءِ این قصد سخن رفته است .

درقسمت دوم‌ازجنگ بهمن‌باپهلوانان سیستان سخن‌میرود وخلاصهٔ این قسمت چنین‌است که : زال‌وفرامرز وپسرش سام ودودختر رستم‌زربانو و بانو گشسپ سه بار بهمن‌را که بسیستان تاخته بودشکست داده‌تا بلخ‌راندند اما آخر کار بهمن‌غلبه‌یافت‌وزال اسیروفرامرز کشته شدومابقی افرادخاندان سام‌بکشمیر گریختند .

قسمت سوم‌راجعست بتعقیب بهمن‌دختران رستم‌را درسیستان واسیر کردن‌آنان واسارت آذربرزین پسرفرامرز وفرهاد وتخواره دوپسرزواره ورفتن‌بهمن بمقبرهٔ‌خاندان سام‌بشکافتن‌قبور . درپایان‌این‌بخش ازپشیمانی بهمن‌ازاعمال خویش‌وبازفرستادن‌اسیران بجز آذر برزین‌بسیستان یادشده است .

درقسمت چهارم بیشتراز آذربرزین پسرفرامرز سخن رفتداست . آذر برزین را (که‌بهمن بحیله‌واغفال دستگیر کرده‌بود) یکی‌از پهلوانان زمان بنام رستم تور گیلی آزاد کرد واوپس ازآزادی بابهمن‌جنگها کرد وسرانجام قرار برصلح نهاده شد و آذر برزین جهان‌پهلوان بهمن گشت . آخر کاربهمن سلطنت‌رابدختر خودهمای‌واگذاشت وخود درشکارگاه طعمهٔ اژدهاشد .

داستان بهمن‌بدینطریق بپایان میرسد و خلاصهٔ این داستان بتمامی در مجمل التواریخ والقصص آمده [1] واز بهمن‌نامه که صاحب مجمل باشارت خود آنرا در دست داشته‌اقتباس گردیده وتمام‌این اسامی که‌آورده‌ایم در آن نقل شده است .

شمارهٔ ابیات بهمن‌نامه‌بشش‌هزار میرسد ونسبت ببعضی‌ازمنظومه‌های‌حماسی‌رقت بیشتری درنظم آن‌بکار رفته‌است .

مأخذ این منظومه ظاهراً کتابی بود که گوینده در دست داشت و ابیات آن کتاب بنا برعادت معمول مستندبگفتار دهقانان و راویان ایرانی‌بود چنانکه از این ابیات برمیآید :

چنین گفت دهقان موبد نژاد که بر ما در داستان بر گشاد

---

۱ - مجمل‌التواریخ صفحات ۵۳ - ۵۴ و ۹۲ .

Marfat.com

☆

زگوینده پرسید خواننده مرد — کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد
بدو مرد گویا زبان برگشاد — که ازراستان دارم این گفت یاد

دراین داستان نیزمانند کرشاسپ‌نامه بعضی‌از روایات‌سامی‌وارد شده‌وازآن‌قبیل است‌اشتباه طیسفون بابغدادوخواندن پادشاه آنجابنام هارون و امثال اینها چنانکه در ابیات ذیل می‌بینیم :

جهاندار با آن درفش نگون — همی شدگریزان سوی طیفسون
که بغدادخوانندش‌اکنون بنام — جهاندار بد اندرآن شادکام
که‌هارون‌لافیش‌همی(ظ:می)خواندند — بمردی ازو داستان راندند

چنانکه دیده‌میشود تیسفون دراین ابیات بابغداد وعلی‌الظاهر هردوی‌آنها (تیسفون و بغداد) باباب‌لویاشهر دیگری‌از بلادقدیم بین‌النهرین مشتبه‌شده است وباآنکه دراین روایت پادشاه بغدادلقب «خلیفه» ندارد صاحب‌نامی‌شبیه‌بنام‌هارون‌الرشید است .

ژول مول‌اشتباه رادرتطبیق این‌اسامی‌بریکدیگراز ناظم‌داستان میداندولی گویا این‌جعل‌واشتباه هردومتعلق براویان وازجملهٔزیادات ایشان برداستان‌اصلی‌بهمن‌باشد که‌دردورهٔ اسلامی‌صورت گرفته وازاین‌عناصرسامی‌درداستانهای دیگرایرانی‌هم‌چنانکه دیدیم‌وخواهیم‌دید فراوانست [1] .

٦ = فرامرز نامه

دیگراز منظومه‌های کهن حماسی‌ایران منظومه‌ییست بنام « فرامرزنامه » که

---

۱ — درباب بهمن نامه رجوع شود به مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص۱۱۰ و٤٩٤ ومجمل‌التواریخ ص ۲و۹۲و:
Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum by Charles Rieu . 1895 pp . 131 – 132; 135-136
E. Blochet : Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothèque nationale. T . III, 1928, p. 17 .
ومقدمهٔ ژول مول برمجلد اول شاهنامه .

Marfat.com

نسخ خطی منتخبی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس و کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا مضبوطست[۱] .
ازاین منظومه نیز صاحب مجمل‌التواریخ یاد کرده‌است[۲] وهمین امر مؤیدوجودمنظومهٔ مذکور پیش‌از سال ۵۲۰ ودراواخر قرن پنجم هجری‌است .

اگر نسخهٔ کاملی ازاین منظومه وجودداشته باشد باید منظومه‌یی بزرگ وشامل چند هزار بیت باشد زیرابنابرآنچه‌در تاریخ سیستان می‌بینیم داستان منثور فرامرز که‌درقرن پنجم موجودبوده وفرامرزنامهٔ منظوم‌لاشك مستند برآنست به دوازده‌مجلد بالغ‌میشد[۳] .

منظومهٔ منتخبی که «ژول مول» ازآن نام برده منظومهٔ کوچکی است در هزار وپانصد بیت‌وتنها راجعست بیك‌داستان از زندگی‌فرامرز ونخستین ابیات‌این منظومه چنین است :

بنام خداوند روزی دهان — یکی قصه دارم برون از نهان
یکی روز بارامش و می گسار — نشسته دلیران بر شهریار

وخلاصهٔ این داستان چنین :

روزی پهلوانانی‌چون فریبرز وطوس‌ورستم وفرامرز و گودرز و بهرام و گیو و گستهم ورهام‌و گرگین نزدشاه ایران برامش‌نشسته بودند ناگهان رسولی فراز رسید و بارخواست وبحضرت‌شاه ایران‌درآمد . این‌رسول فرستادهٔ نوشاد رای هند و باژگزار ایران بودونامه‌یی داشت . نوشاددرنامهٔ خوداز کیکاوس درخواست که‌پهلوانی ازخاندان سام‌بهندوستان فرستدتاویرا دربرابردشمنان یاری کند . چون‌نامه‌را برخواندندفرامرز بپای‌خاست وخواهان یاری‌نوشاد گشت وآهنگ هندوستان کرد ودشمنان نوشاد را برافکند ودرآن سرزمین باجانوران عظیم‌چون اژدها جنگیدوآخرکارمیان اومونوشاد و برهمنان‌هندمناقشت وجدالی‌پدیدآمدوفرامرزغلبه‌یافت و گبش ایرانیان رادرهندوستان پراگندوآنگاه‌ازهند بایران باز گشت :

۱— رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول برجلد اول از شاهنامه ص LXIII و فهرست نلدکه ج ۳ ص ۱۸ و ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۳ .

۲— مجمل‌التواریخ ص ۲ . چاپ تهران . ۳ . تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۷

Marfat.com

فرامرز از هند پس بـازگشت همه گیتی از وی پرآوازگشت

آخرین بیت این‌نسخهٔ منتخب‌چنین است :

صلیب و شکوبا بگیتی نماند چو بشکسته شد هم‌بدریافشاند

داستان جنگ‌فرامرز بـاجانوران عظیم‌درقرن پنجم‌شهرتی داشت‌و ازآنجمله در دیوان‌فرخی اشارتی درباب‌آن می‌یابیم‌و آن درقصیده‌یست بدین مطلع :

قوی کنندهٔ دین محمد مختار یمین دولت محمود قاهـر کُفّار

که‌در ابیات ذیل از این قصیده نام فرامرز و داستان جدال او با اژدها در هندوستان آمده‌است :

شنیده‌ام که فرامرز رستم اندر سند بکشت‌ماروبدان فخر کردپیش‌تبار

ازآن‌سپس که‌گه کشتن‌از کمان‌بلند هزارتیر براو بیش‌برده بود بکار

توپادشاه یکی کَرگ کشتی اندرهند چنین‌دلیری نیکوترست‌ازآن‌صدبار[1]

درعهد نظم‌این داستان یعنی‌قرن پنجم‌روایات دیگری‌درباب فرامرزوجودداشت که‌بعضی‌ازآنها دربرزونامه وجهانگیرنامه وبهمن‌نامه دیده میشود . در شاهنامه نیز از داستان فرامرز جای‌جای سخن رفته وداستان حکومت اودرناحیهٔ سند وقتل او بدست بهمن‌در آن کتاب آمده‌است . ازناظم فرامرزنامه فعلا هیچگونه اطلاعی‌دردست‌نیست.

۷ = گوش نامه

کوشنامه یکی‌از منظومه های‌حماسی‌است که ظاهراً در قرن پنجم و بتقلید از داستان های‌شاهنامه ساخته‌شد . ازاین داستان منظوم صاحب مجمل التواریخ در جزء منظومه‌هایی‌حماسی مانند کرشاسف نامه وفرامرز نامه واخبار بهمن که غیرازشاهنامه دردست‌داشت، بنام «قصهٔ کوش پیل‌دندان» سخن گفته است [2] وازاینروی این‌داستان‌نیز بایدمانند فرامرزنامه واخاربهمن پیش‌از سال ۵۲۰ مثلا دراواخر قرن پنجم بنظم در آمده باشد .

۱– دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ٥٤ .

۲– مجمل‌التواریخ ص ۲ .

Marfat.com

از این منظومه چیزی مشهود نگارنده نیفتاد اما خلاصه‌یی از داستان کوش پیل دندان را از آنچه در مجمل التواریخ والقصص آمده است [۱] می‌توان شناخت:

کوش پیل دندان پسر کنعان پسر کوش - یا کوش پیل دندان پسر کوش برادر زادهٔ ضحاك است که چند گاهی پیش از فریدون و بعهد او عصیان کرد وسلطنت داشت و باخاندان جمشید وفریدون دشمنیها نمود وچون فریدون از کار ضحاك بپرداخت قارن پسر کاوه را بچین فرستاد تا کوش را بگرفت و اسیروار نزد فریدون آورد. فریدون کوش پیل دندان را بزندان افگند و پس از چندی از بند بر گشاد و پادشاهی جنوب ومغرب بدو داد اما او بعد از مدتی عاصی گشت وباز خلاف و جدال میان آنان پدید آمد.

از این منظومه خوشبختانه نسخه‌یی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا محفوظ است و گذشته از این «کنت دو گوبینو» از آن اطلاعاتی ذکر کرده [۲] وماذیلا بآنچه ازین مآخذ برمیآید اشارتی میکنیم:

در ضمیمهٔ فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا چنین آمده است:

کوش نامه منظومه‌ییست از صاحب منظومهٔ بهمن نامه ودو بیت اول آن چنین است.

ترا ای خردمند روشن روان — زبان کرد یزدان از این سان روان
خرد داد و جان داد و پاکیزه هوش — دل روشن و چشم بینای و گوش

در مقدمهٔ شاعر براین کتاب نام ناظم بهیچروی دیده نمی‌شود اما سخن از جنگی میرود که میان ممدوح او و امیرعرب [۳] در گرفت وبشکست وقتل خصم انجام یافت. شاعر پس از بیان این جنگ از منظومه‌یی که قبلا ساخته (بهمن نامه) سخن گفته و از انعام جزیل پادشاه دربرابر آن یاد کرده و آنگاه درباب شرح موضوع داستان خود این ابیات را آورده است:

درین داستان ژرف بنگر کنون — چو برخواند از پیش تو رهنمون

---

۱ — مجمل التواریخ صفحات ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۸۹، ۱۸۷، [illegible] صفحات ۴۰، ۸۹، ۱۸۷ و ۱۸۹.

۲ — Le Comte de Gobineau: Histoire des perses' T. I, Paris 1869 pp. 139-144 et: Mélanges Asiatiques Vol. VI, p. 404

۳ — مراد ملك العرب سیف الدوله صدقه است که در سال ۵۰۱ بدست محمد بن ملکشاه مغلوب ومقتول شد.

Marfat.com

چنین تا بگیتی چه کرده‌است کوش — سر مرز بانان فـولاد پوش
دوچشم آسمان گون‌وچهره‌چوخون — ببالا و بیکر ز پیلی فزون

پهلوان این داستان کوش‌پیل دندان از معاصران ضحاك وفریدونست و در این داستان از سلطنت او درمغرب ولشکر کشی وی بخاور سخن میرود .

این داستان مانند بهمن‌نامه به**حکیم آذری** نسبت داده شده است وکاتب نسخهٔ موجود محمدبن سعیدبن سعدالحافظ‌القاری است ونسخهٔ آن باچند مینیاتور خوب‌تزیین شده است [1]

چنانکه گفته‌ام کنت دو گوبینو مورخ و نویسندهٔ فرانسوی (قرن۱۹) نسخهٔاین کتاب را دیده و قسمتی ازمطالب آنرا درمجلد اول کتاب « تاریخ ایرانیان » خود نقل کرده است . کنت دو گوبینو در این کتاب کوش را از سلاطین غربی ایران و مثلا از سلسلهٔ ماد شمرده ویا او وداستانش را مخلوطی از سلاطین و سلطنت پادشا هان ماد و آشوردانسته است و این تصوراز آنجاست که کوش پیل دندان در داستانهای ایرانی از خویشاوندان ضحاك و از نژاد سامی است . در باب ضحاك و اینکه چگونه ایرانیان‌از داستان اژی دهاك سه پوزهٔ شش چشم اوستا استفاده کرده و او رانمونهٔمهاجمان سامـی نژادی که پیش از استقلال ایرانیان بایران میتاختند قرارداده اند ، هنگام تحقیق در داستان ضحاك سخن خواهم گفت . کوش پیل‌دندان ودیگر کسانی که بخاندان ضحاك باز بسته اند و همه مردمی اهریمنی‌و خصم ایران شمرده شده‌اند ،نیز نمونه‌های‌دیگری از مهاجمان سامی نژاد تازی و کلدانی و آشوری بایرانند وداستان کوش پیل دندان‌و سلطنت اودرجنوب ومغرب ولشکر کشی وی بخاور زمین‌وخلاف او باخاندان جمشید وفریدون و شکستش ازقارن پسر کاوه ودرافتادن او بزندان فریدون جملگی خاطراتی است ازیك مهاجم پهلوان سامی‌نژاد بایران که گویا تا قسمت بزرگی از نواحی‌داخلی نجدهای ایران پیش رانده وقبایلی از ایرانیان راباطاعت درآورده بود ، وبر این‌خاطره یادقیام ایرانیان برپادشاهان‌سامی نژاد وبرافگندن سلطنت ایشان در ایران ومنکوب کردن آنان نیزافزوده شده است . اندك اندك گردا گرد این خواطر را نیز مـانند

---

۱ – ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۶–۱۳۷ .

Marfat.com

خاطرات تاریخی دیگر داستانها وحکایات روات و قصه پردازان فرو گرفت وآنرا مانند دیگر روایات حماسی ایران بصورتی‌تازه درآورد و حتی جنبهٔ ملی بدان بخشید. این است که من باحدس گوبینو مخالفتی نمی کنم اما درتطبیق یك‌مرد داستانی سامی‌نژاد بریکی‌ازافرادآریایی نژاد مادی بااین دانشمند همداستان نمیتوانم بود.

از آنچه کنت دو گوبینو از داستان کوش پیل دندان بمناسبت در کتاب «تاریخ ایرانیان» خود ذکر کرده است[1] میتوان خلاصهٔ ذیل را ترتیب داد:

کوش پیل دندان‌پسر کوش‌از پایتخت خود باسپاهی‌بزرگ بیرون آمد وآهنگ مکران کرد. درمیان دریای خاورجزیره‌یی بود که یکی ازساکنان آن شاهرا بدانجا راهبری کرد. کوش‌را زیبایی آن جزیره‌خوش آمد وخواست‌یادگاری ازوی‌درآن‌بماند. پس‌سپاهیان بامروی بقطع احجاروترتیب آنها پرداختند ودیواری برآوردند که کس‌به پهناوعظمت‌آن دیواری ندیده بودواین‌کار چهارماه مدت گرفت. چون‌بنای دیوار به آخررسید ستونی‌ازمرمر بساختند وصورت کوش پیل دندان رابرآن نقش کردند وزیر آن‌نگاشتند که این‌پیکر کوش جنگاورصاحب تاج شاهان وفرّ شاهی است.

سپس ازکارهای بزرگ کوش سخن رفته‌ونام عده‌یی از بلاد ونواحی که بدست او گشوده‌شد در کوشنامه آمده‌است. کوش پس ازاین فتوح برآن شد که یادگاری از خویش‌برجای نهد. پس‌فرمان داد که درهمان جای نخستین‌شهری‌برآورند وچون‌بنای شهر بپایان رسیدسی‌هزار تن‌ازمرد وزن، کشاورز و پیشه‌ور درآن جای داد و هریك را فراخورکار وسایلی‌از زمین‌و گاو ودیگر چیزها بخشیدواین شهررا بنام‌خود «کوشان» خواندو گفت که‌هرسال‌مردم‌شهر برابردیوارو نزدیك‌پیکر کوش گردآیندواورا بستایند.

چون نسخهٔ کوشنامه در دست من‌نیست بنقل همین مختصر که خلاصهٔ قسمتی‌از کوشنامه است قناعت‌میشود وبهرحال اساس داستان کوش همانست که قبلاً ازمجمل التواریخ نقل‌شد.

باذکروقایعی که درمقدمهٔ کوشنامه‌آمده است وعین آنها یا اندر مقدمهٔ بعضی از

۱- تاریخ ایرانیان تألیف کوبینو ج ۱ ص ۱۳۹-۱۴۴.

Marfat.com

نسخ بهمن نامه‌نیز میتوان یافت ونیز بنابر آنچه دیده ایم کـه ناظم این کتاب در نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا همان گویندهٔ بهمن‌نامه است ، مسلم میشود که کوش نـامه از **حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر** (یا **جمالی مهریجردی** بقول هدایت) است و این کتاب در آغاز عهدسلطنت محمدبن‌ملکشاه یعنی **۵۰۰و۵۰۱** ساخته‌شده‌است . چنانکه میدانیم وقبلادیده‌ایم بهمن‌نامه‌نام دومنظومه ومنسوب بدوشاعراست یکی بهمن‌نامه‌یی که در کتاب مجمل‌التواریخ والقصص از آن سخن رفته و منسوبست بایرانشاه یا ایرانشان ابن‌ابی‌الخیرودیگر بهمن‌نامه‌یی منسوب بآذری ازشعرای قرن نهم (متوفی بسال۸۶۶) اما کوشنامه اگراز صاحب بهمن نامه‌باشد بایدآنرا متعلق بهمان ایرانشاه بن‌ابی‌الخیر دانست زیرا ازمطالعه‌درچندبیت معدود این‌منظومه که بنظررسیده است‌تعلق آن‌بقرون متأخربعیدبنظر میآیدخاصه که نام‌بهمن نامهٔ‌ایرانشاه دره‌مجمل‌التواریخ (مؤلف بسال ۵۲۰) آمده ونیزاز وقایع‌سال ۵۰۰ و ۵۰۱ دربعض نسخ آن وازسال ۴۹۵ دربعض‌دیگر سخن‌رفته است . اگرقول صاحب مجمع‌الفصحاءرادراینکه بهمن‌نامه بجمالی‌مهریجردی شاعرقرن پنجم‌معاصرلامعی متعلق‌است ، باوورداریم ممکن‌است کوشنامه را ازآثار این شاعربدانیم وبهرحال چون نسخهٔ این کتابرا نزدخویش ندارم‌نمی‌توانم درباب آن‌بیش ازآنچه گفته‌شد ، اظهاری کنم .

۸ - بانو گُشَسپ نامه

بنابرروایات ایرانی بانو گُشُسپ یکی از دختران رستم است کـه در پهلوانی و چالاکی‌میان مردان نیزهمانندداو کم بود وخواستاران بزرگ مانندفغفور وقیصروخاقان چین‌وبزرگان وخویشان‌کاوس شاه وبسی‌از دلیران وبزرگان ایران بخواستاری وی نزد رستم‌رفتندو کس فرستادنداما رستم از میان همهٔ آنان گیو پسر گودرز کشواد کان را برگزید ودخترخود بدوداد وسخنان گیو درشاهنامه‌آنجا که باپیران مفاخرت میکند نمایندهٔ این معنی است :

Marfat.com

دو دیگر بزرگان روی زمین — چه فغفور وقیصرچه خاقان‌چین
بزرگان و خویشان کاوس شاه — دلیران و گردان‌زرین کلاه
همه دخت رستم همی خواستند — همه بردلش خواهش آراستند
بدامادیش کس فرستاد طوس — تهمتن بدو کرد چندین فسوس
تهمتن ز پیوندشان سر بتافت — ازایران‌سزاوارخود کس نیافت
بگیتی نگه کرد رستم بسی — زگردان نیامد پسندش کسی
بمردی و دانش بفر و نژاد — بخورد وببخشش مراکرد یاد
بمن داد رستم گزین دخترش — که بودی گرامیتر از افسرش
مهین دخت بانو گشسپ سوار — بمن داد گردنکش نامدار
ز چندین بزرگان مرا برگزید — سرمرا بچرخ برین برکشید

از گیو وبانو گشسپ بیژن‌پهلوان که درشاهنامه پس از رستم و گیو در شمار پهلوانان بزرگست پدید آمد.

غیر از بانو گُشَسپ رستم‌دختری داشت بنام«زربانو» که اونیز سواری مبارز بود واز این هردودختر در مجمل‌التواریخ والقصص سخن رفته‌است وهردو از خالهٔ کیقباد زن رستم پدیدآمدند ودرجنگ بهمن باپهلوانان سیستان جنگها وپهلوانیها نمودند و سرانجام بازال وآذر برزین وتخواره و فرهاد بدست شاهنشاه کیان اسیر شدندو آنگاه بهمن‌جز آذر برزین وفرهادوتخواره‌همه راآزاد کرد[1] گذشته از این‌نام بانو گشسپ در بهمن‌نامه وبرزونامه‌نیز زیادآمده چه ازپهلوانان بزرگ آن‌دو داستانست.

ازاین‌زن‌شجاع داستان جداگانه‌یی مانده‌است که بیانو گشسپ‌نامه‌وسوم و در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست. ژول‌مول این‌منظومه را در کتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده وخلاصهٔ تحقیقات خود را درباب آن چنین نگاشته است:

«این‌منظومه متعلق است بقرن پنجم هجری وازشرح چهارواقعهٔ جداگانه تشکیل یافته است که با یکدیگر ارتباط بسیاری ندارند. بانو گشسپ دختر رستم ویکی ازدلیران بهلوان و نامبردارحماسهٔ ایرانست. پهلوانی وی چندان بود که بجنگ شیران میرفت‌و مبارزان را بیك زخم دو نیم میکرد و شاهان و امیران را اسیر ومطاوع فرمان خود میساخت. برسر این دخترزیبای پهلوان مناقشهٔ سختی میان بزرگان ایران ودربار بان

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۹۲،۵۴،۲۵.

Marfat.com

کاوس درگرفت و رستم وکاوس برای ختم این غائله او را بگیو پسر گودرز که میان ایرانیان ازهمه دلیرتر بود دادند تا مناقشات فرو نشیند و نزاع ازمیان برخیزد . اما بانو گشسپ پهلوان نخست بـاگیو درآویخت و اورا ببند افگند تا رستم بسرزنش وی رفت وکارها را بصلاح بازآورد[1] . ازاین زن بیژن که فردوسی آنهمه از او ببزرگی نام برده است بزاد .

« بانو گشسپ نامه منظومهٔ کوچکی است بیمقدمه ومتشکل از نهصد شعر ببحر متقارب. ناظم این داستان علی التحقیق مسلمان بود چه درآغاز چهارمین حکایت بپیامبر اسلام درود فرستاده ودر پایان کتاب نیز اورا ستوده است :

« در برزونامه و بهمن نامه روایـات فراوانی راجع ببانو گشسپ آمده که در این منظومه اثری ازآن نیست و بنا براین میتوان گفت این کتاب منتخبی است از یـك منظومهٔ بزرگتر »[2].

نسخهٔ موجود بانو گشسپ (کوشسپ) نامه شامل چهار حکایت است ودرآخر چهارمین حکایت چنین آمده :

بگفتم من این داستان را تمـام ابرمصطفی وآلش از ما سلام

یکی ازاین حکایات چهارگانه راجعست بجنگ میان فرامرز وبانو گشسپ بارستم. در این جنگ بانو گشسپ پس از مجروح کردن رستم اوراشناخت[3] .

نسخه یی دیگر از این کتاب درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است که دو بیت نخستین آن چنین است :

چنین خواندم این دفتر دلنواز زگفتـار فرزانـهٔ سر فـراز
زکین خواهی شهریار گزیـن سیاوخش فـرخندهٔ پاك دین

وآخرین بیت آن چنین :

سه دایه بنازش همی داد شیر ز شیرسه دایه نمی گشت سیر[4].

---

۱ - این داستان در رستم نامهٔ منثورهم آمده است .

۲ ـ مقدمهٔ ج۱ شاهنامهٔ مول ص۶۳ ـ ٦٤ وج۳ فهرست بلوشه ص۱۸ـ۱۹ .

۳ ـ فهرست کتب خطی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج۲ ص۱۸و۱۹

٤ ـ ضمیمهٔ فهرست نسخ خطی بریتیش میوزیوم . تألیف ربو ص۱۳۰ ـ۱۳۱ . بیت اخیر درجهانگیرنامه نیز موجود است وبجای خود خواهیم دید .

Marfat.com

۹ - برزونامه

برزونامه از بزرگترین منظومه‌هاییست که بتقلید از شاهنامه و از روی داستانهای قدیم ساخته شده است. پیش از اینکه ببحث درباب این منظومه (از روی نسخ معمول برزونامه) بپردازم، سخنان ژول مول را از مقدمهٔ او بر مجلد اول ترجمهٔ شاهنامه در اینجا نقل میکنم:

« برزونامه فی الواقع مجموعهٔ همهٔ روایاتیست راجع بخاندان رستم که فردوسی بدانها توجه نکرد و در عین حال هم حاوی داستان برزوست که اساس این داستان بر شرح پهلوانیها و مردانگیهای وی نهاده شده. از مطالعهٔ این کتاب بخوبی برمیآید که مراد گوینده تهیهٔ ذیلی بر شاهنامهٔ فردوسی بوده منتهی ذیل بعظمت از اصل درگذشته است.

« دراین کتاب هم مانند سام نامه قسمتی از شاهنامه که فی الحقیقه مدخل داستان شمرده میشود نقل شده و پس از نقل نصف اخیر منظومهٔ سهراب چنین آمده است: اکنون که سرگذشت سهراب را بپایان برده‌ام بداستان پسرش برزو آغاز میکنم. اینک گرد آیید وسخنان مرا درباب پسر پهلوان و نام‌آور سهراب بشنوید. اینست آنچه از کتابی کهن درداستان سهراب خوانده‌ام... گویندهٔ داستان پس از ذکر این مقدمه بی آنکه مأخذ و سند منظومهٔ خود را ذکر کند بیاد کردن اصل داستان و جهات و کیفیات آن پرداخته است.

« آغاز سرگذشت برزو بتمام معنی شبیه بآغاز داستان سهرابست بدین معنی که سهراب پیش از جنگ با ایرانیان درزمین شنگان بدختری ما شهرو نام دل باخت و با وی بیارمید. شهرو از سهراب بار گرفت وسهراب هنگام رحیل انگشتری خود بدو داد تا نشانی ازوی باشد. چون کودک از مادر بزاد برزو نام یافت ومادرش نسبت سالگی نسبش را ازوی پنهان داشت زیرا میترسید که بگرفتن کین پدر بجنگ رستم رود روزی افراسیاب هنگام فرار از برابر رستم بشنگان رسید و برزو را آنجا دید و از برزو بالای او شادمان شد وویرا نزد خود خواست و بپرورد و بجنگ ایرانیان فرستاد. برزو بدست ایرانیان اسیر شد و آنگاه از نسب خود آگهی یافت و در شمار پهلوانان ایران درآمد. ازاینجا حوادث فراوانی دنبال هم میآید و دراین حوادث تمام پهلوانان و افراد دورهٔ

Marfat.com

پهلوانی شاهنامه را باضافهٔ افرادی جدید ملاحظه میکنیم . اما روایات برزونامه همه جا با روایات شاهنامه موافق نیست مثلا زادشم پادشاه توران در شاهنامهٔ فردوسی جد افراسیابست و در برزونامه پسر او . این اشتباه نتیجهٔ آنست که روایت مذکور مانند قسمت بزرگی از داستانهای شاهنامه و منظومه های دیگر مستند بود برروایات شفاهی که درنواحی مختلف کشور پهناورایران خاصه نواحی شرقی زبان بزبان میگشت .

« بگمان من برزونامه ازروی منابعی مشهورتر ومتداول ترازمآخذ منظومه‌های حماسی دیگر تدوین شد . روایاتی که در برزونامه دیده میشود در بعضی منظومه های حماسی دیگر نیز وجود دارد منتهی با مختصر تفاوتی ، مثلا قوم روس در برزونامه دیو شمرده شده‌اند و پادشاهشان دیوصقلاب نام دارد اما در سام‌نامه روسان آدمیند و شاه آنان شاه صقلاب نامیده میشود .

« تاریخ نظم برزونامه را باشکال میتوان معلوم کرد . درمجمل‌التواریخ نامی ازآن نیامده است وآنکتیل دوپرون[1] آنرا بشاعری موسوم به‌عطائی نسبت داده‌اما از مأخذ سخنان خود نامی نبرده است[2] . ما ازاین شاعراطلاعی نداریم وظاهراً برزونامه را باید ازقرن پنجم هجری ویاآغازقرن ششم دانست .

« سبك وروح سخن در این منظومه کاملا ساده و بتمام معنی حماسی است و در روایات آن بهیچ‌روی تباهی وفسادی ملاحظه نمیشود. تنها نسخهٔ این منظومه نسخه‌ییست که من آنرا در کتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده‌ام که برای آنکتیل دوپرون ازروی نسخهٔ فرسخان معاون حاکم سورات استنساخ شد وشامل ۱۵۵۹ صحیفه و ۶۵۰۰۰ شعراست وبا این‌همه عظمت کامل وتمام نیست و ۳۰۰۰ شعرازآخرآن افتاده است .

« طول این منظومه سبب شده است که ناقلان منظومه‌هایی را جداگانه ازآن نقل کنند وآنکتیل ازهندوستان یکی از این منظومه‌ها را بنام **سوسن نامه** آورده‌است که در کتابخانهٔ ملی پاریس‌مضبوطست و اگر کسی از برزونامه اطلاع قبلی نداشته‌باشد با مطالعهٔ آن چنان بشبهت میافتد که آنرا منظومه‌یی مستقل میشمارد . سوسن نامه سرگذشت یك زن رامشگر تورانیست که بمکر وحیله چند تن ازپهلوانان ایران را ببند افکند ومیخواست نزد افراسیاب فرستد اما فرامرز ازاین امرآگهی یافت وبفرمان‌زال

۱– **Anquetil du Perron** نخستین اوستا شناس اروپایی ، مستشرق معروف فرانسه که بسال ۱۷۷۱ میلادی اولین ترجمهٔ اوستا را درفرانسه بنام **Le Zend-Avesta** منتشرساخت .

۲– **Anquetil du Perron: Le Zend-Avesta, Vol.I, P. 536**

Marfat.com

بطلب رستم رفت و پهلوان سیستان آن گروه را از بند سوسن رهایی داد.

« قسمتی از برزونامه در بعضی از نسخ شاهنامه راه یافته و ماکان[1] بخشی از آنرا درضمیمهٔ چاپ خود آورده است که تقریباً از اوایل برزونامه گرفته شده وشامل جنگهای برزو با رستم وداستان سوسن است.

« منظومهٔ دیگری نیز از بروزنامه نوشته شده وراجعست بیکی از شکارهای برزو که بخواهش کیخسرو صورت گرفته بود. این منظومه‌را کزه گارتن[2] چاپ و ترجمه کرده است[3] »[4] (پایان سخنان ژول مول).

از برزونامه دو نسخه در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است که هردو ناقص‌اند و ادگار بلوشه هردو را تحت شمارهٔ ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ درفهرست نسخ فارسی خود ذکر کرده‌است ونگارنده از نسخهٔ شمارهٔ ۱۱۸۹ عکسی تهیه کرده است که دراختیاردارد.

این نسخه درحدود ۳۸۰۰۰ بیت‌دارد و بخط نستعلیق هندی دراحمدآباد از روی نسخه‌یی که بسال ۱۰۷۳ در اصفهان نسخه برداری شده وخود از روی یک نسخهٔ دورهٔ تیموری استنساخ گردیده بود، نوشته‌شده است. ناسخ آن نوربگ نسخه‌بردار آنکتیل دوپرون بوده‌است[5].

درآغاز این نسخه قسمتی از داستان رستم وسهراب فردوسی آمده وبعداز آن کیفیت آشنایی سهراب باشهرو وزادن برزو وپرورش اوودرآمدن وی درشمار پهلوانان افراسیاب وجنگ باایرانیان واسارت او بدست فرامرز وآمدن مادراو به‌سیستان و گریختن برزواز زندان سیستان ورزم برزو ورستم و گرفتار شدن او بدست تهمتن وآشنایی دادن، وداستان سوسن رامشگر وچندین داستان دیگر که درآن پهلوانان خاندان گرشاسپ خاصه زال ورستم وفرامرز وبرزو بانو گشسپ شرکت دارند ودرآنها سخن از جنگهای متعدد

---

۱ - Macan ۲ - Kosegarten

۳ - Mines de l' Orient, T. V, p. 109 - 125 و وارس همین قطعه را در Chrestomathia Shahnamiana چاپ کرده و همچنین دوساسی (de Sacy) در Journal des Savants سال ۱۸۳۶ ص ۲۰۷ ببعد.

۴ - J. Mohl Livre des Rois, Vol. I, p. LXIV - LXVII

۵ - E. Blochet : Catalogue des Manuscrits persans, Vol. III, p. 15-16.

Marfat.com

بادیوان وجادوان وتورانیان ورومیان وجز آنها رفته‌است ...

پایان‌این نسخه بنحویست که ابتربودن‌آن را ثابت میکند .آخرین قسمت این منظومه‌داستان‌اتحادافراسیاب وقیصرروم‌ولشکر کشیدن هردو بجنگ خسرواست لیکن چون نسخه ناقص‌است داستان‌ناتمام مانده وبدین‌ابیات ختم‌شد:است :

دلیران یونان وگردان روم — زمرز زرانداب و هرمرز وبوم
سه صف بر کشیدند پیش سپاه — بهرصف ستاده یکی پادشاه
کجا پیشرو بود عنقای عاد — که کردی همیشه ز پیکار یاد
شمیلاس یکسو بمانند گرگ — صف آراست باسر کشان‌سترگ

درپایان نسخ چاپی‌شاهنامه، درجزءِ ملحقات ، حکایتی‌بنام سر گذشت برزودیده میشود . طبع‌این ملحقات‌چنانکه‌میدانیم‌نخست بوسیلهٔ‌تورنرماکان یکی‌ازمصححان‌و ناشران اروپایی‌شاهنامه معمول‌شد .

سر گذشت‌مذکور بی‌هیچ‌مقدمه‌ازفرارافراسیاب‌درجنگی که بارستم‌برسررهانیدن بیژن کرد ، ورسیدن‌او بسرزمین‌شنگان‌ودیدن‌برزودرزی کشاورزان آغازمیشودوچهار بیت‌اول آن چنین‌است :

کنون بشنوازمن توای رادمرد — یکی داستانی پرآزار و درد
بدانگه که برگشت افراسیاب — ز پیکار رستم دلی پر شتاب
که از بهر بیژن بتوران زمین — چه آمد بروی سپهدار چین
بدان راه بیره سر اندر کشید — گریزان‌زرستم بشنگان‌رسید...

وآخرین بیت‌آن چنین :

بپایان رسانیدم این داستان — بدانسان که بشنیدم از باستان

این «حکات سیوم‌سر گذشت برزوپسر سهراب» که‌مجموع‌ابیاتش درحدود ۳۵۰۰ است شامل‌دوقسمت میباشدیکی‌سر گذشت برزوازآنوقت که افراسیاب اورا درشنگان یافت تاوقتی که مادرش‌نسب اورا بررستم‌آشکار کرد وبرزودرشمار پهلوانان ایران درآمد . دیگرداستان سوسن را مشگروپیلسم که منتهی بجنگ بزرگ افراسیاب و کیخسرو وشکست‌افراسیاب و اعطاءِ درفش عقاب بساده‌هزارسپاهی وولایت غور وهری ازجانب

Marfat.com

کیخسرو ببرزومیشود . آغازاین حکایت با آنچه ژول‌مـول گفته است همساز نیست و علاوه‌براین ازمطالب گونه گونی که ژول‌مول نام‌برده ودرنسخهٔ بزرگ برزونامه‌دیده‌است چیزی‌دراین حکایت‌دیده نمیشود .

ازاین گذشته ازداستان‌سهراب با شهرو وبار گرفتن شهرو از سهراب‌وجزاینها تـادیدن افراسیاب برزورادرشنگان زمین‌دراین‌حکایت اثری‌نیست وتنهادرمیان‌داستان یکبار «شهرو» سر گذشت خود را بـارستم درست بهمان تفصیل که ژول‌مول در آغـاز داستان دیده در میان نهاده‌است . بنابراین سر گذشت برزو که در ملحقات شاهنامه می‌بینیم جزء بسیار کـوچکی از برزونامهٔ اصلی‌و بعبارت دیگر دو داستان منتخب از داستانهـای‌متعدد آنست‌واگر درمقام مقایسهٔ این‌قسمت با نسخهٔ‌مذکور از کتابخانـهٔ ملی‌پاریس برآییم ملاحظه میکنیم کـه مقداری ابیات زائدبرآن دارد و علاوه براین اختلاف نسخه‌در غالب‌ابیات‌میان این‌قسمت ونسخهٔ‌مذکور مشهوداست .

ژول‌مول چنانکه دیده‌ایم برآنست که برزونامه درقرن پنجم یا اوایل قرن‌ششم بنظم درآمد . این گفتار مول کاملا صواب‌است زیراقرائن لفظی کـه دلیل قدمت آن باشداز منظومه‌بسیار بدست‌میآید وبعضی‌از آنها رادراینجا ذکرمیکنم :

۱ ـ نخستین دلیل‌قدمت منظومه دست‌نخوردن اصل‌داستان و وارد نشدن عناصر خارجی‌است درآن . درداستانهای دیگری که تا کنون دیده‌ایم عناصر سامی کم و بیش واردشده است‌ولی‌در این‌داستان ازاین عناصر کمتردیده میشودواساس داستان‌وهمچنین اصل‌روایات وداستانها کاملا دست‌نخورده واصلی‌است ومیان‌قطعات مختلفی از آن بـا شاهنامه چندان‌نزدیکی‌وشباهت (ازلحاظ وصف‌وبیان‌وترتیب‌داستان نه‌ازلحاظ موضوع داستان) دیده‌میشود که گویی عین‌آنست وتنها اگرسستی الفاظ در بعضی ابیات‌داستان دیده‌نشود خواننده نمیتواند خودرا بامتنی غیراز شاهنامه برابر یابد وتصور کند .

۲ـ استعمال شین فاعلی که درشاهنامه بسیاراست دراین منظومه هم فراوان دیده میشود وازآنجمله سه مورد رادرقسمت کوچکی‌از داستان‌نشان‌میدهم :

بناگه یکی روز افـراسیاب بوی بازخوردش چودریای‌آب

Marfat.com

چو بشنید برزوی دل پر ز کین کشیدش سپه سوی ایران زمین
پس آنگاه رخ سوی افراسیاب بکردش ابا دیدگان پـر آب

و چنانکه میدانیم استعمال این شین های فاعلی در قرن چهارم و پنجم بیشتر معمول بوده است.

۳ـ استعمال الف اطلاقی که‌درشعرقدیم فارسی دری سیار است ودر گشتاسپنامهٔ دقیقی وشاهنامهٔ فردوسی زیادمی بینیم‌دراین‌منظومه‌نیز بندرت‌دیده‌میشود مثلادراین‌بیت:

که من هم فریبرز بردار ما بنزدیك ایـران سپه آرمـا

٤ـ استعمال اضافهٔ‌مقلوب که‌درزبان پهلوی‌معمول بود ودرزبان دری‌نیز چند گاهی درآغاز کارآثارزیادی‌ازآن‌ملاحظه‌می کنیم‌ودر گشتاسپنامه‌ازآن‌نمونه هایی دیده‌ایم. درابیات ذیل ازبرزو نامه‌توران‌شد (شاه‌توران) وایران‌سپاه (سپاه‌ایران) بصورت اضافهٔ مقلوبست:

بتوران سراسر سپاهی نماند که‌توران‌شه‌اوراسوی‌خود نخواند
غو لشکر شاه و ایران سپاه برآمد همی تا بخورشید و ماه

۵ ـ کمی‌استعمال‌کلمات عربی‌دراشعاراین منظومه نیز نشانهٔ‌دیگری‌است‌ازقدمت آن. دربرزونامه کلمات عربی ازشاهنامه و گشتاسپنامه و کرشاسپنامه بیشترولی‌ازآثار قرن‌ششم‌وخاصه‌ازحماسه‌هایی که‌باواخراین‌قرن‌یاازقرن‌هفتم‌ببعدمتعلق‌باشد کمتراست واز اینجاچنین برمیآید که‌این منظومه‌بایدمتعلق‌باواخر قرن‌پنجم وآغازقرن‌ششم‌باشد. کلمات عربی‌این منظومه برسه دسته‌است: نخست‌آنها که‌ازدیرباز بزبان دری راه یافته ودرآثارقرن چهارم وپنجم‌رایج‌بوده‌است مانندغم، عمر، نشاط ونظایراینها. ـ دوم‌آنها که‌درحماسه‌های‌فارسی‌حتی درشاهنامه‌نظایرآنرافراوان می‌یابیم‌مانند: رکیب،سلیح، صف، سنان، جوشن‌و جزاینها ـ سوم‌کلمات تازه‌تری ازلغات عرب که‌بعضی‌از آنها را شاعر باجبارواز لحاظ‌قافیه سنجی‌درشعرراه داده ونتوانسته‌است باحفظ‌زیبایی شعرآنها رااستعمال کند مانندحمل وغذادردوبیت ذیل:

همی بـرد تا زان بزیـر بغل که‌گرگ درنده رباید حَمَـل
نشاطم بجنگ دلیران بود غذای تنم خون شیران بود

Marfat.com

گذشته ازهمهٔ اینهاروش‌بیان وسبك‌شاعری دراین منظومه‌بواقع نمایندهٔ قدست آنست.سبك شعربتمام معنی‌نزدیك بسبك بیان فردوسی وتابع سبك اواخر عهد سامانی واوایل عهد غزنویست وداشتن همین سبك‌دلیلی‌است براینکه عهد نظم این داستان از دورهٔ اول‌غزنوی (تاسال۴۳۲) چندان‌دورنیست ومثلااز‌اواخر قرن‌پنجم واوایل‌قرن‌ششم فراتر نمیرود .

این‌داستان را آنکتیل دوپرون چنانکه دیده‌ایم بااستناد بنسخه‌یی که در دست داشت به‌عطایی‌شاعرنسبت‌داده‌است‌وبلوشه درباب ناظم‌آن چنین میگوید [1] :« برزونامه متعلق است به **خواجه عمید عطایی‌ابن یعقوب** معروف به‌**عطایی رازی.** عطایی درقرن پنجم در دربار غزنویان زندگی میکرد و ازمعاصران مسعودبن سعد سلمان است که درمرگ او (۴۹۱) مرثیه‌یی ساخت .»

این خواجه عمید عطایی کـه دیده ایم بنابر نقل هدایت [2] خواجه عمید عطاء ابن‌یعقوب کاتب‌معروف به نـاکوك است که « بحکم سلطان ابراهیم غزنـوی بطرف هندوستان شتافته‌درشهورسنهٔ ۴۷۱ درحدود دیارهنود بجوار رحمت‌خداوند ودود رحلت نمود» ومسعود سعددرمرثیهٔ او گفته‌است :

از وفات عطاء بن یعقوب تازه تر شد وقاحت عالم

از صاحب برزونامه غیرازاین‌داستان منظوم آثارحماسی دیگری‌نیز چنانکه‌خواهیم‌دید دردست است .

ازمطالعه دربرزونامه چنین‌برمیآید که داستان اصلی‌برزو یعنی داستان منثوری که شاعر اساس کار خود کرد داستانی بتمام معنی‌حماسی و معادل داستان‌رستم بـود . مرتبهٔ گویندهٔ‌آن دراستادی بلافاصله پس‌از مقام‌اسدیست واگراستحکام ومتانت ودقت شدیداسدی‌را اندکی نـادیده انگاریم بایدبگوییم که‌این‌داستان بنابرموازین حماسه سرایی‌واز لحاظ‌ترتیب میدان‌های جنگ و تسلسل وقایع و وصف پهلوانان و استعمـال کلمات وترکیبات حماسی‌از گرشاسپنامهٔ اسدی‌بهتر وزیباتراست زیرا شاعر توانسته

---

۱ - فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس ج ۳ص۱۵

۲ - مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۳۴۲

Marfat.com

استروش فردوسی‌را درآنچه گفته‌ایم بهترتعقیب کندودربعضی موارد نیز باو برسد. خوانندهٔ برزونامه هنگام‌وصف برزووجنگها ومردانگیها وحرکات وسکنات او چنان می‌پندارد که ازشاهنامه داستان رستم‌را برمیخواند و یقیناً لطف منظومه از باب صف آرایی‌ومیدان سازی وشیوایی‌دروصف رزم‌و بزم‌تادرجهٔ زیادی نتیجهٔقدرت ومهارت‌شاعر است. یکی‌از زیباترین میدان های جنگ برزونامه میدان جنگ فرامرز با برزو و اسیر کردن او ودرافتادن لشکرایران وتوران‌بهم‌است که حقیقةً وبمعنی‌واقعی‌خودیکی ازمیدانهای جنگ‌همگروه شاهنامه رابیاد خواننده‌میآورد. عین‌این کیفیت‌رامیتوان‌در جنگهای‌رستم‌وفرامرزوزال باپیلسم‌یافت. البته‌ابیات‌سست‌هم دراین‌منظومه‌دیده‌میشودولی نه‌چندانکه‌دربعضی‌از منظومه‌های متأخرترازآن می‌یابیم. شاعر گاه ابیاتی‌از فردوسی را درست‌تقلید کرده ودرمنظومهٔ خودجای داده‌است مانندابن بیت :

دراین‌جایگه‌نام من مرگ‌تست کفن بیگمان‌جوشن‌و ترگ‌تست

که‌مأخوذ است‌ازاین بیت‌فردوسی :

مرا مام من‌نام‌مرگ تو کرد زمانه مرا پتك ترگ تو کرد

وحتی گاه بعضی‌ازابیات شاهنامه‌رابامختصر تغییری جزء اشعارخود آورده‌چنانکه‌جدا کردن‌آن ازمتن دشواراست مانندبیت دوم‌ازآنچه درذیل‌می‌آورم :

بدو گفت شاه ای یل نامدار ز رستم تو اندیشه دردل مدار
جهان آفریننده یار تو باد دل و تیغ و بازو حصارتو باد

شمارهٔ اینگونه ابیات کمست وبرای‌شاعری که بیش‌از۳۸۰۰۰بیت در باب یك داستان‌بزرگ پرحادثه‌بسراید بهیچ‌روی‌قابل اهمیت‌نیست. جاییکه استاد گنجه‌در یك نظیره گویی برفردوسی (رسیدن‌اسکندر ببالین‌دارا) چند بیت وچند مضمون فردوسی رابصورتهای گوناگون بمنظومهٔخود نقل کند نمی‌توانیم برشاعری که منظومه‌یی‌بدین تفصیل بوجودآورده است‌بعنوان نقل‌یااستفاده ازمضمون چندبیت بدیدهٔخشم بنگریم. برعکس‌ابیاتی که نمایندهٔقدرت شاعردربیان مضامین‌عماسی‌باشد دراین منظومه فراوان وبیشمار است‌ونزدیك بتمام ابیات این منظومه زیبا و استادانه‌وازروی قدرت و مهارت ساخته‌شده .

Marfat.com

۱۰ = شهریار نامه

این‌منظومه متعلق است بـاواخر قرن پنجم هجری و از آنروی اهمیت دارد که درآن اعمال پهلوانی خاندان رستم‌تاپشت سوم‌بعد ازونیز کشیده میشود و «شهریار» که دراین منظومه‌یاد شده‌آخرین فردمشهور ازخاندان کرشاسپ در حماسهٔ ملی‌ایرانست. شهریارپسر برزو پسرسهراب‌پسررستم‌است که مانندپدروجدخود بی آنکه‌ازنسب‌خویش آگهی‌داشته باشد باخویشاوندان خود بنزاع برخاست‌ومیان او وعمش فرامرز جنگی سخت‌در گرفت وسرانجام‌پس‌ازشناسایی‌بصلح ووداد مبدل گشت.

ناظم‌این داستان **سراج‌الدین عثمان بن‌محمد مختاری غزنوی** (متوفی‌بسال ۵۴۴یا۵۵۴[1]) ازشعرای بزرگ ایران دراواخر قرن‌پنجم ونیمهٔ اول قرن‌ششم هجری است. مختاری‌غزنوی از معاصران ابراهیم بن‌مسعود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) و مسعود ابن‌ابراهیم(۴۹۲-۵۰۸)وعضدالدولةشیرزادبن‌مسعودبن‌ابراهیم(۵۰۸-۵۰۹)وابوالملوك ارسلان بن‌مسعود بن‌ابراهیم (۵۱۱-۵۵۲) بوده‌دیوان قصائداو مشهور واستادی‌وی در زبان وشعرفارسی مسلم‌است.

نظم این داستان بنـا بر آنچه مختاری در پایان کتاب خود گفته است بخواهش مسعود بن‌ابراهیم صورت گرفت وشاعرسه‌سال دراین‌کار رنج‌برد. نام مختاری نیزدرپایان کتاب‌آمده وانتساب شهریارنامه‌بدوه‌مسلم وبدیهیست. ابیات‌اخیراین کتاب‌بنابر آنچه «ریو» درمجلد دوم‌فهرست نسخ خطی فارسی‌موزهٔ بریتانیا آورده چنین‌است:

بسر شد کنون نامـهٔ شهریار — بتوفیق یـزدان بـرورد گار
شها شهریـارا سرا سرورا — نگهـدار تختا جهـان داورا
چو فرمودیم داستانی بگوی — بگفتم باقبال فرهنگ جوی
سه سال اندرین رنج برداشتم — سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
بنظم آوریـدم باقبـال شاه — شه[2] شهریاران و ظل الـه

---

۱ - رجوع کنید بحواشی‌چهارمقاله چاپ‌لیدن ص ۱۵۰
۲ - در اصل : شهی .

Marfat.com

که‌تاجت‌فروزنده چون هورباد ز تیغت جهان جمله پر نورباد
گل باغ و بستان محمود شاه جهانجوی بخشنده مسعود شاه
چو مختاری‌آن نامور[1] داستان بنام تو گفت ای شه راستان
گرم هدیه بخشی دراین‌بارگاه بپیش بزرگان با عز و جاه
شوم‌شاد وافزون شود جاه تو همان مدح‌گویم بدرگاه تو
وگرهدیه ندهی ایا شهریار نرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجو کوتاه باد همیشه ثناگوی این شاه باد
زفردوسی اکنون سخن یاددار که‌شدبرسرم (ظ:سر)رزم‌اسفندیار

اینداستان منظوم علی‌التحقیق ازیك داستان منثور که شهرت و رواجی‌داشت و داستانی‌نامور بود ساخته شدومختاری چنانکه‌خود گفته است ازآن هیچ باقی‌نگذاشت و همه را بنظم درآورد و گویا این داستان از آخرین داستانهای عهد پهلوانی رستم بوده است .

مراداز مسعودشاهی که مختاری‌اورا گل باغ محمود شاه خوانده سلطان مسعود ابن‌ابراهیم‌است که‌ازسال ۴۹۲ تاسال ۵۰۸ هجری‌سلطنت کرد وبنابراین شهریارنامه که بخواهش‌او ازنثربنظم‌نقل‌شد بعدازسال ۴۹۲ بشعردرآمده وپیش‌از سال ۵۰۸ختام یافته‌است ومیتوان‌آنرا بتحقیق‌متعلق باواخرقرن پنجم دانست .

شهریارنامه‌شامل‌سه‌قسمت است :

قسمت‌اول مفصل‌ترین قسمتهای این‌منظومه‌است‌وشروع‌می‌شود بدوجنگ‌مشهور ازفرامرزپسر رستم که جنگ‌نخستین بادیوی‌سیاه بنام «ریحان» صورت گرفت‌ودیگری باسپاهسالارهند . این‌سپهدار هند برادرزادهٔ فرامرز وموسوم‌است بشهریار . در آغاز کارشهریار وفرامرزیکدیگررا نمی‌شناختندامآآخر کار برحال‌یکدیگرتعرّف‌حاصل کردند . پس‌از این‌آشنایی فرامرزبایران باز گشت وشهریارنزدفرانك‌ملکهٔ سراندیب وآنگاه بجنگ‌ارژنگ‌دیورفت‌واورا باطاعت‌خویش درآورد چنانکه‌ازهمراهان‌وی گشت دراین اثناء ارجاسپ‌شاه توران که لهراسپ‌را کشته بود ارهنگ دیو پسر پولادوند را بسیستان فرستاد . زال در غیبت رستم که در این هنگام بخاور زمین رفته بود زواره

۱ - دراصل باور

Marfat.com

پسرخویش را بجنگ ارهنگ فرستاد و آنگاه خود بیاری او رفت وارهنگرا منهزم و مغلوب‌ساخت .

قسمت دوم منظومه شروع‌میشود برفتن‌زال بدربارسلیمان ووقایعی دراین‌باب وجنگ‌بادیوی بنام « اهریمن » .

قسمت‌سوم شامل پایان داستانست ومنتهی‌میشود باشعاری که قبلا ذکر کرده‌ایم .

بامختصر توجهی بفهرست‌مطالب‌فوق‌درمی‌یابیم که‌درداستان شهریارعناصر اسلامی وسامی‌نیز راه‌یافته وآنرا تادرجه‌یی مغشوش‌وناسره ساخته بود وعثمان مختاری بی‌توجه باین‌اصل عین‌داستان رابی کم وزیاد بنظم‌درآورد .

ازشهریارنامه اکنون نسخه‌یی درپیش ندارم . نسخه‌یی ازآن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیاجزء نسخ‌خطی فارسی‌موجوداست . چندسال پیش‌نسخه‌یی ازاین کتاب‌را استاد چایکین خاورشناس معروف‌روسی‌در طهران‌خرید وباخود بروسیه‌برد [1]

ابیات ذیل‌را آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه‌ازنسخهٔ شهریارنامه‌یی که پرفسور چایکین‌درتهران خریداری کرد ومیخواست بروسیه برداستنساخ‌نمودتادرتاریخ ادبیات مفصل‌ایران که گردآورده است درج کند ومن‌اکنون آن‌ابیات رابی‌هیچگونه تصرفی دراینجا نقل‌میکنم زیرا براثر کمیاب بودن نسخهٔ‌شهریارنامه ذکراین ابیات‌راخالی‌از تازگی واهمیتی نمی‌بینم :

کس از پاسبانان نه‌آگاه بود — جهانجوی خفته بخرگاه بود
نهفته بخرگه درآمد چو مار — بیامد بسر نامور شهریار
سرش گفت بردارم از یال من — برم هدیه نزدیك هیتال من
چوآمد بنزدیك تخت‌آن سیاه — که بیدار شد بهلوان سپاه
سیاهی بد استاده درپیش تخت — شه تیره روز نگون‌کشته بخت
یکی‌دشنه دردست‌آن بدسگال — چودردست زنگی گردون هلال
بسرآمد ز جا نامدار سپاه — بیاریـد و بگرفت دست سیاه

---

۱ - در باب شهریارنامه رجوع کنید به :

Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum by Charles Rieu, Vol.II, London 1881 . pp . 542 - 543

Marfat.com

برافروخت روی سیاه ازشتاب چو انگشت کز آتش آید بتاب
دگر پهلوان گفت کای دیوچهر که بخت‌از تو امشب بریده‌است‌مهر
چه مردی واینجا چه‌کارآمدی که درخیمه پنهان چومارآمدی
سیه گفت ای‌ازتو روشن روان بود دور چشم بد از پهلوان
نگهبان این قلعه از بن منم همه ساله با رای اهریمنم
بدان آمدم تا سری زین سپاه ببرم برم نزد هیتال شاه
ولیکن‌چو بخت‌از کسی گشت‌دور بپای خود آید دوان سوی‌گور
بیفگند خنجر زچنگ آن زمان بگفتا ببندم هم اندر زمان
جهانجوی بربست دست سیاه برون شد زخرگه چواز ابرماه
خروشید بر پاسبانان چو نای سراسیمه جستند یکسر زجای
بگفتا ز گفتار بستند لب چنین‌خواب گردیده‌درتیره‌شب(کذا)
بگله‌درون گرگ‌وچوپان‌بخواب شب تیره نه تابش آفتاب
خردمند برزد یکی داستان نیوش ارترا هست روشن روان
بجایی که دشمن بود خواب‌یاد مکن ورکنی سردهی خود بباد
بدیشان نمود آن سیاه دراز که بگرفته بدآن یل سرفراز
پس آگاهی ازاین بارژنگ شد برآشفت و ازروی اورنگ‌شد
سراسیمه آمد بکردار مست بدید آنکه بسته سیه را دودست
بدان پاسبانان برآورد خشم بدیشان بگرداند ازکینه چشم
همی‌خواست کردن سیه راتباه چنین گفت با نامدار سپاه
مراگر ندارید در زیر بند برآنم که باشد یکی سودمند
بجایی از این پس بکارآیمت بکاری که باید بیارآیمت
بدو گفت شاه ای سیاه حسود در قلعه بر من بباید گشود
بیاری بمن گرد زمال را همان گنج و اسباب هیتال را
بیزدان که چون دست بندم ورا سپارم همه ملك و بخشم ترا
چنین پاسخ‌آورد با شاه عاس همی ازتو دردل مرا صد هراس
سپارم بتو گنج زمال را بیارم سر شاه هیتال را
ز پیمان یکی خاطرم شاد کن مرا در سر اندیب داماد کن
ببخشی بمن دخت هیتال را بگیری چوزو تخت وکوپال‌را
وزان پس ترا کمترین چاکرم کمر بسته پیش تو چون کهترم
بدو گفت ارژنگ بخشیدمت مرآن دخت چون راستی دیدمت

Marfat.com

زمین بوسه زد پیش تخت بلند گشودند دست سیه را ز بند
برفت و در قلعه راکرد باز بدانگه که‌خورشید شد سرفراز
سپهدار شه را بدان قلعه برد همه مال هیتال شه را سپرد
شهش داد از آن گنج بسیارمال رساندش بگردون گردنده یال
دگر روز بر پیل بستند کوس شد از گرد پیلان جهان آبنوس
طلایه بپیش سپه برد نیو ز پیلان جهان پرزجوش وغریو
پس لشکرش گرد هیتال داشت که‌از کینه‌درچنگ کوپال‌داشت
بقلب اندرون شاه‌ارژنگ بود صدای دف و نالهٔ چنگ بود
بر افراشته چتر هندی بسر همی گوش گردون‌شداز کوس کر
زبس بانگ پیلان‌وآوای زنگ شداز چهرهٔمهر گل‌رنگ رنگ
سپهدار روشن شد اندر نهیب شداز بس‌سرافراز گرد از نشیب
چوشد خور از این گنبدلاجورد زپیش سپه خاست بانگ نبرد
کنارنگ هیتال باشش هزار بیامد برآمد غوگیر و دار
چوازپیش برخاست بانگ‌وغریو بجنبید از جا سپهدار نیو
برآمد شب تیره آوای زنگ بدشت سراندیب برخاست‌جنگ
شب‌تار وآوای روییئه خم بتن زهرهٔ شیر گردیده گم
کنارنگ‌غریده مانند دیو کرمه ره گرد فرخنده نیو

۱۱ - آذربرزین نامه

آذربرزین پسرفرامرز ازدخترصوز پادشاه کشمیر بود که هنگام جنگ بدنیا آمد و بهمن درهندوستان‌میزیست وچون‌از کار پدر آگهی‌یافت بیاری‌او‌شتافت و دیباشاه را کشت بهمن‌ازدریا برآمد ولشکربهمن را از آن بدرخود بیمناک‌داشت‌وبدست‌او آن بهمن و گرفتارشد وبهمن‌اورا باخود ازسیستان‌سوی‌بلخ‌برد واما درمیان راه‌بستم تو[illegible]

۱- داستان این‌دیو با شهریار سپاه‌شیبهست دیباشاه بگی و کرشاسب که در[illegible] نزد کرشاسب رفت اما کرشاسب دخترش را به‌او نداد و[illegible] بهوش‌آمد از اوبدباسیر کردن دیو داستانی‌جوانی[illegible] صفحهٔ ۱۱۸ و ۱۱۹

Marfat.com

ازپهلوانان آن روز گاریاری اوآمد وویرا ازبند رهایی داد . آذربرزین پس ازرهایی ازبندبهمن بااو بجنگ برخاست‌ومیان او وبهمن‌کارزارها رفت تا سرانجام پادشاه کیان بحصاری پناه‌برد وآخر کار بصلح با آذر برزین تن درداد و آذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت [۱]

درباب این‌آذر برزین داستانی‌منظوم بجای‌مانده است که همراه بهمن‌نامه در بریتیش‌میوزیوم مضبوط [۲] ومعنونست بعنوان‌ذیل : «آغاز داستان‌آذر برزین‌پورزال‌زر (کذا) که ازدختر شاه‌صور کشمیریست واین‌یك قسمِ آذربرزین‌نامه‌است » .

نخستین بیت‌ازنسخهٔ مذکورآذربرزین‌نامه چنین‌است :

بزال ستمدیده رفت آگهی که گشت از فرامرز گیتی تهی

حکایت آذربرزین‌ازداستان تولداو آغازمی‌شودوبمرگ وی‌ختام‌می‌پذیرد. نسخه‌یی که‌از این داستان درموزهٔ بریتانیا موجود است‌علی‌الظاهر نسخه‌یی کامل نیست واصولا چنین بنظرمیآید که اصل‌داستان آذربرزین در این منظومه‌خلاصه شده‌باشدو گذشته از این تصریحی که درعنوان منقول‌در این‌باب‌شده است‌صحت‌عقیدهٔما را مدلل میدارد . آنچه درنسخهٔ موجود بهمن‌نامه درباب آذربرزین می‌یابیم مفصل‌تر و کاملتر است از داستان آذربرزین درنسخهٔ موجودآذربرزین‌نامه .

۱۲ = بیژن نامه

بیژن نامه داستانیست منظوم درباب بیژن پهلوان معروف ایرانی‌پسر گیو پسر گودرز کشوادکان که ببیت ذیل آغازمیشود :

کنون کار بیژن بگویم ترا بدین آب حکمت بشویم ترا

مجموع‌ابیات این‌منظومه‌از ۱۴۰۰تا۱۹۰۰ واصل‌داستان وقسمت عظیمی‌از آن ملتقط

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۲۵ ، ۵۳ ـ ۵۴ ، ۹۲

۲ ضمیمهٔ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریوص۱۳۱

Marfat.com

است‌از داستان رزم‌بیژن و گرازان درشاهنامه ، اما بعضی‌از قسمتهای‌آن بامتن‌شاهنامه اختلافات کلی‌دارد .

درپایان این‌داستان‌پنجاه بیت‌در کیفیت ملاقات‌منیژه و بیژن با فرنگیس مادر کیخسرو دیده‌میشود که آخرین بیت‌آن چنین‌است :

چوزین داستان دل بپرداختم سوی رزم برزو همی تاختم[1]

واز این‌بیت مسلم‌میشود که سازنده و گردآورنده ومکمل اینداستان صاحب برزونامه یعنی‌خواجه عمیدعطاء بن‌ناکوك رازی است و او غیر از برزونامه که خود منظومهٔ مفصلی‌است داستان یاداستانهای دیگری رانیز از حماسهٔملی‌ایران بنظم درآورده بود .

۱۳ - لهراسپ نامه

ازقطعات شاهنامه غیراز بیژن نامه داستان‌دیگری بنام‌لهراسپ نامه ترتیب‌یافته است . این‌داستان شامل‌قسمتی‌از شاهنامه‌تا پایان‌داستان رستم وشغاد وشامل مقدمه‌یی درچهار بیت‌است . نسخه‌یی‌ازاینداستان‌در کتابخانهٔ ملی‌پاریس مضبوطست [2] وازجامع وترتیب دهندهٔآن خبری‌در دست نیست .

۱۴ - سوسن نامه

چنانکه قبلانیز دیده‌ایم از برزونامه قسمتی‌بنام‌سوسن نامه‌نقل وعلی‌حده‌داستانی شده‌است . سوسن زنی‌تورانی رامشگر وافسونکار بودوافراسیاب اورا برای‌فریب‌دادن واسیر کردن پهلوانان ایرانی‌همراه پهلوانی‌بنام پیلسم بایران فرستاد واو تنی‌چند از پهلوانان را کدمیهمان رستم‌بودند بافسون بچنگ آورداماسرانجام فرامرز از کار او وپیلسم خبریافت ورستم‌را ازاین افسون آگاه ساخت . رستم‌بجنگ پیلسم‌رفت‌ودراین

۱- ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۲ - ۱۳۳

۲ - فهرست نسخ خطی‌فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج ۳ پاریس ۱۹۲۸ص۱۰

Marfat.com

اثناء افراسیاب از اینحال خبر شد و بیاری سوسن رامشگر آمد وجنگی بزرگ میان رستم وفرامرز وبرزو وسپاه سیستان باافراسیاب وتورانیان در گرفت وچون کیخسرو ازاینواقعه خبر یافت بیاری رستم آمد وقتالی عظیم که برهایی یافتن پهلوانان اسیر ایرانی و گریختن افراسیاب ورفتن کیخسرو بسیستان ودادن منشور غوروهرات ببرزومنتهی شده بود، پدید آمد . این داستان از بهترین قطعات برزونامهٔ عطایی است کداز آن کنابی جدا گانه ترتیب یافت ودر بعضی از نسخ شاهنامه نیز راه جست[1] .

۱۵ - داستان کك کوهزاد

در باب رستم تنها همان داستانها که در شاهنامه می بینیم مشهور نبود بلکه داستانهای کوچك و بزرگی ازاین پهلوان درسیستان وخراسان زبان بزبان میگشت و در کراسه‌ها ثبت میشد. فردوسی از این داستانها قسمتی را بنظم آورده ، شاید از آن میان آنچه را که بیشتر بمنظوراو یعنی تدوین تاریخ ایوان قدیم یاری میکرد انتخاب نموده وبرمطالب شاهنامهٔ ابومنصوری افزوده باشد . بهمین دلیل هم پس ازو شاعرانی بفکر نظم این داستانهای رستم افتادند و منظومه‌هایی ببحر متقارب در شرح پهلوانیهای وی سرودند .

شاعری که از نام ونشان او آگهی ندارم و علی الظاهر در قرن ششم هجری میزیست قسمتی و یا شاید همهٔ این داستانهای بازماندهٔ رستم را برای یکی ازسلاطین بنظم آورد وازآن میان تنها یك داستان درجزء ملحقات و گاه بصورت دفتری علی‌حده دیده‌میشودواین همانست که درملحقات شاهنامه بنام «داستان کك کوهزاد» موسوم است.

گویا این داستان همچنانکه گفته‌ام داستانی منفرد نبوده است که شاعری بدلخواه بنظم آورده باشد بلکه جزء چند داستان در باب رستم بود که شاعر یکایك آنها را بنظم می آورد وازهریك بدیگری می‌پرداخت ودرآغازداستان شروع و درآخر

---

۱ — فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۱۶ - ۱۷

Marfat.com

آن پایان داستان راخبرمیداد . بیت اول این داستان :

کنون داستان کك کوهزاد بگویم بدانسان که دارم بیاد

را اگر تقلید شاعر از روش فردوسی درهمینگونه موارد بدانیم میتوا ن رسانندهٔ این معنی دانست که شاعر پس از فراغ از داستان دیگری بنظم این داستان آغاز کرده وگرنه بانظم داستان منفردی که سابقه نداشته باشد هیچ گاه ازینگونه آغاز سخن نمی کنند .

در پایان داستان باز بیتی آمده است که مؤید همین حدس ماست . درآن بیت شاعرمی گوید :

گذشتیم از رزم و پیکار کك که این رزم و کین در برم بدسبك
دلشهریار جهان شادباد ز هر بد تن پاکش آزاد باد

و این درست همان رسم فردوسی است که پس از گذشتن ازیك داستان اتمام آنرا اعلام میکند وگاه نیزسخن ازمدح شاه بمیان می آورد . ذکرعبارت «این رزم و کین »وسبك بودن آن نیزاین تصوررادرماایجاد میکند که شاعرحدیث رزمهاو کینهای دیگری را نیز بنظم آورده بود .

داستان کك کوهزاد ظاهراً ازدفتری که مستند برروایات شفاهی راویان سیستان وخراسان بود اخذ شد زیرا درآغاز آن شاعرچنین گفتداست :

چنین گفت دهقان دانش پژوه مراین داستان را ز پیشین گروه

واین نقل روایات از دهقانان چنانکه دیدیم رسم ناقلان روایات از دفاترمنثوربشعر بود .

داستان کك کوهزاد را بعضی ازمجعولات عهد مغول وغیر قابل ذکر میدانند و میگویند مأخذ صحیحی ندارد [1] . اظهار این عقیده بنظرما دور از صوابست زیرا اولا نزدیکی نسبةً زیادی که درسبك سخن سرایی این داستان بداستانهای حماسی قرن پنجم می بینیم وثانیاً قلت نسبی استعمال کلمات عربی درآن وثالثاً نزدیکی زیاد منظومه بسبك شعرای خراسانی پیش ازمغول وحتی سبك معمول منظومه های حماسی قرن پنجم و

۱ - مرحوم ملك‌الشعراء بهار - مقالهٔ فردوسی شمارهٔ ۱۱و۱۲ سال اول مجلهٔ ماهنر .

Marfat.com

عدم تجانس آن باسبك شعرعهد مغول ورابعاً یافته‌نشدن افکاری که بقرن هفتم‌ساز گار است ودرمنظومه‌های حماسی متأخر زیاد دیده میشود و خامساً وجود نداشتن نامهای عربی که در منظومهای متأخر فراوان می‌بینیم : همه دلیل است برتعلق نداشتن این منظومه بقرن هفتم یعنی‌عهد مغول وتعلق آن بعهد پیش‌ازمغول واواخرقرن‌ششم واگر بمقایسه‌یی‌میان‌جهانگیرنامه وسامنامه باداستان کك کوهزاد مبادرت‌شود صحت‌سخنان مابخوبی آشکارمیگردد .

البته دراین داستان مختصر اشتباه وخلطی ازلحاظ داستانهای قدیم موجود است وآن آوردن کشواد ومیلاد درشمارچاکران زال است که در کودکی رستم همواره باوی بودند . این اشتباه که معلوم‌نیست ازناظم است یاازجامع داستان بنثر، تادرجه‌یی‌مایهٔ تصورجعل داستان میشود وچنین مینماید که‌اینداستان را کسی‌ازپیش‌خودساخته‌وبنظم درآورده‌است اما بنابرآنچه گفته‌ام ودرنتیجهٔ آنکه گویندهٔ‌این‌داستان‌داستانهای‌دیگری را ازقول دهقانان نقل میکرد وبرای پادشاهی میساخت که چنانکه خواهم گفت یقیناً از پادشاهان خراسان یاسیستان یعنی مرکز رواج داستانهای قدیم بود ، نمی‌توانست بجعل این داستانها پردازد و گویا اینداستان‌از آن داستانهاییست که در سیستان و خراسان درروزگارنسبةً قدیم ایجاد شده ومنشاءِ ایجادآن مناقشات اقوام کوچ(قفص، قفس) وبلوچ (بلوص) وافغانان با سیستانیان وخراسانیان وآزارهای ایشان باهالی این نواحی بوده است که در کتب تاریخ ومسالك وممالك بتفصیل ثبت شده است .

ازجملهٔ‌حکایاتی که درباب‌سلطان‌محمود نقل‌شده‌یکی‌داستان تاریخی‌قمع‌دزدان کوچ‌وبلوچ است که صاحب کرمان درپاسخ نامهٔ محمود بدونوشته بود « من از ایشان (یعنی‌از کوچ وبلوچ) بجان آمده‌ام که اغلب‌ایشان دزد ومفسدان‌اند ودویست فرسنگ ناایمن میدارند وبدزدی میروندوخلقی‌بسیاراند و من باایشان مقاومت نمی‌توانم کردن ، سلطان عالم (یعنی‌محمود) تواناتراست ، تدبیرایشان درهمهٔ جهان‌او تواند کرد ...» [1] واین‌قوم دراوایل قرن پنجم که زمان‌واقعهٔ لشکریان محمودباایشان بودچندان‌زورمند

۱ - سیاستنامه چاپ‌آقای اقبال ص ۷۹ - تمام این‌حکایت از ص ۷۶تا ص ۸٤ کتاب‌مذکور ثبت‌است .

Marfat.com

بودند که از ایشان چهارهزار مرد برنا و عیارپیشه باسلاح تمام برسر راه کاروان عراق بیرون آمدند و منتظر کاروان نشستند [۱].

این حکایت و آنچه از آن نقل کرده‌ام نمایندهٔ دستبردها و تاخت و تازهای کوچان و بلوچان از کوههای صعب بلوچستان بنواحی مجاور است که سیستان از آن میان آبادتر و پرثروت تر بود. همین حال هم درباب قوم افغان که نام آنان را در تاریخ عتبی ضمن شرح احوال ناصرالدین سبکتکین می بینیم، یقیناً صادق بود و از این قوم نیز، هر گاه فرصتی می یافتند آسیبهایی باهل سیستان یا نواحی مجاور آن از خراسان میرسید.

این تاخت و تازها و دستبردها تنها بایام اخیر اسلامی اختصاص نداشت و ظاهراً از این دو قوم همواره آسیب و آزاری بسیستانیان و خراسانیان میرسید و کینه‌یی از آنان در دل ایشان بود و یقیناً داستانهای محلی بسیار در این باب وجود داشت. ذهن داستان ساز ایرانیان سیستان زمان این روابط خصمانه را تا ایام قدیم داستانی بالا برد (درست مانند ارتقاء دورهٔ اختلافات ایران و روم بادوار پیش از تاریخ) و داستان کك کوهزاد و تسلط او را بر سیستان و باژ و ساو گرفتن از زال و سام پدید آورد و از خاندان گرشاسپ تنها رستم را برای مقابله با آن مرد دلاور تهم سزاوار یافت و جنگ رستم را بشکلی که در داستان کك کوهزاد می بینیم ابداع کرد.

از اینروی داستان کك کوهزاد بنابر قرائن تاریخی نمی باید از مجعولات عهود جدید اسلامی مثلا عهد مغول بوده باشد و همچنانکه گفتیم خاطرات سیستانیان از آزارها و آسیبهای قوم بلوچ و افغان مایهٔ ایجاد این داستان و داستان جنگ رستم در قلعهٔ سپند وسیلهٔ کمال آن شده است [۲].

چنانکه گفتم ظاهراً منظومهٔ «کك کوهزاد» در قرن ششم در خراسان پدید آمده و گویندهٔ آن نیز خراسانی بوده است. دلیل عمدهٔ من یکی وجود لهجهٔ شعرای خراسان در این منظومه و دیگر استعمال کلمهٔ اوغان است که اتفاقاً از دستبرد ناسخان در چند بیت مصون و بهمان شکل اصلی محفوظ مانده است و از آنجمله در دو بیت ذیل:

---

۱ - سیاستنامه ص ۸۱.

۲ - نزدیکی و ارتباط داستان کك کوهزاد با جنگ رستم در دژ سپند مسلم و آشکار است.

Marfat.com

نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ ابردشت خرگاه بگزید کوچ
چه‌دردژ گزیدی بدینسان درنگ که آمد همه نام اوغان بننگ

اوغان تلفظ کلمهٔ افغانست درخراسان وبعضی‌از نواحی افغان‌وا کنون‌بنا بر آنچه اطلاع دارم‌هنوزهم دربعضی‌از نواحی‌مجاور افغانستان افغانان‌را بنام‌اوغان‌وافغانستان را «ملك‌اوغان» میخوانند.

شمارهٔ ابیات منظومهٔ کك کوهزاد بنزدیك هفتصدمیرسد واگرعدهٔ نسبةً زیادی ابیات‌سست را ازآن بیرون کنیم باقی ابیات این‌منظومه روان واندکی‌زیبا و تقریباً صاحب‌لحن حماسی‌وترکیبات واصطلاحات و کلمات اشعارقهرمانیست. خلاصهٔ داستان چنین‌است که :

نزدیك زابل بسه روز راه کوهی بلند بود که در آن از افغان و لاچین و بلوچ قوم بسیاری گردآمده بودند و درقلعه‌یی‌بربالای آن کوه بنام قلعهٔ «مرباد»می‌زیستند

بدژدربکی‌بدکنش جای داشت کهٔ دررزم بااژدها پای داشت
نژادش ز اوغان سپاهش هزار همه ناوك انداز و ژوبین گذار
دو رانش همانندهٔ ران پیل گه رزم جوشان تر از رودنیل
ورا نام بودی کك کوه‌زاد بگیتی بسی رزم بودش بیاد
هزار و صد هژده‌اش سال‌بود بسی بیم او در دل زال بود
چنان بدکه هرسال‌ده‌چرم‌گاو پر از زرگرفتی همی باژو ساو

زال تادوازده سالگی رستم را از داستان کك کوهزاد بیخبر گذاشت اما رستم روزی ببازارگاه رفت وآنجا ازحدیث کك آگهی یافت‌ونهانی باکشواد ومیلاد بجنگ کوهزاد رفت‌واو وبرادر زاده‌اش بهزادرا ازپای درآورد واین‌پهلوانی‌مایهٔ شهرت رستم‌و اعجاب زال‌وسام ومنوچهر گردید (عیناًمانند داستان فتح‌دژسپند) .

عناصر سامی در این داستان اصلا موجود نیست‌بلکه صورت و هیأت داستان بداستانهای اصیل ایرانی شباهت بسیاردارد. کلمات عربی‌نیز نسبت به‌جهانگیرنامه‌و سام‌نامه درآن بسیارکم وانگشت‌شمارست و بهرحال تعلق آن ببعدازقرن‌ششم‌بسیاربعید بنظر میآید .

Marfat.com

۱۶ ـ داستان شبرنگ

دربب رستم‌داستان دیگری دردست است‌بنام داستان‌شبرنگ و آن‌داستانی‌است ازجنگ‌رستم باشبرنگ پسردیوسپید وهمهٔ دیوان‌مازندران و برافکندن آنان . اصل این‌داستان‌منسوبست بآزادسرومشهور که‌فردوسی‌از اودرمقدمهٔ داستان قتل‌رستم سخن راندو گفته است که «بسی‌داشتی رزم‌رستم بیاد» وانتساب آن بدومدلل میدارد که غیر از آنچه فردوسی ازروایات وی‌بنظم آورده‌بود روایات دیگری‌نیز ازو وجود داشت و فردوسی‌چنانکه ازداستانهای فراوانی‌درباب‌ایران‌قدیم صرف‌نظر کرد این‌داستان رانیز نادیده انگاشت .

دوبیت نخستین ازداستان شبرنگ چنین‌است :

کنون بشنو ازگفتهٔ زاد سرو — چراغ صف صدر ماهان بمرو
که چون‌شدبمازندران پورزال — همه دیو را کرد او پایمال

نسخه‌یی ازاین داستان‌در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا محفوظست .

بانسخهٔ شبرنگ نامه‌داستان دیگری‌از رستم‌همراهست . این داستان‌راجست به‌**جنگ رستم بابیری در سرزمین هند** وتولد فرامرز وجنگ رستم باپهلوانی بنام «پتیاره» که از دریا برآمده و بدست تهمتن کشته شده‌بود . نخستین بیت این داستان چنینست :

یکی روز ایام فصل بهار — منوچهر بر تخت بد شهریار

نظم این‌هردو داستان علی‌الظاهرپیش از عهدمغول و شاید در قرن ششم صورت گرفته است .

۱۷ ـ داستان جمشید

درجزء ملحقات شاهنامه حکایتی‌است بعنوان «داستان‌جمشید» . این داستان

۱ ـ صفحهٔ فهرست ریو ص ۱۳۰ .

Marfat.com

عبارتست ازخروج ضحاك برجمشید ونامه نوشتن بدووانکار کردن خدایی‌وی و اثبات وحدانیت‌برای‌خدای واحدمتعال‌وجنگ‌جمشید وضحاك و گریختن جمشید و رفتن او بسیستان وبزنی گرفتن دختر کورنگ شاه‌وزادن تورازو... قسمت بزرگی‌ازاین داستان یعنی از رفتن جمشید بزابلستان ببعد بی کم وکاست منقولست از کرشاسپنامهٔ اسدی طوسی‌وتنها ۲۷٦ بیت‌از آغازاین منظومه از کسی‌است که خواست داستان جمشید را جداگانه تدوین کند. این۲۷٦ بیت‌مملو از کلمات‌عربی و ابیاتیست بتمام معنی‌سست که‌یقیناً متعلق ببعداز حملهٔ‌مغول است و مطلب تازه وناسازگارآن با روایات ملی ایران خداپرست بودن‌ضحاك است که باخوی‌اهریمنی‌ضحاك اژدهافش‌در روایات‌ملی همساز نیست.

داستان جمشید مصدراست ببیت‌ذیل :

چو نزدیك شدنزد جمشید شاه یکی نامه بنوشت بیور بگاه

ومن‌ازاین داستان هنگام تحقیق‌درباب کرشاسپنامه نیز باختصارسخن گفته‌ام.

۱۸ = جهانگیر نامه

یکی‌از منظومه‌های مفصل‌حماسی داستان منظومی‌است بنام جهانگیرنامه در جنگ‌جهانگیر پسررستم باایرانیان ودرآمدن او درسپاه ایران و آنگاه جنگ او در مغرب‌بارستم.

داستان جنگ پدرباپسر ظاهراً اثرشدیدی درایرانیان داشت زیراعین این‌روایت یکباردیگر درداستان برزوچنانکه دیده‌ایم‌ودرداستانهای دیگرتکرارشد. ازنظایراین داستان‌میان ملل‌دیگر نیزدیده می‌شود. درزبان آلمانی‌داستانی بنام «هیلدبراند وهادو براند»[1] وجود دارد که بداستان رستم‌وسهراب وجهـ. نگیرورستم شبیه است و داستان کوکولین[2] درایرلندنیز بی‌شباهت‌بداستان‌رستم وسهراب‌نیست. درادبیات روسی‌داستان

۱ – Hildebrand und Hadubrand

۲ – Cuculin

Marfat.com

«یروسلان لازارویچ»[۱] هم‌شباهتی بداستان رستم وجهانگیر ورستم‌وسهراب دارد.

داستان سهراب چنانکه میدانیم منظومهٔ غم‌انگیزیست مبتنی برخطای رستم درمخفی نگاه داشتن نشان خویش وشتاب درقتل سهراب چنانکه درپایان این داستان « دل نازك ازرستم آید بخشم ». اماداستان جهانگیردرعین‌شباهت‌خودبداستان سهراب ازاین عاقبت غم‌انگیزبر کنارست و گویاتقلید ودرعین حال تعدیلی‌است ازداستان رستم وسهراب زیرا پس‌ازجنگ سختی بآشنایی طرفین پایان می‌پذیرد.

از این کتاب نسخه‌یی در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است که عدد ابیات آن بنابراحصاء ژول‌مول ۶۳۰۰است[۲] ونسخه‌یی ازآن‌بسال ۱۳۰۹ هجری (۱۸۹۲میلادی) دربمبئی‌بطبع رسید که عدد ابیات‌آن نیز بعین مانند نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌پاریس میباشد.

گویندهٔ داستان شاعریست گمنام موسوم به**قاسم**ومتخلص به**مادح** .در آغاز نسخهٔ چاپی‌این‌نام به‌ابوالقاسم گردانده شده است امادرپایان منظومه‌نام‌ناظم‌بهمان‌صورت آمده است که نگاشتدام وآن چنین است :

بیا قاسم مادح دردمند مگو بیش ازین قصهٔ چون‌وچند

از این قاسم مادح بهیچروی اطلاعی ندارم و نمیدانم در چه قرنی میزیست و با کدامیك‌ازسلاطین‌معاصر بود زیرا درمنظومهٔ اوامارات وقرائنی که مارا بچنین اطلاعی برساند موجودنیست وتنهامحقق‌است که سرایندهٔ این منظومه مردی‌بود ازاهل هرات یاساکن آنجا زیراآخرین بیت منظومه چنین است :

بنظم‌آمد این دفتر اندر هرات بتوفیق جبار موت و حیات

دورهٔ زندگی شاعر وتاریخ نظم منظومه نیزاصلامعلوم نیست مگراینکه باتوجه بکیفیت زبان وشعرفارسی درجهانگیرنامه بتشخیص تاریخ آن توفیق یابیم.

ژول‌مول عهد نظم این داستان را قرن پنجم دانسته و گفته است : « این‌منظومه متعلق بقرن پنجم هجریست چه اولا عناصرداستانی و ترتیب مطالب‌آن بنحوی است که درحماسه‌های اصیل ملی ایران می بینیم و نابیاآهنگ کلمات واشعار غنائی‌متعلق بادوار

---

۱ – Yeruslan Lasarewitch

۲ – رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول برجلد اول شاهنامه ازص ۶۱ تا ص ۶۳ .

Marfat.com

متأخر در آن وجود ندارد وثالثاً روایاتی که در آن آمده ابداً تحت نفوذ اسلام ومسلمین قرار نگرفته وتباه نشده است ورابعاً سبك بیان وسخنگویی آن با بعداز قرن پنجم سازگار نیست.»
متأسفانه قبول نظر مول ازهمهٔ جهات برای من دشواراست چه مختصرمقایسه‌یی میان جهانگیرنامه ومنظومه‌های حماسی قرن پنجم واوایل سدهٔ ششم هجری این فکررا یکباره ازمیان میبرد ومن پس از بیان اجزاء این کتاب وچگونگی داستان آن دراین باب بتفصیل سخن خواهم گفت.

نسخهٔ چاپی جهانگیرنامه که بسال ۱۲۶۱ یزدگردی مطابق با ۱۳۰۹ هجری و ۱۸۹۲ میلادی درمطبعهٔ ناصری بمبئی طبع شد بدین بیت آغازمیشود:

بنـام جهان آفـرین کردگار که پذرفت از نامش عالم قرار

حمد وستایش پروردگار دراین منظومه مقصوربدوبیت است وبعداز آنها بلافاصله داستان بدین بیت شروع میگردد:

پس از نام دادار جان آفرین بگویم ترا داستانـی گزیـن

اصل داستان واجزاء مختلف آن همه جا بنابرعادت گویندگان داستانهای حماسی ازقول دهقانان ودانای پیشین و... میشود:

ز داننده دهقان بسیار هوش مراین داستان کهن را نیوش
چنین راند دانای پیشین سخن کـه چون نامور رستم پیلتن

اما مطلب تازه‌یی که دراین کتاب بدان میرسیم استعمال کلمهٔ «راوی» است بکرّات. توضیح آنکه داستانهای حماسی مقدم یعنی حماسه‌های ملی قرن چهارم وپنجم همه منسوب و مسند است بقول دهقانان و موبدان داستان گزار وهیچگاه سخن از «راوی» نمیرود واین اصطلاح در زبان فارسی متأخر ومتأثر از روایات معنعن عربی و اسلامی است.

ز راوی شنیدم کـه جمهور شاه شهی بود با افسروتخت وگاه
ز راوی شنیدم یکـی داستان بیـانی عجب ازگـه باستان
چنین داد راوی دانـا خبر ز حال وی و رستم زال زر
بدینسان بیان کرد راوی سخن که چون نامور رستم پیلتن...

Marfat.com

گویندهٔ داستان مطالب خودرا درموارد مختلف گسیخته و باجزاءِ جدیدی از آن پرداخته وپس از بیان یك واقعه باز برسر مطلب رفته‌است . دراینگونه مواردمعمولا باشکال ذیل بیان مقصود کرده است :

جهانگیر یل را در اینجا بدار — دگر قصه یی گویمت گوش دار
تهمتن درآنشهر آرام کرد — دلش شاد از باده و جام کرد
حکایات او راگذارم بجای — شنو بعد ازاین نکته‌یی دلفزای
کنون شاه ولشکر بره بر بدار — دگر داستانی ز من گوش دار

واین اصطلاحات بی‌شباهت باصطلاح قصه گویان وقصه‌نویسان نیست .

درداستان جهانگیر گذشته از آنکه اصل داستان و موضوع در بسیاری از موارد بشکل عجیبی تحت تأثیرعقاید ایرانیان عهداسلامی است ، فکر تازه وخاصی رخندیافته و آن درآمدن رستم است بصورت کسی که درراه توحیدجهاد کند وهمه جا برای شکستن «لات» و «عزی» بجنگد.درفرامرزنامه وهمچنین در قسمتی از شهریار نامه این فکر نیز برای پهلوانان سیستان موجود است اما درجهانگیر نامه شدت بیشتری دارد . پس از آنکه رستم آزادمهر پسر آزادچهر مغربی ویاران اورا ازدست بسیخارهٔ جادو زن غواص دیو رهایی داد ، آزاد مهراو راثنا گفت واز لات وعزی برآوردن مرادهای او راخواست ولی:

چو رستم ازولات وعزی شنود — بگفتا بدینسان حکایت چه بود
سخن دیگرازلات وعزی مگوی — نگهدار در پیش من آبروی
بعزی ولات اعتقاد تو چیست — نگه کن که اندر نهاد توچیست
خدای جهان رابخوان ای پسر — که جز او نباشد خدای دگر
مدار فلکها بفرمان اوست — جهان سر بسر سفرهٔ خوان اوست

چنانکه می‌بینیم رستم دراین داستان مردی موحد وفیلسوفست واز اواز توحید خبرداریم و چون پهلوانان دین اسلام بالات وعزی (دوبت معروف کعبه که پیغمبر پس از فتح مکه آنهارا درهم شکست) ومعتقدان آنها نبرد میکند و این چنانکه می‌دانیم اثر بین و آشکار افکاراسلامی ونفوذ اسلام است درداستانهای ملی ایران .

درموارد دیگراین داستان نیز رستم از این تبلیغ توحید ونبرد با معتقدان لات و

Marfat.com

عزی‌دست برنمیدارد چنانکه‌پس از وصول بسرزمین « جمهور شاه‌دریانشین » بدوچنین پیغام داد :

شنیدم گرفتی پی گمرهان — بایزد پرستان شدی بدگمان
رخ از قبلهٔ صدق بر تافتی — سوی وادی جهل بشتافتی
نهادی بملك ضلالت قدم — بتی چند را ساختی محترم
پرستش نکردی خداوند را — خداوند خواندی بتی چند را
خدای جهان را پرستش نمای — که او بندگان را بود رهنمای
جز او را خداوند عالم مدان — بیکتایی او گرو بی گمان

اماجمهور شاه‌سخن اورا نشنیدوبا لشکریانش رایت کافری برافراشت و هریك بتی بر گردن‌افگندند وبجنگ‌وی آمدند . رستم‌چون بااین‌پرستندهٔلات‌وعزی‌برابرشداو رابتهمت « کافری» بقتل‌آورد وهزاروصدوشصت « کافر» رابگرزبکشت .

جهانگیرپسر رستم‌هم‌درعین جنگ‌وستیز باجادوان‌وساحران (که ازافکارحماسی پیش‌از اسلام‌است) با کفار می‌جنگد خاصه‌پس‌از پیوستن بپدرخود .

مطلب‌تازه وعجیب‌دیگر دراین‌داستان‌وجودحدیث «اسم‌اعظم» ومؤثربودن‌آنست دربرابرسحر وجادو که یقیناًصورت اسلامی فکریست متعلق بپیش ازاسلام . توضیح آنکه‌موضوع تأثیرنام یزدان در باطل کردن‌سحرساحران درحماسه‌های ملی‌ایران‌سابقه دارد وروشن‌ترین نمونهٔآن نگاشتن‌نام یزدان‌وآویختن‌آن بدیواردژ بهمن است بدست کیخسرو که درشاهنامه وبعضی‌از آثارپهلوی دیده‌میشود . گذشته ازاین ایرانیان‌چون بجادویهای تورانیان گرفتار میشدندبنام یزدان‌ویاری او برآن فائق میآمدند اما در حماسه‌های اصیل‌یعنی حماسه‌هایی که ازافکار اسلامی‌متأثر نیست‌از « اسم اعظم » یا «باطل‌السحر» نامی‌نیست . در جهانگیرنامه جهانگیراز خاصیت‌اسم اعظم در شکستن سحرها باخبرست وهنگامیکه ازمازندران میآمد «مسیحا» اسم‌اعظمی بدوداد و گفت ببازوی‌خود ببندوا گر سحری پیش‌آید «پی‌دفعش این‌اسم اعظم‌بخوان» .

کلمات واصطلاحات‌عربی نیز درجهانگیرنامه بسیار است و بعضی ازآنها را در اینجانقل میکنم .

Marfat.com

قدم نه سوی بیت‌الاحزان من — ز اَقدام خود تازه کن جان من
که درانتظار تو بودم مدام — رخت ازخدا خواستم صبح‌وشام
بخوردند چیزی که همراه بود — اگرچه نه بروجه دلخواه بود
چوما را بدیدی هراسان شدی — زبهرچه این نوع ترسان شدی
بسی نامداران عالیجناب — بود آن شهنشاه را در رکاب
امیران وگردان ابر هرطرف — دراطراف واکناف او بسته‌صف
که از ساحل بحر جمعی زراه — رسیدند بر دامن آبگاه
بشکل گدایان اهل نیاز — که از فقر باشد بدرد وگداز
بزانو درآمد فرستاده زود — تهمتن بسویش توجّه نمود
بدستش یکی تیغ فولاد بود — بسوی تهمتن حوالت نمود
چو جادوی ملعونه آن را بدید — بسوی جهانگیر لشکر کشید
باطراف او جادوان لعین — بقصدش رسیدند از روی کین

اینها نمونهای معدودی از کلمات واصطلاحات عربیست که درمنظومه‌های کهن حماسی کمتر مستعمل است وازاینگونه کلمات درجهانگیر نامه بسیارمیتوان یافت.

موضوع تازهٔ دیگری که دراین کتاب دیده‌میشود وصفی است که ازنژاد ترک شده است. چنانکه هنگام تحقیق درباب تورانیان خواهیم دید این قوم اصلا همان قبایل آریایی ماوراء جیحون بودند که پس از ورود بنی اعمام خود بسرزمین ایران براثر بعضی عوامل روی بنجدهای ایران آوردند وچون بمقاومت ایرانیان دچار شدند با آنان بجنگ وستیز برخاستند. بعدها هنگام تدوین داستانهای قدیم وملی ایران، چون جای اقوام قدیم تورانی راترکان مهاجم آسیای مرکزی وهون‌ها گرفتند کلمهٔ «خیون» وترک بجای تورانی بکار رفت وبتدریج این دودسته ازمردم بایکدیگر مشتبه شدند. و بهمین جهت است که ما در حماسه‌های اصیل فارسی نام کلمهٔ ترکان وتورانیان را بیک نحو ودریک ردیف ملاحظه می کنیم امادرهیچیک ازاین موارد تورانیان باخصائص ترکان زردپوست یعنی کوتهی قد وتنگی چشم وسفاکی وخون ریزی وپهن رویی وتنک مویی ودرازی بینی وهیأت کریه وتند خویی وغارتگری وتوحش وصف نشده‌اند واین وصف را اولین بار درجهانگیر نامه می یابیم بدین صورت:

Marfat.com

سپاهی ز ترکان چو کوه گران — بیستند خون ریختن را میان
همه پهن رویان کوتاه قد — همه رویشان بود بی‌خط و خد
همه تنگ چشمان بینی دراز — همه بد نمایان دندان گراز
همه تند خویان با کین و خشم — ز مال یتیمان سیه کرده چشم
همه تیره رای وهمه بدگمان — کمر بسته در غارت مردمان
همه پوست پوشان دون ودغل — همه زفت خویان گنده بغل
همه بی نمك مردم بد نهاد — همه معدن ظلم و جور و فساد

بگمان من این وصف دقیق وصحیح از ترکان زردپوست متعلق بدوره‌ییست که‌ترکان با مهاجمات وصدمات‌شدید خوداز قرن‌ششم ببعدبخوبی‌معروف مردم‌مشرق ایران شدندو آن‌چنانکه میدانیم ازعهد تسلط‌غزان درقرن ششم‌است . تسلط‌غلامان ترك درایام‌پیش ازعهد سلاجقه‌وحتی‌تسلط ترکان سلجوقی‌چنان شدت‌وآزاری نداشت که مایهٔ ایجاد کینهٔ‌شدید گوینده بترکان‌شود وعلی‌الظاهر حملهٔ‌غزان درقرن ششم (٥٤٨ هجری) و علی‌الخصوص حملهٔ‌مغولان درقرن هفتم (٦١٦هجری) وآزارها وبیدادیها ونامردمیهایی که‌ازاین دوقوم برایرانیان رفت‌علت اساسی‌وغایی‌این وصف و نظر است که می‌بینیم و اگرچنین باشدجهانگیرنامه متعلق‌باواخر قرن‌ششم یاقرن‌هفتم است‌نه بقرن‌پنجم که مول‌تصور کرده است .

دراین منظومه گذشته ازنامهای سامی(مانند غواص ، مسیحا ، ملخیا ، جمهور ، صبا ، راحیله ، عاد ، ثمود ، لات ، عزی ...) وامثال‌اینها نامی می‌یابیم که‌خاص‌مسلمانان واز ریشهٔ «سلم‌واسلام» است وآن‌نام «مسلم» است که جوانی‌ازاهل ری‌بود وافراسیاب ازودرباب رستم وعبوروی‌ازری ورفتن‌بمازندران پرسشهایی کرد .

بعضی‌اشتباهات نیزدراین داستان موجود وازآنجمله است در آوردن « تخوار » فرزندزواره درشمار پسران فرامرز . فرامرزدراین داستان پسری‌بنام سام‌هم دراردامادر داستانهای اصیل‌چنانکه در مجمل‌التواریخ وبهمن‌نامه وآذربرزین‌نامه می‌یابیم فرامرز راتنها پسری‌بنام آذربرزین بود که‌آخرالامر جهان پهلوان‌بهمن گشت . نام جهانگیر نیزدرهیچیك از کتب‌داستانی‌اصیل‌نیامده‌است زیرارستم بنابراین داستانها دوپسرداشت

Marfat.com

یکی‌سهراب که بدست‌پدر کشته شدودیگر فرامرز که پس‌از پدرچندی بزیست و کین اورا ازپادشاه کابل گرفت وبابهمن‌جنگید وسرانجام در جنگ او کشته‌شد .

جهانگیرنامه ازحیث استعمال‌الفاظ وترکیبات فراوان عربی وازحیث‌استعمال کلمات وترکیباتی مانند طور- بطور- راوی - حیات داشتن - یراق-نمودن‌بمعنی کردن دراین ابیات :

که فـردا مهیا کنم کار اوی	بطوریکه باشد سزاوار اوی
برون رفت مسلم ز نزدیك اوی	بطـور بهانـه پی جستجوی
سخن اندر آمـد ز افراسیاب	که‌این‌بارکارش بسی شدخراب
رسیدش زگردان‌ایران شکست	یراقش تمامی برون شد زدست
من از طوس نوذر شنیدم خبر	که دارد حیـات‌آن یل نامور
یکی ٔخود بر سر زپولاد ناب	مـرصع نموده بـدرّ خوشاب
کشیده قـدم از سرای حیات	توجه نموده بکـوی ممـات

وامثال اینها بهیچ روی بآثار قرن پنجم وحتی اوایل قرن‌ششم غمی‌ماند وازاین جهت هم‌تصور "ژول‌مول" درتعلق جهانگیرنامه بقرن‌پنجم بکلی‌باطل است وتااطلاع تـازه‌یی راجع باین کتاب بدست نیاید بایدآنرا اصلا ازآثاراواخرقرن‌ششم (باحتمال ضعیف) ویاازآثارقرن‌هفتم (باحتمال اقرب بصواب) بدانیم واگربرخی قسمتها دراین منظومه جدید ترازآثارقرن هفتم‌بنظرآید بعقیدهٔما وبشرحی که‌خواهیم دید الحاقی‌وبعدیست.

ذکرنقائصی ازجهانگیرنامه نباید مانع‌ما ازذکر برخی ازمحاسن آن گردد . جهانگیرنامه ازحیث سادگی بیان وفکربکلی ازمنظومه های اواخرقرن ششم وقرن هفتم دوراست ومثلا میان‌آن واسکندرنامه بهیچ روی وجوه مناسبت وقرابتی نمیتوان یافت . برای بیان افکاراصلا تعقید های معنوی وافکار پیچیده ومبهم بعضی ازشعرای عراق که لقمه‌را ازپس پشت بدهان مینهادند دراین منظومه وجود ندارد وهمهٔ مطالب بهمان سادگی وروانی وایجاز که درمنظومه‌های دیگرمی‌بینیم اداشده‌است وهمچنین قسمتهای اصیل وابیات‌خوب واوصاف میادین جنگ‌چنانکه درحماسه‌های‌قدیم‌می‌بینیم دراین کتـاب بسیاراست . اصولا وقتی ازقسمت اول‌این کتاب (یعنی قسمتی کده‌مختص

Marfat.com

برفتن رستم بخدمت مسیحاوبزنی گرفتن دختراو دلنواز ورفتن بکناردریای‌قلزم وجنگ باغواص دیووسفر دردیار مغرب است) بگذریم وبقسمت دوم (یعنی ظهور جهانگیرو لشکر کشی افراسیاب بایران وجنگ‌کاوس بااوتا قسمت آخر کتاب) برسیم فرق بین‌و آشکاری ازلحاظ افکارحماسی بین‌آنها می‌یابیم وبعبارت دیگرقسمت اعظم ازبخش دوم این کتاب حاوی‌افکارحماسی‌معتاد ومعمول است ودرآن ازعجایب وشگفتیهای افسانه سازان اثری نیست وتأثیرافکارسامی نیزدرآنها کمتراست . این قسمت بگمان‌من‌قسمت نسبةً اصیل وقدیمتر داستان جهانگیروسایر قسمتهاقطعات اضافی والحاقی است.اشعار این‌دوقسمت نیزمتفاوتست ، قسمت دوم‌ازحیث سبك گفتارحماسی بمراتب بهترازقسمت اول بنظرمیآید ودراینجاست که ابیات زیبا وکلمات فصیح فارسی بسیارمیتوان یافت و بازدرهمین قسمت است که گاه زبان شیوای‌حماسه سرایان تجدید میشود وابیاتی‌نسبةً بلند ومحکم ملحوظ میافتد .

وقتی این دونوع گفتار را درجهانگیر نامه می‌بینیم ازیکطرف ناگزیریم بنظر آوریم که این منظومه متعلق باواخرقرن ششم ولااقل قرن هفتم است وازجانبی دیگر عبارات وترکیبات واصطلاحاتی‌درآن می‌یابیم که آنرا بنحوعجیبی باآثارقرون‌متأخر تری مانند قرن نهم همانند میسازد واین تحیربرای خوانندهٔ دقیق ومحقق ازآغازتا انجام مطالعهٔ جهانگیر نامه موجود ومایهٔ تشویش خاطر اوست . اختلافی که ازحیث فصاحت وزیبایی ازیکطرف وسستی و امارات تأخر ازطرف دیگر درقطعات مختلف جهانگیرنامه مشهود است آخرکاوما رابرآن میدارد که تصور کنیم این منظومه اصلا دارای قدمت نسبی است وچنانکه گفته‌ایم ظاهراً باواخرقرن ششم (باحتمال ضعیف)یا قرن هفتم (باحتمال اقرب بصواب) متعلق است ولی گویا بعدها درحدود قرن نهم در آن دست برده وابیاتی برآن افزوده اند وابیات سست ونارسایی که درآن می‌بینیم همه متعلق باین الحاق کننده است نه‌متعلق بشاعراصلی. اشتباه ژول‌مول درنسبت دادن این منظومه بقرن پنجم هم ممکن‌است ازآنجامنبعث شده باشد که دوتن دردوعهدمختلف درساختن این منظومه دخالت کرده‌اند .

Marfat.com

اما موضوع جهانگیر نامه ازجنگ رستم وسهراب آغازمیشود . ناظم داستان در چند بیت داستان رستم وسهراب راخلاصه کرده وسپس درباب آشفتگی رستم از کشتن سهراب ورفتن او بمازندران ودیدن دلنواز دختر مسیحای عابدرا دربیشه‌یی وازدواج باوی سخن گفته است . رستم پس ازاین ازدواج براثر برخی حوادث تا کناردریای مغرب رفت وچند تن ازپرستندگان «لات» و«عزی» رابدین حق درآورد و سرانجام مهمان آزاد چهرنامی ازبزرگان دیارمغرب گشت .

داستان رستم از اینجا قطع وداستان زادن جهانگیر بدین ابیات آغاز می‌شود :

یکی بچه آورد با رنج سخت — که بودی بتن چون یکی کوه لخت
مسیحا جهانگیر نامش نهاد — ز دیدار او بود پیوسته شاد
بنازش سه دایه همی داد شیر — زشیر سه دایه نمیگشت سیر...
درآمد چوعمرش بسال سه پنج — نبودی چو او در سرای سپنج
بدیدار بد رستم پیل تن — بقامت چو سهراب لشکرشکن
ابازور و بازوی مردان بدی — همانند سام نریمان بدی

چون جهانگیر یال بر کشید مسیحا او را بری فرستاد تا بیاری کاوس باسپاه افراسیاب بجنگد اماجهانگیر در ری بفریب هومان نزد افراسیاب رفت وبا ایرانیان بجنگ برخاست واز پهلوانان ایران گیو وبیژن وطوس وفرامرز وپسرانش سام وتخوار و گستهم وزواره و گرگین را اسیر کرد تاسرانجام زال اورا شناخت وباشارت او جهانگیر شبانه پهلوانان ایران را ازبند رها کرد وبلشکرگاه ایران روی آورد وهنگام فرار با افراسیاب جنگی سخت کرد واورا منهزم ساخت وبخدمت کاوس آمد وبامر او بجنگ «عاد میشینه چشم» فرستادهٔ پادشاه بربر رفت که برای تسخیر بغداد آمده بود واو را شکست و سپس جنگ ملیخای جادو را که طوس بجادوی اسیر اوشده بود بسیج کرد و اسم اعظم برحصار جادوان خواند وآنرا کشاد وسپس بگشودن طلسم فراموش کرد که جمشید ساخته بود رفت . وآنگاه بجنگ «سقلاب» پادشاه بربر روی بشام آورد و جنگ میان دوطرف درگرفت . دراین جنگ فرامرز وجهانگیر ودیگر پهلوانان ایرانی سقلاب شاه وپسران اورا اسیر کردند . آنگاه جهانگیر بمغرب لشکر کشید . داراب شاه صاحب مغرب

Marfat.com

بمقابلهٔ او آمد اماشکست یـافت وسپس نامه‌یی بآزاد چهرنوشت ورستم‌را بیاری‌خواند و رستم بیاری اوآمد در حالی که ازغیبت او ۲۵ سال میگذشت و ایرانیان او را مرده می‌پنداشتند .

ازاینجا جنگ جهانگیرورستم آغازوداستان جنگ‌رستم وسهراب وجنبیدن مهر پسر برپدر دوباره‌تکرار میشودمنتهی هنگامی که رستم‌جهانگیر را بزمین‌زد و بکشتن اوخنجر بر کشید رخش شیهه‌یی زد وفرامرز آوای اورا شناخت ودانست کـه آن‌مبارز رستم‌است . پس آواز داد که این‌پسر تست ، رستم‌از هوش‌رفت وجهانگیر برپای اوافتاد. ازپس‌این آشنایی‌سپاهیان ایران‌کار رابرداراب وزن‌اودلبرمغربی سخت گرفتندوباسپاه جـادوان که پیشروایشان «راحیلهٔ جادو» از یاران داراب بـود جنگیدند وهمه را جز «دلبرمغربی» که‌قبول‌دین‌حق کرده‌بود کشتند . پس‌ازفتح مغرب‌رستم سقلاب رابسلطنت آنجانشاند وخود بادلیران بایران‌باز گشت درحالی که‌ازبیرون رفتن‌اواز زابل ۲۵سال میگذشت .

آخرین‌حکایت اینداستان عبارتست‌از رفتن‌جهانگیربکوهی نزدیك زابل‌برای شکار . دراین شکار گاه‌ناگهان دیوی‌پدیدآمد ، جهانگیر براو حمله برد ، دیو از او گریخت‌وجهانگیر ازپی‌او رفت وبر کمر کـوه دیواز چشم‌او نـاپدید شد ، جهانگیر برصخره‌یی ایستاد تامگر دیورا بیابداما دیو که کمین کرده بودجهانگیررانا گهان‌از آن‌صخرهٔ‌بزرگ پرتاب کرد و کشت . چون‌این‌خبر برستم‌رسید سخت آشفته شدودلنواز نیزچون ازواقعه‌خبریافت مرد، پس‌هردورا بتابوتی‌نهادند وبمازندران بردندونزدیك‌دخمهٔ مسیحای عابد دفن کردند .

نسخهٔ چاپی‌جهانگیرنامه بابیات ذیل‌ختم شده‌است :

بـر دخمهٔ پیـر بـردنـدشان — بپهلوی او دخمه کردندشان
پس‌آنکه ازآنجای‌گشتند باز — نشستند با سوگ‌ورنج وگداز
جهانرا مداری نباشد جز این — که ورزد بپروردهٔ خویش کین
بیا قـاسم مـادح دردمنـد — مگوبیش‌ازاین قصهٔ چون‌وچند
غم از بهر دنیای فانی مخور — چه دنیاکه غم تا توانـی‌مخور

Marfat.com

بپایان رسان این حدیث کهن که نیکوست در نامه‌ختم سخن
بنظم آمد این دفتر اندر هرات
بتوفیق جبار موت و حیات .

وعین این ابیات درپایان نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس‌نیز موجوداست .

۱۹ = سام نامه

آخرین داستان‌منظوم‌ازحماسهٔ ملی‌ایران که اکنون دردست‌است منظومه‌یست بنام سام‌نامه متعلق باواخرقرن هفتم واوایل قرن هشتم . ازاین کتاب نسخه‌متعددخطی در کتابخانه‌های ایران و لندن وپاریس موجود است و گذشته ازاینها نسخهٔ‌کاملی از آن ازروی دو نسخهٔ کهن تهیه شده وبتصحیح ومقابلهٔ اردشیر بنشاهی فرزند خدا رحم مرزبان اللهٔ آبادی متخلص به «خاضع» بسالهای ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ دردومجلد دربندربمبئی بچاپ رسید . نسخهٔ چاپی موجود مجموعا نزدیک ۱۴۵۰۰ بیت دارد و بدین ترتیب از تمام نسخ سام نامه که تا کنون دیده شده وحتی ازنسخه‌یی که ژول‌مول دیده بود ویازده هزاربیت‌داشت [1] کاملتراست .درمقدمهٔ چاپی بخشی ازشاهنامه‌داز آغازتا قسمتی ازاحوال فریدون نیزموجود است که مابیات آن رابحساب نیاورده‌یم .

اصل داستان ازتولد سام نریمان ازدخترشاه‌بلخ آغازمیشود ومطالب اساسی آن بترتیب عبارتست ازدیدن سام تصویر پریدخت دختر منوچهر چین وسفر وی بچین درطلب پریدخت وشرح جنگهای اودرخاور وپادشاهی وی درخاور زمین وعشقبازی بنام افروز پری وشمسهٔ خاوری وجنگهایش باژدها وژند جادووسلاح وتاریخ وفات او وتشکیل بدربارمنوچهر وچین ودیدن سام وپریدخت یکدیگررا وعشقبازیهای آنها وگرفتن منوچهر ازاین حالت وبند کردن سام و رهایی یافتن سام بدست قهرمان دختر منوچهر وقصهٔ رامه مناظرات‌سام وپریدخت [2] وسرنهادن سام بگاوه وبازگشتن وقتی پریدخت درچاه‌زره‌مان

۱ - مقدمهٔ ژول‌مول برجلد اول شاهنامه ص ۶۰

۲ - این قسمت بی‌شباهت بمناظرات خسرو وشیرین نیست که درآن هم شیرین اول‌بار بدیدن خسرو مفتون میشود و آن دو مناظره کردند . سام هم مانند خسرو درورود قصر پریدخت‌مانند شیرین ... و از آنپس بمناظرات خسرو وشیرین خود تقلیدی است از منظومهٔ‌نظامی وراهی

Marfat.com

ازپس سام وجنگیدن آنان بایکدیگر وشناختن سام پریدخت را و تجدید عشقبازی های عالم افروزپری باسام وربودن پریدخت وجنگهای سام بافغفور چین وشناساندن سام خود را بفغفوروباز گشتن اوبدر گاه فغفور وفرستادن فغفور اورا بجنگ نهنگال و جنگ سام بافرعین دیووبا نهنگال که دریا تامیان پای اوبود [1] وبند کردن نهنگال و تجدید جنگ بافغفورچین وداستان سهیل جهانسوزبا سام و گرفتارشدن سام بدست عالم افروزپری و کشته‌شدن وی‌بدست سام‌ورهاشدن سام ازطلسمات عالم افروزواعتذارفغفور ازسام وخواندن منوچهرسام رابایران زمین ومرگ دروغی پریدخت وپریشانی سام و رفتن بکوه وبیابان وموآنست باددان واحوال سام باعاق جادوورفتن سام بمغرب‌ودیدن دیوی بنام ره‌دار که سه‌سروچهاردست داشت‌وجنگیدن باوی ورسیدن سام‌بشهرسکسار وجنگ با سکساران ورسیدن سام بشهرنیمه تنان ودچارشدن سام باتنبل‌جادووجنگ بانیمه‌تنان وتنبل جادووجنگ سام باسمندان جادو ورفتن‌بجانب شداد ودعا کردن و باریدن باران بدوزخ شداد ووصف بهشت شداد وجنگ بادیوزرینه‌بال فرستادهٔ شداد و جنگ سام‌باشدید واحوال سام‌با طلاج جادووچگونگی‌احوال سام درطلسمات‌جمشید وشکستن طلسم ویافتن گنج های اوواحوال سام بامرغ آتش‌فشان وباسیمرغ و کشتن ارقم دیووتجدید جنگ با شدید وآمدن عوج بن عنق بجنگ سام و کشتن طلاج دیوو جنگ باقهقهام و کشتن اووجنگ لشکرشداد بن‌عادبا سام و کشته شدن خاتوره‌مادرعوج ابن‌عنق‌بدست سام وجنگ دوم عوج باسام و گریختن او بمصرو جنگ سام با اهرن و کشتن اوو گرفتارشدن شداد بن‌عاد بدست سام وبدار کشیدن سام اورا ورفتن‌سام بکوه

---

۱ — درشاهنامهٔ استاد طوس نیز اشاره‌یی باین دیو و جنك سام با او می‌یابیم وآن درجاییست که رستم فضائل نیاکان خودرا برای اسفندیار برمیشمرد :

دگر سهمگین دیو بد بدگمان — تنش بر زمین و سرش بآسمان
که دریای چین تا میانش بدی — ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی — پس از گنبد ماه بگذاشتی
بخورشید ماهیش بریان شدی — از او چرخ گردنده گریان شدی
کمرگاه او را بدو نیم کرد — جهان را از آن دیو بی‌بیم کرد

Marfat.com

فناوجنگ‌بادیوان وجنگ‌سام باابرهای دیووباز گشتن‌سام بایران وآوردن ابرهای‌دیو نزد منوچهرو کشتن اوپیش تخت منوچهروبسیاری ازحوادث جزئی که شرح همهٔ‌آنها رالازم نمی‌بینم .

سام نامه همچنانکه گفته‌ام متعلق باواخر قرن هفتم وقرن هشتم است و کسانی که‌آنرا متعلق بروز گارپیش ازقرن هفتم می پندارند بخطا میروند زیرا مطالب این داستان که فهرست‌آنها رابیان کرده‌ام بخوبی مؤیدآنست که داستان سام چنانکه در سام نامه دیده میشود باعناصرابداعی تازه‌یی آمیخته شده است که برخی ازآنهامتعلق ببعد اززواج داستانهای نظامی است مانند مناظرات سام وپریدخت بایکدیگر که‌بتمام معنی مأخوذ ازخسرو وشیرین نظامی است [1] وسرنهادن سام‌بکوه وبیابان ورفتن‌یاران اوبااشتروساربان بجست وجوی وی که مأخوذ ازداستان عربی‌لیلی ومجنون‌استواین نخستین‌باری است که درحماسه‌های ملی‌ایران دخالت سارباننما‌ملاحظه میشود . گذشته ازاین نفوذ بعضی ازداستانهای سامی مانند داستان شدید وشداد ودوزخ وبهشت شدادو عوج بن‌عنق ونظایراینها درحماسه‌های ملی‌دردرجهٔاول محتاج بنفوذ شدیداسلامو‌عرب درخاطرایرانیان وسست شدن مبانی ملی ایشانست واین حالت‌چنانکه دیده‌ایم‌ازاوایل قرن ششم شدت یافته وازآن پس باروزفزون داده است .

باتوجه باین‌مقدمات ونیز باتوجه بافکار عجیب واسامی کاملا عربی مانندشمسه‌و سعدان‌ورضوان وسهیل وقهقهاه‌وتسلیم جنی‌ومسائلی‌مانندطلسمات جمشیدبه‌جزاینها که دراین منظومه‌ملاحظه میشود . بایدیقین کرد که اصل این منظومه یعنی‌داستان منثور سام‌بنحوی که درسام‌نامهٔ منظوم دیده‌می‌شود عبارتست‌از داستان‌اصلی‌سام باضافه‌قطعاتی افسانه‌یی واختراعی تازه‌یی که درقرن پنجم‌وششم ویاقرن ششم‌واوایل قرن‌هفتم بآن وارد گشته ودوباره تألیف‌شده وبدست‌شاعر رسیده‌است .

دراین داستان برعکس‌شاهنامه ازدخالت سام درجنگهای بزرگ ملی ایرانیان

---

۱ – نظامی‌هم مناظرات خسرو و شیرین را از مناظرات ویس ورامین برداشته ودر آن منکر شده‌است منتهی برائر تقلید خواجو درمثنویهای دیگراز نظامی چنین نموده‌شود که این مناظرات (اگر در اصل داستان موجود نبود) ازمناظرات خسرو وشیرین تقلید شده است .

Marfat.com

اثری‌نیست بلکه‌سام ماجراجوییست که نخست‌درطلب دختری زیبا که تصویراو رادیده بودخودرا بمخاوف ومهالك‌میافکند وچون‌مردی پهلوان وزورمنداست همه‌جامقاصد خودرا بزورشمشیر ازپیش میبرد وبادیو وپری وجادو و آدمی‌بجنگ می‌پردازد و طلسم میگشاید .... این‌افکار همه‌چنانکه خواهیم‌دید ازافکارملی وحماسی مابیرونست واز این بابت اصالتی‌ندارد .

گذشته ازدلایل فوق‌دلیل بزرگ دیگری که برتعلق این‌منظومه برقرن هفتم‌و هشتم‌دردست‌است‌ذکرنام شاعراست درآخر منظومه‌بدینطریق:

سرانجام کردم بدین نامه ختم — که فردوسیش هست‌شهنامه ختم
بنزدیك خورشید او ذره ام — بدریای گفتار او قطره ام
کشیدم یکی جوی‌آبش طراز — لب جو بدان بحر پیوسته باز
کنون‌هردم‌ازچرخ‌فیروزه‌پوش — ز پیروزی آید نویدم بگوش
سروش مسیحا دم خضر نام — کند با من از طاق اخضر پیام
که**خواجو**چوعیسی روانبخش باش — جهانگیر گردون جهانبخش باش
دم ازروح‌زن‌چون مسیحا تویی — بقا شو چو شاهین عنقا تویی
تو دریایی و جام جم چاکرت — توگردونی وانس وجان اخترت
چوگوهر برون‌آی ازاین‌چاردرج — بزن نیم ترکی بدین هفت برج
چوناهیدازاین پرده‌راهی بزن — چو صبح از سرصدق آهی بزن
برون شو ز معمورهٔ کن‌فکان — قدم نه بمقصورهٔ لامکان ...
سحرگه‌درآخوش‌دمی‌صبح‌وار — بسر چشمهٔ مهر غسلی بر آر
برافشان سر دست بر کائنات — بگو چار تکبیر بر شش جهات
درآ در صف ساکنان فلك — بنه‌روی‌برسجده گاه‌ملك ...الخ

این‌ابیات بهیچ روی‌الحاقی واضافی‌نیست وسبك‌بیان در آنها کاملا باسبك بیان در متن منظومه‌همانند استوبنابراین صاحب‌منظومه و گویندهٔ این‌ابیات همان‌خواجواست.

این **خواجو** علی‌الظاهرهمان‌خواجوی کرمانی‌شاعرمعروف‌قرن‌هفتم و هشتم (۶۸۹ - ۷۶۳ هجری) صاحب دیوان‌معروف ومثنویهای گوهرنامه ـ کمال نامه ـ گل و نوروز ـ همای‌وهمایون وروضة الانواراست .

Marfat.com

بعضی از محققان در انتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی تردید دارند ولی با مطالعه در سبك اشعار این منظومه که درعین تقلید از منظومه‌های حماسی کاملا عراقی ومتعلق بقرن هفتم وهشتم است و گذشته از این قسمت بزرگی از ابیات آن بتقلید از ابیات اسکندر نامهٔ نظامی ساخته‌شده ویادآور تقلید وپیروی خواجو از نظامی در ایجاد مثنویهای مختلف است : تردیدی نمی‌ماند که این خواجو باید همان خواجوی کرمانی شاعر بزرگ قرن هفتم وهشتم باشد وما از خواجوی دیگری که قدرت ایجاد چنین منظومه‌یی داشته باشد نشانی نداریم . این خواجو معاصر بود با سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۱۶-۷۳۶) پسر الجایتو محمد خدابنده نهمین پادشاه سلسلهٔ ایلخانی ووزیر او غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله . خواجو مردی صوفی مشرب ودر تصوف از مریدان شیخ علاءالدولهٔ سمنانی (متوفی بسال ۷۳۶ هجری) بود [۱]

تاریخ شروع واتمام سام نامه معلوم نیست ولی با توجه بسال تولد و وفات خواجو باید یقین کرد که در اوایل قرن هشتم سروده‌شده است .

درهیچیك از تذکره‌ها و کتب از انتساب سام نامه بخواجوی کرمانی سخن نرفته است مگر در حملهٔ حیدری اثر میرزا محمد رفیع خان باذل که در ضمن احصاء عده‌یی از حماسه سرایان نام سام‌نامه وخواجو بدین نحو آمده است :

بسوی دگر خواجو آراسته ز سام نریمان مدد خواسته

ونخستین کسی از محققان که از سام‌نامهٔ خواجو ذکری بمیان آورده « اشپیگل » خاور شناس بزرگ آلمانیست که درفهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ «ایست ایندیا» [۲] در باب آن سخن گفته وسپس در مجلهٔ مستشرقین آلمان مقالتی جداگانه راجع بآن نگاشته است [۳]

---

۱ — درباب احوال خواجو رجوع کنید به : شرح احوال خواجو در مقدمهٔ روضة‌الانوار بقلم آقای حسین مسرور سخنیار . تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضا زاده شفق چاپ دوم ص ۱۴۲ ۱۴۵ . مقدمهٔ سام‌نامه بقلم آقای سعید نفیسی — فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف چارلز ریو ج ۲ ص ۶۲۰ ۶۲۲

۲ — East India Library

۳ — Zeitschrift des Morgenländischen Gesellschaft. Vol III, s. 245-261

Marfat.com

ژول‌مول که نسخهٔ نسبةً کاملی ازاین کتاب‌دردست داشت‌از ناظم آن بی‌اطلاع بود [۱] امادرنسخ دیگری که ازسام‌نامه دردست است گاه نام‌خواجو آمده [۲] وازاینروی‌من‌در انتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی تردیدی ندارم زیرا چنانکه گفتم سیاق‌سخن‌وسبك بیان‌این منظومه بسخن خواجوی کرمانی که‌خوشبختانه همهٔ‌آثاردیگرش دردست‌است بی‌شباهت نیست وعلاوه براین درپایان این کتاب که درآنجا خواجو ازخود نام میبرد مشرب صوفیانهٔ شاعراز بعض ابیات بخوبی احساس میشود وماچون‌میدانیم‌خواجوصوفی وازپیروان علاءالدولهٔ سمنانی‌بود برای ماشکی نمیماند که این خواجوی‌صوفی‌مشرب همان خواجوی کرمانی است.

مهمترین‌قسمتهای این‌منظومهٔ‌بزرگ داستان عشقبازی‌سام وپریدخت‌وجنگهای متعدد سام است بادیوان وباعوج بن‌عنق ومادراو وجنگهایی که یکتنه با لشکر های بزرگ کرده‌است ولی درهیچیك‌ازاین موارد استادی ومهارت حماسه سرایان‌قرن‌پنجم آشکار نیست.

خاتمه

بامطالعه وتحقیق درمنظومه‌های حماسی ایران‌بعد ازشاهنامه محقق میشود که طریقهٔ عالی فردوسی درنظم روایات حماسی ایران ازقرن پنجم تاقرن هشتم معمول و متداول بود وشاعرانی که بعدازوی بنظم بقیهٔ داستانهای ایران همت گماشتند وبعضی ازآنان نیزازاستادان مسلم زبان وشعرفارسی شمرده میشوند، هیچیك ازراهی که شاعر بزرگ ایران دراین‌باب پدیدآورد منحرف نشدند وحتی ازاسلوب بیان وطریقهٔ تفکر وسبك گفتاروی نیزدراین باب پیروی نمودند.

ازاین روی‌آثارشاعرانی مانند اسدی، عثمان مختاری، ایرانشاه بن ابی‌الخیرو دیگرناظمان روایات‌حماسی درحقیقت‌وفی‌نفس‌الامر اذیالی برشاهنامه وملحقاتی برآن

۱- مقدمه بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۹ - ٦۰.

۲- فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ج ۲ ص ۵٤۳ - ۵٤٤.

Marfat.com

شمرده میشوند که چون گرد هم آیند برروی‌هم حماسهٔ ملی ایران راپدید میآورند .

با آنکه همهٔ ناظمان‌حماسهٔ ملی ایران ازفردوسی وسبك سخن اوتقلید کرده‌اند هیچیك حتی استادترین آنان نتوانسته‌اند مانند فردوسی درسرودن داستانها مهارت و قدرت خویش راآشکار کنند وکارشاعری را بساحری رسانند .

فردوسی بهترازهمهٔ حماسه سرایان بروح وماهیت حماسهٔ ملی ایران پی‌برد و آنرابنوعی که باید بنظم‌آورد .حسن‌انتخاب‌فردوسی در گردآوردن داستانهای‌پراگنده تادرجه‌ییست که داستانهای بازماندهٔ حماسی ایران هیچیك حتی داستان برزووبهمن‌را لطف وزیبایی وشکوه داستانهایی نیست که اودرشاهنامه گردآورد وهمهٔ آنها دربرابر داستانهایی مانند رودابه وزال - رستم - کیخسرو-سهراب- بیژن - اسفندیارو نظایر آنها ازداستانهای درجهٔ دوم حماسی ایران محسوب میشوند .

گذشته ازاین فردوسی درانتخاب روایات ببعضی ازافسانهای بی‌بنیاد ویادخیل ومحدث توجهی نکرد وعناصرعهد اسلامی درشاهنامه بغایت اندك واغلب نایابست اما درداستانهای حماسی دیگرچنانکه دیده‌ایم عجایب واسمار و احادیث مجعول و دخیل فراوان می‌یابیم که مایهٔ ظهور و پیداشدن‌آنها افکاروتمدن و عقاید ایرانیان در ایام اسلامی است .

فردوسی درآراستن صحنه‌های قتال ووصف مجالس نشاط وطرب وبیان افکار پهلوانی ومفاخرات پهلوانان وتوصیف لشکر کشیها وجنگها ومناظرطبیعی وبیان‌افکار حکمی و امثال اینها ببالا ترین مدارج کمال رسیده است . گاه هیمنه و شکوه ابیات فردوسی بدرجه‌ییست که موی براندام خواننده راست می کند و گاه لطف وزیبایی و دقت‌آن بحدی میرسد که عنان اختیار از کف میرباید . امااین هیمنه ووقاروشکوه و جلال ورقت ولطافت رادراشعار حماسه سرایان دیگربدان آسانی که درشاهنامه‌می‌یابیم نمیتوان یافت‌وحتی من‌دراشعاراسدی با آنهمه استادی‌ومهارت وقدرتی که دربیان‌مطالب دارد چنین شکوه‌ولطافت که درشاهنامه می‌بینم‌نیافته‌ام وخدا کند که دراین مورداسیر عواطف وبستهٔ حب وشیفتگی خویش بقرآن عجم نباشم .

Marfat.com

چون ازاین معانی بگذریم وازشاهنامه نظر بر گیریم باید اعتراف کنیم که از داستانهای حماسی ایران برخی‌مانند کرشاسپ نامه و گشتاسپنامه وشهریارنامه‌وبعضی ازمنظومهای دیگر که دیده‌ایم هریك اثری بدیع وزیبا از آثارزبان فارسی‌است خاصه کرشاسپ نامه که بسیاری‌ازابیات آن در جزالت و قوت و استحکام تالی ابیات شاهنامه است .

شاعرانی که دیده‌ایم همه منظومهای خود را براساس روایات و داستانهای ملی مبتنی ساخته‌اند وهیچیك از آنچه درمیان مردمان ودرمتون کتب وبرصحائف و اوراق موجود بود عدول نکرده وبجعل داستان واختراع اکاذیب نپرداخته‌اند .

Marfat.com

فصل سوم

حماسه های تاریخی

۱ - اسکندر نامها

علت آنکه اسکندرنامه‌ها راازدیگر حماسه های تاریخی جدا کرده‌ام آنست که داستان اسکندر باآنکه اساس تاریخی معین و صریح دارد باافسانهـای عجیبی آمیخته شده است که‌برخی از آنها تنهاصورت عجایب وخرافات‌داردوبرخی هم‌ازعناصرحماسی است که بتدریج درداستان‌اسکندرراه یافت . ازداستان اسکندرو کیفیت تکون آن‌قبلا سخن گفته‌ام ، این داستان درمیان چند ملت گشت ومواد مختلف در آن راه جست.از ادبیات یونانی وتازی وفارسی هریك اثری در این داستان موجود است ومیان ایرانیان خاصه ایرانیان مشرق داستان اسکندروسعت ورواجی یافته وقوت انتشار آن بدرجه‌یی رسیده‌بود که‌فردوسی هنگام‌بیان احوال اسکندر از آن چشم نیارست پوشید.امافردوسی باآنکه گذشته ازقسمتهای تاریخی داستان اسکندر بسیاری از اسمار و افسانهای آنرا پذیرفت بازعلی‌الظاهر درنقل آن بنا برعادت خویش بانتخاب اصلح واحسن توجه‌داشت واین حقیقت از کلام نظامی بنیکی آشکاراست آنجا که میگوید :

سخنگوی پیشینه دانای طوس — که آراست‌روی‌سخن‌چون‌عروس
درآن‌نامه کآن گوهرسفته راند — بسی گفتنیهای نا گفته ماند
اگر هرچه بشنیدی از باستان — بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه‌رغبت پذیرش نبود — همان گفت کز وی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان زلّه کرد — که حلوا بتنها نشایست خورد

Marfat.com

نظامی از این قسمت هـای باقی مانده که اغلب مباینت کلی بـا تاریخ دارد در نظم شرفنامه واقبال نامه استفاده کرد واین داستان را یکبار دیگر بنظم آورد تا آنرا از دستبرد زمانه ایمن دارد .

ابو محمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن زکی مؤید گنجوی متخلص به **نظامی** علی الاظهر بین سالهای ۵۳۵ و ۵٤۰ درشهر گنجه متولد شد ودرحدود سال ۵۹۹ ویا ۶۰۲ و یا ۶۱۹ وفات یافت ، زندگانی وتحصیلات اودرشهر گنجه گذشت وازمعاصران وممدوحان اویکی فخرالدین بهرامشاه بن داود (متوفی بسال ۶۲۲) حکمران ارزنگان وازمتابعان قلج ارسلان سلجوقی پادشاه روم است ودیگر طغرل بن ارسلان سلجوقی ازسلاجقهٔ عراق و کردستان (۵۷۳ - ۵۹۰) ودیگر ابوجعفر محمد بن ایلدگز معروف بجهـان پهلـوان (۵۶۸ - ۵۸۱) ودیگر قزل ارسلان بن ایلدگز برادر محمد (۵۸۱-۵۸۷) ودیگر شروانشاه ابوالمظفر اخستان پسر منوچهر وممدوح خاقانی (نیمهٔ دوم قرن ششم [1]) ودیگر نصرة الدین ابوبکر پسر محمد جهان پهلوان (۵۸۷-۶۰۷) ودیگر ملك القاهر عزالدین مسعود ابن نورالدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۷ - ۶۱۵) [2] ودیگر علاءالدین کرپاارسلان ازاولاد آقسنقر [3] .

ازاین شاعر استاد دقیق النظر دیوان غزل وقصاید وپنج مثنوی معروف مانده است بنام مخزن الاسرار (که درحدود ۵۷۰ بنام بهرامشاه مذکور سروده شده است) وخسرو

۱– تاریخ سلطنت این پادشاه بتحقیق معلوم نیست .آقای بدیع الزمان استاد دانشگاه آنرا بتقریب میانهٔ ۵۶۳ و۵۹۰ تا۵۹۷ ازطرفی دیگردانسته است . رجوع کنید به‌سخن وسخنوران ج۲ص۳۳۲–۳۳۳ .

۲– درباب تواریخ این سلاطین ازطبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول **Stanley Lane pool** ترجمهٔ آقـای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه استفاده شده است .

۳ – برای کسب اطلاع ازاحوال نظامی جزآنچه بمناسبت دراین صحایف آمده است رجوع شود به :

۱– دائرةالمعارف اسلامی ج ۳ مقالهٔ استاد برتلس **Berthels** عنوان نظامی .

۲– شرح حال نظامی بقلم هرمان اته **H. Ethé** درفقه‌اللغهٔ ایرانی.ج۲ص۲٤۱-۲٤٤و۲٤۷-۲۵۰ .

۳– شرح‌احوال نظامی درتاریخ ادبیات ایران تألیف ادواردبرون **E. Browne** ج۲ص۳۹۹-٤۱۱ .

٤– تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتررضازاده شفق چاپ دوم ص ۹۲–۹۸ .

۵– فهرست کتابخانهٔ بودلیان ص ٤۸۷–٤۹۳ .

۶– فهرست نسخ فارسی مورهٔ بریتانیا. تألیف چارلزریوج۲ ص۵۶۸–۵۷۵.

Marfat.com

وشیرین (که پانصد وهفتاد وشش سال گذشته ازهجرت بنام محمد جهان پهلوان‌تمام کرده ودرآن ازطغرل بن‌ارسلان سلجوقی وقزل ارسلان بن‌ایلدگزنیز نام برده است)و لیلی ومجنون (بنام اخستان بن‌منوچهر شروانشاه بسال ٥٨٤) وهفت پیکر (بنام کرپ ارسلان بسال ٥٩٣).

پنجمین مثنوی حکیم نظامی ازخمسه یاپنج گنج اواسکندرنامه است که مورد تحقیق ماست. این کتاب شامل دوقسمت است که نظامی قسمت نخستین راشرفنامه و قسمت ثانوی‌رااقبال نامه‌نامیده واین دو کتاب‌را برروی هم‌اسکندرنامه مینامند. نظامی خود درباب شرفنامه چنین میگوید:

از این آشنا رویتر داستان — خنیده نیامد بر راستان
دگر نامه‌ها راکه جویی نخست — بجمهور ملت نباشد درست
نباشد چنین نامه تزویر خیز — نبشته بچندین قلمهای تیز
بنیروی نوك چنین خامه ها — شرف دارد این برد گر نامه ها
ازآن‌خسروی‌می که‌درجام‌اوست — شرفنامهٔ خسروان نام اوست

ونیمی‌ازداستان اسکندر را درآن گفته‌و باقی‌را درنیمهٔ دیگر آورده ودراین باب چنین سروده است:

چوشد نیمی ازاین بنام‌بره بست — مرا نیمهٔ عالم آمد بدست
دگر نیمه را گر بود روزگار — چنان گویم از طبع آموزگار
که‌خواننده‌راسر برآردزخواب — برقص آورد ماهیان را در آب

ودرباب اقبال نامه چنین آورده است:

کنون بر بساط سخن گستری — زنم کوس اقبال اسکندری

کتاب شرفنامه را نظامی بنام اتابك اعظم نصرةالدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان ازاتابکان آذربایجان درآورد وبدوتقدیم کرد ودرمدح اوچنین گفت:

جهان‌پهلوان نصرةالدین که‌هست — براعدای‌خود چون‌ملك چیره‌دست

دربعضی‌ازنسخ اسکندرنامه قسمت اقبالنامه مصدراست بنام ملك‌القاهرعزالدین ابوالفتح مسعود پسر نورالدین ارسلان صاحب موصل (٦٠٧ - ٦١٥):

Marfat.com

سر سرفرازان و گردنکشان ملك عز دین قاهر شه نشان
بطغرای‌دولت چوطغرل تکین ابوالفتح مسعود بن نور دین

ودر نسخهٔ چاپی مرحوم وحید دستگردی :

سر سرفرازان و گردنکشان ملك عز دین قاهر شه نشان
طرفدار موصل بفرزانگی قدر خان شاهان[1] بمردانگی
بطغرای دولت ز محمودیان بتوقیع نسبت ز داودیان

وبلافاصله بعداز این ابیات نام‌یکی‌دیگر ازامراء یعنی‌بیشکین نیزمیآید :

چرا بیشکین خواند اوراسپهر که‌هست‌ازدگرخسروان بیش‌مهر
اگر بیشکین برنویسند راست بود کی‌پشین‌حرف بروی‌گواست
سزد گر بود نام او کی پشین که‌هم کی نشانست وهم کی نشین

و همچنین پس‌از نام‌جهان پهلوان نصرةالدین نام‌بیشکین بدین صورت‌آمده‌است :

مخالف‌پس‌اندیش واوپیش بین بداندیش کم مهرو اوبیش کین

واز این اسامی‌سه گانه چنین برمیآید که اسکندرنامه دوسه‌بار بنام دو سه تن از امرا درآمده و این اسامی وابیات درنسخ‌بعدی بهم‌مخلوط شده ومایهٔ اشتباه‌اسامی‌بیکدیگر گردیده است .

دربعض نسخ بجای ملك‌عزدین قاهر شه‌نشان «ملك نصرةالدین سلطان نشان» نیزآمده است .

درپایان اقبالنامه ابیاتی‌هست که دلالت براهداءِ آن‌بعزالدین‌مسعودمی کند :

بپایان شد این داستان دری بفیروز فالی و نیك اختری
چو نام شهش فال مسعودباد وزین داستان شاه محمودباد
دُری بود ناسفته من سفتمش بفرختریـن طالعی گفتمش

و چندین بیت پیشتر این ابیات را می‌یابیم :

ملك عزدین‌آنکه چرخ بلند بدو داد اورنگ خودراکمند
گشایندهٔ راز هفت اختران ولایت خداوند هشتم قران

---

۱ – درنسخ دیگر : قدرخان مغرب .

Marfat.com

اگر این ابیات الحاقی نباشد تاریخ نظم اسکندرنامه بعداز سال ۶۰۷ یعنی سال جلوس عزالدین مسعود برتخت حکمرانی موصل است و این تاریخ باتاریخ ختم اقبالنامه بنابر بیت ذیل ساز گار نیست :

بتاریخ پـانصد نود هفت سال چهارم محـرم بـوقت زوال

زیرا بین تاریخ اتمام اقبالنامه (محرم ۵۹۷) و جلوس عزالدین مسعود (۶۰۷) ده سال فاصله است و آنگاه بنابرابیاتی که در آخر اسکندرنامه آمده و بنابر آنها نظامی شصت و سه سال و شش ماه عمر کرده است :

نظامی چو این داستان شد تمام بعزم شدن تیز برداشت گـام
نه بس روزگاری براین بر گذشت که تاریخ عمرش ورق در نوشت
فزون بود شش مه ز شصت و سه سال که برعزم ره بر دهل زد دوال
چو حـال حکیمان پیشینه گفت حکیمان بخفتند و او نیز خفت
رفیقان خـود را بکار رحیل که ازره خبرداد وگه از دلیل
بخندید و گفتا کـه آمرزگـار بـآمرزشم کـرد امید وار
زما زحمت خـویش دارید دور شما وین سرامـا ودارالسرور
درین گفت و گو بد که خوابش ربود تو گفتی که بیداریش خود نبود

وفات نظامی مصادف بود باسال ۵۹۹ واین تاریخ نیز با اهداء اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق نمی افتد .

درباب تاریخ اتمام اسکندرنامه نیز در نسخ این کتاب اختلافی مشهود است و گویا این اختلاف نتیجهٔ آن باشد که نظامی در آن دو سه بار تجدید نظر کرده است چنانکه قبلاهم گفته‌ام . در سه نسخه از کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم سه تاریخ زیبا آمده است :

بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بوقت زوال [1]

درنسخهٔ دیگر :

جهان بر دهم روز بود از ایار نود در گذشته زپانصد شمار [2]

۱– فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۵۶۸ .
۲– ایضاً ص ۵۷۱ .

Marfat.com

ودر نسخهٔ دیگر :

جهان بر دهم روز بود از ایار نود نه گذشته ز پانصد شمار [1]

آخرین تاریخ اتمام اسکندرنامه دراین نسخسال ۵۹۹ است و این سال نیز با تاریخجلوس عزالدین مسعودموافق نیست اما اندکی بتاریخ واقعی ختم اسکندر نامه نزدیکست زیرا ابیات الحاقی که درباب‌مرگ نظامی گفته شده‌میرساند که شاعرپس‌از اتمام اسکندرنامه چندان نزیست .

درتذکرهٔ نتایج الافکار آمده‌است که « درسنهٔ وفات‌شیخ اقوال‌مختلف بنظر آمد اصحّ آنست که اسکندرنامه را درسنهٔ ۵۹۷ باتمام رسانیده وبعداز آن پنجسال دیگر زیسته چنانکه در صبح صادق نوشته » در اینصورت وفات نظامی بسال ۶۰۲ اتفاق افتاده است .

صاحب تذکرهٔ میخانه‌نگاشته‌است که عمر نظامی هشتاد وچهارسال بودواگراین قول‌را قبول کنیم شاعرما درحدود سال ۶۱۹ وفات‌یافت‌واین آخرین قولیست که‌میتوان آنرا باتقدیم اقبالنامه بعزالدین مسعودموافق‌یافت [2] .

داستان اسکندردر این کتاب بزروی‌هم چنین‌است : اسکندر پسرفیلفوس که‌در نسب‌او روایات مختلف موجوداست نزدنقوماخس پدرارسطو تحصیل کرد وتحصیلات‌او همراه ارسطوی فیلسوف صورت گرفت . پس‌از اتمام تحصیلات اسکندر فنون حرب و لشکر کشی‌را نیز بیاموخت وچون فیلفوس‌مرد بجای‌پدر برتخت سلطنت یونان نشست‌و بمصروزنگبار لشکر کشید وبادارا پادشاه ایران‌جنگ کرد واورا بشکست و ایران را بتصرف آوردو آتشکده‌های‌عجم‌را ویران کرد وروشنک دختردارا رابزنی گرفت‌وبجانب مغرب‌رفت وزیارت کعبه کرد وببردع و کوه‌البرز سفرنمود ودژ دربند را گشود و بقلعهٔ سریروغار کیخسرو وری وخراسان وهندوستان وچین‌و کشور روس‌رفت‌ودر کشوراخیر باروسیان هفت‌جنگ بزرگ کرد وسرانجام غلبه‌یافت وآخر کاربظلمات‌رفت‌وچون‌از آن

---

۱ ـ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج۲ ص۵۷۰ .

۲ـ قول صاحب نتایج‌الافکار وتذکرهٔ میخانه ازمقالهٔ مرحوم محمد علیخان تربیت نقل شده است . رجوع کنید بمقالهٔ مثنوی ومثنوی‌گویان ایران درمجلهٔ مهرسال ۵ شمارهٔ ۸ ص ۸۱۰ ـ ۸۱۱ .

Marfat.com

بیرون آمد بروم (یعنی یونان) باز گشت .

این خلاصهٔ داستان اسکندراست درشرفنامه که داستان واقعی اسکندر میباشد و نظامی یکبار سخنان خودرا درپایان این منظومه فرجام داد . اما دراقبال نامه اسکندر از حدّ پادشاهی فاتح وکامران وجهانگیرفراتر رفته مردی حکیم ودانشمند وپیغمبر شده است نخستین سخن ازداستان اسکندردر اقبال نامه توجه اوست بکارعلم وسپس بحث دراینکه چرا اسکندر را ذوالقرنین گویند و داستانهایی مانند داستان اسکندر باشبان و داستان ارشمیدس با کنیزك چینی وافسانهٔ ماریهٔ قبطیه وافسانهٔ نانوای بینوا و توانگرشدن او بطالع پسرو برخی حکایات فلاسفه مانند هرمس وهفتاد حکیم وافلاطون وارسطو وخلوت ساختن اسکندر باهفت حکیم یعنی ارسطو وافلاطون و والیس و فرفوریوس و هرمس و سقراط وبلیناس و گفتارهریك از آنان درباب آفرینش و گفتن اسکندر عقیدهٔ خود را در پایان آن اقوال واضافه کردن نظامی فکرخودرا برافکارفلاسفهٔ دیگر . رسیدن اسکندر بپیغامبری وخردنامهٔ ارسطو وخردنامهٔ افلاطون وخردنامهٔ سقراط وجهانگردی اسکندر بادعوی پیغمبری ودیدن عجایب ورفتن بهندوستان وبحدشمال واز آنجا بعزم روم وبیمار شدن در راه ومردن او و وصیت نامهٔ اسکندر وسوگندنامهٔ وی بمادر خود وپدید آمدن ملوك الطوایف بعداز اسکندر ورها کردن اسکندروس پسر اسکندر پادشاهی را . انجام روزگار ارسطو وافلاطون وهرمس ووالیس وبلیناس وفرفوریوس وسقراط .

نظامی درترتیب شرفنامه واقبالنامهٔ خوداز مآخذی در باب داستان اسکندر وخاصه ازاسکندر نامه‌ها بانقل اشتباهات تاریخی آنها ، استفاده کرد . چنانکه قبلاً گفته‌ام در قرن پنجم اسکندرنامه هایی درایران ترتیب یافته بود واز آن میان نسخهٔ خطی اسکندر نامه‌یی که علی التحقیق متعلق بقرن پنجم است اکنون در دست ما در کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه محفوظ است . گذشته ازمآخذفارسی ، نظامی ازمآخذعربی و یهودی ونصرانی درباب اسکندر نیز استفاده کرد . استفادهٔ نظامی از این نسخ مختلف بر این سیاق بود که آنچه را بنظراو نغزودلپسند میآمدانتخاب میکرد واز آنچه بنقل آنها باخرد آیندومقرون بعقل نمی یافت خودداری مینمود ونیز از تکرار وطالبی که فردوسی کرده

Marfat.com

بود جزدرموارد ضرور ولازم‌ا با داشت ودرمطالبی که می‌یافت برای‌ترتیب‌داستانی دلپذیر تقدیم وتأخیر روامی‌داشت . ابیات‌ذیل ازاسکندرنامه مدعیات‌مارا ثابت‌می کند :

بتقدیم و تأخیر بر من مگیر — که نبود گزارنده را زان گزیر
چومیکردم این داستان‌را بسیچ — سخن راست رو بود وره پیچ پیچ
اثر های آن شاه آفاق گرد — ندیدم نگاریده در یك نورد
سخنها که چون گنج آگنده بود — بهر نسختی در پراگنده بود
ز هر نسخه بر داشتم مایه ها — بر او بستم از نظم پیرایه ها
زیادت ز تاریخ هـای نـوی — یهودی و نصرانـی و پهلوی
گزیدم ز هر نـامه‌یی نغز او — ز هر پوست پـر داختم مغز او
زبان در زبان گنج پـر داختم — از آنجمله سرمـایه یی ساختم
ز هریك زبان هر که‌آگه بود — زبانش ز بیغاره کـوته بـود
در آن پرده گر راستی نافتم — سخن را سر زلف بـر تـافتم
وگر راست‌خواهی سخنهای‌راست — نشاید در آرایش نظم خواست
بلی هر چه نـا باورش یـافتم — ز تمکین او روی بر تافتم ...
دگرگونه گوید جهان فیلسوف — ابومعشر اندر کتاب الوف ...
مرا خضر تعلیم گر بـود دوش — برازی که ناید پذیرای گوش
که ای‌جامگی خوار تدبیر مـن — ز جـام سخن چاشنی گیر مـن
مگوی آنچه دانای پیشنیه گفت — که‌در ندرنشایددوسوراخ سفت
مگر در گذرهای اندیشه گیر — که از باز گفتن بود نا گزیر
درین پیشه چون پیشوای نوی — کهن پیشگانـرا مکن پیروی
چو نیروی بکر آزماییت هست — بهر بیوه‌خود رامیالای‌دست ...
بگوهر کنی تیشه را تیز کـن — عروس‌سخن‌راشکر ریز کن ...
سخن سنجی آمد ترازو بدست — درست‌زر اندود را می شکست
تصرف در آن سکه بگـذاشتم — کـزین سیم در زر خبر داشتم

ازاین سخنان وآنچه قبلاآورده‌ام (سخنگوی پیشینه دانای طوس . . . . الخ) ثابت میشود که نظامی درساختن اسکندرنامه درفکرتقلید وپیروی ازفردوسی بـود و میخواست بمقابلهٔ استاد طوس رودا‌ما باهمه استادی‌وتوانایی خویش نتوانست‌باآن‌شاعر چیره دست زبان‌آور همسری کند وعجب دراینست که گاه عیناً فکریا لفظ راهنمـای

Marfat.com

خودرا نقل کرده است مثلا درداستان رسیدن اسکندر برسرنعش دارا فردوسی این ابیات رادارد :

برفتند هر دو بپیش اندرون — دل‌وجان‌رومی‌پرازخشم وخون
سکندر زاسب اندرآمد چو باد — سرمرد خسته بران بر نهاد
زسر برگرفت افسر خسرویش — گشاد ازبرش جوشن پهلویش

ونظامی این ابیات را :

دو بیداد پیشه بپیش اندرون — ببیداد خود شاه را رهنمون
سر خسته را بر سران نهاد — شب تیره بر روزرخشان نهاد
ببالینگه خسته آمد فراز — ز درع کیانی گره کرد باز

نظامی دربیان روایات ونقل احادیث گاه بتقلید ازفردوسی وحماسه گویان از دهقانان داستان گوی وپیر کهن سال وتاریخ دهقان و گزارندهٔ داستان و موبد کهن یاد کرده و گفته است :

گزارندهٔ درج دهقان نورد — گزارندگان را چنین یاد کرد
چنین گوید آن پیر دیرینه سال — ز تاریخ شاهان پیشینه حال
گزارش گر راز های نهفت — ز تاریخ دهقان چنین باز گفت
گزارندهٔ داستان دری — چنین داد نظم گزارش گری
گزار شگر کار گاه سخن — چنین گوید ازموبدان کهن
گزارندهٔ نامهٔ خسروی — چنین دادنظم‌سخن را نوی ..

سخن نظامی دراسکندرنامه بهیچروی سادگی وروانی وصراحت سخن‌فردوسی رادرشاهنامه ندارد .معانی مهجوردورازذهن‌دراین داستان بسیاراست .اوصاف‌سپاهیان وجنگجویان وجنبش لشکرو وصف میدان جنگ چنانکه درشاهنامه دیده میشود در اسکندرنامه مشهود نیست وبااین همه نظامی درتوصیف مهارتی دارد ودرتصویر صحنه‌های قتال وپهلوانان وافراد چابک دستی میکند . نظامی بنا برعادت شعرای معاصرخویش از آوردن اصطلاحات علمی [۱] ولغات وترکیبات عربی [۲] وبسیاری از امثال فلاسفه واصول

۱- چو صبح از دم گرگ مرزد دمان — بگفتن درآمد سپهبد بسان
چو سیارهٔ مشتری سر بلند — بطالع همی کرد بانگ سپهند

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

Marfat.com

ومبانی فلسفه وعلوم خاصه دربیان افکاروعقاید فلاسفه دراقبالنامه بهیچ روی کوتاهی نکرده وبهمین‌سبب اسکندرنامهٔ اونیز مانندآثاردیگرش‌دائرةالمعارفی ازعلوم‌واطلاعات مختلف شاعر شده است واین را کسی‌از محاسن یك‌داستان خاصه‌یك داستان حماسی نمیتواندشمرد .

ازخصائص مهم‌اسکندرنامهٔ نظامی‌وجود ساقی‌نامهاست درآن که پس از وی‌مورد تقلیدبسیاری ازشاعران گردیده وساقی‌نامهایی‌بالاستقلال ویاضمن داستانها ببحرمتقارب پدیدآمده است .

اسکندرنامهٔ نظامی‌باآنکه اثری تقلیدیست نه‌ابتکاری ازبدایع آثارشعرفارسی است که درادبیات مامانند دیگر مثنویهای استاد گنجه نفوذی بارز کرده و مایهٔ ایجاد چندین مثنوی ببحرمتقارب بنام‌اسکندرنامه یانامهایی ازقبیل‌آن شده‌است .

مقلّدان نظامی

نخستین کسی‌ازشاعران‌فارسی‌زبان که بتقلیداز نظامی‌بساختن اسکندرنامه پرداخت **امیرخسرو** بن امیرسیف‌الدین‌محمود دهلوی‌است که بسال ۶۵۱ درشهر پتیالی از بلاد هندوستان متولدشد و درحدود سال ۷۲۵ دردهلی در گذشت . امیرخسرو از شاعران استاد فارسی زبانست که درهند تربیت‌یافته ویکی‌از بهترین‌مقلدان‌نظامی‌در نظم‌خمسه شمرده‌میشود

(بقیه حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

بتربیع و تثلیث گوهر فشان — مربع نشین و مثلث نشان
زحل در ترازو ببازیگری — برآراسته قوس را مشتری
اسد بود طالع خداوند زور — کزو دیدهٔ دشمنان گشت کور
شرف یافته آفتاب از حمل — گراینده از علم سوی عمل
عطارد بجوزا برون تاخته — مه و زهره در ثور در ساخته
۲ـ جهان را بفرمان چندین بلاد — ستون در تست ذات العماد
چو دانا نظر کرد در جام ژرف — رقمهای او خوانده حرفاً بحرف
شهی کآرزومند معراج تست — زمین بوس او درةالتاج تست
بر آورد مؤذن باول قنوت — که سبحان حی الذی لایموت
طراقی که از مقرعه خاسته — برون رفته زین چرخ آراسته
ز فرمانبران ملك فیلقوس — نشد کس درآن شغل باوی شموس

وبراین منوال میتوان قسمت زیادی از اسکندرنامه را نقل کرد.

Marfat.com

غیر از دیوان او (شامل پنج قسمت بنام تحفة الصغر ـ وسط الحیوة ـ غرة الکمال ـ بقیة النقیة ـ نهایة الکمال) مثنویهایی بنام پنج کلید از وی در دست است شامل مطلع الانوار و شیرین وخسرو ومجنون و لیلی و هشت بهشت و آیینهٔ سکندری وغیر از این چند مثنوی دیگر نیز دارد. آیینهٔ سکندری را امیر خسرو بنام علاء الدین محمدشاه از سلاطین هند در سال ۶۹۹ یعنی نزدیك صدسال پس از اسکندر نامهٔ نظامی بنظم آورد.

بعد از امیر خسرو بزرگترین شاعری که از راه تقلید بنظم قسمتی از داستان اسکندر پرداخت نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن محمد الدشتی معروف و متخلص به **جامی** است که بسال ۸۱۷ در تربت شیخ جام متولد شد و بسال ۸۹۸ در هرات در گذشت. از جامی آثار فراوان برجای مانده و از آنجمله است دیوان اشعار و سبعه یا هفت اورنگ او که در ادبیات فارسی شهرت بسیار دارد. از جملهٔ مثنویهای هفت اورنگ خردنامهٔ اسکندری است که پس از خطبه‌یی در توحید و مناجات و اشعاری در اظهار ضعف پیری و نعت پیامبر و بیان معراج او و دعای خواجه عبیدالله احرار و مدح سلطان حسین بایقرا و بعضی نصایح و گفتاری در فضیلت سخن، نظم اصل داستان آغاز میشود و بداستان وفات اسکندر و ندبهٔ حکیمان بروی و تعزیت نامهٔ ارسطو بمادر اسکندر پایان می‌پذیرد. نظم خردنامه پیش از سال ۸۹۵ (سال فوت خواجه عبیدالله احرار مراد جامی که مدح او در خردنامه آمده است) و پس از سال ۸۸۹ (یعنی سال نظم قصهٔ لیلی و مجنون) صورت گرفته است.

چند مثنوی دیگر نیز ببحر متقارب و بتقلید از اسکندر نامه بزبان فارسی ساخته شده و از آنجمله است اسکندر نامه‌یی از **بدرالدین عبدالسلام** بن ابراهیم الحسینی الکشمیری که از شعرای قرن دهم هندوستانست. این کتاب را بدرالدین **قصهٔ ذوالقرنین** نامیده و بنام ابوالغازی عبدالله بهادرخان دوم پادشاه ازبك از اخلاف محمدشیبانی خان [illegible] است. بدرالدین شاعری کثیر الشعر بوده و از وی چند مثنوی دیگر مانده است [illegible] شمع دل افروز (۹۷۶) معراج الکاملین (۹۸۱) روضة الجمال (۹۳۸) سراج الصالحین (۹۸۶) و بحر الاوزان (۹۸۸) شامل هفت مثنوی بتقلید از هفت اورنگ جامی بنام منبع الاشعار ـ ماتم سرا ـ زهره و خورشید ـ شمع دل افروز ـ مطلع الفجر ـ لیلی و مجنون [illegible] [1].

۱ ـ درباب این شاعر و آثار او رجوع شود بفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۵۳ ـ ۳۵۴.

Marfat.com

۲ ـ شاهنشاه‌نامهٔ پاییزی

دراواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نخستین حماسهٔ تاریخی در باب یکی از سلاطین اسلامی ایران که درهمان ایام میزیست یعنی سلطان علاءالدین محمدخوارزم شاه (۵۹۶ـ ۶۱۷) ساخته‌شد . این منظومه که درشرح فتوح سلطان محمد بودشاهنشاه نامدنام داشت . شاهنشاهنامه تا آنجا که اطلاع دارم نخستین منظومه‌ییست که یك شاعر ببحر متقارب و بپیروی ازاستاد فردوسی درباب پادشاه وقت سروده وفتوح اورا درآن یاد کرده است .

عوفی درلباب‌الالباب (مؤلف بسال ۶۱۸)درشرح احوال مجدالدین محمدپاییزی نسوی چنین گفته است : «. . . ازشعرای سلطان سکندر [۱] است ودرشهورسنهٔ ست‌مایة اورا درنسا دیدم وشاهنشاه نامهٔ میساخته ووقایع سلطان خوارزمشاه رانقل میکرد» [۲] بنا براین شاهنشاه نامهٔ پاییزی نسوی باواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم تعلق داشت منظومهٔ دیگری متعلق بهمین ایام یعنی اواخر قرن ششم موجود بود ازشاعری بنام **مؤیّدالدّین نَسَفی** [۳] که درباب آن و گوینده‌اش فعلا اطلاعی بیش‌ازاین ندارم

۳ ـ ظفر نامه

مهمترین حماسهٔ تاریخی که بعد ازقسمت تاریخی شاهنامه دردست داریم ظفرنامه است . موضوع این کتاب تاریخ ایران‌است ازظهوراسلام‌وتاریخ اسلام وسلاطین ایران تاعهد ناظم یعنی اواسط نیمهٔ اول قرن هشتم .

سرایندهٔ این منظومه حمدالله مستوفی قزوینی (متوفی بسال ۷۵۰) ازمعاصران خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیرمعروف ایلخانان **مغول‌وپسرش‌غیاث‌الدین‌محمدوزیر**

---

۱ ـ مراد سلطان محمد خوارزمشاهست که اسکندرثانی لقب داشت .

۲ ـ لباب‌الالباب عوفی ج ۲ ص ۳٤۵ .

۳ ـ رجوع کنید به لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۵۹ ـ ۳۶۲ ومجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۹ تاریخ ادبیات درایران، ج ۲، ص. ۷۶۷ ـ ۷۶۹.

Marfat.com

اولجایتو وابوسعید بهادرخان ازایلخانان مغول ، است . حمدالله مستوفی ازمورخان و نویسندگان وشاعران متوسط عهد مغول است . ازآثاراو کتابیست درتاریخ بنام تاریخ گزیده که درحدود سال ۷۳۰ختام یافته و کتابی درجغرافیا که بسال ۷۴۰ تألیف کرده است. اثردیگری که ازین مرد برجای مانده وبرای مااهمیتی‌دارد کتاب ظفرنامهٔاوست که در۷۵۰۰۰ بیت ببحرمتقارب ونخستین بیت‌آن چنین است :

بنام خدایی که هست و یکیست جزاودرد وگیتی‌خداوند نیست

حمدالله ازاین کتاب خود درمقدمهٔ تاریخ گزیده نام‌برده و گفته است : «وچون احیاناً شعری شکسته بسته اتفاق میافتد دراین علم هوس نظمی می‌شود که ازاول‌عهد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم تااین زمان مبارك تاریخ منظوم مرتب گرداند وازآن پنجاه وچند هزاربیت گفته شد اگرتوفیق رفیق گردد بهفتاد وپنج هزارخواهد رسانید . . . »[۱] عین این احصاءرا درظفرنامه نیزمی‌بینیم :

دربن نامه ازهفتصد وچند سال بگفتم حکایت ز هر گونه حال
سخن شد بهرصد ده اندر هزار بهفتاد و پنج آمد آنرا شمار

نام کتاب نیزبنا برآنچه حمدالله گفته ظفرنامه است :

ظفرنامه کن نـام این نـامه را بدین تازه کن رسم‌شهنامه را

وقصد تقلید شاعرازشاهنامه نیزازاین بیت مذکوربخوبی آشکاراست .

ظفرنامه بسه قسمت منقسم شده وهرقسمت موسومست بیاك کتاب یایاك "قسم" . کتاب نخستین درتاریخ عرب وموسوم است بقسم اسلامی ـ کتاب دوم درتاریخ عجم و موسوم است بقسم احکام و کتاب سوم درتاریخ مغول وموسوم است بقسم سلطانی :

کتاب نخستین ز کار عـرب بدید آمـده نکتهای عجب
بـاسلامی آنـرا لقب آمـده جو اسلام از اهل عرب آمده
کتاب دوم شرح حـال عجم در او گفته شد از بیش وز کم
بـاحکام آن را نهـادم بنام جو برحکم دین آن دول‌شدتمام
کتاب سیوم آمـده از مغول فروزنده چون ازچمن برگ گل
بسلطانی‌آمد مرآن را خطاب جودارد بسلطان دین انتساب

۳ـ تاریخ گزیده چاپ برون لندن ۱۹۱۰ میلادی . ص ۵

Marfat.com

حمدالله درنظم این کتاب ۱۵سال رنج برد وچنانکه دیده‌ایم‌هفتاد وپنج هزاربیت سرود که‌بیست وپنج هزاربیت‌آن بقسم‌اسلامی وبیست هزار بیت بقسم احکام وسی‌هزار بیت بقسم سلطانی متعلق است :

کشیدم درین بانزده سال رنج — بگفتم سخن بـانزده بـاربنج
عرب بیست‌و بنج‌وعجم بیست‌هزار — مغول سی هزارآمداندر شمار

وتمام حکایات وسر گذشتهای اعراب ومغولان رادرآن‌آورده :

ز تـازیك و از سروران مغول — بجستم حکایت ز جزو و ز کل

کتاب ظفرنـامه در سال ۷۳۵ هجری و۱٦٤٤ اسکندری و ۷۰۲ یزدگـردی بپایان رسید :

زهجرت شده هفصدوسی‌و بنج — بر از رنج این نامه ام‌بوذکنج
ز اسکندری از هزار اینزمان — جل وجاروششصد فزون سالیان
ز شه یزدکردی دو بر هفتصد — فزون‌کشته شد رهنمایـم خرذ
کتاب ظفر نامه کردم تمام — ز ما بر بیمبر دروذ و سلام

مطالب ظفرنامه معنونست بعناوین ذیل :

« کتاب‌الاول قسم‌الاسلامیه من کتاب ظفرنامه» شامل شرح احوال ووقایع تاریخی عهدحضرت رسول وابوبکروعمروعثمان وامیرالمؤمنین علی‌وحسن وبنوامیه وبنوعباس.

« کتاب دوم قسم‌الاحکامیه من ظفرنامه فی‌ذکرالعجم» شامل تاریخ صفـاریان و سامانیان‌وغزنویان،غوریان‌ودیلمان وآل‌سلجوق‌وسلاجقهٔ‌روم وخوارزمشاهان‌واسمعیلیه واتابکان‌سلغری فارس‌وقراختاییان‌کرمان .

« کتاب‌سوم قسم‌السلطانیه من کتاب‌ظفرنامه فی‌ذکرالمغول» شامل بحث‌درمنشاءِ ترك ومغول ـ اغوزخان وپسرش گورخان ختایی ـ تاریخ مغول بعد ازاغوزخان ـ اجداد چنگیزخان ـ چنگیزخان ـ اگتای قاآن ـ توشی خان واخلاف وی درقبچاق‌ـجغتای خان وجانشینانش درتوران ـ تولی خان ـ بر کتای خاتون ـ کیوك خان‌ـ منگوقاآن‌ـ تیمورقاآن وجانشینان او‌ـ هولاگوخان ـ اباقاخان ـ احمد خـان ـ ارغون خـان ـ کیخاتوخان ـ بایدوخان ـ غازان خان ـ اولجایتوسلطان محمد ـ ابوسعیدبهادرخان

Marfat.com

نسخهٔ منحصراین کتاب بتمامی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است وچون ازآن نسخه‌یی دردسترس خود ندارم بیش ازآنچه‌آورده‌ام درباب‌آن سخنی نمی‌توانم گفت [۱] . علی ای حال ظفرنامه، ازآن باب که نخستین حماسهٔ تاریخی موجود بعد از شاهنامه درباب‌تاریخ ایران وعرب‌ومغول (دوملتی که‌درتاریخ اسلامی ایران اثربزرگی دارند) است ، اهمیت وارزی فراوان دارد .

٤ ـ شهنشاه نامهٔ تبریزی

دیگرازحماسه های تاریخی مهم دورهٔ مغول منظومه ییست بنام شهنشاه نامه در تاریخ احوال چنگیزخان وجانشینان‌اوتاسال ۷۳۸ . این‌منظومه ازشاعریست‌بنام‌احمد تبریزی که درقرن هشتم وبعهد سلطان ابوسعید بهادرخان میزیسته ومنظومهٔ خودراسه سال پس ازاتمام ظفرنامه بپایان رسانیده ونخستین بیت منظومه چنین است :

بنام خداوند جان آفـرین نگارنـدهٔ آسمان و زمین

ودرمقدمهٔ‌آن چنین‌آمده است :

شهنشاه نامـه نهم نام این بنام شهنشاه روی زمین
خداوند کیتی و دیهیم‌وگاه جهان جهان آفرین را پناه
جوانبخت و فرمانروا بوسعید جهان آفرینش ز جان آفرید

نسل مغولان دراین منظومه بیافث بن‌نوح میرسد وبنا براین شرح داستـان از احوال اوآغازمیشود وببیان تاریخ همهٔ جانشینان هلاگوتامرگ‌ابوسعیدپایان‌می‌یابد. عناوین داستانها وقطعات کتاب بنحوذیل است :

داستان یافث بن‌نوح علیه‌السلام ـ نشاندن غلامی بپادشاهی برجای آن ـداستان قبان وتکور ـ بیرون‌آمدن مغول‌از کوه و گرفتن پادشاهی ـ داستان الان‌قوا ـ گرفتار شدن همنای خان بدست لشکرالتان ـ نشستن قوتله برپادشاهی ـ داستان بسوکابهادر ـ رزم کردن بسوکا بـا تموجین تاتاری ـ اندر زادن تموجین از مادر و چگونگی آن ـ داستان تموجین ـــ احـوال چنگیز و اوکتای و تولـی خـان و جلال الـدین

۱ـ راجع بظفرنامه رجوع کنید به ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۷۲ـ۱۷٤ .

Marfat.com

خوارزمشاه وجغتای و کیوك خان ومنکوقاآن وهلاگوخان وجانشینان اودرایران .

نظم شهنشاه نامه علی الظاهر بامرسلطان ابوسعید بهادرخان (متوفی بسال ۷۳۶) آغازشد وهشت سال روزگار گرفت وبسال ۷۳۸ ختام یافت وبنابراین تاریخ آغازنظم منظومه سال ۷۳۰ بود. احمد تبریزی درپایان کتاب درباب مدت تألیف وسال‌ختم آن چنین گفته است :

دراین کفت‌وگوشدمراهشت‌سال . کراحمد بنالد کی‌گوید منال...
جوازسال‌شد هفتصدوسی‌وهشت ستم دیده این نامه را در نوشت

نسخه‌یی ازاین کتاب در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود ومورخ است بتاریخ ۱۴ رجب سال ۸۰۰هجری ومعنونست به «**چنگیز نامه منظومات احمدی**» [1] ولی‌چنانکه دیده‌ایم شاعرخود آنرا شهنشاه نامه نامیده است .

۵ ـ گرت نامهٔ ربیعی

ازاین منظومه درحبیب‌السیرسخن رفته است ومتعلق‌بود به‌ربیعی پُوشنگی .

صدرالدین ربیعی پُوشنگی متولد بسال ۶۷۱ یکی‌ازرجال‌قرن هشتم است که اصلا درفوشنج خطابت میکرد . سپس درسلك ندماءِ ملك فخرالدین محمد بن ملك شمس‌الدین کهین ازسلاطین آل کرت (۷۰۵ـ ۷۰۶) انتظام‌یافت وبنا براشارهٔاو کرت نامه را بروزن شاهنامه درباب آل کرت بنظم آورد و درآن مدت که بانشاءِ این کتاب مشغول بوده هرماه هزاردرم ازخزانهٔ ملك‌فخرالدین محمد می‌ستاند . آخرکارمیان‌این شاعروملك فخرالدین خلاف افتاد وپادشاه کرت اورا بزندان افگند تامرد [2]

از کرت نامهٔ ربیعی نسخه‌یی دردست نیست‌لیکن‌سیف‌بن‌محمدبن‌یعقوب الهروی مورخ مشهوراوائل قرن‌هشتم هجری مؤلف کتاب تاریخ نامهٔ هرات درحدود ۲۵۰ بیت ازآنرابتفاریق در کتاب خودنقل کرده‌وغالب‌این‌ابیات‌منقول نمایندهٔ قوت بیان گوینده

۱ـ ضمیمهٔ فهرست ریوص۱۳۵ .

۲ـ رجوع کنید به حبیب‌السیر ج ۳ ص ۷۰ و ۷۳ ومقدمهٔ تاریخ نامهٔ هرات چاپ کلکته (۱۳۶۲)

Marfat.com

درشاعری است .سیفی قسمتی از اطلاعات مربوط به آل کرت راظاهراً از کرت نامهٔ ربیعی استفاده کرده ودر تاریخ نامهٔ هرات جای داده است .

۶ ـ سام نامهٔ سیفی

سام نامه منظومهٔ حماسی بزرگی بوده از **سیف الدین محمد بن یعقوب الهروی** مؤلف تاریخ نامهٔ هرات . سیفی بسال ۶۸۱ هجری درهرات ولادت یافته و بعد از کسب فضائل ومهارت درشاعری بدربار ملك فخر الدین کرت (متوفی بسال ۷۰۶) راه یافت وقصائد وقطعات بسیاردر مدح اوسرود . بعداز آشفتگی کار ملك فخر الدین وخروج اوازهرات وتوجه بقلعهٔ امان کوه ومحاصرهٔ شهرهرات بدست دانشمند بهادر سردار الجایتو ، سردار دلیر ملك فخر الدین یعنی جمال الدین محمدسام شروع بدفاع مردانه یی از آنشهر کرد . سیفی درمدت محاصرهٔ هرات بنظم یك منظومهٔ حماسی بنام سامنامه دروصف دلیریهای محمدسام وجنگ های او بادانشمند بهادرپرداخت و بیست هزار بیت سرود و بخط زیبا نوشت وبتصاویر زینت داد . بعداز فتح هرات درسال ۷۰۶ بدست **بوجای بهادر** ، سیفی گرفتارشد وبزحمت بسیاراز قتل رهایی یافت ومدتی درانزوا بسرمیبرد تا در سال ۷۱۷ بدستگاه ملك غیاث الدین کرت جانشین ملك فخر الدین پذیرفته شد و بفرمان او بتألیف تاریخ نامهٔ هرات دست زد . وی آثار دیگری نیز داشت که ازهیچکدام بجز تاریخ نامهٔ هرات که بسال ۱۳۶۲ هجری قمری در کلکته چاپ شده است اثری باقی نمانده وتنها از سام نامه ابیات پراگندهٔ متعددی درجای جای تاریخ نامهٔ هرات نقل شده است .

۷ ـ بهمن نامهٔ آذری

ازاین کتاب قبلا یاد کرده و گفته ام که غیراز بهمن نامهٔ حکیم ایران شاه بن ابی الخیر یاجمالی مهریگردی است ، **آذری طوسی** از مشاهیر شعرا و عرفای قرن نهم هجری است که چند گاهی درخدمت سلاطین بهمنی از پادشاهان هند بسرمیبرده وازاین

Marfat.com

خاندان باحمدشاه بهمنی مخصوص بوده‌است [۱] . حکیم آذری منظومه‌یی درشرح سلطنت سلاطین بهمنی ببحر متقارب مثمن بنظم آورد و بعد ازو نظیری وشاعران دیگر قطعاتی بر آن افزودند . مرحوم رضاقلیخان هدایت این کتاب رادیده و براثر الحاقاتی که از نظیری وشعرای دیگر براین کتاب شده گفته است که اشعارش بیك پایه نیست . وفات آذری درحدود سال ۸۶۶ اتفاق افتاده است . این شاعر آثار دیگری مانندجواهرالاسرار وعجائب الدنیا وطغرای همایون و سعی الصفا نیزداشت [۲] .

۸ ـ تمرنامهٔ هاتفی

دراواخر عهد تیموری در باب زندگی تیمور منظومه‌یی ترتیب یافت بنام تمرنامه یاتیمورنامه . گویندهٔ این منظومه هاتفی خواهرزادهٔ جامی شاعر معروف قرن نهم و دهم معاصر سلطان حسین بایقرا وشاه اسمعیل صفویست .

مولانا هاتفی از اهل خرجرد جام است که از خدمت مولانا عبدالرحمن جامی کسب فیض کرده ومانند بسیاری از شاعران عهد مغول وتیموری به پیروی از نظامی خمسه‌یی ترتیب داده‌است مشتمل برداستانهای : لیلی ومجنون وشیرین وخسرو وهفت منظر وتیمورنامه. وفات او بسال ۹۲۷ اتفاق افتاد . درباب نظم این داستانها درتیمورنامه چنین گفته‌است:

من آنروز کز طبع گنجیه سنج — نشستم بصرافی پنج گنج
گرفتم زلیلی و مجنون نخست — وزان صورت دعویم شد درست
شد آن نقش فرخ چو گیتی پسند — زشیرین و خسرو شدم بهره‌مند
چو آن گلستان را بیاراستم — از آن خوشتر آمد که میخواستم
چو بازآمدم زان همایون سفر — سوی هفت منظر فکندم نظر
تماشا گهی کردم آراسته — که شد چرخ از رشك آن کاسته

این کتاب اگرچه گاه **ظفرنامه** نامیده شده‌است ولی هاتفی خود آنرا تمرنامه نامیده و

۱ـ راجع بسلاطین بهمنی دکن رجوع کنید بطبقات سلاطین اسلام استانلی لین پول ترجمهٔ آقای عباس اقبال استاد دانشگاه . ۲ ـ مجمع الفصحاء ج۱ ص ۱۱۰ و نیزهمین کتاب ذیل نام آذری ـ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون ص ۳۹۸ ـ ۴۰۵ .

Marfat.com

گفته است :

من امروز کز کلك جادوفریب سخن را دهم از تمر نامه زیب

این کتاب بنام‌سلطان حسین بایقرا پادشاه‌معروف تیموری ساخته‌شده وهاتفی از فقرخود درآن نزدشاه تیموری نالیده‌است :

شها شهریارا سرا سرورا خداوند گارا جهان پرورا
ز فکر معاشم سراسیمه وار سراسیمه دارد مرا روزگار
گر اندك زمانم فراغی بود بکام دل خود دماغی بود
دهم آنچنان داد را در سخن که حیران بماند سپهر کهن

هاتفی درباب کتاب تمر نامه واینکه‌چگونه‌بجای اسکندر نامه بساختن تیمور نامه‌متوجه شده‌است ، دراین منظومه سخن‌رانده و گفته‌است چون داستان اسکندر را افسانه یی بی‌فروغ یافتم‌لایق آن ندانستم که درباب آن رنج برم بلکه باشارت دوستان بنظم تاریخ تیمور که اسکندر ثانی‌است همت گماشتم وچون احوال اورا بتحقیق شناختم بنظمش آوردم وآنچه‌درباب تیمور گفتم از تواریخ برداشتم وچیزی‌بر آن نیفزودم بلکه‌هرجای صلاح‌دانستم ازآنچه یافتم‌چیزی‌کاستم وسخن‌را باجمال بیان‌نمودم :

شدم چو ز افسانه گفتن خموش هوای سکندر ز دل برد هوش
نکردم ز افسانهٔ بی فروغ ز اسکندر مرده نقل دروغ
سخن آفرینان حسان کلام که بودند سردفترخاص و عام
شدند آن حریفان فرخنده‌رای بسوی **تمر نامه** ام رهنمای
که این نامور نامهٔ خسروی بود در خور خامهٔ مانوی
چو دیدم درآن قصهٔ پرفروغ **ظفرنامه**یی یافتم بی‌دروغ
یقین شد چو حال تمر خانیم حکایات اسکندر نانیم
نمودم ز عشقش گهر ریزیی ز بحر تمر گوهر انگیزیی
ز دریای او گوهر انگیختم ز گوش زمانه در آویختم
سراسر حکایات رنگین وراست که دروی نبایدفزودونه کاست
هر افسانه‌یی را که آراستم نکردم فزون بلکه زان کاستم
نمودم دراجمالش آن ساحری که گوساله شد پیش‌من سامری

Marfat.com

تمر نامهٔ هاتفی با بیات ذیل شروع شده :

بنام خدایی که فکر خـرد نیارد که تا کنه او پی برد
همین دیداز عقل چون بنگریست که هست او و لیکن نداند که چیست

ودر آغاز داستان چنین آمده است :

نگارنـده نقاش بهزاد دست حریر سخن را چنین نقش بست
که بود از نژاد سلاطین ترك ثریـا جنـابی در آیین ترك
قرا خان تباری طراغا بنام جهانش بکام و سپهرش غلام

وآخرین بیت آن چنین :

الهی چو این نقش فرخ نهاد بآخر رسید آخرش خیر باد

از این کتاب نسخ متعدد در ایران و کتابخانهای پاریس و لندن و لنین گراد و مونیخ موجوداست [1] . درسال ۱۸٦۹ میلادی نسخه‌یی از آن بنام **ظفر نامهٔ هاتفی** درلکنواز بلاد هند بچاپ رسید .

۹ ـ شاهنامهٔ هاتفی

سام میرزادر تحفهٔ سامی گوید که : بسال ۹۱۷ شاه اسمعیل پس از فتح بلادخراسان متوجه عراق بود ، در حوالی قصبهٔ خرجردجام جهت زیارت تربت شاه قاسم انـوار نزول فرموده بود ، برسبیل گشت بدرباغ هاتفی رسید ، مولانـا خبردار شد و باستقبال شتافت ومورد عنایت واقع شد . شاه اسمعیل چندبیت ازاشعار اورا طالب گشت و چـون آنها را مطبوع یـافت ویرا بنظم فتوح شاهی مأمور کرد ، هاتفی در حدودهزار بیت از آنرا بنظم آورداما توفیق اتمام نیافت ـ نسخهٔ این کتاب را نیافتم ولی این چند بیت از آن درمجمع الفصحاء نقل شده است :

۱ـ رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۲۷ و۳۳۳ـ۳۳۵ . فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ٦۵۳ـ٦۵٤ . فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالـی سپهسالار ج ۲ ص۵٤۳ .آقای سعید نفیسی از این کتاب نسخهٔ خطی خوبی مورخ بسال ۹۵۰ بخط غیاث الدین علی الجامی دارند .

Marfat.com

ز خون دلیران و گرد سپاه — زمین گشت‌سرخ وهوا شد سیاه
سپرها فتاده همه واژگون — چو کشتی که افتد بدریای‌خون
کله خودها گشته وارون همه — چو دلهای عشاق پرخون همه
سر نیزه در سینه کاوش گرفت — ز چشم زره‌خون تراوش گرفت
تبرزین بخون یلان گشته غرق — چو تاج خروسان جنگی بفرق
نه از قتل کس نیزه ها منفعل — چو بالا بلندان بی رحم دل
فتاده در آن پهن دشت درشت — سر ناترا شیده چون خار پشت
ز صفهای مردان آهن قبا — یکی کوچه پیدا زشهر فنا

۱۰ ـ شاهرخ نامهٔ قاسمی

یکی‌دیگر ازشعرای قرن‌دهم سه‌تاریخ منظوم حماسی برجای نهاده است بنام شاهرخ‌نامه وشه‌نامهٔ ماضی‌وشه‌نامهٔ نواب‌عالی . این‌شاعر معروف است بقاسمی .

میرزاقاسم قاسمی گونابادی ازخاندانی‌شریف‌وازسادات گنابادبود. کلانتری گنابادرا خاندان اوداشتند واین مقام‌بارث بمیرزا قاسم‌می‌رسید ولی او این شغل را ببرادرخود میرزا ابوالفتح‌واگذاشت وخود درزی فقرادرآمد وبشاعری‌پرداخت . سام میرزا ازاین شاعردرتحفهٔ سامی که‌بسال ۹۵۷ نگاشته‌شده نام‌برده و گفته‌است که‌چهار مثنوی‌دارد ، یکی‌شاهنامه یاسر گذشت شاه‌اسمعیل ـ دوم‌لیلی ومجنون ـ سوم کارنامه‌یا چوگان‌نامه ـ چهارم‌خسرو وشیرین .

میرزا علاءالدوله در کتاب نفائس المعاصر که بسال ۹۷۳ـ۹۷۹ هجری‌نگاشته شداز قاسمی‌چند منظومه‌یاد کرده است‌بنام شاه‌نامهٔ ماضی‌در شرح‌سلطنت شاه‌اسمعیل شامل ۴۵۰۰ بیت ـ شاهنامهٔ نواب عالی‌در تاریخ سلطنت شاه تهماسب در ۴۵۰۰ بیت ـ شاهرخ نامه‌در ۵۰۰۰ بیت ـ گوی‌وچوگان معروف بکارنامه‌در ۲۵۰۰ بیت .

شاهرخ‌نامهٔ قاسمی به‌بیت ذیل آغاز میشود :

۱ـ فهرست ریو ج ۲ ص ۶۶۱ .

Marfat.com

الهی بحق پادشاهی تر است همه بنده ایم وخدایی تراست

ودرنسخه‌یی دیگر:

خداوند بیچون خدایی تراست براقلیم جان پادشایی تراست

این منظومه راجعست بشرح سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان و گوینده خودآنرا شاهرخ نامه نامیده است دراین بیت :

کتابم که شد ز آسمان کامیاب فلك‌شاهرخ نامه کردش‌خطاب

درآغاز کتاب مدح شاه طهماسپ صفوی‌آمده ونظم این منظومه در۹۵۰ هجری صورت گرفته است .

۱۱ ـ شهنامهٔ قاسمی

شهنامهٔ قاسمی حماسه‌یی تاریخی وشامل دوقسمت درشرح سلطنت شاه اسمعیل صفوی‌وپسرش شاه طهماسپ است که منظومهٔ‌نخستین شهنامهٔ‌ماضی ودومین شهنامهٔ‌نواب عالی نام‌دارد . سازندهٔ این منظومه همچنانکه دیده‌ایم قاسمی گنابادی ازشعرای قرن دهم معاصرشاه اسمعیل وشاه طهماسب است . ازشه نامهٔ نواب عالی که شرح آن قبلا گذشت چیزی نیافتم امااز شه نامهٔ ماضی‌یعنی شرح‌فتوح شاه اسمعیل نسخهٔ‌بسیارنفیسی درموزهٔ ایران باستان وجود دارد ونسخه‌یی از آن هم بسال ۱۲۸۷ دربمبئی چاپ شده است . این نسخه نزدیك ٤۳۰۰ بیت دارد وباین ابیات آغازمیشود :

از او یافته منشی چرخ پیر ز خورشید ومه عینك دلپذیر

ورقهای این صفحهٔ لاجورد زقوس قزح جمله شیرازه کرد

پس ازحمد خدا ومناجات ونعت پیامبرووصف معراج ومدح علی‌بن ابیطالب و فرزندان اوتاامام زمان وستایش ابوالمظفر اسمعیل بهادرخان بعرض حال خود وسبب نظم کتاب پرداخته و گفته است :

شها کامکارا کرم گسترا سپهر اقتدارا بلند اخترا ...

برآنم که بر صفحهٔ روزگار کنم بعداز این نام‌نیکت‌نگار

Marfat.com

خضر گر باسکندر آبی نداد — من آب حیاتت دهم زین سواد
سجلی نـویسم در ایـام تو — که باقی بود تاابد نام تو ..

آنگاه بپیش قدمی نظامی وجامی وهاتفی دراین‌راه اشاره کرده است :

نظامی‌درآن دم که شد گنج‌سنج — سرمار کلکش فروریخت گنج
گل از باغ‌اندیشه بی خار بود — پذیرفت چندانکه‌در کار بود ..
چوخورشیدجامی‌فروزنده گشت — زانفاس وی‌عالمی زنده گشت
می جانفزای سخن نوش کرد — چوخضرازحریفان‌فراموش کرد...
در این بحر چون‌هاتفی پا نهاد — سریر سخن بـر ثریا نهاد
بر آورد چندان در شاهوار — که پر کرداز آن‌دامن روزگار

وسپس بوصف کلام واستادی خود وآنگاه بمدح شمس‌الدین محمد وزیر پـرداخته و اصل داستان را ازاحوال سلطان حیدرصفوی درایز ابیات آغاز کرده است :

رقم سنج این نـامهٔ دلپذیر — چنین ریخت مشك ختن برحریر
که بود از بزرگان آل رسول — ثریا جنا بی بصدر قبول
همان صولت حیدر صفدرش — فلك کرده نام نکو حیدرش

پس ازشرح احوال سلطان حیدرازجلوس شاه اسمعیل بجای اووآغاز جهانگشایی وی وفتح گیلان وشروان وآذربایجان وجنگ باالوند سلطان وفتح عراق عجم وجنگ‌دوم با الوند سلطان وفتوح دیگرشاه اسمعیل مانند فتح اصفهان ویزد وفیروزکوه وجنگ با شیبانی خان (۹۰۶ - ۹۱۶) پادشاه ازبکان وکشتن اووفتح خراسان ووفات‌شاه‌اسمعیل سخن رفته است .

تاریخ ختم‌این منظومه ۹۴۰است وبنابراین‌نظم‌آن چندی‌پس ازفوت‌شاه‌اسمعیل نیزادامه داشت . در پایان کتاب ، شاعرشمه‌یی ازبیوفایی‌جهان بیان کرده و پس ازنظم ساقی نامه‌یی سخن ازاتمام منظومهٔ خودآورده وسرانجام چنین گفته‌است :

بیا قاسمی گفت وگو تا بچند — زبانت چو کلك ازحکایت ببند
سخن گرچه‌سنجیده‌چون گوهرست — ولیکن خموشی از آن بهترست
کند چون زبان کوتهی شمع را — دهد بیشتر روشنی جمع را
مکن درسخن بیش‌ازاین اهتمام — سخن برهمین ختم کن والسلام

Marfat.com

شهنامهٔ قاسمی کاملا تحت تأثیراسکندرنامهٔ نظامی وسبك استاد گنجـه است و اصولا هاتفی واوهردو دنبال نظامی رفته وخواسته‌اند دربرابر اسکندرنامهٔ اواثری پدید آورند منتهی نخواستند «ازاسکندرمرده نقل دروغ» کنند وموضوع منظومهٔ خود رااز زندگی کسانی مانند تیموروشاهرخ وشاه اسمعیل وشاه طهماسپ گرفته‌اند.

مهمترین تأثیر سبك نظامی دراین دوشاعرویا شاعرانی از قبیل آنان نخست آوردن ابیات متعدد در توحیدو نعت پیغامبروصفت معراج استوچون قاسمی در عصرصفوی یعنی عصرتسلط شیعیان زندگی میکرد مدح علی را نیز برسایرمدایح افزوده است.وجه دیگر تأثیرسبك نظامی آوردن ساقی نامه است . درشه نامهٔقاسمی عدد ساقی نامه ها زیاد است و بعضی از آنها خالی از لطف نیست .

گذشتهازاین لهجهٔ سخنوری وسبك تکلم وسیاق عبارات شه‌نامه‌مانندتمرنامه از اسکندرنامه تقلیدشده است نه‌از شاهنامه .

دراین منظومه وصف تفنگ درمیان اسلحهٔ جنگ تازگی دارد . این سلاح معمولا بشکل «تفگ» یادگردیده ویکجا چنین وصف‌شده است :

تفگ زنده‌فیلان جنگی بدست　　بخرطوم در جلوه فیلان مست
بدست هزبران تفگهای جنگ　　گرفته بکف اژدران‌چون نهنگ

از **شه نامهٔ نواب عالی** یعنی‌شه نامهٔقاسمی‌درباب زندگی‌طهماسپ نیز نسخه‌ای در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیاموجود است وشروع میشودبه :

جهان داورا کبریایی تراست　　خدایی تـرا پادشایی تراست

و وقایع آن مخصوصاً راجعست بروابط شاه طهماسپ باسلطان بایزید و سلطان‌سلیمان عثمانی[1] ،

۱۲ ـ جنگنامهٔ کشم

جنگنامهٔ کشم (قشم) منظومهٔ کوچکی است ببحر متقارب که عدد ابیات آن به ۲٦۳ بالغ میشود ودریکشنبه نهم‌محرم سال ۱۰۳۲ بپایان‌رسید . این‌منظومه رایکی از

۱ـ فهرست ریو ج ۲ ص ٦٦۱ .

Marfat.com

مستشرقان ایتالیایی بنام « لوئیگی بونلی »[۱] در نشریهٔ ماه آوریل ۱۸۹۰ فرهنگستان لینچئی[۲] بامقدمه‌یی درباب مقلدان شاهنامه و بعضی از آثار آنان چاپ کرده‌است.

کشم‌نامه علی الظاهر وچنانکه بونلی هم حدس زده از **قدری** نام‌شاعریست که‌نام اوراهنگام تحقیق در منظومهٔ "جرون‌نامه" نیز خواهیدخواند . فعلا نمی‌توانم گفت که قدری کشم‌نامه را پیش از جرون‌نامه ساخته‌است یا پس از آن اما بهرحال وقایع آن راجعست به‌پیش از وقایع مسطور در جرون‌نامه . این منظومه دارای ابیاتی سست و مبتذل و نارواو نخستین ابیات آن چنین است :

بنام خدا ایزد ذوالجلال — خدایی که ویرا نباشد زوال
خدایی که لیل و نهار آفرید — خزان برد و فصل بهار آفرید

پس از حمد خداوند که تنها متضمن سه بیت است نعت پیغامبر ص وعلی بن ابیطالب ع وسپس مدح شاه عباس وستایش امام قلیخان پسر وجانشین الله وردیخان بیکلربیکی فارس فاتح قشم وجرون بی آنکه ازو نامی ذکر شده باشد آمده . این مرد همه‌جا بعنوین نواب انجم سپاه ـ خان عدالت شعار ـ نواب عالی وامثال اینها یاد شده‌است .

اصل داستان بدین ابیات مصدر است :

چو مدح شه وخان بپایان رسید — بنظم آورم داستانی جدید
چو الف و ثلاثین بد از هجر سال — بیامد یکی لشکر از پرتگال
سپاهی بیامد چو مور و ملخ — بگرمی چو آتش بسردی چو یخ

این اشارت راجعست بدست اندازی پرتغالیان از سال ۱۰۳۰ بجزیرهٔ قشم وحوالی هرمز. توضیح آنکه "روی فریرا داندرادا" سردار پرتغالی پس از جنگی با بحریهٔ شرکت هند شرقی انگلیس که بشکست وی پایان یافت بر آن شد که جزیرهٔ قشم و سواحل هرمز [illegible] نماید تا از جانبی شاه عباس را مرعوب و وادار بپرآوردن خواهشهای خود کند و از جانبی دیگر جلو تجارت ابریشم انگلیسیان را در ایران بگیرد. بهمین منظور در حدود ماه برج ۱۰۳۰ قسمتی از آن جزیره را در جوار هرمز تسخیر کرد و نزدیک دریا قلعه‌یی بنا نهاده

۱- Luigi Bonelli ۲- Lincei .

Marfat.com

هنوز قلعهٔ اوناتمام بود که بامپاهیان ایران ومردم لاردرآویخت واز آنان بیش ازهزار تن کشت :

هنوز قلعهٔ شوم بد نـا تمام — که آنجا گرفتند ٔیرد ومقام
بهم باز کردند بنیاد جنگ — سپاه مسلمان و اهل فرنگ
بنـاگاه آن کافر بد نهـاد — شکست سپاه مسلمـان بـداد
بشد فوت از مردم ملك لار — ز پیر و ز برنا برون از هزار
پس آنگاه چون گشت قلعه تمام — بشد کار بر مردم لار خام
بسختی چنان قلعه کس درجهان — نبود و ندیـد و نداده نشان

دراین هنگام یعنی درسال ۱۰۳۰ امام قلیخان بیکلربیکی فارس درزرد کوه بختیاری و کنارآب کورنگ باجمعی دیگرازوالیان ایالات جنوبی وغربی ایران دررکاب شـاه عباس برای اتصال زاینده رود بکارون حاضر بود [۱] .

رسید این خبرچون بآب کرنگ — بنواب عالی کـه آمـد فرنگ
بجنبیـد نـواب عالی بقهـر — بفرمود بر لشکر آرای دهر

امام قلیخان بتهیهٔ مقدمات جنگ پرداخت ودرعین تدارك جنك باانگلیسیان همداستان شد وازبحریهٔ ایشان دربرانداختن بحریهٔ پرتغالیان وحمل سپاه ایران یاوری گرفت و پس ازجنگ بسیارسختی قلعه‌را بتصرف آورد . روی‌فریرا باساکنان قلعه تسلیم شد.از این پس امام قلیخان جنگ باپرتغال را تعقیب کرد وبتصرف جزیرهٔ هرمز (جرون) برخاست [۲] .

وقایع این جنگ بتمامی وباتوضیح جزئیات ، مگراستمداد ازانگلیسیان درجنگ نامهٔ کشم آمده است . فرمانده پرتغالیان دراین جنگنامه کبیتان (کاپیتان) تمربود :

سرآن سپه بـد کبیتان تمـر — دمی داشت از کینه وخشم پر

درپایان منظومه نیز بفرمان تعقیب جنگ ازطرف امام قلی‌خان اشاره شده است:

چو مژده بنواب عالی رسید — دورخسار اوهمچو گل بشکفید
طلب کـرد آنگاه یك خامه‌یی — بسردار بنوشت یـك نامه‌یی

۱— رجوع کنید بعالم‌آرای عباسی ص ۵۷۵ .
۲— رجوع کنیدبتاریخ روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه. تألیف آقای نصرالله فلسفی استاددانشگاه ج۱ ص۷۲-۷۸.

Marfat.com

که‌اکنون‌روان شوتومردانه‌وار بکن تـابع امر من بنکسار
مسخر بکن بنکسار و جـرون بکن دشمن‌شاه را سر نگون...

وپس ازسه بیت دیگرچنین آمده است : «تمام‌شد جنگنامهٔ کشم فی‌تاریخ یوم‌الاحدنهم شهرمحرم‌الحرام سنهٔ ۱۰۳۲»

«پیترودلاواله»سیاح معروف ایتالیایی ازوجود این‌منظومهٔ ومنظومه‌یی‌دیگر که درباب فتح قشم وهرمز(جرون نامه) ساخته شده بود خبرداشت وازهریك نسخه‌یی‌تهیه کردوبایتالیا برد ومأخذ نسخهٔ‌چاپی جنگ‌نامهٔ کشم نیزهمانست که پیترودلاواله‌بایتالیا برده بود[1]

۱۳ - جرون نامه

پس ازفتح قلعهٔ قشم امام قلیخان بیکلربیکی فارس بسرداران خود یعنی امـام قلی‌بیگ‌وپولاد بیـگ وشاهقلی‌بیـگ‌وشارقعلی وعلی بیـگ دستور تعقیب‌جنـگ‌وبیرون راندن سپاهیان‌پرتغال ازجزیرهٔهرمز(جرون)داد ودرروز۲۷ربیع‌الاول ۱۰۳۱ کشتیهای جنگی انگلیسی بادویست قایق ایرانی ازبندرجرون بجانب جزیرهٔ جرون (هرمز) حرکت کرد . شهرهرمزبآسانی تسخیروقلعهٔآن معروف بقلعهٔ «آلبوکرك» بتوپ بسته شد وپس ازدوماه محاصره درنهم جمادی‌الثانی ۱۰۳۱ مفتوح گشت .

یکی‌ازشعرای‌فارس‌بنام**قدری** که‌علی‌الظاهر«جنگنامهٔ کشم» نیزازاوست‌داستان فتح این بندر ودلیریهای سپاهیان ایران‌را درجنگهای سخت آنان با پرتغالیان بنظـم کشید وبرآن نام جرون نامه نهاد . ازاین کتاب نسخه‌یی در کتابخانهٔ لندن موجود و ظاهراً همان نسخهٔ پیترودلاواله است : آقای عباس اقبال‌استاد دانشگاه نسخه‌یی‌عکسی بوسیلهٔ آقای مجتبی مینوی ازآن کتاب برای خود تهیه کرده که حقیر ازآن استفاده نموده است .

نسخهٔ مذکوربابیات ذیل آغازمیشود :

۱- رجوع کنید بمقدمهٔ لوئیکی بوتلی برجنگنامهٔ کشم ص ۳ .

Marfat.com

از اول بنام بزرگ خدا سر دفتر نطق را برگشا
سخن را بنام خدا بازگوی مراد خود از نام نامی بجوی

پس‌ازحمد وستایش یزدان ازمدح ابوالمظفرشاه‌عباس وسبب بنای‌قشم ومقدمات جنگ قشم وجرون دراین‌منظومه سخن میرود . جرون‌نامه که ازجنگ نامهٔ کشم‌بسیار مفصل‌تراست‌با بیات ذیل پایان می‌پذیرد :

هزاران درود و هزاران سلام ز ما بر محمد علیه السلام
هزاران درود دگر بر علی خدا را ولی و نبی را وصی
هزاران درود و هزار آفرین ابر آل و اصحاب او اجمعین

این قدری ازشعرای قرن یازدهم است ونام اونیزدرمنظومهٔ مذکورآمده واورا نباید با شاعری دیگربنام قدری ازشاعران قرن دهم که درهندوستان میزیسته وبسال ۹۸۹مرده است اشتباه کرد .

۱۴ ـ شهنشاه نامهٔ صبا

یکی ازحماسه‌های زیبای تاریخی شهنشاه‌نامهٔ صباست . فتحعلی خان صبای کاشانی‌ازاستادان شعردرعهد قاجاری است. این‌شاعردراوان جوانی نزدصباحی‌بید گلی شاعرمعروف قرن دوازدهم تلمذ میکردوسپس بدربارزندیه رفت وچند گاهی‌مداح‌لطف علی‌خان‌زند بود وپس از برافتادن حکومت لطفعلی‌خان ومأموریت باباخان برادرزادهٔ آقامحمد خان قاجاربحکومت فارس بخدمت‌اودرآمد، وبمداحی وی‌پرداخت وچون‌بابا خان قاجار(فتحعلیشاه) بجای عم‌خود بسلطنت نشست‌با اوبطهران آمد وملك الشعرای درباروی گردید . صبا شاعری استاد ومقتدربود ، مهارت اوبیشتردرقصیده سرایی آشکار است . گذشته ازقصائد چند مثنوی خوب مانند گلشن صبا وشهنشاه‌نامه وخداوند نامه نیزازومانده است . وفاتش بسال ۱۲۳۸ هجری اتفاق افتاد .

---

۱ ـ درباب این منظومه گذشته ازنسخهٔ عکسی متعلق بآقای عباس اقبال ازفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۶۸۱ و دائرةالمعارف اسلامی استفاده شده است .

Marfat.com

شهنشاهنامه منظومه‌یست ببحر متقارب در شرح جنگ های عباس میرزا بفرمان فتحعلی شاه با سپاهیان مهاجم روس در ماوراءِ ارس ، و بدین بیت آغاز شده است :

بنـام خـداونـد آمـوزگار نگارنـدهٔ نـامهٔ روزگـار

ونخستین موضوع آن آغاز داستان محاربه باروس ولشکر کشیدن عباس میرزاست بجنگ روس. صباخوداین منظومه را شهنشاهنامه نامیده وظاهراً این تسمیه باشارت فتحعلیشاه صورت گرفته است :

بنامش چواین نامه کردم تمام شهنشاهنامـه شهش کرد نـام
کنون نامه آرایم از راستی گشایم زبان بی کژ و کاستی

ودرمثنوی خداوندنامه کدمنظومه‌یی حماسی ودرشرح احوال حضرت رسول وامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است صبا ازمنظومهٔ شهنشاهنامه وعدد ابیات و کیفیت تقدیم آن بفتحعلی شاه وچگونگی قبول آن درخدمت سلطان سخن رانده است بدین صورت :

یکی نامور نامه برنام شاه برآراستم پایه برتر ز مـاه
درآن چل‌هزار از گهرهای ناب پراگنده روشن تر از آفتاب
بانجام بردم چو آن نامه‌را بسی بوزش آراستم خامه را
کزآن راز وآن خامهٔ دستیار همه کام دل یافتم در کنار ....
چو لختی هنرمند شاه شگرف در آن نامهٔ پهلوی دید ژرف
بمن دید و خوانده آفرینم فره که ای توگشایندهٔ این گره

صبا منظومهٔ خودرا بنابرآنچه فاضل خان گروسی درتذکرهٔ انجمن خاقان آورده‌درسه سال تمام کرد [1] . این منظومه که چهل هزاربیت دارد یکباردربمبئی چاپ شده استو ازبهترین منظومه‌های حماسی تاریخی بنظرمیآید زیرااین مرد استاد ازقرن هفتم‌ببعد تنها کسی است که‌توانسته است‌نسبت بدیگران ازفردوسی خوب پیروی کند.امیداست که تصورفاضل خان گروسی درترجیح ملك‌الشعراء صبا برفردوسی بتمام معنی باطل ودوراز صواب است .

* * *

چون‌مبنای کارمن دراین‌فصل براختصاراست همهٔ منظومه های تاریخی را که‌شمارهٔ

---

۱ — نسخهٔ خطی این کتاب را نگارنده نزدآقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه دیده است

Marfat.com

آنها درزبان فارسی بسیاراست یادنکردم وتنهاذ کربرخی ازآنهارا که اهمیت‌وشهرتی داشتندباتفصیل نسبی آوردم‌و بعضی‌دیگرراذیلا بانهایت اختصارنام‌میبرم.اهم‌این‌منظومه‌ها عبارتند از:

غزای سلیمانی درتاریخ فتوح‌شاه سلیمان عثمانی که بتشویق‌وزیراوابراهیم‌پاشا بسال۹۳۳ بنظم درآمد [۱].

شاهنامهٔ بهشتی درباب جنگهای سلطان مراد سوم عثمانی‌پسرسلطان سلیم با محمد خدابنده پادشاه صفوی که مولانا بهشتی مشکوکی بسال۹۸۵ بپایان‌برد [۲]

فتوح العجم درباب فتح تبریزبدست‌عثمان‌پاشا درسال۹۹۳ که شاعری‌بنام‌جمالی ابن‌حسن شوشتری ازشعرای قرن دهم آنرا یکسال پس ازفتح تبریزیعنی بسال ۹۹٤ بنظم آورد [۳].

فتحنامهٔ عباس نامدار یاشاهنامهٔ صادقی ازصادق‌افشارمتخلص‌بصادقی‌شاعرعهدشاه عباس‌صفوی که نسخه‌یی‌از آن در کتابخانهٔ آقای حاجی‌محمدآقا نخجوانی جزو کلیات افشارصادقی‌موجوداست‌ودرحدوددوهزاروپانصدبیت‌دارد‌وراجع‌است بوقایع‌ایران‌ازجلوس شاه‌اسمعیل ثانی وقتل شاهزادگان صفوی‌تا اواخرعهد شاه‌عباس کبیروبدین ابیات‌آغاز شده است:

بنام خدایی که محتاج نیست — بجز نام او درةالتاج نیست
چه نامی که‌این را دلیل رهست — چه نامی که محتاج باب‌اللهست
کریمی که‌داد ودهش‌زان‌اوست — دوعالم پرازخوان‌احسان‌اوست
کرم‌بین که‌رزاق روزی ده‌است — کرم برسرخویش‌منت نه است

شاهجهان‌نامه یاظفرنامهٔ‌شاه‌جهان ازابوطالب کلیم‌کاشانی‌شاعرمشهورعهدصفوی درحدودپانزده هزاربیت که‌درآن‌ازجنگهاوفتوح‌امیرتیمور گورکان آغازشده‌وسرگذشت اولاد اوازشاهرخ وعمرشیخ وایرانشاه وابوسعید وبابرشاه باشاه جهان گورکانی (۱۰۳۷ ۱۰٦۸) آمده است . این منظومه چنین آغازمیشود:

۱ـ فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۳۵ـ۳۳٦

۲ـ ایضاً ج ۳ ص ۳٥٤ . ۳ ـ فهرست ریو ج ۲ ص ٦٦٥ وفهرست کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس‌ج۳ص۳٥٥

Marfat.com

بنام خدایی که از شوق جود — دوعالم عطا کرد وسائل نبود
حکیمی که شمع زبان در دهن — فـروزان نمایـد بباد سخن
رحیمی خطابخش مسکین نواز — ز شوق کرم گشته محتاج ساز

نسخه‌یی از این منظومه در کتابخانهٔ آقای نخجوانی موجود است .

منظومهٔ نادری از گوینده‌یی بنام محمدعلی درذکر حال نادرشاه افشار وفتوح وی در هفت‌هزار وپانصد بیت که بدین ابیات آغاز میشود :

خدایا تویی چاره ساز همه — بتو روی عجـز و نیاز همه
دهی هر که‌را هرچه بایسته نیست — کسی را کرم جز تو شایسته نیست

شهنشاه نامه یا مرآت عثمانی از شاعری بنام صدرالدین در تاریخ سلاطین عثمانی از سلطان عثمان خان غازی سرسلسلهٔ آن خاندان تا سلطان عبدالحمید ثانی درحدود سه‌هزار بیت وبدین بیت آغاز میشود :

بنام خداوند نزدیك و دور — خداوند ماه و خداوند هور[1]

وقایع الزمان یا فتحنامهٔ نور جهان بیگم در تاریخ آخرین سالهـای سلطنت نورالدین محمدجهانگیر پادشاه گورکانی هند (۱۰۱۴-۱۰۳۷) وجنگهای این پادشاه بامعاندان وسرکشان که ملاکامی شیرازی درکابل بسال ۱۰۳۵ بپایان رسانید[2] .

آشوب هندوستان در باب جنگها و کشاکشهای پسران شاهجهان گورکانی برای جلوس برتخت سلطنت هندوستان ازقیام مرادبخش تامرگ دارا شکوه یعنی وقایع سال ۱۰۶۷-۱۰۶۹ که بهشتی بنظم آورده وخود بنا بر بیت ذیل :

شداین نامه ازهمت دوستان — مسمی بـآشوب هندوستان

آنرا آشوب هندوستان نامیده است[3] .

شهنامهٔ نادری در باب حملهٔ نادر بهندوستان و فتح آن کشور بسال ۱۱۵۱-۱۱۵۲ کـه نظام الدین عشرت سیالکوتی قرشی از معاصران احمد شاه درانی پـادشاه

---

۱ - در باب این هرسه منظومهٔ اخیر رجوع شود بمقالهٔ حماسه‌سرایی درایران بقلم آقای حسین نخجوانی درنشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز شمارهٔ ۸ سال ۳ .

۲ - فهرست کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۷۷

۳ - فهرست ریو ج ۲ ص ۶۹۰

Marfat.com

افغانستان (۱۱٦۰-۱۱۸۷هجری) بسال ۱۱٦۲هجری تمام کرده و تاریخ ختم کتاب را دربیت ذیل آورده است :

چو بلبل زتاریخ آن دم‌مزن　　اگرچشم داری ببین باغ‌من [۱]

شهنامهٔ احمدی ازهمین شاعر مشتمل براحوال احمد شاه درانی ازمرگ نادر تا حملهٔ احمد شاه برنصرالله خان رئیس بلوچ وشکستن او در۱۱۳۷هجری که به بیت ذیل آغازمیشود :

بنام شهنشاه معـراج بخش　　خدیو زتخت افگن تاج بخش

دنبال این منظومه داستان دیگری ازاحوال احمد شاه درانی یعنی‌حملات اوبه هندوستان‌آمده وبیت‌ذیل مصدراست :

الهی کن این نامهٔ دلفروز　　زفضل وکرم ختم درچندروز [۲]

فتحنامه ازشاعری بنام شیخ حسام‌الله که درسال۱۱٦۱درباب جنگ میان‌احمد شاه درانی باهندوان بنظم‌آورد [۳].

فتحنامهٔ صفدری از یك‌شاعر هندو درباب جنگهای محمد شاه گورکانی بـا بعضی ازامرا ومهاراجه های هند که پس ازباز گشت نادر ازهند درآن سرزمین وقوع یافت و بنام صفدر جنگ بهادر از سرداران معروف و فاتح محمد شاه فتحنامهٔ صفدری نامیده شد [٤].

جنگنامهٔ‌غلام‌محمدخان که یکی ازشعرای رامپوردرباب منازعات غلام‌محمد خان معروف به«جنگ ذوخواه» دومین پسرفیض‌الله‌خان ازمشاهیرامرای محلی‌رامپوربا برادران خود درقرن سیزدهم بنظم درآورده ونخستین بیت‌آن چنین است :

بنام شهنشاهٔ بی تخت و تاج　　که بخشد زرمهرومه راارواج [۵]

علیمردان نامه ازمیرزا عبدالله شهاب پسرمیرزا حبیب‌الله ترشیزی شاعر قرن دوازدهم وسیزدهم (متوفی‌بسال۱۲۱۵هجری [٦]) درباب اعمال علیمردان‌خان زند واز

---

۱ - فهرست ریوج ۲ ص ۷۱۷　　۲ - ایضاً همان‌صحیفه　　۳ - فهرست بلوشه ج ۳ص ٤۱۳

٤ - فهرست بلوشه ج ۳ ص٤۱۰ - ٤۱۱　　۵ - ضمیمهٔ فهرست‌ریو ص ۲۱۹

٦ - برای اطلاع ازاحوال او رجوع کنید به‌مجمع‌الفصحا ج ۲ص۲۵۳

Marfat.com

میان بردن فتنهٔ ذوالفقارخان مصدّر به‌بیت ذیل :

سرنامه حمد جهان آفرین کزو شد پدید آسمان‌وزمین[1]

جرجیس رزم ازصفدرعلیشاه متخلص بمنصف درباب نخستین کارهای انگلیسیان در فرو گرفتن هندوستان مصدر بدین بیت :

بنامی که نامش سرنامه ها زسر تا بپا زو زبان خامه‌ها

که‌دنبال آن منظومهٔ دیگری درباب «تتمهٔ واقعهٔ هولکر» ومنظومهٔ ثالثی بنام «وقایع بهرت‌پور... » وجوددارد ووقایع این‌منظومه‌ها متعلق بـاواخرقرن‌هجدهم واوایل‌قرن نوزدهم است[2] .

جارجنامه کەدرسه مجلدبچاپ رسیده‌وناظم آن یکی از زردشتیان هند بنام ملافیروز بن کاوس است .

قیصری‌نامه ازیکی از شعرای هندبنام منشی بیشان لعل متخلص به ناظر در ذکراعمال امپراطورانگلستان‌وبعضی از اهالی هندوستان کەبسال ۱۲۹۷ هجری بپایان رسیده‌است[3] .

میکادونامه ازشاعری بنام‌میرزا حسین‌علی‌شیرازی درستایش امپراطورژاپن و جنگ‌روس وژاپن‌در ۱۹۰۵ کەدر هندوستان‌چاپ‌شد .

قیصر نامه از شاعر استاد مرحوم ادیب پیشاوری درباب و یاهام امپراطور مستعفی آلمان که از حیث استحکام ابیات ودقت‌مضامین و علوّمعانی بعضی از ابیات مشهور است .

سالار نامه منظومه‌ایست شامل بیش از ۴۵۰۰ بیت که قسمتی از آن امیرزا آقاخان کرمانی وقسمتی دیگر راشیخ‌احمد ادیب کرمانی بنظم‌درآورده‌اند وبدین بیت آغاز میشود :

سر نامه بر نام ز روان پاك که رخشید ازو گوهر تابناك

خداوند زاوش و کیوان پیر فروزندهٔ ماه وناهید و تیر

۱ - مقدمهٔ فهرست ریو ص۲۲۰ ۲ - فهرست ریو ج ۲ص۷۲۵ ـ ۷۲۶ ۳ - ایضاً ص ۲۳۱

Marfat.com

میرزا آقاخان کرمانی که قسمت‌اول منظومه را بنظم درآورده است درپایان‌آن بتاریخ ختم گفتار خود اشاره کرده و گفته‌است :

ز تاریخ هجرت ز بعد هزار همی سیصد و سیزده برشمار
که پایان شداین نام‌بردار گنج بیکماه بردم در این‌کار رنج

وباقی کتاب راشیخ‌احمد کرمانی‌در سال ۱۳۱٦ بپایان‌برده وششماه درآن کوشیده‌است. این کتاب بسال ۱۳۱٦ درشیراز طبع‌شد و موسوم است به اسم سالارلشکر عبدالحسین میرزا فرمانفرما .

منظورازترتیب‌این منظومه ایجادیك تاریخ منظوم‌برای ایران بوده ودرآن‌چنین آمده‌است که تاریخ‌ایران براثراشتباهات مورخان‌قدیم‌بصورتهای نادرست گردآمده‌است وبعداز این‌مقدمه وعلت اقدام بنظم‌این کتاب ازملت «آریانا» و سلاله هـای ساختگی آبادیان که سیامك ازآن قوم بود وآجامیان که جمشیدسرسلسلهٔ آنان بودوفریدونیان واحوال سلم‌وتور وسلالهٔ مادی و پادشاهی کیقباد و زمان فترت مـادی و هخامنشیان با اشاره بکیخسرو وسیروس‌اعظم‌وغیره‌سخن رفته‌وبعداًزاشکانیان وساسانیان وسلسله‌های اسلامی‌تاسلطنت مظفرالدین‌شاه بنظم درآمده است . اگرچه در سالارنامه اشاره بریشهٔ اسامی‌شاهان داستانی‌مانندجمشید (یمه) پسرویونگهان ویاتلفظهای یونانی‌اسامی‌شاهان ایرانی‌وامثال اینهاشده است‌لیکن دراین‌موارد گاه تأویلات وتوجیهاتی‌دور از مـوازین زبانشناسی‌دیده میشود .

Marfat.com

فصل چهارم

حماسه های دینی

۱ ـ خاوران‌نامه

ازحماسه‌های قدیم دینی‌شیعه خاوران‌نامه است در شرح احوال و داستانهایی از علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام . درباب‌امام اول‌شیعیان میان‌شیعه تدریجاً داستانهایی پدید آمده که بعضی‌از آنها مبنی‌برحوادث تاریخی‌یعنی جنگهای اودرحیات محمدبن‌عبدالله صلعم‌وهنگام خلافت وشجاعتهای ویست‌منتهی‌بتدریج عناصرداستانی بر آنهاافزوده شده است . برخی‌دیگراز داستانها بکلی‌دوراز حقیقت‌تاریخی وافسانهٔ محض است که اندك اندك‌میان‌ملت‌ایران‌وبراثراخلاص‌شدیداین‌قوم‌نسبت بحضرت‌علی‌علیه‌السلام ودرآمدن‌او درصف پهلوانان‌ملی ، وجودیافت ، مانند داستان پهلوانیهای وی‌درسرزمین خاور که در خاوران نامه‌می‌بینیم .

موضوع اصلی‌خاوران‌نامه‌سفرها وحملات علی‌علیه‌السلام است بسرزمین خاوران بهمراهی‌مالك اشتروابوالمحجن وجنگ باقباد پادشاه خاورزمین وامرای دیگری مانند تهماسپ‌شاه وجنگ‌بادیوواژدها وامثال این‌وقایع .

ناظم کتاب مدعی‌است که موضوع‌منظومهٔ خودرا ازیك کتاب تازی‌انتخاب کرده است‌واین چنانکه میدانیم خاصیت بیشتر کتب حماسی (ملی- تاریخی- دینی) ایرانست که‌لامحاله مبتنی‌ومستند براصلی‌بوده‌وسازندگان آنهامستقیماً درجعل‌روایات‌واحادیث دخالتی‌نداشته‌اند . نخستین‌ابیات خاوران‌نامه چنین‌است :

نخستین بر این نامهٔ‌دلگشای　　سخن نقش بستم بنام خدای

Marfat.com

خداوند هوش وخداوند جان　　خـداونـد بخشندهٔ مهـربان
یگانه خداونـد بالا و پست　　گواهست برهستیش هرچه هست

وشاعر درمقدمه‌یی که بر کتاب خویش افزوده اعتقادصریح خودرا بائمهٔ اثنی عشر ودوستداری چهارده معصوم دراین دو بیت بیان کرده است :

الهی باءـزاز آن پنـج تن　　که هستند فخر زمین و زمن
بحق تـو ای داور آب و خاك　　بدان چارده نام معصوم پاك

این کتاب اگرچه معمولا بخاورنامه مشهور است ولی ناظم آن خود **خاوران نامه** اش نامیده . تاریخ ختم منظومه (۸۳۰ هجری) است و نام کتاب و مأخذ آن در دو بیت ذیل آمده :

چو برسال هشصد بیفزودسی　　شد این نامهٔ تازیان پارسی
مراین نامه را خاوران نامه نام　　نهادم بدانگه که کردم تمام

ناظم خاوران نامه مولانا محمدبن حسام الدین مشهور بابن حسام از شعرای قرن نهم متوفی بسال ۸۷۵ هجری است . ابن حسام مردی زهدپیشه وزارع بود و بقناعت دردیهی بنام خوسف از قراءِ قهستان خراسان که اکنون جزو بیرجند و قاینات روزگار می گذاشت وخود درباب قناعت خویش گوید :

بیك قرص جو تاشب از بامگاه　　قناعت نمایم چوخورشید و ماه
شکم چون بیك نان توان کردسیر　　مکش منت سفـرهٔ اردشیـر

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراءِ خویش (مؤلف بسال ۸۹۲ هجری) درباب ابن حسام چنین نگاشته است . «ملك الکلام مولانا محمدحسام الدین المشهور بابن حسام رحمة الله علیه بغایت خوش گوست وباوجود شاعری صاحب فضل بوده وقناعتی وانقطاعی ازخلق داشته. ازخوسف است من اعمال قهستان وازدهقنت نان حلال حاصل کردی و گاوبستی وصباح که بصحرا رفتی تا شام اشعارخودرا بردستهٔ بیل نوشتی وبعضی اورا ولی حق شمرده اند و در منقبت گویی درعصر خود نظیر نداشت وقصائدغرا دارد واین قصیده درنعت رسول رب العالمین صلعم اوراست که بعضی از آن قلمی میشود .

ای رفته آستان تو رضوان بآستین　　جاروب فرش مسند تو زلف حور عین...

Marfat.com

توّفی ابن حسام فی شهور سنة خمس وسبعین وثمانمأیة من الهجرة النبویة» [۱]

۲ ـ صاحبقران نامه

دیگر از حماسه های دینی قدیم منظومه‌ییست بنام صاحبقران نامه درداستان سیدالشهدا حمزة بن عبدالمطلب عم محمد بن عبدالله صلعم . این منظومه بسال ۱۰۷۳ هجری بنظم درآمده وناظم آن معلوم نیست . داستان کتاب به ۶۲ قسمت تقسیم شده ودر مقدمهٔ همهٔ آنها حمد یزدان ونعت رسول وفهرست مطالب کتاب آمده است .صاحبقران نامه دارای جنبهٔ داستانی است وداستان این کتاب از آن داستانهای مذهبی است. که در ایران پدید آمده واساس آن بیشتر مبتنی برداستانها وروایات ملی ایرانیانست زیرا در آن ازسر گذشت حمزه دردربار انوشیروان وعشق او بادختر پادشاه ایران وجنگ‌های وی با شاهان توران و هند وممالك فرنگ سخن رفته و چنانکه میدانیم ممالك فرنگ در داستانهای اخیرفارسی برابراست با کشور روم و یونان در داستانهای قدیم ایرانی .

ناظم صاحبقران نامه درمتابعت ازفردوسی وتقلید ازاوسعی و کوشش فراوان کرده است . دنبال این منظومه داستان منظوم دیگری است بنام «**احوال قیطوروواقعهٔ وفات عمر**» که راجعست بمرگ عمر پسر حمزه [۲]

۳ ـ حملهٔ حیدری

یکی ازمهمترین منظومه‌های حماسی دینی حملهٔ حیدری است . حملهٔ حیدری راجعست بزندگی محمدبن عبدالله (ص) وعلی بن ابیطالب (ع) که بحمد خداوند ونعت پیامبروعلی وائمهٔ اثنی عشروصاحب الزمان آغازشده به بعثت پیغمبر واحوال محمدبن عبدالله

---

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ لیدن ص ۴۳۸ ـ ۴۳۹ علاوه براین دیباچ ابن حسام وخاوران نامهٔ او رجوع شود به آتشکدهٔ آذر چاپ بمبئی ص ۷۱ ومجالس المؤمنین ص ۵۵۵ و حبیب السیر ج ۳ جزء سیم ص ۳۳۶ و مقدمهٔ شاهنامهٔ مول ص ۷۷ و فهرست ریو ج ۲ ص ۶۴۲ ـ ۶۴۳ و فهرست بودلیان ص ۴۵۵ ـ ۴۵۶ .

۲ ـ فهرست بلوشه ج ۳ ص ۳۹۴ .

Marfat.com

وعلی بن ابیطالب علیه السلام وغزوات واحوال او تا پایان خلافت وضربت خوردن ووفات وی پایان می پذیرد .

این کتاب از روی کتاب معارج النبوة ومدارج الفتوة تألیف معین بن حاجی محمد الفراهی بنظم درآمده است .

ناظم اصلی حملهٔ حیدری **میرزا محمد رفیع خان باذل** پسر میرزا محمد است که او وبرادرش محمد طاهر که بعدها به «وزیرخان» معروف شد، درعهد سلطنت شاه جهان گورکان ازمسقط الرأس خود مشهد بهندوستان رفتند وبمشاغل دولتی گماشته شدند . میرزا محمدرفیع صاحب حملهٔ حیدری پس ازچندی دردهلی بخدمت شاهزاده معزالدین درآمد وازجانب اوحکومت کوالیاررا یافت وتاآخرعهد «اورنگ زیب» بهمین مقام باقی بود وپس ازمرگ او ازآن شغل دست برداشت وبدهلی باز گشت ودرآنجا بسال ۱۱۲۳ یا ۱۱۲٤ هجری در گذشت .

بامرگ باذل منظومهٔ حملهٔ حیدری ناتمام ماندوپس ازاوشاعری بنام میرزا ابوطالب فندرسکی معروف به **ابوطالب اصفهانی** کاراورا تمام کرد. البته باید بیادداشت که این ابوطالب فندرسکی بهیچروی قابل اشتباه با میرابوالقاسم فندرسکی فیلسوف مشهور معاصرشاه عباس اول نیست . ابوطالب اصفهانی کارباذل را ازآنجا که قطع شده بوددنبال کرد وبپایان رسانید .

درمقدمهٔ ضمیمهٔ اخیر یعنی ذیل ابوطالب اصفهانی برمنظومهٔ حملهٔ حیدری باذل کسی بنام «**نجف**» ابیاتی افزوده و گفته است که خود میخواست حملهٔ حیدری باذل را باتمام رساندولی مشاغل زیادویرا ازاین کاربازمیداشت تادرسال ۱۱۳۵ ذیل میرزا ابوطالب بدست اوافتاد واوآنرا دنبال حملهٔ حیدری باذل جای داد .

حملهٔ حیدری بدین بیت آغازمیشود :

بنـام خـداوند بسیار بخش خرد بخش دین بخش دینار بخش

وچنانکه گفته‌ام پس ازحمدخدا ومقدمات دیگرشرح احوال پیامبروبعثت اوبپیامبری ونیزشرح زندگی علی بن ابیطالب علیه السلام ازتولد تاضربت خوردن ودر گذشتن وی در این کتاب آمده است .

Marfat.com

باذل درسبب نظم حملهٔ حیدری چنین آورده است :

شبی بودم ازهمدمان برکران بخودداشتم صحبتی درمیان...

وسپس بالهام غیبی دراینکه تاچند بغزل متوجهی ، پرداخته و گفته :

بفکرغزل تابکی خون خوری چنین خون بیحاصلی‌چون‌خوری
چه حاصل ترا از غزل غیر این که براوکند سامعت آفرین
زهاتف شنیدم چواین‌گفت نغز بسرآمد ازذوق درجوش مغز
دواندم بهر سوی پیك خیال ندیدم یکی قصه بی قیل و قال
که بی‌آب روغن نیایدزماست بغیر ازدروغی نبد هیچ راست
زدم رای با دل در این مدعا بپاسخ دلم گفت با ذل چرا
نبندی عروس سخن را حلی ز نعت نبی و ز مدح علی
درآن‌داستان‌هیچ‌جزراست‌نیست سرمویی آنجا کم وکاست نیست

وآنگاه بتعذر اشتغال بنظم سرگذشت پهلوانان و شاهانِ گذشته و ذکر نام گروهی از حماسه سرایان پرداخته است که از باب اهمیت موضوع نقل آنها را در اینجا لازم می‌بینم :

چو بربحر شهنامه کردم گذر صدفها در او یافتم پر گهر
رسیدم بفردوسی ارجمند بدیدم سر راه را کرده بند
دگر سو اسد شور انداخته درفش فریدون بر افراخته
دگر جا ستاده نظامی‌چو کوه ز فرّ سکندر گرفته شکوه
بسوی دگر خواجو آراسته ز سام نریمان مدد خواسته
بجای دگر هاتفی در فغان که این بنده رابسته‌صاحبقران
بسوی دگر آصف نامدار[1] سخن کرده برخان‌خانان شمار
برابر ستاده چو شیران نر ازآن راهها ساخته پر خطر
دگرجانب استاده قاسم دلیر بتأیید فرزند حیدر چو شیر[2]
براه دگر قدسی پهلوان ستاده باقبال شاه جهان[3]

۱- مراد عبدالرحیم خان خانان سپهسالار اکبر شاه‌گورکان است ولی از منظومه‌یی که‌آصف دربارهٔ او گفته تا کنون چیزی بدست من نیفتاده است .

۲- مراد از قاسم قاسمی صاحب شه نامه است . و مراد از فرزند حیدر ، شاه اسمعیل پسرسلطان‌حیدرصفوی .

۳- ازمنظومهٔ قدسی شاعر بنام شاه جهان‌گورکان هنوز چیزی بدست نیاورده‌ام .

Marfat.com

دنبال همین ابیات باذل نام منظومهٔ خود یعنی حملهٔ حیدری وهمچنین موضوع کتاب را ذکر کرده است :

چودیدم سر راه را جمله بند بنیروی مردان اقبال مند ...
شکستم در گنج معنی بزور درآن پاسبانان درافگنده‌شور
چو چربید بردستها دست من زدم کوس شاهی بملك سخن
کنون نامه را میشوم مبتدی بنـام نبـی و بنـام علـی
چوصرصرروان گشت‌چون‌خامه‌ام ز لطف نبی و علی نامه ام
برآن نامه ها یافت بالاتری شدش نام ازآن حملهٔ حیدری
کنون میروم بر سر داستان بگویم ز فرمودهٔ راستان

ازاین کتاب دونسخهٔ خطی در کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران بنظر نگارنده رسید. یکی ازآن دونسخه که ازلحاظ صحت چندان مورد اعتماد نیست بدین جمله آغازشده است : «مصنف این کتاب حملهٔ حیدری عالیجناب مقدس‌القاب علامی‌فهامی‌اعلم‌الفضلاء مجتهدالزمانی‌میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی‌رضوان‌آرامگاه». درپایان این نسخه ابیات ذیل دنبال متن‌منظومه نگاشته شده است :

کهن بنـدهٔ مخلصان امـیر ء که درگاه حق‌راست کمترفقیر
باملای این حمله جرأت نمود بتـوفیق پروردگار ودود
نمودم تمامش بدوماه وزور ولی حیف‌کان نسخه مغلوط بود(!)
بود التماسم ز اهل بصر کسی را بسهوی‌گرافتد نظر
باصلاح کـوشد بـرای خدا بامیـد غفـران روز جـزا
زهجرت بدش سال اتمام آن هزار وصد وسی وسه‌بیگمان

ممکن است درآغازکارتصور رود که این کتاب ، حملهٔ حیدری دیگری غیر از حملهٔ حیدری باذل است ولی‌چون دقت شود ومقایسه‌یی میان‌آن ونسخهٔ حملهٔ حیدری باذل صورت گیرد بطلان این تصورثابت میگردد ومعلوم میشود ناسخ بی‌اطلاع که از وجود میرزا محمد رفیع باذل آگهی نداشت نام اورا بامیرزامحمد رفیع واعظ قزوینی صاحب کتاب ابواب‌الجنان ازدانشمندان اواخردورهٔ صفوی اشتباه کرده‌وحملهٔ‌حیدری را ازاین مرد اخیر دانسته است و گذشته ازاین درباب تاریخ کتابت حملهٔ حیدری از

Marfat.com

خود ابیاتی سست و بیمقدار بر نسخه افزوده [۱] .

۴ ـ مختار نامه

گویندهٔ این منظومه شاعریست بنام **عبدالرزاق بیك** بن نجفقلی خان دنبلی متخلص به **مفتون** [۲] که غزوات مختار بن ابی‌عبیدهٔ ثقفی مبارز ومجاهد بزرگ شیعهٔ کیسانه را بنظم کشیده ومجموع ابیات آن از پنج هزار متجاوز است و بدین ابیات شروع میشود :

سر نامه نام خداوند پاک — کزو جان پاك آمد این مشت خاك
ز تیره زمین تا بتابنده‌ماه — همه هست بر هستی او گواه

نسخه‌یی ازاین منظومه در کتابخانهٔ آقای حسین نخجوانی موجود است .

۵ ـ شاهنامهٔ حیرتی

منظومه‌یست ببحرهزج درذکرغزوات حضرت رسول وائمهٔ اطهار که بیست‌هزار وهشتصد بیت دارد . گویندهٔ آن **حیرتی** ازشاعران عهد شاه طهماسب اول است که در سال ۹۵۳ منظومهٔ خودرا بنام آن پادشاه بپایان برد . وفات او بسال ۹۷۰ درکاشان اتفاق افتاد . شاهنامهٔ حیرتی بدین ابیات آغاز میشود :

الهی از دل من بند بردار — مرا در بند چون و چند مگذار
الهی ساز آسان مشکلم را — نما راهی بملك جان دلم را

۱ـ درباب حماهٔ حیدری جزنسخهٔ اصل کتاب از فهرست ریو ج ۲ ص ۷۰۴ و ذیل ریو برفهرست اته فارسی موزهٔ بریتانیا ص ۲۱۱ـ۲۱۲ و فهرست کتابخانهٔ بودلیان ص ۵۱۸ ـ ۵۱۹ و فهرست بلوشه ج ۳ ص ۴۰۴ـ ۴۰۵ و کتاب کلمات‌الشعراء محمد افضل سرخوش چاپ هند ص ۱۰ـ۱۱ استفاده شده است .

۲ـ برای اطلاع از احوال او رجوع شود به مقاله آقای حسین نخجوانی درشمارهٔ اول سال دوم نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز .

Marfat.com

وبدین ابیات ختام می‌پذیرد :

چو نظم من بنام شاه دینست ز روی راستی شهنامه اینست
بمدح شاه باید راند خامه بنام شاه باید شاهنامه
چو دل در فکر تعیین عدد شد دوباره ده هزار وهشتصد شد
درین گفتن مدد لطف خدا بود وگرنه حیرتی را حد کجا بود

٦ - غزو نامهٔ اسیری

این اسم‌را برنسخه‌یی ازیك منظومهٔ‌اسیری که دراختیار آقای حسین نخجوانیست می‌نهم . این منظومه ببحر متقارب درشرح غزوات حضرت رسول اکرم ساخته شده و گویندهٔ آن شاعریست بنام **اسیری** که درعهد شاه‌طهماسب اول ازایران باستانبول رفت ودرخدمت سلطان سلیمان قانونی (۹۲٦ - ۹۷٤) پذیرفته شد ومنظومهٔ مذکور را بنام اوسرود . وی خمسه‌یی بتقلید ازنظامی ساخته و درآن خود را همشأن جامی دانسته است :

بود آیت شعر درشان من که مشهور دهراست دیوان‌من
نه در خمسه‌ام نکتهٔ خامی است مرا پنجه در پنجهٔ جامی است

غزونامهٔ اسیری بدین ابیات آغازمیشود :

بنام خدایی که بخشنده اوست برازندهٔ کام هر بنده اوست
خدای زمین و خدای زمان خداوند روزی ده غیب دان

ودرآخر کتاب درتاریخ ختم آن گوید :

بود ختم برخیر انجام او که این نامه شد ختم برنام‌او
بکن سال تاریخ او را طلب حساب از «صفات‌النبی‌العرب»

و«صفات‌النبی‌العرب) بحساب ابجد ۹٦۷ است [۱] .

۱- درباب سه منظومهٔ اخیر رجوع شود بمقالهٔ حماسه سرایی در ایران بقلم‌آقای حسین نخجوانی درشمارهٔ ۸ سال ۳ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز .

Marfat.com

۷ـ کتاب حملهٔ راجی

غیر ازحملهٔ حیدری باذل درباب برخی ازاحوال محمدبن عبدالله صلعم وسر گذشت علی بن ابیطالب علیه السلام وجنگهای اومنظومه یی بنام حملهٔ حیدری یاحمله در دست است که البته نباید باحملهٔ حیدری باذل اشتباه شود . این منظومه دوبار در ایران بسال ۱۲۶٤ و۱۲۷۰ چاپ شد ونسخهٔ چاپی ۱۲۷۰ که بنظر نگارنده رسید درحدود ۳۰۰۰۰ بیت دارد وازاینروی منظومهٔ مفصلی است که بتفصیل ازحملهٔ حیدری باذل نیزدرمیگذرد .

نخستین ابیات این منظومه چنین است :

بنام خداوند دانای فرد — که از خاك آدم پدیدار کرد
ز صلصال نا چیز آدم کند — ببزم قبواش مکرم کند .

داستان کتاب آغازشده است بمکالمهٔ رسول خدابافاطمه بنت اسد وتولدعلی بن ابیطالب علیه السلام دربیت المقدس وبیان بعضی ازحالات پیامبر اسلام وازدواج اوباخدیجه وبعثت برسالت ...

دراین کتاب بعضی ازتصورات ملی ایرانیان نیزاثر کردوازآن جمله است داستان دیوی که بخدمت پیامبر آمده قبول اسلام کردواگراین کتاب را باحملهٔ حیدری باذل مقایسه کنیم آنرا ازلحاظ استحکام الفاظ وزیبایی ابیات بهترمی یابیم .

آخرین بیت منظومهٔ مذکورچنین است :

ندانم ازین گردش روزگار — ز گفتار وارون نـا پایدار

ناظم کتاب حمله یکی ازشعرای قرن سیزدهم هجریست بنام **ملابمانعـلی** (بمونعلی) منخلص به **راجی** ازمردم کرمان که منظومهٔ خود را بامرشاهزاده ابـراهیم خان آغاز کرده ودرمدح اووتقدیم کتاب بوی نیز ابیاتـی درمقدمهٔ کتاب خویش آورده است . نام کتاب اودرنسخهٔ چاپی سال ۱۲۷۰ « کتاب حملهٔ ملابمونعلی » است .

۸ ـ خداوند نامه

ازملك الشعراء فتحعلی خان صبای کاشانی که درذیل نام شهنشاهنامه از

Marfat.com

اوسخن گفتدام حماسه‌یی دینی دردست‌است بنام‌خداوندنامه. خداوند نامه تا آنجا که‌بر من محقق شده مفصل‌ترین حماسهٔ دینی است . موضوع این کتاب شرح احوال محمد ابن‌عبدالله‌صلعم‌از آغاز کار‌است‌وپس‌از آن‌احوال علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام‌و نبردهای اوو خلافت وی وجنگهای اودر دورهٔ خلافت خاصه جنگ صفین ، میآید .آخرین داستان این کتاب درنسخه‌یی خطی که نزدآقای سعید نفیسی استاد دانشگاه دیده‌ام واقعه لیلة‌الهریر‌ازوقایع جنگ صفین است .دوبیت اول این کتاب چنین است :

بنام خداوند بینش نگار — خرد آفرین آفرینش نگار
خداوند این گوهرین بارگاه — بر افراز این عنبرین کارگاه

وآخرین ابیات آن که درپایان واقعهٔ لیلة‌الهریر آمده چنین است :

درآن قیر گون‌شب زمردان کار — بسی و سه آمد شمار هزار
از آن سی و سه کشتهٔ هورمند — دوره یکهزاراست وهفتادواند
کشان جان روشن بمینودراست — دگر هوشها خارِتند آذر است

درآغاز کتاب پس ازستایش یزدان ونعت رسول ومدح فتحعلی شاه قاجار، ناظم داستان از کیفیت تقدیم شهنشاه نامه بفتحعلی شاه ومأمورشدن بنظم خداوندنامه‌واقدام براین کارسخن رانده و دنبال سخنانی که قبلا (درشرح شهنشاه‌نامه) نقل کرده ام گفته است :

بر آرا یکی نامهٔ دلنواز — که‌آید مرابزم‌پیرایه‌ساز...الخ

دراین‌منظومه‌نیزصبا کوشیده است‌ازاستاد طوس‌پیروی کند وبهمین‌سبب بسیاری ازاصطلاحات‌شاهنامه‌را بعاریت گرفته ودرمنظومهٔ خود راه داده است اماباهمه‌استادی خود وبااینکه بمقایسهٔ میان خویش وفردوسی درطول مدت نظم شاهنامه وسرعت نظم شهنشاه نامه وخداوند نامه پرداخته ، بهیچ روی براثرفردوسی گام نتوانسته استزد.

Marfat.com

۹ ـ اردیبهشت نامه

اردیبهشت نامه منظومه‌ییست دینی وحماسی ازسروش اصفهانی .میرزامحمدعلی شمس‌الشعرا سروش‌اصفهانی ازشعرای‌بزرگ‌واستادعهد قاجاری است که درسده‌اصفهان متولد شدوپس ازاتمام تحصیلات‌وسیاحت دربلاد ایران بتبریزرفت وبخدمت‌ناصرالدین میرزا ولیعهد محمد شاه‌قاجارراه یافت وهنگام جلوس ناصرالدین شاه برتخت‌سلطنت‌با اوبتهران آمدودردربار‌اوبلقب شمس‌الشعراملقب گشت وازشعراء بزرگ‌وباجاه‌ومکنت شد . اهمیت عمدهٔ سروش‌درتتبع قصاید فرخی‌است ودرپیروی ازسبك فرخی‌تابدرجه‌یی رسید که اغلب ابیات اوبعین مانند استاد سیستانی است . غیرازدیوان مدایح‌ازسروش دیوانی درمدح پیامبروائمهٔ اثنی عشروچند مثنوی‌مانند الهی‌نامه وساقی‌نامه‌واردیبهشت نامه دردست است . وفاتش بسال ۱۲۸۵ هجری اتفاق افتاد .

منظومهٔ اردیبهشت نامه حماسه‌ییست دینی که سروش درساختن آن محققا بخداوند نامهٔ صبا نظرداشته زیرا مانند او از شرح احوال حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم آغاز کرده‌است .

منظورسروش چنانکه ازسخنان اوبرمیآید بیان احوال محمدص وائمهٔ اثنی‌عشر بوده‌است‌ومیخواست تاصاحب‌الزمان ازیکایك بزرگان دین‌درمنظومهٔ خودسخن گوید ولی ظاهراً مجال اتمام‌کارخود نیافت وتنها تاقسمتی اززندگی محمدبن عبدالله صلعم‌را بنظم آورد . آغازنظم این‌منظومه درچهل‌واندسالگی شاعربود . اردیبهشت‌نامه بیست‌ذیل آغازشده است :

ابر پاك یزدان فراوان سپاس — که مارا راهرنمایان داشت پاس

وپس‌ازحمد وستایش‌یزدان ونعت پیامبروعلی ویازده جانشین اوسروش آغاز گفتار درباب خود ونظم کتاب خویش کرده وچنین گفته است :

سروشا کنون شعر پردخته گوی — سخن‌هرچه گویی خوش‌وسخته گوی

گذشت آنکه رنجت فزایدهمی — کنون مژدهٔ گنجت آید همی

Marfat.com

سخن از علی گوی و پیغمبرا — وز آن یازده شاه دین پرورا
پراگنده کردارشان گرد کن — بنظم اندر آور زسر تا ببن
بگوی از پیمبر وزو خواه نصر — چنین تا بمهدی خداوند عصر
بیارای این نامهٔ سودمند — که دانی سخن گفتن دلپسند ...
کنم نام این نامه اردیبهشت — بیارایم اورا چو خرم بهشت
بنام شهنشاه گیتی فروز — که پیداست دردین روانش چوروز
ملك ناصرالدین شهنشاه نو — شکوهش فزاینده چون ماه نو

ودرچندبیت بعد گوید :

مرا سال برسرچهل رفت واند — که می پرورد کردگار بلند
چنینم زبان سراینده داد — به ازهمگنان رفته وآینده داد

اردیبهشت نامه‌شامل‌چندبخش است واولین‌موضوع داستان ازبخش‌نخست گفتار درخلقت نور مصطفی صلوات‌الله‌علیه پیش ازآفرینش‌جهان‌ومصدّر است‌بدین ابیات:

همیدون گشایم در داستان — بیندم درِ گفتهٔ باستان
بگویم کز آغاز بودش خدای — چه‌چیز آفریدوچه‌زان‌داشت‌رای
نهاد خداوند پیغمبران — نگاریده پیش ازهمه گوهران

قسمت واقعی داستان ازهاشم ومزاوجت اوباسلمی بنت عمروزادن عبدالمطلب آغازشده وسپس ازاحوال عبدالمطلب وعبدالله وزادن حضرت رسول ازآمنه بنت‌وهب وروایات مختلفی که‌درباب‌شب ولادت پیامبراسلام‌ذکرشده‌وبمطالب دیگرتاازدواج‌پیامبرصلوات الله‌علیه باخدیجه وزادن فاطمه وزادن حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام سخن رفته‌و نخستین بخش داستان‌بدین مطلب‌ختم شده است .

بخش دوم کتاب بدین ابیات‌آغازشده :

بیا ای نگارندهٔ نامه ام — نگارندهٔ نامه و چامه ام
بکن خامهٔ خویش پیراسته — که دارم بسی نظم آراسته
همیدون کنم نامه را پنج بخش — ابر من ز بخش گذشته ببخش
بسی رنج بردم ببخش نخست — که کردم‌جدا نادرست ازدرست
خبر تا کنون توی در توی بود — گنه نه زطبع سخنگوی بود

Marfat.com

خبرهای پیچیده آمد ببن — خبر ساده اکنون زمن گوش کن
برون آمدم از ره پیچ پیچ — بسوی ره ساده کردم بسیچ
سر نامه دیباچه از نو کنم — سمند سخن را سبکرو کنم
بنام شهنشاه یزدان شناس — که دین‌را بدارد بشمشیر پاس
ابوالنصر شاهنشه نیك بخت — ملك ناصرالدین سزاوار تخت ...

دراین بخش داستان حضرت رسول ازسر گرفته شده ونخست اخبارپیغمبران درظهور خاتم‌النبیین احصاء گردیده وآنگاه ازبقیهٔ احوال محمد وبعثت ومعجزات اوومعراجو بعضی مسائل دیگریادشده است .

بخش سوم مفتتح است بابیات ذیل :

سروشا کنون داستان تازه کن — ز نامت جهانی پرآوازه کن
سیم بخش بسرای ز اردیبهشت — برویت دری باز کن از بهشت
یکایك زمن باید ایدون شنید — بسال سیم آنچه آمد پدید ...

ومراداازاین سال سیم سومین سال هجرت پیغامبرازمکه بمدینه است. مهمترین‌قسمت حماسی این بخش جنگ بدراست . درهمین بخش شاعرازنزدیك شدن‌سال خودبپنجاه سخن گفته :

مرا سال نزدیك پنجاه شد — ز من پنجهٔ آز کوتاه شد

وآنگاه بمدح میرزا یوسف مستوفی‌الممالك آشتیانی وسپس بشرح غزوهٔ احد وغزوات دیگرپرداخته است .آخرین واقعهٔ این بخش ، نامه فرستادن پیامبراست بروم وایران و کشورهای دیگر. نسخهٔ اردیبهشت نامه که ازآقای‌عباس اقبال آشتیانی استاددانشگاه نزد منست بهمین‌جا ختم‌شده وناتمام مانده‌است وازاتمام‌آن خبری ندارم .

۱۰ ـ دلگشا نامه

این منظومه درذکراخبارمختاربن ابوعبیدةالثقفی‌است که بنامین خواهی‌ازحسین ابن‌علی‌علیه‌السلام‌در کوفه‌قیام کرده بود.این منظومه‌را **میرزا غلامعلی آزاد بنگرامی**

Marfat.com

ازشعرای قرن‌دوازدهم هجری مؤلف کتاب نفیس «سبحة‌المرجان» درعلوم‌ادبی که‌بسال ۱۲۰۰ وفات‌یافت بنظم‌درآورد .این منظومه بیت ذیل آغاز می‌شود .

بنـام خداوند لیل و نهـار خدای نهان خالق آشکار

وتاریخ آغاز نظم آن سال ۱۱۳۱ است [۱] .

۱۱ ـ جنگنامه

جنگنامه ازشاعری‌است متخلص‌به «**آتشی**» حاوی‌منظومه‌هایی بعناوین:جنگ نامهٔ محمدبن‌علی ـ جنگنامهٔ علی علیه‌السلام دربئرالعلم باجنیان ـ جنگ‌ادهم‌بامکیدـ داستان غزای تبوك و گریختن لشکرازضرب ذوالفقار ـ داستان جنگ حیدر کـرار بـا ذوالخمار ـ داستان شادولایت وسر بخشیدن برعده‌مغربی ـ غـزای شاه ولایت بامهلهـل و مخلخل ـ داستان جنگ حیدر کراربا سلاسل ملعون . این داستانها که همه‌دارای‌جنبهٔ حماسی‌کامل امافاقد ارزش واعتبارادبی است برخی ببحرمتقارب ومابقی بصورت قصائد مفصل سستی است ومجموعاً درسال ۱۲۷۱ چاپ‌شده .

۱۲ ـ داستان علی اکبر

این منظومه درشرح احوال علی بن‌الحسین‌مشهوربعلی اکبروقاسم بن‌حسن‌است که شاعری موسوم‌به **محمد طاهربن ابوطالب** درسال ۱۲۹۸ آنرا بپایان رسانیده است [۲] .

۱ـ فهرست ریو ج ۲ ص ۷۱۹ . ۲ـ ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۲۳۲.

Marfat.com

گفتار چهارم

بنیاد داستانهای ملی

مقدمه

فصل اول ـ شاهان

الف ـ پیشدادیان :

۱ـ گیومرث ۲ـ هوشنگ ۳ـ تهمورث ٤ـ جمشید ٥ـ ضحاك ٦ـ فریدون ۷ـ ایرج وداستان او باسلم وتور ۸ ـ منوچهر ،آغاز دورهٔ پهلوانی ۹ ـ نوذر ۱۰ـ زاب ۱۱ـ گرشاسپ .

ب ـ کیان :

(کیان وهخامنشیان ـ جنبهٔ تاریخی داستان کیان ـ کلمهٔ کی ـ فرّ کیانی)۱ـ کیقباد۲ تا٥ـ کی اپیوه، کی ارشن ، کی بیرشن ، کی پشین ٦ـ کاوس ۷ـ سیاوش ۸ ـ کیخسرو ۹ ـ کی لهراسپ ۱۰ـ کی گشتاسپ ۱۱ـ کی بهمن ،آغازدورهٔ تاریخی ۱۲ـ همای ۱۳ـ داراب ۱٤ـ دارا پسرداراب ۱٥ـ اسکندر.

Marfat.com

ج ـ اشکانیان :

فصل دوم ـ پهلوانان

۱ـ پهلوانان سیستان ۲ـ کاوه، درفش کاویان، قارن: قباد ۳ ـ پهلوانان اشکانی (گودرزیان ـ فرود ـ پلاشان ـ میلادیان ـ برزینیان ـ فریدونیان) ٤ـ آرش شواتیر ٥ ـ نوذریان ٦ـ پهلوانان کیانی .

فصل سوم ـ دشمنان ایران

۱ـ دیوان ۲ـ تورانیان (توران وقوم تورانی ـ پهلوانان وشاهان: افراسیاب ـ اغریرت ـ کرسیوز ـ خاندان ویسه) .

Marfat.com

مقدمه

داستانهای ملی ایران که درشاهنامه وحماسه های دیگرمی بینیم چنانکه گذشت مسائلی ابداعی وابتکاری نیست بلکه اغلب و نزدیك بتمام آنها رامبادی تاریخی است که‌با گذشت روز گارعناصر داستانی مختلفی بر آنها افزوده شده و آنها را بصورتهایی که می بینیم درآورده است .

مورخان جدید که در تاریخ ایران پیش‌از اسلام‌مطالعه‌می کنندهمواردر تحقیق تاریخ‌ایران‌ازسلسلهٔ سلاطین‌مادآغازمی کنند وآنچه‌را که درشاهنامه درباب‌پیشدادیان و کیان می‌یابیم ازمقولهٔ خرافات می‌شمرند . بعقیدهٔ من‌این‌حکم نتیجهٔ عدم استقصاء و تحقیق است وهیچ داستان ملی وعام که ازآغازمورد قبول همگان شود وازروزگاران بسیار قدیم آثاری ازآن بیابیم ممکن نیست بی‌اصل واختراعی باشد . ازاینروی‌بصرف اینکه‌ازهوشنگ‌وجمشید و کیقبادوکاوس و کیخسرو کتیبه‌یی برصخره‌های جبال نمانده یااثری‌اززیرتوده‌های خاك بدست‌نیامده نمیتوان وجودایشان رایکباره‌انکار کرد دروغ وبی‌اساس شمرد .

بنابراین باید تعصب و انکار را در این باب یکسونهاد و بادقت و تحقیقی بیشتر بکارپرداخت .

بنابرآنچه خواهیم دید بسیاری از رجال داستانی واساطیری حماسه های ملی ما اصلا و اساساً وجودهای تاریخی وحقیقی بوده‌اند که از بعضی ایشان در روایات ملی ومذهبی‌هندوان نیز آثاری می‌یابیم ووجود همهٔ آنان بیاری قدیمترین قطعات‌اوستا ثابت ومحقق میشود .

در گاتاها که بنابـرتحقیقات مشاهیر خاور شناسان منسوب بشخص زردشت و بالنتیجه قدیمترین قطعات اوستاست نام گشتاسپ و چند تن دیگر از معاصران او را

Marfat.com

می‌یابیم وهمچنین در بعضی از یشتهای قدیم که متعلق بحدود قرن نهم ودهم پیش‌ازمیلاد است ، اسامی بسیاری ازرجال داستانی (ازپیشدادیان و کیان)دیده میشود وازاین طریق مسلم میگردد که داستان این مردان اصلی قدیمتر از آنچه می‌پنداشتیم دارد . در وجود گشتاسپ و درباریان و اطرافیان او که از ایشان در گاتاها سخن رفته است هیچگونه تردیدی جایز نیست و چون وجود او برای ما مسلم شود وجود نیاکان وی که مانند او عنوان کی(کَوی[1] یا کَوَ[2] در اوستا) دارند و اسامی همهٔ آنان در یشتهای کهن مانند فروردین یشت وآبان‌یشت ویشتهای قدیم دیگر آمده تادرجه‌یی محقق می گردد. اتفاقاً از بعض سلاطین کیان که شهرت وقدرت بسیارداشتند مانندکاوس درادبیات سانسکریت نیز یاد شده است و بهرحال قرائن تاریخی زیاد که هنگام تحقیق در باب سلسلهٔ کیان بدانها برخواهیم خورد وجود تاریخی سلسلهٔ کیان را ثابت می کند . ازسلسلهٔ پیشدادی خاصه ازبعضی رجال آن مانند جمشید و پدرش و یونگهان و فریدون و پدرش اثوّیه (اثفیان) چنانکه خواهیم‌دید در«ودا»سخن رفته است وازاینروی محقق میشود که این مردان‌ازرجال مشترك دوقوم هندی وایرانی بوده‌اند وتا گزیر روزی که هردوان بصورت قبیله‌یی واحد در نقطه‌یی ازنقاط آسیای مرکزی میزیستند برایشان سلطنت میکرده وخدماتی بزرگ انجام داده‌اند چنانکه خاطرهٔ بزرگیها ومردانگیها وخدمات مختلف ایشان دیرگاهی درازدهان هردو قوم باقی‌ماند وهریك ایشان رامختص خود پنداشته و زندگی آنانرا بااساطیروافسانهای مذهبی وملی‌خود درآمیخته‌اند .

برخی‌ازاسامی پهلوانان دیگرمانند قارن و بیژن و گیوو گودرز و فرودوپلاشان وامثال ایشان را درمیان بزرگان ورجال عهد اشکانی‌میتوان‌دید وچنانکه ثابت‌خواهم کرداین مردان‌اغلب‌ازرجال وملوك‌طوایف، عهداشکانیانند که هریك‌بنوعی‌درداستانهای ملی‌ماراه جسته وبعهد معینی انتساب یافته‌اند .

چنانکه خواهیم دید اصل واساس تاریخی افسانهٔ دیوان وتوران وتورانیان نیزهر یك بصورتی خاص درتاریخ ملی ایران ثابت ومحقق است منتهی عناصر داستانی بسیاری

---

۱ ـ Kavi ۲ ـ Kava

Marfat.com

بر آنها افزوده شده و بصورت فعلی در آمده است .

همچنانکه اصل تاریخی حماسه های ملی لازم وضروراست راه یافتن مطالب داستانی نیز در آنها حتمی است زیرا چنانکه میدانیم حفظ روایات حماسی که همواره قدیمترین روایات تاریخی یك قوم است ، درروزگاران نخستین تمدن هر قوم ، جز از طریق نقل صورت نمی گرفت و میان وجود یافتن ومدون شدن آنها قرنها فاصله بود .

با اطلاع براین مقدمات وبرای آنکه اصل واساس روایات حماسی وداستانهای ملی ما تا آنجا که میسر است روشن گردد ، ومحقق شود که ذهن ایرانیان قرن چهارم و پنجم درخلق این داستانها اثری نداشته ، من دراین گفتار بدشوارترین بحث خودمیپردازم وریشهٔ داستان شاهان وپهلوانان را ازقدیمترین ایام تمدن ایرانی جست وجو میکنم و همچنین درتحقیق اسامی شاهان وپهلوانان ازلحاظ فقداللغه تا آنجا که بضاعت مزجات من رخصت میدهد ، میکوشم .

مطالب این گفتار درسه فصل ذکرخواهدشد :۱ـ شاهان ۲ـ پهلوانان ۳ـ دشمنان ایران (دیوان ، تورانیان ، درمیان وتازیان)

Marfat.com

فصل اول

شاهان

الف ـ پیشدادیان

کلمهٔ پیشدادی وجمع آن پیشدادیان منسوبست به پیشداد و بردسته‌یی ازشاهان اطلاق میشود کـه میـان دورهٔ گیومَرث و کیقباد زندگی می کرده و بر ایرانشهر حکمروایی داشته‌اند .

کلمهٔ پیشداد معادل یك کلمهٔاوستایی بهمین معنی‌است که‌عبارتست‌از«پرَذات»[1] . پرَذات مرکب است ازدوجزء «پر» یعنی پیش که معادل پهلوی‌آن ِپش (پیش بایـاءِ مجهول)است[2] و«ذات» . کلمهٔ ذات را صرف نظر ازاملاءِ اوستایی بدو گونـه میتوان معنی کرد. درصورت‌اسمی‌یعنی آیین‌وقانون(داد.پهلوی:دات)ودر صورت‌مفعولی‌یعنی‌خلق شده،مخلوق[3] (ازمصدر«دا»یعنی‌خلق کردن).ازهمین‌جزءاخیراختلافی‌درباب‌اسم‌مرکب پرَذات‌بین محققان‌ایجادشده‌است. بدین‌ترتیب که‌بسیاری‌ازمحققان‌آنرا«پیش‌ازآیین»[4]

---

۱ – Paradhâta

۲ – E. Blochet: Lexique des Fragments de l' Avesta, Paris 1900

۳ ـ ایضاً بلوشه ، کتاب مذکور .

۴ – C. de Harlez: Avesta, livre sacré de zoroastrisme, Paris 1881 , introduction, P. GXXXIX .

Marfat.com

یـا«نخستین کسی که آیین آورد»[۱] وبعضی«نخستین مخلوق»[۲] ترجمه کرده اندولی بگمان ما ترجمهٔ اخیرتاحدی دوراز تحقیق است چه املاءِ مصدر «دا» دراوستا (خلق کردن ـ درفارسی باستان یا پارسی هخامنشی هم بهمین شکل آمده است و« ادا » یعنی خلق کرد) واسم مفعول آن « دات » با کلمهٔ « ذات »[۳] فرق دارد وبنا براین اشتباه درمعنی کلمهٔ ذات ونهادن معنی یکی ازدو کلمهٔ دات (مخلوق) وذات (آیین) بجای یکدیگردوراز تحقیق مینماید . درتفسیرپهلوی فرگرد بیستم وندیداد درمعنی پرذات چنین آمده است که ازآنجهت پیشدادیان را بدین نام میخوانند که ایشان نخستین کسانند کـه آیین پادشاهی (دات ای خوتاییه)[۴] را معمول داشته اند[۵] .

درروایات مذهبی مزدیسنان تاریخ بشرظاهراً بسه دوره تقسیم میشود[۶] : نخست عصرمردمی بنام «پرذات » کـه ذکرآن گـذشت . دوم دورهٔ گـروهی موصوف بصفت «پئوئیریوتکَئِشَ[۷] »یعنی نخستین آموزندگان کیش[۸] یا نخستین دینداران کـه مرکب است از دو جزءِ پئوئیریو[۹] یعنی نخستین،و تکَئِش[۱۰] کدمعادل آن در زبان فارسی کیش است . ـ سوم دورهٔ مردمی بنام «نَبانَزدیشْتَ»[۱۱] یا مرده دوره‌های نزدیك ومعاصر وبنابر عقیدهٔ اشپیگل[۱۲] نیاکان نزدیك .

هَئوشَینگهَ[۱۳] (هوشنگ) از دستهٔ اولست و در اوستا تقریباً همیشه با لقب

---

۱ - J. Darmesteter: Zend-Avesta Vol.II P. 371-372

۲ - Arthur Christensen : Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Stokholm 1917 . Tom I, P 136 .

۳ - dhâta ۴ - dât-i-khûtâih ۵ - دارمستتر ، زنداوستا ج ۲ ص ۳۷۲

۶ - دوهارله . اوستا . مقدمه ص ۱۳۹

۷ - paoiryôtkaêsha

۸ - آقای پورداود ، یشتها ج ۱ ص ۱۷۷

۹ - paoiryô ۱۰ - tkaêsha

۱۱ - Nabânazdishta ۱۲ - Spiegel ۱۳ - Haoshyangha

Marfat.com

«پَرَذات» آمده و کریستن سن چنین اعتقاد دارد که : « این کلمه بمعنی نخستین مخلوق است [۱] و ترجمهٔ پهلوی یعنی پِشداد (پیشداد با یاء مجهول) نیز با این معنی سازش دارد و بعدها که معنی خلق کردن از «دادن» فراموش شد [۲] کلمه پشداد معنی کسی را یافت که نخستین بار آیین نهاد و این معنی خصوصاً بر اثر اهمیتی که تاریخ داستانی در ایجاد مدنیت بشری بهوشنگ میدهد قوتی یافت . ــ در ادبیات پهلوی پِشداد بر بعضی از اسلاف و اخلاف هوشنگ اطلاق گردیده ودرچهردات نسك «وِگرْد» [۳] (ویکرت) برادرهوشنگ نیز بهمین عنوان خوانده شده بود . در نخستین فهرست سلسلهٔ شاهان داستانی که بیرونی از آنان یاد کرده [۴] کلمهٔ پیشدادی عنوان سلسلهٔ کاملی شامل هوشنگ ، طهمورث ، جم ، فریدون وحتی ضحاك وافراسیاب غاصب است و این عنوان در آن فهرست و فهرستهای دیگر برجمیع پادشاهانی که تا ظهور کیقباد میزیسته‌اند یعنی بر گیومرث و . . . ایرج ومنوچهر و زاب و کرشاسپ نیز اطلاق شده بترتیبی که تمام شاهان قدیم از گیومرث تا دارا پسر دارا بدوسلسله تقسیم میشوند ، نخست سلسلهٔ پیشدادی و دیگر سلسلهٔ کیانی و این همان روشی است که همهٔ مورخان اسلامی از آن پیروی کرده‌اند . اما در یشتهای اوستا از سلسله‌یی بنام پیشدادیان اسمی نیامده وعنوان « پَرَذات » تنها برای هوشنگ ذکر شده وچون هوشنگ بدو نام دراوستا موسوم است که ظاهراً یکی از آندو قدیمتر و دیگری مربوط بدورهٔ جدیدتر اوستایی است باید گفت که نام « پَرَذات » اسم اصلی اوست که بعدها وقتی نام جدید وی جای نام کهنش را گرفت . صورت عنوانی برای او پیدا کرد [۵] . »

ازخلاصهٔ سخنان استاد کریستن‌سن چنین برمیآید که کلمهٔ پیشدادیعنی ترجمهٔ پهلوی کلمهٔ پرذات اصلا اسم هوشنگ بوده و سپس لقب او گردیده وسرانجام عنوان دسته‌یی ازپهلوانان اوستایی درمتون پهلوی شده وآخر کار نام سلسله‌یی از شاهان داستانی

---

۱ ــ درعین نقل قول استاد کریستن سن ازمخالفت خودش با معنی او ازپرذات دست نمی کشم .

۲ ــ در ادبیات فارسی دادن بمعنی خلق کردن دیده نشده است مگر بندرت مثلا دربیت ذیل از مولوی داد بمعنی خلق وآفرینش است :

بلکه شرط قابلیت داد اوست　　داد اصل و قابلیت همچو بوست

۳ ــ Vêgerd . ۴ ــ الآثارالباقیه ص ۱۰۳.

۵ ــ کریستن‌سن، نمونه‌های نخستین بشر ونخستین شاه درتاریخ داستانی ایرانیان چاپ استکهلم ۱۹۱۸.ص ۱۳۶-۱۳۷ و ۱۴۰

Marfat.com

ایران گشته است .

دربعضی از کتب اسلامی‌دراحصاءِ سلاطین ایران ازنام هوشنگ آغازشده‌استولی چون درشاهنامه واغلب‌ازتواریخ‌قدیم گیومرث (نخستین بشراوستایی)اولین‌شاه‌پیشدادی شمرده شده‌من نیزناگزیرازنام گیومرث آغازتحقیق‌میکنم :

۱ ـ گیومَرث

نخستین شاه داستانی ـ نخستین بشراوستایی

درشاهنامه نخستین پادشاه جهان گیومرث شمرده شده و در تواریخی کـه براین روایت ویا مآخذآن مبتنی است نیز گیومرث اولین شاه دانسته شده‌است وتنها بعضی‌از مورخان که مستقیماً یا مع‌الواسطه ازمآخذ پهلوی استفاده کرده‌اند اورا نخستین فرد بشروهوشنگ رااولین فرمانروای ایرانشهردانسته‌اند .

در روایات مذهبی نیز برای گیومرث سلطنت مطلقدینی چنانکه درشاهنـامه می‌بینیم تصور نشده است بلکه اونخستین فرد بشر است که خلق شده و از پس اوآدم وحوای مزدیسنا یعنی «مَشیَگ»[۱] و«مشیانَگ»[۲] پس‌ازچندسال‌فترت‌پدیدار گشته‌اند.

گیومرث یا گیومرت تواریخ وداستانهای ایرانی و کیومرث یا جیومرث‌تواریخ عرب و گیومرد[۳] یا گیومرت یا گیو ک مرت[۴] پهلوی : جملگی‌مأخوذ است ازکلمهٔ اوستایی«گَیَمَرِتَ»[۵] ، جزءِ «گَیَ» که چندین باردراوستا بتنهایی‌استعمال‌شده بمعنی جان وعلاوه براین علامت اختصاری نام «گَیَ مَرِت» است[۶] .

جزءِ«مرت» ازمصدر«مر» یعنی‌مردن است ، درفرس قدیم«مرتی»[۷] معادل کلمهٔ

۱ـ Mashyag　۲ـ Mashyânag　۳ Gaiômard

۴ـ Gaiôkmart　۵ Gaya-Mareta

۶ـ رجوع شود به یشت ۱۳ فقرات ۸۶ـ۸۷ . خورشید نیایش فقرهٔ ۵ . ویسپرد۲۱فقرهٔ ۲ .

۷ـ martya

Marfat.com

مَرتَ یعنی مرتوم[1] پهلوی ومرد فارسی است . مرتِ یعنی در گذشتنی وفانی و بدین ترتیب گَیّهمَرِتَ یعنی «حیات‌فانی» . ازهمین مصدر کلمات «مَشیّگ» و«مَشیّانگ» مشتق است که درروایات زردشتیان نخستین جفت آدمی هستند که از نطفهٔ گیومرث پس ازفنای او برزمین پدیدارشدند وچون داستان پیدایی اینان را بتفصیل وچنانکه ازمآخذ پهلوی برمیآید خواهید دید دراینجا تنهابذکرریشهٔ این دونام میپردازم :

ازمشیّگ و مشیّانگ پهلوی دراوستای موجود اسمی نیامده ولی شکل‌ظاهری و معمول آنها چنین میرساند که این هردونام در قطعات مفقود اوستا موجود بوده است . شکل مذکراین دونام از کلمهٔ اوستایی «مشی» (مشیک) و شکل مؤنث آن از روی همین اسم اخیرساخته شده است اما حرف (ش) اوستایی بعقیدهٔ آندرآس[2] اصلا urt ودرتلفظ دورهٔ اشکانی uhr بوده است وبنابراین مشی دراصل اوستایی مورتی[3] (مورتیک) و در تلفظ دورهٔ اشکانی موهریّاك[4] بوده است. ازمورتیّك تلفظ موردیگ[5] (مذکر) یا موردیّه‌نگ[6] (مؤنث) بمیان آمده که این دومی درآثار تورفان دیده‌شده است. از تلفظ اشکانی اشکال موهره[7] و موهریانه[8] و مرهه[9] ومرهیانه[10] (داتستان‌دینیگ) و مَتره[11] و متریانه[12] (پندنامگ‌زراتشت) ومتر[13] ومتران[14] (بند هشن) ومهلاومهلیانه (مسعودی) وملهی وملهیانه (بیرونی) وماری وماریانه (طبری) آمده است . ازتلفظ ادبی پهلوی یعنی مشیگ ومشیانگ (که منشاء آن قراءت‌غلط اوستایی کلمه است). مشی یا مش و ماشان ومیشی ومیشان رمیشی ومیشیانه (طبری ـ بیرونی ـ ابن‌الاثیر) و غیرها آمده است . بیرونی شکل خوارزمی این دواسم راذکر کرده که عبارتست ازمرد ومردانه و

۱ـ martôm . ۲ـ Andreas : Die Vierte Ghâthâ s . 2-4

۳ـ murtya

۴ـ muhryak ـ ۵ـ murdyag ـ ۶ـ murdyênag ـ

۷ـ muhrêh ـ ۸ـ muhriânêh ـ ۹ـ marhêh ـ ۱۰ـ marhiânêh

۱۱ـ matrêh ـ ۱۲ـ matriânêh ـ ۱۳ـ matr ـ ۱۴ـ matrân

Marfat.com

معادل است باکلمهٔ مرد فارسی[۱] .

دراوستا «گَیَّه‌مَرِت» نخستین کسی است که ازفرمان ورأی اهورامزدا متابعت کرد واهورامزدا ازوقبایل کشورهای آریایی را آفرید . اغلب گیه‌مرت دراوستا باصفت نیکوکار وپاك ذکرمیشود[۲] .

دراوستای دورهٔ ساسانی که اکنون قسمتی از آن مفقود است گیومرد و نخستین جفت بشرچند بارذکرشده بودند واین اطلاع از کتاب ۸و ۹ دینکرد که خلاصه‌یی از آنست می‌آید . دریکی ازبیست و یك نسك اوستای عهد ساسانی یعنی چهرداد نسك از تاریخ بشرسخن میرفته ولاشك از گیومرد و نخستین جفت بشر نیزنامی درآن آمده بود . در کتاب‌هشتم دینکرد (فصل۱۳فقرات۱ـ۴) آغازتاریخ جهان بدین گونه مذکور است :

«۱ـ چهردات شامل تاریخ‌بشراست واینکه چگونه اهورامزدا ازخلقت گیومرد یعنی نخستین بشرخلق آدمیان را درنظرداشته ، ونیزاینکه چگونه نخستین جفت بشر، مشیگ ومشیانگ بوجود گراییدند .

«۲ـ وتاریخ‌فرزندان‌واخلاف‌ایشان تاظهورترقیات‌انسانی درمیان کشور«خونیرس»[۳] وانتشارآدمیان درشش کشوراطراف خونیرس درآن آمده‌است .

« ۳ـ وازنژادهای مختلف آدمی که دراینجا مذکورند وبمشیت‌خالق بزمین‌هایی که برای ایشان مقدوربوده‌است رفته‌اند ، درآن یادشده ....»

نسك دیگری موسوم به«ورشتمانسرنسك»[۴] شامل اطلاعاتی بود که اهورامزدا درباب گیومرد بزردشت داد ودر کتاب نهم دینکرد (فصل‌سوم‌فقرات۹ـ۱۰) خلاصهٔ آن بدین ترتیب آمده است : « اوهرمزد گفت : در مدت ۳۰ قرن جهان من دور از آسیب

۱ـ بحث درریشهٔ اسامی مشیك ومشیانك مستفاد است ازآرتور کریستن‌سن ، نمونه‌های نخستین بشر ونخستین شاه ج ۱ ص ۹ ـ ۱۰ .

۲ ـ رجوع شود به یشت ۱۳ فقرهٔ ۸۷ . یسنا ۲۶فقرات ۱۴ و۳۳ یسنای ۵۸ فقرهٔ ۲ ، خرده‌اوستا۱۴۵. یسنای ۲،۶۷ . یسنای ۶۸ ، ۲۲ - ویسپرد ۲۱ ، ۲ .

۳- Xvaniras ۴ ـ Varshtmânsar - mask

Marfat.com

فنا بود و پیری در آن راه نداشت ، چون سی امین قرن بپایان رسید دیوان آهنگ گیومرد کردند .... اما سرانجام من دیوان را از او دور کردم و بتیر گیها فروافگندم .»

دو نسك دیگر یعنی هُوسْپارَم نَسك[1] و بَغ نَسك[2] نیز از گیومرد ذکری کرده‌اند و در دینکرد (کتاب ۸ فصل ۳۱ فقرهٔ ۳۰ و کتاب ۱۰ فصل ۵۳ فقرهٔ ۱۸) خلاصهٔ آن نقل شده است .

در تفسیر پهلوی یسنای ۱۹ تعبیرات و کنایات ذیل را مربوط به گیومرث دانسته‌اند: مرد درست ـ نیك‌اندیش ـ نخستین کسی که اندیشهٔ نیك بدو راه یافت[3] .

از کتب پهلوی آنچه درباب گیومرد و مشیگ و مشیانگ برمیآید در اینجا نقل و خلاصه میشود[4] :

گیومرد گَرشاه[5] (یعنی شاهِ کوه = کوه‌شاه) نخستین بشری است که اُهْرمَزد بیافرید . پیش از آفریدن گیومَرد در گاه پنجم[6] گاوِاوَگْدات[7] در «اِران‌وِج[8]» میانهٔ

۱- Hûspâram Nask ۲- Bag Nask

۳- West: pahlavi Texts, IV, p. 454, 455, 460

۴- بند هشن : فصل ۳ فقرات ۱-۲۶ . فصل ۴ فقرات ۱-۵ . فصل ۱۰ فقرات ۱-۴ . فصل ۱۵ فقرات ۱-۲۴ . فصل ۲۴ فقرهٔ ۱ . فصل ۳۰ فقرات ۱-۳ و ۶-۹ . فصل ۳۴ فقرات ۱-۳ .

– زات‌سپرم : فصل دوم ۶-۱۱ . فصل سوم ۱-۲ فصل چهارم ۳-۵، ۷-۱۰ . فصل نهم ۷-۹ . فصل دهم ۱-۶ .

– دانستان دینیك : فصل چهارم ، ۶ . فصل بیست وهشتم ، ۷ . سی‌وششم، ۲ . سی‌وهفتم ۴۶، ۸۲ . شصت وچهارم، ۳-۷ . شصت وپنجم، ۲-۳ . هفتاو وهفتم، ۲-۴ .

– مینوك‌خرت : فصل بیست وهفتم ۱۴-۱۸ . پنجاه وهفتم ۲۰ .

– دینکرد کتاب سوم فصل ۳۵ فقرهٔ ۸۰ ، ۱۴۳ و کتاب هفتم فصل ۱

– ائوگمدئچا Aogemadaetchâ ۸۵-۸۷ . گنج شایگان ، ۱۲۲ .

۵- Gar-shâh = جَرشاه (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۸۳)

۶- بعقیدهٔ مزدیسنان خدواند درشش گاه که مجموع ایام آن ۳۶۰ است جهان وموجودات جهان را بیافرید : نخست آسمان را درچهل روز - پس ازپنج روزآسایش آبرا در پنجاه وپنج روز - پس ازپنج روزآسایش زمین را درهفتاد روز - پس ازپنج روزآسایش گیاه را دربیست وپنج روز - پس ازپنج روزآسایش حیوانات را در هفتاد وپنج روزپس ازپنج روزآسایش آدمی یعنی گیومردرا- وسپس پنج روز دیگرنیز آسایش کرد واین فترتهای پنجروزه هریك یك گاهنباررا بوجودآورده‌اند .

۷- Evagdât ۸- Erân-vêdj

Marfat.com

جهان ودر کنار رود « وِهدائیت [1] »آفریده شد . این گاو چون ماه سپید و درخشنده و بمقدار سی نی بلند بود . درششمین گاه در هفتاد روز از روزرام (روز بیست‌ویکم) ماه دی تا روزانیران(روز سی‌ام) مادسپندار مذ گیومرد راآفرید که‌چون‌خورشیددرخشان وبلندی چهار نی‌ودر پهنا با درازا همانندبود . او نیز بر کنار رود وه‌دائیت خلق‌شد که میانهٔ جهانست. گیومرد برساحل چپ و گاو او گدات برساحل راست ، و دوری‌ایشان از رود با بلندیشان مساوی بود . گیومرد برای یاری اوهرمزد خلق شد و ازین جهت است که اهرمزداورا بشکل آدمیان وباقامتی بلند چون جوانی پانزده‌ساله‌بیافرید. گیو- مردو گاو او گدات هردوازخاك پدیدآمدند . گیومرد راچشمانی درخشنده‌بود چنانکه ازمسافات بعید یارای دیدن داشت . گیومرد و گاواو گدات تاسه هزارسال درآرامش وآسایش میزیستند . دراین سه هزارسال گیومرد ازجای نجنبید وهیچ نخورد ونگفت وتکالیف دینی بجای نیاورد وبستایش خالق نپرداخت اما فکر آنرا درسرداشت . تا این هنگام فنا وزوال وپیری‌دراوراه نداشت ولی ازاین‌پس اهرمن اورافنا پذیرودر گذشتنی ساخت وازینروی نام گیومرد بدین مخلوق داده شد . اما دراین سه هزارسال اهریمن درنهایت ضعف بسرمی‌برد وازمشاهدهٔ ضعف خود وهمهٔ دیوان که گیومرد مایهٔ آن‌شده بوددرسراسرسه هزارسال متحیر برجای‌مانده بود . دراینمدت چند باردیوان آغاز جدال سخت‌را بااوهرمزد باهریمن تکلیف کردند ولی اهریمن‌ازبیم بدین‌کارتن درنمیداد واز ترس گیومرد سربرنمی‌داشت تاآنکه «جه» [2] بدکاردرپایان سه هزارمین سال پدیدآمد وفریاد کرد و گفت : ای پدرما ، برخیز، چه من جنگ وستیزی درجهان برپای خواهم کرد که اندوه وبدبختی بر اُهرمزد وامشاسپندان چیرگی یابد . این‌سخنان را دوبار باهرمن گفت ولی اوبدین‌کارتن درنمی‌داد تایکبار دیگرجه بدکاردریاد برآمد و گفت برخیززیرا دراین جنگ من چندان شرارهحنت ومرارت برمردیك (گیومرد) و گاو

---

۱ - **Vêh-Dâit** – دائیت **dâit** بادائی‌نیك **dâitig** معادلست باکلمهٔ اوستائی‌دائیتی **daitya** و نام یکی ازرودهای مقدس است .

۲ – **Djêh** جه دیو مؤنث و نمایندهٔ فحشاء و علاوه براین در زبان پهلوی بمعنی دوستی و معادلست با کلمهٔ جهیك **djahika** در اوستا .

Marfat.com

ِاو گداد فروخواهم‌ریخت که دیگرحیات را برای‌آندولذتی نماند ومن روح ایشان را ازمیان خواهم برد وبآب و گیاه وآتش اُهرمزد وهمهٔ مخلوقات اوزیان‌خواهم رسانید. این سخنان رادوبار گفت تاسرانجام اهرمن خشنود شد وبیك جنبش حال بهت راترك گفت وسر«جِه» را ببوسید وبدو گفت چه میخواهیِ تـا بجای‌آرم ؟ جِـه درپاسخ ازو مردی خواست واهرمن که بهیأت وپیکرسنگ پاره ووزغی بود بنظرجِه چون جوانی پانزده ساله‌آمد چنانکه هوای اودرسرجهٔ افتاد . آنگاه اهریمن باهمهٔ دیوان بپیکار نوررفت وآنرا ازمیان برد وچون اژدهایی ازآسمان برزمین جست واین درروزهرمـزد (نخستین روز) ازماه فروردین بود . پس نخست ازآب‌آغاز کرد وآنگاه بگیاه‌وسپس بگاواو گدات وآنگاه بگیومرد وسرانجام بآتش وبتمام مخلـوقات بتاخت ونیمـروز جهان را چنان تیره وتار کرد که گفتی شب تاریك است وبرروی زمین حیوانات‌زیانکار و گزنده وزهردارفراوان بپراگند چندانکه بمقدارسوزنی برزمین‌جای نگذاشت‌وبر گاوو گیومرد شهوت ونیازمندی ورنج وتشنگی وبیماری و گرسنگی بگماشت . پیش ازآنکه اهریمن بدکاربر گیومرد تاختن‌آرد اهرمزد عرقی براو عارض ساخت وچـون گیومرد ازآن حال بیرون‌آمد جهان را چون شب تیره وزمین را چنان ازجانـوران زیانکارپریافت که جای سوزنی نیزبرآن باقی نبود ، آسمان میگشت وخورشید وماه در حرکت بودند و گیهـان و ستارگان‌آن که از نعره های دیوان مازندرانی بجنبش آمده بودند باآنها نبرد میکردند . دراین غوغا گاو او گدات از میان رفت و گیومرد بسستی و ضعف گرایید و اهریمن چون دانست که گاو را کشته و گیومرد را بیمـار ساخته است برخود ببالید و گفت اکنون درجهان برای نبرد کسی را نمی‌یـابم جـز اُهرمزد وتنها بشری که بیماراست وازوکاری نمی‌آید . پس برای آنکه گیومرد را از میان برد اَستووِدات [1] را باهزار دیوزیانکار بر او گماشت‌اما هنوز اجل گیومرد فرا نرسیده بود تا اهریمن بتواند اورا ازمیان برد وچنین گفته‌اند که زندگی گیومرد از هنگام طغیان اهریمن تا سی سال معین شده بود واوازاین تاریخ تا سی سال بزیست .

۱- Astôvidat

Marfat.com

آنگاه گیومرد گفت : «اگرچه اهریمن زیانکار بزمین هجوم آورده است ، اما با این حال همهٔ آدمیان ازنژاد من خواهند بود وبکارهای نیك خواهند پرداخت . . . .بیست وچهارروز تمام ایزدان میموی بااهریمن ودیوان درنبرد بودندتا سرانجام ایشان رامنهزم ساختند .

گویند چون گیومرد را اجل فرا رسید برپهلوی چپ بزمین افتاد ونطفهٔ اوبر زمین ریخت وخورشید آنرا پاك ومطهرساخت و نریوسنگ [1] بحفاظت دوبهره وسپندار مذ بحفاظت یك بهرهٔ آن همت گماشتند . پس ازچهل سال مشیّگ ومشیانگ بشکل ریواس اززمین رستند وپس ازچندی بصورت آدمی در آمدند . مشیّگ ومشیّانگ پس ازپنجاه سال با یکدیگر نزدیك شدند ونه ماه دیگرتوأمانی ازمشیانگ بوجود آمدند که یکی پسرودیگری دختربود ولی یکی ازآندورا پدرودیگری را مادر خورد زیرا بسیاراشتها آورولذیذ بنظرمی آمدند اما اهورمزدا ازاین پس ازفرزندان ایشان این صفت را سلب کردچنانکه دیگرفرزندان خویش را نیوبارید ند ، پس ازاین روزگار هفت جفت فرزند نصیب آنان گشت که ازهرجفتی یکی پسرودیگری دختربود وهریك ازآندوباآن دیگرمزاوجت کرد . ازاین جفتها نیزتا پنجاه سال فرزندان بوجود آمدند. اهرمزد بمشیگ و مشیانگ کشتن گندم راآموخت وایشان را بوسائل کشت وورز آشنایی داد . علاوه براین بیاری ایزدان مشیگ ومشیانگ بتهیهٔ لباس وپرورش ستوران وبنای خانه ودرودگری وزراعت نیزتوفیق یافتند واینها همه ازایشان بفرزندان بارث رسید .

☆☆☆

ازمیان پادشاهان داستانی ایران کیومرث را باید دردرجهٔ دوم وسوم عظمت قرار داد زیرا این پادشاه هیچگاه بشهرت و عظمت پادشاهانی مانند جمشید و فریدون نرسیده و نام او بهیچروی مانند این دو بر سر زبانها نیفتاده و در موارد مختلف از نظم و نثر پارسی تکرار نشده است . مشیّگ و مشیانگ نیز درداستانهای ملی ایران اسلامی

۱- Nêriosang

Marfat.com

فراموش شدند و سیامك هم مقام مهمی دراین داستانها و افسانها ندارد وحتی در یکی ازافسانه (رمان)های فارسی موسوم به «سیاحت‌حاتم» گیومرث چون ساحروافسونگری معرفی‌شده است .[۱]

افسانهٔ نخستین گاو ونخستین بشر با بعض تغییرات در دین میترایی (آیین مهر پرستی)[۲] و مذهب مانی برجای مانـده است منتهی در کیش مهر پرستی نخستین گاو موجودی اهریمنی بود ومهر با اوبجنگ برخاست ونابودش ساخت .

نخستین بشر کیش مانوی « مادر زندگان » نام داشت و ازو مردی بوجودآمـد که مانویان اورا نخستین نر یا «فردومین نر»[۳] یعنی‌نخستین مرد نامیده‌اند و اوست که با پیشوا و راهبر اهریمنان بجنگ برخاست[۴] .

در روایات مورخان اسلامی مانند حمزه و طبری و مسعودی وبلعمی وبیرونی و صاحب مجمل و امثال ایشان نیز حدیث گیومرث و مشیگ و مشیانگ به صورتهـای مختلفی که همگی منبعث از مآخـذ پهلویست ذکر شده است . در این مآخذ نـام گیومرث یا کهومرث با لقب کَلُ شاه و کَرشاه[۵] و کوشاه و گل شاه‌آمده است.بیرونی کَرشاه را « ملك‌الجبل » معنی کرده و گفته است که گیومرث را برخی کل شاه یعنی « ملك الطین » نیز گفته اند و معنی نام او یعنی‌کلمه کیومرث را هم«حی ناطق میّت » آورده . بروایت طبری چنانکه دانشمندان ایرانـی مدعی بودند کیومرث همان‌آدم و یا فرزند او وحواست . زن ومردی که از نطفهٔ کیومرث پدیدآمدند در روایت بیرونی میشی ومیشیانه یاملهی وملهیانه وبزبان اهل خوارزم مرد ومردانه[۶] و در روایت طبری

---

۱ — سیاحت حاتم ، چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری ،کریستن سن خلاصهٔ این داستان را درکتاب نمونه های نخستین بشر ونخستین شاه نقل کرده است (ج۱ ص۹۹—۱۰۰)

۲ — این کیش اصلا ازآیین مزدیسنا منشعب شده وبا برخی ازمذاهب دیگرآسیایی‌آمیخته است.مذهب مهر پرستی بتدریج درامپراطوری‌روم انتشاریافت‌ودرحدود قرن‌اول میلادی نفوذ وانتشارآن‌بدرجه‌یی‌رسید که‌آیین‌عام‌شد.

۳ — fradumîn - nar

۴— رجوع کنید به‌نخستین‌بشرونخستین شاه‌ج۱ ص۱۰۳

۵ - الاثارالباقیه‌ص ۹۹

۶ — ایضاً ص ۹۹ — ۱۰۰

Marfat.com

ماری و ماریانه و مشی ومشیانه و در روایت مسعودی[1] میشاه یا مهلا ومیشانی یا مهلینه و در روایت حمزه مشی ومشانه و مشه ومشیانه ودرروایت صاحب مجمل‌مشی ومشیانه[2] نام دارند وچنانکه دیدیم منشاءِ این اختلاف مغایرتی است که درلهجات مختلف پیش ازاسلام درقراءت این اسامی وجود داشت .

درباب‌احوال گیومرث‌و گاواوِ گداد-(ایوداذ-ایوداد)ومشیّگ‌ومشیانگ‌در کتب اسلامی تقریباً همان روایات کتب پهلوی با زیادت و نقصان و برخی تغییرات مذکور افتاده و بعضی عناصر اسلامی نیز درآنها راه جسته است اما در مآخذ شاهنامه از این همه روایات جزشرح سلطنت کوتاهی از گیومرث وجنگ اوبا دیوان و کشته شدن سیامك فرزند اوچیزی نبود وچنانکه خواهیم دید سیامك نیز بنا برروایات پهلوی‌فرزند گیومرث نیست بلکه ازاخلاف اوست . ازمشی ومشیانه درشاهنامه اثری نیست واصولا آنچه درباب گیومرث واخلاف اوتا هوشنگ ازروایات اصیل‌ایرانی برمیآید درشاهنامه تغییریافته وبشکلی دیگردرآمده است .

درشاهنامه‌آمده‌است: گیومرث پسری‌بنام **سیامك** داشت که بدست دیوان‌هلاك شد و فرزند او بجای پدر وارث تاج و تخت نیاگشت . اما در روایات پهلوی و مذهبی میان گیومرث و سیامك و هوشنگ فاصلهٔ زمانی زیادی وجود دارد بدین معنی که بنا برروایات مذهبی‌پارسیان میان هوشنگ و گیومرث چند تن دیگرنیزمیزیسته‌اند .

در اوستا پس از گیومرث و پیش از هوشنگ نام سیامك را می یابیم اما چه کسانی که واسطهٔ میان گیومرث وسیامك بودند و چه‌آنانکه میان سیامك و هوشنگ میزیسته‌اند هیچیك دراوستا مذکورنیستند ولی ازهشتمین کتاب دینکرد که‌خلاصه‌ای ازیکقسمت اوستای عهد ساسانی است دراین باب اطلاعات خوبی بدست میآید .

بنا برآنچه ازاین کتاب برمیآید دریکی ازنسکهای اوستا موسوم به چهرداد که اکنون ازمیان رفته است نام اعقاب مشیگ ومشیانگ تا هنگامی که افراد آدمی فزونی یافتند و در کشور خونیرس وشش کشور دیگر که بر گرد خونیرس قرارداشت ،

۱ - التنبیه والاشراف‌چاپ لیدن ص۹۳ ۲ - مجمل‌التواریخ ص ۲۱

Marfat.com

پراگندند ، ذکرشده بود . هریك ازقبایلی که ازفرزندان و اعقاب مشیّگ ومشیّانگ بوجودآمدند بنا برمشیت اهورمزدا بیکی ازاین سرزمینها رفتند ودرآنجا بآبادانی و تکثیر وادامهٔ نسل پرداختند وهریك آداب وعاداتی خاص یافتند .

دراین کتاب گمشده گیومرث نخستین شاه شمرده نمیشد بلکه نخستین بشر بود و اولین پادشاه کشورها هوشنگ پیشداد . اما پیداست که سلطنت نیازمند وجود رعایا و فرمانبران است و این امر برای گیومرث که جزخود درپهنهٔ گیتی انسانی نمی یافت متعذر بود وچون هوشنگ نخستین پادشاه کشورها شمرده میشد ناچار تا دورهٔ اواعقاب مشیگ ومشیانگ درجهان فزونی یافته و در کشورها جای گرفته بودند و این امر خود نیازمند زمانمت و شاید بهمین سبب باشد که می‌بینیم در روایات مذهبی قدیم میان گیومرث وهوشنگ بوجود عدهٔ زیادی از افراد قائل شده‌اند . چون دانستن نام قبایل مختلفی که از اعقاب گیومرث بوجودآمده‌اند برای ما دربسیاری‌ازموارد سودمنداست اکنون ازروی مآخذ مختلف بنقل آنها همت میگمارم :

بنا برآنچه از کتاب هشتم دینکرد برمیآید درچهرداد نسك‌نام‌اعقاب گیومرث چنین ثبت شده بود [1] : از گیومرد ، مشیگ و مشیانگ و از این دو تاز (جدتازیان)و هوشنگ (نخستین پادشاه) وویگرد (موجد زراعت).

در بند هشن این نسب نامه مفصل تراست [2] بدین نحو : از گیومرد مَشیّگ و مَشیّانگ و ازاین دو شش جفت نرومادہ باضافهٔ سیامگ‌ونشاگ و از این‌دوفْرَواگ [3] وفْرَواگِئین [4] و از این دوتاز و تازَگ (اسلاف تازیان) و هوشنگ و گوزَگ [5] (اسلاف ایرانیان) باضافهٔ جفت های دیگری که اسلاف مازندرانیان و سغدیان و ایرانیان و تورانیان و رومیان و چینیان و قوم داهد و هندوان وشش‌نوع موجود خاص

---

۱ — نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۰

۲— نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه ص ۱۱۱ .

۳ — Fravâg

۴— Fravâgeîn

۵— Gôzag

Marfat.com

دیگر بوده‌اند .

در کتاب‌هفتم دینکرد این‌سلسلهٔ‌نسب بنوعی دیگروجز آنچه در کتاب هشتم آمده ضبط شده است ، بدین صورت : از گیومرد مشیگ و مشیانگ و از این دوسامَگ[۱] و ازوی تاز وهوشنگ وویگَرد . درنسخهٔ دیگر از همین کتاب‌فروا گ برسلسلهٔ نسب فوق افزوده شد که ازوسه فرزند بنام اَشودات[۲] ووُهودات،[۳] و ماز[۴] باز ماندند و این آخری را لاشك باید جد مازندرانیان دانست .

در خْوَتای نامگ (خداینامه) که حمزة بن الحسن از آن نقل کرده است[۵] شجرهٔ نسب فوق چنین آمده بود : از کیومرث مشی و مشیانه و از آن دو سیامك و ازو فرواك و ازو هوشنگ وویکرد . عین این‌شجره نسب درآثارالباقیه[۶] دیده میشود و در اینجا او شهنگ پسر افراواك (فرَواك) پسر سیامك بن میشی است ومسعودی[۷] نیزبراین طریق رفته وعلاوه براین هوشنگ وویگرد را نیزبرادرشمرده است .

بیرونی[۸] ازشاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمدالبلخی الشاعرچنین نقل کرده‌است که‌میشی ومیشیانه پس از خوردن نخستین فرزند خود شش جفت فرزندآوردند که‌نام آنان در اوستا ذکرشده است و شکم هفتم سیامك و فراواك بودند که مزاوجت کردند وفرزندی بنام او شهنج (هوشنگ)پدیدآوردند .

ثعالبی وفردوسی که هر دو یك‌مأخذ یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری‌را دردست‌داشتند گیومرث را پدرسیامك وسیامك را پدرهوشنگ شمرده اند .

مسعودی[۹] دوروایت دیگرذکر کرده است که‌بنا بریکی ازآندوهوشنگ‌پسر گیومرث و بنابروایت دیگربرادر ویست .

---

۱ - Sâmag ۲ - Ashodât ۳ Vohudât

۴- mâz ۵- تاریخ‌سنی‌ملوك‌الارض چاپ Gottwald ص۲۴و۲۹

۶- الاثارالباقیه چاپ زاخائو ص ۱۰۳ ۷ - مروج‌الذهب ص ۲۲۱و۱۱۰

۸ - الاثارالباقیه ص ۱۰۰ . ۹ - مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۰ .

Marfat.com

شجرهٔ اخلاف مشیگ ومشیانگ شامل اسامی عده‌ییست که‌هریك‌موجدیکی از مللند ونام‌آنان نیز متجانس‌بانام مللی است که بدانان منسوبند مثلا تازبرادرهوشنگ ملت تازیگ (عرب) رابوجود آورد وماز برادردیگر هوشنگ قوم مازندرانی را .

بنابرآنچه کریستن سن مدعیست [۱] ویگرد سومین برادر هوشنگ هم که در کتابهای پهلوی قومی بدو منسوب نیست پدر یکی‌از قبایل است‌وبعقیدهٔ این دانشمند «واکِرِت» [۲] که‌درنخسین‌فصل‌وندیداد ازآن‌نام برده شده، وهمان سرزمین‌قندهاراست، منسوب‌بدین‌شخص‌داستانیست . « واکِرِت » هفتمین کشوریست که اُهْرَمَزدخلق کرد .

یکی دیگرازاین افراداولی قوم‌ایرانی که میتوان‌ملت و کشوری رابدومنسوب دانست « گوزگ » زن هوشنگ‌است که نام ولایت گوزگانان ازاسم او مأخوذست . گوزگان ولایتی‌است که معرب‌آن جوزجان گردیده‌وناحیتی‌بود درمغرب بلخ که‌راه میان‌مرورودوبلخ‌ازآن‌میگذشت. این‌ولایت‌ازولایات‌مهم‌ایران قدیم وشامل چندین‌شهر بزرگ پرجمعیت بودو پادشاهان‌آنرا « گوزگان خُداه » می گفتند [۳] .

اکنون برای توضیح برخی ازمطالب مذکورمطالبی ازدو کتاب معروف‌پهلوی یعنی بندهشن و دینکرت باینجا نقل میشود :

بوندهشن (فصل ۱۵ فقرات ۲۴ـ۳۱) : مشیگ ومشیانگ پس‌ازخوردن نخستین فرزندخودشش جفت فرزندآوردند که هریك برادر وخواهر وزن وشوهر بودند وازهر جفت تا پنجاه‌سال فرزندانی‌بوجودآمدند وخودپس ازصدسال‌مردند.ازاین شش‌توامان یکی مردی بنام سیامگ ودیگر زنی بنام نَشاگ [۴] بودوازآن دوجفت دیگری پدید آمدند که‌نرایشان‌فْرَواگ [۵] وماده‌فْرَواگِئین [۶] بودوازاین‌دوپانزده‌جفت‌بوجودآمد که هرجفت عش‌ آوردند واین‌عشایرروز بروز بفزونی رفتند وآنگاه‌ازمیان ایشان

---

۱ - ونخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۴

۲ - Vaêkereta

۴ - Nashag

۵ - Fravag

Marfat.com

نه‌عشیره‌از کشورخونیرس آغازمهاجرت کردندودرشش کشوردیگرجهان‌سکونت گزیدند وشش‌عشیرهٔ دیگر در کشور خونیرس برجای ماندند . ازاین شش‌جفت‌یکی تازوخواهر و زن‌او « تازگ » هستند که بدشت‌تازیگ رفتند . یکی دیگرازاین جفتهاهوشنگ وخواهروزن او« گوزگ»اند که‌ازایشان‌ایرانیان‌بوجودآمدند.ازمیان‌نژادهای‌مختلف یکی نژادی است که در کشورسولیگان [1] (سغدیان) سکونت گزید ودیگرعشیره‌یی که در کشورانیران (غیرایران) ساکن‌شد وآنان که در کشورسینی [2] یعنی‌چین‌ساکن شدند وآنان که در کشوردایی [3] (کشورداهه) رحل اقامت افگندند وآنان که‌در کشور سند (هند) مأوی گزیدند . . . وبدین طریق ساکنان هفت کشور جهان اعقاب فرواگ وسیامگ ومشیگ هستند . . .

دینکرد (کتاب هفتم فصل۱فقرهٔ ۱۵) : پس ازمشیگ ومشیانگ سیامگ‌بوجود آمد واعقاب اودرهفت کشورجهان تاآنجا که‌اهرمزد مقدر کرده بود پراگندندوازدیاد وتفرق‌آدمیان در کشورهای جهان ازاین طریق میسر گشت .

درتحقیق بنیاد داستان گیومرث وسیامگ واعقاب گیومرث تاهوشنگ چنانکه درروایات مذهبی مزدیسنان وتواریخ اسلامی یافته میشود وبیان اختلاف آنها باشاهنامه بهمین مختصرقناعت شده است وخوانندگان میتوانند برای تحقیق بیشتر بمنابعی که نشان داده‌ام رجوع کنند .

۲ـ هوشنگ

درداستان ملی‌ما هوشنگ دومین پادشاه ایرانست که پس از گیومرث بپادشاهی هفت کشورنشست . پدرش سیامگ درجنگ بادیوان کشته شد وهوشنگ انتقام پدررااز دیوان گرفت وآنگاه که گیومرث رخت ازجهان بربست اوبجای نیابفرمانروایی نشست وچهل سال سلطنت راند وآهن وآتش راکشف کرد وجشن سده راآیین نهاد وآب از

۱ - Sûligan ۲ - Sêni ۳ - Dai

Marfat.com

دریاها برآورد ودرجویها روان ساخت و کشاورزی وبدست‌آوردن پوشیدنیهارا ازپوست حیوانات بمردم‌آموخت .

اما دراوستا هوشنگ پهلوان بزرگ ومرد پارسای مقدسی است که نامش هئوشَیَنگْهَ [1] ونزدیك بتمام موارد ملقب به «پرذات» است . درباب این کلمه که ممکن است بنخستین‌قانون گذار یا نخستین مخلوق تعبیرشود قبلا سخن گفته‌ام وهمین لفظ است که درپهلوی به«پِشدات» ودرزبان دری به «پیشداد» بدل شد .

عنوان پیشداد دراوستا تنها خاص هوشنگ است ولی درمآخذ پهلوی واسلامی بردسته‌یی ازشاهان (ازهوشنگ تا کیقباد) اطلاق میشود ویقیناً این نام راازهمین‌لقب هوشنگ که مؤسس سلسلهٔ پیشدادی تصورمیشد گرفته‌اند .

دراوستا نام‌هوشنگ چندین بارآمده است . دریشت پنجم یعنی آبان یشت از میان پهلوانان داستانی که به‌اناهیتا (ناهید) قربانی تقدیم میدارند نام هوشنگ هم در فقرات ۲۱و۲۲و۲۳ آمده است وبنابرآنها «هئوشینگهه پرذات» در کوه هرا [2] صداسب وهزار گاووده هزار گوسفند برای اَناهیتا قربانی کرد وازدرخواست که بسلطنت مطلقهٔ همهٔ کشورها ، دیوان ، آدمیان ، جادوان وپریان ،کاویان و کَرپانان برسد ودوثلث از دیوان مازندران ودروغ پرستان وبدکاران وِرِن (گیلان) را ازمیان ببرد و « اردویسور اَناهیتا» این فضیلت را بدوارزانی داشت .

دریشت نهم یعنی گوش یشت یادرواسپ [3] یشت، آنجا که ازقربانیهای پهلوانان بفرشتهٔ درواسپ سخن میرود درفقرات ۳و۴و۵ نام هئوشینگهه پرذات چنین‌آمده‌است «هئوشینگهه پرذات به درواسپ برفراز کوه هرا صداسب وهزار گاووده هزار گوسفند قربانی داد وازودرخواست که ویرا برتمام دیوان‌مازندرانی‌غلبه‌دهد وکاری کند که اواز

---

۱ - Haoshyangha

۲ - کوه هرایاهر Hara یا Hara-berezaiti نام اوستایی کوه البرز است .

۳ - Drvâspa

Marfat.com

دیوان هراسی بدل راه ندهد وهمهٔ دیوان ازومغلوب شوند وبتاریکیها پناه برند.»

دریشت سیزدهم یعنی فروشی یشت ازفروشی هئوشینگهه نیرومند رحیم برای مقاومت دربرابردیوان مازندرانی وتبه‌کاران وبدیهایی که دیوان خلق کرده‌انداستعانت شده است (فقرهٔ ۱۳۷)

درپشت پانزدهم یعنی رام یشت نیزازهوشنگ پیشداد سخن رفته است که برای نابود کردن دیوان مازندران ودروغ پرستان ورن ازویو فرشتهٔ باد استعانت کرده‌است (فقرات ۷و۸و۹).

در یشت‌هفدهم (ارتْ یشت‌یااَشی‌یشت) هوشنگ‌پیشداداز«اَشی‌وَنگُوهی»[1] (ارد فرشتهٔ ثروت) درجنگ با دیوان مازندران استعانت کرده است(فقرات۲۴-۲۵.۲۶ .)

در زامیاد یشت (یشت ۱۹) هم از یاوریهایی که فرکیانی بهوشنگ پیشداد در تسلط برهفت کشور ودیوان وآدمیان و جادوان و پریان و کاویان و کرپانان و بر انداختن دوبهره از دیوان مازندران و بدکیشان وَرِنَ کرده سخن رفته‌است (فقرات ۲۵ ـ ۲۶)

در همهٔ این یشتها نام هوشنگ درمقدمهٔ نام شاهان وپهلوانان ذکرشده مگر درفروردین یشت (یشت ۱۳) که در مقدمهٔنام شاهان وپهلوانان نام ییمه[2] آمده و پس ازآنکه ازآخرین شاه یعنی کَوی هُوُسْرَوَه[3] (کیخسرو) یاد شد نام عده‌یی‌ازپهلوانان آمده است که هوشنگ هم‌در جزو آنانست وازین طریق باید گفت‌فروردین‌یشت‌وقتی نگاشته شده که هنوز نام پهلوانان وشاهان‌قدیم درموارد معین بعدی ثبت نشده‌وسلسلهٔ شاهان و پهلوانان‌کاملا مرتب نگردیده بود و از اینروی سلسلهٔ شاهان فروردین یشت اصیل تروقدیمتر ازیشتهای دیگرست یعنی این یشت خاصه قسمتهای مربوط بشاهان وپهلوانان متعلق بازمنهٔ بسیارقدیم ودورهٔ نزدیك بتدوین گاتاهاست.

چنانکه قبلا دیده‌ایم درجزء نسکهای اوستای عهدساسانی نسکی بنام«چهرداد»

---

۱ - Ashi-Vangûhi

۲ - Yima

۳ - Kavi Husravah

Marfat.com

بود که حکم تاریخ داستانی ایران قدیم را داشت و خلاصهٔ آن در دینکرد(کتاب‌هشتم فصل۱۳) نقل‌شده‌است. درچهرداد نسك بنا بر آنچه قبلا گفته‌ایم نسب نامهٔ هوشنگ‌فرقی با بند هشن داشت چه بنا بر آنچه درچهرداد نسك آمده بود هوشنگ نوادهٔ گیومرد و ازفرزندان سه گانهٔ مشیّگ بود واز دوفرزند دیگر یکی ویگَرد ودیگری تازنام‌داشت اما دربندهشن میان هوشنگ و گیومرد سه نسل فاصله است وبهرحال در کتاب‌هشتم دینکرد چنین آمده است که رسم زراعت و دِهـانْکانیه [1] (یا دِهکانیه = دهقانی = اصل مالکیت)را ویگَرد پیشداد پدیدآورد وذَهْیُوپَتیه [2] (بیرونی : دَهُوفَذیهّ) یعنی‌اصل حکومت وسلطنت را که مراد ازآن حمایت وهدایت و نگاهبانی خلق است‌هوشنگ پیشداد ایجاد کرد .

این بود آنچه ازقسمتهای کهنه و نـواوستا که در آنها سخن‌ازهوشنگ‌پیشداد رفته است . از میان این یشتها که در آنها نام هوشنگ آمده جز بعض معدود بیشتر دارای قدمت زیاد است و باین ترتیب میتوان گفت که آنچه از اوستا راجع‌بهوشنگ نقل شد قدیمترین احادیثی است که دراین باب میان قوم ایرانی وجود داشته و تا این روزگار برجای مانده است .

برویهم وتاآنجا که ازاین روایات مستفادمیشود هوشنگ پیشداد را بایدچنین تعریف کرد : « هَئوشَیَنْگهَ پَرَذاتَ » نخستین کسی است کـه بخواست اهـور مزداو اَمشاسپندان و یَزَتان برپهنای هفت کشورسلطنت یافتو نه تنها فرمانروای‌آدمیان بود بلکه بردیوان وجادوان وبدکیشان وکاویان و کرپانان هم فرمانروایی مینمود . دیوان را منکوب‌و مقهور کرد وکارشان را بجایی رسانید که از ترس اوبتاریکیها پناه بردند. این پادشاه دو بهره از دیوان مازندرانی وبدکیشان وِرِن را بکشت وبرای‌اهورمزدا و فرشتگان برقلهٔ کوه مقدس هرا قربانیها کرد .

بنا بر آنچه گفته‌ام هوشنگ تقریباًدرهمه داستانهای قدیم ایرانی‌جز بعض‌معدود

---

۱ - dehankânih ۲ - dahyûpatih

Marfat.com

نخستین شاه هفت کشورشمرده شده است ولی بنابر مآخذ اسلامی درایران قدیم برخی چنین می پنداشتند که تَخْمَ اوُرُوپَ [1] (تهمورث) نخستین شاه جهان وپدیدآرندهٔ شاهی بود [2] وباید گفت که این سخنان وروایات لاشك اصلی قدیمترداشته وازمنابعی کهن دراین آثارراه جسته بود .

ریشهٔ اوستایی نام‌هوشنگ (هَئوشَیَنْگهَ)کاملاروشن نیست . بنا برعقیدهٔ«یوستی» این کلمه ازریشهٔ شی shi مشتق است .

لفظ«شی» مصدروبمعنی سکونت کردن‌واسم‌مصدرآن «شیِهایتی» [3] یعنی‌سکونت است . ریشهٔ «شی» بشکل خشی xshi هم یافته میشود . [4]

یوستی نام‌هَئوشَیَنْگهَ‌راازین‌اصل‌مأخوذ دانسته‌وآنرابرروی هم‌بخشندهٔ جایگاه خوب ، بخشندهٔاما کن خوب ، معنی کرده است [5] وچنانکه میدانیم پهلوانان‌ومشاهیر اوستایی هریك نامی‌ازاین قبیل دارند که معمولا گاه نمایندهٔ روح پهلوانی و گاه‌نشانهٔ فکر کسانیست که بکشاورزی و گله‌داری وسایرآثارنمدن روی‌آورده باشند .

ازطرفی دیگرمیدانیم که هئوشینگهه دارای یك نام‌دیگریعنی «پَرَذاتَ»است. استادکریستن‌سن معتقد است که از میان این دو اسم نام پَرَذاتَ اصیل تر وقدیمتر و نام هئوشینگهه بعدی و جدیـد تر است. کریستن سن کلمهٔ پَـرَذاتَ را بـا کلمهٔ « پارالاتوس» [6] سکایی معادل و از یك ریشه دانسته است . چنانکه بعد خواهیم دید

---

١ – Taxma ûrûpa ٢ – رجوع شود بهمروج‌الذهب مسعودی ج٣ص٢٥٢ . ٣– Shiêiti

٤ – رجوع شود به : E. Blochet: Lexique des fragments de L'Avesta, p.150

٥– A . Christensen: Les types du premier homme et du premier-roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, T.1, p. 140

٦– paralatos – هردت در کتاب چهارم (فقرات ٥ و ٧) افسانه‌ئی از سکاهای جنوب‌روسیه نقل کرده است . بنابرآن افسانه هزار سال پیش‌ازآنکه داریوش برسرزمین سکاها تسلط یابد تئ گیانوس Targiatos در آن پادشاهی میکرد.تارگیانوس نخستین بشر وفرزند زئوس Zeus بود وسه پسرداشت بنام لیپوکزائیس Lipoxaïs و آرپوکزائیس Arpoxaïs وکولاکزائیس Kolaxais (Lipo , Arpo , Kola باضافهٔ سوفیکس گزائیس xaïs از ریشهٔ ایرانی‌خشی Xshaia بمعنی‌شاه) و از این‌سومی بمعنی کولا خاندان سلطنتی پارالاتائی پدیدآمد . کولاشاه کشور خود را میان‌سه پسرش تقسیم کرد .

Marfat.com

همین دانشمند تخم اوروپ را « آرپوگزائیس »[1] دومین فرزند « تارگیاتوس»[2] میداند ومیگویدبااین ترتیب باید هوشنگ را همان تارگیاتوس نخستین بشرسکایی دانست که پدرخانوادهٔ پارالاتایی[3] هست . کلمهٔ یونانی پارالاتایی‌را باجزئی تغییرمیتوان‌پاراداتایی خواند وبااین تصورمی‌توان بدین فرض‌دست یافت که در میان قوم سَکَ نخستین بشر «پَرَذاتَ» نامیده میشد وبعدها اورا بنام دیگر یعنی تارگیات خواندند وآنگاه نام اصلی اورا برخانواده‌یی که ازو بوجودآمد نهادند . وقتی ایرانیان پیش ازظهورزردشت این افسانه‌را ازسکاها گرفتند این تغییرات اصلی هم درآن صورت گرفت وپرذات که درشمارپهلوانان ومشاهیرقوم آریایی درآمد نام تازه‌تری یافت که همان هَئوشینگهه باشد وآنگاه نام اصلی اوبرخاندانی ازشاهان که اوبوجودآورد اطلاق شدوآن‌خاندان همان خاندان پرذات‌یاپیشداد است[4] .

ازمتون پهلوی درباب هوشنگ مطالب تازه‌تری غیرازآنچه دیده‌ایم برنمی‌آید وخلاصهٔ مطالب همهٔ‌آنها چنین است : هوشنگ پیشداد پادشاه جهان بود. اووبرادرش ویگرد یکی‌آیین جهانداری را درجهان گذاشت ودیگری آیین کشاورزی ودهقانی را تاآفریدگان اوهرمزد بآسانی ودررفاه وآسایش زندگانی کنند وآیین اوهرمزددرجهان پراگنده شود . هوشنگ بیاری فرکیانی دوبهره ازدیوان مازندران وشش تن‌ازپیروان خشم[5] را ازمیان برد . دردورهٔ هوشنگ مهاجرت خلق ازخونیرس بشش کشوردیگر آغازشد[6] . هوشنگ چهل‌سال پادشاهی کردوبنا برروایات مذهبی‌پهلوی دورهٔزندگی اوازسال ٦٢٤٣ ازآغازخلقت تاسال ٦٢٨٣ بود[7] .

ازمآخذ اسلامی درباب هوشنگ مطالب تازهٔ مهمی جزآنچه دیده‌ایم بدست

---

١ – Arpoxaïs ٢ – Targiatos ٣ – paralatai

٤ – رجوع شود به‌نخستین بشر ونخستین شاه ج ١ ص ١٤٠

٥ – دیو خشم Xishm همان ائشم Aêshma در اوستاست و این‌شش تن پیروان دیو خشم همان سران ورن Varena دربشتهااند .

٦ – خلاصه ازمطالب:دینکرد (کتاب٥ فصل٤ فقرهٔ ٢–وکتاب٧ فصل١فقرهٔ ١٦–١٨) – بندهش‌فصل ١٥ فقرهٔ ٢٨ – زات‌سپرم فصل ١١ فقرهٔ ١٠

٧ – ازمقدمهٔ اوستای دهارله de Harlez ص ٢٢٧

Marfat.com

نمی‌آید . در بعضی از این مآخذ مثلا در تاریخ طبری بنا بر بعضی از روایات هوشنگ از اعقاب «ارفحشد بن سام بن نوح» است و دویست سال پس از آدم میزیست و بعضی دیگر مانند صاحب مجمل [1] و همچنین طبری و بلعمی او را مهلاییل نبیرهٔ آدم شمرده‌اند و نسب نامه‌های مختلفی در باب او ذکر شده که بیشتر آنها از مبدعات و مبتکرات عهد اسلامی و غیرقابل ذکر است . طبری لفظ پیشداد را مأخوذ از پیش وداد (قانون ، عدل) دانسته است و بنا بر روایت او هوشنگ بر دیوان غلبه جست و ایشان را از معاملت و مصاحبت با آدمیان بازداشت و گروهی بزرگ از آنان را کشت و مابقی بکوه‌ها و دره‌ها پناه بردند.

بنا بر روایت مسعودی [2] اوشهنج پسر فروال (= فرواگ) پسر سیامك پسر یرنیق (= مشیگ) پسر کیومرث، جانشین کیومرث بود و در هندوستان سکونت داشت و چهل سال پادشاهی کرد و بنا بر بعض روایات برادر گیومرد پسر آدم و بنا برخی دیگر پسر گیومرد بوده .

بنا بر روایت حمزة [3] اوشهنج بن فروال بن سیامك بن مشی بن کیومرث چهل سال سلطنت کرد و نخستین شاه ایران بود و او را از آن جهت پیشداد گفته‌اند که نخستین داور بود ، بعضی نیز گفته‌اند که او را پیشداد از آن روی گویند که نخست داد او کرد و نشست او در شهر استخر بود که پارسیان آنرا کذابوم شاه (مجمل کذابوم شاه ص ۳۸) خوانند (ظ : بوم‌شاه بی کذا اصح است مگر آنکه کذا را در اصل همان کده بدانیم و در این صورت ترکیب کذا بوم‌شاه خالی از عیب است) و پارسیان چنین می‌پندارند که او و برادرش ویکرت هردو پیامبر بودند . برآوردن آهن از معدن و ساختن سلاح و اسباب دیگر و شکار کردن و کشتن حیوانات را او بمردم آموخت .

صاحب مجمل برخی از امور دیگر مانند عمارت کردن و کاریز کندن و تألیف علم نجوم را از او دانسته است [4] و بلعمی کارهایی مانند استخراج زر و سیم و سایر معدنیات و برآوردن در از دریا و جواهر از کوهها و کارهایی دیگر و نیز بنای شوشتری را بدو نسبت داده است .

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۲۴ .
۲ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۱۰
۳ - سنی ملوك الارض ص ۱۳ .
۴ - مجمل التواریخ ص ۳۹ .

Marfat.com

ازبیرونی [۱] جزآنچه‌قبلادیده‌ایم ونیز جزایجاد جشن «خرم روز» مطلب‌تازه‌یی بدست نمی‌آید . خرم روز یا «نودروز» جشن اولین روز دیماه در سال بود که بنـابر روایت پارسیان درآن روزمیان اوشهنج وویکرد وفاق‌افتاد .

ازمقایسهٔ این روایات مختلف با شاهنامه در می‌یابیم که میان روایت شاهنـامهٔ ابومنصوری ومآخذ دیگردرباب هوشنگ خاصه در آنچه از داستان هوشنگ اصیل و بمآخذقدیم نزدیکست‌اختلاف فراوان وجود نداشت .

۳ - تهمورث

درشاهنامهٔ فردوسی‌چنین آمده است که پس‌از هوشنگ تهمورث بپادشاهی رسید و اودر برانداختن دیوان رنج فراوان‌بردورشتن پشم وبریدن ودوختن جامه را بآدمیان آموخت وبعضی‌از چهارپایان را اهلی کرد وبسی‌رسمهای نیکوآورد . وزیراو شیدسب نام در راهنمایی پادشاه بعدل وانصاف سعی‌بسیار کرد . چون دیوان ازاین پیشرفتهـای تهمورث آگهی‌یافتند در برانداختنش همداستان شدند و بجنگ او آمدند . تهمورث دوبهره از ایشان را بافسون بست و مابقی‌را کشت . دیـوان زینهار خواستند وبپاداش نزدیك سی‌خط از رومی‌وتازی و پارسی و هندی وچینی وپهلوی‌باو آموختند .تهمورث سی‌سال پادشاهی کردوپس‌از مرگش‌جمشید فرزند او بجایش‌نشست.

تهمورث در اوستا مـانند هوشنگ از پهلوانـان بزرگ و موسوم است به تَخْمَ اُورُوپَ [۲] . «تخم» دراوستاصفت وبمعنی‌قوی وزورمند وشکل اسمی‌آن «تَخْمُ» [۳] بمعنی «نیرو» است [۴] . این کلمه در زبان پهلوی‌تَهم وتَخم شده‌ودر فارسی‌نیز بشکل تَهم‌مثلا در کلمهٔ تَهمتن وتَهمینه آمده است .

در کتیبه های هخامنشی کلمهٔ تخم مستقلا استعمال نشده اما در ضمن یك اسم

---

۱ –آثارالباقیه ص ۱۰۳ و ۱۰۶ – ۱۰۷ و ۲۲۵ .

۲ – Taxma ûrûpa ۳ – Taxmö ۴ – فرهنك اوستای بلوشه ص ۷۶ .

Marfat.com

خاص بشکل اوستایی خود یعنی «تَخْمَ» آمده است (در اسم تَخْمَ سْپادَ [۱] یعنی دارندهٔ سپاه دلیر).

معنی جزءِ دوم یعنی «اُورُوپَ» یا «اُورُوپی» [۲] کاملا معلوم نیست وشاید همان کلمهٔ اُورُوپی باشد که بمعنی روباه یا نوعی از سگ است. بهمین جهت هم بعضی از استادان فن این اسم را روباه تیزرو وقوی معنی کرده‌اند [۳].

نام این پهلوان همیشه در اوستا باصفت «اَزِینَوَنْتْ» [۴] ذکر شده و این همانست که در پهلوی وفارسی زیناوند یعنی مسلح و تمام سلاح آمده ودر کتابهای اسلامی باشکال مختلف غلطی مانند ریناوند وریباوند و دیباوند و امثال اینها ضبط شده است. کلمهٔ «اَزِینَوَنْتْ» یا «زَاِنَنْگْهَوَنْتْ» [۵] که معنی سلاحدار دارد از کلمهٔ «زَئِنَ» [۶] یعنی سلاح (زین در فارسی) مشتق است. زَئِنَ که شکل صحیح‌تر آنرا برخی هَئِنَ [۷] تصور کرده اند یعنی سلاح واین کلمه در پهلوی «هین» ترجمه شده‌است [۸].

در اوستا نام تهمورث زیادتکرار نشده وتنها در بعضی از موارد مثلادر رام یشت (یشت۱۵) فقرات ۱۱-۱۲-۱۳ ودرزامیاد یشت (یشت ۱۹) فقرات ۲۸-۲۹ ودر آفرین پیغامبر زردشت (یشت۳۲) فقرهٔ ۲ آمده است.

در رام یشت (فقرات مذکور) آمده است که «تَخْمَ اُورُوپَ اَزِینَوَنْتْ» فرشتهٔ وَیُو [۹] (باد = رام) را برروی تخت وبالش وفرش زرین با برسم گسترده و کف گشاده بستود وازو درخواست که برسراسر دیوان وآدمیان و جادوان پیروزی یابد وانْگْرَمَی نَیُو (اهریمن) رابشکل اسبی در آورد وبراو سوارشود واوراسی سال از یکسوی جهان بسویی دیگر براند. وَیُو این آرزوهای اورابر آورد.

در زامیاد یشت (فقرهٔ مذکور) نیز همین مطلب تکرار شده و گذشته از این

---

۱ - Taxma spâda ۲ - ûrûpi ۳ - مقدمهٔ اوستای دوهارله de Harlez ص ۱۴۰

۴ - Azinavant ۵ - Zaenanghvant ۶ - zaena

۷ - haêna ۸ - فرهنگ اوستای بلوشه ص ۱۵۸ ونیز درباب کلمهٔ زیناوند رجوع کنید به یشتها تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ۱۳۹ - ۱۴۰. ۹ - Vaiu

Marfat.com

داستان پادشاهی‌او برهفت کشور هم‌درآنجا آمده است . درآفرین پیغامبر زردشت ، در ضمن دعای زردشت بکی گشتاسپ چنین آمده‌است : «ای کاش که تو چون‌تَخْمَ‌اُوْرُوپَ زیناوَند (مسلح) باشی »

باین ترتیب «تَخْمَ اُوْرُوپَ اَزیَنَوَنْتْ» یعنی‌تهمورث زیناوند در اوستا پهلوان و پادشاه مقتدری است که پس ازهوشنگ وپیش‌ازجمشید فرمانروایی‌می کرد [1] وبرهفت کشورجهان تسلط یافته وسی‌سال برآدمیان ودیوان و کاویان و کرپانان و بدکیشان پادشاه بودوبراهریمن سوارشده اورا ازیکسوی جهان‌بسویی‌دیگر میبرد .

در شاهنامه و بعضی‌مآخذ دیگر تهمورث به «دیوبند» ملقب‌است ، اگر چه‌این لقب دراوستا نیست ولی‌منشاءِ آن اوستاست زیرا چنانکه دیدیم بنابراشارات اوستایی تهمورث برسراسر دیوان جهان تسلط یافت‌واهریمن رامقید ومرکوب خودساخت . در شاهنامه از لقب زیناوند سخنی‌در میان‌نیست ولی‌درآثار دیگر اسلامی چنانکه گفته‌ام این‌لقب باشکال مختلف وغلط آمده‌است .

درشاهنامه تهمورث پسرهوشنگ است ولی‌دُراوستاازاین‌امرسخنی‌بمیان نیامده‌و تنهامطلبی که از اوستابرمیآید آنست که تهمورث ازشاهانی‌است که پس از هوشنگ پیشداد میزیسته‌اند .

در کتابهای پهلوی هم سلسلهٔ نسب تهمورث با شاهنامه یکسان نیست مثلا در بندهشن بزرگ (فصل ۳۲) سلسلهٔ نسب تهمورث چنین آمده است : تهمورث پسر ویونگهان‌پسراینگهت پسرهوشنگ - وباین‌ترتیب‌می‌بینیم که میان‌تهمورث و هوشنگ دوتن فاصله‌است و بازبرعکس شاهنامه جمشیددر این نسب نامه برادر تهمورث است نه پسراو .

در فصل ۳۳ از کتاب بندهشن نام تهمورث‌وهوشنگ باهم‌آمده است‌بدین‌طریق: «اندرهمین هزاره (یعنی‌هزارهٔ نخست) بهفتادسال هوشنگ وتَهمورِت [2] هر دو دیوانرا

---

۱ – زیرا همه جا نامش پس ازهوشنك و پیش از جمشیدآمده وگذشته ازاین درچهردادنسك هوشنك‌نخستین پادشاه و تهمورث دومین پادشاه هفت‌کشور شمرده شده بود (دینکردکتاب هشتم فصل ششم)

۲ – Tahmurit

Marfat.com

بکشتند» واز اینجاچنین برمیآید که هوشنگ (۴۰ سال) و تهمورث (۳۰ سال) یکی پس‌از دیگری بسلطنت رسیده‌اند ولی‌نسب ایشان بنابراین فقره‌روشن نیست ، از بعضی مآخذ دیگرپهلوی هم‌می‌توان نسب‌نامهٔ تهمورث‌را بااختلاف‌جزئی‌پیدا کرد ولی‌فعلا از ذکرآنها خودداری می کنم . درمآخذ اسلامی‌هم دراین باب‌تشتت آرائی وجود دارد و برروی‌هم گروهی بپیروی‌از شاهنامه‌تهمورث راپسرهوشنگ و برخی‌برادر ویونگهان (پدرجمشید) میدانند ولی‌باآنکه نام ویونگهان وپسرش‌جم درآثارسانسکریت بشکل «ویوَسْوَنْتْ»[1] و «یَمَ» آمده‌است ازاسم تهمورث درآن‌اثری‌نیست .

دراوستا همه‌جا هوشنگ‌نخستین پادشاه هفت کشور است (جزدر یشت ۱۳ که نام‌او دررأس اسامی‌دیگر پادشاهان قدیم‌نیامده وهمراه‌اسامی‌پهلوانان ذکر شده است) امادربعض‌مآخذ تهمورث نخستین‌پادشاه‌جهان‌وهمان نوح پیغمبرسامی‌است[2]

استاد کریستن‌سن بامطالعه‌درفقرات ۵-۷ از کتاب‌چهارم هردوت که مطالب آنرا قبلانقل کرده‌ام همچنانکه کلمهٔ سکایی «پارالاتایی» رابا «پرذات» نزدیک‌وازیک اصل دانسته‌درباب نام «آرپوگزاییس»[3] نیزبتحقیق پرداخته وآنرابا urupa جزءدوم‌نام «تخم‌اوُرُوپ» نزدیک‌شمرده و گفته‌است : آرپوگزاییس‌ظاهراًدرداستان سکایی‌نام‌نخستین پادشاه ملتی‌بنام «آرپا»[4] یا «رْپا»[5] بوده است و این همانست که در اوستا «اِرِپا»[6] است وبنابرآنچه «آندرِآس» معتقداست آن‌حرف‌اوستایی که هنگام‌نقل باملاء لاتین (ə) نشان‌داده‌میشود ازیک‌واو آرامی آمده وباین‌ترتیب نمایندهٔ u یا o است‌واز‌این‌روی«اِرِپا» رابایدهمان«اوُرُوپَ » دانست . کریستن‌سن‌دنبال‌همین‌بحث گفته‌است که برفرض صحت این‌نظر عقیدهٔ‌فردوسی‌در اینکه‌تهمورث پسرهوشنگ است‌از آنچه در کتابهای پهلوی‌در باب‌نسب تهمورث‌آمده صحیح‌تر است‌زیرا اگرماهوشنگ راهمان تار کیاتوس نخستین بشرسکایی‌وپدرخانوادهٔ‌پارالاتایی بدانیم‌بنابراین‌تهمورث‌پسراوهمان آرپوگزاییس‌است‌و arpa = ərəpa = urupa خواهدبود[7]

---

۱ – Vivasvant ۲ – مروج الذهب‌مسعودی‌چاپ Barbier de Meynard ج۳ص۲۵۰.

۳ – Arpoxaïs ۴ – Arpa ۵ – Rpa ۶ – ərəpá

۷ – کریستن سن : نمونهای‌نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۳۸–۱۴۱ .

Marfat.com

درمآخذ پهلوی‌از بعضی‌جهات همان‌مطالب اوستادرباب تهمورث تکرارشده‌است ومن‌آنچه راکه ازآن میان تازه‌تر می‌یابم نقل‌می کنم :

تهمورث‌پسرویونگهان‌پسر اینگهت [۱] پسرهوشنگ‌وبرادریم(جم)و«سپی‌تور» [۲] و «نَرس» یا «نَرسَگ» یا «نَرسِس» [۳] سی‌سال‌پادشاهی کردودیوان وبدکیشان‌را ازمیان بردواهریمن را بپیکراسبی‌درآوردوسی‌سال براوسواربود وازوهفت نوع‌خطرا که‌پنهان می‌داشت بعنف‌فرا گرفت .

یك‌روایت پارسی‌متعلق بقرن دهم‌هجری که‌دربحرمتقارب بنظم کشیده‌شده‌درباب تهمورث وداستان‌او بادیووجود دارد کـه آرتور کریستن سن‌آنرا در کتاب « نمونهـای نخستین‌بشر ونخستین‌شاه درتـاریخ داستانی ایرانیان » (ص ۱۸۴ـ۱۹۲) ترجمه کرده استوچون این‌روایت متأخروبرای‌مابی‌حاصل‌استدرباب آن‌بهمین اشاره‌قناعت‌می کنیم بنابراین افسانه‌اهریمن پس‌ازآنکه‌سی‌سال‌مرکوب تهمورث‌بود روزی‌درسراشیبی‌البرز اورابرزمین‌زدو کشت‌وبدم درشکم‌بردوجمشیداورا بحیله‌ازشکم‌اهریمن بیرون کشیدو درستودان دفن کرد .

در مآخذ اسلامی‌درباب تهمورث مطلب‌تازه‌مهمی نمی‌یابیم . طبری سلسلهٔ نسب این‌پادشاه راچنین‌بیان میـکند : طهمورث‌پسر ویونجهان پسرحمامداذ پسرحماداد پسر اوشهنج وچنانکه می‌بینیم دراین نسب‌نامه تهمورث پسرویونگهان وبرادرجمشیداست وبنابروایتی که هشام‌بن‌محمدالکلبی‌نقل کرده تهمورث‌نخستین‌پادشاه بابل‌بودوخداوند چنان نیرویی‌بدو عطا کرده بود که‌ابلیس‌وسایرشیاطین ناگزیر مطیع و فرمانبردار او شده بودند . تهمورث پادشاه همهٔ کشورها بود ، شهرشاپور را بنا کرد ، بردوش ابلیس می‌نشست ودراقطار عالم‌می گشت ، نخستین کسی‌است که ازپشم وپنبه نسج پدیدآورد و موکب شاهی را ترتیب داد ، استفاده از سگان برای حراست گله و شکار و نیز خط فارسی رابمردم‌آموخت . بوذاسف‌در نخستین‌سال سلطنت او ظهور کرد ومذهب‌صابئین را پراکند .

---

۱ – Aianghat

۲ – Spîtûr

۳ – Nars،Narsag،Narses

Marfat.com

بلعمی نیز اعمالی ازینگونه مثلا رام کردن اسب و استفاده از شتر واستر و خرو گاو وحیوانات دیگروپدید آوردن استر ازاسب‌وخر ، وشکار و نگاشتن خط فارسی‌را بدونسبت داده‌است .

مسعودی [۱] طهمورث‌را بسرنوبجهان (ویونجهان) پسرهوشنگ دانسته‌ومهمترین امررا در عهداو ظهوربوذاسف وآوردن آیین صابئی‌شمرده واورا صاحب‌سلطنت‌سی‌ساله پنداشته است .

حمزه گفته است [۲] که‌طهمورث پسرویونجهان‌پسراَینکهدپسرینکهد(ایونکهد، هونکهد) پسرهوشنگ ملقب به‌زیناوند (دراصل زیباوند) یعنی‌تمام‌سلاح،سی‌سال برهمهٔ جهان پادشاهی کرد . شهربابل وقهندز مرورا بنانهاد وهمچنین در اصفهان مهرین و سارویه را که در روزگاران بعدجزءِ جی گشت بساخت و کردینداد (ظ : کرد آباد چنانکه درمجمل‌التواریخ نیز آمده ص ۳۹) ازهفت شهرمداین رابنا کرد . درعهداوبت پرستی آغاز شد . رسم‌روزه داشتن نیزازعهد او و منسوب ببوذاسف و پیروانش یعنی صابئین است .

ثعالبی [۳] نیزمانند دیگرمورخان مذکور تهمورث‌را ازاخلاف هوشنگ گفته ند پسر او . بنابرروایت این دانشمند برخی‌سلطنت تهمورث را سی سال و بعضی هزارسال نگاشته‌اند .

بیرونی سلسلهٔ نسب تهمورث راچنین آورده‌است [۴] طهمورث‌بن ویجهان‌بن‌ابور کهد(ایون کهد) بن‌هور کهد (هون کهد) بن اوشهنج .

ازمشخصات سلطنت تهمورث برانداختن دیوان وپدیدآوردن خط وسواد است که‌تعلیم آن بامر اوبوسیلهٔدیوان‌صورت میگرفت [۵] وبرخی‌از مورخان طوفان رابعهد اونسبت داده‌اند [۶]

---

۱ – مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳و ج ۳ ص ۲۵۲ و ح ٤ ص ٤٤–٤٥ .
۲ – سنی ملوك‌الارض چاپ کونوالد ص ۱۳ ـ ۲٤ ـ ۲۹ ـ ۳۱ .
۳ – غرر اخبار ملوك‌الفرس چاپ Zotenberg ص ۷ ببعد .
٤ ـ الاثارالباقیه ص ۱۰۳ ۵ – مجمل‌التواریخ چاپ تهران ص ۳۹
٦ – الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۲۳ – ۲٤ .

Marfat.com

خلاصهٔ گفتار فردوسی باخلاصهٔ گفتار مورخان دیگرچندان مغایرت‌ندارد . از طوفان و بعضی‌امور دیگر که منسوب بعهدطهمورث است درشاهنامه سخن‌نرفته‌ونیز از سلسلهٔ نسب‌تهمورث چنانکه بیرونی‌وحمزه آورده‌اند ، و گویادراینجانیز فردوسی‌عادت معهود خودیعنی‌مختصرساختن سلسلهٔ انساب‌را بکاربرده باشد .

۴ = جمشید

بنا بر آنچه درشاهنامهٔ فردوسی آمده است جمشیدپسر تهمورث‌پس ازپدربپادشاهی نشست ونخست بساختن آلات‌جنگ پرداخت وذوب‌آهن راآموخت‌وخودوزره‌ساخت و خفتان وبر گستوان بوجودآورد ودراین‌کار پنجاه‌سال رنج‌برد . پنجاه‌سال دیگر رشتن‌و بافتن‌ودوختن‌جامه‌را بآدمیان‌آموخت‌وطبقات‌چهار گانهٔ کاتوزیان(= آتوربان، آذربان) ونیساریان (= رِ تشتاران = جنگجویان) ونسودیان (= پسودیان = کشاورزان)و اهنوخوشی (= هوتوخشی = دست‌ورزی)راپدیدآوردوپایگاه‌هریك‌رامعلوم کرد.سپس دیوان رابفرمود تاخاك راباآب درآمیزند وخانه برآورند وآنگاه گوهرها را از سنگ بیرون‌آورد وسپس‌بویهای خوش را پدیدار کرد و کشتی‌رانی‌بمردمان آموخت ودراینها نیزپنجاه سال‌رنج‌برد.پس تختی‌ساخت که چون میخواست دیوبرمیداشت و از هامون بگردون برمیافراشت ودر روزهرمزدازماه‌فروردین‌براین تخت‌جلوس کرد ومردم‌آنروز را نوروز خواندند . جمشید با این نیکیها و با پرستش خداوند و درستی سیصد سال پادشاهی کرد و در این مدت هیچ بدی در جهان نبود و کسی از مرگ رنجه نمی‌شد . جنگ و دردمندی و بیماری وجود نداشت و دیوان رهی وار بخدمت شاه میان بسته بودند و مرغان در برابر تختش صف زده و آدمیان باطاعت درآمده ، ولی او ناگهان بخود مغرورشد وخویشتن را خدای جهان دانست و چون‌چنین گفت فرّ کیانی ازو بگسست و هر کس از گوشه‌یی سر برآورد و سرانجام سپاهی بزرگ از ایران بسوی تازیان‌رفت‌وضحاك را بپادشاهی ایران بر گزید و او بایران‌آمد و از ایرانیان وتازیان لشکری گردآورد و برجمشید بتاخت وچون جمشیدکار را برخود تنگ دید دست از

Marfat.com

تخت بشست و بگریخت و صد سال پنهان بود و پس از صد سال روزی بر کنار دریای چین پدیدار شد وضحاك همینکه اورا یافت با اره دونیمش کرد و دوخواهر وی یکی ارنواز ودیگری شهرنازرا بزنی گرفت .

با نقل همین خلاصه از شاهنامه و با مطالعهٔ تواریخ اسلامی و روایات پهلوی و اوستایی در می یابیم کـه جمشید از پهلوانان و پادشاهان بزرگ داستانی و مـانند فریدون از بزرگترین مشاهیر قوم ایرانیست و این دعوی ما را بحثهای تحقیقی آینده بخوبی مدلل میدارد .

پیش از شروع بمطالعه در اوستا باید این نکته را ذکر کنم که جمشید تنهـا یکی از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق بقوم هند وایرانی است و بتحقیق میتوان گفت که دیری پیش از تقسیم این نژاد بدو قسمت هندی و ایرانی، نام جمشید در میان آن قوم بوده و اگر در دعوی خود بخطا نروم اویکی از پهلوانان یا شاهان تاریخی نژاد هند و ایرانی پیش ازافتراق وهنگام سکونت، درسرزمین اصلی نژاد مذکور است . بنابراین اگربخواهیم جمشید را بهتر بشناسیم باید از آثارهندی شروع بتحقیق کنیم .

در ادبیات سانسکریت نام جمشید یَم ونام پدرش ویو سونت[1] است . ویو سونت در مذهب ودایی دارای نوعی از مرتبهٔ الوهیت است و یکی از دو جفت فرزندانی کـه ازوودختر «توشتر»[2] بوجودآمده «یم» و «یمی»[3] هستند که درست شبیه بمشیگ ومشیانگ ایرانیان و اولین جفت بشرند وآدمیان از این دو بوجودآمده اند (در ادبیات پهلوی یم چنانکه خواهیم دید جفتی بنام یما دارد).جمشید موجودی جاویدان است و اگر چه در شمار خدایان نیست ولی باآنها برابری وهمسری دارد و در روشنی مطلق آسمانی زندگی میکند و بآدمیان زندگی دراز می بخشد واگرآدمیان باو شیرچرب و پر از روغن هدیه کنند او نیز بدیشان زندگی درازی میان جانوران خواهد بخشید . یم در

۱- Vivasvant ۲- Tvastar ۳- Yami

Marfat.com

آسمان بآدمیان جایگاههای درخشان عطا میکند و در جشنها و خوشیها میان ایشان خواهد بود[۱].

در منظومهٔ حماسی « مهابهارت »[۲] یم شباهت بیشتری بـه یِیم[۳] در اوستا دارد چنانکه مرگ در عهد او همچنانکه در اوستا آمده است وجود ندارد. دراینجا یَمَ با شکوه وجلال بیشتری نشان داده میشود و پهلوانی جاودانی و فنا ناپذیراست وآدمیان را بوسیلهٔ مرگ بمسکن اجدادشان راهنمایی میکند و در حقیقت مرگ«راه یم» است واو برای میراندن آدمیان دوعامل دراختیار خود دارد که بجستجوی افرادآدمی‌میآیند وایشان را بخطهٔ مرگ راهنمایی میکنند. درهمین خطه اجدادآدمیان با یَمَ بشادی‌و شادکامی میگذرانند.

مطالبی که در این سطور نقل کردیم خلاصه‌ییست ازآنچه در« وِدا » و منظومهٔ حماسی مَهابهارَتَ وجود دارد و من در نقل این مطالب رعایت‌آخرین درجهٔ اختصار را نموده‌ام. از این مختصر چنین برمیآید کـه جمشید در میان نژاد هند و ایرانـی از زمانهای بسیار قدیم نام و نشانی داشت و قدمت زمان او بحدی بود که اندك انـدك در نظر این نژاد بمرتبه‌یی نزدیك الوهیت رسید و دوران قدرتش را دورهٔ حیات جاویـد شمردند. شاید یم کسی بود که در تحکیم مبانی مدنی نژاد هند و ایرانـی زحمـات فراوانی کشیده و بهمین روی اهمیت و اعتباری خاص یافته باشد. از « ریگ ودا »[۴] و «اثرواودا »[۵] خوب معلومست که داستان جمشید از دوره‌یی بسیار قدیم است واگرما قدمت‌آثار ودایی را هم (که تقریباً به ۴۰ قرن بالغ‌میشود) درنظرآوریم بخوبی‌بقدمت زمان ودورهٔ اومتوجه خواهیم شد.

---

۱ ـ رجوع شود به قطعات منتخبه از ریك‌ودا و اثرواودا و مهابهارت در ج ۲ نخستین بشر و نخستین شاه‌تألیف کریستن‌سن ص ۴ ـ ۱۱

۲ ـ Mahâbhârata ۳ ـ Yima ۴ ـ Rîg -Véda ۵ ـ Atharva - Véda

Marfat.com

دراوستا یِیمَ پسر ویوَنْگهوَنْت[1] یعنی‌همان یَمَ پسر ویوَسْوَنْت ودا بزرگترین پادشاه و پهلوان و همانند فریدون است که نامش در بسیاری از قسمت‌های این کتاب آمده است.

در گاثاها که قدیمترین قسمتهای اوستا و بنا بر تحقیق بسیاری ازمحققان اثر شخص زرتشت است نام جمشید یکبار در یسنای۳۲ فقرهٔ ۸ آمده ودر آن جمشید چون یکی از گنهکاران یاد شده است. ترجمهٔ این فقره با پیروی از تفسیر پهلوی آن چنین است: «یکی ازاین گنهکاران یِیم پسرویونگهونت است که نخستین باربآدمیان‌خوردن گوشت حیوانات راآموخت».

در یسنای۹معروف به هوم یشت فقرات ۳ و ٤ و ٥ نام جمشیدآمده است، دراین فقرات زردشت از هَوْمَ[2] پرسید نخستین کسی که ترا از میان آدمیان آماده ساخت کیست و چه پاداشی یافت؟ هَوْمَ در پاسخ گفت که این‌ویونگهوَنْت است و پاداشی که باو داده شد آوردن پسریست بنام «یِیمَ خْشَئتَ»[3] صاحب گلهٔ خوب. با شکوهترین کسی که برزمین پدیدار شد. کسی که نگاه او چون نگریستن خورشید بود. کسی که در دورهٔ شاهیش آدمیان وجانوران ازمرگ فارغ وآب و گیاه ازخشکی بر کنار وخوردنیهااز کمی وکاستی دور بودند ـ هنگام پادشاهی یِیمهٔ دلیرازسرما و گرماوپیری ومرگ وآزی که‌آفریدهٔ دیو است اثر نبود ـ در عهد یِیمَ پسر ویوَنْگهوَنْت پدر وپسر هردوان چون جوان پانزده‌ساله بنظر میآمدند.

در یشت پنجم یعنی آبان‌یشت (فقرهٔ ۲۵-۲۷) چنین آمده است که یِیم خشئت صاحب گله‌های خوب برای اردویسوراناهیت (ناهید) بر فراز کوه بلند هُوکَئیریّه[4]

---

۱ - Vivanghavant ۲ - Haoma ۳ - Yima Xshaêta

٤ - هوکئیریّه Hukairya از بلندترین قلل کوه البرز است. رجوع کنید به یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص ۱٤۸

Marfat.com

صداسب وهزار گاووده‌هزار گوسفند قربانی کرد وازوچنین‌خواست که مرا بشاهنشاهی مطلق همهٔ کشورها برسان وبردیوان وآدمیان وجادوان وجباران وکاویان و کرپـانان چیر گی‌ده ونیروی آنم‌بخش کـه از دیوان مال وسود وفراوانی ورمه وخشنودی وشـکوه را بر گیرم .

دریشت ۹ یعنی گوش یشت یادرواسپ یشت فقرات ۸ - ۱۱ چنین آمده است که ییم خشئت صاحب گله‌های خوب برفراز کـوه‌هو کئیریه صد اسب وهزار گاو وده‌هزار گوسفند برای « درواسپ» قربانی کرد وازوچنین خواست که مرا یاری ده تـا بـرای آفریدگان مزدا گله‌های فراوان وفربهی مهیا کنم وآفریدگان مزدارا حیاتی فارغ از رنج زوال بخشم وهزارسال تمام ازآنان باد گرم وباد سرد را دور سازم .

در یشت ۱۳ (فروردین یشت) هنـگام ستایش فروشی‌های پـاکدینان وبزرگان یکجاازفروشی‌ییم پسرویونگهونت بـا صفات پـاك ، زورمند ، صاحب گله های خـوب نامی آمده وازآن برای رفع تهیدستی وخشکسالی وویـرانی وزوال استعانت شده است (فقرهٔ ۱۳۰) .

دریشت ۱۵ (رام یشت) ییم خشئت صـاحب گله هـای خوب برفراز کوه‌بلند هوکئیریه روی تختی از زروبالشی زربفت وبا برسم گسترده و کف‌دست گشاده « ویو » را ستوده ازو چنین خواست که مرا یاری ده تا درمیان آدمیان از همه فرهمند ترباشم ونگاهم چون نگریستن خورشید باشد وهنـگام سلطنت خـود جانوران وآدمیان را بیمرگ کنم و گیاه وآب را ازخشکی بر کنار دارم وخوردنیها را زوال‌ناپذیرسازم ... (فقرات ۱۵ ـ ۱۷)

دریشت ۱۷ (ارت یشت یااشی یشت) بییم‌خشئت صاحب گله هـای خـوب از «اشی‌ونگوهی»[1] تقاضای یاری کرده است تاآفریدگان مزدا را حیاتی فارغ از زوال بخشدوآنرااز گرسنگی‌وتشنگی‌وپیری‌ومرگ وباد گرم وباد سرد تاهزارسال دوردارد

---

۱ - Ashî – Vangûhî فرشتهٔ ثروت که ازطریق حلال بدست‌آید .

Marfat.com

(فقرات ۲۸ ـ ۳۱) .

دریشت ۱۹ (زامیادیشت) که درآن فرّکیانی ستایش میشود نام‌جمیشد باتفصیل بیشتری‌آمده (فقرات ۳ ـ ۳۸) بدین ترتیب :

خرهٔ نیرومند وآفریدهٔ مزدا و کیانی وباشکوه وکارمند وفعال وچست وبرتر از همهٔ‌آفریدگان را می‌ستاییم که دیرگاهی باییم‌خشئت صاحب گله‌های خوب همراه بودچنانکه‌او برهفت کشورزمین‌و بردیوان و آدمیان‌وجادوان‌وجباران‌وکاویان و کرپانان پادشاهی کرد وازدیوان مال وسودوفراوانی و گله وآسایش وشکوه‌رادورساخت. هنگام پادشاهیش‌خوردنیها زوال‌ناپذیر وجانوران وآدمیان جاودانی‌وآب و گیاه‌خشك‌ناشدنی بود.هنگام‌پادشاهیش‌ازسرماو گرماوپیری‌ومرگ‌وآزی که آفریدهٔ دیواست‌اثر نبودواین تاهنگامی‌بود که اودروغ‌نگفت واندیشهٔ‌خود را بسخنان‌نادرست ودوراز راستی نگردانید .

اما ازآن گاه که اندیشهٔ خود را بسخنان نادرست و دور از راستی متوجه ساخت خره (فرّ) ازو بهیأت مرغی دوری گزید وچون ییم خشئت دورشدن خره را دید با اندوهی فراوان‌سر گردان می گشت و ازترس دشمنان درزیرزمین مختفی‌بود . نخستین خره ییم خشئت پسر ویو نگهونت را بصورت مرغ‌وارغن[1] ترك گفت . مهرصاحب چراگاه های وسیع و گوشهای تیز، دارندهٔ هزار گونه چالاکی ،آن خُره را گرفت ـ چون دومین خره بگریخت ، خره ازییم خشئت‌بگریخت، خره ییم پسرویونگهونت‌را بهیأت مرغ وارغن ترك گفت ، ثرَاِتَئونَ[2] (فریدون) پسر اثویه[3] (اثفیان) ازخاندان توانا آن را بگرفت ، چنانکه بیاری‌آن ازهمهٔ پیروزی مندان مگر زردشت ، پیروز تر شد ،

---

۱ ـ Vâreghna خاورشناسان در معنی کلمهٔ وارغن Vâreghna اختلاف دارند ، بعضی مانند دارمستتر (زندا‌وستا ج ۲ص٥٦٦)آنرا زاغ‌وبرخی دیگر مثلا بارتولومه‌آنرا عقاب(حاشیه ص ٥١ از ج ۲ نمونه‌های نخستین بشر ونخستین شاه تألیف کریستن‌سن) ترجمه کرده‌اند .

۲ ـ Thraêtaona ۳ ـ Athwya

Marfat.com

آنکسی که بر « اَژی دهاك » (ضحاك) دارندهٔ سه پوزه وسه سر وشش چشم و هزار گونه چالاکی ، نیرومند ترین ، دروج دیو آسا ، بداندیش جاناوران ، تباهکار ، کسی که اَنگْرَمَیْنیّواورا چون قویترین دروجان برضد گیتی آفرید تاجهان راستی را نابودسازد، غلبه یافت ـ چون سومین خره گریخت، خره ازییم خشئت گریخت، خره ییم پسرویونگهونت رابشکل مرغ وارِغن ترك گفت ، کِرِساسپ[1] (کرشاسپ) دلیر آنرا گرفت چنانکه بنیروی رشادت مردانهٔ خود زورمندترین زورمندان جهان مگرزردشت ، شد .

در همین یشت (فقرات ۴۵ و ۴۶) در باب جدال « سپِنت مَینیو »[2] و «انگْرَمَینیّو»[3] (اهریمن) برسر فرکیانی نیزنامی ازجمشید ومخالفان اوآمده است بدین سان که : اهریمن وسپنت مینیو برای گرفتن خْوَرنَه[4] (فر) دیریاب باهم بجدال برخاستند وهریك پیکهای تندرو سوی اوفرستادند .پیکهای سپنت مینیّو ، وُهُومَنَه[5] (بهمن ، منش نیك) واَشَ وهیشت[6] (اردی بهشت) وآتر[7] (آذر) پسر اهورمزدا بودند وپیکهای انگرمینیو ، اَکَ منه[8] (منش زشت) واَئشْم[9] (دیوخشم) ودَهاك[10] (ضحاك) و سْپی تیُورَ که ییم را با اره بدونیم کرد .

دریشت ۲۳ (آفرین پیغامبرزردشت) نیز نامی از «ییمَ خْشَئتَ» آمده و او چون شکوهمندان یاد شده است (فقرهٔ۳).

در « وندیداد» ازجمشید بیش از هر نسك دیگر اوستا سخن رفته و فرکرد دوم از این نسك تنها قسمتی است که بتمامی وقف برجمشید شده ومن عین آنرا ترجمه و نقل میکنم . ترجمهٔ من ازروی ترجمهٔ بارتولومه[11] صورت گرفته است:

---

۱ – Kərəsâspa ۲ - Spenta mainyu ۳ - Angra- mainyu

۴ - Xvarənah ۵ - Vohu–manah ۶ - Asha vahishta –

۷ - âtar – ۸ - Aka–manah – ۹ - Aêshma -

۱۰ - Dahâka – ۱۱ - Bartholomae–

Marfat.com

۱ـ زردشت از اهورمزدا پرسید : ای اهورمزدا ، ای پاکترین روح وآفرینندهٔ گیتی وای مقدس ، نخستین کسی ازآدمیان که پیش از من با اوسخن گفتی کیست و نخستین باردین اهورایی وزردشتی‌را بکه‌آموختی ؟۲ـ اهورمزدا گفت : ای زردشت‌پاك، یِیمهٔ زیبا ،صاحب گله‌های‌خوب،نخستین کسی‌ازآدمیان‌است که من که‌اهورمزداهستم، پیش ازتویعنی زرتشت،با اوسخن گفتم وباودین اهورایی زردشتی راآموختم . ۳ـآنگاه ای زردشت ، بدو چنین گفتم : ای جم زیبا پسر ویونگهونت خودرا برای‌آموختن و نگاه داشتن دین من مهیا کن . پس جِم زیبا درپاسخ من گفت : من مهیای آموختن و نگاهداری دین نیستم ٤ ـ سپس ای زرتوشتر، من که اهورمزدا هستم بدوچنین گفتم : ای یِیم اکنون که تومهیای‌آموختن ونگاهداری دین‌من نیستی پس بآباد کردن‌جهان من همت گماروآنرا فزونی بخش و پشتیبانی ونگهبانی جهان مرا بپذیر .۵ ـ آنگاه جم زیبا بمن چنین پاسخ داد : آبادی جهان ترابرعهده میگیرم وآنرا فزونی‌میبخشم وپشتیبانی ونگهبانی‌آنرا می پذیرم اما نباید دردوران پادشاهی من نه بادسرد باشد و نه باد گرم ، نه بیماری ونه مرگ ٦ ـ سپس من که اهورمزداهستم بدو دوابزاردادم ، یکی انگشتری زرین ودیگری عصای سرتیز که بزر گرفته بود .۷ ـ وباین‌ترتیب یِیم صاحب دونیرو وقدرت گشت۸ ، ۹ ـ سیصد زمستان ازدورهٔ پادشاهی جمشید گذشت و زمین‌پرازچهارپایان کوچك‌وبزرگ‌وآدمیان‌وسگان‌ومرغان‌وآتشهای‌سرخ سوزان‌شد. پس‌من یِیم راآگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسرویونگهونت ، زمین پراز چهارپایان خرد وبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان‌شده‌است ودیگرچهار- پایان خردوبزرگ وآدمیان جایی ندارند . ۱۰ ـآنگاه یِیم روبجنوب بجانب روشنایی وبطرف‌راه خورشیدرفت وزمین را با انگشتری زرین بحرکت آورده‌باعصای‌سرتیزخود آنرا سوراخ کردو گفت : ای «سپنت ارمئی تی»[1] عزیز، دراز وفراخ شوتا بتوانی چهار- پایان خردوبزرگ وآدمیان را برخود جای دهی . ۱۱ ـ وجم زمین را یك سیم بیش

۱ ـ Spenta - Armaiti اسپندارمذ ـ امشاسپند نگاهبان زمین و دختر اهورمزدا .

Marfat.com

از آنچه بود فراخ ترساخت چنانکه چهارپایان خردوبزرگ وآدمیان درآن جایگاهی بنا برمیل خود یافتند وچنانکه میخواستند زندگی کردند : ۱۲ ـ ششصد زمستان از دوران پادشاهی جم گذشت وزمین ازچارپایان خردوبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پر گشت ودیگر چار پایان خردوبزرگ وآدمیان درآن جایی نمیتوانستند یافت. ۱۳ـ آنگاه من یِیمَ راآگاه ساخته گفتم‌ای جم زیباپسرویونگهونت، زمین‌ازچارپایان خرد وبزرگ وآدمیان‌ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پرشده ودیگر جایی برای چارپایان خرد وبزرگ وآدمیان نیست . ۱۴ ـ سپس یِیم بجانب‌روشنایی، روبجنوب وبطرف راه خورشید پیش رفت و با انگشتری زرین خود زمین را بحرکت آورد وبا عصای سرتیزخویش آنرا سوراخ کردو گفت ای «سپِنت ارمئی‌تی» عزیزدراز و فراخ شو تا بتوانی چهار پایان خرد و بزرگ وآدمیان را برخود جای دهی . ۱۵ ـ و یِیم زمین را دوسیم بیش ازآنچه پیشتربود فراخ کرد وچهار پایان خرد وبزرگ و آدمیان درآن جایگاهی بنا برمیل خود یافتند وچنانکه میخواستند زندگی کردند. ۱۶ ـ نهصد زمستان ازدوران پادشاهی یِیم گذشت وزمین پراز چارپایان خردوبزرگ وآدمیان و سگان و مرغان وآتشهای سرخ سوزان گشت و دیگر چار پایان خرد و بزرگ وآدمیان در آن جایی نمی توانستند یافت . ۱۷ـ پس من یِیم راآگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسر ویونگهونت زمین ازچارپایان خرد وبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پر گشت ودیگرچارپایان خردوبزرگ وآدمیان‌جایی نمیتوانند یافت . ۱۸ ـ آنگاه یِیم بجانب روشنایی ، روبجنوب ، بطرف راه‌آفتاب‌پیش رفت وباانگشتری زرین خود زمین را بحرکت‌آورد وباعصای سرتیزخویش‌آنراسوراخ کردو گفت ای «سپِنت ارمئی‌تی» عزیزدراز وفراخ شوتابتوانی چارپایان خردوبزرگ و آدمیان را برخود جای دهی ۱۹ ـ یِیم زمین را یکباربیش ازآنچه‌بودفراخ کرد وچار پایان‌خرد وبزرگ وآدمیان درآن‌جایگاهی بنابرمیل‌خود یافتندوچنانکه میخواستند زندگی کردند .

Marfat.com

۲۰ـاهورمزدای خالق، آنکه نامش در« ائیرین واجه »[1] گذرگاه رود دائی‌تیا[2] مشهور است انجمنی آسمانی از یزتان بساخت . یِیم خشئت صاحب گله‌های خوب ، کسی که نامش در اَئیرینَّ وَاِجَه گذرگاه رود دائی‌تیّا مشهور است انجمنی از بهترین مردمان بساخت ۲۱ – اهور مزدای خالق با یزتان مینوی در انجمنی که در ائیرین واجه گذرگاه رود دائی تیا برپا شد حاضر گشت ۲۲ ـ و اهور مزدا به یِیمَ گفت : ای جم زیبا پسر ویونگهونت : بر گیتی زمستانهایی سخت خواهد رسید و با آنها سرما های شدید و ویران کننده‌یی همراه خواهد بود . برجهان مادی زمستانی سخت‌خواهدرسید ونخست‌ازبلندترین کوهها گرفته‌تا ژرفای‌درهٔ رودخانهٔ اَردوی[3] خواهد بارید[4] ۲۳ ـ وتنهایك‌سیم‌ازجانوران‌ازمیان‌جانورانیکه‌دربیابانهای‌وحشتناك و کوههای بلند و دره‌های رودخانه‌ها زندگی میکنند میتوانند گریخت ۲۴ـ پیش ازاین‌زمستان، این کشور پر از چراگاهها بود اما در این زمستان از ریزش برف رودهای بزرگی که از آنها نمی‌توان گذشت درجایهایی که اکنون گوسفندان از آن میگذرند پدید می‌آید . ۲۵ ـ پس باغی (وَر) که بلندی هریك از چهارسویش یك چَرِتُو[5] باشد بساز و درآنجا نطفه های چهار پایان خرد و چهار پایان بزرگ وآدمیان و سگان و مرغان وآتشهای سرخ سوزان را ببر . پس باغی که بلندی هر یك ازچهارسویش یك چرِتو باشد بساز تا جای‌آدمیان باشد ویکی دیگر که چهار سویش یك چرِتو باشد بساز تا جایگاه چهارپایان باشد ۲۶ ـ درآنجا جویهایی ببلندی یك هاثر[6] جاری‌ساز و چمنهایی بوجودآور . درآنجا همیشه میتوان خوردنیهایی برنگ زر که تمامی ندارد خورد . درآنجا خانها وایوانها وحصاری بساز ۲۷ ـ نطفهٔ مردان و زنانی را که برروی

---

۱ ـ Airyana-Vaêdjah ۲ ـ Dâitya ۳ ـ Aredvi

۴ ـ در اینجا ترجمه‌ها مختلف است مثلا دار مستتر فقرهٔ اخیر را چنین ترجمه کرده است : در این زمستان‌ها دانه‌های بزرك برف بلندی یك اردوی Aredvi (ارش) بر بلندترین کوهها خواهد بارید . وترجمهٔ متن از بارتولومه Bartholomae است .

۵ ـ چرتو Tcharêtu مقیاس نامعلومی است و ظاهراً یك میدان است را می‌گفتند

۸ ـ هاثر Hathra بنابرشرح پهلوی نیمی ازیك چرتواست .

Marfat.com

زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباترند درآنجا بیاور . نطفهٔ هر گونه حیوانی را که برروی زمین از همهٔ حیوانات بزرگتر و بهتر و زیباترند درآنجا بیاور ۲۸ ـ تخم هر گونه خوردنی را که بر روی زمین از همه لذیذتر وخوشبوترند درآنجا بیاورواز این نطفه‌ها و تخم ها از هریك جفتی‌را درآنجا بگذار چنانکه در تمام مدت اقامت‌مردمان در « وَر » آنها تباه نگردند . ۲۹ ـ مردم گوژ و دیوانه یا پیس دار و خمیدگان و کسانی که درآنها نشانی از « اَنگرَمَی‌نیو » باشد و امثال اینها نباید در آنجا گرد آیند ۳۰ ـ درجلو میدان نه پل بساز و در میان‌آن شش پل و درعقب سه‌پل.درقسمت پیشین از این پلها هزار نطفهٔ مردان و زنان بیاور و در قسمت میانین ششصدو درقسمت پسین سیصد . هر قسمتی از وَر را با انگشتری زرین خود نشانی بنه و برای‌این وَر دری درخشان بگذار چنانکه بخودی خود درون آنرا روشن سازد . ۳۱ ـ یِیم با خود گفت باغی را که اهورمزدا بمن فرمان داد چگونه بسازم ؟ آنگاه اهورمزدا به یِیم گفت: ای جم زیبا پسر ویونگهونت ، خاك را با پای خود نرم و با دست‌خمیر(گِل) کن ۳۲ ـ یِیم بهمانگونه که اهورمزدا میخواست رفتار کرد . خاك را باپای‌خودنرم و با دست خود گِل کرد...۳۳ ـ آنگاه یِیمَ‌ور را که هریك ازچهارسوی‌آن یك چَرِتُو بود برای‌جایگاه‌مردان وزنانی که‌برروی زمین‌ازهمه بزرگتروبهترو زیباتر بودندبساخت. ور را که بلندی هریك‌ازچهارسویش یك چَرِتُو بودبرای جایگاه‌چهارپایان‌بساخت . ۳۴ ـ درآنجا چوبهایی بدرازی یك هاثَر جاری کرد، درآن چمنهایی بساخت،درآنجا اوخانها و ایوانها و حصاری بساخت . ۳۵ ـ درآنجا نطفهٔ مردان وزنانی را که برروی زمین از همه بزرگتر وبهتر وزیباترند گرد کرد . ۳۶ ـ درآنجا تخم هر گونه گیاهی را که بر روی زمین از همه بلند تر و خوشبوتر است گرد آورد . در آنجا تخم هر هر خوردنی که بر روی زمین از همه لذیذ تر و خوشبو تر است گرد آورد و ازین نطفه‌ها و تخمها ازهریك جفتی درآنجا نهاد چنانکه در تمام مدت اقامت مردمان در ور آنها تباه نگردند . ۳۷ — درآنجا از مردم گوژ و دیوانه و پیس دار وخمیدگان و

Marfat.com

کسانی که درآنها نشانی از «اَنگَرمَی‌نیو» باشد و جز اینها اثـری نیست ۳۸ ـ در پیش میدانُ نه پل ساخت و درمیـان‌آن شش پل و در دنبال سه پل . در قسمت پیشین از این پلها هزار نطفهٔ مردان و زنان‌آورد و در قسمت میانین ششصد و درقسمت واپسین سیصد و هر قسمتی از ور را با انگشتری زرین خود نشانی گذاشت و بـرای‌آن دری درخشان تعبیه کرد چنانکه بخودی خـود درون آنرا روشن میساخت . ۳۹ ـ زردشت پرسید که ای‌آفرینندهٔ گیتی ، ای پاك ، ای اهورمزدای پاك ، چه روشنیها در این وَر که یِیمَ ساخته است میدرخشد ؟ ۴۰ ـ اهورمزدا گفت : روشنیهای طبیعی وروشنیهای ساختگی (مصنوعی) ؛ در تمـام سال تنها یکبار ستارگان و ماه و خورشید درآنجـا غروب‌میکنند ۴۱ ـ هرسال یك روز بنظرجلوه میکند وهرچهل‌سال یکبارازهرجفت انسان وهمهٔ حیوانات یکجفت بدنیا میآید یکی نرودیگری ماده واین‌آدمیان‌ببهترین صورتی در وَر یِیمَ زندگی‌میکنند .

در قسمتهای گمشدهٔ اوستا نام یِیم چندین‌بارآمده بود . این قسمتهامانندسایر اجزاءِ کتاب بزرگ اوستا بپهلوی ترجمه شده بود ولی اکنون ازآنها هم اثری‌نیست و تنها قسمتهایی ازآنها در بعضی از کتب دینی پهلوی مانند دینکرد (کتابهای هشتم و نهم) ترجمه شده است . درچهارمین فرگرد ازسُوتگَرنَسك[1] چنین آمده بود[2] کـه یِیم (جم) چهارچیزرا برانداخت وآنها : مستی ـ دوستی دروغی وبد ـ بدکیشی ـ خود پرستی بود ، وضحاك این عیبها را باز گرداند .

درفرگرد بیستم همین کتاب[3] آمده است که یِیم[4] ازجهان نیازمندی‌وپریشانی ـ گرسنگی و تشنگی ـ پیری و مرگ ـ زاری و اشك ـ سرما و گرمای شدیدی که در آنها دیوان با آدمیان آمیخته شوند ، همه را برانداخت و نیز چنین آمده است کـه یِیم برای‌آدمیان هرچه را خوب و دلپسند بود مهیا ساخت و می کوشید که همه ازو خشنود باشند .

---

۱ ـ Sûtgar - Nask ۲ ـ دینکرد کتاب ۹ فصل ۵

۳ ـ ایضاً دینکرد کتاب ۹ فصل ۲۱ ۴ ـ Yim

Marfat.com

در فرگرد نهم از « ورشتمانسرنسك » [1] یِم کسی است که بمردمان خوردن گوشت آموخته است و این یم پسر ویونگهان بمردمان چنین گفت : شما که انسانید گوشت حیواناترا که زیردست شما شمرده میشوند بخورید زیرا ازاین طبقهٔزیردست مقادیر فراوانی گوشت بدست میآورید ... خلاصهٔ قسمت بسیار مهمی از اوستا هم در کتاب نهم دینکرد فصل ۶۲ یافته میشود که درآن نامی ازجمشیدآمده است .

درتفسیرپهلویا وستا نیز بعضی اشارات درباب یِمْ شِت [2] دیده میشود . در تفسیر فرگرد دوم وندیداد که ترجمهٔآنرانقل کردهام چنینآمدهاست کهیم اگرچهنگاهبانی دین اورمزد را ازو نپذیرفت اما مردی پاك دین وپاك بود وازخود میانمردمان نشانی باقی گذاشت . درهمین تفسیربازچنینآمده است که جم وکاوس هردوفنا ناپذیر بوده وبر اثرخطای خود فناپذیرشدهاند .

تاکنونآنچه دیدهایم ازاوستا یاتفسیرها وترجمههای پهلوی اوستاست . درآثار پهلوی نیزازجمشید فراوان سخن رفته است وچون همهٔآن مطالب بکارمانمیآید بعضی ازآنها را دراینجا خلاصه میکنیم:

درعهد پادشاهی یِم همهٔکارها ببهترین وجه بنیرویآذرفرنبغ [3] وآذرگشسپ و آذر برزین انجام گرفت و اوآذر فرنبغ را درآتشگاه کوه خرهومند [4] در خوارزم که خود بنا کرده بود نهاد وآذر فرنبغ فرِیم را از دست دهاگ نجات داد . یم خواهر خود یمگ [5] را بدیوی داد وخود از دیوان زنی گرفت و بدین وصلت از ترس دهاگتن درداد . ور را یم ساخت وآن درپارس درمحل « سرووا » [6] جای دارد ـ از یم و یمگ که برادر و خواهر بودند یك جفت بدنیاآمدند یکی نر و دیگری ماده که در یك زمان بدنیاآمدند وآندو را نام میرگ اثفیان [7] وزیانگ زرشام [8] بود که ازیشان نیزفرزندان پدیدآمدند . « سپی تور » کسی است که با دهاگ همداستان شدویم را بدو نیم کرد .

---

۱ ـ دینکرد کتاب ۹ فصل ۳۲ .
۲ ـ Yim-shêt
۳ ـ Farnbagh
۴ ـ Xurrahômand
۵ ـ Yimag
۶ ـ Sruvâ
۷ ـ Mîrag Athfyân
۸ ـ Ziyânag zarshâm

Marfat.com

یم تا آنوقت که فرّ ازوجدا گشت سلطنت میکرد ومدت سلطنت اوششصد وشانزده سال و شش ماه بود وصد سال پس ازفرارخود نیزپنهانی سلطنت میکرد .

دربند هشن آمده است که درآخرهزاره (یعنی پایان نخستین هزارهٔ تاریخ بشر) دیوان یم را اره کردند . وَر یم (ورجمکرد) درجای پنهانیست ودر آنجا نسل بشراز نو احیاء خواهد شد .

درداتستان‌دینیگ ازباران مَر کوشان [1] سخن آمده و گفته شده است : آخرین طریق نجات ازباران مر کوشان پناه بردن به «وِریم ثِت»است‌بدین معنی که سرزمینی است بنام وَر جمشید که بوسیلهٔ آن‌وتحت نظریم صاحب گله های زیبا پسرویونگهان جهان از نو دارای آدمیان و چهار پایانی که ازبهترین نژادها هستند و درختان بلند و خوردنیهای گوارا خواهد شد وهمهٔ اینها بطریقی معجزه‌آسا پدید میآید تاجهان ازنو مسکون شود واین موجودات تازه جای موجوداتی را که قبلا بوده‌اند میگیرند واین خود نوعی از رستاخیزست .

درهمین کتاب یکجا ازدعوی خدایی‌جمشید و گسستن فردرنتیجهٔاین گستاخی ازو ، سخن رفته است .

در«مینوگ‌خرد» نیز جم وفریدون وکاوس هرسه از کسانی‌هستند که فنا ناپذیر وجاودانی خلق شده‌اند . یکی ازوجوه اهمیت یم آنست که جم هورمه (خوب رمه ـ صاحب گله‌های خوب) پسر ویونگهان برای آفریدگان اُوهرمزد زندگی بیمرگ ششصد ساله‌یی بوجود آورد چنانکه آنان بی زحمت و ترس و آسیب پیری زندگی میکردند ، اهمیت دیگر یم در اینست که او ورجمکرد را بنا نهاد ، درروایات چنین آمده است که چون باران مر کوشان باریدن گیرد همهٔ مخلوقات اوهرمزد در معرض تلف افتند . دراین هنگام دَر این وَر که یم بنا نهاد باز میشود و همهٔ آدمیان و چهار

۱ - بنابرروایات زردشتی درهزارهٔ اوشیدر مر کوش **Markôsh** نامی بقدرت می‌رسد ودین پریکسان (پریان) راآشکار میکند و با سه سال برف و باران و تابستانهای بسیارگرم نسل بشر وحیوانات ورستنیها رابرمیافکند و تنها دروَرجمشیدآدمیان وجانوران ورستنیها ازنوپدید می‌آیند وجهانگیرمیشوند .

Marfat.com

پایان ودیگرمخلوقات اوهرمزد از وربیرون میآیند وجهانرا از نوآبادان میسازند .
سومین اهمیتیم دراینست که اوآنکسرا (یعنیتهمورث را) که این وجودشریر(یعنی اهریمن) بلعیده بود ازشکمش بیرونآورد..... ورجمکرد در کجا ساخته شده بود ؟ ـ یِم ور رادرارانوِج درزیرزمین بنا کرد وتمامانواع نطفهها وتخمهای مخلوقات اوهرمزد از آدمیان وچهارپایان بزرگ وچهارپایان خرد ومرغانوتماممخلوقاتی کهبهترو گواراتر بودند بآنجا بـرده شدند و هرچهل سال یکبار ازهرجفت مـرد وزن یك فرزند بوجود میآید وزندگیآنهاسیصدسال بطول میانجامد وایشانرا درآنجا رنجوزحمتینیست .

در کتابسوم دینکرد چنینآمدهاست: پادشاهانی که درکاردانیبهجم وویشتاسپ شبیهند بهترین شاهانند . پادشاهی که همانند جم باشد کسی است که چون «یمشت» میان آدمیان ازهمه برتر وبالاتراست چنانکه خورشید درمیان ستارگانآسمانی ، و کسی است که نسبت بهمهٔ مخلوقات خوب نیکوکار و مهربان باشد . ـ درهمین کتاب از کوتاهشدن دست دیوان درخراب کردن جهان سخن رفته واینکاربجمشید نسبتداده شده است .

در کتاب هفتمدینکرد چنینآمدهاست که جمشید مردمانرا بچهارطبقهٔروحانیان وجنگجویان وزارعان وپیشهوران تقسیم کرد واین چهارطبقه ازآن هنگام پدید آمد وجهان را وسعت و رونق وآبادانی بخشید . جمشید تاآنجا کـه توانست آفریدگان اوهرمزد رافنا ناپذیر وجاودانیساخت وازپیری و گرسنگی نجات داد . درروایاتچنین آمده است که اهرمزد به جم گفت : « جهان مـرا همینگونه وسعت ورونق ده وازمن نگاهبانی وپادشاهی، جهان راپذیروآنرا چنان دار که کسی نتواند دیگری رازخمزند یاناسزا گوید .» جمنیزچنین کرد وبهمینسبب زمینراسه بارازآنچهبود فراخترساخت ودردوران پادشاهی خود جانوران وآدمیان را حیات جاوید بخشید و مخلوقات دیگر یعنیآب و گیاه وخوردنی را نیزازتباهی وفساد بر کنار کرد . ونیزدرروایات چنینآمده که اوجهان را بخرمی وزیبایی گروتمان (بهشت) گردانید وبفرمان اوهرمزد ورا بنا نهاد تاجهانیانازنیستی وفنایی که زمستان مرگوشان پدید میآورد بر کنارمانند وبازدر

Marfat.com

روایات اعمالی بزرگ بجم‌منسوب شده‌است .

درجاماسپ نامگ سر گذشت جمشید چنین آمده است : ازویونگهان یك پسر ویك دختر بوجودآمدند که یکی‌یم ودیگری یمیگ نام داشت . یم همان یم‌شت هورمه (صاحب گله‌های خوب) است که صاحب قدرت ونیرومند وبسیار پیروز بود . هرهفت کشوررا باطاعت درآورد وهفتصد وهفتادسال وهفت ماه برآدمیان ودیوان پادشاهی کرد ودرتمام‌این مدت‌ابروباد وباران مطیع اوبودند واوپادشاه دیوان و دروجان رافرمانبردار خود وپیروآیین‌آدمیان ساخت ومردمان بتدبیروی درصلح وصفا زندگی میکردند. در پادشاهی‌جم‌ازسرماو گرماوپیری‌ومرگ‌ورشکی که‌آفریدهٔدیوانست‌اثر نبودوهمهٔاین آفات بنیروی او ازمیان رفت وهفت پریگ (پری) را که ازستاره‌یی بستارهٔ دیگرمی‌تاختند گرفت ویك چشم‌ازهر کدام بکند وبزندان‌افگند وسرما و گرماوهرچیزدیگرراحدی قرارداد وزمین‌راآبادان ساخت . هفتصد وهفتادسال وهفت‌ماه مطیع وفرمانبردار اهرمزد بود وآنگاه صدسال بایمیگ در کنار دریا پنهان میزیست وچون خردستی آغاز کرد وخویشتن را خداوند شمرد ازپیروزی وشکوه وفر خود بیفتاد ودردست اژدهاك ملعون که اورا بیوراسپ نیز گویند گرفتارشد واوبیاری سپی تیوروبسی ازدیوان ویرابااره‌یی که هزاردنده داشت بدونیم کرد .

درائو گمدئچا فقرات ٩٤-٩٦ این‌مختصردرباب جمشیدآمده است « . . . واین یم‌شت صاحب گله های خوب پسر ویونگهان بود که ششصد وشانزده سال وسیزده روز این جهان را ازمرگ وپیری بر کنار داشت و ازآفریدگان اهرمزد آز ونیاز را دور کرد . اونیزچون مرگ فرارسید تن‌بدان درداد وبامرگ مقاومت نیارست کرد .»

***

تا کنون کوشیده‌ام بعضی‌ازآنچه را که دراوستاوآثارپهلوی درباب جمشیدوجود دارد دراینجا نقل کنم . اکنون بایدازمجموعهٔ این‌روایات واحادیث جمشید راچنانکه درادوارپیش ازاسلام می‌شناختند بشناسیم وسپس اطلاعات خودرا باروایات اسلامی و باشاهنامه مقایسه کنیم .

Marfat.com

نام جمشید دراوستا یِیمَ ودر ودا و منظومهٔ حماسی مهابهارَتَ یَمَ آمده‌است .
در گاتاها کلمهٔ یِیمَ تنها و بی‌هیچ صفت یاد شده‌است امادردیگر قسمتهای اوستاسه‌صفت تازه
برای یِیم ذکرشده که عبارتست از:

۱ـ شید . دراوستا خْشَئِتَ (**xshaêta**) صفت معروف ومهم‌جم است و گذشته از گاتاها دربیشتروتزدیك بتمام موارد این پادشاه راباصفت مذکوریاد می کنند . درمعنی این کلمهٔمیان‌خاورشناسان‌اختلافی‌وجود دارد .آندرآس‌خشئت‌را فرمانرواترجمه کرده و بهمین‌سبب کلمه «هورخشئت» [۱] یعنی‌خورشیدراشاه ستارگان‌معنی‌نموده است. لومل [۲] هم در این معنی باآندرآس همراهست چنانکه ییم خشئت را جم شاه [۳] معنی کرده است [۴] . ظاهراًاین‌دانشمندان‌ریشهٔ کلمهٔ خْشَئِتَ را خشی **xshay** دانسته‌اندو این‌همانست که درکلمهٔ « خشایثی » [۵] کتیبه های هخامنشی دیده میشود .کلمهٔ خشایثی درفارسی به شاه و «خشایثی خشایثیانم» [۶] بشاهنشاه بدل شده است». در پهلوی کلمهٔ خشایثی به خشاه [۷] وشاه بدل شد که درکلمهٔ پاتخشاه و شاهان شاه دیده میشود . در اوستا از همین ریشهٔ خشی [۸] مصدرخشی [۹] یعنی فرمانروا بودن داریم و« خشیت واخش » [۱۰] یعنی گفتار شاهانه که معادل پهلوی‌آن « گوِشْنِ پاتخشاه » است . [۱۱]

اما دستهٔ دیگر ازدانشمندان صفت خْشَئِتَ را بمعنی روشن ودرخشان می‌دانندو البته عقیدهٔ اخیر بصحت نزدیکتر است زیرا شید در فارسی نیز با همین معنی‌استعمال شده است و اصل پهلوی این‌کلمه شِت [۱۲] است و « خ » در اینجا بنابر قاعدهٔ عمومی

---

۱ - **Hvarə - xshaêta** ۲ - **Lommel** ۳ - **Jama der könig**

۴ - رجوع کنید به نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه ج ۲ ش ۱۶۴ . ۵ - **xshâyathiya**

۶ - **xshâyathiya xshâyathianam** ۷ - **xshâh** ۸ - **xshay**

۹ - **xshi** ۱۰ - **xshayat vaxsh** ۱۱ - فرهنك‌لغات‌اوستایی تألیف بلوشه‌ص۶۰

۱۲ - **shêt**

Marfat.com

حذف شده . حمزة‌بن‌الحسن درمعنی شید می گوید این کلمه معنی درخشنده میدهد و بهمین جهت هم آفتاب را خورشید می گویند و چنانکه گویند جمشید از آن جهت بدین لقب خوانده میشد که ازو نوری ساطع بود [1] . ابوعلی مسکویه در تجارب‌الامم خود تقریبا براین طریق رفته و شید را بجای درخشنده و روشن روشنی و فروغ معنی نموده اما صاحب مجمل التواریخ عین عقیده و تفسیر حمزه را نقل کرده است [2] .

بعضی ازدانشمندان که در اساطیر هند وایرانی تحقیق کرده‌اند برآنند که یَم در آغاز کاررب‌النوع آفتاب و جفت او ربةالنوع ماه بود و ما دراین باب درسطور آینده بحث خواهیم کرد .

۲ - دومین صفت مشهورجم دراوستا «دارندهٔ گله‌های خوب» است . این صفت در موارد مختلف از اوستا آمده ولغت اوستایی آن «هوثو» [3] است ومعادل پهلوی آن «هورمگ» [4] یعنی خوب رمه - دارندهٔ رمهٔ خوب .

۳ ـ سومین صفت عمومی جمشید در اوستا « زیبا » است که لغت اوستایی آن سریرَ [5] است [6] .

کلمهٔ ییم در پهلوی به یِمْ بدل وشکل اخیر درفارسی جم شده است . تبدیل یاء به‌جیم در اینجا نتیجهٔ یك اصل عمومی زبانهای ایرانیست که در بسیاری از جایهای دیگرهم می‌بینیم‌مثلا در کلمهٔ یاتوك ویامك که بجادو وجامه تبدیل یافته‌اند . ـ کلمه یم در سانسکریت ویِیمَ دراوستا بمعنی همزاد است [7] .

پدر جمشید در ودا «ویوسونت» ودر اوستا «ویونگهونت» است . اگر بعضی از از کلمات سانسکریت واوستایی وفرس قدیم (مثلا ماس وماانگه وماه) را باهم مقایسه کنیم بآسانی می‌فهمیم که‌حرف‌سین‌سانسکریت در زبانهای‌ایرانی به‌هاء یا نگه ngh

---

۱ - سنی‌ملوك‌الارض‌ص۳۱ ۲ - مجمل‌التواریخ ص ۲۵ .

۳- Hvathwa ٤ - Huramag ٥ - Srira

٦- بشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۱ ص ۱۸۰ ۷ - نمونهای نخستین بشر ونخستین‌شاه‌ج۲ص۳۷ .

Marfat.com

بدل میشود و از همینجا در می یابیم که چگونه ویوسونت سانسکریت به ویگهونت اوستا مبدل گردید . ویونگهونت در زبان پهلوی ویونگهان ودر زبان فارسی وعربی ویَوَنْگْهان وویوَنْجْهان شد .

سرگذشت های خارق‌العادهٔ یَم دَرودا ومهابهارت ، و ییم دَراوستا برخی را براین تصور داشته است که : این پهلوان داستانی وخواهر او در بادی امراز خدایان قوم هند وایرانی بوده وبعدها بشکل اشخاص داستانی درآمده‌اند . «ماکس‌مولر»[1] آلمانی معتقد است که ویوسونت دریك روزگار خدای آسمان ودوفرزند توام‌اویم‌ویمی خدای روز وخدای شب بوده‌اند و«اِهنی»[2] آلمانی‌هم یم را خدای آفتاب وخواهرش یمی را خدای‌ماه‌دانسته است[3] ولی‌این عقاید وانواع آنها درمیان خاورشناسان چندان رواجی نیافته وبعضی بالصراحة آنها را مردود شمرده‌اند خاصه اوستاشناسان معتقدند که جم در اساطیر هند وایرانی نخستین بشر بوده وبعدها بخصوص در اساطیر ایرانی بصورت‌پهلوان داستانی‌بزرگی درآمده است[4] وحتی دارمستتر بامحاسبات‌دقیق باین‌نظر میرسد[5] که بنابرمقایسهٔ روایات اوستایی وپهلوی بایکدیگرتاریخ عالم درست از آغاز پادشاهی‌جمشید شروع میشود،باین ترتیب جمشید نه‌تنهااصالةً نخستین‌شاه‌قوم‌ایرانیست بلکه نخستین بشرقوم ایرانی هم‌هست . بدین معنی که درآغازکارنژاد ایرانی جمشید را نخستین بشر و نخستین شاه میدانسته است ولی بعدها داستانهای جدید تری درباب نخستین بشر (گیومرث) ونخستین شاه (هوشنگ‌یاتهمورث) بمیان‌آمد و برداستانهای ملی افزوده‌شدوبدین ترتیب جمشید دررديف سوم (اگر گیومرث رانخستین شاه ندانیم) ویاچهارم (اگر گیومرث‌رانخستین شاه فرض کنیم) قرار گرفته‌است .

اگرمعنی یَم‌رادرسانسکریت وییم‌رادراوستا که معادل فارسی‌آن همزاداست مناط تحقیق قرار دهیم بعقیدهٔ دارمستترنزدیك خواهیم شد وباین ترتیب یَم و یَمی

---

۱ – Max Müller ۲ - Ehni ۳ - کریستن‌سن:نخستین بشرونخستین‌شاه‌ج۲ص۳۳.

۴ – Spiegel: Eränische Alterhumskunde I. s. 530. منقول از :
Darmesteter, Zend Avesta, II. p. 17.

۵ دارمستتر ، زنداوستا ح ۲ ص ۱۶ .

Marfat.com

سانسکریت وییم َ وییمَگ اوستایی درحکم نخستین جفت بشر بوده وظاهراً ازلحاظ ریشهٔ داستان وافسانه بامشیّگ و مشیانگ نزدیك و یکسانند بدین معنی که دراساطیر ایرانی بجای لفظ همزاد برای نخستین جفت بشرلفظ تازه‌تری که عبارت ازفنا پذیر(مشیّگ) باشد انتخاب شد وآنگاه چون نام ییم َ در شمار پهلوانان درآمد بابسیاری از مشخصات نخستین بشری خود برقرارماند ولی اثرداستانی ییمَگ بتدریج ازمیان رفته وازوجز نامی برجای نمانده است . ـ استاد کریستن سن در این باب بحث مفصلی دارد و بعقیدهٔ این دانشمند باحتمال قوی جم وخواهراودرداستانهای هند وایرانی نخستین جفت بشرند[1] .

اما «َور» که بنابرتصریح اوستاومتون پهلوی درایران‌ویج ویابنابرنقل بندهشن درمیانهٔ پارس قرارداشته وسرزمین سعادت وشادکامی وبهشتی است که ازدیدهٔ عالمیان پنهان باشد ، نشانهٔ یادگارها وخاطراتی است که ایرانیان ازقدیمترین زادگاه خود داشتند . درمیان دیگراقوام هند واروپایی نیزنظایرچنین جایگاه سعادت وجود دارد خاصه درادبیات یونانی «باغ الیزه» وادبیات سانسکریت (باغ خدایان) که‌درمهابهارت وصف آن آمده است وبین این باغ خدایان‌هندوان وورجمکرد ایرانیان قدیم شباهت فروان وجود دارد[2] منتهی چون دراوستا وآثار قدیم ایرانی جمشید فاقد جنبهٔ الوهیت شدآنچه راکه بزندگی اودرَور ویا بعبارت دیگربیت‌المعمورایرانیان بستگی دارد ، بدورهٔ شاهنشاهی وی نسبت داده‌اند وازآن جمله‌است برکناربودن جهان وجهانیان از تمام‌آفات وآلام .

جم پس ازتهمورث بیش‌ازنهصد ونزدیك هزارسال(وندیداد) ویابنابراقوال دیگر ٦١٦ سال وششماه وسیزده‌روز(اَئو کِمَدَئچا) ویاششصد سال وششماه باضافه صد سال در اختفا (بندهشن) ویاششصدسال وششماه وشانزده روز(مینوک خرت) درجهان پادشاهی

---

١ ـ نمونهای نخستین بشرونخستین شاه ج ٢ص٣٧ ببعد .

٢ ـ درباب ور Var رجوع کنید بتحقیقات دقیق ومفصل آرتور کریستن‌سن در ج ٢ نخستین بشر و نخستین شاه ص ٥٥ ـ ٦٢

Marfat.com

کرد . دردورهٔ پادشاهیش ازسرماو گرماوپیری ومرگ وآزاثری نبود . همه کس بهیأت جوانان پانزده ساله بودند . جم بسلطنت مطلق همهٔ کشورها ،آدمیان ، دیوان وپریان رسیدوازدیوان ثروت ورونق‌واعتبارو گله‌ها وآسایش‌راسلب کرد وچهار گناه‌یعنی‌مستی ودوستی دروغین وبد کیشی وخود پرستی را ازجهان برانداخت تا درنتیجه فنا وزوال‌از جهان رخت بربست وهمهٔ موجودات‌درعهداوازمرگ بر کنارماندند وهمین امرنتیجهٔ‌آن شد که شمارهٔ ساکنان زمین بسرعت روبفزونی نهد وتنگی‌جای پدیدآید واوناچار شود که زمین راسه‌بارودرهر باریکمرتبه بیش ازآنچه بود فراخ سازد .

بنابرروایات قدیم جمشید نخستین شاه یاازنخستین شاهان‌بزرگیست که‌زندگی اجتماعی رامرتب ساخت وچهارطبقه بوجودآورد وآنهاعبارتنداز آثْرَوَنان[1] (آذربانان ، روحانیان)واَرتِشتاران[2] (جنگجویان)وواسْتریوشان[3](دهقانان)وهُوتُوخشان[4](پیشه‌وران)- تقسیم طبقات اجتماعی بچهارصنف دلیل بزرگست براینکه این افسانهٔ اخیرجدید و متعلق بدورهٔ ساسانی است زیرا درروایات قدیمتراوستایی طبقات اجتماعی ازسه تجاوز نمی کند وآنهابنابر گاتاهاعبارتنداز۱- خْوَاِتُوْ[5] یعنی‌رزمیان۲- وِرِزِنَ[6] یعنی‌برزگران وَائیریامَن[7] یعنی‌روحانیان وبنابرسایرقسمتهای‌اوسنا آثْرَوَن[8] وواستری[9] وَرَتَئشتَر.[10] معادل این سه کلمه درزبان پهلوی آثْرَوَنان وواسْتریوشان واَرتِشتارانست‌وبعدهادرعهدساسانیان طبقهٔ‌اخیرخود بدودستهٔ واسْتریوشان‌وهُوتُوخشان چنانکه دیده‌ایم‌تقسیم‌شد . درشاهنامه اسامی این سه گروه کاتوزیان (گروهی که.کاتوزیان خوانیش) ونیساریان (همی نام نیساریان خواندند) ونسودی (نسودی سه دیگر گُرُه راشناس) واهنوخوشی (چهارم که خوانند اهنوخوشی) است وعلی‌الظاهردرنقل این‌اسامی تحریفاتی صورت گرفته است و یانسخهٔ اساس فردوسی مخدوش‌بود ودربعضی موارد نیزنُسّاخ دخالتهایی کرده‌اند. مصراع

۱- Âthravanân ۲- Artêshtarân ۳- vâsrtriôshân
۴- Hutuxshân ۵- Xvaêtu ۶- Vêrezêna
۷- Airyâman ۸- Âthravan
۹- Vâstrya ۱۰- Rathaêshtar

Marfat.com

«گروهی که کاتوزیان خوانیش» ظاهراً چنین بود: «گروهی که آتورپان خوانیش» . در ریشهٔ کلمه نیساری متحیرم بعضی آنرا از کلمهٔ «نی» دانسته و نیسار را نیزه‌ور ترجمه کرده‌اند و نسودی را نیز از پسووفسو[1] دانسته که صفت کشاورزوشبانست.[2] اهنوخوشی محققاً هوتوخشی ویا باشکالی نزدیك بهمین هیأت بوده‌است .

یيم نخستین شاهی است که شهرها ودهها را بنا نهاد و نخستین کسی است که خوردن گوشت را بآدمیان آموخت وبدین ترتیب چنانکه در گاتاها آمده است درشمار گناهکاران درآمدوازین حیث میان ییم ومشیّگ شباهتی وجود دارد با این فرق که مشیّگ باهمزاد خود مشیانگ مرتکب گناه گوشت‌خواری شدوییم این گناه را بدیگران آموخت . این کار در شاهنامه باهریمن منسوبست واوست که نخستین بار گوشتخواری را بضحاك پادشاه تازیان آموخت . بهر حال این گناه یکی از علل سقوط پادشاهی جمشید است . یکی دیگر از علل تباهی کار او که در یشت ۱۹ فقرهٔ ۳۳ آمده آنست که او دروغ زنی پیشه کرد ودرشاهنامه هم این مطلب بشکلی که قبلا دیده‌ایم آمده است . با این دروغ که بنابرنص شاهنامه وداتستان‌دینیگ گسستن از اورمزد وپیوستن باهریمن ودعوی خدایی بودفراز جمشید دورشد ومرگ وبدبختی بآدمیان روی آورد وایشان برروی زمین گمراه گردیدند وبمهاجرت پرداختندودردشتها و کوهها بسی ازایشان ازمیان رفتند . چون جمشید فر را ازدست داد در جهان آواره و سرگردان گشت ودیرگاهی پنهان بسرمیبرد تا سرانجام درآخرهزارهٔ نخست بدست دیوان که گماشته ویار اژی‌دهاك بودند افتاد وبتدبیر «سپی تیوُرَ» با اره‌یی که هزار دندانه داشت بدونیم شد .

سپی تیوُرَ[3] که نامش درادبیات پهلوی سپی‌تور[4] آمده بنابرتصریح بندهشن برادر تهمورث وجَم بوددرصورتیکه دریشت ۱۹ چنین نیست وشاید نسبت دادن اینمرد بخاندان

---

۱ - Fasû ۲ - مستفاد از یادداشتهای آقای پورداود استاد دانشگاه تهران

۳ - Spityûra یشت ۱۹ فقرهٔ ٤٧ ٤ - بندهشن فصل ۳۱ فقرات ۳ - ٥

Marfat.com

جمشید درادوارمتأخروجدید صورت گرفته‌باشد . سْپی‌تیوْرَرا « دوهارلِـه » سپید سینه ترجمه کرده است [۱] .

جمشید درروایات پهلوی چنانکه دیده‌ایم پسرویونگهان و از اعقاب هوشنگ است وتهمورث برادر اوست . دراین باب مطالب بسیاری از کتب اسلامی مانند تاریخ طبری وتجارب الامم وتاریخ حمزهٔ اصفهانی و مجمل التواریخ با مآخذ پهلوی موافق است اما بنابربرخی مآخذ دیگراسلامی جم پسرتهمورث وجانشین اوست وازآن‌جمله است شاهنامه وبهمین جهت هم درشاهنامه نامی ازویونگهان نیامده . درآثار پهلوی غیرازتهمورث برای جمشید دوبرادردیگربنام نرسیگ یا نرسس یا نرسی ـ وسپی‌تور ذکرشده است . ازتهمورث وسپی‌تور دراوستا نشانی می‌یابیم اما هیچیك ازآندو دراین کتاب برادرجمشید شمرده نشده‌اندوازنرسیگ مطلقا نامی دراوستا نیامده‌است .

درآثار پهلوی برای جمشید سه خواهر یاد کرده‌اند بنام یَمَگ [۲] وارِ نوك [۳] و سَنْگهوَك [۴] . نام دوخواهراخیر کمترازیمگ آمده وحتی دراوستا این‌دوتن که‌ازآنان چند باریاد شده خواهرجمشیددانسته نشده اند. سَنْگهوَك و اَرِنَوَك در اوستا نام دوزن ضحاك است که درفقرهٔ ۲٤ ازیشت ۱۵ یعنی رام یشت وچند مورد دیگرآمده . دراین موارد نامی ازجمشید نیست‌وظاهراً انتساب آندوبجمشید بعدها صورت گرفته است. نام این دوزن درشاهنامه ارنوازوشهرنازشده که‌ضحاك هردورابزنی گرفتدبودوسپس‌فریدون آندورا ازو ربود . داستان تعلق فریدون به ارنواز وشهرناز نیزچنانکه خواهیم دید چند بار در اوستا تکرار شده و فریدون همواره‌آرزوی ربودن‌آندو را از ضحاك می کرده است .

ازیَمَگ وجمشید بنابرروایات پهلوی پسری بنام میرَگ اَثفیّان [۵] ودختری بنام

---

۱ ـ C . de Harlez اوستا ص٥٤٨

۲ ـ Yimag

۳ ـ Arenavak

٤ ـ Sanghvak

٥ ـ Mirag Athfyan

Marfat.com

زیّانگ زَرشام [۱] بوجودآمد که ذکر آندودر آثارمنقول پهلوی گذشته است . اَثفیّان جدّ اعلای فریدون ومؤسس خاندان اثفیان است .

☆❊☆

نویسندگان اسلامی برخی تحت تأثیرسیرالملوکها یا آثار وروایـات پهلوی و ایرانی وبرخی‌تحت تأثیرتصورات ومقایسه‌ها وروایات دورهٔ اسلامی هریك شرح احوالی ازجمشید یاجمّ‌الشیذ ترتیب داده‌اند . بعضی‌ازین نویسندگان جمشید راهمان سلیمان نبی دانسته‌اند زیرااز بعضی جهات میان این دومشابهتی وجود دارد . برخـی نسب‌اورا چنین بیان کرده‌اند : جمشید پسرویونجهان پسرارفحشد (یاایران) پسرسام پسرنوح [۲] . شرحی که طبری ازاحوال جمشید بیان کرده از بعضی جهات بروایات پهلوی‌واز بعضی جهات بشاهنامهٔ فردوسی نزدیك است و این امر مـدلل میدارد که مأخذ فردوسی از خداینامه های پهلوی چندان دور نبود . بلعمی جمشیدرا مانند خـورشید فروزنده و صاحب پادشاهی هزار ساله دانسته و سخنان او نیز از بسیاری جهات بروایات قـدیم نزدیك است .

مسعودی [۳] ازجمشید اطلاعات مختصری داده و گفته است جمشید کسی‌است که طوفان درعهد اواتفاق افتاد و این روایت ظاهراً از روایت اوستایی درباب سبب بنای وَرِجمکرد متأثراست .

ازسنی ملوك‌الارض حمزه مطلب تازه‌یی درباب جمشید بدست نمی‌آیدجز آنکه سلسلهٔ نسب جمشید دراین کتاب بعین ازروایات پهلوی مأخوذ است [۴] .

ثعالبی [۵] مطالبی‌را نظیرمطالب شاهنامه بااندك تفاوت نقل کرده واشتباه کسانی

---

۱ - Zyânag Zarshâm

۲ - اخبارالطوال ابی‌حنیفه احمدبن داودالدینوری چاپ Guirgass لیدن ۱۸۸۸ ص ٤

۳ - مروج الذهب ج ۲ ص۱۱۲ - ۱۱۳ و ج ٤ ص٤٥ - ٤٦ و کتاب‌التنبیه والاشراف ص ۸۵

٤ - تاریخ حمزه‌ص ۱۳و۲٤ - ۲۵و ۳۱

۵ - غرراخبار ملوك‌الفرس ص ۱۰و۱۱و۱۵و۱٦

Marfat.com

را که میان جمشید وسلیمان فرقی نمی‌نهادند یادآورشده‌است . درباب آیین نهادن‌جشن نوروزسخنان ثعالبی بامطالب شاهنامه تفاوتی ندارد .

بیرونی[1] درشرح‌نسب جمشیدودربارهٔ جشن‌نوروزوجشن«سیرسور» (روزچهاردهم دی) توضیحاتی‌درباب احوال‌این شاه‌داستانی‌داده‌است . بیرونی مدت سلطنت جمشیدرا بپیروی ازبعض‌نویسندگان متون پهلوی ۶۱۶سال ودورهٔ اختفاءِ ویرا صدسال نگاشته ونسب جمشید بنابرنقل اوچنین‌است : جم‌ملقب به‌شید پسرویونجهان پسراینکهذ پسر هوشنگ .

صاحب مجمل‌التواریخ[2] گوید : جمشید ، نام اوجم‌بوداما آن‌نیکویی وروشنایی که ازوی تافتی جمشید گفتندش وشید روشنی (ظ : روشن) باشد چنانکه‌آفتاب‌راخور گویند وخورشید یعنی‌آفتاب روشن . اندر شاهنامه پسر طهمورث گفتست ولیکن درسترست که برادرش بودست ونسب ظاهرست » و بنا براین با توجه بنسب طهمورث نسب جمشید در مجمل التواریخ چنین است : جمشید بن ویجهان (ویونجهان) بن‌ابور کهد (ایون کهد) بن‌هور کهد (هون کهد) بن اوشهنج . صاحب مجمل نسب خاندان پهلوانی سیستان راهمه جابجمشید رسانیده است واین چنانکه میدانیم درحماسه‌های ملی ما همچنین است واین نسب نامه درکرشاسپ نامه وسامنامه بتفصیل‌آمده ـ مدت سلطنت جمشید درمجمل التواریخ ۷۱۶ سال ضبط شده واین مستنداست‌برسلسله‌یی‌از روایات پهلوی که سلطنت جمشید بنابرآنها ۶۱۶ سال بوده ومدت صدسال اختفاءِ او نیزبرآن اضافه میشده است . درمجمل التوارنخ ازعصیان ضحاك برجمشید و گریختن جم‌بزابلستان ومزاوجت‌بادخترشاه‌زابلستان، آوردن فرزندی‌ازاوبپیروی‌از کرشاسپنامه سخن رفته وچنین‌آمده است که پس از گریختن اززابلستان جمشید بهندوستان‌رفت ودریکی‌ازنواحی آن صدسال پادشاهی کرد تامهراج (مهاراجه) هندوان بفرمان ضحاك بااوبسیارحرب کرد واسیرش نمود وپیش ضحاکش‌آوردند وباستخوان ماهی که اره را

---

۱ ـ آثارالباقیه ص۱۰۳-۱۰۶-۱۰۸-۲۱۶-۲۱۷ـ۲۱۸ـ۲۲۶

۲ ـ مجمل‌التواریخ والقصص ص ۲۵-۳۹-۸۹

Marfat.com

ماند بدونیم کردندش.عمارتهای وی راقیاس نیست وازجمله مدینهٔ طیفسون (طیسفون) بـود از مداین . انـدرعهد جمشید هود علیه السلام پیغامبر بود (این روایت نیز در کرشاسپنامه آمده وبنابرآن هود عقد ازدواج میان دختر کورنگ وجمشیدرابست.)

برروی‌هم درآثار اسلامی مطاب تـازه ومهمی جزآنچه در مآخذ قبل از اسلام می‌بینیم در بارهٔ جمشید وجود ندارد ودر بعضی از این کتب آثاری از روایـات پهلوی مشاهده می‌شود و بعضی مانند اینکه از یك اصل (ظاهراً خداینامه = سیرالملوك) بنقل روایات پرداخته باشند دراصول مطالب باهم‌شریکند . بعضی ازمورخان‌هم‌چنانکه گفته‌ام بنقل روایـات مجعول تـازه‌یی درباب جمشید همت گماشتند . در بیشتر این کتابها نوروز جشن‌بزرگ ملی ایران را بجمشید نسبت داده وایجاد طبقات چهارگانهٔ اجتماعی ، منکوب ساختن دیوان ، ایجاد شهرها ، آموختن صنایع و فنون مختلف و بعضی از علوم وبسی از اینگونه چیزهـا را بدومنسوب داشته‌اند وبجز در بـاب نسب جمشید دربسیاری دیگر ازجزئیات احوال جمشید می‌توان تناسب وقرابتی‌بین روایت شاهنامه وروایات سایرتواریخ معتبرقرنهای اول اسلامی مانند تاریخ طبری وغررراخبار ملوك‌الفرس ثعالبی‌و کتابهای مسعودی وحمزه وبیرونی احساس کرد واین امر میرساند که نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری بنسبت فراوانی‌تحت تأثیرخداینامهٔ دورهٔ ساسانی واقع بوده‌اند . روایات خداینامه‌هم در باب جمشید همچنانکه بآسانی دریافته میشود مستقیماً ویامن غیرمستقیم تحت‌تأثیرروایات پهلوی واوستایی قرارداشته وظاهراً نخبه وبرگزیده‌یی از مجموع آنها بوده است .

استاد کریستن‌سن بادقت در تواریخ مهم اسلامی مانند تـاریخ طبری وثعالبی و مسعودی‌وحمزه‌وه‌مطهربن‌طاهرالمقدسی‌ومجمل‌التواریخ و کرشاسپنامه‌و[illegible] وبیرونی وابوعلی مسکویه وشاهنامهٔ فردوسی ومقابلهٔ آنها بایکدیگر نصور کرده است که در خداینامه درباب جمشید چنین نگاشته بود[1] :

پس ازتهمورث یم (جم) بسلطنت رسید که براثر زیبایی ودرخشندگی اورا شید

---

۱ - نمونهای نخستین پیرونخستین شاه درتاریخ داستانی ایرانیان ج ۲ص۱۱۳-۱۱۷

Marfat.com

یعنی درخشنده لقب کردند . جمشید برادرتهمورث وپسرویونگهان پسر اینگهت[1] پسر اننگهت[2] پسر هوشنگ بود وبرهفت کشور سلطنت داشت ودیوان وآدمیان را بفرمان آورد وچون برتخت سلطنت نشست چنین گفت : «فرّ ایزدی بامن یاراست ومن پادشاه شماام . نیکوکاران را پاداش نیك می‌دهم وبدان را از بدی بازمی‌دارم» . درپنجاه‌سال نخستین از سلطنت خویش خنجر وزره وسلاحهای دیگر را بساخت . در پنجاه‌سال دوم تا سال صدم از سلطنت خویش بمردم رشتن ابریشم و پنبه و پشم و کتان وآنچه رشتن را شاید ، وپدیدآوردن پوشیدنی را ، ازآنها آموخت . ازصد تاصد وپنجاهمین سال سلطنت خویش مردم را بچهار دسته تقسیم کرد : دستهٔ اول آثرونان (آذربانان) یعنی روحانیان ، دستهٔ دوم ارتشتاران یعنی سپاهیان . دستهٔ سوم واستریوشان یعنی کشاورزان . دستهٔ چهارم هوتوخشان یعنی پیشه وران و اهل حرفه و بهر یك از این چهار گروه فرمان داد که بکار خود مشتغل باشند و یکی از این چهار گروه یعنی ارتشتاران را بخدمت خود موظف ساخت . ازسال صدوپنجاهم تا دویست وپنجاهمین‌سال‌سلطنت خویش بسر کوبی‌دیوان سر کش ومطیع‌ساختن ایشان پرداخت وسپس ازسال دویست وپنجاهم تاسال سیصدوشانزدهم دیوان را بقطع احجار وساختن آجروبنای‌خانه و گرما به‌واداشت وبرآوردن‌جواهررا از کوه و دُرازدریا بدانان‌آموخت ودیوان این همه‌کارها را انجام دادند . علاوه براین جمشید انواع عطرها را بساخت وباتهیهٔ اقسام دارو ها علم طب را پدید آورد . سپس بدیوان فرمان داد که تختی تعبیه کنند وچون ساخته شد آنرا بردوش گرفتند و ازدماوند ببابل بردند . مردم ازدیدن او که برتخت‌خود چون خورشید می‌درخشید بحیرت افتادند وپنداشتند که اوخورشید آسمانیست ودریکروز دوخورشید درآسمان پدیدار شده است. این امر درروز اُهرمزد (نخستین‌روز) ازماه فروردین واقع شد واز این روی مردم بر گرد تخت اوجمع شدند وهمگان گفتند این روز نواست (یا : نوروز است) وجم فرمان داد که اینروزوپنج‌روز پس ازآن را جشن گیرند ودر روز ششم یعنی درروز خرداد گفت که چون اهرمزد از

---

۱ ـ Aianghat ۲ ـ Ananghat

Marfat.com

کار مردمان خرسند شده است آنان را از بیماری ومرگ وسرما و گرما وپیری وآز که آفریدهٔ دیواست بر کنارهی‌دارد . سیصدسال تمام ازمرگ اثر نبود ومردم ازفقر واندوه وبیماری وآز درامان بودند و کس از سرما و گرما رنج نمی‌برد . اما پس ازاین ایام جم فریفتهٔ دیوان شد وغرور سلطنت بدو راه یافت و گفت من تنها فرمان روای جهانم و مرگ و محنت را از جهان من دور کردم واز این روی همه باید مرا چون خداوند بپرستند . هیچکس از حاضران یارای جواب نداشت وازینروی همه در برابر این ناسپاسی خموش نشستند . چون جمشید چنین گفت فر ّازاوبگسستوفروهرانی که او را نگاهبانی می کردند از وی دورشدند وجهان پرازآشوب گشت وهمه براوبشوریدند ودهاک که‌بیوراسپ نیزنامیده می‌شود از اقصای مملکت او برخاست وبراو تاخت و جمشید که تااین روزگار ششصد وشانزده سال وشش ماه فرمانروایی کرده بود ازبرابر دهاك بگریخت وصدسال پنهان بود ولی سرانجام نزدیك دریای چین اسیرشد وبدست دهاك افتاد واوویرا بااره بدونیم کرد .

٥ ـ ضحاك

بروایت فردوسی بعهد جمشید دردشت سواران نیزه گذار(عربستان) نیکمردی بنام مرداس‌بود که پسری زشت سیرت وناپاك وسبکسارامـا دلیروجهانجوئی داشت بنام ضحاك که چون ده هزاراسب داشت اورا بپهلوی بیوراسپ می‌خواندند . این بیوراسپ بفریب ابلیس(اهریمن) پدرخویش‌مرداس‌را کشت .آنگاه‌ابلیس بصورت جوانی نیکروی براوظاهرشد وخوالیگراو گشت وببوسه از کتفین اودومار برآورد وپنهان گردید . پس بهیأت پزشکی براوپدیدارشد و گفت چارهٔ آن دومارتنها سپردانشتن آنهاست بمغز مردم وباید دوتن ازآدمیان راهرروز کشت وازمغزایشان خوراك بدین دومارداد ومرداهریمن ازاین چاره گری‌آن بود که نسل آدمیان برافتد وازیشان جهان پرداخته آید . دراین هنگام ایرانیان برجمشید بشوریدند وضحاك را بسلطنت برداشتند . جمشید ازپیش‌او بگریخت وپس‌ازصد سال گرفتاروبااره بدونیم شد . ضحاك هزارسال پادشاهی کرد ودو

Marfat.com

خواهرجمشید ارنواز وشهرنازرا بزنی گرفت . درعهد اوآیین فرزانگان پنهان و کام دیوان ودیوانگان آشکار گشت ودیوان چیرگی یافتند وهرشب خورشگراودومرد جوان را بایوان شاه می برد وازمغز آندومارها را خورش می‌داد . دومرد گرانمایه وپارسا که‌از گوهرپادشاهان وبنام ارمایيل و کرمایيل بودند بـرآن شدند که بخوالیگری بخدمت ضحاك روند تامگرازاین‌راه هرروزیکتن‌را ازمرگ بازرهانند وچنین‌نیز کردند چنانکه هرماه سی تن بهمت ایشان از مـرگ نجات می‌یافتند وچون شمارهٔ آنان بسی می‌رسید خورشگران ایشان را بشبانی بصحرا می‌فرستادند . نژاد کرد ازاینان پدیدآمده است . چون چهل سال ازپادشاهی ضحاك بماند شبی‌سه‌تن‌را که فرّ کیانی داشتند بخواب‌دید . خوابگزاران اورا ازظهور فریدون آگاه ساختند واودرجستجوی فریدون بود که کاوهٔ آهنگر براوقیام کرد وفریدون رابشاهی بر گزید وبجنگ ضحاك برانگیخت واوضحاك رامقید کرد وبدماوند کوه برد ودرغاری بیاویخت تاهمچنان بیاد افراه گناهان خویش آویخته برجای بماند .

فردوسی ضحاك تازی را چندین بارمطلقا اژدها یاد کرده ودراین ابیات گفته‌است :

فریدون چنین پاسخ آورد باز — که گرچرخ دادم دهد ازفراز
ببـرّم پـی اژدهـا را بخاك — بشویم جهان را ز ناپاك پاك
که گر اژدها را کنم زیرخاك — بشویم شما را سراز گـرد پاك

و گاه نیز ویرا اژدها فش واژدها دوش نامیده واین چنانکه میدانیم وازآنچه خواهیم دید نیز برمیآید نشانه یی از تصورات مؤلفان اوستا و راویان روایات واحـادیث کهن نسبت باوست .

دراوستا نام ضحاك چندین باربصورتهای دو گانهٔ اَژی دَهاك[1] و اَژی‌آمده‌است . دریشت پنجم (آبان‌یشت) که مبتنی برستایش اردویسورآناهیتا است ازضحاك درفقرات ۲۹ـ۳۱براین منوال یاد شده‌است : برای او(یعنی اناهیتا) اَژی سه‌پوزه (یعنی ضحاك) درکشور بَوْری[2] صد اسب وهزار گاو وهزار گوسپند قربانی کرد وازودرخواست که او

۱ ـ Agi-dahâka ۲ ـ Bavri

Marfat.com

را درتسلط برهفت کشوروتهی ساختن آنها از آدمیان یاوری کند ولی اردویسوراناهیتااو رایاوری نکرد وبازدرفقرهٔ ۳۴ چنین آمده‌است که ثْرَاِتَئُونَ[1] (فریدون) پسر اَثْویه به اَناهیتا قربانیها داد وازودرخواست که ویرا بر اَژی‌دَهاکِ سه پوزهٔ سه‌سرشش چشم، دارندهٔ هزار گونه چالاکی، دیودروج زورمند که مایهٔ آسیب آدمیان‌است، وآن دروندونیرومندترین دروجی که اهریمن برای تباهی گیتی وجهان راستی آفریده‌است ، چیرگی دهد واورا مدد کند تادوزنش سَنْگْهْوَکْ[2] (شهرناز) واَرِنَوَکْ[3] (اَرنواز) را که برای زناشویی بهترین اندام رادارند وزیباترین زنان جهانند ازوبرباید .

دریشت نهم (درواسپ یشت یا گوش یشت) فقرات ۱۳و۱۴عین مطالب فقرهٔ ۳۴ آبان یشت تکرارشده ودرفقرهٔ ۴۰ ازیشت ۱۴ (بهرام یشت) نیزازاَژی دهاک باهمان صفات سه پوزه وسه سروشش چشم ودارندهٔ هزار گونه چالاکی ودیو دروج نیرومند که مایهٔ آسیب آدمیان است، سخن رفته وازشکست دهندهٔ اویعنی فریدون شجاع نیزیاد شده است .

دریشت ۱۵ (رام‌یشت) فقرات ۱۹-۲۱ آمده‌است که اَژی‌دَهاک سه‌پوزه در کوی رَیْنْتَ[4] (کرند) دارندهٔ راه دشوار بر تخت زرین و بالش زرین و فرش زرین نزد برسم گشاده باکف دست‌باز وَیُو (فرشتهٔ‌باد) را ستود وازوخواست که وی‌رایاری‌دهد تاهرهفت کشور را ازآدمی تهی کند ولی وَیُوبدین ستایندهٔ ناجوانمرد توجهی نکرد وآرزوی او را برنیاورد . درفقرات ۲۳ و۲۴ همین یشت وهمچنین فقرات ۳۳و۳۴ یشت۱۷ (ارت‌یشت) مطالب فقرهٔ ۳۴ آبان یشت عیناً تکرارشده است .

دریشت نوزدهم (زامیاد یشت‌فقرات ۴۶-۵۱) ازمجادلهٔ ضحاک و آذر برای بدست آوردن فرّ کیان بنحو ذیل سخن رفته است : سْپِنْتَ‌مَیْنیّو واهریمن‌هریک برای بدست آوردن این فرّ بتکاپو افتادند و هریک از ایشان پیک‌هایی چالاک ازپی آن فرستادند . پیکهای سْپِنْتَ مَیْنیّو و هُومَن (بهمن) و اَشاوَ هیشْتَ (اردیبهشت) و آذر بودند و

۱- Thraetaona ۲- Sanghvak ۳- Arenavak
۴- Kvirianta

Marfat.com

پیکهای اهریمن اکَمن (منش زشت) و اَشِم (دیوخشم) واژی دهاك وسْپی تیّور که جم را اره کرد . آذر پیش رفت وباخود اندیشید که این فررا من بدست خواهم آورد . اما اژی دهاك سه‌پوزهٔ دروند از پس اوباشتاب درآمد و گفت ای آذردورشو وبدان که اگر براین فردست یابی من ترا یکباره نابود خواهم ساخت چنانکه دیگر نتوانی زمین را روشنی بخشید . آذرچون این بشنید از بیم اژی‌دهاك سهمگین دست ازاین‌کار بداشت . آنگاه اژی دهاك سه‌پوزهٔ دروند باشتاب ازپی اودرآمد وباخود اندیشید که این فررامن بدست خواهم آورد اما ناگاه آذر برخاست و گفت ای اژی دهاك سه‌پوزه دورشو و بدان که اگر برفرّدست یابی‌من ترا یکباره‌خواهم‌سوخت ودرپوزهٔتوشعله برخواهم‌افروخت چنانکه نتوانی برروی زمین برای تباه کردن جهان راستی برآیی . اژی دهاك بترسید چه آذر سهمناك بود واز اینروی دست فرا پس کشید .

در چهرداد نسك که از نسکهای مفقود اوستای دورهٔ ساسانیست‌هم شرحی‌راجع بضحاك آمده وعهد پادشاهی اوعهد بیم وخطرخوانده شده بود که پس از سلطنت خوب ودور ازآزار جمشید در ایران پدیدآمد . دریك قسمت دیگر اوستا که اکنون مفقود است یعنی سوتگر نسك کـه دینکرد حـاوی خلاصه‌یی ازآنست از ضحاك باتفصیل بیشتری یاد شد و در اینجا نام ماده دیوی که مادرضحاك است اوذاگ[1] بود . درفر کرد چهارم از این نسك پنج‌عیب بزرگ یعنی آز وپلیدی وجادوی ودروغ وبی‌قیدی بضحاك نسبت داده شده وچنین آمده بود که فریدون برای برافگندن این معایب با او بنزاع برخاست واورا بانتقام جم نابود ساخت . گذشته از این ضحاك باخبثی فراوان ازچهار خصلت‌زشت یعنی‌مستی، ترفندپرستی، خودپسندی وبی‌دینی‌طرفداری‌میکرددرصورتیکه جم این چهارخصلت را از جهان دورداشت وبدین وسیله فنا وزوال را ازمیان برد .

در فر کرد بیستم همین نسك ازاندوهی که بانشرخبر قتل جم ونیرویافتن دهاك بمردم دست داده بود واز پاسخ مردم بسخنان ضحاك یاد شده وچنین آمده بود که جـم اسباب رفاه وآسایش آدمیان را فراهم میکرد امـا اوذا گ یِمِشت (جم‌شید) هورمگ

---

۱ - Ôdhâg

(صاحب گله‌های خوب) رابلذات دنیوی حریص ساخت ونیازوفقروشهوات و گرسنگی وتشنگی وخشم وقحط وبیم‌ورنج وپیری وذبول را پدیدار کرد وپرستندهٔ هفت‌دیو بزرگ را بوجودآورد .

مراد ازپرستندهٔ هفت‌دیو بزرگ ضحاك است واین هفت‌دیوعبارتند ازاَكَ مَنَ[1] و ایندرا[2] وَسَئُورْوَ[3] ونَنْگْهَئی‌ثیَ[4] و تَئُورْوی[5] وزَئیریك[6] واهریمن[7] .

ازآنچه تاکنون ازاوستا نقل کردیم مطالب ذیل درباب ضحاك از کتاب مقدس زرتشتیان مستفاد می‌شود : نام ضحاك در اوستا اَژی‌دَهاك است واین نام در متون پهلوی نیز ذکر شده . اژی یعنی جزء اول این نام در زبان اوستا بمعنی مار و مراد از دَهاك‌مخلوقی‌اهریمنی‌است.اَژی‌دَهاك‌چنانکه‌دیده‌ایم همه‌جا بصورت‌حیوان اهریمنی خطرناکی که دارای‌سه‌پوزه‌وسه‌سروشش چشم باشد تجسم یافته ومایهٔ‌آسیب وفتنه و فساد خوانده شده است . از اینجا منشاء داستان ضحاك واینکه برشانه‌های او دو ماررسته بود بخوبی‌معلوم وبدین‌ترتیب ملاحظه می‌شود که درداستانهای بعدی مسألهٔ سه پوزه وسه‌سروشش چشم چگونه حل شده واژی دهاك بصورت کسی درآمده است که‌دو مار برشانهٔ اورسته واوبادومار خودسه‌پوزه وسه سروشش چشم داشته باشد . شاید این شخص داستانی براثرخونخواری وآزاروآسیب فراوان خود در اوستا وداستانهای بسیار قدیم ملی مابماریا مخلوق اهریمنی وخطرناك دیگری تشبیه شده واَژی دَهاك نام‌یافته باشدوخاطرهٔ همین اسم هم‌درداستانهای جدیدتر بشکل برآمدن دومار برشانهٔ اودرآمده است وچنانکه دیده‌ایم ضحاك در شاهنامه چند باربنام اژدها خوانده شده واین تسمیه علاوه برآنکه ممکن است شکل مخففی را از نام اژی دهاك بیاد ما بیاورد میتواند ببهترین صورتی نشانهٔ عقیدهٔ سابق ایرانیان نسبت باین ویران کنندهٔ گیتی و جهان

---

۱ – Aka - manah ۲ – Indra ۳ – Saurva

٤ – Nanghaithia ٥ – Taurvi ٦ – Zairik

۷ – آنچه ازچهر دادنسك وسونگر نسك‌نقل شده‌مستفاد است از ج۲ نمونهای نخستین نثر ونخستین شاه تألیف کریستن‌سن ص۱۹–۲۰

Marfat.com

راستی باشد .

اژی دَهاك در کشور بَوْری[1] شوکت وقدرت ومکنتی داشت . کشور بَوْری همان سرزمین بابل است و تلفظ این کلمه درفرس هخامنشی بابیرو[2] بـود . دلیل حذف لام بابل دراین هردوموردآنست که درالفباءِ اوستایی و هخامنشی حرف لام موجودنیست و ازینروی لام اصلی کلمه هر دوجا به راء بدل شد[3] . مرکزحکومت ضحاك بنابرنقل اوستا شهر« کوی رینت»[4] نزدیك بابل بودواین نام را می توان برنام کرند فعلی تطبیق کرد . بنابربعضی ازروایات اسلامی چنانکه خواهیم دید ضحاك دربابل حکومت می کرد وبنابرآنچه در بندهشن آمده است دهاك دربابل قصری بنام « کُولینگ دو شِت» بنا کرده بود . دارمستتر کوشیده است که این نام کُولینگ دوشِت‌را که در سنی ملوك‌الارض[6] کلنك دیس آمده با کویرینت ازیك اصل بداند[7] وبهرحال خواه کوی رینت همان کرند کنونی باشد وخواه قصری دربابل، ازمجموع این روایات چنین برمی‌آید که اژی دهاك یکی ازرجال ممالك غربی ایران بوده وعلی‌الظاهراز آشوریا کلده بر ایران تاخته است وچنانکه می‌دانیم پیش از تشکیل دولتهای مادی وهخامنشی ایران چند باردچار مهاجمهٔ لشکر کشان کلدانی وآشوری که در خونریزی وسفاکی شهرتی داشتند شده بود وازاین مهاجمات وخونریزیها خاطراتی درذهن ایرانیان باقی‌مانده و داستانهایی ازقبیل داستان ضحاك وداستان کوش پیل دندان پدیدآمده است .

درروزگارانی که ایرانیان تاریخ کلده وآشوررا فراموش کردند ضحاك‌را بنژاد عرب که البته‌ازقبایل سامی وباآشوریان و کلدانیان ازیك اصل‌است نسبت‌دادندونسب اورا صراحةبه تازکه بنابروایات ایرانی جداعلای تازیانست رساندند .

---

۱ – Bawri　　۲ – Bâbiru

۳ – راجع بکلمهٔ بوری وبـاپیرو یا بابیروش رجوع‌شود به‌زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۷۵ وبشتها تألیف آقای پورداود ج ۱ ص۱۹۰

۴ – Kwirianta　　۵ – Kûling Dushit

۶ – سنی‌ملوك‌الارض چاپ گوتوالد ص ۲۳　　۷ – زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۵۸۱–۵۸۲

Marfat.com

دراوستا دورهٔ تسلط وفرمانروایی ضحاك پس ازجمشید وپیش ازفریـدون معین گردیده وازاین اصل درروایات بعدی هم پیروی شده است .

درفصل ۳۲بندهشن آنجا که ازسلسلهٔ نسب شاهان سخن می‌رود نسب نامهٔ ضحاك بدین‌صورت ثبت شده‌است :

دَهاك‌پسراَرْوَنداسپ‌پسرزَئی‌نی گاو[1] پسرویرَفْشَك[2] پسرتازپسرفرواك‌پسرسیامك پسرمَشیّه پسر گیومرد . این نسب نامه در بعضی از کتب اسلامی با تغییرات بی‌اهمیتی بهمین‌شکل آمده وفی‌المثل درالآثارالباقیة[3] بدین ترتیب ضبط شده‌است :

ضحاك بیوراسپ‌ملقب به‌اژدهاك پسرعلوان (= اروندا‌سپ)پسرزینکا وپسر بریشند پسرغار(ن ب . قار) پدرعرب عـاربه وپسرافرواك پسرسیامك پسرمیشی‌است وچنانکه بآسانی دریافته می‌شود دراین مورد تنها دراسامی تحریف های مختصری صورت گرفته واین تحریف خصوصاً درنام تاز که ظاهراً درنتیجهٔ اشتباه ناسخان بدقاروغارتبدیل یافته قابل اهمیت است .

مادرضحاك درروایات مذهبی زرتشتیان ماده دیویست بنام اوزاگ . بنابرنقل سوتگرنسك چنانکه قبلا دیده ایم همین دیوتبه کاربود کـه جمشید را بلـذات دنیوی حریص ساخت ونیازوفقروشهوات‌وگرسنگی وتشنگی وخشم وقحط وبیم ورنج وپیری وذبول‌راپدیدار کرده‌وپرستندهٔ هفت دیوبزرگ رابوجودآورده است.

جیمس دارمستتردرباب ضحاك واصل داستان اوچنین نگاشته است :"داستان ضحاك بازماندهٔ یکی ازاساطیر کهن است که اصل آن ازطبیعت وحوادث طبیعی بوده ولی با گذشت روزگار تغییراتی درآن راه یافته‌است . اژدهای سه پـوزه همان اژدهای طوفانست که درودا رب‌النوع نوربا اودرستیزوجداست وبقایای این اصل در اوستا نیز محفوظ مانده وآن جنگ آذراست بااژی دهاك و عین این جنگ درودامیان اهی[4] وایثْدرا رب‌النوع‌نورجاریست . بنابربعض روایات ودایی تریتَه آپتیَه[5] (تریته پسر آب) اژدهایی

---

۱ – Zainigâv ۲ – Viraſshak ۳ – چاپ لایپزیك ص ۱۰۳

٤ – Ahi ٥ – Traita âptya

Marfat.com

را که سه‌سروشش چشم داشت کشته‌است و بنا بر بعضی از قطعات دیگر کشندهٔ این اژدها ثْرایْتَنَه[1] و آن اژدها داس[2] نام داشت والبته باید در نظر داشت که دهاک وداس با هم ازیك اصلند (همچنانکه دو کلمهٔ ثْرایْ تَنَه و «ثْرَاِتَئونَ» یعنی فریدون ازیك بنیادند) این اُسطورهٔ مذهبی در میان ایرانیان بصورت امر تاریخی مرتّب شده واَژی دَهاک بضحاک تبدیل یافته‌است .

بادقت دراین سطوروتحقیق درروایات ودایی محقق می‌شود که داستان اَژی دَهاك درروایات ایرانی اصلی بسیارقدیم و کهن دارد منتهی همچنانکـه جم ازرجال هند و ایرانی دراوستا بصورتی تازه که باتاریخ وملیت قوم ایرانی موافق تراست درآمد همچنان داس یعنی اژدهای سه‌سروشش چشم ودا نیز که اژدهای طوفان بود بنابرروایات ایرانی اندکی تغییرصورت‌داد وبرمهاجمان اژدها فش مردم کش سامی که‌ازکلده وآشورمیآمده وبلاد ایران را باخاك یکسان میکـرده وبازمیگشته‌اند منطبق گشت ولی باتمام این احوال آثاری ازداستان وروایت اصلی هند وایرانی چنانکه دیده‌ایم درداستان این اژدها باقی ماند .

درروایات اسلامی چنانکه درروایت منقول ازبیرونی دیده‌ایم نسب ضحاك مانند روایات پهلوی باعراب میرسد . بنابرروایت طبری اهل یمن او را ازخود می‌دانسته و نسب اورا بعلوان بن عبید میرسانیده‌اند ولی همین مورخ ازقول ایرانیان نسب ضحاك را چنین بیان کرده است : ببوراسب بن اوروند اسب بن زینکاوبن ویـروشك بن تازبن فرواك بن سیامك بن میشی بن جیومرث وچنانکه مشهود است این نسب‌نامه رابانسب نامهٔ ضحاك دربندهشن اختلافی نیست وحتی اختلاف آن نسبت بآثارالباقیه بسیار کمتر وغیزقابل توجهست چه درآثـارالباقیه دراسامی اصلی تحریفات بسیارصورت گـرفته .

طبری اصل‌نام ضحاك رابروایت ایرانیان‌ازدهاق‌معرب اژدهاك دانسته‌است بدین‌ترتیب که ژبه ض وهاء هوز بحاء حطی‌مبدل گشته . ازحوادث عهد ضحاك بروایت‌طبری ظهور نوح پیغامبر بود .

---

۱ – Trâitana ۲ – Dâsa ۳ – زند اوستا ج۱ص۸۶

Marfat.com

حمزة بن‌الحسن نسب ضحاک را چنین آورده: بیوراسف بن اروند اسف ابن ریکاو ابن ماده‌سره بن‌تاج بن فروال بن سیامك ودراین‌سلسله نسب‌ریکا وبجای زئی نی گاوومادہ سره بی‌اصل وتاج وفروال محرف تازوفرواک است.

ابوحنیفهٔ دینوری ضحاک رابرادرزادهٔ شدیدبن عملیق بن عاد بن ارم بن سام‌بن نوح پادشاه یمن دانسته ونسب اورا چنین یاد کرده: ضحاک بن علوان بن عملیق بن‌عاد و گوید اوهمانست که ایرانیان بیوراسف خوانند. ضحاک بمأموریت ازجانب عم‌خود ازیمن ببابل تاخت وجم ازبراو گریخت وضحاك درمقام جست وجوی اوبرآمد تااو را یافت وباره بدونیم کرد وبر کشوراوتسلط یافت. ضحاك پس ازتسلط برجم وتحصیل اطمینان در پـادشاهی جادوان را ازآفاق کشور گـردآورد وازایشان ساحری آموخت چندانکه درآن استاد شد وشهر بابل را چهارفرسنگ درچهار فرسنگ بنانهادومشحون بسپاهی کرد وآنرا «خوب» نامید وبردوش اودوسلعه بشکل دومار برآمد که اورا سخت آزارمی‌دادند وچـون دماغ آدمی میخوردند تسکین می‌یافتند و گـویند هرروزچهارتن میآورد ودماغ ایشان بدان دومارمیداد. ضحاک درآغاز کاروزیری ازقوم خود داشت اما پس ازچندی وزارت بمردی ازخاندان ارفخشد (یعنی جمشید) موسوم بدارمیا ییل داد. ارمیاییل ازچهار تن دوتن راآزاد میکرد وبجای ایشان مغزسر گوسپند می‌نهاد و این‌آزاد شدگان را ازبیم ضحاك بکوهستانها میفرستاد و گویند که اینان نیاکان قوم کرد بوده‌اند. چون شدید عم ضحاک مرد کار او سستی گرفت ووبای درمیان سپاهیان وسران قوم اوافتاد واوناگزیر باستعانت‌ازبرادرازبابل بیرون رفت پس اولاد ارفخشد وقت راغنیمت‌شمردند وبر کشوراوتاختند وازمیان ایشان‌نمرود سرانجام برضحاک غلبه جست واورا درغاری بکوه دنباوند (دماوند) برد ومحبوس ساخت وملك بر نمرود قرار گرفت‌واو همانست که ایرانیان فریدون خوانند[1].

چنانکه می‌بینیم در اینجـا سلسلهٔ نسب ضحاک کاملا باسلسلهٔ نسب او درمآخذ ایرانی مغایر است واصولا همهٔ روایات دینوری در باب شاهان داستانی ایران با مآخذ

---

۱ – منتخب از صفحات ۶–۸ اخبارالطوال دینوری

Marfat.com

ایرانی تباین دارد واو کوشیده است تا درروایات تاریخی اعراب وایرانیان توافقی ایجاد کند وازاین دوارفخشدبن سام را باجم بن ویونجهان ونمرودبن کنعان را بافریدون مقایسه کرده است . حدیث ارمایيل دراینجا ودر بعضی مآخذ دیگر مثلا آثارالباقیه بامختصر اختلافی باشاهنامه تکرارشده است . بیرون بودن ضحاک ازبابل درروایت دینوری نیز بابیرون بودن ضحاک از دژهوخت گنگ در شاهنامه تناسبی دارد .

بیرونی یکجا[1] درذیل عنوان نوروز بیوراسف راخواهرزادهٔ جمشید گفته است که آخر کار برجم بتاخت واورا کشت وبازیکجای دیگر[2] در ذیل عنوان مهرجان العظیم (رام روز یعنی روز بیست ویکم ازمهرماه) گفته است : همهٔ ایرانیان متفقند براینکه بیوراسف هزارسال بزیست وحتی بعضی نیز سنین عمر اورا از این بیشتر شمرده و گفته اند هزار سال مدت پادشاهی او بود و گویند دعاءِ معمول ایرانیان یعنی «هزارسال بزی» ازروزگار ضحاک معمول شد زیرا زندگی ضحاک امکان این امر را برایشان ثابت کرد . - و بازبیرونی[3] درذیل عنوان جشن در امزینان یاکاکثل (شب ۱۶دیماه) داستان ارمایيل را که در شاهنامه دیده ایم نقل کرده منتهی این نام در کتاب اوازمائیل ثبت شده و نام کرمائیل نیز اصلا نیامده است . بنای دماوند درروایت بیرونی منسوب به ارمایيل است واو پس ازآنکه معروف خدمت فریدون گشت مرتبهٔ بزرگ « مصمغان » یافت (مس مغان یعنی بزرگ ورئیس مغان ومس درزبان پهلوی معادلست با مه یعنی بزرگ درزبان فارسی) . بیرونی درباب دومارضحاک چنین گوید که برخی گویند دومار بر دوشهای وی آشکاربودند که غذایشان ازمغز آدمی ترتیب می یافت و بعضی گفته اند دوسلعه بر کتفهای اورسته بود که دردآنها تنها باطلی کردن مغزسرمرتفع میشد .

درمجمل التواریخ آمده است که ضحاک را ازآن جهت بیوراسپ خوانند که بیور(ده هزار) اسپ تازی پیش وی جنیبت کشیدندی واندر اصل نام اوقیس بن لهوب بود وضحاک وحمیری نیز نامیده می شد وپارسیان ده آک میگفتند از جهت آنکه ده آفت ورسم زشت درجهان آورد از عذاب و آویختن وفعلهای پلید وآک را معنی زستی

---

۱ - الاثارالباقیه ص۲۱۸ ۲ - ایضاً ص۲۳۳ ۳ - ایضاً ص ۲۲۷

Marfat.com

وآفتست . معرب ده‌آک ضحاک است وضحاک بتازی یعنی خنده‌ناک وبسبب اژدرهایی که بر کتف داشت اورا اژدها ک نیز می گفتند « یعنی اژدهااند که مردم را بیوبارند» . صاحب‌مجمل‌اروندا‌سپ پدرضحاک را وزیرتهمورث دانسته ولی‌درشاهنامه چنانکه میدانیم نام وزیر تهمورث شیداسپ است نداروند اسپ .

نسب ضحاک درمجمل‌التواریخ عین‌سنی‌ملوک‌الارض است . کرشاسپ زابلی نبیرهٔ جمشید ازپهلوانان ضحاک‌بود و کوش پدر کوش پیل‌دندان که داستان اودر کوشنامه آمده برادر او . حدیث ارمایل و کرمایل وقیام افریدون‌برضحاک واقامت ضحاک در کلنگ‌دیس که‌آنرا دس‌حت (ظ : دژهوخت یادژهوخت گنگ چنانکه درشاهنامه آمده) خوانند وایلیا یا بیت‌المقدس یعنی اورشلیم نیزفهرست مانند درمجمل‌التواریخ ذکرشده است[1] .

درالفهرست‌آمده که اسم ضحاک در اصل ده‌آک‌بود یعنی ده‌آفت‌وعرب آنرا ضحاک کرد وابن‌الندیم بنقل از کلام ابوسهل‌بن نوبخت اورا ضحاک‌بن‌قی‌مینامد[2] .

ازمجموع این‌روایات اصیل‌بودن‌روایت‌فردوسی ونزدیک‌بودنش‌بارواییات موبدان محقق می‌شود . اروندا‌سپ دراینجا معلوم نیست بچه سبب بمرداس مبدل شده است . قیام‌کاوه که درداستان ضحاک آورده‌ام‌خود داستانی‌جداگانه دارد ومن درفصل‌پهلوانان ازکاوه وداستان اوبتفصیل سخن خواهم گفت .

٦- فریدون

پس‌ازجمشید بزرگترین پادشاه‌وپهلوان‌داستانی‌ایران درحماسهٔ‌ملی ما فریدون است خلاصهٔ داستان فریدون درشاهنامه چنین است :

فریدون ازنژاد جمشید پسرآبتین بود ومادرش فرانک . هنگام زادن او کاوه‌ی بنام پرمایه‌بزاد.آبتین‌را ضحاک بکشت ومغزاورا بمارها دادوفرانک بیشه‌یی گریخت وفریدون‌را بنگاهبان پرمایه سپردواوبشیرپرمایه بزرگ شد . چون ضحاک ازحدیث

---

١ — صفحات ٢٥و٢٦و٤٠ - ٤١ ٢ — چاپ مصر ص ٣٣٢

Marfat.com

پرمایه وفریدون خبریافت فرانک فریدون را برداشت واز ایران گریخت وضحاک نیزپرمایه را کشت. چون فریدون یال بر کشیدوبزرگ شد بخونخواهی پدر کمربست وبراین آهنگ بود که کاوهٔ آهنگربرضحاک بشورید وسوی فریدون آمد و اورابشاهی بر گزید . فریدون بجایگاه ضحاک هجوم بردوازدجله بی کشتی بگذشت وبدژهوخت گنگ تاخت و بر آن دست یافت و دو خواهر جمشید شهرناز و ارنوازرا رها کرد و از ضحاك که در این ایام بهندوستان رفته بود خبر یافت و باشارت آندو خواهـر درکاخ ضحاک بود تا او ازکار فریدون خبر یافته بدژهوخت گنگ آمد و نهانی خود را بکاخ خویش رسانید و فریدون را با شهر ناز درکاخ یافت و از رشك درکاخ جسته با خنجر بدان دو حمله برد اما فریدون گرزی برتارك او نواخت چنانکه برزمین پست شد و خواست او را بکشد اما براهنمایی سروش دست از این کار بداشت واورا مقید ساختو بدماوند کوه درغاری بمسمار بست . فریدون سه پسر داشت بنام ایـرج و سلم و تور و دختران سرو شاه یمن را بزنی برای آنان گرفت و ممالك خـود را برسه قسمت کرد . توران را بتور و ایران را بایرج وروم را بسلم داد . تورو سلم ایرج را بنامردی کشتند وفریدون بدست منوچهر کین ایرج بخواست وشاهی بمنوچهرسپرد ودر گذشت .

در اوستا از فریدون چندین بار خاصه آنجا که ازسقوط فرمانروایی اژی‌دهاك سخن میرود نامی برده شده است : در وندیداد(فرگرد اول فقرهٔ ۱۷) چنین آمده‌است: چهارمین کشوری که آفریده‌ام ورِن[1] دارای چهار گوشه است همانجا که ثرِاتئون[2] بر اندازندهٔ اژی دهاك بجهان آمد.

دریسنای نهم معروف به هوم یشت (فقرات ۷ ـ ۸) چنین آمده است که«دومین باراثوی[3] هئوم را ازمیان مردم بکار برد وبپاداش پسری بنام ثراتئون از خاندان توانا ازاوپدیدآمد که اژی دهاکرا کشت .»

در یشت ۵ (آبان یشت فقرات ۳۳ و۳۴) چنین آمده است که ثراتئون پسر اثوی از خاندان پهلوانی در کشور ورن صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای

---

۱ ـ Varena ۲ ـ Thraetaona ۳ ـ Athwya

Marfat.com

اَناهیتا (ناهید) قربانی کرد و ازو درخواست تا بر اَژی دهاک ... چیرگی یابد ودو زن او اَرِنَوَک و سَنْگْهْوَک‌را ازو برباید . و در یشت١٤ (بهرام یشت فقرات٣٩-٤٠) و یشت ١٥ (رام یشت فقرات ٢٣ ـ ٢٥) ویشت ١٧ (ارت یشت فقرات٣٣ـ٣٤) نیزعین این مطالب تکرارشده است .

در یشت ١٩ (زامیاد یشت فقرات ٣٦ ـ ٣٧) چنین آمده‌است که فَرّ کیان پس از جدایی از جمشید به ثْرَاِتَئُون از خاندان اَثْوَّی که از همهٔ مردمان مگر زردشت پیروزتر بود رسید .

درآبان یشت (فقرات ٦١ ـ ٦٦) داستانی از فریدون یاد شده که خلاصهٔ آن چنین است : «پَاُورْوُ ویفْرَنَواز) [1] ناهید را بستود . وقتی که ثْرَاِتَئُون فاتح نیرومند اورا بصورت کرکس درهوا بپرواز آورد و بهمین سبب سه‌روزو سه شب در جست‌وجوی خانهٔ خویش بود ونمیتوانست درآن فرودآید. در پایان سومین شب بسپیده‌دم زورمند رسید و به اردویسور ندا درداد که ای اردویسوراناهیتا بیاری من بیا و پناهم ده . پس اردویسوربصورت دختری زیباروان شد وبازوان اورا بگرفت وبزودی اورا بزمین وخان و مانش فرودآورد .

در متون پهلوی ازفریدون بسیارسخن رفته است و من در اینجاتنها چند نمونهٔ مختصراز آنها نقل می کنم :

در فصل ٣٣ بند هشن چنین آمده است که درآغاز هزارهٔ دوم اَژی دَهاک دُوشْ خْوَتائیه [2] (پادشاهی بد) برپای کرد وهزارسال پادشاهی بکرد ودرآخرهزاره‌فریتون او را بگرفت وببست . درهزارهٔ سوم فریتون کشوربخش کرد...

در اَئوکِمَدَئچا از فریدون چنین‌یاد شده است : هیچکس از مرگ نرست و اگرچنین بودی دَهاک زشت کردار که‌هزارسال ونیم روز کم دُوشْ خْوَتائیه (سلطنت بد) کرده و جادوی و گنهکاری در جهان پراکنده بود از آن برحذر میماند وفریتون

---

١ - Paurvô Vifra Navaza

٢ - dush xvatâih

Marfat.com

که اژی دها ک زشتکار را بند برنهاده بود و دیوان مازندران را بزنجیر کرده از آن می‌اندیشید .

در مینو گ خرت (فصل ۲۷ فقرات ۳۸ ـ ٤۰) چنین آمده است: «ازفریتون سوذ این بوذ ، شکستن و بستن اَژی دهاك بیْوَراسپِ گران گناه ، وآن شاه بس دیوان مازَنْدَر (مازندران) بزد واز کشور خُنیَرس براند . » و در همین فصل (فقرهٔ ۸) آمده است که اُهْرَمزد جم و فریتون وکاوس را فناناپذیرخلق کرده بود .وباز درهمین کتاب نگاشته است (فصل ۲۱ فقرهٔ ۵۷) که فریتون را مانند جم و کی‌اوُس[1] (کاوس)اُهْرَمزد شکوه و نیرومندی وفَرّ بخشید .

بنابر آنچه درفصل ۳۲ بندهشن آمده پادشاهی فریتون ۵۰۰ سال از ۸۰۰۰ سال از آغازخلقت جهان گذشته تا سال ۸۵۰۰ بطول انجامید و در همین فصل سلسلهٔ نسب فریتون چنین ذکرشده است :

فریتونِ اَثفیان‌پسر پورتراُ[2] (پورگاو) پسرسیاك تراُ[3] (سیاك گاو)پسرسپِتْ‌تراُ[4] (سپید گاو) پسر گَفْرَتراُ[5] «گَفْرَگاو» پسر رَملتراُ[6] پسر وَنفرغِشن[7] پسرجَم . اجداد فریدون تاونفرغشن همه ملقب به اثفیانند واینان تمام درمدت هزارسال‌سلطنت‌ضحاك میزیسته وهریك صد سال زندگی کرده‌اند .

آنچه تاکنون دیده ایم منقولاتی از اوستا و بعضی از متون پهلوی است و اکنون باید ازمجموع این اشارات فریدون را چنانکه در اوستا وآثار پهلوی یاد کرده‌اند بشناسیم .

نام فریدون در اوستا « ثْرِاِتئون » و در ودا « ترای تن »[8] است . همین اسم در متون پهلوی فریتون « با یاء و واو مجهول » و در فارسی فریدون شده است . پدر او

---

۱ – Kai - ûs　　۲ – Purtôrâ　　۳ – Syâktôrâ

٤ – Spêt - torâ　　٥ – Gafratôrâ　　٦ – Ramâtôrâ

۷ – Vanfargeshn　　۸ – Traitana

Marfat.com

چنانکه دراوستا دیده شده است اَثْوی[1] نام داشت و این مطلب دریسنای نهم ویشت پنجم بخوبی روشن است. در ودا معادل این نام آپتی[2] و این آپتی پسر آب و برآرندهٔ روشنی ازابر است.

داستان فریدون درودا بشکل خاصی موجود است بدین معنی که تْریتَ آپتی[3] اژدهایی را که صاحب سه سروشش چشم بود کشت. این اژدها چنانکه درداستان ضحاك دیده‌ایم داس نام داشت وپهلوانی که بااو بجدال برخاست یعنی تْریتَ معمولا بنام «تْرایْ تَنَ» خوانده میشود وترای تَنَ بعین همان «ثْرَاِتَئُونَ» دراوستا یعنی فریدون شاهنامه است چنانکه آپتیَّ همان اَثویَّ دراوستا واَثفیان درمتون پهلوی واَثفیان وآبتین در کتب اسلامی است وداس همان دَهاك یعنی ضحاك[4].

دربعضی ازقطعات اوستا اَثْویَّ نام پدر فریدون ودربعضی دیگر مثلاً یشتهای ۱۵ و۱۷و۱۹ نام خاندان اوست. این خاندان دراوستا باصفاتی حاکی ازقدرت وثروت یاد شده‌است. مثلادریشت۲۳موسوم به‌آفرین‌پیغامبرزردشت (فقرهٔ٤) صفت خاندان اثْویَّ دارندهٔ گله‌های فراوان است. دارمستترمعتقد است که‌افراد خاندان اَثْویَّ مردمی‌زارع بودند چه نام‌بیشترآنان باجزءِ گاو(دراوستا گَئوْ) مرکب‌است‌مثلاپورُ ترادراوستا باید معادل پورو گَئو[6] و سیاکُ ترا بایدمعادل سیّاوَ گَئو[7] و«سْپِتْ تُرا» باید معادل سْپَئِتَ گَئو[8] باشد[9]. واین نکته را باید بیاد داشت که «تُرا» کلمهٔ آرامی معادل ثَورعربی وهوزوارشی‌است که هنگام تلفظ باید گاوخوانده شود وبنابراین مثلاپُورو تُرا معادل است با پُرگاو(دارندهٔ گاوبسیار) وسیاکُ ترامعاداست‌باسیاه گاووسْپِتْ تُرا باسپید گاووروایت طبری[10] وبیرونی[11] که اسامی بیشتراجداد فریدون رابا گاوهمراه آورده‌اند نظر ما را تأیید

---

۱ – Athwya ۲ – Aptya ۳ – Trita Aptya

٤ – درباب داستان فریدون درودا رجوع کنید بمقدمهٔ ترجمهٔ اوستای دهارله de Harlez ص ۱٤۱ و زند اوستای دارمستتر Darmesteter ج ۱ ص۸٦

٥ – gao ٦ – Pouru gao ۷ – Syâva gao

۸ – Spaêta gao ۹ – زند اوستای‌دارمستتر ج۲ص٦۲٥

۱۰ – تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۲۷ ۱۱ – الاثارالباقیة ص ۱۰٤

Marfat.com

می کند.

وجود نام اَثوْیَ با شکل آپْتیَ درودا میرساند که داستان این پهلوان دارای قدمت زیاد ومتعلق بدوره ییست که هنوزدوقوم هندی وایرانی ازیکدیگرجدا نشده بودند.

آپْتیهٔ ودا و اَثوْیَهٔ اوستا درشاهنامه آبتین شده است. این نام بشکل اسپیان یا اثفیان دربند هشن نام خاندان فریدونست نه نام پدرفریدون و دراین کتاب چنانکه دیده‌ایم نام پدراو پر گاونگاشته شده استومنشاءِ این روایت یقیناً برخی ازقسمتهای اوستاست که درآنها فریدون ازخاندان اثفیان شمرده شده‌است نه‌پسراثفیان. چنانکه درشرح داستان جمشید دیده‌ایم بنابرآنچه دربند هشن آمده از یِم و یِمَگ یعنی جم و خواهراوجفتی مرد وزن پدیدآمد بنام میرگ‌اثفیان وزیانگ زرشام واین میرگ‌اثفیان جدا علای فریدونست واورابهمین سبب ازخاندان اثفیان شمرده‌اند.

یکی‌ازقسمتهای داستان ثرِاَئون دراوستا که انعکاس خفیفی درداستانهای بعدی وشاهنامه کرده است داستان این پهلوانست باویفرنوازَ[1] که دریشت پنجم بتفصیل ذکر شده ونام‌اودریشت۲۳ یعنی آفرین پیغامبرزرتشت تکرارشده. دراین‌یشت بکی گشتاسپ دعا شده است که: «ای کاش تومانند ویفرنوازبتوانی برود رَنگْهَه[2] برسی» (فقرهٔ۴۵) درشاهنامه چنانکه دیده‌ایم‌مذکوراست چون فریدون هنگام‌حمله برپایتخت ضحاک برود دجله رسید وازنگهبان رود برای گذشتن ازآب اروند مدد خواست نگهبان رود بگفتاراوتوجهی نکرد و کشتی نداد وفریدون نیزناچاربا‌سپاهیان ستوردرآب افگند و ازاروند رود بگذشت. دراینجا می‌بینیم که درشاهنامه داستان گذاره کردن اروند رود کوتاه شده است ومی‌توان چنین پنداشت آن نگهبان رود که فریدون را بکشتی مدد نکردتاازرودرنگهه یعنی اروندرودیادجله بگذردهمان «پئوروویفرَنَوازَ» است که‌دریشت ۵ و۲۳ ازویاد شده است. فریدون ویفرنوازرا که با اوازدرمخالفت درآمده بود بشکل

---

۱ -- Vifra Nvaza ۲ – Rangha

Marfat.com

کرکس درآورد ودرهوا بپرواز انداخت واوچندان سرگردان بود تاسرانجام «اردویسور اَناهیتا» (ناهید) بفریاد وی رسید وبخان ومان خویشش باز گردانید وشاید بهمین دلیل باشد که حمزة بن الحسن فریدون راپدیدآورندهٔ جادوی دانسته است[1].

ونیزشاید بهمین سبب باشد که درشاهنامه فریدون گاه افسونگر خوانده شده است چنانکه در این بیت که از مخاطبات افراسیاب بکیخسرواست می بینیم:

مکن گر ترا من پدر مادرم ز تخم فریدون افسونگرم

و همچنین فریدون هنگام استقبال از فرزندان خود که از نزد سرو شاه یمن باز میگشتند برای آزمایش آنان خودرا بهیأت اژدهایی درآورد.

در کتاب اَئوگَمَدَئچا و مینُوگ خْرَت چنانکه دیده ایم چنین آمده است که فریدون دیوان مازندران را برانداخت ولی ازداستان نبردهای فریدون با دیوان وبند کردن ایشان درشاهنامه اثری نیست.

از گاو پرمایه در اوستا وآثار پهلوی تاآنجا که اطلاع دارم سخنی بمیان نیامده است. گاو پرمایهٔ شاهنامه درآثار فارسی گاه بشکل پرمایون دیده میشود مثلا دراین بیت از دقیقی:

نوبهار آمد جشن ملك افریدونا آن کجا گاو نکو بودش پرمایونا[2]

اما بعقیدهٔ من میان این گاو پرمایه یا گاو پرمایون با نام پدر فریدون درمتون پهلوی یعنی پرگاو که بمعنی دارندهٔ گاو بسیار است ارتباط بسیار نزدیکی وجود دارد ویااقلا وجودکلمهٔ گاو دراسامی نیاکان فریدون مایهٔ پیدا شدن داستان گاوپرمایه درروزگاران اسلامی شده است.

درمآخذ اسلامی راجع بفریدون مطالب فراوان میتوان یافت ومن تنها دراینجا ببرخی ازآنها اشارتی میکنم. ابوریحان نسب فریدون را بنابررأی جمهورفرس چنین ذکر کرده است: فریدون پسر اثفیان گاو پسر اثفیان نیکاو پسر اثفیان پسرشهر گاو پسر

---

۱ ـ سنی ملوك الارض ص ۱۰۱ ـ راجع بداستان وبفریوار رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ۲ حاشیهٔ ص ۳۸۲ و اوستا ترجمهٔ دوهارلو de Harlez چاپ دوم ص ٤۲۱.

۲ ـ لغت فرس اسدی، چاپ تهران ص ۳٦۳

Marfat.com

اثفیان اخنبکاو (ن ب.اخسنکاو) پسر اثفیان اسبیذکاوِ پسر اثفیان دیزه کاوپسر اثفیان نیکاوپسر نیفروش پسر جم و ملقب به موبد[1] .این اسامی بیشتر تحریفهایی از اسامی پهلوی اجدادفریدونست مثلاپدر فریدون باجزءِ اخیرلقب خودیعنی «گاو» ذکر شده‌وچنانکه میدانیم نام اصلی او در پهلوی پرگاو است . پدر پرگاو در ادبیات پهلوی یعنی سیاك گاو (سیاه گاو) ازطریق تحریف نیك‌کاو و بعد نیکاو شده . لقب شهرکاو یعنی اثفیان جداگانه و ظاهراً براثر اشتباه نساخ فرد تازه‌یی پدیدآورده است و گویا اصلا اثفیان شهرگاو بود و با این فرض از فریدون تاجم در الآثارالباقیه یازده‌تنند درصورتیکه‌در متون پهلوی هشت تا ده تن مذکور شده‌اند . روایت طبری با روایت بیرونی چندان اختلاقی ندارد ولی نسب فریدون درمجمل‌التواریخ بکلی با این دو مغایراست زیرادر این کتاب فریدون پسر اثفیان پسر همایون پسر جمشید است[2] . بنابر روایت صاحب مجمل‌التواریخ فریدون از شهرنازخواهرجمشید دوپسر (سلم وتور) و از ارنوازخواهر دیگرجم پسری بنام ایرج آورد . ارنواز و شهرناز دوخواهرجمشید وزن ضحاك بودند که فریدون آندو راازضحاك ربود وهم بسترخود ساخت[3] . داستان تعلق فریدون بارنواز و شهرناز چنانکه دیده‌ایم در اوستا چند بار یاد شده اما این دو زن در اوستا خواهر جمشید نیستند .

در باب غلبهٔ فریدون برضحاك و چگونگی آن در کتب اسلامی روایات متعدد آمده و بعضی از اعیاد نیز بعهد فریدون منسوب شده و ازآنجماله است جشن مهرگان که از بزرگترین اعیاد ملی و دینی ایرانیان ودرعظمت همسنگ نوروز بود . مهرگان بزرگ که از بیست و یکم مهرآغازمیشد بیاد غلبهٔ فریدون برضحاك بود[3] وبیرونی نوشته است که بستن کستی و زمزمه را فریدون از این هنگام بشکرانهٔ این فتح و دورکردن شرّ ضحاك از خلق خدا مرسوم ساخت . جشن « درامزینان » یا «کاکثل» را نیز که درشب شانزدهم دی ماه برپا میکردند بعهد فریدون نسبت داده‌اند[4] و تفصیل آنرا قبلا درشرح سلطنت ضحاك دیده‌ایم .

---

۱ — الاثارالباقیه ص ۱۰٤ . ۲— مجمل‌التواریخ ص ۲۷ ۳ — الاثارالباقیه ص ۲۲۳ ،
٤ — ایضاً ۲۲۷

Marfat.com

نام سروپادشاه یمن وپدرزن ایرج وسلم وتور دردینکرت[1] پختسرو[2] آمده است که شاید محرف «پت خسرو» باشد[3].

۷ - ایرج

وداستان اوباسلم ونور

مهمترین قسمت داستان فریدون تقسیم ممالك اومیان پسران خود ایرج وسلم وتورو کشته شدن ایرج بدست برادران و کین خواستن منوچهر ازعمان خویش است. خلاصهٔ این داستان درشاهنامه اینست که فریدون کشورخودرا میان سلم وتـوروایرج قسمت کرد. روم را بسلم وتوران را بتوروایران را بایرج داد. سلم وتوربرایرج حسد بردند وبپدرپیغام‌فرستادند وخود بکینه‌جویی آمدند. فریدون ایرج‌را بمقابله فرستاد وایـرج بابرادران ازدردوستی ووداد درآمد اما آنان بدیـن کارتـن درندادند وایرج را بنامردی هلاك کردند. فریدون بکین‌خواهی ایرج کمربست وچون منوچهرپدیدآمد اورابکین‌جویی ایرج فرستاد ومنوچهرسلم وتوررا بکشت.

دراوستای موجود باین داستان اشارتی نرفته‌ولی‌ظاهراً وبنابرآنچه در دینکرت آمده درچهرداد نسك که نام یکی ازنسکهای مفقود اوستاست ازتقسیم ممالك‌فریدون میان سه پسرش «سَرْم»[4] و«توچ»[5] و«اِرِچ»[6] یاد شده‌بود.

درفقرهٔ۱٤۳ازیشت۱۳(فروردین یشت) از کشورهـای «ائیرین»[7] و«توئیرین»[8] و «سَئیریمین»[9] نام برده وازفروشی مردان وزنان پاك این کشورها مدد خواسته شده‌است بدین ترتیب: «فروشی‌های مردان پاك کشورهای ائیرین را می‌ستاییم. فروشی های زنان پاك ائیرین‌رامی‌ستاییم. فُروَشی‌های‌مردان پاك کشورهای تُوئیرین‌رامی‌ستاییم.

۱- کتاب هشتم فصل ۱۳ فقرهٔ ۹.
۲ - paxtsraw
۳ - patxusrav
٤- Sarm
٥ - Tûtch
٦ - Erêtch
۷ - Airyana
۸- Tûiryana
۹ - Sairimyana

Marfat.com

فروشی‌های زنـان پاک کشورهای توئیرینَّ رامی‌ستاییم . فْـرَوَشیهای مـردان پـاک کشورهـای سَئیریمین را می‌ستاییم . فْـرَوَشی‌های زنـان پاک کشورهـای سَئیریم را می‌ستاییم .»

در فقـرهٔ ۱۳۱ از همین یشت فـروشی «مَنـوش چیثرَ»[1] (منـوچهر) پسـر اَئیریَّ[2] (ایرج)ستوده‌شده و بدین‌ترتیب‌از ایرج یعنی یکی از پسران سه گانهٔ داستانی فریدون نامی آمده است .

بعضی ازمحققان ازوجـود این اشارات دریشت ۱۳چنین پنداشته‌انـد که مؤلف فـروردین یشت ازداستان تقسیم‌جهان میان پسران ثْـرَاِتَئونَ یعنی سَرْمْو اِرِچ و تُوچ آگاه بود .

اما همچنانـکه گفته‌ایـم ازتقسیم کشور میان سه پسرفریدون بصراحت دراوستا یاد نشده و گویا در کتاب چهرداد چیزی ازایـن مقوله بوده است زیرا در کتاب هشتم دینـکرد (فصل۳فقرات۹ـ۱۰» عناوین داستان مذکورچنین آمده‌است :

« فریدون خدیوخونیَرس و شکستی که بـگرزها کَ وارد ساخت ـ فتح سرزمین مازندران وتقسیم خونیرس بین‌سرم وتوچ واِرچ سه‌پسرخود ـ حکومت منوش‌چهر نوادهٔ اِرِچْ برایران .»

درفصل۳۳ازبندهشن چنین آمده‌است کـه «درهزارهٔ سوم‌فریتون کشوربخش کرد. سَرم و« تورچ »[3] اِرِچ را کشتند وفـرزندان هُوبَختکان را پراگندند . اندرهمین هزاره منوشچهر زاد و کین اِرِچ بخواست .»

در فروردین یشت علاوه برسه قوم ایرانی و تورانی وسئیریمی دو قوم دیگربنام «سائی‌نی» وداهی‌نام برده شده‌اند وباین ترتیب درفروردین یشت‌ازپنج قوم نام‌برده وپنج کشورشناخته‌انـد نه سه کشوروازهمینجا اختلافی راکه میان یشت۱۳ ومتون پهلوی

---

۱ ـ Manush-tchithra ۲ ـ Airya ۳ ـ Turtch

Marfat.com

موجوداست‌مشاهده می کنیم وحتی‌باید بدانیم که درفروردین یشت اثری‌ازتقسیم کشور فریدون یافته نمیشود وملتهایی که بنابراعتقادایرانیان شرقی‌جمعیت مزدیسنان‌جهانرا تشکیل میدادند پنج‌تا بودند .

بنابراین باید منشاءِ فکرتقسیم کشورفریدون رابسه بخش پیدا کرد :

داستان تقسیم یك شاهنشاهی بزرگ‌میان سه پسر که پسر کوچکتر کشوراصلی را صاحب شده باشد ازایام بسیار کهن میان ایرانیان شمالی وجود داشت واین‌داستان را ایرانیان ازادوارقدیمتری بخاطرداشته وازمیان هند واروپاییان بکشورخودآورده بوده‌اند .

چنانکه درشرح داستان هوشنگ وتهمورث‌دیده‌ایم‌هردوت ازفقرات ۵تا۷ کتاب چهارم خود یکی ازداستانهای قوم سك را نقل کرده که بنابرآن کولاگزایس[1] (کولاشاه) ممالك خودرا میان سه‌پسر خویش تقسیم کرد و قسمت اصلی را بکهترین آنان داد . این افسانه اگر هم اصلا میان هند و اروپاییان نبود وازآنان بسکاها و ایرانیان نرسید لااقل در یك روزگاراز قوم سك بایرانیان شمال شرق رسیده وآنگاه بشکل داستان‌تقسیم ممالك فریدون میان سه پسرخود سلم وتور وایرج‌درآمده‌وصورت تازه‌یی یافته است .

درباب زمان دخول افسانهٔ مذکور در تاریخ داستانی ایران بایدبیك بحث زبان شناسی متوسل شدبدین معنی که‌از شکل ظاهری کلمهٔ ایرج وتحقیق درباب حروف آن یاری خواست .

حرف ج فارسی در دورهٔ نسبة جدیدی ازحرف «ژ» که در لهجهٔ مرکزی ایران یعنی زبان اصلی دورهٔ اشکانی وجود داشته ساخته شد واین‌حرف معادل است باحرف «ز»از لهجهٔ جنوب غربی ایران که ساسانیان بکارمیبرده‌اند . شکل پهلوی نام ایرج یعنی ارچ که چ در آن ممکن است «ژ» یا «ز» تلفظ شود می‌بایست‌هنگام خواندن «ارژ» بتلفظ درآید وبنابر این قیاس میتوان‌تصور کرد که اسم ارژازه‌بتکرات دورهٔ

---

۱ - Kolaxais

Marfat.com

اشکانی است . اما تاریخ این داستان را از دورهٔ اشکانیان فراتر نمیتوان برد چه افسانهٔ تقسیم جهان بسه کشور بزرگ مؤید وجود یك شاهنشاهی متحد در ایرانست که از دشمنان شمالی وغربی و شمال شرقی تهدید میشد . دو دورهٔ هخامنشی تنها یك حکومت مقتدر یونانی درمغرب موجود بود ولی در شمال ایران هیچ قدرت سیاسی مهمی وجود نداشت و تنها دردورهٔ اشکانیست که شاهنشاهی ایران از سوی این مرز نیز دچارتهدید گردید یعنی از جانب طوایف تخار و الان و خز اینها . بنابراین می‌توان گفت که در دورهٔ اشکانی جهات دخول وقبول افسانهٔ تقسیم سه گانه بیشتر وجود داشت وافکار عمومی بیشتر مستعد ابتکار یا قبول چنین داستانی بود .

ایرانیان این دوره از روی تحقیق نمی‌دانستند که ملتهای تور [۱] وسَئی ریم [۲] که نامشان در فروردین یشت آمده چه کسانی بودند ولی این دو نام را بر ملتهای دشمن که دراین هنگام در دو مرز ایران (شمال وشمال شرقی ـ مغرب) زندگی میکردند اطلاق نمودند وسیئریم به ملتهای یونان وروم و الان، وتور بملّتهای شمال شرقی یعنی قبایل تخار وخیون و بعدها به هفتالیان وسر انجام بر قبایل ترك اطلاق شد [۳]

از نام کشور های « ائیرین » و « توئیرین » و « سَئیریمین » دردوره های نسبةً جدیدی که شاید دورهٔ اشکانیان باشد نام سه پهلوان داستانی ارچ وتُورچ و سَرْم پدید آمد و ازدو قبیلهٔ تور وسَئیریم نخستین درسمت مشرق و دومین درجانب مغرب قرار گرفت .

وجه تسمیهٔ سلم وتوروایرج درشاهنامه باتفصیلات بیشتری مذکورشده است بدین ترتیب: پس از آنکه پسران سه گانهٔ فریدون بادختران سروشاه یمن ازدواج کردند وازیمن بقصد ایران باز گشتند فریدون برای آزمایش ایشان بصورت اژدهایی دربرابرشان رفت. نخست ببرادرمهتر روی آورد واو گفت مرد خردمند بااژدها بجنگ برنمیخیزد وازوی روی بتافت . آنگاه بر برادردیگر تاخت واونخست کمان را بزه کرد و گفت درکارزارشیر

---

۱ ـ Tûra ۲ ـ Sairima

۳ ـ درباب زمان ظهور افسانهٔ ایرج وسلم وتور رجوع کنید به :

Arthur Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 25

Marfat.com

دمنده وجنگی سواررا باهم فرقی نیست وباهر کدام که پیش آیند باید بجنگ برخاست. امابهمین مایه بسنده کرد وروی برتافت . پس فریدون ببرادر کهتر روی آورد ، اوتیغ ازنیام بر کشید وعنان را گران کرد ونام خود بگفت و گفت تودربرابرماشیران ازپلنگی بیش نیستی،دراینجا مایست وباز گرد و گرنه پاداش بدخویی ترا خواهم داد . چون فریدون چنین دید وهریك را بیازمود ازپیش ایشان برفت وآنگاه باآیین وسازچنانکه درخورفرزندان بود پیش آمد وازروی آزمایشی که ازپسران کرده بود هر یك را بنامی خواند . مهین را که ازکام اژدها به «سلامت» جست «سلم» نامید ومیانین را که از آغاز تیزی ودلیری نموده بود بتناسب خوی تند «تور» و کهین را که باسنگ وهنگ وتدبیر ورای بودایرج خواند. آنگاه کشورخودرامیان سه پسر بخش کردوروم وخاوربسلم دادواورا خاورخدای خواندند وتوران زمین رابتوربخشید واورا تورانشاه خواندند وایران ودشت نیزه وران(عربستان) را بایرج داد واورا ایران خدای خواندند .

بعضی از نویسندگان و مورخان قدیم مانند طبری نام پسر بزرگتر فریدون را سرم نگاشته‌اند و این درست با اصل پهلوی آن موافقت دارد که خود از اصل اوستایی «سئیریم» بود . اما چون درالفبای پهلوی راء ولام مشتبه میشوند (زیراهردو صوت تنها یك شکل دارند) فردوسی و همچنین صاحب مجمل‌التواریخ سلم را که با ریشهٔ عربی (س ل م) هم مطابقت دارد انتخاب کردند . درالآثارالباقیه (ص ۱۰۴) بجای سرم شرم ضبط شده است .

برخی ازمحققان کوشیده‌اند «سَئیریمَ» را باکلمهٔ روم ارتباط دهند و از یك اصل بدانند و«سریم» را با هروم یا اروم که تلفظ پهلوی روم است شبیه و همسان شناسند[1] اما پیداست که این کوشش بر هیچ اصل زبانشناسی متکی نیست . قوم «سئیریم» را بیشتر خاور شناسان مانند مارکوارت[2] همان قوم «سَرْمت»[3] یا «سوروماتَ»[4] که در کتاب اول تاریخ هرودت از آن یاد شده میدانند که در شمال

---

۱ - رجوع شود به : Modi Ariatic Papers, Bombay 1905, p.244

۲ - Marquart ۳ - Sarmat ۴ - Souromat

Marfat.com

شرقی بین وُلگا وشمال دریاچهٔ آرال زندگی میکرده وایرانی نژاد بوده‌اند[۱] .

نام تور در متون پهلوی چنانکه دیده‌ایم بشکل تُوچ[۲] و تُورچ[۳] وجوددارد. از شکل نخستین درآثارعربی طوج وطوس واطوج وتوز و توژ[۴] و از شکل دومی‌تور[۵] در شاهنامه ومجمل پیدا شده است[۶] .

۸ = منوچهر

آغاز دورهٔ پهلوانی

منوچهر پادشاه معروف داستانی و نوادهٔ فریدون و کشندهٔ کین ایرج از سلم و توز است . بنا بروایت فردوسی پس از قتل ایرج یکی از کنیزکان اوبنام ماه‌آفرید دختری‌آورد که فریدون او را ببرادر زادهٔ خود پشنگ داد و ازیشان پسری بوجود آمد و منوچهر نام یافت وچون بحد رشد رسید فریدون سپاه و ساز وبرگ فراهم کرد و بکین خواستن ایرج مصمم شد . سلم وتورچون این بشنیدند در خاور زمین سپاهی عظیم گردآوردند و منوچهر هم از تمیشه پایتخت خویش بیرون راند و با گروهی از پهلوانان مانند کرشاسپ وسام ونریمان و قارن پسرکاوه وسیصد هزارسپاهی بجنگ دو

---

۱ ـ رجوع کنید بتحقیقات اوستایی تألیف کریستن سن

۲ ـ دینکرد کتاب ۸ فصل ۱۳ ۳ ـ بند هیشن فصل ۳۳ .

۴ ـ بیرونی ، الاثارالباقیه ص ۱۰۲ - مسعودی ، مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۶ وچاپ قاهره ج۱ ص ۹۷ ـ دینوری ، اخبارالطوال ص ۱۱ ـ ثعالبی ، غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۴۱ .

۵ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲۷ .

۶ ـ گذشته از مآخذ مذکور درباب داستان ایرج و سلم و تور از منابع ذیل استفاده شده است :

Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 16–17 , 22–25 .

Minorsky : Art. Tûrân, Encyclopédie del'Islam.

De Harlez : Avesta, Introduction p . CXLI.

Darmesteter : Zend–Avesta' Vol. II, p. 551 , 399 .

آقای پورداود ، یشتها ج ۲ از ص ۵۲ ببعد .

Marfat.com

خونی شتافت ونخست توررا بکشت وسرش نزد فریدون فرستاد. آنگاه قارن بگشودن دژالان رفت (مورخان یکی‌ازنواحی‌حکومت سلم را الان دانسته‌اند که درحدود باختر واقع‌است) وآنراویران ساخت. دراین هنگام کاکوی نبیرهٔ ضحاك ازدژهوخت گنگ بیاری‌سلم آمدولی‌بدست منوچهر کشته‌شد وسلم‌نیزهنگامی که بجانب‌دژالان‌میگریخت گرفتاروه‌قتول گشت. منوچهرپس‌از کشیدن کین‌ایرج بایرانزمین بازآمد وبدتمیشه نزد نیارفت و فریدون اورا بپادشاهی بر گزید وخود چند گاهی درسوگ هرسه فرزند می گریست تاازجهان برفت. منوچهرصد وبیست سال پادشاهی کرد. درایام سلطنت اوسام به مازندران رفت وباکرکساران وسکساران جنگید وایشانرا بشکست وهنگام مرگ سلطنت رابپسرخود نوذرسپرد.

ازداستان منوچهردراوستا اثری نیست وتنها نامی ازو وخاندان اودرفقرهٔ ۱۳۱از یشت۱۳ یعنی فروردین یشت آمده است. بنابرآنچه ازاین‌یشت برمیآید «منوش‌چیثر» پسریا یکی‌ازاعقاب ائیریَ (یعنی ایرج) است. درآثارپهلوی ازوچند بارسخن رفته و داستانش بتفصیل ذکرشده‌است. درفصل ۳۲ بندهشن ساسلهٔ نسب منوچهرتافریدون‌چنین‌ذکر شده‌است: منوش‌چهرپسرمنوشکرنر[۲] پسرمنوشکرنک[۳] پسر «کمم‌ثرا»[۴] پسر «زوشا»[۵] پسر «فرگزگ»[۶] پسر «گزگ»[۷] که دخترارچ (ایرج) بودوارچ‌پسرفریتون.. دربرخی ازنسخ دیگرهمین کتاب بین زوشا و کمم ثرا چهارنسل دیگرافزوده شده است بدین سیاق: «فرگزگ» که ازو «بیتک»[۸] وازو «ثریتک»[۹] وازو «ائیرک»[۱۰] بوجود آمد[۱۱].

درهمین فصل بندهشن فقرات۹-۱۴چنین آمده است که ازایرج ده‌پسریکی بنام

---

۱ - Manush - tchithra ۲ - Manshkarnar

۳ - Manushkarnak ۴ - Khamamthôra

۵ - Zusha ۶ - Fragôzag ۷ - Gôzag

۸ - Bitak ۹ - Thritak ۱۰ - Airak

۱۱ - نقل از مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دوهارله de Harlez ص ۲۲۷.

Marfat.com

«وانی‌تار» ودیگربنام « واناستوخ» ویکدختربنام گُزَگ بوجودآمدند . پسران ایرج را سلم وتور کشتند ولی فریدون دختر ایرج را نجات داد وازپسران پنهان کرد . ازاین دختردختری‌بوجودآمد ولی‌سلم وتورازوجود اوآگهی‌یافتند و مادرش گُزَگ را کشتند. فریدون دختر گُزَگ را پنهان ساخت وفرزندان اورا تاده نسل حفظ کرد تا منوش‌چهر بوجودآمد [1] .

درفصل۳۴ کتاب بندهشن چنین‌آمده‌است که منوش‌چهرصدوبیست سال‌پادشاهی کرد . اوازاعقاب اِرِچ بود و انتقام او را گرفت وسَرْمْ وتُورْچْ را کشت [2] و بازبنابرهمین فصل ازبندهشن پس‌ازچهارده نسل نسب زردشت بمنوشچهرمیرسد [3] .

درفصل۳۳ بندهشن معنون بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که بایرانشهرآمد» درباب پادشاهی منوچهرچنین نگاشته شده است (فقرات۳و۴) :

« درهزارهٔ سوم فَریتون کشوربخش کرد . سَلْمْ وتورچ اِرِچ را کشتند و فرزندان هُوبَختکان راپـرا گندند . اندرهمین هزاره منوشچهرزاد و کین اِرِچ بخواست . پس افراسیاپ آمد ومَنُوشْچِهررا با ایرانیان به « پتشخوارگَر» [4] براند وبرآنان بیماری و نیازوبسی بالا فرود آورد . «فَرِشْ» [5] «نوتر» [6] پسرمنوشچهررا بکشت تابپیمانی [که میان منوشچهروافراسیاپ بسته شدمنوشچهر] ایرانشهرازافراسیاپ بستد.»ـدراین‌سطور ملاحظه کرده‌اید که پس ازقتل وغارتهای افراسیاب درایران‌آخرکاربپیمانی‌بسته‌شد که بموجب آن منوشچهرایرانشهررا ازافراسیاب بازستد .

درباب مصالحهٔ منوچهروافراسیاب‌داستانی‌ازآرِش شِواتیردرمتون اسلامی‌موجود است که ازداستانهای زیبای حماسی ومبتنی بربعض روایات اوستاست ومن درباب‌آرش واصل داستان اودرفصل دوم این گفتارسخن خواهم گفت .

داستان منوچهردرروایات پهلوی باآنچه درشاهنامه می‌بینیم اختلاف داردزیرا

---

۱ ـ نقل از یشتها تفسیرآقای پورداود ج ۲ ص ۵۲ .

۲ ـ مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دوهارله ص ۲۲۷ ۳ ـ ایضاً ص ۲۲۸

۴ـ Patashxvargar ۵ ـ Frash ۶ ـ Notar

Marfat.com

درشاهنامه منوچهرپادشاه‌فاتح بزرگیست که هیچگونه شکستی براو وارد نیامده است وحتی افراسیاب تورانی معاصروهم نبرد اونیست و درعهد پسرش نوذربعرصه می‌آید. نوذرچنانکه دربند هشن دیدیم درعهد منوچهر کشته شد امابنابرشاهنامه این‌مرد پس ازپدربپادشاهی نشست وچندگاهی سلطنت راند وبا افراسیاب جنگها کرده و شکستها دیده و سرانجام کشته شده است. در حقیقت قسمتهای اخیرداستان منوچهرتا حدی شبیه به داستان نوذر درشاهنامه است و من راجع بنوذر جداگانه و بموقع سخن خواهم گفت.

یکی ازخصایص دوران سلطنت منوچهردرشاهنامه وجود پهلوانان بزرگی‌است که قبلا ازآنان اثری درشاهنامه نمی‌یابیم. حماسه های پهلوانی وتوصیفات رزم‌آوران درشاهنامه فی‌الواقع وبتمام معنی‌ازاین هنگام شروع می‌شود وپیش ازاین ماازاینگونه مجالس رزم درشاهنامه نمی‌یابیم. درعهد منوچهر پهلوانانی ازقبیل قارن پسر کاوه و کرشاسب وسام ونریمان وزالزر ورستم بوجود آمدند که ایرانشهر ببازی وبهمت آنان از گزند تورانیان آسوده ماند. بحث درباب این پهلوانان جداگانه درفصل دوم همین گفتارصورت خواهد گرفت واکنون بنابرروش‌معمول‌خودبیعضی‌ازاقوال‌مورخان‌اسلامی درباب منوچهرتوجه‌می کنیم:

ازمیان سلسله نسب‌هایی که درتواریخ اسلامی برای منوچهرذکرشده نسب نامهٔ طبری از همه بنسب نامهٔ بندهشن نزدیکتراست. طبری نسب نامهٔ منوچهررا چنین ثبت کرده‌است[1]: منوشهرپسرمنشخورنرپسرمنشخواربغ‌پسرویرک‌پسرسروشنک‌پسر ایرج پسربن‌بتك پسرفرزشك پسرزشك‌پسرفرکوزك پسر کوزك پسرایرج پسرفریدون پسراثفیان پسرپرکاو(ظ: فریدن پسراثفیان پرگاو) وچنانکه می‌بینیم این‌شجرهٔ نسب ازبسیاری جهات باآنچه درذکرنسب منوچهرازبندهشن نقل شده نزدیکست. صاحب مجمل التواریخ[2] هم پس ازنقل چند قول درنسب منوچهربروایت طبری را نقل کرده است منتهی دراین نقل بوسیلهٔ ناقل ویابراثراشتباه‌کاتبان وناسخان تحریفاتی دراسامی

۱ – تاریخ طبری چاپ‌لیدن ج ۱ ص۴۳۱

۲ – مجمل‌التواریخ چاپ تهران ص ۲۷

Marfat.com

صورت گرفته است . درتاریخ طبری بجای کوزك بنت ایرج کوزك بن ایرج آمده‌است . اما درالآثارالباقیه این اشتباه موجود نیست[1] و بنابر نقل بیرونی کوزك دختر ایرجست نه‌پسر او ومنتهی درالآثارالباقیه منوچهر پسر کوزك دختر ایرج است وبدین طریق روایت بیرونی بروایت فردوسی نزدیکتر است وازاین هردو کوتاهتر سلسلهٔ نسبی است که‌دینوری نقل کرده‌ومنوچهر راپسر ایرج شمرده‌است[2] . امادرسایر امور یعنی ظهورافراسیاب دراواخر سلطنت منوچهر وحصاردادن منوچهردرمازندران وقتل اوواستیلابرایران ، قول دینوری باروایت بندهشن ودیگر مآخذ پهلوی نزدیکتر است .

ظاهراً درباب تاریخ داستانی ایران از آغاز سلطنت منوچهر تا آغاز فرمانروایی زو دوروایت موجود بود یکی مبتنی بر پادشاهی نوذر میان این دوپادشاه ودیگرمبتنی بر تسلط چند سالهٔ افراسیاب برایران وقتل منوچهرو ویران ساختن ایرانشهرو برپاشدن غائله وغوغای تورانیان درایران وپایان پذیرفتن آن باظهورزو.فردوسی وصاحب‌مجمل‌التواریخ وبرخی دیگر ازمورخان از روایت نخستین پیروی کرده‌اند ولی بسیاری از ثقات مورخین برقول ثانوی رفته وچنانکه دیده‌ایم و درشرح داستان نوذر نیزخواهیم دید این روایت بااصل داستان منوچهرو نوذر دراوستا ومتون پهلوی سازگارتراست .

۹ - نوذر

بنابروایت فردوسی نوذرپسرمنوچهر پس ازپدربشاهی نشست وبعد ازروزگاری ازراه پدربگشت ولشکریان ازاوبرمیدند . اما سام او را براه بازآورد . چون پشنگ پادشاه توران ازمرگ منوچهرونشستن نوذربجای اوآگاه شد دوفرزند خودافراسیاب واغریرث رابابزرگان توران زمین وسپاهی‌عظیم بجنگ نوذرفرستاد . افراسیاب نوذررا پس‌ازسدجنگ اسیر کرد وبکشت وکارها واژگونه گشت تازال بجنگ افراسیاب رفت وزورا پادشاه کرد .

---

۱ ـ الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۱۰۴

۲ ـ اخبارالطوال ص ۱۱

Marfat.com

نام نوذر در اوستا «نَئوتَرَ»[۱] آمده است و او پسر منوچهر و سر دستهٔ خاندان «نَئوتَرِیه» (نوذریان) شمرده میشود. این نام در ادبیات پهلوی نوتر[۲] ویا نودر[۳] آمده است[۴]. بنابر روایات پهلوی چنانکه قبلا دیده‌ایم نوذر در جنگهای افراسیاب با منوچهر کشته‌شد و بنابروایت فردوسی از نوذر دوپسر بازماند یکی گستهم و دیگری طوس. باین دواسم در روایات اوستایی وپهلوی هم باز میخوریم وبجای خود یعنی درفصل دوم همین گفتار از این‌دوشاهزادهٔ پهلوان سخن خواهم گفت.

چنانکه گفته‌ام نَئوتر (نوذر) پسر منوچهر مؤسس خاندانیست که در اوستا نَئوتَرِیه[۵] یا «نَئوتَرِیان»[۶] یعنی نوذریان نامیده شده‌است. از این خاندان چند بار در اوستا نام‌برده شده است (مثلا در آبان یشت فقرهٔ ۹۸ ورام یشت فقرهٔ ۳۵ وارت یشت فقرهٔ ۵۵) و از جملهٔ معاریف داستانی ایران جز طوس و گستهم کی گشتاسپ و زنش «هُوتَ اُوسا»[۷] باین خاندان‌منسوبند. انتساب طوس و گستهم بنوذر نسبی‌ولی انتساب کی گشتاسپ وپدرش «اَئُورْوَت اسپَ» (لهراسپ) بدین خاندان ازطریق تَبَنّی است‌زیرا بنا برروایت بندهشن زاب نبیرهٔ نوذر کیقباد جدّ گشتاسپ را بفرزندی پذیرفت.[۸]

طوس و گستهم درشاهنامهٔ فردوسی نیز فرزندان نوذر شمرده شده‌اند. این دو فرزند درجنگ اخیر نوذر باافراسیاب پورپشنگ بفرمان اوسوی پارس رفتند تاشبستان اورا بالبرز کوه برند وهنگامی که زال خواست جانشینی برای نوذر معین کند ایشان را لایق پادشاهی‌ایرانشهر ندانست‌ویکی‌از اعقاب‌فریدون یعنی‌زوپسرطهماسپ‌را بشاهی ایران برگزید.

چنانکه در ذیل‌داستان منوچهر دیده‌ایم از داستان سلطنت نوذر جز درشاهنامه وبعض مآخذ معدود دیگرسخنی نرفته است و بجای آن میان‌مرگ یا قتل منوچهر و

---

۱ - Naotara ۲ - Nôtar ۳ - Nodar

۴ - بندهشن فصل ۳۳ فقرهٔ ۴ - زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۸۵ - یشتها تفسیر آقای پورداود ج ۱ ص ۲۶۵

۵ - Naotarya ۶ - Naotaryâna ۷ - Hûtaosa

۸ - زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۹۰

Marfat.com

آغـاز پادشاهی‌زاب شرح سلطنت کوتاه افراسیاب در ایران و ویرانیها و آزارهای او یادشده‌است [۱]

۱۰ - زاب

بنابرروایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را کشت‌خود بشاهی‌ایرانزمین‌نشست وپهلوانان ایران بازال‌درانتخاب‌جانشین نوذر رایهازدند. زال طوس‌و گستهم‌فرزندان نوذر رالایق پادشاهی‌ندانست و باموبدان تدبیر کرد وسرانجام ایرانیان بجست وجوی کسی‌از تخمهٔ فریدون برخاستند وچون کسی‌را جز زو پورتهماسپ سزاوار گاه‌نیافتند اورا اگرچه سالخورده بود بپادشاهی نشاندند. زو پنج سال پادشاه بود. در آغـاز کار بیاری پهلوانان ایران زمین باافراسیاب جنگها کرد وچون خشکسالی‌وقحط جهانیان را آزرده کرده بود هردو جانب پس‌از پنج مـاه‌جنگ بصلح تن در دادند و قرار برآن نهادند که جیحون مرزایران وتوران باشد و دیگر کسی‌از سپاهیان ایران و توران از این‌مرز آنسوی ترنرود. «زو» مردی‌عاقل وعادل بودواز خون ریختن‌پرهیزداشت وپس ازپنجسال پادشاهی‌بهشتاد وشش سالگی‌بمرد.

نام زو دراوستا «اُوزو» [۲] ونام پدرش «تُوماسْپ» [۳] است [۴] اُوزَو بمعنـی یـاری کننده وتُوماسْپ بمعنی‌دارندهٔ اسبان فربه‌است [۵] این دو نام در زبـان پهلوی بترتیب «هوزوب» [۶] و «توهماسپ» [۷] ودر فارسی «زَو» یازاب وتهماسپ‌شد.

بنابرروایت‌بندهشن (فصل ۳۳ فقرهٔ ۵) «چون‌منوشچهر کشته‌شد بازفراسیاپ بیامد و باران از ایرانشهر بازداشت تاهوزوب توهماسپان (هوزوب پسر تو هماسپ) بیامد وفراسیاپ را براند وباران بباراند» در فصل ۳۴ از همین کتاب مدت پـادشاهی هوزوب پنج سال معین‌شده است و درفصل ۳۱ فقرهٔ ۳۵ آمده‌است که توهماسپ‌دختر «نامُون» [۸] منجم افراسیاب را بزنی گرفت وازو هُوزُوب پدیدآمد. سه‌سال بعد نودر

---

۱ - اخبارالطوال دینوری ص ۱۲ - ۱۳.
۲ - Uzava
۳ - Tumâspa
۴ - یشت ۱۳ فقرهٔ ۱۳۱
۵ - زنداوستای دارمستترج۲ ص۴۰۰ - یشتهاتفسیر آقای‌پورداودج۲ص۴۶
۶ - Hûzûb
۷ - Tuhmâsp
۸ - Nâmûn.

Marfat.com

پدرتهماسپ اورا بنزدخود خواند ولی‌او پیش از پدر در گـذشت . بنابرروایت اخیر زو نوادهٔ نوذر است واین روایت بادرآوردن اوزو در شمار افراد خاندان نـوذری در اوستا سازگار است .

بروایت بیرونی [۱] سلسلهٔ نسب‌زوچنین است : زاب بن تهماسب بن کمجهور بن زو بن‌هوشب بن ویدنیك بن‌دوسر بن‌منوشجهر . روایت‌طبری اختلافی بـا این سلسلهٔ نسب‌دارد [۲] ودر مجمل التواریخ چنین آمده‌است : « زاب ، پارسیان اورا زو خوانندو زه نیز گفته‌اندو بعضی گویندپسر نوذر بود وحقیقت آنستکه پسرطهماسب بن‌منوچهر بود . » [۳] میان این‌روایت با روایت بندهشن (فصل۳۱) نیز اختلافست زیرا بنابراین روایت «هوزوب»پسر«توهماسپ» پسر «اگای مسواك» [۴] پسر«نودر» پسر«منوشچهر» است .

در مجمل‌التواریخ بنقل ازتاریخ طبری چنین آمده است : « ... منوچهر برین پسر (یعنی‌تهماسپ) خشم گرفت و ازپدر بگریخت بدورجایی و اورا زنی‌بودازقرابت، نام او مادرك (دراصل طبری مادول) پس‌زاب از وی بزاد چون منوچهر بشنید از پسر خشنود گشت واورا بازخواست » [۵] روایت بلعمی‌در این‌باب چنین‌است : « واو (یعنی منوچهر) راپسری بود نام‌او طهماسپ ومنوچهر براو خشم گرفته بود و خواست کـه بکشدش،بدان‌سبب که اورادختری‌بودوطهماسپ‌بزنی کرده بود،پس سرهنگان‌طهماسب را درخواستند ، بدیشانش بخشید و گفت که از پادشاهی‌من بیرون شود . آندختر که زن اوبود بستید و در خانه بازداشت و منجمان گفته بودند که او را از این زن پسری باشد که پادشاه شود، پس او را پسری آمد ، زاب ، و پسرش کودك بود کـه منوچهر بمرد ... »

روایت دینوری درباب زوچنین‌است : « چون فرامیاب نه‌سال برایران‌پادشاهی

---

۱ – الاثارالباقیه ص ۱۰۴

۲ – تاریخ طبری ، لیدن ج ۲ ص ۵۲۹ ۵۳۰

۳ – مجمل‌التواریخ ص ۲۸

۴ – Agâ i masvâk

۵ – مجمل‌التواریخ ص ۲۸ .

Marfat.com

کرد زاب بن بودکان بن منوشهر بن‌ایرج بن نمروذ در سرزمین فـارس ظهور نمود و افراسیاب را و مردم را بجانب خـویش خواند ، همهٔ اخـلاف سام بن نـوح بـر او گردآمدند چه درعهد فراسیاب رنجهای بسیار کشیدند . آنگاه زاب برفراسیاب تاخت واورا از کشورخویش براند وشهرها ودژهایی را که افراسیاب ویران کرده بودآبادان ساخت ودرعراق رودهای بزرگ بنام زابی که اسم آنها ازنام‌اومشتق است جاری‌ساخت وآنها عبارتند اززابی‌الاعلی وزابی‌الاوسط وزابی‌الاسفل وشهرعتیق (مراد قـدیمترین شهرهای مداینست) را بنا کرد وآنرا طیسفون نامید . آنگاه ازپی افراسیاب رفت ودر خراسان بجمع‌لشکریان پرداخت ، پس‌افراسیاب آهنگ او کرد وپس ازملاقات‌فریقین ارسناس (آرش) که منوچهر آموختن تیراندازی را بدووا گـذاشته بـود ،چندان پیش رفت که بقدرتیرپرتابی‌بافراسیاب نزدیك شد وتیری براوافکند واورا بکشت وزاب که خود زخم فراوان برداشته بود یك ماه پس ازمرگ افراسیاب بمرد[1] ».مطلب تـازه‌یی که دراینجا می‌بینیم وجودآرش است درعهد زاب درصورتیکه بنابراغلب روایات‌دیگر اودرعهد منوچهر میزیست‌ومن درباب آرش جداگانه سخن خواهم گفت .

۱۱ - گرشاسپ

بروایت فردوسی پس ازمرگ زو کرشاسپ جای اورا گرفت‌ونه سال جهانداری کرد ودر آخرین سال جهانداری اوافراسیاب بفرمان پشنگ‌بایران‌روی آورد وچون کرشاسپ مردنخت ایران ازشاه تهی‌ماند و روزگار ستیز وآزار ترکان فرارسید تـا زال رستم‌را بجست وجوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد .

این کرشاسپ که برخی او را شریك پدر در پادشاهی ایران دانسته انـد[2] در شاهنامه غیراز کرشاسپ پهلوان معروف وپدرسام جدرستم است که در اواخر پادشاهی

---

۱ – اخبارالطوال ص ۱۳

۲ الاثارالباقیه ص ۱۰۴ و مجمل‌التواریخ ص۲۸ و۴۴

Marfat.com

فریدون وآغاز کار منوچهر پیروفرتوت بود ومن ازاین کرشاسپ‌پهلوان درفصل‌دوم‌این گفتار سخن خواهم گفت .

با ختم داستان کرشاسپ تاریخ داستانی پیشدادیان بپایان میرسد و تاریخ سلسلهٔ کیان بمیان می‌آید وبزرگترین دور پهلوانی شاهنامه ودیگرحماسه‌های ملی‌ما فرا میرسد .

Marfat.com

ب ـ کیان

بنا بر روایات ملی مـا و چنانکه در شاهنامه آمده است پس از پیشدادیـان کیقباد بسلطنت ایران بر گزیده شد واوسرسلسلهٔ پادشاهانی است که‌بکیان‌موسومند.

کیان و هخامنشیان

این‌سلسلهٔ کیان زا گروهی‌از خاور شناسان ومتتبعان باسلسلهٔ هخامنشی‌یکسان دانسته و کوشیده‌اند که میان سلاطین این دوسلسله ، که‌یکی داستانی و نیمه تاریخی‌و دیگری تاریخی است ، ارتباطی‌بوجود آورند وآنان‌را یکسان شمارند . از علل عمدهٔ این اشتباه یکی وارد شدن بعضی از پادشاهان سلسلهٔ هخامنشی‌مانند دارا ودارای دارایان است درشمار پادشاهان‌اخیر کیان(بوسیلهٔ‌مورخان قدیم) زیرا ایرانیان بااطلاع ازحدیث اسکندرو جنگ اوبادارپوش سوم پادشاه هخامنشی و نیز با اطلاعی که از کیان داشته‌و آنان را آخرین دستهٔ‌سلاطین باستانی‌ایران می‌شمرده‌اند چنین‌پنداشتند که جنگ اسکندر با آخرین پادشاه همین‌سلسله اتفاق افتاده واو دارا پسرداراست که‌درادبیات پهلوی‌دارای دارایان خوانده‌میشود .

این امراز یکطرف ، وهمانندیی کـه برخی‌از متتبعان میان ویشتاسپ کیانی (حامی‌زردشت) و ویشتاسپ پدر داریوش بزرگ حاکم ایالت «پـارث» از طرف دیگر تصور کرده‌اند، باعث شد که سلسلهٔ‌تاریخی‌هخامنشی‌همان سلسلهٔ نیم‌داستانی کیان شمرده شود ومثلا کوروش مؤسس واقعی‌شاهنشاهی‌هخامنشی‌همان کیخسروتصور گردد.

از میان‌خاورشناسان نخست «هرتل» در کتاب معروف خود یعنی«هخامنشیان و کیان »[1] براین عقیده‌رفته وپس‌ازو استاد «هرتسفلد»[2] ازعقیدهٔ وی پیروی کـرده و

---

۱ ـ Hertel, Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig , 1924

۲ ـ رجوع‌شود به مقاله‌یی که Hertzfeld در مجموعهٔ Modi Memorial Volume که در سال ۱۹۳۰ در بمبئی چـاپ شده نگاشت وکتاب دیگر اوبنام : Archäologische Mitteilungen aus Iran که‌در دومجلد بسال ۳۰ ـ ۱۹۲۹ در برلین بچاپ رسانید .

Marfat.com

آنرا باتفاصیل وتوضیحات بیشتری طرف توجه قرارداده است .

هرتل در کتاب « هخامنشیان و کیان » گفته است که افراد اخیر سلسلهٔ کیان فی‌الحقیقة عبارتند ازخاندان هخامنشی ومناط عقیدهٔ او در این حدس وجود عده‌یی ازهخامنشیانست که با آیین زردشتی میانهٔ خوبی نداشتند . مبداءِ ظهور این نظر برای هرتل فرضی است که در کتاب « زمان زردشت » آورده و گفته است که زردشت دردورهٔ حکومت ویشتاسپ پدر داریوش اول زندگی میکرده است . هرتل چنین پنداشته‌است که‌نخستین‌پادشاهان سلسلهٔ کیان یعنی‌از کیقباد تا کیخسرو رؤسای قبایل غربی‌ایران بودند و ممکن است شخصیت تاریخی داشته و یا اصولا داستانی و افسانه‌یی بوده‌باشند ولی مابقی سلاطین بعقیدهٔ او همان پادشاهان هخامنشی بوده‌اند که در سلسلهٔ داستانی کیان وارد شده‌اند . اما هرتسفلد از این حد فراتررفته و گفته است که‌اولین‌پادشاهان کیان همان پادشاهان ماد بوده‌اند که « هرودت » و« کتزیاس »[1] از آنان‌نام‌برده‌اند و کوروش نیزهمان کیخسرواست .

باآنکه قول دومحقق مذکور دراین جزئیات مغایرت دارد ولی‌تصورایشان‌همان گمان همانندی کوی‌ویشتاسپ باویشتاسب پدرداریوش‌اولست که ازجانب پسرشهربان (خْشَثْرُوپاون ـساتراپ) ایالت « پَرْثَوَ »[2] بوده .

بعقیدهٔ هرتسفلد زردشت از مولد خود یعنی « رَگَ » (ری) بخدمت همین ویشتاسپ پدر داریوش که در اوستا ملقب به « کَوی » است رفته و دین خود را بر او عرضه داشته است .

ویشتاسپ و پسرش سْپِنْتُودات[3] دین جدید را پذیرفتند و حامی و نگاهبان آن شدند . سْپِنْتُوداتَ اسم اصلی همان کسی است که چون بپادشاهی رسید نام سلطنتی « داری‌وهوش »[4] را برخود نهاد و اینکه می‌بینیم در داستان کتزیاس نام بردیای‌دروغی

۱- Ktésias ۲- Parthava ۳- Spəntódáta

۴- Dárayavahush

Marfat.com

« سفندا داتس »[1] دانسته شده اشتباه است چه این اسم نام قاتل گئوماتست نه نام واقعی خود او .

استاد نلد که نیز با مقایسهٔ داستان کوروش با کیخسرو و «آستُوآگِس»[2] پادشاه ماد با افراسیاب و « هارپاگوس»[3] وزیر آستُوآگِس با پیران ویسه گویی بر آنست که میان سلسلهٔ کیان وهخامنشی رابطه‌یی ایجاد کند[4] .

بعقیدهٔ من آمیختن شاهان اوستایی کیان با پادشاهان تاریخی مادی وهخامنشی خطایی بیّن وآشکار است چه بنابر آنچه از قرائن متعدد تاریخی و نیز با تحقیق در زمان زردشت بر میآید پادشاهان کیان یعنی کسانیکه در اوستا با لقب کَوی[5] ذکر شده‌اند وآخرین ایشان « کوی ویشتاسپ » است و در وجود تاریخی آنان هم نمیتوان کاملا تردید کرد : متعلق بعهد قدیمتر از زردشت و عبارت بوده اند از رؤسای معروف قبایل مشرق و شمال مشرق ایران که پس از رسیدن بمقام فرمانروایی و عظمت بلقب « کوی » یعنی شاه ملقب میشده‌اند در صورتیکه پادشاهان ماد و هخامنشی چنانکه شواهد و مدارك متعدد تاریخی ثابت میکند پادشاهان مغرب و شمال غرب وجنوب و مرکز ایران بوده و از میان آنان تنها دستهٔ اخیر توانسته اند بر قسمت های خاوری ایران حکومت یابند و عنوان سلطنتی آنان خشای ثی یعنی شاه است ، این گروه از لحاظ زمان هم متأخر از زردشتند و اینکه برخی خواسته اند بزحمت ویشتاسپ پدر داریوش را همان کوی ویشتاسپ جامی زردشت بدانند اشتباه کرده‌اند .

خاورشناس استاد «آرتور کریستن‌سن » دلایلی بر رد سخنان هرتل و هرتسفلد آورده است[6] که چون مؤید گفتار منست بنقل آنها همت میگمارم . خلاصهٔ سخنان کریستن‌سن را بدین صورت میتوان درآورد :

۱ـ ناحیهٔ شرقی ایران مهد آیین زردشت است وزبان قسمتهای کهن اوستا فی‌الحقیقة

---

۱ – Sphendadates ۲ – Astyages ۳ – Harpagos

٤ – حماسهٔ ملی ایران تألیف نلدکه ص۳ ٥ – Kavi

٦ – تحقیقات درباب آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن‌سن از ص۲٦ ببعد ـ کیانیان ، کریستن‌سن ص٤.

Marfat.com

لهجه‌یی ازایران خاوریست .

۲ ـ قدیمترین اشارات جغرافیایی اوستا راجعست بایران خاوری وزبان قسمت های متأخر اوستا هم مانند گاتاها متعلق بنواحی شرقی این کشور است.عنوان کوی یك عنوان شرقی است و کوی ویشتاسپ حامی زردشت ازآنجهت صاحب این عنوان بود که در مشرق ایران حکومت میکرد . وچون عنوان « کوی » نزد مورخان یونانی کاملا غیرمعروف و مجهول بود پس نمیتوان آنرا عنوانی که متعلق بمشرق ایران نباشد شناخت زیراچنانکه میدانیم مورخان یونانی تاریخ ایران را بنا بر روایات اهالی مغرب ایران گردآورده بودند .

۳ ـ شباهتی که بین داستان کیخسرو و افراسیاب از طرفی ، و کوروش و «آستو آگس» ازطرفی دیگر موجود است نمیتواند بتنهایی دلیل همانندی این اشخاص با یکدیگر گردد وهمچنین است شباهت بعضی از اسامی دیگر که بازوسیلهٔ یکسانی سلسلهٔ کیان وهخامنشی نمیتواند گشت .

۴ ـ مهمترین وسیله یی که طرفداران وحدت هخامنشیان و کیان برای اثبات سخنان خود در دست دارند اینست که و یشتاسپ پدر داریوش را با کی گشتاسپ حامی زردشت خلط کنند . البته مامیدانیم که کی گشتاسپ بنابر آنچه از اوستا برمیآید حامی زردشت ونگاهبان کیش او بود ولی دلیلی در دست نداریم که این کی گشتاسپ همان ویشتاسپ پدر داریوش اول باشد وپیداست که گمان مجرد هیچگاه اساس احکام محقق تاریخی نمی‌تواند گشت .

۵ ـ «بنونیست» خاور شناس معروف فرانسوی در کتاب « مذهب پارسیان بنابر مآخذ یونانی» [۱] ثابت کرده است که پادشاهان هخامنشی بنابر آنچه از آثار مورخان یونانی و کتیبه‌ها برمی‌آید بهیچ روی کیش زردشتی نداشتند بلکه معتقد بمذهب قدیم آریایی بودند واگرما این نظررا باوردار یم یکی دانستن کی گشتاسپ و ویشتاسپ هخامنشی پدر داریوش امری محال خواهد بود .

---

۱ ـ Benveniste . The Persian Religion according to the Chief Greek Texts, paris 1929

Marfat.com

جنبهٔ تاریخی داستان کیان

با مباحثی که گذشت مغایرت سلسلهٔ کیان باسلسلهٔهخامنشیان محقق گشت اکنون بایددید این سلسلهٔ داستانی را ممکن است صاحب هیچگونه اهمیت وارزش تاریخی دانست ؟

برای بحث دراین مسأله بایدنخست از کوی ویشتاسپ آغاز سخن کرد . زندگی کی گشتاسپ وحیات زردشت چنانکه از گاتاها بخوبی برمیآید بتمام معنی بیکدیگر بسته و مربوطست وچون در نتیجهٔ بحث های مفصل وجـود تاریخی زردشت ثابت شده است، [1] ونیز چون صحت انتساب گاتاها بزردشت امری محقق ومسلم شناخته شده ، باید قبول کرد که وجود کی گشتاسپ که بقول شخص زردشت حامی او بود وجودی تاریخی است نه داستانی وجنبه‌های داستانی سر گذشت کی گشتاسپ فی الحقیقة ازیشتها آغازشده ودر ادبیات پهلوی وفارسی بمنتهای بسطت و کمال رسیده است .

درباب پادشاهان دیگر کیانی که پیش از کی گشتاسپ میزیسته‌اند مطالب ذیل را بایددر نظرداشت :

قدیمترین پهلوانان وپادشاهان یشتها یعنی نخستین بشر (گیومرث) و نخستین شاه (هوشنگ یاجمشید) واژدهای سه‌پوزهٔ شش چشم (اژدهاك ـ ضحاك) و کشندهٔ اژدها (فریدون) همه صاحب جنبهٔ اساطیری وبعضی از آنان متعلق بعهد هند و ایرانی هستند درصورتیکه شاهان کیان صاحب خصائلی بتمام معنی ایرانیند. و وجود هریك از آنان از همهٔ جهات بایران ونژاد ایرانی بستگی دارد . در زندگی ایشان جنبهٔ اساطیری کمتر یافته‌میشود و سراسر اعمال ایشان دسته‌یی ازنبردهای پهلوانی است که بهیچ‌روی خارج از دائرهٔقدرت آدمی نیست . البته‌درشرح احوال وزندگانی افراسیاب کـه از معاصران شاهـان کیانست بعضی عناصر اساطیری راه‌یافته است اما این امر نه تنها دلیل آن نیست که‌معاصران کیانی او افراد اساطیرینند بلکه نتیجهٔ مستقیم دوحقیقت است یکی آنکه افراسیاب بنابرآنچه برخی اندیشیده‌اند اصلا خدای جنگ و رب‌النوع بزرگ تورانیان بود [2] ودیگر آنکه بهمین مناسبت در داستانهای ملی ایرانیان صاحب عمری دراز ونمایندهٔ

---

۱ – رجوع شود به اوستای دوهارله چاپ پاریس سال ۱۸۸۱ از صفحهٔ XVIII مقدمه ببعد .

۲ – Hertel : Die Sonne und Mithra, s . 32

Marfat.com

ملت‌توران وقائد ایشان درتمام نهضاتی‌بوده است که بجانب‌ایران وبرای‌فرو گرفتن‌این سرزمین کرده‌اند. دربعضی‌از روایات متأخر عناصر اساطیری تازه‌یی بشرح احوال کاوس و کیخسرو نیزافزوده شده‌است ولی‌این اضافات هیچگاه نباید مایهٔ گمراهی‌ما در تحقیق گردد زیرانظیر آنرا درزندگی‌رجال تاریخی‌دیگرمانندا‌سکندر و گیوهم‌می‌بینیم واین فرد اخیریعنی گیو که‌ازرجال اشکانیست بعدهاصورت تاریخی‌خود را ازدست‌داده ودرسلسلهٔ‌روایات کیانی‌بشکل فردی‌جاویدان وفنا ناپذیردرآمده است.

پادشاهان داستانی واساطیری دریشتها هیچگاه بالقب کوی یاد نشده‌اند و این عنوان‌یکی‌از عناوین ایرانی ومتعلق بپادشاهانیست که نخستین آنان کوات [۱] (کیقباد) ازپادشاهان مقدم برزردشت ولی‌نزدیك بعهد اوست. اتفاقاً نام‌جانشین این کی یعنی «کوی او سدن» [۲] «یا کوی‌اوسن» [۳] (کاوس) هم‌بشکل «اوسانس کاوی» [۴] درریگ‌ودا [۵] دیده‌میشود واستاد کریستن سن معتقداست که براثرقدرت کاوس آوازهٔ شهرت او بدرهٔ سندنیزرسیده ونامش درودارا‌ه جسته‌است وبراثرنزدیکی فراوان که میان‌ایرانیان‌شرقی وهندوان وجودداشت ارتباط آنان بایکدیگر بمراتب آسانتراز ارتباط ایرانیان مشرق‌و مغرب‌بنظرمیآیدزیرا میان‌این دودسته طوایف چادرنشین ایرانی‌دشت‌های وسیع‌وخشك ایران‌مرکزی حائل‌بود ومانع‌ارتباط آنان بایکدیگرمیشد. [۶]

نام کویان (کیان) بتمام معنی‌نظیر وهمساز بانامهاییست که درعصرزردشت ویا دورهای نزدیك باو معمول‌بود وتنهااز آن میان‌چند نام‌مانند ارشن [۷] وبیرشن [۸] و سیاورشن [۹] متعلق بازمنهٔ کهن‌تراست. [۱۰]

اگرچه نسب‌نامه‌هایی که بنابرآنها کاوس و کی‌ارشن و کی‌بشین وبیرشن پسران ائی‌پی‌وهو [۱۱] ونوادهٔ قباد بودند، تنهادرمآخذجدید دیده‌میشود ولی‌ظاهرا ازروایات اصیل

---

۱ – Kavâta
۲ – Kavi Usadan
۳ – Kavi Usan
۴ – Usânas - Kâvya
۵ – Rigvéda
۶ – کیانیان ص ۲۸
۷ – Arshan
۸ – Byarshan
۹ – Syávarshan
۱۰ – دراین‌باب رجوع کنید به رسالهٔ تحقیقات درباب‌آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن سن ایرانی ص ۱۲ ببعد
۱۱ – Aipivohu

Marfat.com

وصحیحی ماخوذ است زیرا در صورت خلاف لزومی نداشت ناقلان روایات کـه محققاً سخنان خود را ازمآخذ دینی و قطعات اوستا نقل میکردند کاوس و کی ارشن و کی پشین وبیرشن راپسران ائی پی وهو شمارندواو رانیز پسرقباد بدانند بلکه برای آنـان اشکالی نداشت که ازاین اسامی هم مانند قبادو کاوس پادشاهان نیرومندی پدیدآورند و گذشته از این هریك را پسروجانشین دیگری بدانند وفی المثل سلسلهٔ شاهان کیانی را بدین طریق ترتیب دهند : (کوات ـ ائی پی وهو ـ ارشن ـ پشین ـ بیرشن ـ کاوس) . همین امرخود دلیل قاطعی است براینکه مدونین تاریخ باستانی روایات خودرا راجع باین چهاربرادر ازمأخذ کهن تری اخذ کرده اند که باازمنهٔ نزدیك بزردشت وروایاتی که درآن عهدراجع بکیان پیش از زردشت دردست بودبستگی داشته و بالنتیجه فاقد ارزش تاریخی نبوده است . علاوه براین درباب این چهاربرادر میتوان چنین تصور کرد که هریك از آنان پادشاه ناحیتی بود ودریك روزگار یکی ازایشان یعنی کوی اوسن (کاوس) نفوذ بیشتری یافت و امارت همهٔ قبایل ایران خاوری رابدست آوردچنانکه بنابراصطلاح یشت ها «برهمهٔ کشورها ، بر آدمیان وبردیوان» پادشاهی یافت .

سلسلهٔ پادشاهانی که از کیقباد تا کیخسرو ادامه دارداز پنج نسل پدیدآمده است. نـام «ائوروت اسپ» [1] (لُهراسپ) که بنابرآنچه محققان گفته اند وجود محقق تاریخی ندارد ، درقسمتهای اساسی وقدیم یشت ها مذکورنیست و نام ویشتاسپ تنها آمـده و از اینجاچنین برمیآید که مدونین یشتها «هَئوسرَوه» [2] (کیخسرو) را آخرین فرد سلسلهٔ کیان پنداشته اند ومامیتوانیم این تصورآنانرا خاطره یی تاریخی بینگاریم زیرا محققاً سلسلهٔ نسب این پادشاهان دردربار گشتاسپ معروف ومعلوم بود وعین این اطلاع درمیان روحانیان وعالمان زردشتی باقی ماند وبعدبصورتی که دیده ایم مدون گشت و فاصلهٔ میان کیخسرو و کی گشتاسپ نیزدر ضمن این تدوین منظورشد .

باقبول این مقدمات میتوان اطلاعاتی را که ازیشت ها برمیآید تقریباً در حکـم اطلاعات تاریخی خاصی دانست که حیات سیاسی واجتماعی ایرانیان مشرق رادرروزگار

۱ – Aurvataspa ۲ – Hausravah

Marfat.com

پیش‌از هخامنشیان روشن می‌سازد و اگر این اطلاعات در اوستا محفوظ نمی‌ماند ما نمیتوانستیم بهیچ روی‌از ایرانیان مشرق‌وسلسلهٔشاهان ایشان آگهی‌داشته باشیم‌واگر خوانندگان ما نخواهند این‌مطالب رابجای‌حقایق تاریخی بپذیرند دست کم‌بایدبدین حقیقت معترف باشند که حدیث کیان دراوستا کاملا جنبهٔ اساطیری ندارد و بر فرض ثبوت چنین‌حالتی‌اساطیر واحادیث‌آنان‌را اصلی‌تاریخی و محقق‌بود وهمان‌اصل محقق تاریخی‌بعدها اساس‌داستان وافسانهای‌تاریخی‌قرار گرفت.[1]

کلمهٔ کَی

کلمهٔ کَوی که در موارد مختلف از گاتا ها ویشتها بآن باز میخوریم همان کلمه‌یست که درزبان پهلوی به کَی یا کی بایاء مجهول (Kê) ودرزبان فارسی‌به کَی بفتح‌اول وسکون‌ثانی‌مبدل شده و درتاریخ داستانی ایران قدیم عنوان دستهٔ معینی‌ازسلاطین شده‌است که سلطنت‌آنان از آغازپادشاهی‌قباد شروع گردید .

دربادی امر، خاصه وقتی که دریشتها باین عنوان‌بازمیخوریم ممکن است تصور کنیم که‌کلمهٔ کوی عنوان دستهٔ معینی ازپادشاهان یا پهلوانان اوستاست (همچنانکه درشاهنامه ویا تواریخ اسلامی مشاهده میشود) اماحقیقت امر بنوعی دیگراست و کوی چنانکه ازموارد مختلف استعمال آن در گاتاها ویشتها برمیآید بمعنی شاه وامیراست که علی‌السواء بر کیقباد وسلاطینی که ازخاندان اوبوده‌اند ویا برامراء وپادشاهان دیگری که درهمان ایام برقسمت هایی ازایران شرقی حکومت میکرده‌اند اطلاق میشده است .

در گاتاهاکلمهٔ کوی اغلب برای تعیین دستهیی‌ازامراء یارؤسای قبایل که دشمن زردشت شمرده میشدند بکاررفته است . اینان پرستندگان دیوبوده و روحانیان ایشان

۱ـ برای کسب اطلاعات بهتر ودقیق‌تری دربارهٔ اصل تاریخی داستان کیان رجوع کنید به

Arthur Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique p. 34 , sqq. Les Kayanides p. 27 sqq.

Marfat.com

بعنوان کرپن[1] خوانده میشده‌اندو زردشت دربسیاری ازموارد از کویان و کرپنان و آزارهای آنان نالیده است . ازاین کویان و کرپنان اگرچه پس‌ازدورهٔ سرودن گاتاها دیگر کسی وجود نداشت خاطراتی درسایرقطعات اوستا برجای مانده است .

درعین آنکه امرای مخاصم زردشت بعنوان کوی خوانده شده‌اندرهمان حال‌هم ویشتاسپ حامی زردشت ونگاهبان کیش‌او بهمین عنوان در گاتاها یاد شده‌است . این‌دو مورد استعمال دومطلب را آشکار میسازد : نخست‌اینکه کویانی که با کرپنان یکجا ذکرشده‌اند دستهٔ معینی ازقبایل یا افراد ویا احزاب نیستند ودوم آنکه عنوان کوی که برای ویشتاسپ ویاامرای مقدس‌مقدم براومانند کیقباد و کاوس و کی‌ارشن وبیرشن وخسرو آمده‌است نام خاندان خاصی‌ازایرانیان خاوری نیست بلکه‌عنوانی‌است که بهر که امارت و سلطنتی داشت داده میشد و همچنانکه گفتم درست بمعنی امیرو شاه بود .

محیط استعمال این‌کلمه محققاً ایران خاوری بوده‌است زیراهیچیك ازسلاطین ایران باختری یعنی سلاطین مادی وهخامنشی هرگزدر کتیبه ها بعنوان ولقب کوی خوانده‌نشده‌اند بلکه در کتیبه‌های هخامنشی‌عنوان پادشاه « خشایثی »[2] یا « خشایثیانم » است که بعدها به‌شاه وشاه شاهان (شاهانشاه ـ شاهنشاه) مبدل شد .

ازتعدد کویان درعصرزردشت،چنانکه در گاتاها ملحوظست ، چنین برمیآید که قلمروتسلطو حکومت هریك از کویان چندان وسعتی نداشت وتنها برخی از کویان مقتدرومقدم برزردشت‌وهمچنین کی گشتاسپ معاصرزردشت‌توانسته‌بودند نواحی‌مختلفی ازایران خاوری‌رابدست آورند .

کلمهٔ کوی که بنابرآنچه گفته‌ام در گاتاها بمعنی مطلق شاه‌وامیراست درادوار جدیدتر تاریخ ایران‌وحتی درقسمتهای‌اخیراوستانام‌خانوادگی‌ولقب عدهٔ معینی‌ازامیران شد که نخستین آنان قباد و آخرین‌ایشان دراوستا کی گشتاسپ ودرمآخذ پهلوی وعربی وفارسی داراب‌دارایانست.درچیثردات(چهرداد)نسك کلمهٔ کوی بمعنی اخیراستعمال شده‌و

---

۱ - Karapan ۲ - Xshâyathiya

Marfat.com

درمآخذ پهلوی ایـن اطلاق شامل وعام گشت وسرسلسلهٔ خانـدان کی در دینکرت [1] کی کَوات [2] شمرده شد .

درشاهنامه چنانکه خوب میدانیم کلمهٔ کی بمعنی معمول خود دردورهٔ ساسانی واسلامی استعمال شده است منتهی چنین بنظرمیآید که معنی اصلی کلمهٔ کی (امیر-شاه) نیز درذهن فردوسی بوده وآثاری ازایـن معنی دربعضی ازابیات شاهنامه مشهود است مثلا :

تو بشناس کزمـرز ایرانـزمین یکی مرد بُد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود خردمند وگرد وبی‌آزار بود
تهمتن همیدون یکی جام می بخورد آفرین کرد برجان کی

وهمچنین دراین مورد :

ندانست [3] خودآفریدون کجاست سراندر کشید وهمی‌رفت راست
بیامـد بـدرگاه سالار نـو بدیدندش از دور برخاست غو
چوآن‌پوست برنیزه بردید کی بنیکی یکی اختر افکند بی

دراین هرسه‌مورد کی بمعنی‌مطلق‌شاه است‌خاصه‌دربیت‌دوم‌وآخر که‌ممکن‌نیست درآنها مراد از کیان خاندان شاهی‌معروف‌باشد زیرافریدون پسرآبتین‌راازپیشدادیان می‌شمردند . ازینگونه موارد درشاهنامه بازهم میتوان یافت وگذشته ازاین دورنیست که کلمهٔ «کیا» که لقب شاهان مازندران بود (چون قصد بری کردوبگرگان وبآمل-بگذاشت‌کیا مملکت خویش‌و کیایی . منوچهری) هم لهجه‌یی از «کی» وبمعنی مطلق شاه باشد .

پیش از آنکه در باب یکایک شاهان کیانی آغاز بحث و تحقیق کنم مختصری درباب فرّ کیانی که در شاهنامه بکرات از آن سخن رفته و در داستان

فَرِّ کیانی

های‌حماسی‌ما مقامی بلند دارد سخن میگویم :

---

۱ - کتاب‌هشتم فصل ۱۳ فقرهٔ ۲۱
۲ - Kai Kavat
۳ - فاعل «کاوه» است

Marfat.com

دراوستا غالباً وچنانکه تا کنون چند بارملاحظه کرده‌ایم به کلمهٔ خورِن[۱] باز می خوریم.معادل این کلمه درزبان پهلوی خرّه[۲] ودرفارسی فَر و فَرّه است. بنابرعقیدهٔ دارمستترخره ازشکل اوستایی خورِن پدید آمده و فراز شکل پارسی فرن[۳]. معادل کلمهٔ خورِ ننگهنت[۴] که‌دراوستا بسیارآمده وبمعنی‌صاحب فَرّاست‌در فارسی‌فرّخ‌است.

کلمهٔ خورِن‌دراوستا معمولاباجزءِ کوی و ائیرین[۵] ترکیب شده وازین ترکیب عبارات «کوئنِم‌خورِن»[۶] و«ائیرینِم‌خورِن»[۷] پدیدآمده‌است. اولی‌راباید فرشاهی‌وثانوی را فرّایرانی معنی کرد.

خورنوهمچنانکه ازمعنی کلمهٔ فردرفارسی برمی‌آید بمعنی شکوه وجلال و در اصطلاح اوستا حقیقتی الهی و کیفیتی معنویست که چون برای کسی حاصل شود اورا بشکوه وجلال پادشاهی‌وبمرحلهٔ تقدس وعظمت معنوی میرساند وبعبارت دیگرصاحب قدرت وتقوی ونبوغ وخرمی‌وسعادت می کند. بوسیلهٔ همین‌فراست که پادشاه‌بپادشاهی میرسد وتاهنگامی که پادشا هست خرّه با اویاراست[۸] وچون ازوبگسست پادشاهی‌نیزاز کفش بیرون خواهد شد چنانکه درشرح سلطنت جمشید دیدیم‌واعتقادباین اصل‌تنها منحصرباوستانیست بلکه درعهد ساسانیان نیزاین عقیده بانهایت شدت رواج داشته ودر کارنامهٔ اردشیرازاین فرّچند بارسخن رفته است.

بنابرآنچه ازاوستا برمیآید میان خرّه وآذربستگی فراوان موجود است. همچنانکه سه‌آتش مقدس یکی‌برای موبدان وهیربدان بنام«آذَرفَرنْبَغ»[۸] ویکی‌برای جنگجویان بنام«آذرگُشنَسپ»[۹] ویکی برای کشاورزان بنام«آذربُرزین مِهر» موجود

---

۱ - Xvareno ۲ - Xorrih ۳ - Farna

۴ - Xvarenanguhant ۵ - Airyana

۶ - Kavaênem Xvarenô ۷ - Airyanem Xvarenô

۸ - Atar Farnbag ۹ - Atar Gushnasp

Marfat.com

است همانطورهم‌فربسه شکل درمیآید وچنانکه درشرح داستان جمشیددیده‌ایم‌فرسه‌بار ازو روی بتافت وبه‌سه کس تعلق گرفت .

خره(فر) چون بپادشاهی‌تعلق گرفت بنام کوئنِم‌خورِن نامیده می‌شود ودرشاهنامه ازفروفر کیانی بارها یادشده‌است .

چنانکه گفتم گذشته ازفر کیان در اوستا از فردیگری بنام « ائیرَ یَنِم خورِن » یعنی فرّ ایران یادشده است ، این فرظاهراًشبیه ونظیرفر کیان ویاعین آنست زیرافر کیان‌هم چنانکه می‌دانیم مانند فرایران مایهٔ عظمت وجلال ایرانست .

معمولا فردراوستا بشکل مرغی بنام « وارِغن »[1] مجسم شده است وچنانکه از برخی قرائن دراوستا برمی‌آید « وارِغن » شاهین یایکی ازمرغان شکاری نظیرآنست و گذشته ازاین فربصوردیگری مثلا گوسفند هم‌درآمده وبرصاحب فرّ جلوه کرده‌است .

درباب‌فر کیانی(فرشاهی-فرشاهنشاهی) فعلا بهمین مختصر بسنده می‌شود[2] وازاین پس شروع میکنم ببحث درباب یکایك شاهان کیان .

۱ـ کیقباد

بنابر روایت فردوسی چون تخت شاهی از کرشاسپ خالی ماند زال ازموبدان نشان کسی‌خواست که شایستهٔ تخت شاهان باشد وایشان یکی را ازتخمهٔ فریدون بنام کیقباد نام بردند که نشستش بالبرز کوه بود . پس زال رستم را نزد اوفرستاد وچون پهلوان بنزدیك کیقباد رسید پیام زال را بگزارد وقباد را بپادشاهی ایرانشهر بخواند . قباد پیام زال را پذیرفت وبا رستم‌آهنگ تخت وتاج کرد وآنگاه بخواهش پهلوانان ایران بجنگ افراسیاب شتافت و جنگی سخت بااو کرد ودراین جنگ رستم پهلوانیها

۱ ـ Vâreghan

۲ ـ برای کسب اطلاعات مفصل‌تری درباب فر رجوع کنید به :
یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص ۳۰۹ ببعد . زند اوستای دارمستتر ج ۱ ص ۷۰ ج۲ ص ۵۶۰ ، ۶۱۵- ۶۱۷ ، ۶۲۴ - ۶۲۵ ، دهارله ، اوستا ص ۵۴۱

Marfat.com

نمود چندانکه افراسیاب را تاب مقاومت نماند وناچارازپشنگ درخواست که تقاضای صلح باایرانیان کندوقراربرآن نهادند که جیحون مرزایران وتوران باشد . کیقبادپس از ختم غائلهٔ افراسیاب روی بپارس نهادواصطخررا بپایتختی بر گزیدو بسی شهروآبادی ساخت آنگاه ده‌سال گرد جهان بگشت و باز بپارس آمد وبراینگونه صدسال پادشاهی کرد . کیقباد راچهارپسر بود : کیکاوس و کی آرش و کی پشین و کی ارمین .

نام قباد دراوستا کَوات[۱] بالقب کوی[۲] ودرزبان پهلوی کَوات[۳] بالقب کی ذکر شده ودرتازی وفارسی قباد است .

درچهرداد نسك کوات ازاعقاب منوچهرو مؤسس خاندان کیان وپادشاه ایران شمرده شده‌بود . دردینکرد (کتاب هشتم‌فصل۱۳فقرهٔ۱۲) آمده است که کوات‌نخستین شاه کیانی وپادشاهی‌داد گرونیکمرد وبرای آدمیان مایهٔ‌آسایش وسعادت بود . در کتاب مینوگ خرد (فصل۲۷فقرات ۴۵ ـ ۴۸) چنین‌آمده است : « از کی کواذ سوذ این‌بوذ که اندریزدان سپاسداربوذ وخذایی خوب کرد وپیوند تخمهٔ کیان ازوی آغازشذ .» ـ در کتاب‌هفتم ازدینکرت‌آمده‌است که فَرّ از کَرْساسْپ[۴] به کَی کَوات‌رسید واوجدّ کیان (کیان نیاك) است وبیاری‌فَرّ برایرانشهرحکمروایی یافت.

درباب اسلاف کیقباد درآثار پهلوی چیزی نمی‌یابیم مگردرفقرهٔ ۲۴ ازفصل ۳۱ بندهشن که نگاشته است : « کوات کود کی خرد بود که‌اورا درصندوقی نهادندوبرآب افگندند واین کودك ازسرمامی‌لرزید ، اوزاو اورا دید وازآب بیرون کشید و بپسری پذیرفت واورا کوات نامید . »

دوهارله‌این نام رامشتق‌از کلمهٔ پهلوی « کَوادَه»[۵] یعنی‌آستانهٔ دردانسته وبعبارت دیگر بعقیدهٔ او کوات یعنی کود کی که‌برآستانهٔ دریافته باشند (بچهٔ‌سرراه)[۶] .

دراوستاازقباد یکبار درفروردین‌یشت (فقرهٔ۱۳۲) درصدرنام شاهان کیان ویکبار دیگر در کیان یشت یا زامیاد یشت (فقرهٔ۳۱) هنگام بحث درپیوستن فَرّبشاهان کیانی

---

۱ ـ Kavâta　　۲ ـ Kavi　　۳ ـ Kavât

۴ ـ Karsasp　　۵ ـ Kavadah　　۶ ـ ترجمهٔ اوستا . مقدمه ص۲۲۷

Marfat.com

سخن رفته است .

چنانکه دیدیم درروایات مذهبی پدر کیقباد معین نیست و گفته اند که زاب او را یافت وبفرزندی پذیرفت اما درروایات ملی سلسلهٔ نسب کیقباد معین شده بود وهمین روایات ملی است که‌ازطرق‌مختلف مورداستفادهٔ مورخان اسلامی‌قرار گرفت. ابوریحان بیرونی نسب کیقباد راچنین نگاشته است[1] : کیقباد بن زَغ بن نوذ کا بن مایشوبن‌نوذر ابن‌منوشجهر.درسایرمآخذ مانندتاریخ حمزه‌وتاریخ‌طبری وبلعمی هم‌سلسلهٔ‌نسب کیقباد باآنچه‌نقل کرده‌ام‌اختلاف‌زیادی‌نداردوتنهااختلاف آنهادر بعضی‌ازاسامی‌است‌مثلا بجای نوذکا ، گاه یوحنا وبجای مایشومیس یامیشوا وبجای زاغ‌زاب وزاغ‌وداع وامثال‌اینها می‌بینیم[2] .استاد کریستن سِن سلسلهٔ نسب مذکوررا بدین صورت تصحیح کرده‌است : کیقبادپسررگ[3] پسرنُوتَران[4] یا نوترگان پسرمَنوش[5] پسرنُوتَر[6] .

درشاهنامه تنها ازانتساب کیقباد بفریدون سخن رفته وظاهراً براثرضیق مقام‌و اشکالاتی ازقبیل آن نسبنامهٔ اوبتفصیل ذکرنشده است .

درسلسلهٔ نسب منقول ازبیرونی دیده‌ایم که پدر کیقباد زغ یعنی همان زو یا زاب بوده است ودرمجمل‌التواریخ ازاین امربتصریح یاد شده . این زَویا زاب همان پادشاه پیشدادی است که بنا برروایات قدیم چندی پیش از کیقباد سلطنت میکرد و بنا برآنچه در بندهشن آمده پدرخواندهٔ اوبود اما درروایات ملی ازافگندن کیقبادد‌ر کودکی برودخانه ذکری‌نرفته‌است. درشاهنامه چنین آمده که رستم کیقباد رادرکاخی باشکوه بالبرز کوه یافت .ظاهراًاساس تصورچنین‌کاخی برای کیقباد اشارهٔ نویسندگان پهلویست بکاخ‌بزرگی که کیکاوس درالبرز کوه برآورده‌بود. سلطنت کیقباد درشاهنامه صد سال معین شده است وعین این روایت دردیگرمآخذ اسلامی نیزدیده‌میشود اما درروایات مذهبی پهلوی حال ازاینگونه نیست چه درفصل ۳۰ بندهشن دورهٔ سلطنت قباد ۱۵ سال یاد شده است .

---

۱ ـ الاثارالباقیه ص ۱۰۴

۲ ـ رجوع کنید به مجمل‌التواریخ ص ۲۹ . تاریخ طبری ، لیدن ج ۲ ص ۵۳۳

۳ - Rag ۴ - Nōtarān ۵ - Manush ۶ ـ کیانیان ص ۱۰۷

Marfat.com

۲ ـ ۵ : کی اَپیوه ـ کی اَرْشَن

کی بیَّرشَن ـ کی پشین

دراوستا چنانکه دیدیم دوبار (فقرهٔ ۱۳۲ ازفروردین یشت وفقرهٔ ۷۱ اززامیاد یشت) ازقباد سخن رفته وهردوبارِ بلافاصله پس از کیقباد نام یکی از کیان دیگر یعنی «اَئی‌پی وُهُو»[۱] یا «اَئی‌پی‌وَنگْهو»[۲] آمده است بی‌آنکه سرگذشتی ازویاد شود. این کی درمآخذ پهلوی به «کی‌اَپیوِه»[۳] مشهور وبنابرهمین‌روایات‌پسرقباد است . اما باید دانست که کی‌اپیوه درمآخذ پهلوی‌هم شهرت بسیارندارد . دربند هشن افسانه‌یی درباب این کی ذکر شده وبنابرآن افسانه مادر او «فرانگ» نام داشت ودختر یکی ازتورانیان بودوفرّ کیانی ازیك نی که در دریاچهٔ «وُورُوکَشَ»[۴] رسته بود بگاوسحرناکی که پدر فرانگ پدیدآورده بود حلول کرد وبوسیلهٔ شیرآن نخست بفرانگ وآنگاه بکی‌اپیوه رسید . اما دربند هشن یکباردیگرسخن از این کی‌اپیوه‌آمده واین‌بار اوفرزند کیقباد شمرده‌شده است[۵] ـ درسوتگرنسك که یکی‌ازقسمتهای مفقود اوستاست کی‌اپیوه یکی ازجاویدانان مقدس شمرده شده‌بود که می‌باید درپایان‌کار جهان مانند دیگرموعودهای دین زردشت ظهور کند[۶] ودریکجا از داتستان‌دینیگ یعنی‌فقرهٔ ۳۳ازفصل ۴۸ اشارتی بفرانگ مادر کی‌اپیوه شده است که از پدر خود گریخت وبکیقباد پناه‌آورد وازآندو کی‌اپیوه پدیدآمد .

ازاین کی در شاهنامه نامی نیامده است ولی درمآخذ دیگر مانند الآثارالباقیة و تاریخ حمزه ومجمل‌التواریخ یادشده منتهی نام اودرهمهٔ این مآخذ دور ازاصل پهلوی و محرّف است.درالآثارالباقیة «کینیه»[۷] ودر مجمل‌التواریخ کی افره[۸] ودرتاریخ طبری

---

۱ - Aipivohu ۲ - Aipivanghu ۳ ـ Apivêh

۴ ـ Vourukasha ۵ ـ رجوع شود به : کیانیان تألیف کریستن‌سن ص۷۱ـ۷۲.

۶ - دینکرد کتاب نهم فصل ۲۳ فقرهٔ ۲ ۷ ـ ص ۱۰۴ . ۸ـ ص۲۹

Marfat.com

کیسه‌آمده وآشکار است که این هرسه شکل محرّف کی‌اپیوه است .

در بند هشن[1] به کی‌اپیوه چهار پسر بنام کی‌اُوس یا کی‌کایُوس و کی ارش و کی‌پیشین[2] و کی‌بیرش نسبت داده شده ودر کتاب هفتم دینکرت چنین‌آمده است که کی‌ارش و برادران اوجمله زورمند وپهلوان وصاحب خوارق عادات بودند . از این چهارتن جز کی‌اوس (کیکاوس) دیگران درمآخذ پهلوی‌شهرت بسیارندارند وازیشان بیش ازآنچه دربشتها می‌بینیم اطلاعی داده نشده است وعین این‌حال‌هم برای‌آنان در مآخذ اسلامی ودر شاهنامه برجای مانده است چنانکه در شاهنامه تنها بشماره کردن نام چهارپسر وشرح سلطنت وداستان یکی ازآنان یعنی کیکاوس بسنده شده است و حتی درنام یکی ازآنان تحریف عجیبی رخ داده یعنی کی‌بیَرْشْ بصورت کی ارمین درآمده است ولی‌آن سه‌برادر دیگر تقریباً با نامهای اصلی خود یعنی کی کاوس و کی آرش و کی‌پشین ذکرشده‌اند .

دراوستا نام این چهارپسر چنین‌آمده است[3] کَوی‌اَرْشَن[4] کوی‌اُوسَن[5] کَوی پی‌سین[6] و کوی‌بیرشن[7] و جز کاوس از سه‌پسر دیگر بغیر از ذکر نام اطلاعی داده نشده است .

۶ـ کاوس

مهمترین قسمتهای حماسهٔ ملی ما مربوط بدورهٔ کیان است و از این میان دورهٔ سلطنت کیکاوس و کیخسرو از همه مهمتر شمرده میشود زیرا دورهٔ این دو پادشاه که از لحاظ تتابع وقایع و بستگی آنها بیکدیگر باید دورهٔ واحدی شمرده شود مهمترین دوره پهلوانی و عهد زور آزماییها و جنگاوری های خاندان کرشاسپ و گودرز وپهلوانان دیگر است . در دورهٔ کیکاوس حدیث هفتخان رستم و

---

۱ ـ فصل ۳۱ فقرات ۲۵ ـ ۲۹ ۲ ـ pishin

۳ ـ رجوع شود به فروردین یشت فقرهٔ ۱۳۲ و رامیاد یشت فقرهٔ ۷۱ .

۴ ـ Kavi Arshan ۵ ـ Usan ۶ ـ Pisina ۷ ـ Byarshan

Marfat.com

داستان سیاوش وجنگهایی که بخونخواهی اوصورت گرفته وداستان رستم وسهراب و زادن کیخسرو وآوردن‌او بایران که‌هریك داستانی‌دلکش وزیباست درشاهنامه بتفصیل یاد شده است .

بنا بر روایت فردوسی‌پس از کیقباد پسرش کیکاوس بتخت شاهی ایران نشست . نخست آهنگ فتح مازندران کرد ونصایح‌زال را ناپذیرفته با گروهی‌ازسواران ودلیران ایران بآن دیار تاخت . ارژنگ شاه مازندران از دیـو سپید مدد خواست واو بجادوی کاوس ولشکریانش را کور کرد وببند افگند . یکی از کسان کاوس که از آسیب دیو سپید بر کنار مانده بود خبر بزال برد واورستم را بمازندران گسیل کرد . رستم دیـو سپید را بکشت وجگر اورا برچشم ایرانیـان کشید وهمه را بینـا ساخت . کیکاوس مازندران‌را باشارت‌رستم‌باولادسپرد وبایران‌باز گشت وپس‌ازچندی‌آهنگ جهانگردی کرد وبتوران وچین ومکران وزره رفت وسلاطین این نواحی همه بـاژوساو پذیرفتند پس ببربرلشکر برد . شاه بربربیاری پادشاه مصر وشاه هاماوران بااوبجنگ برخاست اما هرسه شکست یـافتند وباژوساوپذیرفتند .آنـگاه کاوس سودابه دخترشاه هاماوران را بزنی‌خواست. شاه‌هاماوران‌بتد بیر ، کاوس را باجُملهٔ ایرانیان ببندافکند وچون‌این خبرشایع‌شدازترکان‌وازدشت‌نیزه‌وران (عربستان)هر کس‌بایران‌دست‌افگند وافراسیاب باسپاهی گران بایران تاخت‌وباتازیان‌جنگی‌سخت کرد وایشانراازایران بیرون راند و خودبراین‌دیارپادشاهی‌یافت. پس‌رستم‌بهاماوران رفت وکاوس رانجات داد واوباسودابه و پهلوانان‌بایران‌باز گشت‌وافراسیاب‌را ازایران‌براند و کاخی‌بلنددرالبرز کوه‌برافراشت وپس ازچندی‌بفریب دیوان‌برآسمان رفت وسرنگون‌دربیشه‌یی‌نزدیك‌چین‌بزمین افتاد . چون پهلوانان ازحال اوخبر یافتند بنزدیك اورفتند وویرا ملامتها کردند وبجایگاه بازآوردند واوتشویرخورده وملامت‌زده چند گاهی روی ازدیگران بپوشید وازاین پس بنیکی گرایید . پس از این داستان سهراب وجنگ او بـارستم وداستان سیـاوش و فریفته‌شدن سودابه براو وخشم گرفتن پدر بروی و گریختن پسر بتوران تا کشته‌شدنش بردست افراسیاب‌وداستان کیخسرو وآمدن‌بایران ونشستن بجای کاوس یکایك بتفصیل درشاهنامه‌آمده‌است . کاوس‌تاآنروزگار که کیخسرو افراسیاب‌را بچنگ‌آورد و کشت

Marfat.com

زنده بود وچون کین پسر گرفت جهان را بدرود گفت . پادشاهی اوصدوشصت‌سال بود اما درپایان عمر فرازو گسسته شد وازینروی افراسیاب بایران تاخت وبیدادها کرد و هفت‌سال باران ازایرانشهر ببرید . کیکاوس مردی تند وخود کامه وحق‌ناشناس اما در قدرت وشوکت همانند جمشید بود وپهلوانی بی‌نظیرچون رستم داشت . از کاوس غیر از سیاوش پسری دیگر بنام فریبرز مانده بود .

نام‌کاوس دراوستا کوی اوسَن [۱] یا کوی اوسَذَن [۲] آمده است . معنی این نام را میتوان آرزومند(بعقیدهٔ یوستی در کتاب نامهای‌ایرانی [۳])ویا بنا برتفسیرهای پهلوی خرسندی دانست [۴] . هنگام بحث درباب نام‌کاوس باید بدانیم که این نام درزبان فارسی وبعضی ازمتون پهلوی اندکی ازصورت اصلی خود خارج شده است . توضیح آنکه‌کلمهٔ کاوس بتنهایی مرکب ازکوی واوسَن است وبنا براین‌کاوس یعنی کوی اوسَن که درزبان‌پهلوی به‌کی اوس [۵] تبدیل یافته . با این حال درزبان فارسی یکبار دیگر کلمهٔ کی براین‌اسم مرکب افزوده شد . چنانکه کی‌کاوس معادل است با« کی کی اوس» وعین این اشتباه‌بندرت دربعضی‌ازمتون پهلوی مشهود است چنانکه‌درزیر داستان کی اپیوه وبرادران اودیده‌ایم .

اگرچه نام‌کاوس دراوستا بیش‌از کیقباد مذکوراست [۶] اما مطالب زیادی دربارهٔ اوازاین کتاب برنمیآید . خلاصهٔ مطالب اوستا درباب‌کاوس چنین است : کوی اوسن زورمند بسیارتوانا برفراز کوه ایرِزیفیَ [۷] صد اسب وهزار گاووده هزار گوسفند به اناهیت قربانی داد وازودربرابراین‌هدایا چنین خواست که‌ویرا یاری کندتابزرگترین پادشاه ممالك گردد وبردیوان وآدمیان‌وجادوان وپریان‌و کویان و کرپنان فرمانروایی

---

۱ – Kavi Usan ۲ – K. Usadhan

۳ – Justi: Iranisches Namenbuch

۴ – رجوع کنید به بشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص ۲۳۵–۲۳۶ .

۵ – Kai Us ۶ – آبان بشت فقرات ۴۵–۴۷ وبهرام بشت فقرهٔ ۳۹ ، آفرین پیغامبر زردشت بشت فقرهٔ ۱۳۲ و زامیاد بشت فقرهٔ ۷۱ ، فروردین بشت فقرهٔ ۱۳۲ .

۷ – Erezifya

Marfat.com

یابد واردویسوراناهیت‌اورا دراین‌کارياری کرد . این مطالب بیشتراز آبان یشت مـأخوذ است ودردیگرقسمتهای اوستا که درحاشیه مذکورافتاده است درباب‌کاوس مطلب‌مهمی دیده نمی‌شود .

از کوه اِرزیفیَ که ذکرآن گذشته است اطلاع‌کاملی دردست نیست‌وهراین‌باب تنها بذکرحدس یکی دوتن ازدانشمندان قناعت میکنم :

دارمستتر گوید : اِرزیفیَ ظاهراً یکی ازقلل البرزاست زیرا بنا برآنچـه از بندهشن بزرگ ودینکرت برمیآیدکاوس برفرازالبرزهفت‌کاخ برآورد که یکی ازآنها هرپیررا که درآن پای مینهاد بجوانی بازمیگرداند[1] .دانشمند دیگر دوهارله اینکوه را باحتمال یکی ازقلل جبال بلخ تصور کرده است[2] وبهرحال باید بدانیم کـه صحنهٔ اعمال وزندگی کیان بنا برآنچه ازمطالعه وتحقیق دراوستا برمیآید نواحی مشرق و شمال شرق خراسان بود .

اگرچه سرگذشت‌کاوس دراوستا روشن نیست ولی درمآخذ پـهلـوی اطـلاعات زیاد تری درباب اووجود دارد که بتدریج ابداع‌شده ویا ازروزگاران کهن بیادگـار مانده ودرادبیات پهلوی متجلی گشته است .

بنا برآنچه ازدینکرت[3] مستفاد میشود درچهرداد نسك وسوتگرنسك‌ازکاوس بتفصیل سخن رفته وچنین آمده بود که « کی اوس ازسه برادردیگرخود بسال بزرگتر بود[4] وبرهفت کشورودیوان‌وآدمیان‌سلطنت‌مطلق‌یافت[5] وفرمانهای‌او بسرعت گرداندن

۱ – دار مستتر ، زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۸ ۵ – دوهارله ، اوستا ص ٤۱۸ .

۳ – کتاب ۷ فصل ۱ – کتاب ۸ فصل ۱۳ ـ کتاب ۹ فصل ۲۳ .

٤ – این فکر البته نتیجهٔ ترتیب اسامی کوی اوسن و ارشن و بیرشن و پیسین است در فقرهٔ ۱۳۲ ازفروردین یشت و ۷۱ از زامیاد یشت چنانکه بعقیدهٔ من تقدم کی‌اپیوه براین چهارتن نیز باعث شده است که کی‌اخیرپدر کاوس وآن سه تن دیگر شمرده شود مگرآنکه بنابرآنچه در بحث ازکیان گفته‌ام نویسندگان فروردین یشت اطلاع خاصی‌در این باب داشته بوده باشند .

٦ – در صورتیکه بنابرهمین مأخذسلف کاوس یعنی کیقباد و خلف او یعنی کیخسرو تنها پادشاه ایران شمرده شده‌اند و این کیفیت یقیناً نتیجهٔ اشاراتی است که در یشت پنجم (٤۵ـ٤۷) بخواهش کیکاوس درفرمانروایی بر همهٔ جهانیـان ازآدمی و دیو و پری شده است .

Marfat.com

دست نفاذ مییافت . کی اوس بر کوه البرزهفت‌کاخ بساخت یکی اززرودو ازسیم ودواز پولاد ودوازآ بگینه وازاین دژبردیوان مازندران حکمرانی میکرد وآنانرا ازتباه کردن جهان بازمیداشت . این هفت کاخ چنان بود که هر کس که ازضعف پیری در عذاب بود ومرگ را نزدیك میدید چون بدان میرفت بجوانی بازمیگشت چنانکه بصورت‌پسری پانزده ساله درمیآمد . کی اوس براین‌کاخها دربانان گماشت وفرمان داد که هیچیك ازآن دوری نگزینند .

دربندهشن (فصل ۳۳) نیزازاین کاخ سخن رفته وچنین آمده‌است: کاخ کی‌اوس مرکب ازچند خانه بود ، خانه‌یی زرین که کی اوس خود درآن میزیست ، دوکاخ آبگینه‌یی که اصطبل اسبان اوبود ودوخانهٔ پولادین برای گله های او ـ وآنچه از خوردنی‌وآشامیدنی دراین‌جای‌بود آدمیان‌راحیات جاویدمیداد واگرپیری ازیک در آن درمیآمد ازدردیگر بصورت جوانی پانزده ساله بیرون میرفت .

فردوسی‌کاخ کاوس‌را بر کوه البرز بدینگونه وصف کرده‌است که:اندرآن‌دوخانه برای اسبان واسترعماریکش بود ودوخانه ازآبگینه مرصع بزبرجد تا جای خرام و خورش باشد و گنبدی ازجزع یمانی تا نشستنگه موبد شود ودوخانه ازنقرهٔ خام تا سلیح نبرد را درآن جای دهند ویك خانه اززربرای‌نشست‌خود که براوازپیروزه‌نگار کرده ودرایوانش یاقوت بکاربرده بودند . این کاخ چنان بود که درآن نه‌شب میافزود ونه روزمیکاست وهمواره بهاربود نه تموز پیدا ونه دی آشکار، هوایش عنبرین‌وبارانش می‌بود ، در این جایگاه کاوس ازدرد وغم‌ورنج آسیبی نمی‌دید و رنجها همه برتن دیوان میرسید .

حدیث سلطنت مطلقهٔ کاوس درشاهنامه چنانکه دیده‌ایم بصورت جهان گردی وفتوح‌کاوس درمازندران‌ودیگرجایها درآمدو نیزداستان سلطنت‌وحکمروایی اوبردیوان مازندران مایهٔ پیدا شدن داستان حماسی عظیمی گردید که قسمت بزرگی ازآنرا در شاهنامه ومابقی را چنانکه‌هنگام احصاءحماسه های ملی دیده‌ایم دربرخی ازمنظومه های حماسی دیگرمیتوان یافت .

ازتفسیرهای پهلوی فرگرد دوم وندیداد چنین برمیآید که جم وکاوس هردو

Marfat.com

جاودانی خلق شده بودند ولی براثرخطا های خویش فنا پذیرشدند[۱] .درمینوگ خرد براین دوتن فرد دیگری‌افزوده شده وآن فریدونست‌بدین ترتیب : «اورمزدجم‌وفریدون وکی اوس را اصلا نامردنی آفریده بود اما اهریمن ایشانرا فنا پذیر ساخت »[۲] . در سوتگرنسك درباب چگونگی این امرچنین نگاشته شده بود : دیوان ازپی تباه کردن کی اوس بچاره گری برخاستند ودیو خشم بر کی اوس ظاهرشد وجان اورا تباه کرد چنانکه دیگر بپادشاهی هفت کشورراضی نبود وبرآن شد که برآسمان یعنی جایگاه امشاسپندان دست یابد ونیز کی اوس مانند جم وفریتون براثرتباهی خرد در«خویش-خدایی»[۳] ناسپاس وحق ناشناس شد[٤] .

یکی ازاعمال جبارانهٔ کاوس رفتاری‌است که با « اُوشْنَر »[٥] کرد. بنابرآنچه در داتستان دینیگ‌آمده اوشنرمردی خردمندونوادهٔ «پااوُ رُواجیر یا»[٦] بوده است[۷] ودر دینکرت[۸] ازاوشنرخوارق عاداتی مذکوراست وچنین آمده که همهٔ زبانهارامیدانست وزین دیوان چیره بود ووزارت کی اوس یافت و بر هفت کشور فرمان روایی کرد اماسرانجام بفرمان کی‌اوس‌هلاك شد وازاین اوشنردراوستا[۹] باصفت«پوروجیر»[۱۰] یعنی بسیار دانایاد شده است ووجود همین صفت دراوستا باعث گردیده که درادبیات پهلوی چنانکه دیده‌ایم‌اوشنررا نوادهٔ دختری پااوُ رواجیر یا بدانند.اما نسب و کار و مقام اُوشْنَردراوستا معلوم نیست .

دیگر ازتباهکاریهای کاوس کشتن گاویست که حافظ مرزایران وتوران بود[۱۱] این گاورا اهورَمزد ازآنروی‌آفریده بود که چون نزاعی بین ایرانیان وتورانیان

---

۱ — زند اوستای دار مستتر ج ۳ ص ۳٦

۲ - مینوك خرد فصل ۸ فقرات ۲۷ - ۲۸ .

۳ - خودکامگی باصطلاح شاهنامه .

٤ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ٥ - ٦ .

٥ - ôshnar

٦ - Pâûrvâdjîryâ

۷ - فصل ۳۸ فقرهٔ ۳۳

۸ - کتاب هفتم فصل ۱ فقرات ۳٦ - ۳۷

۹ - آفرین پیغامبر زردشت یشت فقرهٔ ۳ وآبان یشت فقرهٔ ۱۳۱ .

۱۰ - pûrûdjira

۱۱ - رجوع کنید به‌دینکرت کتاب هفتم فصل ۲ فقرات ٦۲ - ٦٦ . زات سپرم فصل ۱۲ فقرات ۷ - ۲٥ .

Marfat.com

در گیرد ، اوسم خویش برحد واقعی ایران وتوران بکوبد ونزاع وجدال را از میان ببرد . کاوس که میخواست بخاك توران هجوم کند پهلوانی بنام «سریت»[1] را بکشتن گاو فرمان داد . اما سریت کشندهٔ گاو پس از اجراء فرمان کاوس خود نیز کشته شد .

در کتاب دینکرت[2] ازرفتن کاوس برآسمان بتفصیل سخن رفته است . داستان رفتن کاوس برآسمان ازسوتگرنسك اوستا بکتاب‌مذکورنقل شده واز اینروی اصلی قدیم دارد وآن چنین است : کاوس برای هجوم وتسلط برآسمان آماده شد وباسپاهی ازدیوان وبدکاران خود را برفراز قلهٔ البرز افگند وبجایی رسید کهآخرین حدمیان ظلمت ونوراست ، دراینجانا گهان کی‌اوس ازهمراهان‌جدا ماند اما دست ازخیره‌سری برنداشت ودرعناد ولجاج باقی ماند . دراین هنگام اورمزد فرّکیانی را ازوباز گرفت ، سپاه کی‌اوس از این‌جای بلند برزمین پرتاب شدند و کی اوس خود بدریای وورُوکَش گریخت . هنگام گریز فرْوَشی کیخسرو که هنوز بدنیای مادی نیامده بود خود را بدونزدیك کرد وازپی اوبحرکت آمد ، نیریوسنگ (پیك اهورمزدا) نیز ازپی کی‌اوس روان بود ومیکوشید تاآن فروشی را ازوجدا کند اما ناگاه فروشی فریادی بمثابت خروش سپاهی که از هزارمرد پدیدآمده باشد ، برآورد و گفت ای نیریوسنگ او را مکش زیرا اگر او را بکشی کسی که ویران کنندهٔ تورانست بوجود نخواهد آمد ، زیرا از این مرد یعنی کی‌اوس کسی بنام سیاوش پدید میآید و از سیاوش من بوجود میگرایم ، من که کیخسروم ، من که ازتوران زمین کسی را که ازهمه پهلوانتر وپهلوانکش تروسپاه شکن تراست[3] ببند میافگنم ، من آنم که شاه توران زمین را بکشورهای دوردست میگریزانم . جان نیریوسنگ ازاین سخنان کیخسرو بیاسودچنانکه دست ازکاوس بداشت واورا بحال‌خود گذاشت . براثراین حادثه کی‌اوس فنا پذیرشد واگرچه توانست بپهنای آسمان پای نهد اما نیارست از چنگ دیو مرگ بگریزد .

درفصل ۳٤ از کتاب بندهشن مدت سلطنت کاوس را صد وپنجاه سال نگاشته‌اند.

---

۱ - Srit

۲ - کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ۷-۱۲

۳ - مراد افراسیاب است

Marfat.com

درفصل ۳۳ ازهمین کتاب مطالبی درباب کاوس دیده‌میشود که حاوی اطلاعات تازه‌یست ومن عین آنرا دراینجا نقل میکنم :

«اندرپادشاهی کی‌اوس، اندرهمان هزاره دیوان نیرو گرفتند واوشنر کشته شدو کی‌اوس منش بد کرد تاآنکه بکارزارآسمان شدوسرنگون بزمین افتاد وفرّ ازو جدا گشت . پس ازاین بااسبان ومردم جهان اناشتن کرد [۱] اما ایشان [۲] رابیوم شَمْبَران [۳] بفریب‌اندربند کردند . دیوی بود زنگیاپ [۴] نام که زهربچشم داشت واز کشورتازیکان آمده بود تابرایرانشهر پادشاهی کند وهر که‌را بدیدهٔ بد مینگریست هلاك‌میساخت. ایرانیان فراسیاپ رابکشورخویش خواندندواوزنگیاپ رابکشت وپادشاهی ایرانشهر بکردوبس مردم از ایرانشهر ببردوبتر کستان نشاند وایرانشهر را ویران کرد وآشفته ساخت تا رُتْسْتَخْمَك [۵] (رُستَهم ـ رستم) ازسیستان لشکر بیاراست وشَمْبَرانشاه را بگرفت‌و کی‌اوس ودیگرایرانیان راازبند بگشادوباافراسیاپ نزدیك سپاهان کارزاری نوبکرد وازاین پس نیز بس کارزاردیگرباوبکرد تاویرا براند وبتر کستان افگند و ایرانشهررااز نوآبادان‌ساخت.»

اگر این قسمت ازفصل ۳۳ بند هشن را با شرح سلطنت کاوس درشاهنامه مقایسه نماییم میان‌آنها قرابتی فراوان مشاهده میکنیم . پس ازحدیث رفتن‌کاوس بر آسمان که در شاهنامه مشروح‌تر ذکرشده است داستان هجوم‌کاوس ببوم شمبران‌در این سطور اهمیتی دارد .

کلمه‌یی که من شَمْبَران [۶] خوانده‌ام درمتن پهلوی **سپدی** است که‌آن را سَمْبران‌و یَمْبران‌نیزمیتوان خواند. دارمستتر آنرا بصورت اخیریعنی یَمْبران خوانده

---

۱ – دار مستتر (زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱) این جمله را چنین ترجمه کرده است:« سپس جهان را از اسبان و مردمان تهی کرد » و اگر این ترجمه را از استاد بپذیریم باید درحقیقت این‌جمله را برای تکمله برآن‌بیفزاییم تا معنی روشن شود [تا بجنك شمبران شاه رود] .

۲ – یعنی کیکاوس و سران سپاه او را

۳ – درباب‌کلمهٔ شمبران **Shambarân** رجوع کنیدبتوضیحات متن درهمین صفحه وصفحهٔ بعد

۴ – **Zangiâp** ۵ – **Rôt Staxmak** ۶ - **Shambarân**

Marfat.com

است[۱] وبنا برعقیدهٔ مارکوارت این کلمه را باید سمران[۲] خواند[۳]. مسعودی[۴] نگاشته است که کیکاوس با پادشاه یمن موسوم به شَمِّر بن یرعش جنگید واسیر شد اما سَعْدٰی دختر شَمِّر که عاشق کیکاوس بود اورا از آسیب زندان نگاه داشت تا رستم بیامد و او را از زندان رها کرد و کیکاوس با سَعْدٰی بایران زمین بازگشت و ازو و سعدی پسری بنام سیاوخش پدید آمد. روایت مسعودی تماما با روایت فردوسی موافق نیست امااز آن در می یابیم که نزد او شَمِّر برعکس بندهشن نام پادشاهی است نه نام ناحیه یی وچون میدانیم که ایرانیان کشوریمن را هاماوران میگفتند[۵] بنابراین محقق میشود که پادشاه هاماوران که باکاوس غدر کرده و او را مقید ساخته بود بنا بروایات قدیم شمر نام داشت وبعقیدهٔ من همین نام درزبان پهلوی شمبر یعنی جزء اول کلمهٔ شمبران است و الف و نون آخر کلمهٔ شمبران الف و نون نسبت است که در زبان پهلوی معمول بوده وبآخر کلمات افزوده میشده است و بدین ترتیب کلمهٔ شمبران یعنی کشور منسوب به شمبر (شمر مسعودی ومورخان عربی). ـ دارمستتر[۶] چنانکه دیده ایم کلمهٔ شمبران را یمبران خوانده ودرباب آن چنین گفته است: مراد ازهاماوران کشوریمن است ومن چنین می پندارم که اسم هاماوران تحریف وتغییری است که در کلمهٔ حمیر داده شده ودرفارسی معمول گردیده است. کلمهٔ یمبر[۷] حدوسط ووسیلهٔ تغییر حمیر بهاماوران و وجه اشتقاق چنین است: یمیر، یمر، یمبر. با این حال کلمهٔ یمبران را شمبران نیز میتوان خواند وازاین طریق پادشاه یمن که کیکاوس با اوجنگید بنابر نقل مسعودی شمر نام داشت بنحوی که از گفتار او میتوان چنین نتیجه گرفت که نام این کشور شمران یعنی کشور

---

۱ ـ رند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱

۲ ـ Samarán

۳ ـ بشتها تالیف آقای پور داود ج ۲ ص ۲۲۹ نقل از ایرانشهر ... Eranshahr von (Marquart S. 26)

۴ ـ مروج الذهب ج ۲ ص ۱۱۹

۵ ـ ثعالبی در باب پادشاه یمن گفته است که در زبان فارسی او را شاه هماوران یعنی ملک حمیر گویند رجوع کنید بغرر اخبار ملوک الفرس چاپ زوتنبرگ ص ۱۵۵

۶ ـ Darmester: Etudse ireniennes II, 221_225 Zend Avesta II, 401

۷ ـ Yambar

Marfat.com

شمَّراست. بیندافتادن کیکاوس در کشورهاماوران (یعنی شمبران ـ سمبران ـ شمران ـ یمبران) در شاهنامه عیناً مذکور است منتهی درعبارت منقول از بند هشن نامی از عشق ورزی کیکاوس با سودابه نیست اگرچه نام این زن جای دیگر ازهمین فصل ذکر شده است. مطلب نسبةً مهمی که در اینجا باید بیادآورد شباهت ونزدیکی خاصی است که میان کلمهٔ عربی سَعْدٰی وسوتاپَ [ك] وجود دارد درست نظیر شباهتی که میان نام پدرش شمر با شمبر موجود است. رفتن رستم بهاماوران و گشودن کیکاوس از بند درشاهنامه نیزعیناً وبا تفصیل بیشتری موجودست.

دیگر ازموارد مشارکت میان روایت بند هشن وشاهنامه حدیث زنگیاپ تازی وحملهٔ اوست بایران که درشاهنامهٔ فردوسی بحملهٔ تازیان بایران تعبیر شده است با این اختلاف که بنا برنقل بندهشن ایرانیان برای دفع این هجوم بافراسیاب متوسل شدند ولی بنابرنقل شاهنامه افراسیاب خود بایران تاخت وبرای بدست آوردن پادشاهی ایران تازیان را ازایرانشهر بیرون راند.

دارمستتر پنداشته است[1] که این مرد باید ازأعقاب ضحاك باشد چه اولاً ضحاك پادشاه تازیان بود وثانیاً بنابرفقرهٔ ششم از فصل سی ویکم بندهشن جدّ اوضحاك نام داشت. نام این زنگیاپ بشکل «زئینی گئو»[2] در فقرهٔ ۹۳ از زامیادیشت باصفت دروغگو آمده. یوستی آنرا دارندهٔ گاوزنده معنی کرده است[3]. در مورد مذکور از زامیادیشت مختصر اشارتی بکشته شدن زئینی گئو یعنی زنگیاب بدست کاوس رفته است.

نکتهٔ مهم دیگری که در اینجا باید بیادآوریم پیدا شدن رستم است در صحنهٔ تاریخ داستانی و ملی ما. در زبان پهلوی و چنانکه دیده ایم در بندهشن نام رستم رتستخمك یارتستهمك ضبط شده ومن درباب این پهلوان بجای خودسخن خواهم گفت.

یکی ازنکات مهم درداستان کاوس وجود نام اوست درادبیات قدیم هندی واین تنها کسی است از کیان که نام او به «ودا» راه جسته است.

---

۱ – زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱

۲ – Zainigao

۳ – Justi: Iranisches Namenbuch S. 495 نقل از پشتها تألیف آقای پورداود.

Marfat.com

درریگ ودانام کاوس (کَوی اوسَن) بصورت«اُوسَنَسْ کاوَیَ»[۱] آمـده است[۲] .

بسیاری ازمحققان برآنند که این «اُوسَنَسْ کاوَیَ» همان کوی‌اوسن اوستا و کی اوس ادبیات پهلویست واگرما این تصوررا که قابل قبول نیز بنظرمیآید بپذیریم باید چنین بپنداریم که شهرت وقدرتی که کاوس درنـواحی شرقی ایران بدست‌آورده بـود مایـهٔ پراگندن نام اودردرهٔ سند شده واورا درزمرهٔ پهلوانان ونـام‌آوران ادبیات ودا درآورده باشد چه ارتباط میان ایرانیان‌شرقی وهمسایگان‌آریایی ایشان یعنی‌هندوان که در درهٔ سند میزیستند کاری‌آسان وآسانتراز‌ارتباط‌آنان با قبائل غربی ایـران بود زیرا میان قبایل غربی‌وشرقی‌ایران بیابانهای بزرگ حائل‌بود . نفوذنام کاوس ازایران بهند خود دلیل تازه‌ییست‌بروجود تاریخی‌اوودیگرشاهان کیان وبهمین جهت باید عقیدهٔ‌دانشمند فرانسوی «شارپانتیه»[۳] را باورداشت که گفته است : "وجود اوسنس کاوی کـه همـان کوی اوسن اوستاست محققاً وجودی تاریخی است »[۴] . امـا باید میان کاوس باجم و فریدون یا کسان دیگری‌ازنام‌آوران ایرانی که نام ایشان‌را درودا می‌بینیم تفاوتی‌قائل بود وآن دراینست کهدستهٔ اخیرمانند جم‌وفریدون‌ونظایرآنان ازپهلوانان هندوایرانی هستند که ازداستانهای ایشان‌درادبیات هندوان وایرانیان‌آثاری باقی مانده ودرهریك ازاین دومورد بصورتی خاص درآمده است . اما کیکاوس از کسانیست که‌تنهابآریاییان مشرق ایران اختصاص داشت وذکراودرادبیات ودا اصلی‌نیست .

داستان کاوس ازطریـق ادبیات پهلوی وسیرالملوکها تقریباً بصورت واحدی دراغلب کتب وتواریخ اسلامی راه جسته وازاین جهت ما مطلب تازه‌یی درباب او جز آنچه قبلا گفته‌ایم نمی‌توانیم از این‌راه بدست‌آوریم‌ولی ازآنجا که ترك سنت را جائز نمی شمرم خلاصه‌یی ازمطالب کتب‌مذکوررا بدینجا نقل‌میکنیم[۵] :

---

۱ – Usanas Kâvya

۲ – A. Christensen : Les Kayanides P. 28

۳ – Charpantier : Le Monde Oriental 1931 p. 22

۵ الآثارالباقیه ص ۱۰۴ – تاریخ حمزة اصفهانی چاپ کوتوالدص ۳۰ – مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۹ – اخبارالطوال دینوری ص ۱۵ – مجمل‌التواریخ والقصص ص ۴۵ – غررالخبارملوك‌الفرس ثعالبی ص ۱۵۴ ببعد .

Marfat.com

کیکاوس پسر کی‌اَپیوه (کی‌افیوه ـ کی افینه ـ کیسه ـ کنابیه وجزاینها که قبلا دیده‌ایم) در بلخ سکونت داشت‌و کشوررا ازهجوم بیگانگان حفظ میکرد اما بسی از بزرگان را بقتل آورده بود چه مردی تند خوئی و سخت گیر بود. کاوس دیوان را باطاعت آورد وایشان را بر آن داشت که برالبرز کاخی بزرگ برای اوازسنگ و آهن ومس وسرب وسیم وزربرآورند وآرزو کرد که از این‌کاخ بآسمان رود اما با همراهان سرنگون‌بزمین افتاد ولی چون خداوند میدانست که ازپشت اوسیاوش‌وازپشت سیاوش کیخسروپدید خواهد آمد ویرا هلاك نساخت. براثراین عصیان مغلوب پادشاه یمن و اسیراوشد اما رستم با پادشاه یمن جدال کرد و کاوس را ازقید او برهاند و بپاداش حکومت سیستان وزاولستان‌یافت. مسعودی وثعالبی چنین گفته‌اند که کیکاوس‌سعدی دخترشاه یمن را برسم زناشویی همراه خود برد و ثعالبی سعدی را بسا سوزانه(سودابه) مقایسه کرده است[1]. طبری نیزازاین‌داستان یاد کرده‌و گفته است که‌سودابه رابرخی دخترافراسیاب دانسته‌اند وبعضی دخترپادشاه یمن. این نام در مجمل التواریخ سودا وه ضبط شده است روایت ثعالبی درباب پادشاهی کیکاوس مفصل و از بسیاری جهات‌عین روایت فردوسی است.

۷ ـ سیاوش

کوی سیاوَرْشَن[2] اگرچه بروایت فردوسی پادشاه ایرانشهر نبود ولی چون در اوستا باعنوان کوی یعنی شاه مذکوراست باید اورا مانند کیان دیگریکی‌ازپادشاهان خاورایران‌درروزگارپیش اززردشت ویانزدیك‌بعهد زردشت‌دانست واگر کیان‌هشتگانهٔ پیش ازویشتاسپ را که درزامیاد یشت وبعضی دیگرازقطعات اوستابترتیب‌مذکورنداز یك خاندان بدانیم (چنانکه درشاهنامه وروایات مذهبی پهلوی وتواریخ دورهٔ اسلامی دانسته اند) باید باین نتیجه برسیم کـه کـی سیاوش پس از کاوس وپیش از کیخسرو پادشاه مقتدریکی‌ازنواحی شرقی‌مثلا بلخ بوده ودرجنگ با قبایل مهاجم آریایی ماوراء

۱ ـ غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۱۵۸ ۲ ـ Kavi Syávarshan

Marfat.com

جیحون که درداستانهای ما بتورانیان معروفند کشته شده است .

درشاهنامه داستان‌اوچنین‌آمده : روزی‌طوس و گودرزو گیو درشکارگاهی نزدیك توران دختری یافتند ازخویشاوندان کرسیوز (دربعضی ازنسخ دختر کرسیوز) وبرسر اونزاعی‌میان پهلوانان در گرفت . پس‌اورا بدرگاه‌آوردند وکاوس‌اورا بخویشتن‌مخصوص کردوازو فرزندی بنام سیاوش‌آورد کـه نزد رستم تربیت یافت وچون بزرگ شدرستم اورانزد پدرآورد . سودابه دخترشاه هاماوران وزن‌کاوس دل بدین پسر باخت اماسیاوش بخواهش وی تن درنداد ، پس‌سودابه اورانزد پدرمتهم ساخت وخیانتکارخواند ، سیاوش ازپی اثبات بیگناهی‌ازآتش گذشت وپس ازچندگاه باسپاهی بزرگ بجنگ‌افراسیاب رفت وچون افراسیاب با اوبجنگ برنیامد التماس صلح کردوآخر قرار برصلح نهادند اماکاوس تند خو بدین‌کارتن درنداد وسیاوش را درنامه سرزنش کرد .شاهزادهٔ ایران‌از پدر رنجوردل شد وبتوران زمین ترافراسیاب رفت . افراسیاب وپیران ویسه‌مقدم اورا گرامی‌شمردند وپیران دخت‌خودجریره‌را بدوداد وافراسیاب‌فرنگیس‌را . پس‌ازچندی سیاوش بخواهش‌خود واجازت افراسیاب سوی‌ختن رفت ودرآنجا زمینی‌را برگزید و گنگ دژ را برآورد وروزگاری شادان میزیست تاکرسیوز براورشك برد وافراسیاب رابکشتن اوتحریض کرد . چون‌خبر قتل سیاوش بـایران رسید غوغایی‌عظیم بخاست . رستم سودابه رابکین سیاوش کشت وبتوران تاخت و آنرا یکباره ویران کرد اما کین سیاوش بدست کیخسرو گرفته شدوآن داستانی‌جداگانه دارد . ازسیاوش دوپسر یکی بنام کیخسرو از فرنگیس دخت افراسیاب و دیگربنام فرود از جریره دختر پیران ویسه بازماند .

سیاورشن که نام‌سیاوش دراوستاست ازدوجزء «سیا» یعنی‌سیاه و «اوشن» بمعنی نروحیوان‌نر آمده‌است [1] وبنابراین میتوان‌آنرا بنا بر سنت ایرانیان قدیم «دارندهٔ اسب کُشُن سیاه» معنی کرد . این‌نام درپهلوی‌سیآوُش‌یاسیآوُخش [2] ودرفارسی نیز بهمین

۱ – بشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص۲۲۶ و ۲۳٤

۲ – Syavush یا Syavuxsh

Marfat.com

صورت آمده‌است . درشاهنامه‌سیاوش صاحب‌اسبی‌است بنام شبرنگ بهزاد ویقیناًمیان داستان این‌اسب ومعنی‌اسم سیاورشن ارتباطی‌موجود است .

بنابرفقرهٔ ۱۸ از درواسپ یشت (یشت ۹) سیاورشن دلیر بخیانت کشته شد و پسرش کیخسرو انتقام پدر را از کشنده‌اش افراسیاب تورانی گرفت . عین این معنی تقریباً در فقرهٔ ۲۲ از همین یشت‌و فقرهٔ ۳۸ از یشت ۱۷ (ارت یشت) یادشده‌است .

در فقرهٔ ۱۳۲ ازیشت ۱۳ (فروردین یشت) و فقرهٔ ۷۱ اززامیاد یشت نام کوی سیاورشن درشمارهٔ اسامی‌هشتگانه کویان دیگر آمده است . در یشت نخستین فروشی‌او درشمارهٔ فروشیهای کیان وپاکان ستوده‌شده است‌ودریشت اخیرچنین آمده که فرکیانی چندگاهی به کی‌سیاورشن‌پیوسته بود که‌مانندهمهٔ کیان‌دیگرچالاك وپهلوان‌وپرهیزکار وبزرگ منش‌وبی‌باك بود .

در فقرهٔ ۳ ازیشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت)آنجا که زردشت کی گشتاسپ را بدعای خیر یاد میکند چنین آمده است : کاش که چون کوی سیاورشن زیبا و بی‌نقص باشی .

این بودخلاصهٔ سرگذشت کی‌سیاوش دراوستا وازاین سطور چنین برمیآید که کی‌سیاوش دلیر وزیبا پدر کیخسرو بودوبخیانت بدست افراسیاب تورانی کشته شد و کیخسرو کین‌اوباز گرفت . همین اشارات مختصر منشاءِ روایات مختلفی شد که چون بعهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی رسید داستان دلکش زیبایی را پدید آورد که در حماسهٔ ملی‌مامقام مهمی‌داردومن‌اینك به‌نقل آن‌روایات‌پهلوی‌دراینجا مبادرت میکنم :

درمتون پهلوی سیاوش‌را پسر کی‌اوس وپدر کیخسرو دانسته‌اند در صورتیکه بنابرآنچه گذشت دراوستا ازنسبت‌سیاوش بکاوس سخنی‌نرفته است وتنهادراینجامانند موارد دیگری که درباب کیان دیده‌ایم شایدتواتر اسامی‌علت این تصور شده باشد و یا روایات کهنی بیرون از اوستا دراین‌باب وجود داشته که ما ازآن آگهی‌نداریم .

---

۱ ـ دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۴ وکتاب ۹ فصل ۲۲ فقرهٔ ۱۱. مینوك خرد فصل۲۷فقرات۵۵ـ۵۷. بندهشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۵

Marfat.com

دراین مآخذسیاوش بانی گنگ دژ (قلعهٔ گنگ) است [۱] و چنانکه دیده‌ایم عین این‌روایت درشاهنامه موجوداست وازینروی برماست که دراینجا باصل داستان گنگ دژ توجهی کنیم. دژ گنگ دراوستا بنام کنگهه [۲] یادشده است. دریشت پنجم (آبان یشت) دوبار بنام‌این دژمیرسیم‌یکبار درفقرهٔ ٥٤ که‌بنابرآن تُوَس [۳] پهلوان ورزم‌آوراز اردویسوراناهیت خواست‌تادرآن برپسران واِسك [٤] (ویسه) تورانی‌ظفر یابدوتورانیان‌را ازبن‌برافکند ویکبار درفقرهٔ ٥٨ که بنابرآن پسران ویسه برفراز گنگ قربانیهایی باردویسور اناهیت تقدیم داشته ازوخواستندتابرتوَس ظفریابند واین هردو بار کنگهه باصفت برافراشته‌ومقدس‌یادشده‌است ودرموردنخستین‌ازمحل‌ومعبری‌بنام خشثروسوك [٥] نیزدراین دژنام برده‌شده است.

از گنگ دژ درآثارپهلوی بسیارنام‌برده‌اند وچنانکه ازاین مآخذبرمیآید گنگ دژآنسوی‌دریای‌وُوزُوکَش [٦] درمیان کوههایی که یکی‌ازآنها کوه‌سیچیداو [۷] است‌جای دارد ورود «پیداگ میان» [۸] (پیدامیان) یاَچترومیان [۹] ازآن میگذرد.

بنابرنقل‌بندهشن [۱۰] ودینکرت [۱۱] رستاخیز ایران‌از این‌دژ آغازخواهدشدزیرا خورِشت چهر (خورشیدچهر) یکی‌از پسران‌زردشت درآن جای‌سکونت دارد وازآنجا لشکرپشوتن‌رابه‌واپسین‌نبرد (جنگ آخرالزمان) راهنمایی‌خواهد کرد. این پشوتن ادبیات پهلوی‌همان پِشوَتنُو [۱۲] اوستاپسر کی گشتاسپ است که نام اودرویشتاسپ یشت (فقرهٔ ٤) آمده وازجملهٔ جاویدانانست.

در کتاب بندهشن یکجا «گنگ دژ» را چنین وصف کرده‌اند: «گنگ دژ را گویند که دست‌مند وپای‌مند و گویا وخموش‌وهمیشه بهاراست. درآغاز برسردیسوان

---

۱ - مینوك خرد فصل۲۷ فقرهٔ۵۵. دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۸

۲ - Kangha

۳ - Tûsa

٤ - VaêsaKa

٥ - Xshathro - Sûka

٦ - Vûrukasha

۷ - Sitchidâv

۸ - Pêdâg - miyân

۹ - Tchatro - miyân

۱۰ - بوندهشن فصل ۱ فقرهٔ ۱۲

۱۱ - دینکرت کتاب ۷ فصل۱ فقرهٔ۳۸

۱۲ - Peshotanu

Marfat.com

بود ، کیخسرو آنرا برزمین نشاند . آنجاهفت دیواراست . زرین‌وسیمین و پولادین و برنجین وآهنین‌وآبگینگین (آبگینه‌یی - شیشه‌یی) و کاسگینین [۱] باهفتصدفرسنگ راه اندرمیان . پانزده‌دربدانست که از دری‌بدر دیگراسب ببیست ودوروز بهاری‌وپانزده روزتابستانی‌شاید شدن .» [۲]

در کتاب روایت پهلوی نیزازاین هفت‌دیوار بااندکی‌اختلاف سخن رفته است و آنگاه چنین‌آمده که درمیان این‌دژچهارده کوه وهفت رودشنا کردنی‌است وزمین آن بحاصلخیزی چنانست که دریکشب علف بقامت‌آدمی‌تواند رست . مسافت‌یك در تادری دیگرهفتصد فرسنگ است [۳] ودرآنجاکانهای بزرگ از زر وسیم و گوهرها و چیزهای دیگرست. سیاوش گنگ دژ را بفرّ کیانی برسردیوان ساخت و کیخسرو آنرا بتصرف آورد وپادشاه آن پشوتن جاودان و فرتوت ناشدنیست ، ساکنان گنگ همواره خرم و سرفراز ودیندارونیکوکارند وبایرانشهر بازنخواهند گشت مگردرآن هنگام که‌پشوتن آنانرا بفیروزی‌بجنگ دشمنان ایرانشهر آوردودرروزشمارپیروزی اُهرمزدوامشاسپندان ونیستی‌دیوان رافراهم کند [٤] .

بامطالعه دراین روایات محقق میشود که داستان ور جمشید که ازآن درفر کرد دوم وندیداد بتفصیل سخن‌رفته‌تأثیر آشکاری درداستان گنگ دژدارد و ازبسیاری جهات این دومحل داستانی بیکدیگر شبیهند وحتی‌جای این دژ رانیز میتوان ازروی روایات درحدودایران‌ویچ [۵] یعنی‌همان‌نواحی که‌ورجمکرددرآنجاست‌معلوم کرد. بهمین‌جهات میتوان‌چنین پنداشت که‌افسانهٔ گنگ‌دژزماناً مقدم برافسانهٔ‌کاخ‌کاوس‌است‌و بعبارت دیگر نخست افسانهٔ گنگ‌دژازروی‌داستانِ وَرساخته شد و آنگاه‌حدیث‌کاخ‌کاوس‌ازقصهٔ گنگ‌دژ پدیدآمد.

گنگ‌دژ رافردوسی‌چند بار « سیاوُش کِرد » خوانده است مثلاً در این بیت :

۱ـ **Kâsagênên** راکریستن‌سن مرصع بجواهرمعنی کرده‌است . رجوع شود بکتاب کیانیان ص۸۳.

۲ـ بند هشن فصل ۱ فقرات ٦ - ۱۲

۳ـ این روایت وهمچنین روایت بند هشن در باب عظمت گنگ دژ از بسیاری جهات بروایت‌فردوسی‌شبیه‌است .

٤ـ نقل از کتاب کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ۸۲-۸٤ .

۵ـ مینوك خرد فصل ٦۲ فقرات ۱۳ـ۱٤ .

Marfat.com

بـرفتند سوی سیاوش کرد چوآمد دو تن را دل‌وهوش گرد

دار مستتر بنا بر بعضی قرائن محل گنگ دژ را بخارا یا خوارزم دانسته است [۱] .

در فصل۳۳ از کتاب بند هشن (فقرات ۸ – ۹) خلاصهٔ داستان سیاوش بنحو ذیل‌آمده است : « فراسیاپ جنگ نو کرد و سیاوخش با او در کارزار آمد اما بخیانت سوتاپیه [۲] ـ سوتاپك [۳] زن کـی اوس بود ـ سیاوخش دیگر بایرانشهر نیامد و او را فراسیاپ پیش خود بزینهار پذیرفت وسیاوخش نزد کی‌اوس بازنگشت بلکه‌بتر کستان شد ودخت فراسیاپ‌بزنی کرد واز وی کیخسرو بزاد . سیاوخش را آنجا بکشتند...»

این‌خلاصه ونمونهٔ جامعی‌از داستان سیاوش‌درآثار پهلویست اماوقتی این‌روایات پهلوی را باداستان سیاوش در شاهنامه مقایسه کنیم از لحاظ ترتیب و نسق داستانی و توضیحاتیکه در جزئیات آن ملاحظه میشود میان آنها بینونتی مشاهـده میکنیم واز اینروی باید داستان سیاوش را در شاهنامه مأخوذ ازداستان مدون ومرتبی‌دانست کهدر شاهنامهٔ ابومنصوری موجود بود زیراداستان‌سیاوش درغرراخبارثعالبی نیزشباهتی تام به شاهنامه دارد و چنانکه می‌دانیم مأخذ اساسی و مهم ثعالبی هم شاهنامـهٔ ابو منصوری بوده است .

۸ ـ کیخسرو

داستان کیخسرو در شاهنامه بلافاصله پس‌از کشتن سیاوش آغـاز شده است . فرنگیس دخت‌افراسیاب وزن سیاوش پس از آنکه شویش بفرمان افراسیاب کشته شد پسری‌آورد همانند سیاوش بنام کیخسرو . افراسیاب فرمان داد که ویرا نزد شبانـان بکوه فرستند تا ازنژاد خود آگاه نباشد . پیران نیزچنین کرد واورا بشبانـان کوه‌قلو سپرد ، کیخسرودرآن‌سامان تربیت یافت وچون چندی برآمد پیران اورا نـزدخویش آورد وبمهرپرورد وآنگاه باشارت افراسیاب او ومادرش فرنگیس را بگنگ دژفرستاد تاسرانجام کیو پسر کودرز باشارت پدر عازم یافتن او در توران شد وپس از هفت سال

۱ ـ زندوهومنا ج ۲ ص ۳۸۰ Sûtâpih ـ ۲ Sûtâpak – ۳

Marfat.com

جست وجوویرا بیافت وبامادرش فرنگیس بایران‌آورد . پس ازرسیدن کیخسروبایران برسرجانشینی او وفریبرز پسرکاوس میان پهلوانان خلاف افتاد وسرانجام قراربـرآن نهادند که هر کس دژبهمن رابگشاید سزاوارسلطنت است واینکارتنها ازدست کیخسرو که فرکیان با او همراه بود برآمد ، آنگاه کیخسرو باشارت کاوس بخونخواهی پدر برخاست وپس‌ازسالها جنگ‌وخونریزی افراسیاب‌راکه‌آخرکاربغاری نزدیك‌بردع پناه برده‌بود بیاری نیکمردی بنام هوم بجنگ‌آورد واووبرادرش‌کرسیوزرا بکین پدرکشت. پس ازقتل افراسیاب‌کاوس سلطنت بکیخسرو داد وخود پس‌از۱۶۰ سال پادشاهی بمرد. کیخسرو جهن پسرافراسیاب را ازبندبرآورد و پادشاهی توران داد وخود پس ازچندی ازکارجهان غمگین شد ولهراسپ را بجای خود بسلطنت‌نشاند وخود باطوس وگودرز وفریبرز بکوهی ناپدیدشد.

نام کیخسرو در اوستا چندین بارآمـده واو یکی از پهلوانـان و شاهان بزرگ شمرده شده‌است و اینك بعضی از قطعات اوستا که حاوی مطالبی تازه درباب کیخسرو است بدینجانقل میشود :

در یشت‌پنجم(آبان‌یشت)فقرات۴۹ ـ ۵۰ چنین‌آمده است که : « خسروپهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران برای اردویسور اناهیت نزدیك دریاچهٔ چئچست[1] صد اسب و هزار گاوو ده هزار گوسفند قربانی کرد و از اوچنین خواست که ای اردویسور اناهیت مقدس و نیکوکار مرایاری ده تا برهمهٔ کشورها وبردیوان وبرآدمیان وجادوان وپریان و کرپنان ستمگرپادشاهی و سلطنت یابم و درجنگهای خودازهماوردانی که‌بر پشت‌اسب با من‌نبرد میکنند پیش‌باشم .

دریشت نهم(درواسپ‌یشت) مطالب تازه‌تری درباب کیخسرومی‌بینیم وازآنجمله است مطالب فقرات ۱۷ ـ ۱۹ : «هئوم[2] (هوم) جنگجو وفرمان روای نیك ، دارنـدهٔ چشمان زرین برفراز هرائیتی بلندترین قلل جبال قربانی هایـی برای درواسپ‌آوردو

۱ـ Tchaetchasta

۲ ـ Haoma

Marfat.com

چنین گفت : ای در واسپ مرا یاری کن تابتوانم فرنگرسیَن [۱] (افراسیاب) گناهکار تورانی را بیند افگنم وباقید وزنجیر نزد کوی هئوسروه [۲] بکشم تا کوی هَئوسْرَوَه اورا کنار دریاچهٔ ژرف وپهناور چُئچَست بانتقام خون پدر خود سیاوَرْشَن (سیاوش) دلیر که بخیانت کشته شد و بانتقام خون اغر ارِث دلیر ، تباه کند . درواسپ توانا وآفریدهٔ مزدا دراین کاربا او یاری کرد .

مطالب فقرات ۲۱ـ۲۳ ازهمین یشت نیزحائز اهمیتی است و آن چنین است : «هئوسروه پهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران برای درواسپ نزدیك دریاچهٔ چئچست صداسب وهزار گاو وده‌هزار گوسفندقربانی داد وازوچنین خواست که ای درواسپ مقدس ونیکوکار بامن یاری کن تا آن گناهکار تورانی یعنی فرنگرسین (افراسیاب) را کنار دریاچهٔ پهناور وژرف چئچست بانتقام خون سیاوش پهلوان که از راه خیانت کشته‌شد و بانتقام خون اغریرث دلیر بکشم . درواسپ دراین کار با اویاری کرد .»

بنابریشت ۱۵ (رام یشت) فقرات ۳۱ـ۳۲ : ائوروسار [۳] ویو را در آغاز و میان وپایان جنگل سپید برروی تخت وبالش وفرش زرین ستود و گفت مرایاوری ده تا خسرو پهلوان وپدیدآرندهٔ شاهنشاهی ممالك ایران برمن دست نیابدومن ازچنگ اورهایی یابم اما ویودراین کار بااویاری نکرد .

ازسایرقطعات اوستا مطلب تازه‌یی در باب کیخسرو برنمی‌آید زیرا همه تکرار مطالب گذشته است [۴] وخلاصهٔ مطالبی را که میتوان از آنها نقل کرد اینست که : کیخسرو ازبیماری مرگ بر کنار بودوفر کیانی بدوتعلق داشت و او مردی نیرومند و صاحب پیروزی خدادادوتسلط مطلق وفرمان درست وقاطع وشکست ناپافتنی بود ودشمنان

۱ـ Frangrasyana

۲ـ Kavi Hausravah

۳ـ Aurvasâra

۴ـ رجوع کنید به یشت ۱۷ (ارت یشت) فقرات ۳۷ - ۳۸ و ۴۱ ـ ۴۲ ، یشت ۱۹ (زامیاد یشت) فقرات ۷۴ - ۷۷ ، یشت ۲۳ (آفرین پیغامبرزردشت یشت) فقره ۷ ، یشت ۱۳ (فروردین یشت) فقرات ۱۳۳ ـ ۱۳۵ .

۵ـ Aghraeratha

Marfat.com

خودرا بتندی درهم می‌شکست ونیرویی تمام‌بافرالهی‌وفرزندان هوشیار وتوانا‌داشت واز بهشت آگاه وصاحب سلطنتی‌بارونق‌وعمری درازوهمهٔ خوشبختی‌ها بودچنانکه دشمن رادر میدانی‌بزرگ در جنگل تعقیب کرد در حالیکه دشمن او(ائوروسار) برپشت اسب بااومی‌جنگید . کیخسروپیروزهمهٔ‌دشمنان‌رازیرچنگ آوردو گناهکارتورانی‌افراسیاب وکِرِسَوَزدَ [1] (کَرسیوَز) را بانتقام خون پدر خود سیاوش و اغریرث بزنجیر کشید وکشت .

مجموع آنچه ازاوستا درباب کیخسرو برمیآید همینست که اینجا آورده ام و تنها مسأله‌یی که بازمانده نقل‌فقرهٔ ۱۳۷ ازفروردین یشت‌است کـه درآن پسری برای کیخسرویاد شده‌بدین طریق : «فروشی آخرور [2] پسرهئوسروه رامی‌ستاییم، برای‌راندن دروغگویی که درست خویش‌را می‌فریبد و برای راندن بخیل و تباه کنندهٔ جهان . » . این‌فقره از یشت ۱۳ بازماندهٔ داستانیست که اکنون چیزی‌ازآن نمیدانیم و در متون پهلوی‌هم اثری ازآن نمانده‌است .

نام کیخسرو درادبیات پهلوی کی‌خسرو یا کی‌خسروک [3] است . پـدرش سیاوش پسر کی‌اوس ومادرش ویسپان فریه [4] (= فرنگیس) دختر فراسیاپ‌بود [5] واوهشتمین کس‌ازخاندان کیان وپادشاه کشور خونیرس [6] است ـ مولدش گنگ‌دژبود [7] . کیخسرو مردی کوشا وکارآمد بودوپیش ازآنکه زردشت‌ظهور کند برآیین مزدا آگهی‌داشت و آنرا بکارمی‌بست [8] .ازمیان‌کارهای اوبیش ازهمه دوکار اهمیت‌دارد یکی آنکـه بتکدهٔ بددینان‌رابر کنار دریاچهٔ چیچست [9] (دژ بهمن درشاهنامه) ویران کرد [10] ودراین‌باب

---

۱ ـ Keresavazda ۲ ـ Axrûra

۳ ـ Kai Xusrûk ٤ ـ Vispân-frya

۵ـ در این باب رجوع کنید به دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱٤ وکتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۹ وکتاب۹ فصل ۱٦ فقرهٔ ۱۹ و بند هشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۵ .

٦ ـ Xvaniras ۷ ـ مینوك خرد فصل ۲ فقرهٔ ۵۸ .

۸ ـ دینکرت کتاب نهم فصل ۱٦ فقرهٔ ۱۹ ۹ ـ Tchêtchast

۱۰ـ دینکرت کتاب نهم فصل ۲۵ فقرهٔ ۵ ومینوك خرد فصل ۲۷ فقرهٔ ٦۱ .

Marfat.com

در بندهشن چنین آمده است [۱] که چون کیخسرو بویران کردن بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چیچست رفت آذر گشسپ بریال اسب او قرار گرفت چنانکه تیر گی ها را بر کنار میکرد وپرتوی چنان درخشان پدیدمیآورد که دیداربتکده آسان بود . چون کیخسرو این بتکده را ویران ساخت آذر گشسپ رابر کوه اَسنَوَنَد [۲] که نزدیك آن بود نهاد . بنابریکی‌از اشارات داتستان‌دینیگ [۳] کیخسروآتشهای مقدسی‌در گنگ که در آنجا پادشاهی‌میکرد برفراز جبالی که میان ایران وتوران واقعست‌بنشاند . دومین کاربزرگ کیخسروآن بود که فراسیاب وازیاران‌او کرسیوز [٤] را کشت [٥] .

چنانکه قبلا دیده ایم در باب گنگ دژ چنین آمده است که گنگ دژ درآغازکار برسردیوان بود اما کیخسرو آنرا برزمین نشاند ودریکی دیگر از روایات پهلوی چنین‌آمده است که کیخسرو گنگ دژرابتصرف آوردوپشوتن یکی‌از موعودهای دین زردشت درآن پادشاهی میکند ... [٦] در روایات دیگرمطالب مذکور بدین‌شکل کامل شده‌است که درعین سلطنت‌پشوتن در گنگ دژ کیخسرو نیز برتخت خود درجایی که‌ازدیدگان پنهانست مانندجاویدانان‌تاروزرستاخیز زنده است ودرین روز سوشیانس را ازپی‌رستاخیز مردگان یاوری وهمراهی‌میکند [۷] . درداتستان دینیگ [۸] نیزداستان مذهبی‌مذکور دیده می‌شود ودراینجا چنین‌آمده است که‌فرشتهٔ «ویو» راهبر کیخسرو است وهمین داستان باتفصیل بیشتری دردینکرت [۹] ازسوتگرنسك نقل‌شده است‌بدین صورت : هنگامی که روز رستاخیز نزدیك شود کیخسرو وای (وایو) فرشتهٔ راهبر مردگان راخواهددید وازوخواهد پرسید که‌چراآنهمه ازمردان عهدقدیم‌را که‌صاحب قدرت وافتخارات‌فراوان‌بودندازمیان‌برده‌است . «وای» بذکردلایلی‌در این باب‌می‌پردازد آنگاه کیخسرو اورا بصورت شتری‌درمیآورد وبرآن سوار می‌شود . وای او و همراهان

---

۱ - فصل ۱۷ فقرهٔ ۸ ۲ - Asanvand ۳ - فصل ۹۰ فقرهٔ ٦۰

٤ - Karsêvaz ۵ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۹ و کتاب ۹ فصل ۲۳ فقرهٔ ۵ و مینوك خرد فصل ۲۷ فقرهٔ ٦۲ .

٦ - رجوع کنید بداستان سیاوش درهمین کتاب .

۷ - دینکرت کتاب ۸ فصل۱ فقرهٔ ٤۰

۸ - فصل ۳۵ فقرهٔ ۳

۹ - کتاب نهم فصل ۲۳ فقرات ۱ ـ ۵

Marfat.com

ایرانیش رابجایی که هئوئیشت [1] غنوده‌است راهنمایی‌میکند وسپس بجایی کـه طوس جنگجو خفته‌است میروند واز آنجا بنقطه‌یی‌میرسند که کی‌اپیوه خفته‌است و چون از او گذشتند سوشیانس رامی‌بینندواومیپرسد : این کیست که برپشت «وای» سواراست؟ کیخسرو خویشتن رابدومی‌شناساند وسوشیانس ویرا درب‌رانداختن پرستشگاه‌بددینان بر کنار چیچست و تباه کردن فراسیاب درود می‌فرستد . آنگاه کرساسپ با گرزی در دست فرامیرسد ، طوس‌از جای‌برمیخیزد و کرساسپ را بآیین مزدا میخواند و جنگ آخرالزمان ازاین هنگام آغازمیشود .

درفصل۳٤ از کتاب بندهشن دورهٔ پادشاهی کیخسروشصت سال معین شده‌است .

ازآنچه گذشت چنین برمیآید که کیخسرو چه دراوستا وچه درادبیات پهلوی‌از بزرگترین پهلوانان وشاهان نژادایرانیست که مقام مذهبی بزرگی نیز دارد و بتدریج درشمار جاویدانان درآمده است ، دراوستا این پهلوان بزرگ همه‌جا بادوصفت ارشن یعنی‌شجاع وفحل و «خشثری‌هن کرِمو» [2] یعنی‌پیوند دهندهٔ کشور ها ـ متحد سازندهٔ کشورها ـ پدیدآورندهٔ شاهنشاهی ، خوانده شده است .

این‌دوصفت‌مهم کیخسرو درسراسرداستان او در شاهنامـه و همچنین در ادبیات پهلوی بتعریض یابتصریح وجود دارد . بنابرروایت شاهنامه کیخسرو همیشه برای‌نبرد باپهلوانان بزرگ حاضربود وبا آنکه پهلوانان ایران از در آمدن پادشاه بجای ایشان بمیدان نبردننگ داشتند اوازاین‌کار خودداری نمی کرد چنانکه دریکی‌از جنگها با پشنگ (شیده) پسرافراسیاب که پهلوانی‌را ازپدر بارث میبرد دیر گاهی بجنگ‌تن‌بتن مبادرت جست تاسرانجام‌براوفائق‌شد،وبازچنانکه درشاهنامه می‌بینیم کیخسرونخستین پادشاهی است که توانست خطربزرگ تـورانیان را از ایرانشهر منقطع‌سازد و سراسر ایران وپادشاهان‌وپهلوانان ایرانزمین را ازپارس واصفهان تاخراسان زیرلوای‌خویش برای نجات ایران گرد آورد ومتحدسازد . بنابراین کیخسرو در شاهنامه نیز همچون اوستاهم پادشاهی‌شجاع است وهم‌پدید آورندهٔ‌شاهنشاهی ایران ومتحدسازندهٔ کشورها.

---

۱ - Hāoisht ۲ - Xshathrai Hankeremo

Marfat.com

درقسمتهای مختلف اوستا کیخسرو درست بهمان صورتی که درشاهنامه دیده‌ایم توانا و زبردست وپیروز وفرمانروا وصف شده است.

دراوستا ازتعلق یافتن فر کیانی بخسرو وبرآمدن کارهای بزرگی بیاری فرّ بردست او بارها سخن رفته است واین حال عیناً در شاهنامه نیز مشهود است چنانکه زور ونیرو و دوست کامی وزیبایی وشکوه وجلال وپیروزی که بیاری فر نصیب کیخسرو شده بود همه را بحیرت میافگند. ـ کیخسرو در اوستا پادشاه دلیریست که نعمتهای گوناگون براو روی آورده بود، برزورمندترین دشمنان مانند ائوروسار وفرنگرسین و کرسوزد غلبه یافت وانتقام خون سیاوش واغریرث را ازاین دو بگرفت. دراوستا محل قتل افراسیاب و کرسیوز کنارهٔ دریاچهٔ چیچست (اورمیه) است واین روایت عیناً در متون پهلوی دیده می‌شود. ناسخان شاهنامهٔ فردوسی کلمهٔ چیچست را باشتباه خنجست ضبط کرده اند و این کلمه در زبان پهلوی چیچست (با یاءِ مجهول) تلفظ می شود. بنابر اشارات اوستا کسی که افراسیاب را اسیر کرد و نزد کیخسرو برد، هئوم[1] (هوم) نام دارد. داستان هوم درشاهنامه نیز بااندك مغایرتی درجزئیات آمده است مثلا بنابروایت شاهنامه هوم مردی زاهد وازنژاد کیان بود که در عین زهد و ریاضت نیروی کیانی را نیز باخود داشت چنانکه چون باافرسیاب در افتاد نتوانست اورا بزیر آورد وبکمند افگند امادر اوستاهئوم مطلقا باصفت جنگجو آمده است.

در کشته شدن افراسیاب بدست خسرو قول طبری بامتون پهلوی بیش از روایت فردوسی سازگار است چه طبری نگاشته است که افراسیاب بر کنار چیچست (در متن حاسب که تحریف عجیبی از چیچاست یا چیچست است) بدست خسرو کشته شد. فردوسی مقتل افراسیاب را نزدیك آب زره دانسته وبرعکس آنچه در متون پهلوی دیده‌ایم گفته است که برای بیرون کشیدن افراسیاب از زیر آب باشارت هوم بالهنگ بر گردن کرسیوز افگندند واورا بر کنار آب آوردند وچندان شکنجه کردند که از درد فغان برآورد و افراسیاب آوای او بشنید واز آب بیرون آمد. دراینحال کسی از ازراه جزیره رسید و

۱ - Haoma

Marfat.com

اورا بکمند انداخت واز آب بر کشید و بشاهان سپرد وخود ناپدیدشد . ازاین روایت در متون پهلوی وطبری که مأخذ عمده واساسی اوخداینامه بود اثری دیده نمی‌شود وحتی اختلاف بزرگی که میان طبری از یکسوی وشاهنامه ودیگرمآخذ و روایات از سوی دیگروجود دارد آنست که بنابرقول طبری کرسیوز(درمتن تاریخ طبری کی سواسف ودرتجارب‌الامم ابوعلی‌مسکویه [1] کرشواسف) برادر افراسیاب‌پس ازاو بتوران زمین رفت وسلطنت را بدست گرفت‌وپس‌ازوی پسرش‌خرزاسف‌بجای‌او نشست واین‌خرزاسف علی‌الظاهرهمان ارجاسپ شاهنامه است که معاصر کی گشتاسب بود وچون حرف «آ» در پهلوی الف وخاء هردو خوانده میشود این اشتباه در خواندن نام « ارژاسپ » پدید آمده است .

درمجمل‌التواریخ‌عین‌روایت فردوسی‌درباب قتل‌افراسیاب مکرر گفته‌شده است‌با این اختلاف که پناهگاه افراسیاب غاری‌نزدیك جیس دانسته شده [2] نه‌نزدیك‌بردع و این جیس چنانکه میدانیم همان «شیز» از بلاد معروف‌آذربایجان قدیم است . ثعالبی نیز عین روایت فردوسی را در باب اسیرشدن کرسیوز وافراسیاب و کیفیت قتل‌آن دو ظاهراً ازشاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌آورده است [3] .

دراوستا برای کیخسرو دودشمن بزرگ نام برده‌اند یکی « فَرَنگرَسَیَن » یعنی افراسیاب‌ودیگر اَئورَوسار.ازدشمن‌نخستین‌درادبیات پهلوی وشاهنامه وتواریخ‌اسلامی بسیارسخن رفته است امادشمن‌دیگر کیخسرو که دلیرتروخطرناکترازدشمن‌نخستین‌او بود و همواره برپشت اسب و میان جنگل باخسروقتال میکرد درآثار بعدی فراموش شده وازو نامی نیامده است .

دراوستا هرجااز کینه جویی سیاوش سخن رفته نام اغریرث‌هم دیده می‌شود . از اغریرث وداستان او وقتی که سخن ازتورانیان بمیان آید یاد خواهم کرد ودراینجا تنها بیاد میآورم که بنابرنقل شاهنامه نیزهوم افراسیاب را تنها بکین سیاوش ببند

---

۱ – چاپ Le Strang ص ٤٥

۲–مجمل‌التواریخ ص ٤٩ – ٥٠

۳ – غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۲۳۲ ـ ۲۳٤

Marfat.com

نیفگند بلکه کین نوذر و کین اغریرث هم اورا براین کار باعث شده بود زیرا اغریرث تورانی ، برادر افـراسیاب همواره دوستدار ایرانیـان بود وافراسیاب گناهکار تند خوی‌را ازآزار ایشان بازمیداشت .

بنابرآنچه ازآفرین پیغامبرزردشت برمیآید کیخسرو ازمرگ وزوال برکنار بود . این فکر درمتون پهلوی‌وشاهنامه عیناباقی‌مانده است . در متون پهلوی کیخسرو از جملهٔ جاویدانان و از کسانی است که در گنگ دژ بسر می‌برد و برتخت خود در مکانی که ازدیدگان پنهانست نشسته‌است وچون‌روزرستاخیز نزدیك‌شود او وسوشیانس (موعود مزدیسنا) یکدیگررا خواهند دید و کیخسرو درشمار پهلوانانی خواهد بود که سوشیانس را در نبردآخرالزمان یاری میکنند. روایت مذکور درشاهنامه بدین صورت درآمده است که کیخسرو پس از کشیدن کین سیاوش و رهانیدن ایران‌از آسیب افراسیاب‌تورانی ازاین جهان‌روی برتافت‌وبفرمان خداوند درعین‌حیات‌آهنگ جهان باقی کرد و بممانعتهای پهلوانان ایران وقعی ننهاد و سرانجام با طوس و گیو و بیژن و فریبرز از فراز کوهی گذشت و ببیابانی رسید وشبانگاه بچشمه‌یی که درآنجا بود تن بشست وچون بامداد درآمد ازو اثری نیافتند وآن چهار پهلوان نیز نیمه روز همانجا ناپدید و تباه شدند . داستان سفر کیخسرو بجهان باقی چنانکه در شاهنامه می‌بینیم لاشك اثر ویا صورت منقلب و واژگونه‌یی ازحدیث جاویدان بودن کیخسرو در اوستا وآثار پهلویست . درروایات پهلوی از میان پهلوانانی که بنابرروایت‌شاهنامه بدان بیابان رفتند وناپدید شدند تنهاطوس جنگجونام برده شد که جایی خفته‌است و کیخسرو برپشت وای (وایو) ازنزدیك اومیگذرد .

یکی‌ازنکات مهم درتحقیق داستان کیخسروآنست که اورادراوستا ومتون‌پهلوی هیچگاه پادشاه هرهفت کشور ندانسته اند بلکه دراوستا همه جاپیوند دهندهٔ کشورها (مراد کشورهای ایرانی‌است) ذکر کرده ودرمتون پهلوی پادشاه کشورخونیرس (ایران زمین) شمرده‌اند واتفاق را درشاهنامه نیزسخنی ازپادشاهی اوبرهفت کشورنیست .

مطلب گفتنی دیگری که برای مادرمقایسهٔ شاهنامه باماًخذ پیش ازاسلام‌مانده

Marfat.com

ویران کردن دژ بهمن است دراردیبل وبـرآوردن آذر گشسپ بجای آن . چنانکه در قطعات منقول ازمتون پهلوی دیدیم کیخسرو بتکده‌یی رابر کناردریاچهٔ چیچست‌ویران کرد وآذر گشسپ را بجای آن ساخت[1] .آذر گشسپ یکی‌از آتشکده‌های بزرگ ایران دردورهٔساسانیست که‌درشیزقرارداشت‌وبنا برروایات‌مذهبی‌همین‌عهدبانی آن کیخسرو بود. اثرداستان ویران ساختن بتکدهٔ نزدیك چیچست وبـرآوردن آذر گشسپ بااختلافات مختصری درشاهنامه وتاریخ‌سیستان[2] باقی‌مانده وازمیان تواریخ عربی‌درتاریخ سنی‌ملوك الارض[3] برمختصری ازاین روایت دست می‌یابیم وآن چنین است که کیخسرو اژدهایی رابنام «کوشید» بکشت ودرآنجا که این اژدها راتباه کردآتشکده‌یی معروف به‌آذر کوشید برآورد .کلمهٔ کوشید را میتوان تحریفی از گوشسپ (گشسپ) دانست .

تفصیل جنگهای کیخسرو با تورانیان گذشته از شاهنامه در تاریخ طبری و غرر اخبارملوك الفرس ثعالبی نیز آمده است ومسعودی[4] ومورخان دیگرمطالب تازه‌یی در باب اوذکر نکرده‌اند . ازاین مآخذ مطالبی‌تازه‌تر ازشاهنامه برنمی‌آید وحتی‌در بسیاری ازجزئیات میتوان میان آنهاخاصه تاریخ طبری وغرراخبارملوك‌الفرس وشاهنامه توافقی یافت وچون نقل آنها سخن را بدرازامی کشاند ازاین‌کارچشم میپوشم .

۹ ـ گی‌لهراسب

بنابروایت فردوسی چون کیخسرواز کارجهان سُته‌شدوآهنگ جهان‌دیگر کرد تخت شاهی را بلهراسپ که در درگاه کیخسرومردی گمنام بود بخشید . بـزرگان و پهلوانان خلاف آوردند و گفتند که اواز تخم شاهان نیست . اما کیخسرونژاداوآشکار کـرد و گفت که ازپشت کی‌پشین واز تخمهٔ قباد وصاحب فرّ کیانست . پس بزرگان بپادشاهی وی تن دردادند واودرروزمهرازماه مهرتاج شاهی برسرنهاد و دربلخ شارسانی

---

۱ – دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۳ فقرهٔ ۵ وبند هشن فصل ۱۷ فقرهٔ ۷

۲ – ص ۳۵ ـ ۳٦ ۳ – چاپ گوتوالد ص ۳٦

٤ – مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۲۰ ببعد .

Marfat.com

برآورد وآتشکده‌یی بنام برزین ساخت (آذربرزین) . لهراسپ دوپسرداشت یکی زریر و دیگر گشتاسپ و بردر گاه خوددوتن از نبیر گان کاوس داشت که‌ازایشان بپسران نمیپرداخت وچون این معنی بر گشتاسپ گران میآمد ازپدرآزرده شد ونخست عزیمت هندوستان کرد وسپس بروم رفت وآنجا کتایون دختر قیصررا بزنی گرفت وآخرکاربایران نزد پدرباز گشت ولهراسپ سلطنت‌را بخواهش وی بدو بخشید وخود بنوبهاربلخ رفت وموی فروهشت وبستایش داورپرداخت وچون زردشت دین آورد اونیزپذیرای آیین وی گشت وهمچنان بعبادت روزمیگذاشت تادریکی ازحملات ارجاسپ تورانی بدست او کشته‌شد. پادشاهی لهراسپ صد وبیست سال بود . ـ شرح نسب لهراسب درداستان رستم واسفندیار با تفصیل بیشتری بدین صورت آمده است : لهراسپ پسراورند شاه پسر کی پشین پسر کی قباد .

نام این پادشاه دراوستا یکباردرفقرهٔ ۱۰۵ آبان یشت آنجا که زردشت تقاضای یاری کی گشتاسپ را ازاردویسوراناهیت‌میکند، آمده‌است، بدینصورت:« کَوی وِیشتاسپ پسر اَئوْرَوَت اَسپَ[1] » ، یعنی ضمن بیان نسب کی گشتاسپ بی‌لقب کَوی . ائوروت اسپ یعنی صاحب‌اسب تندرووابن نام اگرچه ازلحاظ ترکیب باسامی قدیم پیش اززردشت وبازمان‌اوشبیه‌است اما وجود لهراسپ عکس بیشتر افراد خاندان کیان بوجودتاریخی کمترنزدیك‌است وازدلایل بزرگ براین‌مدعی نخست‌مذکورنبودن‌نام‌اودریشتهای اساسی ومهم است ودوم گذشتن ازاسم‌اودرآبان‌یشت بانهایت سرعت وبدون توجه زیاد وسوم نیامدن نام‌اودر گاتاها باآنکه بنابرداستانهای‌متأخرمعاصرزردشت‌بود ودین اوراپذیرفت واگرچنین‌بود می‌بایست ازونیزمانند بزرگان ونام‌آوران دیگرعصر کی گشتاسب نامی برده شود . بدین جهات میتوان گفت که نام وداستان لهراسپ الحاقی وبعدی است و بقول استاد کریستن‌سن برای‌آنکه میان‌سلطنت کیخسرو کی گشتاسپ‌ارتباطی حاصل شود نام کی‌لهراسپ درداستانها بمیان‌آمد[2] .

درچهردادنسك ازقطعات مفقود اوستای عهد ساسانی نام لهراسپ آمده وداستان

---

۱ ـ Aurvat -- aspa

۲ ـ کیانیان ص ۹۲

Marfat.com

اومذکورافتاده بود.[۱]

ائوروت اسپ درمتون پهلوی وفارسی به لهراسپ مبدل شده و بعقیدهٔ بعضی از محقّقان[۲] این تبدیل بنحوذیل صورت گرفته است : از اَئوْرَوَتْ اَسپ اوهرَوداسپ[۳] وازاُوهروداسپ اُوهْرْدآسپ[۴] وازاُوهْردآسپ اُوهْرلاسْپ[۵] وازاُوهْرلاسْپ لُهراسپ.

دربندهشن (فصل۳۱ فقرهٔ۲۸) سلسلهٔ نسب لهراسپ چنین است : لهراسپ پسر اُز[۶] پسرمنوش پسر کی پیسین برادر کی اُوسن .

چون لهراسپ برای سلطنت درعهد میان کیخسرو و کی گشتاسپ انتخاب شد ایجادداستانها وروایات تازه برای اواند کی‌دشوارمی‌نمود وبهمین جهت درمتون پهلوی بعضی ازروایات بنی‌اسرائیل برای‌او بعاریت گرفته شده‌است مثلا بنابرنقل‌مینوگ خرد (فصل۲۷فقرهٔ۶۷)لهراسپ‌اورشلیم‌راویران کرد و یهودان راپراگند وبنابرنقل دینکرد (کتاب ۵ فصل۱فقرهٔ۵) لهراسپ بهمراهی‌بوخت نرسیه[۷] (بخت‌النصر- نبوکدنصر[۸]) باورشلیم‌تاخت وشاید این روایات بعد ازعهد ساسانی پیداشده باشد.[۹]

درمآخذاسلامی‌ازاین‌پادشاه کیانی‌روایات‌تازه‌یی‌ذکرنشده‌است.ابوریحان[۱۰] نسب‌اورا چنین‌ذکر کرده‌است : کی‌لهراسف‌بن کیوجی‌بن کیمنش بن کیقباد وآنچه‌اوذکر کرده است‌بانقل‌طبری اختلاف‌دارد بدین نحو: کی‌لهراسپ پسر کی‌اوجی پسر کی‌منوش پسر کیفاشین‌پسر کیسه‌پسر کیقباد[۱۱] واین‌نسب‌نامه‌بابندهشن‌مطابق‌است‌چه‌درآن کتاب نسب لهراسپ‌چنین‌آمده: کی‌لهراسپ‌پسر کی اُزپسر کی‌منوش‌پسر کی‌پسین‌پسر کی اپیوه‌پسر کی کواذ.حمزة‌بن‌الحسن[۱۲] نسب‌نامهٔ‌لهراسپ‌راچنین‌آورده‌است: کی‌لهراسف‌پسر کیاوجان (کی‌اوجان)پسر کیمنش‌پسر کیفشین‌پسر کیافوه(کی‌افوه).روایت‌مسعودی[۱۳] ودینوری[۱۴]

۱- دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ۱۵

۲ - زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۹۲

۳ - Ôhrvdasp

۴ - Ôhrdasp

۵ - Ôhrlasp

۶ - ôz

۷ - Bôxt - Narsëh

۸ - Nabuchodonosor

۹ - کیانیان ص۹۳

۱۰ - الاثارالباقیه‌ص۱۰۴

۱۱- تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۹۸ و ۶۱۷ و ۶۴۵

۱۲- تاریخ‌سنی‌ملوك‌الارض ص ۳۶

۱۳- مروج‌الذهب ج ۲ص۱۲۱

۱۴- اخبارالطوال ص۲۶

Marfat.com

دراین باب بایکدیگرو باماًخذ سابق فرق بسیار ندارد وفی المثل دینوری نسب نامهٔلهراسپ‌را کوتاه‌تر کرده‌و کی‌لهراسف‌بن کیمیس(ظ: کیمنش = کیفشین)بن کیانبه(کی‌اپیوه)بن کیقباد آورده است .

چنانکه دیده شده است در این روایات اسامی تحریفات مختصر یافته که بـراثر وضوح زیاد بذکر آن نیازمند نیستم ولی‌ازمقایسهٔ همهٔ این روایات باشاهنامه اختلاف بزرگ میان این روایات وروایت فردوسی خوب آشکارمی‌شود .

حدیث ویران کردن اورشلیم وپراگندن یهودان بیاری بخت النصر یا بدست او درهمهٔ این روایات دیده می‌شود[1] .ثعـالبی گفته است که بخت النصررا بفارسی بخترشه می گفته‌اند واین تحریفی است از بخت نرسیه یا بختنرسه پهلوی . بخت‌النصر بروایت ثعالبی یکی‌ازسپهبدان لهراسپ بود امادینوری اورا ابن‌عم لهراسپ دانسته‌است وحمزة بن‌الحسن گیوبن گودرزوصاحب مجمل‌التواریخ رهام پسر گودرز آورده و گفته‌است که « در کتاب الاصفهانی لوشه بن‌ویو(نرسه پسر گیو)بن گودرز گوید ودیگرروایت ِووبن گودرز(گیوپسر گودرز)».

اما داستان فرستادن بخت‌النصر یا بخت نرسیه بشام درشاهنامه اصلانیامده‌است وبجای آن داستان لشکر کشی پادشاه روم بیاری گشتاسپ بایرانزمین وتلاقی سپاه روم وایران درشام مختصرشباهتی (تنها ازحیث محل واقعه) بداستان مذکوردارد .

۱۰ ـ گی گشتاسپ

خلاصهٔ سخنان فردوسی و دقیقی‌درباب گشتاسپ چنین است : گشتاسپ وزریر پسران لهراسپ‌بودند. گشتاسپ‌زیبا وپهلوان‌بود چنانکه پس‌از رستم همانند نداشت اما خواهان‌سلطنت‌ازپدر بودوچون‌لهراسپ‌بخواهش اوتن‌درندادو نجید وعازم‌هندشد. زریراو رابخواهش‌باز گرداند ولی گشتاسپ‌بازاز پدر گریخت ومتنکروار بروم رفت و پس از هنرنمایی‌ها ورنجها کتایون دختر قیصر راکه دلباختهٔ وی‌بود بزنی گرفت و سرانجام

۱ ـ تاریخ حمزه ص ۳۶ ـ مجمل‌التواریخ ص ۵۰ . اخبارالطوال ص ۲۶ - مروج‌الذهب ج ۲ ص۱۲۱ـ ۱۲۲ . غرر اخبارملوك‌الفرس ص ۲۴۴

Marfat.com

پادشاه روم را بر آن داشت که لشکر بایران کشد . زریر نیز بفرمان لهراسپ بمقابلهٔ سپاه روم رفت و گشتاسپ را در خدمت پادشاه روم یافت . پس گشتاسپ و زریر بایران باز گشتند ولهراسپ پادشاهی را بدو بخشید . بعهد سلطنت گشتاسپ زردشت آیین خدا پرستی آورد و گشتاسپ دین او پذیرفت اما ارجاسپ تورانی بر سر این کار با او از درخلاف درآمد ومیان ایشان جنگها رفت تا سرانجام ارجاسپ بدست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته شد . اسفندیار نیز مانند پدر آرزوی تخت شاهی داشت وچون گشتاسپ بهیچ بهانه از رنج خواهش او آسوده نمی‌ماند ویرا بجنگ رستم بسیستان فرستاد و این شاهزاده بدست پهلوان سیستان کشته شد . اما رستم بهمن فرزند اسفندیار را بخواهش پدر بپرورد وپس از چند گاه بخواهش نیا نزد اوفرستاد و گشتاسپ سلطنت به بهمن داد و در گذشت .

نام گشتاسپ بیش از سایر پادشاهان کیانی درقطعات مختلف اوستاومتون پهلوی آمده است . نام اودر اوستا ویشتاسپَ [1] یعنی صاحب اسب رمنده است (ویشْتَ یعنی جزء اول این نام بمعنی رَمَنده است) واین نام باصفتی که ازودر آبان یشت (فقرهٔ ۸) آمده یعنی دارندهٔ اسبان تندرو تادرجدیی متناسب است . از این پادشاه چنانکه گفته‌ام بیش ازهمهٔ بزرگان ومشاهیر قوم ایرانی در اوستا یادشده [2] وخلاصهٔ آنچه میتوان درباب اواز همهٔ این موارد مختلف دریافت اینست :

ویشتاسپ ، بلندهمت ، دارندهٔ اسبان تندرو ، از خاندان نئوتئیریه (نوذری) [3] پیرو دوست زرتوشتر [4] پیغامبر : شهریارزی مزدا پرست وپیرومنش پاك وراستی ودارای فر کیانی بود وبیاری فراندیشه و گفتارو کردار خود را تابع دین راستی گردانید و دین

---

۱ – Vishtâspa

۲ – رجوع کنید به گاتاهایسنا۲۸ فقرهٔ ۷ ویسنا ٤٦ فقرهٔ ١٤ ویسنا ٥١ فقرهٔ ١٦ ویسنا٥٣ فقرهٔ ۲ ویسنا ۱۲ فقرهٔ ۷ویسنا ۲۳ فقرهٔ ۲ ویسنا ۲٦ فقرهٔ ٥ – آبان یشت‌فقرات ۹۸ ، ۱۰۵ ، ۱۰۸ – ۱۰۹ ، ۱۳۲ . درواسپ یشت‌فقرات۲۹ - ۳۱ ، فروردین یشت فقرات ۹۹ - ۱۰۰ – رام‌یشت فقرهٔ ۳۵، ارت یشت فقرات٤۹الی ٥۱ ،گوش‌یشت فقرات ۲۹ الی ۳۱ ، زامیاد یشت فقرات ۸٤ الی ۸۷ – آفرین پیغامبر زردشت یشت – ویشتاسپ یشت .

۳ – رجوع کنید بهمین کتاب ذیل‌نام نوذر

٤ – Zarathushtra

Marfat.com

اهورایی‌را بمقام‌بلند رسانید و بردشمنان خود «تثریاونت»[۱] و «پشن»[۲] و «ارِجت‌اسپ»[۳] ازقبیلهٔ «خیَونَ»[۴] و «اشت‌ائورونت»[۵] و «درشی نیک»[۶] و «سپِین ج اوُروشک»[۷] غلبه‌جست‌ودختران خود«هومی»[۸] (هما) و «واریذْکَنا»[۹] (به‌آفرید) را که اسیر خیونان (تورانیان) شده‌بودند رها کرد و بکشورخود بازآورد ومظفرومنصوربخان ومان خود باز گشت.

زن گشتاسپ‌هوتئوسا[۱۰] ازخاندان نوذری بود که مانند شوی خود دین‌زردشت‌را پذیرفت[۱۱] وازکسان اوپشوتنو[۱۲] است که بیمار ناشدنی و بی مرگ بود و دیگر «سپِنتودات»[۱۳] موصوف بدتخم[۱۴] (تهم - دلیر) ودیگر «فرشهم‌ورِت»[۱۵] و دیگر «فرشکر»[۱۶] - این‌چهار تن بنابرروایات بعدی پسران گشتاسپند - و دیگر «زئیری وئیری»[۱۷]، موصوف بد «اسپ‌یئوذ»[۱۸] یعنی‌سوار جنگی،قاهر «اَرِجت‌اَسپ»(ارجاسپ)و «هومیك»[۱۹] است که در روایات بعدی برادر گشتاسپ خوانده‌شدودیگر «بستوئیری»[۲۰] که در روایات متأخر پسر و یادگار زریر و کشندهٔ انتقام او است و دیگر

---

۱ – Tathryâvant　۲ – Peshana　۳ – Aredjat - aspa
۴ – Xyaona　۵ – Ashta - Aûrvant
۶ – Darshinika　۷ – Spinjaûrûshka　۸ – Hûmaya
۹ – Wâridhkana　۱۰ – Hutaosâ
۱۱ – پشت ۱۵ فقرهٔ ۳۵ و پشت ۱۷ فقرهٔ ۴۶ .
۱۲ – Peshôtanu ، پشتاسپ پشت فقرهٔ ۴ و فروردین پشت فقرهٔ ۱۰۳
۱۳ – Spentô - dâta فروردین پشت فقرهٔ ۱۰۳ - وپشتاسپ پشت فقرهٔ ۲۵
۱۴ – Taxma　۱۵ – Frashhamvareta فروردین پشت فقرهٔ ۱۰۲
۱۶ – Frashokara فروردین پشت فقرهٔ ۱۰۲
۱۷ – Zairi Vairi آبان پشت‌فقرات ۱۱۲ – ۱۱۳، ۱۱۷
۱۸ – Aspayaodha　۱۹ – Humayaka
۲۰ – Bastawairi فروردین پشت فقرهٔ ۱۰۳ .

Marfat.com

«کوارَسمَن»[۱] ودیگر «فَرَشوشتَر»[۲] وبرادرش جاماسپ[۳] ازخاندان هوگو[۴] وزیر کی گشتاسپ .

کلمهٔ کوی ویشتاسپ درادبیات پهلوی کی وِشتاسپ[۵] و در ادبیات فارسی کی گشتاسپ شده است . این کی دراوستا وادبیات پهلوی ازپادشاهان باشکوه و دیندار و درحماسهٔ ملی‌ما علاوه براین مردی زورمند وتهم ونبرده است که جمال وزیبایی و نیرو و فر کیانی همه دراو گردآمده است .

بنابرروایت بندهشن (فصل ۳۳) در اواخر هزارهٔ سوم ویشتاسپ بجای لهراسپ کیانی بسلطنت نشست «وچون ویشتاسپ شاه سی‌سال پادشاهی کردآخرهزاره شد.پس هزارهٔ چهارم برسید ، اندراین هزاره زَرتُشت[۶] دین از اوهرمزد بپذیرفت وبیاورد . ویشتاسپ دین‌پذیرفت وآشکار کرد وباارجاسپ[۷] (یا اَرژاسپ) کارزارآغاز کرد ومردم انیران (غیرایران) با ایران دشمنیهای فراوان کردند . »

بنا بروایت دینکرت[۸] نیز گشتاسپ جانشین‌لهراسپ بود و گشتاسپ‌راچندین برادربود که ازمیان‌همه تنهازریر معروفست[۹] چهارپایان این کی بیشمار وشهرت‌وی عالمگیر بود[۱۰] .

دریکی ازقطعات مفقود اوستا بنام «ویشتاسپْ ساسْت‌نَسك»[۱۱] از کی‌ویشتاسپ بتفصیل‌سخن رفته و حدیث جنگهای او باارجاسپ وکارها وخصایل وی درآن‌آمده‌بود وبسیاری ازاشارات که در کتاب هفتم دینکرت درباب این کی ملاحظه میشود ازآن کتاب نقل شده است . دین اهورایی درسی‌سالگی زردشت بدو الهام شد و گشتاسپ‌ده سال بعد آنرا پذیرفت[۱۲] . امشاسپندان وآتش اورمزد بر گشتاسپ ظاهر شدند واو را

۱– Kvârasman فروردین یشت فقرهٔ ۳ .

۲– Frashaoshtra ۳– Djâmâspa ٤– Hwôgwa

۵– Vêshtâsp ٦– Zarthusht ۷– Artchâsp

۸– کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۵ ۹ – بند هشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۹ .

۱۰– دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرات ۷۵ – ۷٦ .

۱۱ – Vishtâsp-Sâst-Nask

۱۲– دینکرت کتاب ۷ فصل۳فقرهٔ ۵۱ وفصل ٤ فقرهٔ ۱ .

Marfat.com

بپذیرفتن وپراگندن مزدیسنا بخواندند واوزن خود هوتوس[1] را نیز براین کار آگاه ساخت[2]. برای گشتاسپ واقعهٔ دیگری نیزازاین قبیل روی داده وآن چنانست که روح یکی ازمقدسان بنام سریت که[3] از گروتمان (بهشت) آمده بود بر گردونه‌یی باشکوه که خود بخود حرکت میکرد برویشتاسپ ظاهر شد و او را از وجود دیوی سهمناك خبر داد. آنگاه این گردونه بدو بهره شدیك بهره جسمانی ویك بهره روحانی آنرا که جسمانی بود کشتاسپ سوارشد وبا آن میان نوذریان رفت وبر آن که روحانی بودسریت برنشست وبه گروتمان باز گشت[4].

از سه آتشگاه بزرگ ایران (آذر گشسپ - آذر فربغ - آذربرزین مهر) دو آتشگاه در روایات مذهبی ایران منسوب بگشتاسپ است. آذرفربغ[5] آتش موبدان وآذربرزین مهر آتش کشاورزان هردو درهمان محلی که در دورهٔ ساسانی برپا بوده بوسیلهٔ گشتاسپ ایجاد شده است. در نسخهٔ معروف هندی بند هشن[6] چنین آمده است که یيم (جم) آتش فربغ را برفراز کوهی درخوارزم برپا کرده بود ودرعهد ویشتاسپ این آتش را بر کوه رُشن[7] واقع در کابلستان بردند ودرعهد ماهنوز آنجاست. اما بنابر آنچه درنسخهٔ ایرانی بندهشن آمده این آتش در کوه «کَوارَوَند»[8] قرار داشت و این باروایات اسلامی که مبتنی بروجود آذرفرّبغ درکاریان فارس است نزدیکتر میباشد[9]. آذربرزین مهررا گشتاسپ در کوه ریوندواقع درخراسان برتپه‌یی بنام «پُشت ویشتاسپان» بنا کرد[10].

اشاراتی که در گاتاها وغیر آن درباب جنگ ویشتاسپ با تورانیان و کرپنان شد. در کتاب هفتم دینکرت نیز ملاحظه می شود اما مهمترین جنگهای او با ارجاسپ پادشاه خیونان (تورانیان) صورت گرفت. این پادشاه نیرومند دوتن پدران ویشتاسپ

---

۱ – Hutôs ۲ – دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرات ۷٦ – ۸٦ ۳ – Srit

٤ – دینکرت کتاب ۷ فصل ٦ فقرهٔ ۲ ۵ – Atur Farrbag

٦ – فصل ۱۷ فقرات ۵–٦ ۷ – Röshn ۸ – Kavârvand

۹ – کتاب کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ۹۵.

۱۰ – بند هشن فصل ۱۷ فقرهٔ ۸ و فصل ۱۲ فقرهٔ ۳٤.

Marfat.com

فرستادو باژ وساو از اوخواست اما ویشتاسپ پیام اورا خوار داشت وآغازجنگ کرد. سپاهیان ارجاسپ از خیونان و گروهی اقوام‌دیگر پدیدآمده‌بودند ،جنگهای عظیمی میان‌ویشتاسپ‌وارجاسپ‌در گرفت که بپیروزی گشتاسپ‌ونصرت مزدیسنا ختام‌پذیرفت[۱]. بنا بروایت بندهشن[۲] جنگ نهایی و قطعی این دوپادشاه در کوه «کومش» (قومس‌در کتب اسلامی) صورت گرفت. دراین جنگ کار بر ایرانیان سخت شد و چون لحظهٔ شکست وآشفتگی سپاه ایران فرا رسید کوه «میان دشت» فرو ریخت و کوه دیگری بنام کومس‌ومشهور به «متن‌فریات»[۳] (بفریاد رسیدن) برآمد که مایهٔ نجاح‌ایرانیان گردید. ویشتاسپ پس‌از غلبه برارجاسپ کسانی بنواحی مختلف ایران فرستاد و ایشان رابدین زردشت‌خواند و کتاب‌های‌اوستا رابا چندتن‌ازمغان برای تفسیروتوضیح نزدآنان گسیل‌داشت[۴].

عمرویشتاسپ‌صد وپنجاه سال بود وپسری‌بنام پشیوتن[۵] (پشوتن) داشت که‌از جاویدانانست و پیری وفرسودگی را براو راه نیست، زن ندارد و بتن وجان قوی و نیرومند است.[۶]

در کتب فارسی و عربی نام ویشتاسپ بنا برقاعدهٔ تبدیل واو به گاف وباء به گشتاسپ و گشتاسب با بشتاسف وبشتاسب مبدل شده است. ویشتاسپ دراین مآخذ نیز جانشین لهراسپ است منتهی بهمان کیفیت که درشاهنامه می‌بینیم درحیات پدر بجای او بسلطنت نشست. ظهور زردشت بنا براین مآخذ در سی امین سال سلطنت گشتاسپ‌اتفاق افتاد. کیفیت‌ظهور زردشت‌وعرض کردن دین برویشتاسپ وپذیرفتاری او تقریباً و بی زیاده‌ونقصان همانست که دربقایای متون پهلوی مشاهده می کنیم و همچنین است جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی وهنر نمایی‌های زریر و پسرش نستور (بستور)واسفندیاروپشوتن دوپسر گشتاسپ ومنهزم ساختن ارجاسپ. ثعالبی در

---

۱ – دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرهٔ ۷۷ و ۸۳ ـ ۹۰ وکتاب ٥ فصل ۳ فقرهٔ ۱

۲ – فصل ۱۲ فقرهٔ ۳۲ – ۳۳

۳ – Matan Frayât

٤ – دینکرت کتاب ٤ فصل ۲۱

٥ – Pishiyôtan

٦ ـ دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرهٔ ۸۱.

Marfat.com

باب جنگ گشتاسپ وارجاسپ وفرستادن اسفندیار بجنگ رستم مطالبی نظیر شاهنامه نقل کرده است والبته براثر اتحاد ایشان دراستفاده ازشاهنامهٔ ابومنصوری چنین توافق ومشابهتی منتظر است .

در کتاب ایاتکارزریران تنها بشرح نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ خیونی (تورانی) اکتفاشده است واین کتاب دربعضی ازجزئیات مغایرتی باغرر اخبارملوك الفرس ثعالبی وشاهنامهٔ فردوسی دارد اما ازبسیاری جهات دیگر بنهایت شبیه آنهاست .ثعالبی نیزمانند فردوسی قصهٔ هفتخان اسفندیار را متعلق بآخرین جنگ اسفندیار با ارجاسپ دانسته است و این هفتخان اسفندیار چنانکه خواهیم دید فی الحقیقة نظیر هفتخان رستم است .

صاحب مجمل التواریخ [۱] بنای شهرستانی بنام « رامشاسان» رابگشتاسپ نسبت داده و گفته است که اکنون «بسا» خوانند واین همانست که حمزة [۲] « رامِوشتاسقان» ضبط کرده وآنراشهرفسادانسته است . کلمهٔ « رامِوشتاسقان » باید شکل غلط ومحرف رام وِ شتاسفان باشد که مُعَرَّب « رام ویشتاسپان » [۳] پهلوی است وبازدیهی بنام "نمیور" درمجمل التواریخ بدومنسوبست که حمزة ممنورضبط کرده

چنانکه دیده ایم درآثارپهلوی بنای دو آتشکدهٔ بزرگ یعنی آذرفربغ وآذربرزین مهررا از کی گشتاسپ دانسته اند . دقیقی نیز بنای آتشکده هایی رابگشتاسپ نسبت داده و گفته است :

نخست آذرِ مهر برزین نهاد بکشور نگر تا چه آیین نهاد

اما ظاهراً نام آتشگاه دیگر که دقیقی میبایست ازشاهنامهٔ منثور نقل کند دردرج کلام ساقط شد واین نتیجهٔ تطویلی است که درتوصیف آذربرزین وکاشتن سرو کاشمر بردرآن و برآوردن کاخی برفراز آن سرو، صورت گرفته است . فردوسی بنای آذربرزین رابلهراسپ نسبت داده .

زن گشتاسپ بروایت دقیقی دختر قیصر روم و موسوم به ناهید بود که شاه ویرا

۱ – ص ۵۲ ۲ – سنی ملوك الارض ص ۲۷ ۳ Rām i Vishtāspān

Marfat.com

کتایون می‌خواند . میازاین روایت وروایت‌اوستاومتون پهلوی درباب همسر گشتاسپ چنانکه می‌بینیداختلاف بسیارموجوداست . چه چنانکه دیده‌ایم زن گشتاسپ دراوستا هوتئوس[۱] و درمتون پهلوی « هوتوس » است . گذشته ازاین زن گشتاسپ درشاهنامه ازخاندانی‌غیرایرانیست ولی بنابروایات قدیم هوتوس‌ازخاندان نوذری وبا گشتاسپ از یك تخمه بود . معلوم نیست روایت شاهنامه کی وچگونه درداستان گشتاسپ راه یافته است . بعقیدهٔ من‌روایت‌مذکورمتعلق باواخرعهدساسانی‌وفی‌المثل بعدازدورهٔ‌خسروپرویز است که‌نخستین وصلت‌میان خاندان‌سلطنتی‌ایران وبیزانس صورت گرفت وشایدبهمین سبب‌درنسخهٔ‌خداینامهٔ‌پهلوی که متعلق‌بعهد یزدگردآخرین‌پادشاه ساسانی‌بوده روایت مذکوردرداستان گشتاسپ‌راه‌یافته‌باشد. اصولا داستان‌سفر گشتاسپ‌بروم‌وسر گذشت‌وی درآن‌سامان‌تنها دربعضی‌ازمآخذ معدودمانند غررراخبارملوك‌الفرس‌ثعالبی (ازصفحهٔ ۲٤۵ ببعد) وقابوسنامه‌وشاهنامه ومجمل‌التواریخ‌دیده‌میشودوروایت کتاب‌اخیر نیزعلی‌الظاهر مستقیماً ازشاهنامهٔ‌فردوسی که‌یکی‌ازمآخذمهم آنست‌نقل‌شد . گذشته‌ازاین‌میان‌داستان معاشقهٔ گشتاسپ‌و کتایون‌درشاهنامه‌شباهت‌فراوانی‌بامعاشقهٔ‌زریادرس[۲] با اُداتیس[۳] وجود دارد[٤] . دراین داستان که درعهد هخامنشی بصورت منظومه‌یی درایران رائج‌بود اداتیس مانند کتایون (که در عالم رؤیا عاشق گشتاسپ شده بود) در خواب دلباختهٔ زریادرس گشت وبازمانند کتایون مطلوب خود رادریکی ازمجالس جشن وضیافت یافت ومحقق است که‌داستان‌معاشقهٔ گشتاسپ با کتایون‌ازاین داستان مأخوذاست‌زیرااشارات‌تاریخی قدمت‌آنرا مدلل میسازد .

ازدشمنان ویشتاسپ دراوستا که چندتن وهمه خطرناك‌وسهمگین بودند درمتون پهلوی جزیك تن یعنی اَرِجَت اَسپ (ارجاسپ) کسی یاد نشده است ولی دراین متون دشمن‌جدیدی بربدخواهان ویشتاسپ افزوده‌اند وآن اَخوان سپیداست که ویشتاسپ بااودر« سپِت رزور»[٦] (جنگل سپید) درناحیهٔ « پتشخوارگر »[۷] جنگید وبروی غلبه

---

۱ — Hutaôsa ۲ — Zariadres ۳ — Odatis

٤ — رجوع کنید بهمین کتاب ، گفتار دوم منظومهٔ یادگار زریر .

۵ — Axvân ٦ — Spêt-razûr ۷ — Patashxvârgar

Marfat.com

یافت[۱] اما ظاهراً این روایت مخلوطی است ازحدیث جنگ رستم بادیو سپید وا کوان دیو که نویسندهٔ کتاب ازآندواخوان (اکوان) سپید راپدیدآورده وقتل اورا بویشتاسپ نسبت دادهاست . گذشته ازاین باید بدانیم که درایاتکارزریران ازتلاقی سپاه گشتاسپ وارجاسپ درجنگل سپید سخن رفته است .

درشاهنامه تنها دشمن گشتاسپ ارجاسپ تورانی است که بااوجنگ بزرگ کرد وسرانجام بدستاسفندیاردرروبین دژ محصورومقتول شد وداستان جنگ نخستین اوبا گشتاسپ منظومهٔ حماسی ایاتکارزریران راپدیدآورد .

درباب زریروبستور(نستور) وبرخی دیگرازپهلوانان عهد گشتاسپ درفصل دوم این گفتار که خاص پهلوانانست سخن خواهیم گفت وهمچنین ازاسفندیارپهلوانترین پسر گشتاسپ ، امانا گزیربعض دیگرازمتعلقان گشتاسپ دراینجا باید شناخته شوند :

درشاهنامه ومآخذ پهلوی بگشتاسپ فرزندان بسیارازپسرودختر نسبت دادهاند . درایاتکارزریران برای ویشتاسپ وهوتوس زن اوسی فرزند ازپسرودختریاد شده است وبنابروایت شاهنامه برروی هم سیوهشت تن ازفرزندان گشتاسپ درجنگ باتورانیان کشته شدند[۲] .ازمیان پسران گشتاسپ کسانی مانند اردشیروشیرو وشیداسب ونیوزاروپشوتن وفرشید ورد درشاهنامه یادشدهاند . پشوتنهمانست که دراوستا[۳] (پیشیَوْتَنْ)[۴] نامیده شدهاست . پیش ازاین نام اسم یکی دیگرازمعاصران ویافرزندان ویشتاسپ در فروردین یشت آمده وآن هوشیَوْثَنْ[۵] است . بعقیدهٔ دارمستتراینهردونام ازیک تن است[۶] . این پیشیَوْثَنْ همانست که در ادبیاتپهلوی پیشیُوتَنْ[۷] نام دارد واز جاویدان است که برگنگ دژفرمانروایی می کند ودرجنگ آخرالزمان ازآنجا بیاری سوشیان میاید . پشوتن درشاهنامه همواره چون جوانی هوشیاروعاقل توصیف شده که اسفندیار

---

۱ – جاماسپ نامك پهلوی فصل ۱ فقرهٔ ۲۰

۲– پسر بود گشتاسپ را سی وهشت دلیران کوه و سواران دشت
بکشتند یکسر بر آن رزمگاه بیکبارگی تیره شد بخت شاه

۳ – فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳ ۴ – Pishyaothna

۵ – Hushyaothna

۶ – زند اوستا ج ۲ ص ۵۳٤ . ۷ – Pishiyotan

Marfat.com

را درهمهٔ اموررا هنمایی میکرد .

اما فرشید ورد پسردیگر گشتاسپ دراوستا موسوم است به « فَرَشْ هَمْوَرِتَ »[1] که‌درمنظومهٔ ایاتکارزریران « فَرَشَوَرْتَ »[2] نامیده شده‌است.این پهلوان بنابروایت یادگار زریران بدست « وِژَك » دیو وبنابرنقل دقیقی بدست کهرم سپهبد توران کشته شد .

دارمستتر[3] معتقد است تمام کسانی که درفقرات ۱۰۲و۱۰۳ ازفروردین یشت از فرش‌هموزت تاسپنتودات مذکورند پسران کی گشتاسپند . شمارهٔ این‌اسامی به۱۳ بالغ میشود . این فرض تا درجه‌یی درست بنظرمی‌آید خاصه که نام پسرانی که ازویشتاسپ میشناسیم‌درآغازومیان واواخرآن‌آمده ودرحقیقت سایراسامی درمیانهٔ‌آنها قرارگرفته وبلافاصله بعد ازاین اسامی در فروردین یشت نام برادرزادهٔ گشتاسپ یعنی بَسْتَوَئیری[4] (بستور ـ نستور) وسپس نام وزیر کی گشتاسپ‌آمده است .

درشاهنامه ازدودختر کی گشتاسپ یعنی **همای** و **به‌آفرید** سخن رفته است که دردومین حملهٔ ارجاسپ بایران اسیرودر رویین دژ محبوس شدند وسرانجام اسفندیار با رنجهای فراوان خودرا بدان دژ رسانید وایشان رارها کرد .ـ درفقرهٔ ۳۱ درواسپ‌یشت یکی ازخواهشها وآرزوهای ویشتاسپ‌آنست که دیگرباره هُومَیَّ[5] ووارِذکَنا[6] را از کشور « خِیَّونَ »[7] (=خیون ـ هون ـ هیتالان ـ هیاطله) بخانه باز گرداند و این قول بتمام معنی با روایت شاهنامه همانند است . درمنظومهٔ ایاتکار زریران یکبار ازهُومَیَّ بصورت هماك یاد شده است که زیباترین دختران ایران بود . گشتاسپ هنگامی که ازقتل زریرآگهی یافت وبکین خواستن کمربست برلشکریان‌آوازداد و گفت : کیست که شود ـ و کین زریرمن خواهد ، تا هماك دخت خود ـ بزنی بدودهم که اندرهمهٔ کشورـ ازوهژیرترنیست ...

---

۱ ـ Frashhamvareta
۲ ـ Frashavart
۳ـ زند اوستا ج۲ص۵۳۳.
۴ ـ Bastawairi
۵ ـ Hûmaya
۶ ـ Wâridhkanâ
۷ ـ Xyaona

Marfat.com

نام واریذْکَنا درزبان فارسی تغییرشکل عجیبی یافت وبه «به‌آفرید» مبدل شد ودرصحت این اشتقاق نگارنده را تأمل ونظراست .

از میان فرزندان کی گشتاسپ از همه نام‌آورتر در شاهنامه و داستانهای ملی اسفندیاراست که ازاوو داستان وی درشرح داستان پهلوانان بتفصیل سخن خواهم گفت:

درشاهنامه ازجاماسپ وزیرورایزن گشتاسپ چند بارسخن رفته است . جاماسپ رهنمون گشتاسپ وسرِ موبدان وردان واز پاکدینی وپاکیزه روانی همهٔ اسرار براو آشکار بود ، برهمهٔ دانشها دست داشت وستاره شمری نیك می‌دانست . نام اودر اوستا[1] جاماسپ[2] آمده است واو یکی ازرجال بزرگ دربار کوی ویشتاسپ ووزیراو وشوهر پوروچیست[3] دخترزردشت ومردی شریف وثروتمند و کشوردار وعاقل وجنگجو وفاتح بود . جاماسپ برادری بنام «فرش اوشتر»[4] داشت که ازو دربسیاری از قطعات اوستا یاد شده واوپدر «هووی»[5] زن زردشت بود . این دوبرادرازخاندان هوو[6] بوده‌اند[7] . ازجاماسپ درمتون پهلوی نیزسخن رفته و کتابی بنام وی (جاماسپ نامگ) بپهلوی و فارسی دردست‌است واو بنابراین متون نیزمردی عاقل ودانشمند و وزیر کی گشتاسپ بود . در منظومهٔ ایاتکار زریران نام جاماسپ وذکرهنر ودانش اوچند بارآمده است . ازجاماسپ پسری بنام گرامی (درایاتکارزریران گرامیك کرت) نام برده‌اند که درشمار پهلوانان ازویاد خواهم کرد.

۱۱ - بهمن

آغاز دورهٔ تاریخی

بنابروایت فردوسی درواقعهٔ سیستان دوتن از پسران اسفندیار یعنی مهرنوش و

۱- گاتاها موارد مختلف -آبان یشت فقرهٔ ۶۸ و ۹۸- فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳ -گشتاسپ یشت فقرهٔ ۳

۲ - Djâmâspa ۳ - Pourutchista ۴ - Frashaoshtra

۵ - Hvôvi ۶ - Hvôva ۷ - برای تحصیل اطلاعات بیشتری درباره افراد این خاندان رجوع کنید به زند اوستا تألیف وتفسیر دار مستتر ج ۲ ص ۵۳۴ .

Marfat.com

نوش‌آذر کشته شدند وبهمن بماند . اسفندیار او را برستم سپرد تـا رسم شاهی ورزم و بزمش بیاموزد وچون چندی برآمد گشتاسپ نبیرهٔ خویش راازرستم بخواست وبشاهی نشاند واورا اردشیرخواند . نخستین کاربهمن کین خواستن از دودمـان رستم بود ، پس بسیستان رفت وزال راکه بپوزش‌آمده بود بند فرمودوآنگاه فرامرزبا سپاهی بزرگ ازبست بیامد وجنگی سخت در گرفت . سپاهیان فرامرز بپراگندند وبسیار کس از نزدیکان‌او کشته شدند واوخود زخمهای فراوان برداشت وآخرکاراسیرشد واورابفرمان بهمن بردار کردند وبیاران‌تیر بکشتند . پشوتن پسر گشتاسپ و وزیربهمن از نفرین رودابه بترسید وبهمن را برآنداشت که برزال ببخشاید وهمهٔ خاندان رستم را بجـای خودفرستد ، بهمن نیزچنین کرد وبایران باز گشت . بهمن پسری بنام ساسان ودختری بنام همای وملقب بچهرزاد داشت . چهرزاد سخت نیکوروی بود چنانکه :

پـدر در پذیرفتش از نیکوی بدان دین که خواندورا پهلوی

همای‌آبستن شد ودر همـان حال بهمن بیمار گشت ودر بسترمرگ همای را بجانشینی برگزید .

نام بهمن دراوستا نیامده واین نخستین باری است که ریشهٔ روایات‌ملی‌ماازاوستا جدا وچنانکه خواهیم دید باتاریخ سلسلهٔ هخامنشی آمیخته میشود .

اما داستان بهمن درمتون پهلوی سابقه‌یی دارد وازاینروی باید ازاین پس‌برای تحقیق درریشه و بنیاد روایات حماسی ازمتون پهلوی‌آغاز کرد . درفصل ۳۳ بندهشن چنین‌آمده است: «درهمین هزاره (هزارهٔ چهارم) چون پادشاهی به «وهومن سپندداتان» (بهمن‌پسرسپندداد) رسید ایران ویران‌بود وایرانیان‌بایکدیگر بجنگ‌وستیز برخاسته بودند وازتخمهٔ پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد وازینروی همای دختر وهومن بپادشاهی نشست» . درفصل۳٤ بندهشن دورهٔ سلطنت وهومن پسرسپندداد۱۱۲ سال گفته شده است . روایت مجمل‌التواریخ بااین قول موافق است [۱] ولی‌در شاهنامه دورهٔ سلطنت بهمن ۹۹ سال است .

---

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص ۵۳ .

Marfat.com

در کتاب «زندوهومن یسنا» یا بهمن یشت دورهٔ سلطنت کی ارتخشیر (اردشیر) معروف به وهومن پسرسپنددات بشاخهٔ سیمین درخت گیتی مانند شده است ودر کتاب دینکرت (فصل ششم فقرهٔ چهارم) آمده است که وهومن سپندداتان از میان پادشاهانی که پس اززردشت آمده‌اند شهریارراست کردار وعاقل مزدیسنان بود .

درتواریخ اسلامی نیز بهمن را کی اردشیر خوانده[۱] ولقب اورادرازدست[۲] دانسته‌اند. آوردن نام کی اردشیر برای بهمن از آن بابست که این پادشاه را بااردشیراول پادشاه هخامنشی ملقب بدرازدست درپاره‌یی مواردوبااردشیردوم که بادودخترخود «آتس‌سا» و «آمِس تریس» ازدواج کرده بود[۳] یکی دانسته‌اند . وازهمینجاست که بیرونی میگوید «. .اردشیر بهمن واسمه‌فی کتب اهل المغرب ارطخشست ولقبه‌طویل الیدین »[۴] ابن الندیم همین اسم‌را ازطخشاست المعروف بالطویل الیدین آورده‌است .[۵] این لقب‌رادر کتب عربی بصورتهای طویل الیدین[۶] وطویل الباع[۷] ودر کتب فارسی غیرازدراز دست،درازانگل[۸] یعنی درازانگشت نیز گفته‌اندواینهمه باوصفی که فردوسی کرده‌مطابقست.

چو برپای بودی سرانگشت او ز زانو فروتر بدی مشت او

همین لقب را بیرونی آنجا که ماوك فارس را از قول اهل مغرب شماره کرده مقروشر[۹] یعنی طویل الیدین برای اردشیرپسراخشورش (خشایارشا) گفته است . این کلمه مصحف کلمهٔ یونانی ماکروخئیر[۱۰] است که در تواریخ یونانی بعنوان لقب اردشیر اول ذکرشده ومورخان رومی «لونگی‌مانوس»[۱۱] گفته‌اند . درتواریخ اسلامی اطلاع بر «ارتخشیرلونگی‌مانوس»ازراه‌زبان‌سریانی‌صورت گرفت‌وبعقیدهٔ‌نولدکه‌پس‌ازاین آشنایی مورخان اسلامی اردشیرلنگی مانوس رابابهمن یکی دانستند[۱۲].

---

۱ - تاریخ حمزهٔ اصفهانی‌ص۳۷-تاریخ طبری ص ۶۸۶ -الاثارالباقیه ص۱۰۵-مجمل التواریخ ص ۳۰

۲ - مجمل‌التواریخ‌ص۳۰ ۳ - تاریخ ایران باستان مرحوم‌مشیرالدوله چاپ اول ج ۲ص۱۰۹۷-۱۰۹۸

۴- رسالة للبیرونی‌فی فهرست کتب محمدبن زکریا چاپ پاریس ۱۹۳۷ ص ۲۳ - ۲۴ .

۵ - الفهرست چاپ مصرسال ۱۳۴۸ ص۳۴۴ . ۶ - الاثارالباقیه ص۱۱۱ . رسالةللبیرونی‌فی فهرست کتب محمدبن زکریا ص ۲۳ — ۲۴ ۷ — الاثارالباقیه ص۱۰۵

۸ — مجمل‌التواریخ ص ۳۰ ۹ - الاثارالباقیه ص ۱۱۱ ۱۰ - Makroxeir

۱۱ - Longimanus ۱۲ - حماسهٔ ملی‌ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص۱۳۰

Marfat.com

باتوجه‌مختصری باین سلسلهٔ روایات‌شرقی‌وغربی‌معلوم میشود که پس‌ازویشتاسپ تاریخ کیانیان یکباره بتاریخ هخامنشی نزدیك میشود واین مقدمهٔ پیدا شدن شاهان تاریخی در شاهنامه است وچنانکه خواهیم دید ازاین پس جنبهٔ تاریخی بودن شاهان اندك اندك قوت بیشتری میگیرد تا سرانجام بپادشاهان تاریخی مانند دارای دارایان (داریوش سوم) واسکندرمیانجامد .

یکی ازنشانهای‌آمیزش تاریخ هخامنشی باتاریخ اواخرعهد کیانی جز ازموردی که نشان دادم مطلب ذیلست : مسعودی گفته است[1] که بازگشت جهودان باورشلیم درعهد پادشاهی بهمن صورت گرفت وبنابرقول دینوری[2] بهمن چون زنی یهودی داشت دین یهود پذیرفت اما چندی بعد دست ازاین‌آیین برداشت وبکیش مغان باز گشت .

این‌دوروایت نشانهٔ‌آمیزش سرگذشت دوتن‌ازپادشاهانست باتاریخ زندگی بهمن. بازفرستادن یهودان باورشلیم درتاریخ سلسلهٔ هخامنشی بدست کوروش صورت گرفت و ازپادشاهان هخامنشی آنکه‌زنش یهود بودبنابروایت یهودان اخشویروش است که‌استر یهودی رابزنی‌داشت[3] ودریکسانی این اخشویرش باخشایارشاتردیدی ندارم .

بنابرقول حمزة بن‌الحسن[4] ومحمدبن جریره بهمن کی اردشیر بیونان سپاه برد وچنانکه دیده میشود دراین روایت موضوع لشکرکشی خشایارشا بیونان وارد داستان بهمن شده است .

باتوجه بمطالب‌فوق ورجوع بروایاتی که طبری وبیرونی ودینوری وامثال‌ایشان ذکرکرده‌اند محقق‌میگردد که داستان پادشاهی بهمن باروایات خارجی خاصه‌روایات یهودان‌آمیخته شده است .

بنابرروایت حمزه بهمن به سیستان وزابلستان لشکرکشیدوازآنجا بسیارامیر آورد، روایت دینوری وثعالبی وطبری ودیگرمورخان نیزدراین باب تقریباً بریك‌منوال وباشاهنامه همسازاست .

---

۱ – مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۲۷

۲ – اخبارالطوال ص ۲۹

۳ – کتاب استر از سلسلهٔ کتب مقدس عهد عتیق

٤ - تاریخ سنی‌ملوك‌الأرض ص ۳۷ .

• – تاریخ‌الرسل والملوك ص ٦۸۷ .

Marfat.com

مادر بهمن بنا بر روایات بعضی از مورخان اسلامی[1] اسنوریا استوریا استار بود و این علی الظاهر همان استرزن یهودی اخشویرش است که در کتاب استر از کتب مقدس عهد عتیق آمده است[2].

با توجه بشرح سلطنت بهمن در مجمل التواریخ بخوبی معلوم میشود که فردوسی در نقل روایت بهمن بسیاری از مطالب را حذف کرد و یا اصولا در مآخذی که او در دست داشت داستان بهمن خلاصه و مختصر بود اما از طریق مقایسهٔ مجمل التواریخ با بهمن نامه بخوبی معلوم میشود که روایات قدیمی کامل و مدونی در باب بهمن در دست بود که هر دو از آن استفاده کرده اند.

بنا بر آنچه در مجمل التواریخ دیده میشود[3] بهمن در آغاز کار کسایون دختر صور پادشاه کشمیر را بنا بر میل رستم بزنی گرفت ولی کسایون با او غدر کرد و با لوء لوء نامی که از کشمیر باوی آمده بود عشق ورزید و او و لوء لوء همهٔ بزرگان را بدینار و بخشش با خود یار کردند. بهمن گریخت و بمصر رفت و دختر پادشاه مصر را بزنی گرفت و آنگاه بایران آمد و کسایون را کشت و لوء لوء را از کشور خویش بیرون راند.

عین این روایت در **بهمن نامه** نیز دیده میشود. دختر پادشاه کشمیر در بهمن نامه کتایون و دختر ملک مصر همای نام دارد. بهمن پس از آنکه از مرگ رستم آگهی یافت (در بهمن نامه جاماسپ خبر قتل رستم را ببهمن داد) تعزیت بداشت و آنگاه بکین اسفندیار سوی سیستان رفت. در جنگ با خاندان رستم شرح بهمن نامه با مجمل التواریخ اختلافاتی بسیار جزئی و بی اهمیت دارد. بنا بر روایت بهمن نامه زال و فرامرز و پسرش سام و دو دختر رستم زربانو و بانو گشسپ سه بار بهمن را تا بلخ باز پس راندند اما آخر کار زال اسیر و فرامرز کشته شد و مابقی افراد خاندان رستم بکشمیر گریختند. آنگاه بهمن دو دختر رستم را تا کشمیر دنبال و اسیر کرد و آذربرزین پسر فرامرز و دو پسر دوازده برادر رستم را نیز ببند افکند. - پس از این فتوح بهمن از پی ویران کردن دخمهٔ خاندان سام بسیستان رفت ولی سرانجام از کرده پشیمان شد و بر همهٔ اسیران ببخشود و آنان را بسیستان باز فرستاد

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۳۰ و تاریخ طبری ص ۶۱۱

۲ - بقول صاحب مجمل التواریخ اسنور دختر طالوت و بقول طبری دختر بائیرین شمعی بود ۳ - ص ۵۳

Marfat.com

مگرآذربرزین پسرفرامرزرا که باخود برد . اماآذربرزین رارستم پسرتورآزاد کرد و جنگی میان اووبهمن در گرفت وآخربصلح انجامید . بهمن درپایان کارخود سلطنت رابهمای دخترخویش واگذاشت وخوددرشکارگاه کشته شد .

بینونت مجمل‌التواریخ بابهمن‌نامه بسیار کم وغیرقابل اعتناست وچون اوخود ازکتاب اخبار بهمن[1] نام برده معلوم میشود براصل این روایات مستقیماً دست داشته‌و ازآن استفاده کرده است .

ازمقایسهٔ شاهنامه با بهمن نامه ومجمل‌التواریخ درمی‌یابیم که فردوسی بسیاری ازروایات راکه نظم آنهـا نیازمند چهل الی پنجاه هزار بیت شعر بوده (یعنی داستان بهمن ازآغاز کار تاهنگام‌مرگ) درابیات معدودی تلخیص کرده وعدهٔزیادی ازاسامی رادر روایت خودمحذوف ساخته‌استمانند آذربرزین- گشسپ‌بانو - زربانو - رستم‌تور- کتایون یا کسایون- همای دخترملك‌مصر - لوء لوء وامثال‌اینها . اماآثارونشانهای‌این روایات جسته‌جسته درشاهنامه آشکارولایح است .

روابط بهمن با اهل‌مصر وهند در بهمن نامه یادآور قسمتی ازتاریخ هخامنشیان است که در داستانهای ملی‌ما راه‌یافته‌وروایت بندهشن‌که درآغاز همین‌مقال نقل کردم ومبتنی‌است برجنگهای داخلی ایران درعهد بهمن علی‌الظاهر راجع بهمین جنگهای بهمن باسیستانیان و برانداختن خاندان سام‌وجنگهای سخت‌آذربرزین با اوست .

۱۲ - همای

در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است کـه پس از وهومن سپندداتان از تخمهٔ پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی‌تواند کردوازاینروی همای‌دختر وهومن‌بپادشاهی نشست . دورهٔ سلطنتش بنابـر آنچه در فقرهٔ ۸ از فصل ۳٤ بندهشن آمـده سی سال بوده‌است .

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۲ .

Marfat.com

نویسندگان ومورخان اسلامی نیز که منشاء سخنانشان خداینامه یا ترجمهٔ آن یعنی سیرالملوك بوده دورهٔ سلطنت همای راسی سال شمرده اندولی درشاهنامه دورهٔ سلطنت همای ۳۲ سال است .

لقب همای را فردوسی چهرزاد و گروهی دیگر ازمورخان [۱] چهر آزاد وبعضی مانند طبری [۲] شهرآزاد نگاشته اند واین شهرآزاد (بکسراول) همان چهرآزاداست چه شِهْر Shéhr در لهجهٔ ایران مرکزی که زبان رسمی عهد اشکانی بوده برابراست باکلمهٔ چهر درپهلوی ساسانی [۳] .

حمزة بن الحسن وبرخی دیگر از مورخان [۴] نام دیگری جز آنچه گذشت برای همای ذکر کرده اند وآن شمیران است که بی تناسب بانام سمیرامیس [۵] نیست وبعضی از نویسندگان نیزدر انتساب اوببهمن مردّد بوده و گفته اند که دخترحارث ملك مصر بود ویا از آن زن زاد [۶] وچنانکه دربهمن نامه دیده میشود همای دخترملك مصر وزن بهمن بود نه دختراو .

کلمهٔ همای رابعضی از مورخان [۷] خمانی وبرخی [۸] خمای نگاشته اندواین اختلاف نتیجهٔ اصوات مختلفی است کدحرف (ت) پهلوی دارد.

شرح سلطنت اووجنگ بارومیان (یعنی یونانیان) ودرافکندن فرزند بآب تقریبا بهمان وضع که در شاهنامه می بینیم ازدیگر تواریخ قدیم که مستقیماً و یامع الواسطه ازخداینامه یاسیرالملوك درنگارش آنهااستفاده شده است ، نیز برمیآید [۹] .

در سلطنت همای و جنگ بـارومیان (یونانیان) و بنای عماراتی در اصطخر بدست عمارات رومی (یونانی) [۱۰] اثر بین وآشکاری ازتاریخ دورهٔ هخامنشی دیده می شود

---

۱ – حمزة بن الحسن ، تاریخ سنی ملوك الارض ص ۳۸ – مسعودی ، مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۹ – بیرونی ، الآثار الباقیه ص ۱۰۵ - ثعالبی ، غرر اخبار ملوك الفرس ص ۳۸۹ – مجمل التواریخ ص ۵۴ .

۲ – تاریخ الرسل والملوك ص ۶۸۸ ۳ – کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۴۹

۴ – مجمل التواریخ ص ۳۰ ۵ – Sémiramis ۶ - مجمل التواریخ ص ۳۰

۷ – بیرونی ص ۱۰۵ – طبری ص ۶۸۲ – دینوری ، اخبار الطوال ص ۲۹ ۸ - ثعالبی ص ۳۸۹

۹ – رجوع کنید بتاریخ طبری وبلعمی ودینوری وثعالبی وحمزه ومسعودی ومجمل صحائف مد کور موفق

۱۰ - مجمل التواریخ ص ۵۵ .

Marfat.com

۱۳ ـ داراب

بروایت استاد ابوالقاسم‌فردوسی داراب فرزند همای چهرزاد وبهمن بود که‌پس از تولد ، مادر اورا درصندوقی نهاد و بآب افکند و گازری ویرا ازآب برآورد و از اینروی داراب نامید . روایات مورخان دیگرنیز تقریباً ازاین قبیل است جزاینکه دراین وجه تسمیه طریق تحلیل بیشتری پیش گرفته و گفته‌اند چون نجات دهنده او راهنگامی ازآب برآورد که بدرختی بازخورده وهمانجا مانده بود ازاینجهت اورادار (درخت)اب(آب) نامیده ویابقول بعضی چون هنگام یافتن او برآب گفته بود « دار » یعنی‌بگیر ونگاهدار ، ازاین‌جهت بدین نام خوانده شد [۱] اما درمآخذ پهلوی این نام دارا یادارای ذکرشده چنانکه درترکیب دارای دارایان ملاحظه میشود [۲] و فردوسی از آن‌هنگام که داراب‌بتخت شاهی بنشست تاآخر اورا دارا خوانده است :

چو دارا بتخت کیی برنشست　　کمر برمیان بست‌وبگشاددست

از جنگ دارا با فیلفوس [۳] و صلح با وی و گرفتن دخترش را بزنی علاوه برشاهنامه دربعضی‌از مآخذدیگر [٤] نیزسخن رفته‌است . گذشته از این در شاهنامه از جنگ‌دارا وشعیب‌نیز شرحی‌دیده می‌شود و گویی ازاین داستان‌درزبان پهلوی نیزاثری بودچه درادبیات پهلوی داستانی‌بنام دارا وبت‌زرین وجودداشت [۵] که اکنون اثری از آن دردست نیست. پهلوان این‌داستان یقیناً دارابود وبعید نیست که این بت زرین در سرزمین تازیان بت پرست (درعهد جاهلیت) یافته میشد . و اصولا داستان داراب بدان اختصار که درشاهنامه می‌بینیم نبود وشاهد مدعای ما کتاب داراب نامهٔ طرسوسی‌است که‌اگر چه‌بعد ازفردوسی‌مدون گشت امالاشك مبتنی‌برروایات کهن است [٦] ونسخه‌ای ازاین کتاب در کتابخانهٔ آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه است.

---

۱ – بلعمی ، ترجمهٔ تاریخ طبری　　۲ - بند هشن فصل ۳۳

۳ – این اسم را معمولا فیلقوس باقاف ضبط می‌کنند ولی شکل صحیح‌آن فیلفوس با فاء است.

٤ – مانند غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی ص ۳۹۹ ومجمل‌التواریخ ص ۵۵ .

۵ ـ الفهرست ص ۳۰۵　　٦ ـ رجوع کنید به فهرست ریو .

Marfat.com

پادشاهی دارا بنا بر نقل فردوسی دوازده سال بود و این قول باروایت بندهشن[1] و بسیاری ازمآخذفارسی وعربی موافق است.

بروایت فردوسی از دارا دو پسر ماند یکی دارا که پس از وی شاه ایران شد و دیگر اسکندر از دختر فیلفوس که پس از جد مادری خود بسلطنت یونان رسید واین روایت را راجع باسکندر بعضی از مورخان دیگر نیز نقل کرده اند.

۱۴ ـ دارا پسر داراب

دارا بروایت همهٔ مورخان و چنانکه در شاهنامه می بینیم آخرین پادشاه کیان است که پسر داراب و از فرزند ناهید (دخترفیلقوس) یعنی اسکندر کهتر بودوشهر زرنوش را بنا نهاد اما پس از قیام اسکندر و سه رزم با او بکرمان گریخت و از اسکندر تقاضای صلح کرد و چون آشتی امکان نیافت ازفور پادشاه هند مدد خواست اما اسکندر از پس او لشکر کشید و در این هنگام دو دستور او ماهیار وجانوسیار بامید رسیدن بجاه ومقام درخدمت اسکندر اورا هلاك کردندو کشور ایران بدست اسکندر افتاد.

ازاین پادشاه درمآخذ پهلوی چند بار سخن رفته است[2] وبنا بروایت دینکرت او فرمان داد که دو نسخه از اوستا وزند را حفظ کنند. بنا برهمهٔ مآخذ پهلوی و عربی و فارسی و چنانکه در شاهنامه می بینیم اسکندر در عهد او بایران حمله کرد. بنا بر این دارای دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر مقدونی شد و داستان او با سرگذشت داریوش سوم که هنگام فرار بدست نزدیکان خود کشته شد شباهت و قرابت بسیار دارد. بعضی از مورخان قدیم نیز مانند دینوری[3] و مسعودی[4] از این حقیقت آگهی داشته و او را همان داریوش یا داریوس میدانسته اند.

با اطلاع بر این مقدمات محقق میگردد که دارای دارایان معروف به دارا ـ الاصغر[5] پادشاهی بتمام معنی تاریخی است و از این طریق در می یابیم که راه یافتن عناصر تاریخی درداستانهای پهلوانی ایران ازشرح پادشاهی بهمن آغازودرشرح سلطنت دارای اصغر کامل شده است.

« شرح سلطنت این پادشاه نفوذ تاریخ بحدی است که پایتخت مبهم شاهان

---

۱ ـ فقرهٔ ۸ از فصل ۳۴ ۲ ـ دینکرت کتاب ۴ فصل ۲۳ و بندهشن فصل ۳۳

۳ ـ اخبارالطوال ص ۳۱ ۴ ـ مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۹ ۵ ـ [illegible] اخبار ملوك الفرس ص ۴۰۲

Marfat.com

سابق کیان بصراحت در اصطخر معلوم میشود و از «پارس» سخن میرود :

چو بشنید دارا که لشگر زروم — بجنبید و آمد برین مرز و بوم
برفتند از اصطخر چندان سپاه — که از نیزه بر باد بربست راه
همی داشت از پارس آهنك روم — کـه انگیزد آتش ز آباد بوم
چو آورد لشکر به پیش فرات — شمار سپه بود بیش از نبات

بنابر بعضی از روایات اشك جد اشکانیان از فرزندان دارای دارا بوده[1] امـا نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری اشك را از اولاد آرش میدانستهاند[2] و این آرش پسر کیقباد بود وعلی الظاهر همانست که درمتون پهلوی کی ارشن نام داشته وپسر کی اپیوه پسر کیقباد دانسته شده است .

۱۵ ـ اسکندر

در مآخذ پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی از اسکندر بدو گونه سخن رفتهاست . در متون پهلوی این پادشاه اغلب با صفت ملعون (گجستك)[3] یاد شده ومنشاء او کشور اروم[4] (روم) است و این کلمهٔ اروم در ادبیات پهلوی معمولا بجای یونـان استعمال میشده (وهمچنین در متون اسلامی) .

از اسکندر در فصل ۳۳ از کتاب بند هشن چنین یـاد شده است : « پس اندر پادشاهی دارای دارایان الکسندر کیسر[5] (قیصر) از اروم بایرانشهر بتاخت ودارا شاه را بکشت و همهٔ دودهٔ پادشاهی و مغ مردان و پیدایـان (نـامبرداران) ایرانشهر را بپراگند و بسی از آتشها را خموش و دین مزدیسنان خوار کرد وزند را بروم‌فرستاد و اوستا را بسوخت و ایرانشهر را بنود کدخدایی (پادشاهی) قسمت کرد تا درهمان هزاره (هزارهٔ چهارم) ارتخشتر (اردشیر) پاپکان آشکار شد و آن کـدخدایان را بکشت و پادشاهی ایران زنده کرد . »

لقب و صفاتی که از « اسکندر ملعون رومی » در کتب پهلوی مانند بندهشن و کارنامه و ارداى ویرا فنامه و همچنین در نامهٔ تنسر که عبدالله بن المقفع آنرا ازپهلوی بتازی نقل کرده بود آمده ، جملگی با لقبی که از او در بعضی از آثار اسلامی ذکر

---

۱ ـ مجمل التواریخ ص۳۱
۲ ـ الاثارالباقیه ص۱۱۷
۳ ـ رجوع کنید به ارداى و یراف‌نامه و کارنامهٔ اردشیر پاپکان
٤ ـ Arûm
۵ ـ Kaisar

Marfat.com

کرده اند یعنی « ویران کره »[1] (ویران‌کاره - ویران‌کار) ساز گار است .

اینها نمونه هایی از سخنان ایرانیانست در باب اسکندر و بدین ترتیب‌می بینیم که اسکندر ، بر افگنندهٔ شاهنشاهان ایران وسوزانندهٔ قصر شاهان‌هخامنشی‌وجوان شهوت پرست مقدونی در متون مذهبی و تـاریخی زرتشتیان نـامی زشت دارد و ملعون خوانده شده است.

اما همیں مرد در قسمت اسکندر نامه از شاهنامه مـردی بزرگ و اصیل و از نژاد کیان است که شرف نسب را با دانش و داد و شجاعت در آمیخته و بفتوح عظیم وکارهای بزرگ نائل شده است . بااین حال یك‌بار درداستان اردشیر ویك‌بار در پاسخ نامهٔ خسرو پرویز بقیصر روم از اسکندر در نهایت بدی یـاد شده است و از اینروی چنین باید گفت که فردوسی‌داستان اسکندر رادرمورد دوم‌ازهمان شاهنامهٔ‌ابومنصوری گرفته است که چند تن از ایرانیان متعصب در نگارش آن دست داشته اند اما مأخذ کار او در مورد اول کتابی خاص و مستقل بوده است بنام اسکندرنامه یا اخبار اسکندر که در باب آن قبلا در فصل سوم از گفتار نخست سخن گفته ام . ایرانیان هنگـام تدوین روایت‌اسکندر تصرفاتی‌درآن کردند واسکندر را که‌پادشاهی ایران‌داشت بنابر عادت ملی ازنژاد شاهان قدیم ایران دانستند و گفتند که از ناهید دخترفیلقوس و زن داراب و بسال از دارای اصغر مهتر بود .

اتفاقاً بنابر بعض‌روایات‌وحکایات‌یونانی که‌درباب‌اسکندروجودداشت‌پدراسکندر یونانی نبود بلکه یکی از مصریان بنام نکتانبوس[2] بود[3] . عین این روایت در زبـان فارسی نیز وجود داشت و از اسکندرنامه منبعث بود . در مجمل التواریخ چنین آمده است که : « در سکندر نامه گوید بختیانوس[4] ملك مصرجاذ (ظ : جادو) بود،چون از پادشاهی بیفتاد بزمین یونان رفت متنکر وحیلتها کرد تـا خود را بـدختر فیلقوس رسانید بجادویی ، نام وی المفید ، و از وی اسکندر بزاد »[5] .

---

۱ – مجمل‌التواریخ ص ۴۱۸ ۲ – Nectanebos ۳ – رجوع کنید به مقدمهٔ مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۴۹ ۴ – بختیانوس شکل غلطی است از « نختنابوس » یا « نختانوس » که از کلمهٔ Nectanebos پدیدآمد ۵– مجمل‌التواریخ ص۳۱ – چنانکه ملاحظه شده است دراین روایت نام مادر اسکندر المفید معرب Olympide است و ناهید نامی است که مادر اسکندر در روایات ایرانی یافته . راجع بکتاب اخبار اسکندر و اسکندرنامه رجوع شود به ص ۸۹–۹۰ ونیز از ص۳۴۳ ببعد از همین کتاب .

Marfat.com

درشاهنامه اگرچه داستان اسکندر بتفصیل آمده است اما بسیاری ازافسانها ازآن حذف شده و همین امر بنظامی فرصت داد تـا ازبقیةالسیف آنهـا و داستانهـای تازه‌یی که درباب اسکندر پدیدآمده بود شرفنامه و اقبالنامهٔ سکندری را پدیدآورد .

در شاهنامه نام اسکندر راجزو اسامی کیان می بینیم اما درجداولی که بیرونی از اشکانیان ذکر کرده است اسکندر نخستین پـادشاه اشکانی شمرده شده است نه آخرین شاه کیان [1] ولی محققاً در شاهنامهٔ ابومنصوری چنین نبوده است . [2]

ج ـ اشکانیان و ساسانیان

نظراجمالی

چنانکه گفته ام از اواخر عهد کیان خاصه ازعهد بهمن پسر اسفندیاررروایات ایرانی با تاریخ هخامنشی درآمیخت و خاطراتی که جسته جسته از عهد شاهنشاهان پارس میان ایرانیان باقی مانده بود بروایات وداستانهای شرقی راه جست وحتی نام‌سه تن ازشاهنشاهان هخـامنشی یعنی‌اردشیر دراز دست و داریوش دوم و داریوش‌سوم در شمار اسامی شاهان داستانی ایران خاوری درآمده سر گذشت اسکندرنیز درخداینامه علی‌التحقیق جنبهٔ تاریخی داشته و بنحوی بوده است که نمونه هـای آنرا در متون پهلوی می بینیم‌منتهی یا نویسند گان شاهنامهٔ ابومنصوری درنگاشتن داستان‌اسکندر از متن اسکندر نامهای عربی و فارسی استفاده کرده و فردوسی و ثعالبی نیزآنرا بآثار خویش منتقل ساخته اند و یا فردوسی و ثعالبی خود مستقیماً از متون‌اسکندر نامها پیروی نموده اند و بهمین جهت ملاحظه می کنیم که اگر چه از دورهٔ بهمن‌افسانه‌های ایرانی با تاریخ مخلوط شده و سر گـذشت پادشاهان از تفصیل باختصار گراییده است اما ناگهان در عهد اسکندر صورت داستانی شـاهنامه تجدید میشود وبا این‌حال ازآغاز عهد اشکانی باز فردوسی بروایات تاریخی متوجه گشته وآنرا بهمان نحو که از متون پهلوی بر میآید ذکر کرده است .

تاریخ اشکانیان در متون پهلوی باختصار یاد میشد زیرا شاهـان ساسانی نسبت

---

۱ – الاثارالباقیه ص ۱۱۳–۱۱۶ ۲ – ایضاً ص ۱۱۷

Marfat.com

باین خاندان عناد میورزیدند و موبدان و نویسندگان عهد ایشان نیز بآنان نظری نیکو نداشتند و بهمین جهات بذکر نامشان توجهی چندان نمیکردند. این کیفیت در خداینامه و سپس در شاهنامها و تواریخ ومآخذ اسلامی اثری آشکار کرد و ازینروی ملاحظه میکنیم که در تواریخ مهم اسلامی و شاهنامهٔ فردوسی از ایشان جزذکر نام و برخی اطلاعات ناقص چیزی دیده نمیشود.

بنابر آنچه در دینکرت و کارنامهٔ اردشیر پاپکان و سپس در مآخذ اسلامی آمده پس از اسکندر ایران بچندین پادشاهی تقسیم شده بود و اینحال همچنان ادامه داشت تا اردشیر پاپکان که فر کیانی با او همراه بود پدید آمد و آن ملوك طوایف را از میان برد.

فردوسی نیز درباب سلطنت اشکانیان باختصار چنین گفته است: از این پس (پس از اسکندر) کسی را تخت و تاج نبود و بزرگانی از نژاد آرش (مراد کی ارشن پسر کیقباد است ۱) که همه دلیر و سبکسار وسرکش بودند هر یك قسمتی از کشور را متصرف شده و در آن پادشاهی کرده اند و ایشان را ملوك طوایف میخواندند و دویست سال بر همین منوال گذشت: نخستین پادشاه از میان اشکانیان اشك از نژاد قباد بود ۲ دیگر شاپور و گودرز و بیژن و نرسی و اورمزد بزرگ و آرش و اردوان و بهرام (معروف باردوان بزرگ) که بابك از دست او باصطخر شاه بود اما چون اینان از میان رفتند دیگر کسی تاریخشان را برزبان نیاورد:

چو کوتاه شدشاخ وهم بیخشان — نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشنیده ام — نه در نامهٔ خسروان دیده ام

در سایر تواریخ اسلامی نیز از اشکانیان بنابر همان جهات که گفته ام بتفصیل ذکری نشده است. اینان هم اشکانیان را جزو ملوك طوایف بعد از اسکندر دانسته و روایات مختلف درباب ایشان ذکر کرده اند. بیرونی نخستین پادشاه این سلسله را

۱ — رجوع کنید بغرر اخبار ملوك الفرس ص ۴۵۷ ۲ — این فکر یادگاری است از نفوذ خاندانهای بزرگ در سلطنت اشکانی و امارت و حکومت آنها در نواحی مختلف کشور و اهمیتی که در انتخاب پادشاه و تثبیت مقام سلطنت وی داشتند ۳ — بنا بر روایت شاهنامه اشکانیان و ساسانیان هردو از نژاد کیان و بدین ترتیب تمام سلاطین ایران از کیومرث تا یزدگرد حتی اسکندر از یك خاندان بوده اند

Marfat.com

اشك بن اشکان‌بن بلاش بن شاپوربن اشکان بن امکنازبن سیاوش بن کیکاوس‌دانسته [۱] و ازجداول متعددی که در باب اشکانیان وجود داشت پنج جدول را نقل کرده است و جدولی که از شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق آورده چنین است [۲] : اشك‌بن دارا — اشك بن اشك — سابور بن اشك — بهرام بن سابور — نرسی بن بهرام — هرمز بن نرسی — بهرام بن هرمز — هرمز — فیروز بن هرمزد — نرسی بن فیروز — اردوان.

ولی جدولی که‌همین دانشمند از کتاب ابی‌الفرج نقل کرده [۳] بجدول‌فردوسی نزدیکتر میباشد و آن چنین است : افغور شاه (لقب‌اشکان) ـ شاپوربن اشکان — جوذر (جودرز) الاکبر — بیژن الاشکانی — جوذر (جودرز) الاشکانی — نرسی الاشکانی — هرمز—اردوان—خسرو — بلاش — اردون اصغر .

از میان این جداول مفصل تر از همه جدولی است که از روی نسخهٔ بهرام‌بن مردانشاه موبد شاپور (از بلاد فارس) نقل کرده است [۴]

تشتت این‌جداول که در عین حال دور ازقرابتی با یکدیگر نیستند مؤیدآنست که تاریخ اشکانیان‌درمآخذی که این مورخان ازآنها استفاده میکردند بتحقیق‌وتفصیل نگاشته نشده بود و قرابتی که روایت فردوسی با هریك ازاین جداول دارد میرساند که او یکی از جداول را اساس‌کار قرار داده بود که اتفاقاً با جدول‌ابوالفرج بینونت زیادی جز دربعض موارد معدود نداشت .

خلاصهٔ سخنان ثعالبی‌که روایات مختلفی را در باب اشکانیان گردآورده وآنها را بدقت مقایسه ومقابله کرده و شرح‌سلطنت اشکانیان راباتفصیل نسبةً زیادی‌نگاشته چنین است [۵] :

پس از اسکندر ممالك ایران شهر وغیر آن بقطعات مختلف تقسیم شد و هر قسمتی دردست پادشاهی افتاد چنانکه بین بلاد ترك تا بلاد یمن و مصر وشام بیش از هفتاد پادشاه داشت که بتوارث پادشاهی میکردند . اشکانیان بر عراق و اطراف فارس

۱ — الاثارالباقیه ص ۱۱۲—۱۱۳ ۲ — ایضاً ص ۱۱۷ ۳ — ایضاً ص ۱۱۶
۴ — الاثارالباقیه ص ۱۱۵ ۵ — غرر اخبار ملوك‌الفرس ص۴۵۶ -۴۵۸

Marfat.com

و جبال سلطنت داشتند و رومیان بر موصل و سواد و هیاطله بـر بلخ و طخیرستان (طخارستان) وطراخنهٔ ترك (طرخانان ترك نژاد) برخراسان اما همهٔاینان اشکانیان را بزرگ میداشتند زیرا اولاد اشکانیان در نژاد از همه بزرگتر بودند و ثانیاً ممالك ایشان مرکز ممالك دیگر بود و گویند که اشکان از فـرزندان دارای بزرگ بود و بعضی گفته اند از اولاد اشکان بن کی ارش بن کیقباد و اقوال دیگری نیزدراین باب هست و در اصل ایشان تردیدها رفته ولی محقق است که از نژاد شـاهان قدیم بوده‌اند و همچنـانکه در نسب آنان خلافست در اسماء آنان وتقدم وتأخر و مدت پادشاهیشان نیز اختلافی هست مثلا طبری در بعضی از روایات خود آورده است که اولین پادشاه ایشان اشك‌بن اشکان بود و بیست و یکسال پادشاهی کـرد و در این روایت صاحب کتاب شاهنامـه (یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری) هم با او همراهست جـز اینکه درباب مدت پادشاهی او قولی‌دیگر دارد وآنرا ده‌سال گفته است. وباز طبری روایت دیگری دراین باب دارد و گوید که اولین شاه ایشان اقفور شاه بود و شصت و دو سال‌پادشاهی کرد وابن خرداذبه در این باب با او همداستانست و اخباری نیز بر آن روایت افزوده و من خلطهایی راکه درباب اخبارایشان شده است برعهده نمیگیرم .

سپس ثعالبی از مقایسهٔ روایات مختلف توانسته است اسامی پادشاهان اشکانی را بصورت ذیل در آورد : اقفور شاه الاشکـانـی — ملك سابوربن اقفور شاه — ملـك جوذرزبن سابور — ملك ایرانشهرشاه بن بلاش‌بن سابور الاشکانی — ملك‌جوذرزبن ایران شهر شاه الاصغر — ملك نرسی بن ایران شهرشاه — ملك هرمزان بن بلاش — ملك فیروزبن هرمزان — ملك خسرة بن فیروز — ملك اردوان بن بهرام بن بـلاش (آخر ملوك الاشکانیه) و در باب هر یك از این پادشاهان توضیحاتی داده ومطالبی آورده است و پیداست که او در تدوین تاریخ سلسلهٔ اشکانی از شاه نامهٔ ابومنصوری‌و تاریخ طبری و کتاب‌ابن خرداذبه وچند مأخذ دیگر که نام نبرده استفاده کرده‌ونقص روایت شاهنامهٔ ابومنصوری را با مطـالعهٔ مـآخذ جدید مرتفع ساخته اما فردوسی که در انتخاب این روایات مختلف حیران و از بحث انتقادی و تحقیقی درباب آنها معذور بود بذکر یك قول و اشارهٔ مختصری بابهام تاریخ اشکانیان اکتفا کرده است .

Marfat.com

استاد طوس پس از اشارات مختصری بتاریخ اشکانیان **بذکر تاریخ ساسانیان پرداخته** و فصلی از شاهنامهٔ خود را آغاز کرده که روایات ملی‌ما درآن بیش از هر قسمت دیگر تابع حقایق تاریخی شده است . دراین قسمت حوادث و وقایع غیر عادی کمترمشهوداست وجز برخی داستانهای کوچك که عناصر غیرتاریخی‌در آنها راه یافته مانند سر گذشت اردشیرپاپکان وداستان کرم هفتواد وجنگ بهرام گور با اژدها و با شیر و گرگ و امثال اینها ، سایر وقایع کاملا تاریخی و در شمار وقایع عادی است . تاریخ ساسانیان آن چنانکه در خدای نامه بوده و بوسیلهٔ کتب تاریخی عرب که‌مأخذ آنها ترجمهٔ خداینامه و آیین نامه و رسالات متعدد پهلویست بما رسیده نسبة با دقت گردآوری شده و در شاهنامه های منثور نیز علی‌الظاهر ابن حال بخوبی موجود بوده است . معلوم نیست در شاهنامهٔ ابومنصوری هنگام نگارش تاریخ ساسانیان ازرسالات مختلفی مانند کارنامهٔ اردشیر پاپکان و سر گذشت بهرام و بهرام چوبین نامه و داستان خسرو و شیرین و بزرگمهر و شترنگ نامه و امثال اینها استفاده شده‌است یا نه ولی اثر مستقیم این رسالات و داستانها در شاهنامهٔ فردوسی روشن و آشکارست و محققاً سر گذشت بهرام گور آنچنانکه در شاهنامهٔ فردوسی می بینیم در اصل از کتب تاریخی گرفته نشده و مأخذ آن داستانی بوده است که درباب این شاه‌وجود داشته .

راجع بمآخذ فردوسی هنگام نظم‌تاریخ ساسانیان و کتب وداستانهایی که‌ممکن است در این باب مورد استفادهٔ او یا نویسندگان شاهنامهٔ ابو منصوری واقع شده باشد در گفتار اول و سوم این کتاب. بتفصیل سخن گفته ام و اکنون باعادهٔ آن مطالب نیازی نیست .

Marfat.com

فصل دوم

پهلوانان

روایات حماسی ما بر اثر تعدد آثار مشحون باسامی بسیاری از پهلوانان است که حتی شماره کردن نام آنان نیز امری دشوار و تحقیق دربارهٔ ایشان نیازمند کتابی خاص است . ازینروی نگارنده در این فصل اصلا ادعای تحقیق در باب همهٔ پهلوانان ندارد و تنها در باب دسته یی از مشاهیر آنان تحقیق مختصری خواهد کرد.

پهلوانان ایران درمنظومه های حماسی معمولا یا از خاندانهای مشهورند و یا اشخاص منفردی که بقبیله وعشیره‌یی تعلق ندارند. ازمیان خاندانهای پهلوانی خاندان سام از همه مهمتراست و پس از آن خاندان پهلوانان کیانی را که فریبرز وزریر و اسفندیار از آنانند باید نام برد و در ردیف همین خاندان خاندان نوذریان که طوس ازایشان بود و سپس خاندان گودرزیان و میلادیان وچند خاندان دیگر که در سطور ذیل از آنان یادخواهیم کرد قراردارند .

۱ - پهلوانان سیستان

بزرگترین و نام‌آورترین پهلوانان ایران در حماسه های ملی ما از سیستان برخاسته‌اند .این پهلوانان ازخاندان بزرگی بودند که نژادشان بجمشید می‌پیوست. جمشیدهنگام‌فرار ازضحاك بادختر کورنگ شاه زابلستان تزویج کردو ازوپسری بنام تور پدید آمد . ازتور شیدسپ و ازشیدسپ طُورگ و ازطورگ شم و ازشم اثرط و از اثرط کرشاسپ واز کرشاسپ نریمان وازنریمان سام معروف به «سام یکزخم[1]» .

۱- بشد سام یکزخم وبنشست زال می و مجلس آراست بفراخت بال

Marfat.com

روایت فردوسی در باب نریمان و سام متفاوتست چنانکه اغلب سام را فرزند نریمان دانسته است ولی گاه نیز ویرا برادرنریمان گفته :

بچپ برش کرشاسپ کشور گشای دوفرزند پرمایه پیشش بپای
نریمان جنگی و فرخنده سام که‌از پیل‌وشیران برآرند کام

وتنها راه رفع این تناقض آنست که مراد از دو فرزند کرشاسپ را فرزند واقعی او نریمان و نوادهٔ وی سام بدانیم که در بیشتر موارد سام نریمان یا سام نیرم خوانده شده است .

سام را فرزندی سپید موی زاد که بعلت سپیدی موی سروروی ویرازال نامیدند اما سام که‌ازاین فرزند پیرسر ننگ داشت اوراازخودراندوبردامن البرز کوه گذاشت. سیمرغ کودك شیرخوار سام را دید وبرداشت وبنشیم خود برفراز البرز کوه بردو با بچگان بپرورد تاسام شبی پهلوانی را بخواب دید که او را بباشیدن زال در البرز کوه مژده داد واین خواب دوبار تکرار شد . پس سام بالبرز کوه رفت وسیمرغ فرزنداورا از فراز کوه برداشت وپیش سام نهاد وپری از خود بدو داد تا هر گاه بمحنتی دچار شود آن را بسوزاند وسیمرغ بیاری اورود . زال ازجانب پدرپادشاهی سیستان یافت و ازآغازکار شیفتهٔ رودابه دختر مهراب کابلی شد ، لیکن سام بوصلت او با مهراب که ازنسل ضحاك بود تن درنمیداد تاسرانجام موبدان اوومنوچهر را بزادن رستم پهلوان ازدختر مهراب بشارت دادند . پس سام و منوچهر بازال همداستان شدند و او رودابه را بزنی گرفت وازآندو رستم پدید آمد . زادن رستم بارنج وسختی بسیارهمراه بود چنانکه پهلوی رودابه را باشارت سیمرغ بدریدند ورستم برومند راازشکم مادربیرون کشیدند . دودست رستم هنگام زادن پرازخون بود و«بیکروزه گفتی که یکساله‌بود». چون رودابه بهبود یافت رستم را نزد اوبردند واو ازشادی گفت «برستم !» یعنی آسوده شدم ! وازینروی آن کودك را «رستم» نامیدند :

بخندید ازآن بچه سرو سهی بدید اندرو فر شاهنشهی
بگفتا برستم ، غم آمد بسر نهادند رستمش نام پسر

رستم‌ازآغاز کودکی پهلوانی زورمند بودچنانکه پیلی‌سپید راکشت وبدژسپند رفت واهل آن دژ رابانتقام نریمان بقتل آورد ونیز کك کوهزاد راکه زال خراجگزار

Marfat.com

اوبود کشت وپس ازمرگ کرشاسپ پسرزال بالبرز کوه رفت و کیقباد را آوردو بتخت شاهی نشاند وبا افراسیاب که بایران تاخته بود نبردی عظیم کرد و اورا منهزم ساخت ودر پادشاهی کاوس و کیخسرو پهلوانیها نمود تا آخرکار درعهد گشتاسپ با اسفندیار رویین تن جنگید واورا بچاره گری کور کرد و کشت و سرانجام در عهد بهمن بحیلهٔ شغاد برادرخود بچاهی افتاد و بارخش در همان چاه جان داد اما پیش از مرگ کین خود را از شغاد گرفت و با تیر اورا بدرختی تناور بدوخت چنانکه دردم جان بداد.

زال غیر ازرستم وشغاد پسری دیگر بنام زواره داشت که او نیز از پهلوانان بزرگ بود. ازرستم فرامرز وسهراب وجهانگیر و گشسپ بانووزربانو پدیدآمدند. سهراب بدست پدر کشته شد اما ازو فرزندی برزو نام و از برزو پسری بنام شهریار ماند. فرامرز را بهمن بکین پدر خود اسفندیار بکشت و آذربرزین پسر فرامرز را بازربانو و گشسپ بانو وزال ودوپسر زواره فرهاد وتخار (یا تخاره ـ تخوار ـ تخواره) پس ازجنگهای عظیم دستگیر کرد وسرانجام همه را باشارت عم خود پشوتن بخشید مگرآذربرزین را که باخود سوی بلخ برد اما رستم تورگیلی اورا در راه از بند بهمن برهاند وآذربرزین پس ازرهایی جنگهای بزرگ با بهمن کرد واورا محاصره نمود و آخرکار صلح کردند وآذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت.

اما جهانگیرمانند سهراب جنگی باایرانیان وبرادر خود فرامرز وپدر خویش رستم کرد منتهی شناخته شد و ازمرگ رست اما آخرکار دیوی او را از کوه پرتاب کرد و کشت.

اینست خلاصهٔ آنچه از کرشاسپ نامه و شاهنامه و بهمن نامه و فرامرزنامه و برزونامه و شهریارنامه و بانوگشسپ نامه و جهانگیرنامه و سام نامه در باب خاندان پهلوانان سیستان برمیآید. تحقیق درجزئیات داستان های این پهلوانان فعلا ازوظیفهٔ من بیرونست وکاری که اکنون درپیش دارم تحقیق درمنشاء داستان ایشانست.

دراوستا یکی ازخاندانهای بزرگ خاندان سام‌است که ثریت[1] و کرساسپ[2]

---

۱ – Thrita ۲ – Ker°saspa

Marfat.com

ازافرادآنند. نام این خاندان دریسنای نهم (فقرهٔ۱۰) وفروردین پشت (فقرهٔ۶۲) وچند مورد دیگرآمده است و ثریت پدر کرساسپ از آحاد آن دانسته شده . کلمهٔ سام در اوستا بشکل سام[1] آمده ونام خاندانیست نه نام کسی اما درروایات پهلوانی نام دو تن از دلیران سیستان است یکی پدراثرط که در کرشاسپ نامه‌بصورت شم می‌بینیم وباید اصل آن سام باشد (درباب این نام بازسخن خواهیم گفت) و دیگر نوادهٔ کرشاسپ وپدر زال .

ازخاندان سام دراوستا سه تن ذکر شده اند : نخست اثرط دوم کرساسپ سوم اوروخش . کرشاسپ و اوروخش برادر بوده‌اند و یکی ازآرزوهای کرشاسپ گرفتن انتقام وی بود . نام اوروخش برادر کرشاسپ در داستانهای ملی ما فراموش شد امااز اثرط و کرشاسپ چندین بار یادشده وخاصه از کرشاسپ بتفصیل سخن رفته است .

ثْریتَ[2] پدر کرساسپ یکی ازپاکان و بزرگان اوستایی و در این کتاب مذهبی حکم نخستین پزشك دارد . ازمواردی که ازودراوستا سخن رفته یسنای نهم (فقرهٔ۱۰) است . دراین مورد ثریت ازخاندان سام سومین کسی است که عصارهٔ گیاه مقدس‌هوم را مهیا کرد. ثریت دراین مورد نیکوکار ترین افراد خاندان سام است و بپاداش تهیهٔ هوم دوپسر یافت یکی بنام اورواخشیه[3] ودیگر بنام کرساسپ که نخستین ، مردآیین وقانون وداد بود ودومین مردی دلیر وجنگاور . دیگر از این موارد فرکرد بیستم از وندیداد است . دراین فرکرد ثریت نخستین کسی است که ناخوشی و مرگ و زخم نیزهٔ پران وتب سوزان را ازتنها برکنار کرد (فقرات ۱ـ۲) ومفاد کلام مذکورچنین است که این مرد نخستین کسی است که پزشکی را بنیاد نهاد و داروی بیماری ها و جراحات را پیدا کرد .

ثریت درکرشاسپنامه بصورت اثرط درآمده وهمین نام در تاریخ سیستان اثرت با تاء منقوط ودرمجمل التواریخ وتاریخ طبری وتواریخ دیگر اثرط با طاء مهمله ثبت شده و املاء آن در بند هشن اثرت[4] وبنا براین عین ضبط فارسی وعربی آنست .

Sâma – ۱ Thrita – ۲ Urvâxshaya – ۳ Athrat – ۴

Marfat.com

طبری[۱] نسب اثرط را چنین آورده : اثرط بن سهم بن نریمان بن طورک بن شیراسب بن‌اروشسب بن تور بن فریدون . عین این نسب نامه را درتاریخ سیستان[۲] با مختصراختلاف ملاحظه میکنیم و آن چنینست : اثرت بن شهربن کورنگ بن بیداسب ابن‌توربن جمشید .ـ درمجمل‌التواریخ[۳] عین روایت کرشاسپنامه نقل شده است .

نسب نامهٔ اثرط در بندهشن با تاریخ طبری تقریباً یکسانست بدین معنی که جز نریمان همه را مذکور داشته : اثرت پسر سام پسرتورگ[۴] پسرسپئنیاسپ[۵] پسر دُورُوشاسْپ[۶] پسرتوگ پسرفریتون[۷] . بانظری باین نسب‌نامه درمی‌یابیم که سام‌دراینجا جای سهم طبری وشم اسدی را گرفته و همان نام خانوادگی ثریت است که در این نسب‌نامهٔ مجعول اسم پدر اوشده . تورگ همان کلمه‌ییست که در کرشاسپ نامه بغلط ویا بضرورت شعری بصورت طُورُگ بروزن بزرگ درآمده وباهمین‌کلمه یعنی‌بزرگ قافیه شده است . سپئنیاسپ در تازیخ طبری شیراسب و در کرشاسپنامه شیداسب و در تاریخ سیستان بیداسب شده است .

مسعودی[۸] و بیرونی[۹] کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان تصور کرده ونسب نامهٔ او را چنانکه خواهیم دید بنوعی دیگر آورده‌اند . در این نسب‌نامه نامی ازاثرط نیامده است .

ازدوپسراثرط ، **کرساسپ** (دارندهٔ‌اسب لاغر) درادبیات پهلوی وفارسی ازمشاهیر پهلوانان ایرانست . دراوستا نام این پهلوان چند بار آمده است[۱۰] و او پسر ثریت از خاندان سام وموصوف است بصفات گیسودار (گئسو)[۱۱] و گُرزَوَر (گذور)[۱۲] و نرمنش (نَئیرِمَنَّو)[۱۳] یعنی دلیر وپهلوان[۱۴] . ازصفت نخستین یعنی گیسودار یاصاحب موی مجعد

---

۱ – تاریخ طبری ص۵۳۲ – ۵۳۳ ۲ – ص۲ ۳ – ص۲۵

۴ – Tûrag ۵ – Spaênyâsp ۶ – Dûroshâsp

۷ – چاپ انگلساریا ص۲۳۲ وترجمهٔ وست فصل ۳۱ فقرات ۲۶ ۲۷

۸ – مروج‌الذهب ج ۲ ص۱۳۰ ۹ – الاثارالباقیه ص ۱۰۴

۱۰ – یسنای نهم فقرهٔ ۱۱ . یشت ۱۹ فقرهٔ ۳۸ – ۴۴ . یشت ۵ فقرهٔ ۳۷

۱۱ – Gaêsû ۱۲ – Gadhawara ۱۳ – Nairemanav

۱۴ – یشتها ج ۱ ص ۱۹۹

Marfat.com

درحماسه های ملی ما اثری نیست اما ازدوصفت دیگرصفت گرزور درشاهنامه چندبار به تعریض برای کرشاسپ وسام ذکرشده و سلاح معمول کرشاسپ و سام در شاهنامه و کرشاسپ نامه گرز است . کرشاسپ شیرویه پهلوان بزرگ لشکر سلم و تور را با گرزهٔ گاو روی ازپای درآورد وسام اغلب درشاهنامه صاحب گرز یکزخم و گاه خود موصوف بصفت یکزخم است .ـ صفت دیگر کرشاسپ یعنی نئیرمنو درادبیات فارسی به‌نریمان تبدیل شده است وپسر کرشاسپ گردیده .

پس‌سام (که درشاهنامه ازو باختصار ودرسامنامه بتفصیل سخن رفته)و کرشاسپ و نریمان (که هردو در کرشاسپنامه متقلد اعمال بسیارند) نام خانوادگی ـ نام ـ و صفت یکتن یعنی کرساسپ است لاغیر .

خلاصهٔ داستان کرساسپ گیسودار گرزور نریمان از خاندان سام ، در موارد مذکور ازاوستا چنین است : کرساسپ اژدهای سروور[1] یعنی شاخدار را که اسبان و آدمیان رامی او بارید کشت . این اژدها زهردار وزرد رنگ بود و برپشتش جویی از زهر زرد رنگ بضخامت یك بند انگشت جریان داشت . کرساسپ نیمروز در دیگی آهنین برپشت این اژدها طعام می‌پخت وچون اژدها گرم شد ناگهان از جای جست وآب جوشان را پراگند چنانکه کرساسپ نریمان از بیم خودرا واپس کشید[2] اما سرانجام اورا کشت. این پهلوان بر کنار دریای وُورُوکَش[3] گندرو زرین پاشنهٔ دیورا کشت[4] وبانتقام برادر خود «اوُرواخشید» هیتاسپ زرین تاج را بقتل‌آورد[5] ونه فرزند پَثَنیه[6] و پسران نیویك[7] و داشتیانی[8] ودانیَن[9] و ورِشو[10] وپیتان[11] و ارِزوشمن[12] و سناویذکَ[13] شاخدار سنگین دست را کشت[14] وچون سومین بار فر از جمشید دور شد کرشاسپ نریمان‌آنرا بر گرفت[15] اماآخرکار کرساسپ به خن ثئیتی[16] پری که‌اهریمن

---

۱ – Sruvara ۲ – یسنای ۹ فقرهٔ ۱۱ ۳ – Vourukasha

۴ – آبان یشت فقرهٔ ۳۸ و زامیاد یشت فقرهٔ ۴۱ و رام یشت فقرهٔ ۲۸

۵ – رام یشت فقرهٔ ۲۸ وزامیاد یشت فقرهٔ ۴۱ ۶ – Pathanaya ۷ – Nivika

۸ – Dâshtayâni ۹ – Dânayana ۱۰ – Varᵊshava

۱۱ – Pitaona زامیادیشت فقرهٔ ۴۱ ۱۲ – Arezôshamana ۱۳ – Snâvidhka

۱۴ – ایضاً فقرهٔ ۴۱–۴۴ ۱۵ – ایضاً ۳۸–۳۹ ۱۶ – Xnathaiti

Marfat.com

اورادرسرزمین وَاِکَرِتَ[1] یعنی کابلستان آفریده بوددل باخت[2] ومطرود ومبغّض گشت. کرساسپ بنا براشارت یشتها جاویدان و نـامردنی است و۹۹۹۹۹ فروهرجسد او را نگاهبانی می کنند[3].

درسوتگرنسك شرح مفصلی راجع بکرشاسپ آمده بود[4] وتوضیحاتی نیزدربارهٔ او درآثار پهلوی داده شده است[5] و او دراین روایات نیز ازجملهٔ جاویدانانست منتهی چون بآیین مزدایی بی‌اعتنائی کرده بود نیهاك[6] پهلوان تورانی اورا بتیر زد و اکنون بوشاسب (خواب غیرطبیعی) براوعارض شده ودر درهٔ پیشین[7] واقع درسرزمین کابل افتاده است وفراز فراز سراو وهمچنین فروهران پاك جسدش را نگاهبانی میکنند.و چون ضحاك درآخرالزمان زنجیر بگسلد و جهان را بویرانی آرد کرساسپ از خواب برانگیخته میشود و ضحاك را هلاك میکند و جهان را بعدل و داد باز میآورد. اسم کرشاسپ درمتون پهلوی کرساسپ[8] وپدرش اثرت واو خود ازجملهٔ جاویدانانست[9].

باتوجه بمطالب زامیاد یشت درمی‌یابیم که میان کرساسپ وجم رابطه‌یی موجود است. بنا براین یشت فر سه‌بار ازجمشید دورشد یکباربمهر ویکبار بفریدون ویکبار بکرشاسپ پیوست. فریدون ضحاك را ببند افکند اما کشتن او و گرفتن کین جم بدست کرشاسپ درآخرالزمان میسرخواهد بود. شاید بنا برهمین اصل است که در روایات پهلوی وفارسی نسب کرشاسپ مانند نسب فریدون بجم پیوسته است.

در یسنای نهم کرشاسپ پس از فـریدون و پیش از زردشت و در یشت نوزدهم (زامیاد یشت) میان فریدون وافراسیاب ودر یشت پانزدهم (رام یشت) میان فریدون و کیخسرو است. بنا براین کرشاسپ پس از فریدون وپیش از کیخسرو و معاصر او افراسیاب تورانی زندگی‌میکرد. اگر کرشاسپ جانشین زاب را که درروایات ملی‌ما غیر از کرشاسپ پهلوانست همان کرشاسپ اوستا تصور کنیم باید چنین پنداریم کـه

---

۱ – Vaekerreta ۲ – وندیداد فرگرد ۱ فقرهٔ ۱۰ ۳ – فروردین یشت فقرهٔ ۶۱

۴ – دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴ ۵ – زندوهومن یشت فصل ۳ فقرات ۵۸–۶۲ . بندهشن فصل ۲۹ فقرهٔ ۷ . دینکرت کتاب ۹ فصل۱۴

۶ – Nihāk ۷ – در اوستا پیشینگه Pishingha ، در ادبیات پهلوی پیشنسی pêshansê

۸ – Karsâsp ۹ – دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۲ و کتاب۷ فصل ۹– دانستان دینیگ فصل ۳۶

Marfat.com

بنا برروایات بعدی ایرج ومنوچهروزو (نوذر درروایات پیش ازاسلام شاه نیست)میان فریدون و کرشاسپ فاصله شده اند اما بعقیدهٔ من در روایات ملی ما کرشاسپ گنجور فریدون، و کرشاسپ پهلوان فریدون ومنوچهر،و کرشاسپ جانشین زاب ازیکدیگر متفاوتند واز هریك بنوعی خاص سخن‌میرود وبرای فهم این حقیقت نظری بشاهنامه[1] و کرشاسپنامه کافی است . بااین همه بیرونی[2] ومسعودی[3] کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان دانسته و نسب نامهٔ این کرشاسپ که بروایت بیرونی شریك سلطنت زاب بوده در الاثارالباقیه چنین آمده است : کرشاسب و هوسام بن نریمان بن تهماسب بن اشك بن‌نوش بن دوسربن منوشجهر.- ودر مروج الذهب کرشاسب بن یمار ابن‌طماهسف بن‌فرسین بن‌ارج .- وچون این روایات جز در ذکرنام نریمان بهیچ روی با روایت کرشاسپنامه ومآخذ کهن ترساز گار نیست نبایدآنرا اصیل پنداشت خاصه که میان روایت بندهشن ودو روایت مذکور اصلا توافقی مشهودنیست .

حدیث پهلوانیهای کرشاسپ وجنگهای اوبااژدهای‌سهمناك وبسیاری‌ازاحادیث و روایات دیگر در کرشاسپنامه بتفصیل آمده است و در کرشاسپنامه از پسر داستانی کرشاسپ یعنی **نریمان** (که نام او ازصفت کرشاسپ‌منبعث گشته است) سخنها رفته وهمین اسم یعنی نریمانست که در شاهنامه گاه بصورت نیرم دیده میشود . از نریمان همواره بعنوان فرد پهلوان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته است . این پهلوان در دژ سپند کشته شد ورستم انتقام اورا گرفت .

پس از نریمان و سام **زال زر** یا **دستان زال** در روایات ملی از میان خاندان پهلوانان سیستان پدید می‌آید . زال پسر سام است که بر اثر سپیدی موی پدر او را درشیرخوارگی ازخود دور کرد و بردامنهٔ البرز نهاد تا همانجا تباه شود . اما سیمرغ اورا بدید وبرداشت وبکنام خود بردوچون فرزندان‌خویش بپرورد وسرانجام‌چنانکه درشاهنامه می‌بینیم بپدرباز گرداند .

این پهلوان در شاهنامه زال زر و دستان نام دارد . بنا بروایت شاهنامه زال

---

۱ – داستان فریدون ومنوچهر وکرشاسپ جانشین زاب ۲ – الاثار الباقیه ص ۱۰٤

۳ – مروج الذهب ج۲ ص ۱۳۰ .

Marfat.com

از آنجهت بدومی گفتند که هنگام تولد موی‌سروروی اوچون پیران سپید بودودستان ازآنروی که پدر با او دستان ومکر کرده واورا بالبرز کوه افگنده بود .

در اوستا از این پهلوان نامی‌نیست اما معمولا درمتون پهلوی اورا دستان‌نامیده ونام او باروت ستخم (رستهم ـ رستم) همراه آمده است [۱] ونیز دراغلب متون کهن‌اورا زال زر نامیده‌اند .

بنا برعقیدهٔ همهٔ محققان زال‌وزرهردوبمعنی پیرودوشکل ازیك کلمه‌هستند [۲] . توضیح آنکه راء لهجات کهن اغلب درزبان فارسی به لام بدل شد [۳] وبعبارت دیگر راء ولام درلهجات ایرانی قابل تبدیل بیکدیگرند پس زر وزال‌هردو ازیك ریشه وبمعنی پیر است وازینروی درشاهنامه زال «پیرسر» وصف شده است .

یکی پیرسر پور پرمایه دید که چون او ندید ونه از کس شنید

در آثاری که مستقیماً مستند برترجمه های خداینامه است مانند تاریخ طبری والتنبیه ومروج‌الذهب مسعودی والاثارالباقیهٔ بیرونی وسنی‌ملوك‌الارض حمزه‌ازداستان زال سخنی نرفته واوتنها پدر رستم شمرده شده‌است ودراین مواردا‌ورا دستان‌نامیده‌اند واین نام همانست که دربند هشن هنگام ذکر خاندان پهلوانان سیستان آمده است . طبری از این پهلوان نخستین‌باردرذکرداستان کیکاوس در حمیر مستقیماً سخن گفته است . بنا برنقل فردوسی زال افزون ازهزار سال زندگی کرد ودر بهمن نامه چنین آمده است :

در ایام دارا دگر گشت حال برون شد ز گیتی جهاندیده زال

وبنا براین زال ازعهد منوچهر تا عهد دارا زندگی میکرد اما از این پهلوان درشاهنامه تا شرح سلطنت بهمن سخن رفته و او همواره یکی از بزرگترین رایزنان پادشاهان ایران بود وهمهٔ پهلوانان بدیدهٔ اعتنا واعتبار در اومینگریستند .

درحماسهٔ ملی ماحیات زال بوجود سیمرغ رابطهٔ بسیاردارد . این‌مرغ داستانی

---

۱ ـ بندهشن (نسخهٔ ایرانی) فصل ۳۵ ۲ ـ رجوع کنید به حماسهٔ ملی نلدکه ص ۱۰ وکیانیان تألیف کریستن‌سن ص۱۳۳ ومقالهٔ شاهین بقلم آقای پور داود د شمارهٔ چهارم سال هفتم مجلهٔ مهر

۳ ـ مانند هربرزئیتی Hara-Berezaiti که درفارسی به لبرز وائورونت Aurvant اوستائی واروند پهلوی که درفارسی به الوند وبوری Bawri که درفارسی به بابل تبدیل شد .

Marfat.com

عجیب ازآغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار چند بار درصحنهٔ وقایع داخل شده است . پس از پروردن زال مهمترین کار او یکی دستور شکافتن پهلوی رودابه و بیرون آوردن رستمست ازآن ودیگر آگاه کردن زال زر از وسیلهٔ قتل اسفندیار و حدیث چوب گز .

سیمرغ مرغ داستانی شاهنامه در اوستا مرِغوسن[1] یعنی مرغ‌سن نام دارد . از مرغ سَئنَ درفقرهٔ ٤١ از بهرام یشت و فقرهٔ ۱۷ از رشن یشت یاد شده و از مجموع مطالب این دو مورد چنین برمی‌آید که مرغ سَئنَ مرغی فراخ بال است چنانکه در پرواز خود پهنای کوه را فرومیگیرد ولانهٔ اوبر درختی در دریای وورو کش قرار دارد واین درختی درمان بخش است و تخم همهٔ گیاهها درآن نهاده شده است . وورو کش یا فراخکرت را چنانکه‌تا کنون چند باردیده‌ایم میتوان همان دریای مازندران‌دانست واز درختی که درآن دریاست درمتون پهلوی وپازند با تفصیل بیشتری سخن رفته ودر کتاب‌مینوگ خرد[2] چنین آمده است که‌آشیان سین مورو[3] بردرخت«هرویسپ‌تخمه» (گونه گون تخم) است که‌آنر جدبیش (ضد گزند) میخوانند و هر گاه سین مُورُو از آن برخیزد هزارشاخه‌ازآن درخت‌بروید وچون برآن نشیند هزارشاخه ازآن‌بشکند وتخمهایش پراگنده گردد .

کلمهٔ اوستایی مرِغوسَئنَ درزبان پهلوی به « سین مُورُو » مبدل شده. مورودر زبان پهلوی معادل مرِغو[4] دراوستا ومرغ درزبان فارسی است وبهمین سبب سین‌مورو پهلوی در زبان فارسی به‌سی(مخفف سین) مرغ مبدل شده . وجود درخت هرویسپ تخمه یا درخت سئن که همهٔ داروها و گیاهها‌ازآن پدید می‌آیدلابد درایجاد این‌فکر که سیمرغ پزشك چیره دستی بود ودو بار (برای رودابه و رستم) داروهای مؤثر بزال داد دخالتی دارد وهمچنین است حدیث بردن رستم بکنار دریا برای گرفتن چوب گز که یقیناً باآشیان داشتن او بردرختی که در دریای وورو کش بودمربوط است.

سیمرغ درشاهنامه واوستا وادبیات پهلوی موجودی خارق‌العاده و عجیب است

---

۲ – ترجمه وچاپ وست . فصل۶۲ فقرات ۳۷–۴۲

۳ – Sînmurv

٤ – Meregho

٤ – Meregho Saêna

Marfat.com

و در شاهنامه او را همواره چون یکی از عاقلترین افراد آده‌ی صاحب فکر و تدبیر می یابیم .

زال زر بنا بروایات ملی ما در کنام چنین مرغی تربیت یافت وازاینجاست که گاه درشاهنامه صفاتی نزدیك بصفات جادوان برای زال ذکرشده مثلا اسفندیار پس ازآنکه چوب گز را از چشم بیرون کشید و دانست که تیری عادی نیست و سلاحی سحرناك است چنین گفت :

بدین چوب شد روزگارم بسر ز سیمرغ وز رستم چاره گر
فسونها واین بند هازال‌ساخت که این بندورنگ‌ازجهان‌اوشناخت

اما **رستم** در ادبیات پهلوی رتستَخْمك[1] یارتستخم[2] ورتستهم[3] نام‌دارد وهمین نام است که در فارسی رُستهم یا رُستم شده . مارکوارت تصور کرده است[4] که کلمهٔ رتستخمك در اوستا راوت ستَخْم[5] ویکی ازعناوین وصفات کرساسپ بوده است واین دوپهلوان نه تنها ازجهت اعمال پهلوانی به‌یکدیگرشبیهند بلکه از نظر مذهبی نیز شباهت وقرابتی دارند زیرا کرساسپ ورستم هردو درپایان‌کارخود مرتکب عمل‌خلاف دین شدند . اما این وجوه شباهتی که مارکوارت ذکر کرده است مستبعد و نامقبول بنظر می‌آید ووجه شباهت این دو پهلوان تنها دربرخی از اعمال پهلوانیست که در حماسهٔ ملی‌ما مشهود افتاده واین هیچگاه دلیل وحدت دوپهلوان وهمسانی آندو با یکدیگرنیست واصولا تصوراینکه راوت ستخم یکی ازصفات و عناوین کرساسپ بود درهمان مرحلهٔ تصور ونظرباقی مانده است وادعائی درست بنظرنمی‌آید .

نلدکه[6] برعکس مارکوارت معتقد است که داستان زال زر و رستم بهیچ روی دراصل با روایت کرشاسپ ارتباطی ندارد ونسب‌نامهٔ آندوساختگی و مجعول است چه

---

۱ – Rôt-staxmak ۲ – Rôt-staxm ۳ – بندهش برك ۳۳ فصل ۳۵ .
۴ – نقل از کتاب ارمنیان تألیف کریستن سن ص ۱۳۵ همچنین رجوع شود به رسالهٔ شهرستانهای ایران

۵ – Raota-staxma جزء اول این اسم یعنی راوت یا راود raodha از ریشهٔ راود raod یعنی رستن است و راود یعنی نمو و بالش . کلمهٔ روی‌یعنی هیأت ظاهر ، نیز ازهمین ریشه مشتق است . ستخم یعنی زورمند ونهم . بنا براین راوت ستخم یعنی «دارندهٔ بالای زورمند» . «صاحب قامت قوی» وترجمهٔ آن در فارسی «نهمتن» است که درشاهنامه همواره بهیأت صفت ولفت خاصی برای رستم تکرار یافته است

۶ – حماسهٔ ملی ایران ، چاپ دوم ص ۱۰

Marfat.com

اولا در اوستا ازایشان نامی نیامده است و ثانیاً کرساسپ دراوستا و در بعضی از موارد شاهنامه درشمار شاهانست درصورتیکه زال ورستم ازپهلوانان شمرده میشوند .

شپیگل[1] گفته‌است کـه نویسندگان اوستا رستم را می‌شناختند اما عمداً ازو نامی نیاورده اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است اما نولدکه[2] این فرض را نادرست دانسته و در این خلاف بگمان من صاحب حق است زیرا اگر رستم‌درنظر نویسندگان‌اوستا مطرود بود میتوانستندازو بیدی یاد کنند چنانکه‌بسیاری از پهلوانان را ببدی یاد کرده و حتی از ذکر قبایح اعمال شاهان وپهلوانان بزرگی مانند جم وکاوس و کرشاسپ هم نگذشته اند . بنا براین اگررستم در برابر کار هـای بزرگ خود کاری نادرست وناروا کرد یعنی اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی‌وشاهزادهٔ ایرانی را بقتل‌آورد ، ممکن بود از این‌کار زشت اونیزبدگویی کنند .

پیداست که رستم وزال در داستانهای ملی‌ما ازپهلوانان سیستان وزابلند و بنا براین ممکن است چنین تصور کرد که داستان رستم را سکاهایی که درایام تاریخی بسیستان تاخته ودرآنجا ساکن شده‌اند باخود ازسرزمین اصلی خویش‌آورده باشند . این تصور اگرچه دربادی‌امرمعقول بنظرمی‌آید[4]اما علی‌الظاهر چندان بصواب‌نزدیك نیست زیرا شکل اصلی‌نام‌رستم‌یعنی‌رتستخم‌یارئوت ستخم بتمام معنی ایرانیست و جزء ستخم وستهم وتهم که بمعنی زورمند است درنام تخم‌اروپ وتخم‌سپاد[3] نیز دیده میشود وهمچنین است نام مادر او رُوتابَك[4] که درغرر اخبار ثعالبی‌روذاوذ ودر شاهنامه‌رودابه شده واین اسم را نیزنلدکه ازاسامی‌اصیل ایرانی دانسته است[5] .

اکنون باید دید داستان رستم ازچه عهد پیدا شده و متعلق بچه دوره ییست . چنانکه قبلا گفته‌ام نام این پهلوان اصلا در اوستا نیامده است وبرعکس درآثارپهلوی بندرت بشکل روت ستخمك یا رتستخم دیده میشود . اگر چنانکه قبلا گفته‌ام نام رستم از اسامی سکایی نبوده وچنانکه مـارکوارت ونلدکه نیز پنداشته و دراین تصور

---

۱ – Spiegel : Arische Studien.s. 126

۲ – حماسهٔ ملی ص۹–۱۰

۳ – رجوع کنید به همین کتاب ص۴۱۸–۴۱۹

۴ – Rûtâbak

۵ – حماسهٔ ملی ص۱۱

Marfat.com

مصیب‌اند،ایرانی باشد دراین صورت‌باید متعلق بعهود پیش ازمهاجرت سکاها بسرزمین سیستان وتوطن درآن سامان تصور شود واگر این فرض نیزمقبول نیفتدلابد بایدباین اصل توجه داشت کـه داستان این پهلوان بسیار قدیم و متعلق بعهود پیش از اسلام است . توضیح آنکه اگرچه داستان رستم اصلا وواقعاً ازداستـانهای پهلوانی‌ایرانیان مشرق بود ، اما با این حال درصدر اسلام درمغرب ایران نیز شهرتی داشت و نضربن - الحارث‌ازرجال صدراسلام چنانکه‌قبلا گفته‌ام[1] داستان‌جنگ این‌پهلوان راباسفندیار در سرزمین فرات آموخت و چون بمکه باز گشت آنرا برای هموطنان خود روایت کرد . پیداست که نفوذ داستانی شرقی ازمشرق ایران بمغرب و عام شدن چنـانکه بیگانه یی آنرا از عامهٔ مردم بشنود و فرا گیرد محتـاج بمدت بسیار است و چنین میرساند که داستان مذکور مدتها پیش از اوایل قـرن هفتم میلادی وجود داشت . عمومیت داستان رستم درقرن هفتم میلادی وآغاز عهد اسلامی میان اهالی بین‌النهرین چندان بود که چند تن ازساکنان آن دیار در اوایل همین قرن رستم نام داشته‌اند[2] وبـازچنانکه میدانیم سردار معروف ایرانی درجنگ قادسیه موسوم برستم بود واین نام میبایست در اواخر عهد ساسانی مثلا درقرن ششم میلادی شهرتی داشته باشد تاپدر ومادری در اواخر قرن ششم‌میلادی پسرخود رابدین نام بنامند . همچنین وقتی عرب بفتح سیستان نائل شدند طویلهٔ اسب رستم یعنی رخش را یافتند که درباب آن‌داستان هایی میان مردم‌سیستان‌معمول بود.[3] درتاریخ سیستان ستور گاه مرکبان رستم‌دستان راشهر عرنین (ظ . قرنین) گفته‌اند[4] و قرنین قریه‌یی‌از روستای‌نیشك بود که بلاذری (طبع‌قاهره) آنرا قریتین آورده‌وابن‌فقیه گفته‌است که‌درقرنین ستور گاه‌اسب رستم‌است.

موسی خورِنی (موسیس خورِن) که عهد اورا باختلاف ازقرن پنجم تاقرن هشتم میلادی نگاشته اند از رستم نام برده و گفته است که نیروی او برابر ۱۲۰ فیل بوده است[5] و ازامنه تنها ملتی از ملل غیر ایرانی نیستند کـه از داستان رستم آگاه بوده

---

۱ – رجوع کنیدبهمین کتاب ص ۴۵ ۲ – حماسهٔ ملی بلد که ص ۱۱ ۳ – بلاذری ص ۳۹۴ واین اثیر جزو سوم ص۱۰۱ نقل از بلد که ص ۱۱ ۴ – ص ۸۳ ۵ – ذیایان تألیف کریستن سن ص ۱۳۷ وبلد که ص ۱۲

Marfat.com

باشند بلکه دریکی ازمتون‌سعدی که علی‌الظاهر متعلق بحدود قرن هفتم میلادی‌است ببرخی از جنگهای رستم با دیوان و همچنین برخش او اشاره شده است [۱] از این دو مورد چنین برمیآید که داستان پهلوانان سیستان بایست بسیار قدیم باشد تا از ایران بکشور های مجاور راه جسته ودر حدود قرن هفتم درآن نواحی مشهور شده باشد .

درفصل ۳۱ ازنسخهٔ هندی‌بندهش فقرات ۳٦-٤۱ مطلب تازه‌یی درباب‌خاندان رستم می‌یابیم که دلیل است برقدمت داستان .این خاندان خاصه زال و رستم و آن چنین است :

سام شش جفت فرزند داشت که ازهر جفتی یکی پسر ودیگری دختر و هردو رایك نام‌بود . نام‌این شش‌توأمان‌چنین بود : دَمْنَگ [۲] (یایمنگ) ـ خسرومارْگَنْدَگ [۳] اَپَرَنگ [٤] ـ سْپَرَنگ ـ دَستان . هریك از شش پسرسام سلطنت یکی از ولایات او را داشته اند ومرکز آن ولایات درمشرق ایران واقع بود وری وپتشخوارگر(طبرستان) نیز جزءِ آن شمرده میشده است . دستان بر ولایت سَگان‌سی [٦] (سیستان) حکومت میکرد وروتْ‌سْتَخْم واوُزْوارَگ [۷] (زواره) ازپسران اوبودند [۸] .

با توجه باین روایت باید یقین داشت که داستان دستان و رستم وزواره که در شاهنامه آنهمه ازایشان یاد شده داستانی مستحدث نبوده وازآن درروایات قدیمهٔملی نیز سخن رفته است زیرا چنانکه میدانیم مآخذ کتب مذهبی پهلوی اغلب نسکهای اوستای عهد ساسانی وروایات مذهبی قدیم بوده است .

با توجه باین دلایل فقط ثابت میشود که داستان رستم متعلق بعهد ساسانی و پیش ازقرن ششم است اما با دلیل متقن تری میتوان دریافت که این داستان از عهد ساسانی نیز قدیم تراست . توضیح‌آنکه نام روت ستخم در فقرهٔ ٤۱ از رسالهٔ « درخت آسوریگ»آمده . درختِ آسُوریگ [۹] چنانکه دانشمند مشهور فرانسوی بنونیست ثابت

---

۱ – Reichelt: die Soghdischen Handschriftenreste des Brtitischen Museums, II, s. 63 نقل از کیانیان ص۱۳۸

۲ – Damnag ۳ – Mârgandag ٤ – Aparnag ٥ – Sparnag ٦ – Sagânsê

۷ – Uzvârag ۸ – نقل از کیانیان ص٦۷–۰٦۸ ۹ – راجع بکتاب درخت‌آسوریك رجوع کنید به مقالهٔ ادبیات پهلوی بقلم وست در فقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص ۱۱۹ و مقالهٔ درخت آسوریك بقلم Benveniste درمجلهٔ‌آسیایی سال ۱۹۳۰ از ص۱۹۳ ببعد .

Marfat.com

کرده اصلا مانند ایاتکارزریران منظومه یی بود متعلق بعهد اشکانی و از این طریق میتوان گفت که داستان مذکور از روزگاران کهن بیادگار مانده است ونگارنده چنین می پندارد که رستم نیز مانند چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه (گودرز ـ گیو ـ بیژن ومیلاد ...) از امرا ورجال و سرداران ایران درعهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت وبراثر کارهای بزرگ خود درداستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست و در صورت صحت این فرض رستم اصلا وجودی تاریخی بود ولی وقتی در داستانهای ملی راه یافت بوجودی داستانی مبدل گشت وتمام خصائص پهلوانان داستانی دراو گرد آمد.عمر اوبششصد سال رسید ، از هفتخان گذشت ودرآن با شیر واژدها وجادو ودیو سپید جنگید ، درخردی سرپیل‌سپید رابزیر آورد ، نیروی اوچندان بود که‌ازخداوند کاهش آنرا درخواست ، بالای او ازقد هفتادرشی افراسیاب درگذشت ، اکوان دیورا ازمیان برد ، ازعهد منوچهر تاعهد بهمن زیست ، پادشاهی کیقباد و کاوس و کیخسرو بدوباز بسته بود ...

با راه یافتن خوارق عادات در زندگی یك پهلوان بزرگ تاریخی نباید وجود تاریخی اورا انکار کرد . چنانکه میدانیم اغانی رلاند درشرح جنگهای شارلمانی پادشاه معروف فرانسه معاصر هارون‌الرشید که در قرن هشتم میلادی سلطنت میکرد بوجود آمده است . دراین منظومه که تقریباً سه چهارقرن پس از شارلمانی پدید آمد عمر شارلمانی از ۲۰۰ سال درگذشته است.بنابراین اگر رستم که عمر داستان او تا زمان نظم‌شاهنامه‌درحدودهزارسال بودششصدسال‌زندگی یابدنبایدمایهٔ‌اعجاب‌وشگفتی گردد.

درشاهنامه رخش رستم نیز ازعجایب مخلوقات جهانست . بهترین وصفی که فردوسی ازرخش کرده دراین ابیاتست :

سیه چشم وبور ابرش وگاو دم — سیه خایه و تندوپولاد سم
تنش پرنگار از کران تا کران — چو داغ گل‌سرخ برزعفران
چه برآب بودی‌چه برخشك راه — [illegible]
پی مورچه بر پلاس سیاه — شب‌تیره‌دیدی‌دوفرسنك‌راه
بنیروی پیل و ببالا هیون — بزهره چوشیرو که بیستون

از سومین بیت منقول چنین بر می آید که رخش رخشنده و فروزان بود و این

Marfat.com

صفت رخش یعنی رخشان باز درشاهنامه دیده میشود مثلا دراین بیت :

فرود آمد از رخش رخشان چو باد سر نامور سوی بالا نهـاد

و بنا بر این چنین بنظر میآید که مدونین داستانهای ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام نامیده ویا وجه تسمیهٔ اورا ازاین طریق معلوم کرده باشند .

رخش رستم ازحیث هوش وقوهٔ عقل نیزحیوانی عجیب بود چنانکه رستم بااو سخن میگفت واو سخنان ویرا بنیکی درمی‌یافت و کارهای بزرگ مانند جنگ باشیر انجام میداد[1] .

از عجـائب امور آنست که رستم با همه دلاوری و شجاعت و کاردانی خود در جنگهای ایران کمتر سپهسالار سپاه است واین کاراغلب برعهدهٔ پهلوانانی چون طوس وفریبرز و گودرز نهاده‌شده ورستم پهلوان شمشیر زنیست که باجنگهای مردانهٔ خویش همهٔ مشکلات را ازپیش پای شاهان دور میکند . ازاینجا باید چنین نتیجه گرفت که داستان پهلوانانی مانند گودرز وطوس کهن تر ازداستان رستم است وچون این طبقه‌از پهلوانان‌ازقدیم‌الایام درشمار پهلوانان بزرگ عهد خویش بودند درجنگهاسپاه سالاری برای ایشان تصور میشد اما داستان رستم درروزگاران متأخرتری توسعه وتکامل یافت و بدرجه یی رسید که این پهلوان درهمهٔ جنگها ازعهد کیقباد تا پایان عهد کیخسرو دخالت یافت اما شهرت اومایهٔ فراموش شدن داستان گودرز و طوس و فریبرز و امثال ایشان نگشت .

نخستین عمل مهم رستم که درمتون پهلوی بدان بازمیخوریم نجات دادن کاوس ازبند هاماوران وبیرون راندن افراسیاب است ازایران که در غیبت کاوس براین دیار تاخته وآنرا مسخرساخته بود . روایات دیگری ازقبیل پروردن سیاوش ـ گذشتن از هفتخان ـ فتح دژسپند کوه ـ خونخواهی ازسیاوش وتاختن بتوران ـ جنگ باسهراب ـ جنگ با برزو ـ جنگ باجهانگیر پسر خود وامثال این امور همه داستان هاییست که بتدریج دربارهٔ رستم بوجود گرایید

داستان رستم وپهلوانان سیستان علی‌الظاهر وچنانکه در گفتار نخستین‌ازهمین

---

۱ ـ رجوع کنید بداستان هفتخان رستم درشاهنامه .

Marfat.com

کتاب دیده‌اید در کتاب سکیسران بتفصیل آمده بود اما اکنون از آن کتاب اثری دردست نیست . درایام اسلامی راجع باین پهلوان واسلاف واخلاف اوداستانهای‌مدون بزرگی وجود داشت که ازآنهانیزقبلا سخن گفته‌ام وازبزرگترین رواتی که‌داستانهای رستم را بیاد داشت «آزادسرو» نامی ازمعاصران احمد بن‌سهل بود که ازو و کیفیت استفادهٔ فردوسی‌از روایات وی‌نیز در گفتار مذکور سخن گفته‌ام . نام رستم دربعضی از تواریخ قدیم باعنوان «الشدید» آمده است و گفته‌اند که «کانَ رُستمُ الشّدید . . . جَبّاراً مَدیدَالقامة شدیدَالقوّة عظیمَالجسم»[1] .

۲ ـ کاوه، درفش کاویان،

قارن، قباد .

دیگر از خاندانهای معروف پهلوانی خاندان کاوه است که افرادآن درشاهنامه عبارتند ازکاوه ودو پسرش قارن وقباد . داستان کاوه وعلم اودرشاهنامه چنین است :

کاوه مردی آهنگربود وازحاصل جوانی وزندگانی‌پسری داشت که‌کارگزاران ضحاك ویرا بند کردند تا بکشند و مغز سر او را بمارهای دوش ضحاك دهند . کاوه بدرگاه ضحاك آمد و دادخواست وفریاد برکشید . در این هنگام ضحاك گروهی از بزرگان کشور را گرد آورده بود تا محضری بنویسند وبرداد گری او گواهی دهند ، قضا را در همین هنگام فریاد دادخواهی کاوه در درگاه بپیچید و ضحاك تا گزیر او را بخواند وسبب تظلم ازوپرسید . مردآهنگر داستان پسر را بمیان آورد و برضحاك پرخاش کرد واورا ناسزا گفت و بیداد گرخواند . ضحاك فرزند اورا رها کرد و ازودر محضر گواهی‌خواست . کاوه محضر راازدست‌حاضران بگرفت ودرهم دریدوفریاد کنان از درگاه بیرون‌آمد وخلایق براو انجمن شدند راو مردم را بعدل وداد خواندوچرمی راکه برشیوهٔ آهنگران هنگام کار برپیش می‌بست برسر نیزه کرد و خلایق را بیاری خویش خواند تا بروند وفریدونرا بشاهی بخوانند و بیداد ضحاك پایان بخشند و با همان درفش چرمین سوی بارگاه فریدون رفتند . چون فریدون را چشم برآن‌درفش

۱ ـ اخبار الطول دینوری ص۲۷ .

Marfat.com

افتاد آنرا بفال نیك گرفت وبدیبای روم و گوهر وزر بیاراست و کاویانی درفش خواند و از آن پس هر کس که بتخت شاهی نشست گوهر های نو برآن چرم بی بهای آهنگران بنشاند تا بجایی که این درفش از بس تابنا کی در شب تیره چون چراغ می‌درخشید .

از این کاوه بنا بروایت دیگر فردوسی دوپسر بازماند یکی قارن که سپاهسالاری منوچهر ونوذر بااوبود وازپهلوانان بزرگ شمرده میشد ، دیگرقباد که درلشکر کشی منوچهر پیرانه سر بدست بارمان کشته شد .

کاوه یکی از پهلوانان داستانی است که داستان او علی‌الظاهر در دورهٔ اشکانی و ساسانی ابداع شده وعلت این ابداع وجود درفش معروف کاویان بوده است .

« هرتل » چنین پنداشته است که کاوه همان کوی ائی‌پی وهو[1] پسر کیقباد است[2] که ازاو هنگام تحقیق درداستان کیان سخن گفته‌ام . این تصور مقرون بصحت نیست زیرا بنا برقرائن وامارات لغوی نام کاوه درمتون پهلوی میبایست کاوگ یا کاوك آمده باشد درصورتیکه نام پسر کیقباد درمتون پهلوی کی‌اُپیوه ثبت شده وهمین نام را با اشکال محرف غلط که ظاهراً نتیجهٔ تصرف نساخ باشد درمتون اسلامی نیز آورده‌اند وصحیح ترین اشکال آن کی‌افیوه است . بنابراین نمی‌توانیم تصور کنیم که دونام برای یك مرد از دو ریشه دریك دوره معمول بوده باشد وعلاوه براین اشتقاق کاوگ از کوی ائی پی‌وهو بسیار مستبعد و دور از قاعده بنظر می‌آید و همچنین داستان کاوه در آثار کهن بهیچروی دیده نمیشود واز افسانهای محدث دورهٔ ساسانی واشکانیست وبنابراین نمیتوان میان کوی ائی‌پی وهو وکاوگ تناسبی ایجاد کرد خاصه که در داستان های ایرانی کاوگ ازرجال عهد پیشدادی و کی‌اپیوه ازشاهان یاشاهزادگان کیانیست .

از داستان کاوه در اوستا اثری‌نیست وحتی درآثار پهلوی نیز ازو اثری‌نمی‌یابیم اما ازین طریق نمیتوان وجود داستان کاوه را درعهد ساسانی انکار کرد زیرا چنانکه

---

۱ – Kavi Aipivohu

۲–رجوع شود به Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 29

Marfat.com

خواهیم دید داستان کاوه‌ودرفش او در همهٔ تواریخ قدیم اسلامی که مطالب آنها راجع بایران ازسیرالملوکها اخذ شده، آمده‌است وازاینروی میتوان بتحقیق چنین گفت که داستان کاوه تقریباً بهمان صورت که درشاهنامه و تواریخ اسلامی ملاحظه میکنیم در خداینامهٔ پهلوی آمده بود.

اکنون باید دید که منشاء داستان کاوه چیست ؟ - داستان کاوه در عصر ساسانی براثر معنی غلطی که ازترکیب درفش کاویان میکرده‌اند پیدا شده است.

درفش کاویان درفش ملی معروف عهد ساسانی است که همهٔ مورخان بزرگ اسلامی ازآن نام برده‌اند واز آنجمله بیرونی در باب آن چنین نوشته است : « کاوه کسی است که پادشاهان ایران بدرفش اوتیمن می‌جستند واین درفش از پوست خرس یا شیر بود ودرفش کاویان‌خوانده شد وبعد ها آنرا بگوهر ها وزر بیاراستند»[1]. ثعالبی درباب این درفش عین روایت فردوسی راآورده و گفته است[2] که فریدون پس‌ازفراغ ازکار ضحاك چرم کاوه را بدر وجواهر بیاراست ودرفش کاویان نامید وپس ازوملوك در جنگها وفتح قلاعَ وحصون آنرا تیمناً همراه میبردند وبهمین سبب درتزیین آن راه غلو ومبالغه گرفتند «حتی صارت علی‌امتدادالایام یتیمةالدهر و کریمةالعمر»وهمچنین بود تا در وقعهٔ قادسیه بدست مردی از قبیلهٔ نخع افتاد وسعد بن وقاص آنرا بـر غنائم مسلمین وخزائن یزدگرد وجواهر نفیس آن افزود وبا تاجها و کمرها وطوقهای‌مرصع وجزاینها نزد امیرالمومنین عمر بن‌الخطاب فرستاد و خلیفه فرمان داد تا آنرا از هم بگشایند وپاره پاره کنند ومیان مسلمانان قسمت نمایند.

درسایر تواریخ مانند تاریخ طبری وترجمهٔ بلعمی وتجارب الامم و آثار مسعودی داستان کاوه ودرفش او تقریباً بهمین منوال وبا بعضی اختلافات کوچك غیرقابل‌ذکر آمده است واز این نویسندگان برخی‌مانندطبری‌پوست آن درفش را ازپلنگ و بعضی دیگر ازخرس و اغلب ازشیر دانسته اند. نام درفش کاویان در مآخذ اسلامی بصورت کاویانی درفش - درفش کاویان - علم‌الکابیان وامثال اینها آمده است. طبری عرض‌این درفش راهشت ذراع وطول آنرا دوازده ذراع گفته و کسی را که درجنگ آنرا بغنیمت

۱ - الاثارالباقیه ص۲۲۲ ۲ - غرر اخبار ملوك‌الفرس ص۳۸ - ۳۹

Marfat.com

گرفت ضرار بن الخطاب دانسته که درفش را بسی هزار درم بمسلمانان فروخت . بنا بروایت طبری قیمت درفش کاویان هزار هزار ودویست هزار (۱۲۰۰۰۰۰) درم بود .

اکنون بتحقیق در بنیاد داستان درفش کاویان و بحث در باب نام آن همت میگماریم :

در فقرهٔ ۱٤ از یسنای دهم (هوم یشت) از درفشی بنام « گااوش درفش »[1] سخن بمیان آمده که آنرا درفش گاو یا گاودرفش معنی میتوان کرد زیرا « گااو »[2] یعنی گاو نر ومعادل آن در پازند گا[3] ودر سانسکریت گاوَه[4] است و گائوش هم بهمین معنی وبمعنی مطلق چهارپای آمده است[5] . ـ یوستی و بار تولومه وبعضی ازدانشمندان دیگر تصور کرده‌اند که این گاو درفش همان درفش کاویان رایت معروف ملی ایران در عهد ساسانی است امااین تصور بهیچ روی باحقیقت راست نمی‌آید زیرانه تنها توصیف‌های مورخان اسلامی مؤید چنین تعبیری نیست بلکه پس ازوارسی درمعنی درفش کاویان میتوان بمعنی مغایر آن باز خورد . اما راجع باین گاو درفش فعلا باید چنین گفت که میان آشوریان بیرقی با صورت گاو وجود داشت و ظاهراً سپاهیان ایران درعهد هخامنشیان نیز درفشی بهمین شکل داشتند و همچنین شکل گاو دربسیاری از زینت های قصور سلطنتی هخامنشی بکار میرفت[6] .

روی بعضی از مسکوکات دورهٔ سلوکیان و اشکانیان در دوطرف سکه یکطرف پادشاه درحال ستایش است ودرطرف دیگر نقش بیرق مربع شکلی است که برچوبی نصب شده واین بیرق دربعض سکه ها بی‌حاشیه ودربعض دیگر باحاشیه است . یوستی این نقشها راهمان درفش کاویان دانسته[7] واسکارمن[8] بالتحقیق دریك تابلو موزائیك مکشوف درشهر پومپئی راجع بجنگ اسکندر وداریوش هخامنشی (که اکنون درموزهٔ ناپل محفوظ است) وسکه هایی که ازسلسلهٔ فراتاکارا (آتش پرستان) پارس از معاصرین

---

۱ – Gâûsh _ drafsha ۲ – gâu ۳ – gao ۴ – gâvah

۵ – E . Blochet, Lexique des fragments de l'Avesta, p. 64

۶ – تحقیقات درباب آیین زرتشتی ایران قدیم صفحات ۲۹،۹ – ۳۰ و کتاب کیانیان صفحات ۱۳۸،۱۲۸،٤۳

۷ – رجوع شود به مقالهٔ یوستی Justi بعنوان تاریخ ایران Geschichte Irans در Grundriss der Iranischen philologie, II Band, s. 486–487.

۸ – O. Mann مقالهٔ کاوه ودرفش کاویانی درشمارهٔ اول سال اول مجلهٔ کاوه .

Marfat.com

سلوکید ها برجای مانده ـ ومطالعه وتحقیق دراقوال فردوسی راجع بدرفش کاویان باین نتیجه رسیده است که درفش مذکور چرم پارهٔ مربعی بود که بر نیزه‌یی نصب شده ونوك نیزه درپشت آن از بالا پیدا بوده‌استوبر روی چرم که بحریر و گوهر زینت یافته بود ستاره‌یی چهارپر رسم کرده بودند که میان وبالای آن دایرهٔ کوچکی قرارداشت و این ستاره قریب بیقین همانست که فردوسی از آن به«اختر»کاویان تعبیر کرده‌است از پایین چرم چهار ریشه برنگهای سرخ وزرد وبنفش آویخته ونوك آنها مزین بجواهر بوده است .

کریستن سن در مقاله‌یی که بعنوان کاوه نگاشته[1] با عقیدهٔ یوستی و اُسکارمن مخالفت کرده ودرفش کاویان را غیر ازبیرقی دانسته است که نقش آن برمسکوکات عهد سلوکی واشکانی دیده میشود . بنا برعقیدهٔ این دانشمند بیرق شاهنشاهی ازعلائم ونشانهای خاص سلاطین بزرگ ایران واز زمان پادشاهان هخامنشی متداول بود ولی، بیرق چرمین معروف بدرفش کاویان ظاهراً ازعهد اشکانی مرسوم گردید که از موطن شمالی خود آورده بودند وبعد ها ساسانیان نیز آنرا ازایشان اقتباس کردند .

اما اسم درفش کاویان از کوی (شاه) یا کاویان[2] است که بشکل صفت استعمال شده یعنی شاهانه ، شاهی ، شهنشاهی ؛ ومقصود از درفش کاویان « بیرق شاهی »است . کلمهٔ اوستایی کوی در زبان پهلوی و فارسی به « کی » تبدیل شده اما در زبان ارمنی به« کاو» مبدل گردیده است چنانکه کیخسرو در ادبیات ارمنی کاو خسرو نام دارد و در زبان پهلوی مانوی وآثاری که‌ازآن درتورفان بدست آمده کلمهٔ کوی به کاویا کو مبدل شده . پس نتیجه چنین میشود که کلمهٔ کوی در زبان پهلوی به« کی» و کاویان به« کیان» تبدیل یافت لیکن درترکیب درفش کاویان بهمان‌صورت اصلی باقی‌ماند[3] .

اما **قارن** پسر کاوه چنانکه گفتدام از مشاهیر پهلوانان ایران درشاهنامه است که درعهد فریدون وایرج ومنوچهر ونوذر زندگی میکردواو را فردوسی گاه قارن

---

۱ — متن این مقاله بنظرم نرسید ولی ترجمه یی را که دوست دانشمندم آقای دکتر هوشیار از این مقاله تحت نظر استاد کریستن سن هنگام سکونت خود در آلمان کرده در معرض استفادهٔ حقیر قرار داد .

۲ — Kavyân ۳ — کریستن‌سن مقالهٔ مذکور .

Marfat.com

کاو کان یعنی قارن پسر کاوك (کاوه) نامیده است و او سپهدار منوچهر در جنگ با سلم وتور بود ودرعهد نوذر نیز سپاهسالاری لشکرداشت و تا اوایل عصر کیان زنده بود ودرجنگهای کیقباد با افراسیاب مردانگیها نمود .

داستان قارن واینکه اوپسرکاوه وسپهسالار فریدون ومنوچهر ونوذربودا گرچه مانند داستان پدرش دراوستا اصلا مذکورنیست اما ظاهراً باندازهٔ داستان رستم‌صاحب قدمت است .

توضیح آنکه در عهد اشکانی یکی از خاندانهـای بزرگ که در امور کشوری و لشکری عهداشکانی دخالت بسیار داشت‌کارن نامیده میشد . این خاندان درعهدساسانی هم قدرت خودرا حفظ کرد و تاآنجا که اطلاع داریم تا حدود قرن سوم هجری یعنی عهد مأمون نیزبقدرت وابهت وشکوه خود باقی بود .

خاندانهایی که درعهد ساسانی میزیستند سعی داشتند مانند ساسانیان تسب‌خود را بشاهان وپهلوانان داستانی قدیم رسانند واصولایکی ازعلائم عظمت وشکوه وجلال بزرگان ایرانی‌آن بود که نسب ایشان ببزرگان قدیم‌رسد وهمین عادتست که درعهد اسلامی نیزتاچند قرن برجای مانده وخاندانهایی راهمانند سامانیان وآل‌بویه وآل‌زیار ورجالی را مانند ابومنصور بن عبدالرزاق واحمد بن‌سهل و امثال ایشان وادار بجعل نسب نامه هایی برای خویش نموده است . خاندان قارن هم که پهلو بپهلوی خاندان شاهنشاهی اشکانی وساسانی میزد ناگزیر می‌بایست بفکرجعل چنین نسب نامه‌یی‌افتد و ازهمین جاست که نسب خود را باجعل نام‌وداستان قارن پهلوان وانتساب او بکاوه که درفش کاویانی بدو منسوب بود وازاین روی پس ازشاهان ازبزرگترین رجال عهد تصور میشد ، روشن سازند . داستان کارن که درمتون اسلامی نام او قارن ضبط شده از اینطریق پدیدآمده است .

بنا برروایت فردوسی کاوه پسری دیگر بنام قبـاد داشت . این نام در صورت وجود در متون پهلوی می‌بایست بصورت کوات ضبط شده باشد .

Marfat.com

۳ - پهلوانان اشکانی

گودرزیان - فرود - پلاشان - میلادیان - برزینیان - فریدونیان - زراسب - زنگه

مراد ازپهلوانان اشکانی دسته‌یی ازپهلوانانند که اصلا از شاهان و شاهزادگان اشکانی بوده ولی بتدریج در داستانهای ملی راه یافته و در شمار پهلوانـان بزرگ عهد کیان درآمده‌اند . ازمیان این پهلوانان مهمتر ازهمه گودرزیانند که گودرز کشوادگان و گیو و بیژن و رهام و بهرام ازآنان بوده‌اند . خاندانهای دیگری که در عنوان فوق ببعضی ازآنان اشاره شده است نیز درشاهنامه وجود دارند که رؤسای آنها معمولا همین شاهان اشکانیند وازاین گذشته بپهلوانان منفردی مانند شاپوروزنگه وپلاشان وفرهاد درشاهنامه بازمیخوریم که ممکن است اصلا افرادی تاریخی و ازخاندان اشکانی بوده باشند . ازعجایب اموریکی آنست که پهلوانی بنام فرود که درشاهنامه برادر کیخسرو شمرده شده اصلا ازشاهان اشکانی است .

نگارنده دراینجا سعی میکند داستان یکایك این پهلوانان وخـاندانها را مورد تحقیق وبحث قراردهد وتاآنجا که میسراست اصل تاریخی آنها را روشن سازد .

گودرزیان

بنابروایت فردوسی درعهد کیان پس ازخاندان سام نیرم خاندان گودرز کشوادگان اهمیت بسیار دارد . مؤسس این خـاندان پهلوانی « کشواد زرین کلاه » از پهلوانان عهد فریدون بود و پسر او گودرز پهلوان بزرگ ومدبرعهد کاوس و کیخسرو است که هفتاد وهشت پسر ونبیره داشت وعلم کاویان دردست خاندان او بود . پهلوانترین افراد خاندان او گیو که پس ازرستم هماورد نداشت «بانو گشسپ سوار» دختر رستم را بزنی گرفته وازو بیژن پدیدآمده بود . بیژن ازدلیران بزرگ وشمشیرزن شاهنامه است که پس ازرستم و گیو نظیر نداشت . دیگرازپهلوانان گودرزی بهرام ورهام وهجیر پسران گودرزند . پهلوانان این خاندان در رزمهایی که بخونخواهی سیاوش میان ایرانیـان و تورانیان درگرفت مجاهدات بسیار کردند ودریکی ازجنگها گودرز خود سپهسالار بود .

Marfat.com

نام گیو درمتون پهلوی وپوْ(وِوْ)[۱] و گپوْ[۲] (گِوْ)(هردوبا یاء مجهول) ضبط شده واوپسر گوتَرز (باواو مجهول) و از جملهٔ جاویدانانست[۳] . این اسم درتاریخ طبری[۴] «بی» ضبط شده واین شکل محققاً از وپوْپدیدآمده است زیرا بنا برآنچه میدانیم باء و واو قابل تبدیل بیکدیگرند چنانکه کاوه به کابی ووِشتاسپ به بِشتاسف مبدّل شد . اما همین نام رادر کتیبهٔ اشکانی بیستون بصورت معمول پهلوی و فارسی آن یعنی گیو (با یاء مجهول) می‌بینیم ودراینجا گیو پدر گودرز استنه‌پسراو[۵] . درداتستان دینیگ نام این پهلوان بصورت «وپوان»[۶] آمده ودر شمار جاویدانان ذکر شده است[۷] اماازنام پدر او ذکری نرفته درصورتی که دربندهشن پدراو گودرزاست .

استاد کریستن‌سن معتقد است که چون نام اغلب جاویدانان از فهرست مفصل اسامی یشت سیزدهم (فروردین یشت) استخراج شده است ناگزیر باید نام گیو را هم درهمین یشت جست واز اینروی نام گَئِوَنی[۸] پسر وُهُونِمَه[۹] که در فقرهٔ۱۱۵فروردین یشت می‌یابیم باید همان گیو یا ویو باشد اما نویسندهٔ بندهشن تحت تأثیر آثار اسلامی گیو جاویدان را با گیو پهلوان اشتباه کرده است[۱۰] ـ گیو بنا بروایت فردوسی نیزبا کیخسرو وفریبرز وطوس ناپدید شد بدین معنی که چون کیخسرودست‌ازجهان شست وسفر آخرت پیش گرفت فریبرزوطوس و گیو نیزبکیفتی که درپایان داستان کیخسرو ومقدمهٔ داستان لهراسپ می‌بینیم بااو رفتند ودیگر بازنگشتند واز اینجا چنین بر- میآید که داستان گیو پهلوان در روایات‌ملی نیزبا داستان گَئِوَنی مذکوردرفروردین یشت آمیخته است .

گودرز و گیووبیژن ازپادشاهان‌وبزرگان اشکانی بوده‌اند که بتدریج‌درروایات ملی‌ایران‌راه یافته و درشمار پهلوانان درآمده‌اند. نام گودرز وپسرش گیوبر گوتَرزِس[۱۱]

---

۱ – Wêv ۲ – Gêv ۳ – داتستان دینیك – بندهشن – زندوهومن یشت .
۴ –ص ۶۰۱. ۵ ـ رجوع کنید به Justi, Geschichte Irans, Grundriss. II Band s 432 ـ Sir Coyajee: The House of Gotarzes-Les Kayanides p.59
۶ ـ Vêvân ۷ ـ داتستان دینیك فصل ۳۶ فقرهٔ ۳ ۸ ـ Gaêvani
۹ ـ Vchunemah ۱۰ ـ کیانیان تألیف کریستن‌سن ص۵۹ ۱۱ – Gotarzes

Marfat.com

وپدرش گِ[1] (در مآخذ رومی) که هر دو از اشکانیانند قابل تطبیق است. گذشته ازین نام بیژن پسر گیو را نیز باید مسلماً از اسامی شاهان اشکانی دانست چه نام او در بیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی بشکل ویجن وبیزن و بیژن دیده می‌شود و از اینروی باید چنین پنداشت که گودرزیان دسته‌یی ازملوك طوایف‌اشکانیند که‌ازیك خاندان بوده اند وچون نام آنان در روایات پهلوانی راه جست باز بصورت افراد یك خاندان جلوه گر شده اند. ازاین خاندان بزرگ پهلوانی درتاریخ‌اشکانیان تنها دو تن یعنی گیو و پسرش گودرز را می‌شناسیم و چنانکه «سِر کویاجی» تصور کرده است بیژن را که ازو درفهرست تاریخی خاندان اشکانیان‌اثری نمی‌یابیم(عکس فهرستهای مورخان اسلامی) بایدنام‌خانوادگی اخلاف گودرزدانست[2]. ازافراد دیگر این خاندان مانند رهام و هُجیر و بهرام اثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست[3].

اما گودرزِ گیو که مورخان رومی اورا «گوتَرزِس گِئوپوثروس»[4] نامیده اند یکی از رجال بزرگ ونام‌آور عهد اشکانی معاصر آرتابانس (اردوان) سوم هژدهمین پادشاه اشکانی پسرارد دوم واز بزرگترین طرفداران و متنفذین عهد اوست که برناحیهٔ هیرکانیا (گرگان) دست داشت و درتمام مدت حیات اردوان سوم ازاواطاعت‌میکرد. چنانکه از سکه های گوتَرزِس (گودرز) بر میآید این پادشاه خود را شاهنشاه آریانا وقهرمان اردوان[5] معرفی میکرد وهمین لقب خودمعرف درجهٔ شجاعت گودرز واهمیت او در پادشاهی اردوان سوم است[6].

پس از اردوان سوم پسرش واردانِس اول[7] بسلطنت رسیده (سال ۴۲ میلادی) و

---

۱ – Gêo

۲ – Sir J C Coyajee, The House of Gotarzes: a chapter of Parthian History in the Shahnameh, in Journal and Proceedings, Asiatic Society of Bengal (New series) Vol. XXVIII, 1932, No. I, P. 215

۳ – رجوع کنید به فهرست یوستی از شاهان اشکانی در فقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص ۴۸۲

۴ – Gotarzes geopothros

۵ – Kalymenos d' Artabanus

۶ – گودرز را برخی پسر اردوان سوم دانسته‌اند رجوع شودبقول ناسی توس منقول درجلد سوم‌ایران‌باستان چاپ دوم ص ۲۴۱۴

۷ – Vardanes I

Marfat.com

چنانکه خواهیم دید درعین جوانی بفتوحی نیز نائل شده بود اما ناگهان بقتل رسید وپس ازقتل او گوتَرزِس شاهنشاه اشکانیان شد (٤٦-٥١م.)[1] .

در اینکه گودرز در قتل واردانس دست داشته‌است یانه بتحقیق نمیتوان‌سخنی گفت چه گوتَرزِس دراین هنگام در هیرکانیا (گرگان) بسر میبرد امامحقق است که از منسوبان خود در قتل شاه جوان اشکانی ممانعتی ننموده خاصه که برای خوددراین کار نفعی تصور میکرد .

پس از گودرز ونن ازاخلاف ارد دوم وبعد ازوی پسرش وَلگَش حکومت یافت ولی بزودی نزاع سخت میان خاندان گودرز، که درهیرکانیا بسرمیبردند، واین پادشاه درگرفت که آخر کار بصلح میان جانبین منجر شد و هیرکانیا بگودرزیان اختصاص یافت . ظاهراً درهمین ایام طوایف الان ازیك جانب و کوشان ازجانبی دیگر شروع بدست اندازی بممالك اشکانی کرده بودند محرك الانیان بنا برحدس ونظربرخی از مورخان امرای گودرزی هیرکانیا بوده‌اند اما کوشانیان جنگجووغارتگر خودسرانه بشمال شرق ایران خاصه تخارستان تاختند وظاهراً خاندان گودرز ازحملات این‌قوم آسیب بسیار دیدند وهمین امر است که مایهٔ ضعف‌وانقراض خاندان گودرزی شد .

چنانکه گفته‌ام گودرز اشکانی وخاندان او در روایات ملی مانفوذ بسیاریافته‌اند و اثر تمام اعمال و روابط ایشان با امرای دیگر اشکانی مانند واردانس و ولگش اول درشاهنامهٔ استاد طوس بنحوعجیبی آشکار است .

داستان این خاندان ظاهراً در شمال ایران خاصه هیرکانیا شهرت بسیار داشت ومدتها پیش از عهد فردوسی در داستانهای ملی ما راه جست . این داستانهاکاملاصورت پهلوانی داشت وبنوعی بود که کاملا در روایات حماسی می‌توانست راه جوید وشخص گودرز نیز براثر شجاعت وجنگاوری خود لیاقت راه جستن بدین روایات حماسی را داشت چه این مرد بنا بروایت تاسیتوس[2] پادشاهی شجاع بود . تاسیتوس شرحی‌درباب

---

۱ – برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به واردانس (بردان) وگوترزس (گودرز) رجوع شود به تاریخ ایران باستان ج۳ چاپ دوم ص۲٤۱۳ – ۲٤۲۳

۲ ـ تاسیتوس **Tacitus** مورخ مشهور رومی صاحب کتابهای معروف : **Annales** و **Les Mœurs** و **Les Germains** است که از سال ٥٤ میلادی تا ۱٤۰میلادی زندگی میکرد .

Marfat.com

حملهٔ شجاعانهٔ گودرز بآل قارن ذکر کرده است[۱] . گودرز بجنگاوری خود مباهات میکرد چنانکه درسکه هایی که ازو مانده نه تنها خود را شاه شاهان آریان نامیده بلکه بعنوان قهرمان خاندان آرتابان (اردوان) نیزیاد کرده است .

گودرز یکی از پادشاهان معدود اشکانی است که برای اثبات وفاداری اوبآیین ملی اسناد تاریخی در دست‌است . تاسیتوس گفته است که گودرز درپرستش‌هر کولس[۲] مبالغه میکرد[۳] ویقیناًمراد ازاین هر کولس ورثرغنه[۴] فرشتهٔ اوستایی‌است که‌نویسندهٔ رومی بنا برعادت نویسندگان رومی ویونانی نام اورابارب‌النوع معادل وی در اساطیر مذهبی خویش تطبیق کرده است . گویا یکی از جهات نفوذ گودرز و خاندان او در روایات ملی و کتب مذهبی عهد ساسانی همین امر باشد زیرا در این‌صورت موبدان و روحانیان زرتشتی حرمت واهمیت بسیاری برای اوقائل بودند .

هر دواشارت تاسیتوس که فوقاًنقل شده دلیل است بر پهلوانی و دلاوری گودرز وبهمین دلیل است که گودرز در عین پیری ازپهلوانان بزرگ در شاهنامه شمرده شده‌و فرزندان اونیز همه صاحب سجایای پهلوانان وجنگجویان بزرگ هستند .

حدیث جنگهای تاریخی گودرز و خاندان او نیز بصورتهای نوی در شاهنامه دیده میشود . بنا برآنچه در تاریخ گودرز وآل گودرز دیده‌ایم برای این خاندان دو دوره وجود دارد یکی دورهٔ ترقی و پیشرفت و دیگر دورهٔ انحطاط و زوال . در دورهٔ اول گودرز و گودرزیان به پیشرفتهایی نائل آمده آل قارن راشکست دادند وواردانس را ازمیان بردند (اما نه مستقیماً) وتخاریان را بجای خود نشاندند ودر زد وخورد با ولگش اول نیز تا درجه‌یی پیروز شدند و اورا بصلح باخود راضی کردند . اما دردورهٔ دوم بر اثر مهاجرت طوایف کوشان و زد وخورد باطوایف شمالی وشمال شرق قدرت خاندان گودرز روبزوال نهاد وآخر کار ازمیان رفت .

این هردو دوره وجنگها و اعمال گودرزیان بدرستی در شاهنامه دیده می‌شود منتهی تا درجه یی با داستان طوس آمیخته است .

---

۱ – سالنامه ها کتاب ۱۲ فقرهٔ ۱۴

۲ – Hercules

۳ – سالنامه ها کتاب ۱۲ فقرهٔ ۱۳

۴ – Verethraghna

Marfat.com

در نخستین جنگی که ایرانیان بسرداری طوس با تورانیان کرده اند ، هنگام عبور سپاه ایران از کلات فرود برادر کیخسرو بتفصیلی که خواهیم دید کشته شد . این شاه زادهٔ جوان و دلیر علی‌التحقیق همان واردانس (تلفظ رومی) اشکانی است که ناگهان بقتل رسید ، در شاهنامه مسبّب واقعی قتل این شاهزاده طوس دانسته شد ولی قتل فرود مستقیماً بدست بیژن و رهام دو تن از افراد آل گودرز صورت گرفته‌است. بنا بر روایات تاریخی واردانس را ناگهان بقتل آورده اند و گودرز بظاهر دراین کار دخالتی نداشت وتنها گناه وی این بود که از منسوبان خویش در مخالفت با واردانس ممانعتی ننمود . در شاهنامه نیز گودرز مستقیماً درجنگ با فرود دخالتی نکرده‌است و دو تن از خاندان او بی‌اطلاع وی مرتکب این قتل شده‌اند .

پس از داستان فرود درشاهنامه داستان جنگ بیژن وپلاشان را می‌یابیم که در باب آن نیز بتفصیل سخن خواهیم گفت . اساس تاریخی این قضیه لاشك نزاع میان جانشینان گودرز و ولگش اول است که منجر بجدا شدن هیرکانیا ازپارت گردیدولی درشاهنامه بقتل پلاشان بدست بیژن انجامید . از آنچه درشاهنامه می‌بینیم چنین بر میآید که دشمنی ونقاری میان خاندان گودرز و پلاشان وجود داشت چه گیو وبیژن همینکه او را از تیغ کوه دیدند درجدال او بر یکدیگر سبقت جستند وهریك از آن دو آن را حق خود شمرد . این دشمنی و نقار هم یاد آور مناسبات خصمانه‌یست که میان ولگش و گودرزیان وجود داشت . .

تا اینجا درباب پیروزیهای خاندان گودرز سخن گفته‌ام . اما چنانکه‌میدانیم در شاهنامه (داستان فرود) پس از کشتن پلاشان و رویاروی شدن سپاه ایران،توران بخاندان گودرز لطمه و آسیب بزرگی رسید و بیست وپنج کس از ایشان از میان رفتند و از آنجمله است بهرام پسر گودرز که داستان او درشاهنامه ازقطعات بسیار زیبا و دل انگیز است . در جنگهای دیگر یعنی جنگ هماون و داستان‌جنگ گودرز با پیران نیز بسیاری از فرزندان گودرز ازمیان رفتند و گودرز بکین هفتادپسرپیران را کشت . درجنگهای اخیر گاه‌آثارضعف وانحطاط خاندان گودرز بصورت گریختن

Marfat.com

گودرز با ایرانیان و پناه بردن بکوه ها آشکار میشود و آخر کاربزرگترین فردخاندان گودرز درشاهنامه یعنی گیو همراه کیخسرو ناپدید شد و بدین طریق با پایان یافتن داستان کیخسرو داستان خاندان گودرز نیز پایان می‌یابد .

در شاهنامه یکدسته ازدشمنان ایران وازیاران و معاضدان تورانیان کشانیانند که کاموس و اشکبوس کشانی میان آنان از همه معروفترند وچنانکه میدانیم درجنگ کاموس گیو و در جنگ با اشکبوس رهام که هردو پسر گودرز بودند از کشانیان ستوه شدند و تنها با دخالت رستم غائله از میان رفت . این کشانیان که خاندان گودرز از عهدهٔ ایشان برنیامدند همان قوم کوشانند که بنا برروایات تاریخی باحملات خودمایهٔ ضعف خاندان گودرز شده اند .

در اوستا بزرگترین کار طوس ازمیان بردن خاندان وِیسَکَ[1] (ویسه) است[2] اما این افتخار درشاهنامه نصیب گودرز وپسرش گیو شده است . این انتقال که مخالف نص صریح اوستاست نشان میدهد که قوم پارت واهالی مشرق ایران بگودرزیان علاقهٔ بسیار داشتند و از این روی یکی از اعمال بزرگ پهلوانی را بدانان نسبت دادند . علاوه براین تصور می‌رود که یکی از علل انتساب کار بزرگ طوس بگودرز خلطی است که میان اسم اوستائی واسك ونام پارتی وَسَدِسِس[3] (تلفظ رومی) شده است . وَسَدِسِس که نام او قابل اشتباه با نام ویسه است از سرداران وَلْگَش اول بوده[4] وعلی الظاهر میان او و گودرز خلافی وجود داشته است .

چنانکه از مآخذ تاریخی برمیآید گودرز پسر گیو است اما درشاهنامه گیو پهلوان پسر گودرز دانسته شده وعین این حالت درمتون پهلوی نیزوجود دارد و معلوم نیست معکوس کردن قضیه از کجا نشأت کرده است .

هنگام تحقیق درداستان گودرز چند بار بنام فرود باز خورده ایم.

فَرُود فرود درشاهنامه یکی از شاهزادگان کیانی پسر سیاوش از جریره دختر پیران ویسه است که هنگام لشکر کشی طوس

۱ – Vaêsaka ۲ – آبان یشت فقرهٔ ۳۴–۵۴ ۳ – Vasaces

۴ – تاسیتوس سالنامه ها ، کتاب ۱۵ فقرهٔ ۱۴ ، نقل از مقالهٔ سرکوباچی

Marfat.com

از جانب کیخسرو بتوران در دژ کلات سکونت داشت وچون لشکر ایران بدژ کلات نزدیك شد برای تعرف احوال آن از دژ بیرون آمد اما باآنکه بهرام پسر گودرز او را شناخت و پیام پرمهر اورا به طوس رساند ، طوس تند خوی با اواز درجدال درآمد ونخست«ریونیز» داماد خود و سپس زراسب پسر خویش را بجنگ او فرستاد و این هردو پهلوان بتیر فرود کشته شدند . آنگاه طوس بکین‌جویی رفت و فرود اسب او را بتیر کشت وسپهسالار ایران بی اسب سپر بردوش گرفته باز گشت . گیونیز که‌بجنگ فرود رفته بودبهمین حال افتاد وسرانجام‌بیژن بنزد اوشتافت وفرود ازچنگ‌او گریخته بدژ کلات پناه برد . آخر کار جنگ سخت میان سپاهیان فرود وطوس در گرفت و در این جنگ فرود پس ازپهلوانیها و مردانگیها بدست بیژن ورهام که هردو ازخاندان گودرزند کشته شد . بهرام پسر گودرز از این امر خشمگین شد و بر نعش فرود زاریها کرد .

چنانکه دیده میشود فرود درشاهنامه ازنژاد کیانست امااین شاهزاده نیزواقعاً از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی ایران راه جست .

در تاریخ اشکانیان همچنانکه گفتیم پادشاهی بنام «واردانس» داریم که در سال ٤٢ بعد از میلاد مسیح بسلطنت رسیدوپس‌از نیل بمقام سلطنت بمجادلاتی، با اقوام داهه و تخار دست زد وبفتوحی نیزنائل آمد اما سرانجام ببداندیشی اشراف وبزرگان اشکانی دچار شد ودر حالی که تنها دوستداران او قوم تخار بوده‌اند بطریق نا معلومی بقتل رسید و برخی چنین می‌اندیشند که گودرزیان را دراین کار دستی بود .

البته‌کلمهٔ واردانس‌تلفظ رومی‌نام این پادشاه اشکانی است‌ولی‌بامختصر مقایسه یی میان محیط عمل وعاقبت حیات ونام فرود و واردانس می‌توان باتحاد این دو که اولی داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این هردو درعین جوانی مقتول شده وهردو جنگجو ودلاور وفاتح بوده اند . واردانس و فرود هر دو از خاندان بزرگ و بمقام و مرتبت خود مغرور بوده اند و گذشته از اینها مقتل هردو نیز بهم نزدیك است . فرود در کلات یعنی در شمال شرق ایران بسر میبرد (مگر آنکه روایتی را که در باب قلعه یی بنام فرود نزدیك گنابد میان مردم آن سامان معمولست صحیح بدانیم) و

Marfat.com

واردانس نیز پیش از قتل بتسخیر سرزمین داهه وقبایل دیگری که در حدود شمال شرق ایران زندگی می کردند اشتغال داشت . یکی از این اقوام که واردانس با ایشان جنگ میکرد و آخرکار از یاران وجانب داران او شده‌اند قوم تخارند . قوم‌تخار درشاهنامه بصورت فردی که همراه فرود و راهنمای وی بوده درآمده است . تخار در عین دوستداری فرود مایهٔ آشفتگی روابط او بانجبای ایران گشت زیرا فرود را بر - کشتن ریو نیز و زراسب و اسب طوس و گیو وبیژن اِغراء کرد . این راهنمایی غلط مایهٔ آن شد که طوس بکین داماد و پسر کمر بندد و پهلوانان ایرانی نیزدرقتل فرود با او همداستان شوند . گویا این امر خاطره‌ییست ازعناد و ستیزی که قوم تخار در آغاز کار با فرود داشته و پس ازآنکه علل ضعف اورا فراهم کردند با او از دردوستی درآمدند ودربرابرنجبا و اشراف بیاری او همت گماشتند .ـ بهرحال ازروایات‌تاریخی چنین بر می‌آید که قوم تخار با واردانس تا آخرین لحظه ایستادگی کرد درصورتیکه نجبا واشراف ایرانی با واردانس وقوم تخار مخالف ودشمن بودند .

دیگر از وجوه مشابهت فرود و واردانس‌آنست که هردو بدست امرای نافرمان کشته شدند . چنانکه ازشاهنامه برمیآید گیو و بیژن ورهام که هرسه از خاندان گودرزند بافرود ازدرجنگ وستیزدرآمدند و آخرکار فرود بدست بیژن ورهام کشته شد . اما نام گودرز اصلا در واقعهٔ فرود نیامده است. ازطریق اشارات تاریخی‌میدانیم که گودرز هنگام قتل واردانس در هیرکانیا (گرگان) بوده و بنا بر این مستقیماً در قتل او دستی نداشته است اما معلوم نیست که از کسان خود در مخالفت با واردانس ممانعتی نکرده باشد و گویا خاندان او کاملا در این امر بی‌طرف و بی‌دخل نبوده‌اند خاصه که قتل واردانس بسود گودرز پایان یافت یعنی وسیلهٔ نیل او بسلطنت شد .

از روی این موارد تشابه میتوان بیقین گفت که واردانس و فرود هر دو یك شخصند و فرود نه تنها از کیانیان نیست بلکه از اشکانیانیست که در روایات حماسی ایران راه جست و مانند دیگر پهلوانان اشکانی بعهد کیانی خاصه عهد کیخسرو تعلق یافت .

Marfat.com

یکی‌ازپهلوانان تورانی شاهنامه پلاشان است . بروایت فردوسی

پَلاشان چون طوس پس از فراغ ازجنگ فرود راه توران پیش گرفت از جانب تـرکان دلیری جوان و بیدار دل بنام پلاشان مأمور تحقیق در احوال لشکر ایران شد . گیو وبیژن اورا از تیغ کوه دیدند ، نخست گیو خواهان جنگ اوشد اما بیژن باصرار پدررا از این‌کار بازداشت وخودبمقابلهٔ‌پلاشان پهلوان‌رفت و اورا کشت .

این پلاشان‌اگرچه درشاهنامه ازتورانیانست‌امالاشك همان بلاش اول(ولگش- وَلْگَسِس[1]) اشکانیست که نام او دراین مورد بالف و نون جمع یا نسبت آمده است .

درتاریخ اشکانیان نام پنج بلاش (وَلگَش) دیده میشود که نخستین آنان درنیمهٔ دوم قرن اول میلادی حکومت میکرد . این بلاش نوادهٔ ارد دوم وپسر وُنونِس[2] است. یوستی درفهرست پادشاهان اشکانی اورا بیست و دومین‌وپدرش ونونس را بیست‌ویکمین وگودرز پسر گیو را بیستمین پادشاه‌اشکانی دانسته است[3] . درعهد ولگش اول‌امرای اشکانی هیرکانیا سعی داشتند قلمرو تسلط خود را استقلالی بخشنداما ولگش باآنان‌از در نزاع وجدال درآمد و آخر کار توانست بوسیلهٔ پیمانی که با امرای هیرکانیامنعقد ساخت تمامیت ارضی مملکت خودرا حفظ کند .

بنا برتحقیق رالینسن[4] گودرز هنگام سلطنت واردانس اول با او پیمانی بست وبنا براین پیمان هیرکانیا بخاندان گودرز وپارتیا بخاندان واردانس اختصاص‌یافت[5] . با اطلاع براین امر محقق میشود که هیرکانیا از عهد گودرز ببعد متعلق بخاندان گودرز بود و ازینروی میتوان گفت که اخلاف گودرز درعهد بلاش اول باستناد عهد نامهٔ قدیم خود را مستقل میشمردند و با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نـزاع میکردند . بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزیان و بلاشیان جنگـی داخلی وجود داشت . این مسألهٔ تاریخی بعدها بصورت جنگی میان گیو پسر گودرز و بیژن نوادهٔ او با پلاشان درآمده و در داستانهای ملی ما راه یافته است منتهی چون خاندان

---

۱ – Volagases ایرانی بعنوان تاریخ ایران ج۲ ص۴۸۲

۲ – Vonones

۳ – رجوع کنید به مقالهٔ یوستی در فقه‌اللغهٔ

٤ – Rawlinson

۵ – نقل ازمقالهٔ سر کوماجی

Marfat.com

گودرز درشاهنامه از ایرانیان اصیل وشاهدوست و خدمتگزارشمرده شده‌اندنا گزیر دشمن ایشان بلاش درشمار تورانیان درآمده است .ـ قدرت و نفود ولگش درعهد خود مایهٔ آن شده است که این پادشاه در شاهنامه بصورت پهلوانی قوی پنجه و نیرومند جلوه کند چندانکه گیو با همهٔ پهلوانی بیژن ازفرستادن او بمقابلهٔ آن مردشجاع بیم داشت .

نام بلاش اول اشکانی در شاهنامه بصورت پلاشان ثبت شده است . افزودن این الف و نون را میتوان معلول یکی ازدوعلت ذیل دانست . نخست آنکه بلاشان‌شاهنامه نمایندهٔ خاندان بلاش اول یا معاضدان و طرفداران اوباشد و دراین صورت الف ونون بلاشان مبیّن معنی نسبت است ، دوم آنکه این الف ونون معنی جمع داشته باشد ودر این صورت باید گفت پلاشان شاهنامه نمایندهٔ پنج بلاش است که در عهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند .

تنها امری که درشاهنامه با روایات تاریخی موافق نیست قتل بلاشانست‌بدست گودرزیان . زیرا چنانکه میدانیم نزاع میان گودرزیان وولگش اول بشکست یاقتل او منجر نشد و از این گذشته ولگش اول اشکانی سلطنتی طویل داشت و بمرگ طبیعی مرد . گویا دلیل این اختلاف اهمیت وعظمتی است که گودرزیان در روایات حماسی یافته‌اند وبهمین سبب دراغلب موارد فاتح شمرده شده‌اند نه زبون ومغلوب

میلادیان

یکی دیگر ازخاندان های پهلوانی عهد کیخسرو که با او در جنگ با تورانیان مشارکت داشت خاندان میلاد است در جنگهای کیخسرو از این خاندان صد سوارشرکت داشت و گرگین میلاد فرمانده آنان بود. میلاد نیزچنانکه نلدکه ومارکوارت اندیشیده‌اند[1] ازپادشاهان عهد اشکانی‌است. بعقیدهٔ مارکوارت‌این‌نام‌محرف اسم مهرداد یامیثرَدات[2] است که چند تن از شاهان اشکانی بدان موسوم بوده‌اند و از آن جمله است یکی از دشمنان گوتَرزِس (گودرز) که در کتاب تاسیتوس بصورت مهرداتِس[3] ضبط شده .

۱ – حماسهٔ ملی ایران تألیف نئودورنلدکه ص۷ ۲ – Mithradât ۳ – Mehrdates

Marfat.com

در فهرستی که یوستی از پادشاهان اشکانی ترتیب داده بنام شش مهرداد باز میخوریم که یکی‌از آنان معاصر گوترزس و مانند اوبیستمین پادشاه اشکانی وبنابراین ازمعارضان اوست .

نام میلاد جزو اسامی شاهان اشکانی در تواریخ اسلامی نیز مشهود است مثلا حمزة بن‌الحسن[۱] و ابوریحان بیرونی[۲] یکی از اشکانیان را بنام خسرو بن ملاذان یاد کرده اند یعنی خسرو پسر میلاد و همین نام در بعض مآخذ بصورت خسرو بن ولادان ضبط شده است[۳] .

در داستان جنگ بیژن با گرازان کسی که مایهٔ رنج بیژن و افگندن او بند تورانیان شد گرگین میلاد است . گرگین بهمین سبب بخشم کیخسرو دچار گشت اما بپایمردی رستم بخشیده شد . نقارمیان میلادیان و گودرزیان که درشاهنامه بدین صورت‌درآمده است محققاً بقایای خاطره‌یی ازمعاندت‌مهرداتس و گوترزس بایکدیگر است . عناد مهرداتس با گوترزس درحال پادشاه اخیر اثری نداشت و در شاهنامه نیز می‌بینیم که بداندیشی گرگین برجان‌بیژن سرانجام بمرگ این پهلوان نینجامید

نام میلاد همچنانکه مارکوارت اندیشیده تبدیل باقاعده‌یی ازنام میثردات‌است (بقاعدهٔ تبدیل راء به‌لام) اما نام گرگین‌رادرفهرست‌شاهان اشکانی‌نمی‌یابیم و اگر اشتباه نکنم این نام تبدیلی است از نام وُنونِس[۴] پدر مهرداتِس که بقاعدهٔ تبدیل و او به گاف(مانند ویستهم به گُستهم وویشتاسپ به گُشتاسپ) صورت گرفته است اما این حکم را فعلا درمرحلهٔ حدس باقی می گذارم و درصحت آن اصراری ندارم . درآمدن پدر بجای پسر در داستان گودرز نیزمشهود است وبنا براین اشکالی ندارد که نام پدر مهرداتس در داستانهای‌متأخر بجای نام پسراو استعمال شده باشد ویا ممکن‌است‌واقعاً پسر مهرداتس بنام جد خود موسوم بوده باشد .

برزینیان یکی دیگر از خاندان های پهلوانی شاهنامه که در جنگ کیخسرو با تورانیان شرکت کرد خاندان برزین بود که

۱ - سنی ملوك‌الارض ص۲۶ ۲ - الاثارالباقیه ص۱۱۵
۳ - مجمل‌التواریخ ص۳۲ ۴ - Vononeѕ

Marfat.com

بزرگ ایشان فرهاد نام داشت. از خویشان برزین هفتاد مرددرسپاه کیخسرو بودند.

ازمیان شاهان‌اشکانی پنج تن‌بنام فراآتِس[1] (بتلفظ رومی) می‌یابیم. تلفظ پهلوی این نام فُرَهات وتلفظ فارسی‌آن فَرهاد است وبگمان من فرهاد پهلوان داستانی یکی ازهمین شاهان اشکانی است که در روایات حماسی راه جسته ودر شمار جنگجویان و دلیران درآمده است.

فریدونیان

فردوسی درشمار پهلوانان کیخسرو از دسته یی بنام فریدونیان ذکر کرده وهشتاد مرد را از آنان دانسته است. ریاست این گروه با پهلوانی بنام اشکش بود. کلمهٔ اَشکَش را ممکن‌است با تردید تغییری ازاشک که اصلاارشك است دانست[2]. تلفظ رومی‌این‌اسم‌آرساکِس[3] است که چندین تن ازشاهان وشاهزادگان اشکانی بدان نام موسومند.

گذشته ازاین اسامی که تاکنون یاد کرده‌ام اسامی پهلوانان دیگری را نیز میتوان اصلا نام شاهان اشکانی دانست ازآنجمله است **زراسب** که درشاهنامه فرزند طوس ولی واقعاً همان سِرسْپَدَنِس[4] از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است. تلفظ رومی این‌اسم بنام زرسپ بسیارنزدیکست وبگمان نگارنده تلفظ اشکانی آن بیش‌ازین‌بتلفظ فارسی نزدیك بوده است. دیگر **زنگهٔ شاوران** که درشاهنامه از پهلوانان کیخسرو وصاحب لوائی‌خاص وعده‌یی سپاهی بود، این اسم رادرفهرستهایی که مورخان اسلامی برای سلاطین اشکانی ترتیب داده‌اند می‌بینیم وازآنجمله درتاریخ طبری[5] بصورت‌زنده این‌سابریفان‌آمده است.

اوصاف این پهلوانان درشاهنامه بنوعی است که ازهمان نظر اول خواننده را با ماهمداستان میکنند وبرآن میدارد که‌ایشان راازملوك طوایف وامرای محلی‌ایران دریکی از ادوار تاریخی بداند. این پهلوانان هریك سپاه و درفشی خاص داشتند و از نواحی مختلف بدربار شاه حاضر میشدند ولشکریان ایشان هم مستقیماً ازآنان‌اطاعت می‌کردند. اما همهٔ این امرا وپهلوانان مطیع ومنقاد شاه یا سپهسالار اوبودند و این

۱ – Phraates ۲ – نولدکه حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص۷
۳ – Arsakes ۴ – Seraspadanes ۵ – ج۱ ص۶۱۴

Marfat.com

درست همان وضعی است که درعهد اشکانی وجود داشته است .

ممکن است کسی تصور کند که شاهان اشکانی نام این پهلوانان قدیم را برخود نهاده اند وبعبارت دیگراین پهلوانان غیرازرجال عهداشکانی وسابق برایشانند.این عقیده دربادی امر تا درجه‌یی درست بنظر میآید زیرا درعهد ساسانی هم بسیاری ازشاهان را بنام بزرگان قدیم می‌یابیم‌مانند خسرو وقباد واین عادت درعهد اسلامی نیزموجودبوده و معمولا شاهان سلجوقی آسیای صغیر نام شاهان داستانی قدیم راداشته‌اند . اماچون نیك نظر کنیم‌خواهیم دید که تسمیهٔ شاهان وشاهزادگان اشکانی باسامی پهلوانان‌قدیم وحتی باسم اشخاصی که در درجات دوم وسوم اهمیت قرار دارند بسیاربعید بنظرمیآید واگر در خاندان اشکانی چنین امری معمول ومرسوم بود ناگزیرمی‌بایست‌نام شاهان داستانی قدیم برای تسمیهٔ شاهزادگان انتخاب شود (مانند دورهٔ ساسانی).پس باید چنین پنداشت که این اسامی مستقیماً متعلق بعهد اشکانی است نه عهود سقدم برآن وچون خاندانهای بزرگ اشکانی درتمام دورهٔ ساسانی شأن وشوکت وقدرتی راکه‌خاص خاندانهای سلطنتی است حفظ کرده بودند نیاکان آنها،درشمارپهلوانان ملی در آمدند و ازآنجاکه این خاندانها نسبت بخاندان شاهنشاهی ساسانی درمرتبهٔ دوم قرارداشتند نیاکان ایشان (یعنی شاهان اشکانی) هم نسبت بنیاکان ساسانی (یعنی کیانیان با دعای سلاطین ساسانی) در درجهٔ دوم قرار گرفتند .

٤-آرِشِ شِواتیر

بنا برروایات مورخین اسلامی پس ازآنکه افراسیاب بر ایرانشهرغلبه یافت ومنوچهر رادرطبرستان محاصره کرد برای مصالحه قرار برآن نهاده شد که افراسیاب بقدر یك تیر پرتاب از زمین ایرانشهر را بمنوچهر واگذارد . دراین هنگام یکی‌از فرشتگان بنام اسفندارمذ آمد وگفت کمان وتیری چنانکه در اوستا معین شده‌است بسازند،آنگاه آرش را که مردی شریف و دیندار بود بخواستند و گفتند کمان را بگیرد و تیر را بیفکند . پس آرش برخاست وگفت ای پادشاه وای مردم تنمرا ببینید

Marfat.com

که از هرجراحت وعلتی عاریست اما میدانم که چون تیر از این کمان بگذرانم تنم بچند پاره تقسیم وجانم تباه میشود ، آنگاه برهنه شد و کمان را تا آنجا که خداوند بدونیرو داده بود کشیدوتیر را رها کرد چنانکه‌ازآسیب آن‌تنش‌پاره‌پاره‌شد.پس‌خداوند فرمان داد که بادتیر را از کوه رویان باقصی نقاط خراسان بین فرغانه وطبرستان‌ببرد واین تیر بدرخت گردوی عظیمی که دربزرگی نظیر نداشت اصابت کرد و گویند که از جای گشاد تیر تاآندرخت هزار فرسنگ مسافت بود . صلح منوچهر و افراسیاب بدین شکل صورت گرفت وپرتاب کردن این تیر در روز سیزدهم ماه تیریعنی تیرروز بود وازاین جهت آنرا جشن گرفتند ، و گویند که روز افگندن تیر همین روز یعنی روز تیربود که تیرگان کوچك است وروز چهاردهم (کوش روز) تیرگان بزرگ‌است ودر این روز خبراصابت تیر به هدف خود به‌اهل ایرانشهر رسید[1] . نام این آرش را دربعضی دیگر از کتب‌اسلامی‌ارسناس ضبط کرده‌و گفته‌اند که منوچهر تعلیم‌تیراندازی را بوی واگذاشته بود . این ارسناس درجنگی که میان افراسیاب وزاب بن بودکان ابن‌منوشهربن‌ایرج درخراسان در گرفته بود تیری بقلب‌افراسیاب زد چنانکه‌برجای سرد شد[2] .

روایت اخیر که از دینوریست از هرحیث مهجور و منفرد میباشد اما روایت ابوریحان اصلی درست تر وشهرتی بیشتر دارد .

داستان‌افگندن این تیربدست آرش درادبیات فارسی مثل شده است .ازاوصافی که درباب آرش دراشعار فارسی دیده شده یکی دراین بیت فخرالدین اسعد گرگانی صاحب منظومهٔ ویس ورامین است :

از آن خوانند آرش را کمانگیر که از رویان[3] بمرواندا‌خت او تیر

داستان آرش دارای اصلی اوستاییست . دریشت۸ (تیشتریشت فقرات ٦ـ٧) چنین آمده است : « ماتیشْتْریَه[4] ستارهٔ زیبا و فرهمند را می‌ستاییم که بجانب دریای وُورُوکَش بهمان تندی حرکت میکند که تیراز کمان « ایرِخْشَ »[5] سخت کمان ، آن

۱ ـ الآثارالباقیه ص۲۲۰ ۲ ـ اخبار الطوال دینوری ص۱۳

۳ ـ بجای رویان ساری وگرگان نیز دیده شده است ٤ ـ Tishtrya

٥ ـ Erexsha

Marfat.com

آریایی که از همهٔ آریاییان سخت کمانتر بود واز کوه خشُوثَ[1] به کوه خونونت[2] تیر انداخت . آنگاه اهورمزدا نفحه‌یی بر آن دمید و آب و گیاه ومیثْرَ دارندهٔ دشتهای بزرگ نیز برای اوراهی فراخ‌باز کردند .»

کوه خشوث که آرش‌از آنجاتیرانداخت بعقیدهٔ دارمستتریکی‌ازقللپَتَشْخُوارْگَر است وجبال پَتَشْخُوارْگَر همان رشتهٔ جبال البرز است که کوه دماوند یکی ازقلل آن محسوب میشود . چنانکه میرخواند در روضة‌الصفا آورده آرش تیرخود راازفرازدماوند افکنده بود وبنا برآنچه دیده‌ایم بیرونی این محل را رویان دانسته . رویان یکی از اعمال طبرستانست که شاهان آن را شاه فَرْشْوادْگَر[3] می گفتند وفرشواد گر ظاهراً کلمه بیست که ازنگارش غلط پتشخوار گرپیداشده . رویان لاشك همان رُوییشْنومَند[4] بوندهشن (فصل۱۲ فقرات ۲و۲۷) و رائیذیتَ[5] زامیاد یشت است و رُوییش‌نومَند نیز لاشك یکی از اجزاء یانام دیگر پتشخوار گر . اما کوه خُوَنْوَنْت را بایدباحتمال‌یکی از کوههای اطراف جیحون وحدود فرغانه و نظایر این اما کن دانست و دارمستتر با تردید این کوه را همان کوه بامیان میداند[6] .

اِرِخْشَ که در اوستا باصفت خشوپویِ‌ایشُو[7] (سخت کمان ـ دارندهٔ تیر تیزرو) ذکر شده در ادبیات فارسی به‌آرش شیواتیر[8] موسوم است . شیواتیر که ظاهراً هیأت اصلی شِواتیر است ترجمهٔ کلمهٔ پهلوی شیپاك تیر[9] (با یاء مجهول) میباشد که‌آن هم بنوبهٔ خود ازکلمهٔ اوستایی خْشْوپویِ‌ایشُو ترجمه شده است[10] .

آرش در ادبیات فارسی علاوه برصفت شواتیر صفت کمانگیر نیز دارد و نمونهٔ بهترین تیراندازان ماهراست وبا آنکه نـام این تیرانداز ماهر درمتون اسلامی دیده میشود در شاهنامهٔ فردوسی از او اثری نیست . اما بجای این‌آرش درشاهنامه بنام‌آرش

---

۱ ـ Xshutha ۲ ـ Xvanvant ۳ ـ Farshvádgar
۴ ـ Rôyishnomand ۵ ـ Raoidhita ۶ ـ زند اوستای دارمستتر ج۲ ص۴۱۶
۷ ـ Xshwivi–ishu ۸ ـ مجمل‌التواریخ ص۹۰ ۹ـ Skêpâk–tir
۱۰ ـ Darmesteter:Etudes iraniennes ll, P.221 , و :
Zend–Avesta, ll, P. 416 lll,P.210.

Marfat.com

دیگری باز می‌خوریم که فرزند کیقباد بود و بنا برنقل فردوسی اشکانیان از نسل او بودند و چنانکه میدانیم این کی آرش همان کوی ارشن اوستا پسر کوی‌ائی‌پی‌وهو (کی‌اپیوه) پسر کوی کوات (کیقباد) است که درشاهنامه بدین صورت درآمده واورا نباید باآرش شواتیر اشتباه کرد.

۵ ـ نوذریان

از خاندان های بزرگ درشاهنامه خاندان نوذری است که از اعقاب نوذر پسر منوچهر وبزرگترین پهلوانان آن طوس و گستهم وزراسپ بوده‌اند.

چنانکه در شرح داستان نوذر دیده‌ایم در اوستا از خاندانی بنام نئوتئیریان[1] سخن رفته است که طوس و گستهم وویشتاسپ و زنش هوتوس از افراد آن بوده اند. از این خاندان در شاهنامه نیز یادشده وفرد مشخص وبزرگ آن طوس است که درعهد کیانیان از امرا وسرداران بزرگ شمرده میشد.

چون افراسیاب کار را بر نوذر سخت کرد پادشاه پیشدادی دو فرزند خود طوس و گستهم را بپارس فرستاد تا شبستان اورا بالبرز کوه برند وخود در این جنگ کشته شد. پس از قتل نوذر بدست افراسیاب زال و دیگرپهلوانان برآن شدند که کسی را بسلطنت برگزینند وچون فَرّ با طوس و گستهم همراه نبودنا گزیر «زو» را بسلطنت برگزیدند وپس‌از زو و گرشاسپ نیزسلطنت بکیقباد رسید واز خاندان نوذری‌بیرون رفت. اما طوس همواره مقام بزرگ خانوادگی خود را میان پهلوانان ایران حفظ کرد و اغلب سپاهسالار ایرانیان وپهلوانی بزرگ منش ومحترم اما تندخو وموصوف بسبك مغزی و کم خردی وشتابزدگی بود. یکی از بدترین آثار این تندخویی او در جنگ با فرود و کشتن شاهزادهٔ ایرانی آشکار شد. اما گستهم هیچگاه شهرت‌واهمیت طوس را نیافت وبا آنکه در داستان نوذر فرزنداین پادشاه شمرده شده است درداستان کیخسرو آنجا که او پهلوانان خویش را سان میدید گستهم فرزند نوذر شمرده شده است.

---

۱ ـ Naotairyâna

Marfat.com

طوس پهلوان از کسانی است که باتفاق فریبرز و گیو همـراه کیخسرو بکوه رفته ناپدید شد و این داستان دنباله‌ییست از عقیدهٔ زرتشتیان بجاویدان بودن طوس چه توس[۱] (با واو مجهول) پسر نوتَر[۲] درادبیات مذهبی‌پهلوی جزء جاویدانان است[۳] .

نام طوس در اوستا توس[۴] آمده ودر فقرات ۵۳و۵۴ ازآبان یشت ازوچنین یاد شده است : توس پهلوان برپشت اسب خویش باردویسوراناهیت درود فرستاد وازوبرای خودو ستوران خویش نیرو و تندرستی خواست تاآنکه دشمنان را از دور تواند دیـد وبرهماوردان وبدسگالان خویش چیره تواند گشت . توس ازاناهیت درخواست تاویرا برپسران دلیر واِسَكَ[۵] در گذرگاه بلند خشثرسوكَ[۶] بر فـراز کَنْکَهَه[۷] (کنگ) برافراشته ومقدس غلبه دهد وبسیاری از تورانیان را بقتل آرد .

این واِسَكَ که دراینجا ذکرشد همان«وِسَك» بوندهشن[۸] و ویسهٔ شاهنامه‌است که برادر پشنگ وعم افراسیاب بوده وپسرش پیران نام داشته .

درشاهنامه داستان زوال خاندان ویسه آمده است بدین طریق که در جنگهای هماون و گودرز وپیران بسیاری از افراد خاندان او ازمیان رفتند واو خود آخر کار بدست گودرز کشته شد . بنابراین درشاهنامه برافگنندهٔ خاندان پیران گودرزیانند نه نوذریان ومن درسبب انتقال این فخر ازطوس به گودرزقبلا سخن گفته‌ام .

پسرطوس در شاهنامه زرسب نام‌دارد واین زرسب همچنانکه‌قبلا دیده‌ایم‌محققاً از شاهان اشکانی است که بدینصورت در روایات ملی راه جسته و ازو در اوستا اصلا سخن نرفته است .

اما گستهم پسر دیگر نوذر دراوستا وِیستاروَ[۹] نام دارد . از این وِیستاروَ که از خاندان نئوتئیریّه بود دوبار در اوستا[۱۰] یاد شده و او بسیاری از دیویَسنان را کشته

---

۱ ـ Tôs ۲ ـ Nôtar ۳ ـ دینکرت کتاب نهم فصل ۲۳ ـ داتستان دینیك فصل۳۶.
بندهشن نسخهٔ هندی فصل ۲۹ ٤ ـ Tûsa ٥ ـ Vaêsaka ٦ ـ Xsathro-suka
۷ ـ Kangha ۸ ـ فصل ۳۱ فقرهٔ ۱٦ ۹ ـ Vistaûrû ۱۰ ـ آبان‌یشت
فقرات ۷٦ـ۷۷ . فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲

Marfat.com

است . ویستَئُورُو در ادبیات پهلوی ویستَخْم یا ویستَهْم شده وویستهم پسر نوتر دربعض مآخذ پهلوی جزو جاویدانان است[1] .

۶ - پهلوانان کیانی

درشاهنامه خاندان کیانی ممتاز ترین خاندانست ، شرف و نجابت و زیبایی و شکوه و سر افرازی بهمهٔ افراد این خاندان شایسته و سزاوار بود . همهٔ آحاد این عشیره ازخرد وبزرگ پهلوان وجنگاور بودند، کیقباد و کاوس و سیاوش و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و بهمن وداراب و دارا همه مردانی شجاع بودند منتهی چون بنا برمراسم ملی ایران باوجود پهلوانان شاه‌نمی‌بایست بجنگ رود ایشان ازجنگ‌پرهیز می کردند اما دربسیاری از موارد کارهای بزرگ بردست ایشان رفته است . کیخسرو شیده پسر افراسیاب را که ازپهلوانان بزرگ و در نیرو وتاو و توش همسنگ پدربود کشت و گشتاسپ درروم با اژدها جنگید و چون‌سردارقیصرشدفتحها بردست‌او رفت . داراب نیز که متنکروار درسپاه همای مادر خود درآمده بود بادلاوری خویش مایهٔ اعجاب همگان گشت .

گذشته ازشاهان کیان گروهی ازشاهزادگان کیانی‌را در شاهنامه می‌یابیم که در جنگها شرکت کرده و مانند همهٔ پهلوانان ایرانی تن بسختیها و رنجهای نبرد در داده اند و از آنجمله‌اندفریبرز وفرزندان گشتاسپ مانند اردشیر وشیرو و فرشیدورد و پشوتن و اسفندیار وبرادر گشتاسپ زریر وپسر زریر بستور .

از بعض این پهلوانان قبلا هنگام توضیح داستان شاهان کیان سخن گفته و بعضی دیگر را که در داستانهای ملی ما بپهلوانی مشهورند برای این فصل باقی گذاشته ام .

از این میان کسی که درداستان کاوس و کیخسرو نام او بسیار آمده **فریبرز** است . فریبرز پسر کاوس ودرشاهنامه موصوف بدلیری وشاهدوستی است . هنگامیکه گیو کیخسرو را از توران بایران آورد وبزرگانی چون گودرز و زال و رستم قبائل

۱ - نسخهٔ زندوهومن یشت موجود در کتابخانهٔ موزیخ . نقل از کیانیان تألیف استاد کریستن‌سن ص۱۵۶

Marfat.com

بانتخاب او برای پادشاهی ایران شدند طوس سپهبد جانب فریبرز را گرفت اما بتفصیلی که درشاهنامه می‌بینیم فریبرز بسلطنت ایرانشهر نرسید. با این حال فریبرز پس از انتخاب کیخسرو بسلطنت طریق فرمانبرداری پیش گرفت و بپایمردی رستم بافرنگیس مادر کیخسرو مزاوجت کرد ودر تمام جنگهایی که بکین سیاوش میان ایرانیان و توزانیان برپای بود شرکت داشت وآخرکار نیز با کیخسرو و طوس و گیو بکوه رفت و ناپدید گشت. ازاین شاهزاده دراوستا اثری نیست وحتی ازظواهر امر یعنی از اختلافی که برسر انتخاب او و کیخسرو بسلطنت میان بزرگان ایران در گرفته میتوان چنین اندیشید که داستان کیان دراین مورد نیز با تاریخ اشکانیان آمیخته شد و فرد دیگری از امرای اشکانی درخاندان داستانی کیان راه جست زیرا دخالت نجبا و اشراف در انتخاب پادشاه چنانکه میدانیم ازخصائص عهد اشکانی است.

فریبرز شاهنامه را طبری برزافره ثبت کرده ومیتوان هیأت پهلوی این کلمه را بحدس بُرزی فَرَّه (باياء مجهول)[1] یابُرْزَفَرَّه[2] دانست ولی درآثار پهلوی ازاووجاویدان بودن وی یادی نشده است.

یکی ازپهلوانان بزرگ شاهنامه **زریر** است که در روایات مذهبی نیز اهمیت بسیار دارد. زریر پسرلهراسپ وبرادر گشتاسپ بود، چون لهراسپ عزلت گرفت ودر نوبهار بلخ معتکف شد سپاهسالاری را بزریر وسلطنت ایرانشهر را بگشتاسپ سپرد و او همه وقت سپهدار گشتاسپ بود تادرجنگ با ارجاسپ تورانی بدست بیدرفش جادو کشته شد. اصل داستان او بتفصیل در منظومهٔ ایاتکار زریران آمده و در گفتار دوم این کتاب ذیل عنوان یادگار زریر نقل شده است. این پهلوان در اوستا بنام «زئیری‌وئیری»[3] موسوم و از کسانی است که نام او دریشت سیزدهم (فروردین یشت)

---

۱ - Burzêfarrah ۲ - Burzfarrah

۳ - Zaîrî–Vaîrî جزء اول این‌اسم یعنی زئیری Zaîrî بمعنی زرین وجزء دوم یعنی Vara در پهلوی ور و در فارسی بربعنی سینه است. زئیری وئیری مجموعاً بمعنی زرین بر وجوشن است (رجوع شود به یشتها تألیف آقای پورداود ج۱ ص۲۸۷) از همینجاست که می‌بینیم درگشتاسپنامه زریر دارای جوشن زرین میباشد. رجوع کنید بدین بیت از دقیقی:

بیاید پس آن نره شیر دلیر ببرده سوار آنکه نامش زریر
اباجوشن زر درخشان چوماه بدو اندرون خیره گشته سپاه

Marfat.com

بلافاصله پس از نام ویشتاسپ درصدر نام عده‌یی از کیانیان آمده (فقرهٔ۱۰۱) وفروشی اوچون پاکان و نیکوکاران ستوده شده است و گذشته از این مورد نام او را دوبار در آبان یشت (فقرات ۱۱۲-۱۱۳و۱۱۷) می‌بینیم ومفصل تر ازاین موارد فقرات ۱۱۲-۱۱۳یشت اخیراست که بنابرآن زَریر سوارجنگجوقربانیهایی تقدیم اردویسوراناهیت کرد و ازو درخواست که برهومیک[1] دیویسنا وارجاسپ‌دروغ پرست درمیدان جنگ ظفریابد و اردویسوراناهیت نیز او را کامیاب ومظفرساخت .

زریر در اوستا موسوم است به اَسپَیَئوذَ[2] یعنی کسی که بر پشت اسب جنگ کند ـ جنگاور سوار[3] ـ ودر منظومهٔ ایاتکار زریران همه جاباصفت تَخْم سپهبَدیعنی سپهبد دلیرآمده است وپیش از اسفندیار سپاهسالار گشتاسپ بود .

از زریر درعهد اسکندر داستانی مشهور بود که در مقدمهٔ ایاتکار زریران از آن یاد کرده ام . دراین داستان نام زریر بروایت مورخان یونانی زریادرس بوده و این هیأت علی‌الظاهر تحریفی است از زریارس که بنا بر رسم یونانیان علامت es بر آن افزوده شده است .

درمنظومهٔ ایاتکار زریران پسری بنام «بَستور» بزریر نسبت داده شده است که هنگام مرگ پدر کودکی نارسیده بود وچون ازقتل پدر بدست خیُونان آگهی یافت بجنگ آنان رفت وبسیار مرد از ایشان بکشت و کشندهٔ پدر خود وپدرُفش جادو را هلاك کرد وچندان جنگید که درمیدان جنگ باسفندیار رسید . اسفندیار چون اورا یافت‌سپاهسالاری را که پس ازقتل زریر برعهده داشت بوی داد وخود جنگ خیونان را دنبال کرد . یکی از مهمترین و زیبا ترین قسمت های منظومهٔ یادگار زریر وصف جنگهای بستور است . این بستور همانست که دراوستا بستوئیری[4] یاد شده[5] ومعنی این اسم جوشن بسته[6] یا بر(سینه) بسته است . این نام درشاهنامه به نَستُوه مبدل شده است وبه عقیدهٔ من این اشتباه ازنسّاخ نشأت کرده نه ازدقیقی یا نویسندگان‌شاهنامهٔ

---

۱ – Humayaka ۲ – Aspayaodha ۳ – رجوع کنید به‌آبان یشت‌فقره ۱۱۲

۴ – Basta-Wairi ۵ – فروردین یشت فقره ۱۰۳ ۶ – یشتها تألیف آقای پور داود ج۱ ص۲۸۷ .

Marfat.com

ابومنصوری زیرا درغرراخبار ملوك‌الفرس ثعالبی هم که مأخذ آن شاهنامهٔ ابومنصوری بوده این نام باشکال بستور و بشتوذ و بشیوز و یشیوز وامثال اینها آمده [۱] ومحقق است که این اَشکال همه ازطریق تحریف درکلمه بَستَوَر پدیدآمده نه نستور .

بزرگترین پهلوان کیانی شاهنامه **اسفندیار** پسر گشتاسپ است که در عهد خود پس از رستم هماورد ونظیری نداشت وحتی رستم زابلی نیز ازمقابلهٔ او عاجزبود. نام او دراوستا سْپِنْتودات [۲] با لقب تخم [۳] یعنی تهم ودلیر آمده است .

در فصل سی ویکم بندهشن که از نسب شاهان یاد میشود بگشتاسپ دو پسر نسبت داده شده است یکی پیشیوتن (پشوتن) ودیگر سپندیات [۴] . از پشوتن قبلا (در داستان گشتاسپ) سخن گفته ام . اما سپندیات همانست که در سایر متون پهلوی سپنددات [۵] یاد شده و از او درمنظومهٔ ایاتکار زریران به بزرگی سخن رفته است .نام سپندیات در ادبیات قدیم ارمنی سِبئوس [۶] است [۷] .بنا بربعضی ازروایات پهلوی زردشت اورا رویین تن کرده بود چنانکه حربه برجسم اوکارگر نبود [۸] . معلوم نیست این اسم که در متون عربی هم اسفندیاذ است درشاهنامه چگونه باسفندیار تبدیل شد .

در فقرهٔ ۲۹ از فصل ۳۱ بندهشن سه پسر از اسفندیار نام برده اند : وهومن [۹] و آتورترسه [۱۰] و مهرترسه . از این سه پسر اصلا در اوستا یاد نشده وجزوهومن آن دو دیگر نیزدرمتون پهلوی شهرتی ندارند. اما درشاهنامه چهار پسر باسفندیار نسبت‌داده شده است ، بهمن ـ مهرنوش ـ آذرافروز طوس ـ نوش‌آذر . اگر درصدد مقایسهٔ این چهار نام با سه اسمی که در بندهشن یافته‌ایم برآییم بدین نتیجه میرسیم که آن هر سه اسم درشاهنامه باتحریف نسبةً زیادی یاد شده و وهومن ببهمن مبدل گشت ومهرترسه به مهرنوش و آتورترسه بنوش‌آذر که شاید اصل صحیح تر آن آذرنوش باشد . اما دربرابر آذر افروز طوس معادلی دربندهشن نداریم‌وحتی به اصلی بودن این اسم

---

۱ — غرر اخبار ملوك‌الفرس ص۲۷٤ — ۲ Spentô-dâta

۳ — Taxma — ٤ Spandyât — ٥ Spandedât — ٦ Sébéos — ۷ — زند اوستا ج۲ ص۵۳٤

نقل‌از : Garrez: Journal asiat· 1869. II, 173

۸ — زرتشت نامه نقل از زند اوستا ج۲ ص۲۷۷ — ۹ Vohuman — ۱۰ Aturtarsah

Marfat.com

اعتماد بسیار نمی‌توان داشت واین اسم درشاهنامه نیز تنها یکبار ذکر شده است . از این چهار پسر اسفندیاردو تن یعنی‌نوش‌آذر و مهرنوش درجنگ رستم واسفندیار کشته شدند ، نخستین بدست زواره ودیگری بدست فرامرز .

اسفندیار درشاهنامه در زمرهٔ پهلوانان بزرگ ایران و تالی رستم است و مانند رستم کارهای بزرگ بدست اوبرآمده که مهمتر ازهمهٔ آنها منکوب کردن ارجاسپ تورانی و کشتن او و گذشتن از هفتخان و گشودن رویین دژاست . اسفندیاردرشاهنامه دو سمت دارد ، از یکسوی قهرمان ملی بزرگیست که شر تورانیان را بهنگامی که رستم ازجنگ بر کنار بود ازایران دور کرد و ازسوی دیگرقهرمان دینی‌نام‌آوریست که توانست دین زرتشت را درایران و کشور های بیرون ازایران بپرا کند . شجاعت وجوان مردی واحترام قول واطاعت ازپادشاه از صفات بارز اسفندیار است . نخستین کار بزرگ اسفندیار کشتن بیدرفش تورانی است بکین عم خود زریر و این کار بنا بر منظومهٔ یادگار زریر بدست بستور پسر زریر برآمده است نه‌اسفندیار . نخستین‌جنگ گشتاسپ با تورانیان بهمت اسفندیار بپیروزی ایرانیان ختام پذیرفت واوپس از این درچهار گوشهٔ جهان گشت و همهٔ مردمان را بدین اورمزد در آورد . ولی بعد بسعایت کرزم[1] یکی از نزدیکان گشتاسپ از دیدهٔ پدر افتاد و بدژ گنبدان محبوس شد تا پس از حملهٔ ثانوی ارجاسپ تورانی بخواهش جاماسپ بند بگسست و بیاری پدر آمد و ارجاسپ رابشکست وآنگاه‌بفرمان‌پدر ازپی ارجاسپ برویین دژرفت . داستان‌هفتخان اسفندیار راجع بهمین سفراوست واین داستان رااز بعضی جهات بایدتقلیدی‌ازهفتخان رستم ویا لااقل هردو را متأثر ازیکدیگر دانست . اسفندیار درهفتخان خود با گرگ وشیر و اژدها و زن جادو وسیمرغ جنگید وبیرفی سخت دچار شد . رستم نیز درخان سیم خود با اژدها و در خان چهارم با زن جادومصاف داد ورخش او درخان اول باشیر درآویخت . ظهور زن جادو بشکل دختری جوان و نزدیك شدن او برستم تا آخر داستان شباهت فراوان بخان چهارم اسفندیار دارد . حوادث جوی ازقبیل شدت گرما

۱ – نام کرزم در اوستا کوارسمن Kvârasman آمده (فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳) واو ازمقدسان و نیکوکاران بود اما درشاهنامه مردی حسود است که بحسد اسفندیار را ازچشم پدرافکند .

Marfat.com

فروریختن برف نیزدراین هردو داستان نمونه‌یی داردچنانکه درهفتخان رستم گرمای شدید و تشنگی پهلوان را ازپای درآورد و در هفتخان اسفندیار برف سخت ازموانع راه و مایهٔ آزار شده بود. اسفندیار ورستم هریك درهفتخان خویش راهنمایی‌داشتند، راهنمای اسفندیار کرگسار بود که در جنگ با ارجاسپ اسیر ایرانیان شد ورستم هم درخان پنجم اولاد را اسیر کرد وراهنمای خود قرار داد. تفاوت اسفندیار و رستم در اینجاست که اسفندیار کرگسار را با آنهمه مواعید بقتل آورد اما رستم درپایان کار بپاداش‌راهنماییهای‌اولاد ولایت مازندرن را ازکاوس برای اوخواست.

پس از فتح رویین دژ یکی ازمؤثر ترین و زیباترین داستانهای شاهنامه که‌تالی داستان رستم وسهرابست بمیان می‌آید وآن داستان جنگ رستم و اسفندیار است. مسبب اصلی این جنگ گشتاسپ بود که برای رهایی از خواهش های پسر وباآنکه میدانست مرگ او در زابلستان بدست پور دستان خواهد بود ویرا بجنگ پهلوان سیستان فرستاد. پرستندهٔ تخت شاهی ایران و برکشندهٔ خاندان کیان، رستم دستان، چون خود را با تخمهٔ شاهان برابر دید ازدر استمالت درآمد امااسفندیار تندی‌میکرد و میخواست دستی را که‌سپهر بلند نمی‌توانست بست ببندد و پهلوانی را که چرخ گردنده با همهٔ اخترانش از گرز او درامان نبود اسیروار نزد گشتاسپ برد وآخرکار جنگ در گرفت وچون رستم درکاراسفندیار درماند بچاره گری زال وراهنمایی‌سیمرغ پهلوان کیانی را بتفصیلی که میدانیم ازپای درآورد وهمین کار مایهٔ زوال خاندان، سام وبرافتادن ایشان شد.

روایت‌جنگهای گشتاسپ وفرستادن‌اسفندیاربجنگ تورانیان ورستم راثعالبی[1] نیز مانند فردوسی آورده است. ثعالبی هم داستان هفتخان اسفندیار را دنبالهٔ آخرین جنگ ارجاسپ دانسته است. فتح رویین دژبوسیلهٔ اسفندیار نظیرفتح دژسپندبوسیلهٔ رستم است. اسفندیار رویین دژ را بحیله گشود و رستم نیز در این کار بتدابیر جنگی دست زد. شباهت این دوداستان بیکدیگر چندانست که گویی یکی ازدیگری‌اقتباس

۱ – غرر اخبار ملوك‌الفرس از ص۲۷۷ ببعد.

Marfat.com

یا تقلید شده است و بهرحال اسفندیار درشاهنامه تالی رستم وصاحب، همان جلادت و مردانگیهای اوست .

حدیث جنگ اسفندیاررا بارستم ثعالبی[۱] تقریباً مانند فردوسی آورده وصاحب مجمل‌التواریخ نیزعیناً همین روایت رانقل کرده‌است[۲] . تفاوتهای غرراخبارملوك‌الفرس وشاهنامه جزئی است . مثلا ثعالبی بجای سیمرغ نام عنقارا که مرغ داستانی اعرابست آورده . درباب علت جنگ رستم واسفندیار همهٔ مورخان متفق‌القولند مگردینوری[۳] که آنرا نتیجهٔ مخالفت « رستم‌الشدید » باگشتاسپ درپذیرفتن دین زردشت میداند .

در داستان مرگ اسفندیار دو موضوع قابل توجه است یکی آنکه مرگ پهلوان بیکی از گیاهان بستگی داشت ودیگر آنکه از همهٔ اعضای وی فقط یك‌عضو ازسلاح جنگ‌آسیب میدید . نظیراین هردو مطلب را در داستانهای سایرملل آریایی نیز می‌بینیم مثلا در حماسهٔ ملی یونان آخیلوس پهلوان را تنها باآسیب رسانیدن به مچ پا ممکن بود از پای درآورد و در میان اساطیر ملل شمالی اروپا بالدر[۴] پهلوان فقط باگیاه « گی[۵] » ازمیان رفت[۶] .

در ذیل داستان پهلوانان کیانی از یك پهلوان که در جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی شرکت داشت یعنی از **گرامی** پسر جاماسپ وزیر نیز باید یاد کرد. نام این پهلوان در منظومهٔ یادگار زریر « گرامیك کرت » آمده و او یکی از سه پهلوانیست که در نخستین جنگ ارجاسپ پس از واقعهٔ زریر مایهٔ نجاح ایرانیان شدند و از آندو دیگر یکی بستور است ودیگر سپنددات (اسفندیار) .

در نگارش این فصل که خاص پهلوانان داستانی ایران بود بهمین مختصرقناعت می کنم . در این فصل اگرچه اصل داستان بسیاری از پهلوانان شاهنامه روشن شده است اماهنوز پهلوانان دیگری ازعهد فریدون تا گشتاسپ در شاهنامه‌برجای مانده‌اند که من فعلا ازبحث درباب آنان عذر میطلبم .

---

۱ — غرر اخبار ملوك‌الفرس از ص۲٤۱ ببعد .
۲ — مجمل‌التواریخ ص۵۲
۳ — اخبارالطوال ص۲۷
٤ — Balder
۵ — gui
٦ — کیانیان تألیف کریستن سن ص۱۲۳

Marfat.com

فصل سوم

دشمنان ایران

دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان

در حماسه های ملی ایران همواره پهلوانان و شاهان با گروهی، از دشمنان دچارند که معمولا از ملل و اقوام مشهور میباشند . از میان این ملل و اقوام چهار دسته یعنی دیوان ـ تورانیان ـ رومیان وتازیان ازهمه مهمترند . هنگام تحقیق درباب شاهنامه ببعضی از این ملل واقوام خاصه رومیان وهندوان وتازیان اشاره شدوا کنون نیز بهمان اشارات قناعت و از اعادهٔ آنها خودداری می کنم . اماتحقیق درباب دودسته از این دشمنان یعنی دیوان و تورانیان در این فصل کاملا مورد توجه قرار می گیرد زیرا این دو دسته در حماسه های ملی ماحائز اهمیت بسیارند ونزدیك بتمام‌داستانهای حماسی ما برجنگ میان ایرانیان واین دودسته استوار است .

۱ ـ دیوان

در روایات ملی وحماسی‌ایران ازظهور کیومرث گرفته تا دورهٔ گشتاسپ‌همواره سخن از دیو رفته است و دیوان قدیمترین دشمن ایرانیانند که‌آسیب ایشان پیش از تورانیان بایران رسید و پس از آغاز جنگها و مناقشات ایران و توران نیز تادیر گاه ادامه داشت .

نخستین حمله بایرانیان بوسیلهٔاهریمن‌آغازشد که پسرخود رابجنگ گیومرث فرستاد و درهمین جنگ سیامك پسر گیومرث کشته شد :

Marfat.com

برشك اندر اهریمن بد سگال — همی رای زد تا بیا گند یال
یکی بچه بودش چو کرگ سترگ — دلاور شده با سپاه بزرگ
سپه کرد و نزدیك او راه جست — همی تخت و دیهیم گر شاه جست[1]...
سیامك بیامد برهنه تنا — بر آویخت با پور اهریمنا
بزد چنگ واژونه **دیو سیاه** — دو تا اندر آورد بالای شاه

با این وصف نسبت دیوان درشاهنامه باهریمن می‌پیوندد اما ازهمین‌قدم نخستین چنین معلوم میشود که میان دیوان و آدمیان تفاوت زیادی وجود نداشت چنانکه‌هردو از آیین جنگ بیك منوال آگهی داشتند وهردو دسته بیك نسبت خواهان سلطنت و پادشاهی جهان بودند.

هرچه درشاهنامه ودیگر منظومه های حماسی بیشتر مطالعه کنیم‌صفات انسانی دیوان را بیشتر می‌یابیم وحتی دربعض مواقع بدین نتیجه می‌رسیم که تمدن و هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است چنانکه خط را بتهمورث آموختند و بفرمان جمشید خانها ساختند وحتی در کرشاسپنامهٔ اسدی آنجا که از جزیرهٔ دیو مردمان سخن میرود[2] بسیاری ازخصائص زندگی شهرنشینی ومدنی بدانان نسبت‌داده شده‌است و تنها عنصر افسانه‌یی که در این روایت راه یافته آنست که دندان پیشین این دیوان مانند دندان گراز بود وشاید این تخیل نتیجهٔ تشبیه آنان در دلاوری بگراز باشد چه در ادبیات پهلوی این تشبیه عمومیت داشت.

در شاهنامه پس از جنگ سیامك با دیوان داستان دیوان مازندران آغاز میشود. این دیوان نیزمانند دیوان دیگر ازتمدن بی‌بهره نبودند و از فنون جنگ و ستیز آگهی داشتند. سام هنگام وصف اعمال خود در مازندران بمنوچهر چنین گفته است:

برفتم در آن شهر دیوان نر — چه دیوان که شیران پرخاشخر
که از تازی اسبان تکاورترند — ز گردان ایران دلاور ترند
سپاهی که سگسار خواندشان — پلنگان جنگی گمانندشان
بشهر اندرون نعره برداشتند — وزآن پس همه شهر بگذاشتند

۱ - گر شاه یعنی شاه کوه - ملك‌الجبل

۲ - کرشاسپنامه ص۱۶۴

Marfat.com

از این ابیات وابیاتی که بعد از آنها در شاهنامه آمده[1] بخوبی معلوم می‌شود که دیوان مازندران آدمیانی بوده‌اند شهرنشین ولی زورمند وبرومند ودلیر وجنگجو که گاه کسانی از نژاد شاهان ایران نیز با ایشان یار میشدند چنانکه سام در همین جنگ خود از کرکوی نبیرهٔ سلم نام برده که با دیوان مازندران متحد بود و بیاری ایشان بجنگ سام آمد.

وصف سگسار و کرگسار که در دوبیت ذیل :

سپاهی که سگسار خوانندشان　　پلنگان جنگی گمانند شان
پس از کرگساران مازندران　　وزآن نره‌دیوان جنگ‌آوران

برای دیوان مازندران آمده قابل تأمل است. یکی از محققان چنین پنداشته است که چون این دیوان از پوست حیوانات و احیاناً سگ و گرگ برای پوشش استفاده میکرده‌اند بدین جهت سگسار و گرگسار یعنی مانند سگ و گرگ‌خوانده شده‌اند[2] ولی ارتباطی که بعضی میان این وصف و کلمهٔ سك (قوم‌سک،سیت)تصور کرده‌اند[3] بنظرمن چندان درست نمی‌آید چه راه یه‌محل مهاجرت قوم‌سگ‌درایران بنا برآنچه تاکنون معلوم شده مازندران نبوده است مگرآنکه تحقیقات جدیدچیزی دراین باب برما مکشوف سازد.

دیوان مازندران در شاهنامه خطرناکترین دشمنان‌ایران‌شمرده شده‌اند. جمشید با آنکه‌برهمهٔ‌دیوان‌دست‌یافته‌بود آهنگ‌پیکار ایشان نکرد و فریدون که تخت ضحاك را بباد داده بود بچنین کار دست نزد ومنوچهر ونوذر و زو و کیقباد :

ابا لشکر کشن و گرزگران　　نکردند آهنگ مازندران
که آن خانهٔ دیو افسونگراست　　طلسم‌است ودر بندجادودراست

از میان شاهان ایران تنها کاوس قصد گشودن مازندران و برانداختن دیوان کرد ولی چنانکه میدانیم در اینجا گرفتار جادویهای دیو سپید شد تا سر انجام

---

۱ – سپاهی وشهری وجنگی سوار　　همانا که بودند سیصد هزار
۲ – دارن . گاسپیا ص۸۳–۸۶ نقل از کاوه دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۲ ص۴۲
۳ – آقای جمال زاده ، همان صحیفه از کاوه .

Marfat.com

رستم بجنگ دیو سپید رفت و او را کشت و کاوس و دلیران و سپاهیان ایران را نجات بخشید .

دیو سپید بزرگترین و زورمند ترین دیوان مازندران بود که از جادوی نیز بهره داشت و بنیرنگ او کاوس وپهلوانان ایران گرفتار و کورشدند . دیوسپیدبزرگ دیوان وسالار ایشان بود وهزاران دیو دراطاعت خود داشت و میان کوههای مازندران درغاری زندگی میکرد[1] وتخت اوآنجا نهاده شده بود .

پس از جنگ مازندران و برانداختن دیوان آن سرزمین دیگر در شاهنامه سخنی از دیوان نیست تا داستان اکوان دیو که منظومه‌یی کوچك است .

در پایان سلطنت کیخسرو و آنوقت که این پادشاه لهراسپ را بجانشینی خود انتخاب کرد چنین گفت که این مرد دیوان را ازجهان بر می‌اندازد . ازاین پس تنها درهزاربیت دقیقی چند بارکلمهٔ دیواستعمال شده وغائلهٔ دیوان بدین ترتیب درشاهنامه پایان یافته است .

چنانکه دیده‌ایم دیوان درحماسه های ملی ما اگرچه‌ازنژادی‌غیر از آدمیان شمرده شده‌اند ولی ازصفات آدمیان بی‌بهره نبودند چنانکه‌مانند آدمیان گردهم‌جمع می‌شدند وسردار وشاه داشتند وبجنگ میرفتند وازفنون جنگ آگاه بودند ـ سخن می گفتند و چاره گری می کردند ـ از سحر و جادو خبرداشتند ـ خواندن و نوشتن میدانستند و بآدمیان می‌آموختند ـ هریك را نامی بود (مانند پولاد ـ غندی ـ بید ـ ارژنگ ـ اکوان و امثال اینها) .

هرجا بنام دیوان مصادف شویم می‌بینیم که در روایات ما این دسته را با هیأتی نزدیك بآدمیان ولی اندکی دور ازیشان تصور کرده اند . معمولا دیوان سیاه پوست و برومند بوده اند . دندانهای‌ایشان مانند دندانهای گراز بود وموی دراز براندام‌داشتند

و دوبیت ذیل راجع باکوان دیو :

---

۱ – بعضی از اهالی مازندران غاری را در یکی از دره های سوادکوه بنام «کیجاکرك چال» بین دو ناحیهٔ دوآب وطالع نشان میدهند که جایگاه دیو سپید بود ، ازین غار عجائبی نقل می کنند ورسیدن بدهانهٔ آن دشوار است .

Marfat.com

سرش چون سر پیل‌ومویش‌دراز دهان پر ز دندانهاچون‌گراز
دو چشمش سفید و لبانش سیاه تنش را نشایست کردن نگاه

تقریباً جامع اوصاف جسمی دیوانست . بسیاری از اوقات دیو در شاهنامه بمعنی تناور و زورمند نیز استعمال شده واین ازباب تشبیه بدیوانست که درنیرومندی و تناوری مثل بوده اند . مثلا ارجاسپ پس از اطلاع از رهایی اسفندیار از بند پدر چنین گفت :

همی گفتم آن دیو را گر ببند بیابیم گیتی شود بی گزند
بگیرم سر گاه ایران زمین زهر مرز بر ما کنند آفرین
کنون‌چون گشاده شدآن دیوزاد بچنگ است ماراغم وسردباد

و علاوه براین دیو معنی بدخوی وبدکیش وامثال اینها را نیزدارد .

از قرائن زیادی که در دست است وبعض آنها فوقاً ذکرشد چنین برمی‌آید که دیوان در روایات ملی ایرانیان دسته‌یی از آدمیان بودند وچون همه‌جا ازایشان‌بنیرو وپهلوانی یاد شده معلوم میشود که مردمی تناور و برومند واز نژادی قوی بوده‌وچون با ایرانیان برسر مساکن خویش جنگ میکردند میتوان گفت که از نژادی دیگر وپیش از ایرانیان در سرزمین ایران یا نواحی خاصی از آن مثلا مازندران و گیلان ساکن بوده اند .

کیش ایرانی با جادوی مخالف بود واز این روی می‌بینیم که درحماسه های ملی ایران نسبت جادوی و سحر بایرانیان معمول نیست امابملل غیرایرانی و کسانی که معتقد بمزدیسنا نبودند همه جا نسبت سحر و جادوی داده شده است . بنا براین محقق میگردد که دیوان بدین ایرانیان اعتقاد نداشته وعلی‌الظاهر بت پرست ومشرك یعنی معتقد به «دیویسنا» (برابر مزدیسنا) بوده‌اند وشاید تسمیهٔ آنان بدیو نیز بهمین سبب بوده باشد .

در پایان داستان اکوان تفسیری ازکلمهٔ دیو شده که اتفاقاً با قسمتی ازتحقیق ما موافق است وآن چنینست :

تومردیورا مردم بد شناس کسی کونداردزیزدان‌سپاس
هرآنکو گذشت از ره مردمی زدیوان شمر مشمرش ز آدمی

Marfat.com

خرد کو بدین گفتها نگرود — مگر نیك معنیش می نشنود
گران‌پهلوانی بود زورمند — بیازو قوی و ببالا بلند
گوان‌خوان‌واکوان‌دیوش‌مخوان — ابر پهلوانی بگردان زبان
تك روزگاراز درازی که هست — همی بگذراند سخنها ز دست

بگمان‌من علت آنکه درروایات ملی‌ایران برای‌دیوان شاخ ودم تصورمیکردند این بوده است که دیوان بنا برآنچه بصراحت ازشاهنامه برمی‌آید پوست حیوانات بتن می کردند . مثلا اکوان دیو پوست گور برتن داشت ودر سایر موارد هم از«چرم» دیوان یعنی لباس چرمین که از پوست دد و دام تهیه می‌شد سخن رفته است و چنین می‌نماید که‌این بومیان ایران درتمدن ازقوم آریا فروتر بودند وهنوز از بافتن ودوختن آگهی نداشتند .

قوم‌آریا هنگام مهاجرت وهجوم خود بایران ناچار شدند بااین بومیان‌دیوپیسنا وپوستین پوش و نیم وحشی که بهرهٔ محدودی ازتمدن داشتند و در عین حال مردمی زورمند وتناور بودند بجنگی سخت مبادرت کنند واین جنگ وستیز دیر گاهی‌بطول انجامید و بهمین جهت درحماسهٔ ملی ایران مقام بزرگی یافت . ظاهراً از آن‌بومیان آسیب فراوان بمهاجمین‌آریایی رسید وهمین امر خود باعث شد که میان ایرانیان یادگار های تلخ جانگدازی از ایشان بماند و رعب و هراس ایرانیان از این مردم در سراسر حماسه های ملی ایران‌آشکاراست وظاهراً گروهی ازپهلوانان آریایی‌درجنگ بااین مردم رنجهای فراوان برده وهنرنماییها کرده بودند و ازین روی می‌بینیم که نام چند تن ازشاهان وپهلوانان داستانی درغلبهٔ بردیوان مثل شده است.وازآنجمله است نام هوشنگ وتهمورث وجمشید و کرشاسپ وسام ورستم .

مهاجمین آریایی برای گشودن مازندران و دیلمان بیش از هرجا رنج بردند . این دو ناحیهٔ کوهستانی وصعب در هجوم اعراب بایران نیز شهرت و اهمیتی از لحاظ مقاومت شدید یافت وچنانکه میدانیم جبال مازندران تا اواخر قرن سوم هنوز کاملا برحکومت اسلامی مسلم نشده بود و درجبال طبرستان ورویان و دیلم مرکزمقاومتی وجود داشت . عین این دشواری برای مهاجمین آریایی هم موجود بود چنانکه برای

Marfat.com

راه یافتن بنواحی کوهستانی این سرزمین بجنگهای سخت و خطرناك دست زدند و برنجهایی فراوان دچار شدند . سلسلهٔ جبال البرز وجنگلهای انبوه آن با موانع بیشمار دیگر و حیوانات وحشی و درندهٔ کوهستانها و جنگلهای مازندران همه جا سد راه مهاجمان آریایی بود وجنگ بابومیان قوی پنجهٔ زورمند وشجاع این سرزمین نیز برهمهٔ این موانع افزوده میشد و تصور همین موانع ودشواریهاست که داستان دلانگیز هفتخان رستم و موضوع جنگهای شدید کرشاسپ و سام و کاوس و رستم را با دیوان مازندران بمیان آورد .

اینست آنچه ازداستان دیوان درشاهنامه برمیآید اما اکنون باید بتحقیق در ریشه های کهن این داستان در اوستا ومتون پهلوی پرداخت :

در اوستا چنانکه میدانیم برابر اَمِش سپِنْتان (امشاسفندان) و یَزتان که موجودات مینوی پاك ومقدس و دستیار اهورمزدا درایجاد ونگاهداشت جهانِ خیرند ، دستهٔ بزرگی ازموجودات شرّ وتباهکار وجود دارند که کار آنها همه مقرونست بفساد وتباهی وپدید آوردن آنچه مایهٔ شروبدیست . سردستهٔ این موجودات خبیث ومخرّب «انگرمئی نیو»[1] (اهریمن) است که شرمحض وپدید آرندهٔ سراسر بدیها ومعارض خیر است که درظلمت محض وجاویدان بسر میبرد و از جملهٔ صفاتی که ازو درآثارمذهبی مزدیسنان مذکوراست میتوان صفات ذیل رانام برد : دوژدام[2] یعنی آفرینندهٔ موجودات شر ـ مَئیرِیَه[3] یعنی تباهکار ـ داِوِتِم[4] یعنی دیوترین دیوان ، دیوِدیوان .

چنانکه اهورمزدا برای ادارهٔ اُمور خیر امشاسپندان وایزدان را زیردست خود دارد، انگرمئی نیو نیز دسته یی از موجودات خبیث یعنی دیو و دروج و یاتوك (جادو) وپَئیریکا(پری)زیردست خود دارد[5] که فعلا ازمیان آنها تنهادرباب دیوان سخن میگویم:

دَئِوَ[6] در اوستا تقریباً بهمان معنی معمول خود استعمال شده است وبرای آنکه

---

۱ – Angra–Mainyu ۲ – dujdâma ۳ – Mairya

۴ – daêvotema ۵ – برای کسب اطلاع کامل رجوع کنید به مقدمهٔ اوستای دوهارله ص۱۲۶ – ۱۳۴ ۶ – Daêva

Marfat.com

از طرز استعمال این‌کلمه در اوستا خصوصاً یشتها اطلاع داشته باشیم بنقل سه نمونهٔ جداگانه از آن میپردازم .

هوشنگ از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد که : مرا یاوری کن که بر همهٔ کشورها وبر دیوان و مردمان و جادوان و پریان و کویان و کرپانان چیره شوم و دو بهره از دیوان مازندران و دروغ پرستان وبدکاران ورن را نابود کنم[۱] .

فریدون از اردویسوراناهیت چنین خواست : مرا یاوری کن که بر اژی‌دهاك ... براین دیو دروغ نیرومند که مایهٔ آسیب مردمان است ظفریابم[۲] ...

زریر از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد : مرا یاوری کن که بر هومیک دیویسنا ... چیرگی یابم[۳] ...

با توجه باین سه نمونه بطرز استعمال کلمهٔ دیو در اوستا پی میبریم و چنین در می‌یابیم که دئو مخلوق خطرناك اهریمن ومایهٔ آسیب مردمان ودر ردیف جادوان و پریانست . گذشته از این چنین معلوم میشود که در اوستا دیو بر خدایان مذهب غیر ایرانی هم اطلاق می گردد (در ترکیب دیویسنا) . این استعمال اخیر نتیجهٔ آنست که دیو اصلا ودر مذاهب آریایی بمعنی « خدا » استعمال میشد چنانکه دانشمندان زبانشناس کلمهٔ دِئوس[۴] وزِئوس[۵] لاتین ویونانی واسامی مشتق از آن را در بعضی اززبانهای جدید اروپایی بادئو دراوستا و « دِوا » درادبیات سانسکریت ازیک ریشه تصور کرده‌اند . «دوا» در سانسکریت بمعنی فروغ وروشنی ونزد هندوان بمعنی خداست[۶] .

گذشته از ترکیب دیویسنا ، درسایر موارد معمولا دئو بمعنی موجودات مجرد خبیث و تقریباً نظیر شیاطین در دین اسلام است . همچنانکه مفاهیم خیر مانند راستی و فراوانی و پاکی و یا موجودات اهورایی مانند آب و آتش و امثال اینها هر یک نگاهبانی از امشاسپندان وایزدان یعنی موجودات مجرد پاك دارند همانطورهم مفاهیم شر مانند خشم ومستی و فساد وتباهی وحسد و خشکی و یا موجودات اهریمنی مانند

۱ – آبان یشت فقره: ۲۲ ۲ – آبان یشت فقره: ۳٤ ۳ - آبان یشت فقره: ۱۱۳
٤ – deus ٥ – Zeus ٦ – یشتها ج۱ ص۲۹ .

Marfat.com

تاریکی و سرمای سخت ونظایر آنها هریك نگاهبـانی از دیوان دارند مانند اَئِشْمَ[1] دیو خشم و کُونْدَ[2] دیو مستی و اَرَسْکُوْ[3] دیو حسد و زَمَکَ[4] دیو زمستان وجزاینها که عدهٔ زیادی ازآنها را میتوان دراوستا وسایر کتب دینی مزدیسنان یافت[5] .

درحماسهٔ ملی گذشته از دیو که بطورمطلق استعمال شده بدستهٔ معینی ازدیوان یعنی **دیوان‌مازندران** نیز اشاره کرده‌اند :

از این دیوان درقطعات مختلفی از اوستا[6] بنام دیوان مازَنْ[7] سخن رفته است وهوشنگ یکی از معارضان‌بزرگ ایشان بوده . مازن دراوستا نام ناحیه‌ییست که‌بعدها مازندران شده[8] . دیوان منسوب باین ناحیه علی‌الظاهر از آن مفاهیم یـا موجودات مجرد خبیثی که یاد کردم نیستند بلکه ازلحن قطعاتی که درآنها نام ایشان‌آمده‌چنین برمیآید که ایشان گروهی ازآن مخلوقات خطرناك اهریمنی اند که قبلا از آنان نام برده‌ام . در سوتکرنسك یکی از قسمتهای مفقود اوستای عهد ساسانی چنین آمده بود که دیوان مازندران موجودات عجیب و عظیم الجثه یی هستند که در غارهـا سکونت دارند وآب دریا معمولا تا میان یاسینهٔ ایشانست واگر درعمیق‌ترین‌نقاط‌دریا بایستند سطح آب محاذی دهان ایشان خواهد بود[9] . در فقرهٔ ۸۱ از فصل۳۷ داتستان دینیگ‌آمده است که بزرگ دیوان مازندران اَسْتُوویدات[10] یعنی دیومرگ است .

هَئوشَیَنْگْهَ (هوشنگ) چنین‌آرزو داشت که بردو بهره ازدیوان مازندران‌فائق آید.دارمستتر این دیوان مازَنْ را بومیان مازندران و منسوب بیك نژاد وحشی غیر ایرانی تصور کرده[11] والبته دراین تصور خود مصیب است .

درعهد ضحاك دیوان مازندران ازبیم اوبسرزمین خونیرس نمی‌توانستندآسیبی رسانند اما پس از زوال سلطنت او بدین کار دست زدند چندانکه ساکنین خونیرس

---

۱ — Aeshma ۲ — Kunda ۳ — Araskô ٤ — Zamaka

۵ — درباب دیوان رجوع کنیدبه‌زند اوستای‌دارمستتر ج۳ ص۲۰۹ومقدمهٔ‌اوستای دوهارله‌ص۱۲۶—۱۳٤

۶ — مثلا آبان‌یشت فقرهٔ ۲۲ ۷ — Mâzana ۸ — بعقیدهٔ دارمستتر شکل اصلی مازندران Mazana_Tara بوده است (زند اوستا ج۲ ص۳۷۳)

فقرهٔ ۱۷ ۱۰ — Astovidat ۱۱ ـ زند اوستا ج۲ ص۳۷۳ ۹ — دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۱

Marfat.com

شکایت نزد فریدون بردند و از دست آنان بنالیدند . فریدون با ایشان جنگی سخت کرد و دو بهره از آنانرا کشت ویك بهرهٔ دیگر رابداخلهٔ کوه های خود راندچنانکه دیگر کسی ازایشان نتوانست بداخل‌ایران‌آید مگر دوتن از آنان که نزد فرش‌اوشتر پدرزن زردشت بتعلّم آمدند[1] . ازایرانیان نیزدیگر کسی جرأت‌نفوذ بداخلهٔ جنگلهای مازندران نکرد مگر کیکاوس به تفصیلی که درشاهنامه آمده است .

مازندران در روایات ایرانی هیچگاه مانند یك ناحیهٔ واقعی از ایران محسوب نمیشد وحتی مردم این سرزمین را از یك جفت پدر و مادر غیر از اسلاف ایرانیان دانسته‌اند[2] .ودر شاهنامه نیز از آنان چون یك نژاد خارجی سخن آمده است . درعهد ساسانیان هنوز یکدسته از مردم این سرزمین بت‌پرست بودند . بنا بروایت‌جاماسپ نامك ویشتاسپ از جاماسپ پرسید که آیا دیوان و ترکان از آدمیانند وپس از مرگ روح آنان بکجا می‌رود ؟- جاماسپ درپاسخ گفت که این هردو گروه از آدمیانند و قسمتی از ایشان آیین اهورایی دارند و گروهی دیگر کیش اهریمنی وبسیاری‌از آنان ببهشت خواهند رفت .

در فقرهٔ ۱۹ از فصل اول از کتاب اول دینکرت نیز بآدمی بودن دیوان اشاره شده است و بنا بر این معلوم می‌شود که نه تنها دیوان مازندران بلکه همهٔ دیوان در روایات قدیم ایرانی از آدمیان شمرده شده اند مگرمفاهیم مجرد شریر که درباب آنها قبلا سخن گفته‌ام .

گذشته از دیوان مازندران که علی‌التحقیق بومیان آن ناحیه بوده‌اند ازمردم گیلان نیز بنوعی خاص دراوستا یاد شده است . وِرِن[3] دراوستا اطلاق میشود بر گیلان ودیلم واین ناحیه بنا برآنچه درفرگرد اول وندیداد ذکر شده چهاردهمین سرزمینی است که اهورمزدا آفرید وثْرَاِتئونَ (فریدون) برای تصرف آن ناحیه خلق شده‌بود[4] .

مردم این سرزمین هیچگاه در اوستا دیو خوانده نشده‌اند وبنا براین ظاهراً از حیث

۱ - دینکرت کتاب۹ فصل۲۱ فقرات ۱۷-۲۴ . ۲ - بندهشن فصل۱۵ فقره۲۸

۳ - Varena ۴ - وندیداد فرگرد اول فقره۱۸ .

Marfat.com

توحش بیومیان مازندران نمی‌رسیدند اما علی‌الظاهر نه ازنژاد آریا بوده‌اند ونه‌بمذهب آریایی اعتقاد داشتند زیرا همیشه ایشانرا دراوستا دروغ پرست خوانده‌اند . این‌نکته نیزقابل ذکراست که ورن گذشته از گیلان نام دیوشهوت نیزهست[1] .

درمازندران هنوزروایاتی درباب دیوان وجوددارد ویادر تواریخی که‌نویسندگان قدیم این ناحیه نگاشته‌اند دیده می‌شود . در یکی از نقاط سلسلهٔ جبال سواد کوه در ناحیهٔ عباس آباد بومیان قله‌ای را نشان میدهند و میگویند دیو سپید درآنجاقلعه‌ای داشت . درناحیهٔ دیگر از سواد کوه معروف بدرهٔ « کیجا کر گ‌چال» غاری که قبلااز آن نام برده‌ام منسوب بدیو سفید است . سید ظهیرالدین‌مرعشی بذکرقلعهٔ«اسپی‌ریز» (کوه اسفروز شاهنامه) اشاره کرده آنرا متعلق به « دیوسپید نامی که حاکم ولایت رویان بود» دانسته است. این قلعه‌را بقول مرعشیَ ملك اسکندر از امرای محلی مازندران تعمیر کرد[2] ـ اسکندر بیك منشی ازقلعه‌یی بنام قلعهٔ اولاد درعهد شاه‌عباس اول خبر داده و گفته است[3] قلعهٔ اولاد که از آثار قدیمهٔ پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستانست در تصرف الوند دیو بود و او سر بحیز اطاعت در نمی‌آورد و دنبال همین کلام مازندرانیانی را که با الوند دیو همرٔاه بوده اند مازندرانیان دیو سار خوانده است .

این اشارات تاریخی ونیز روایاتی که میان مازندرانیان‌باقیست ثابت میکند که روایات کهن درباب طبرستان و ساکنان این ناحیه دیر گاهی در ایران باقی ماند و هنوز هم باقیست تابجاییکه دژها وغار هاو کوههای‌معینی رابه افراد غیرمعین‌داستانی نسبت داده‌اند .

۲ ـ تورانیان

بزرگترین دشمنان ایران پس از دیوان تورانیان بودند . مهمترین جنگهای پهلوانی ایرانیان با این قوم صورت گرفت و دشمنان دیگر ایران یعنی رومیان و

۱ ـ رجوع شود به زند اوستا ج۲ ص۳۷۳ - ۳۷٤ و اوستای دوهارله‌ص۱۳۰

۲ ـ تاریخ طبرستان و رویان ص۳٦ ۳ ـ عالم آرای عباسی

Marfat.com

تازیان وآنها که از دشت هاماوران ومصر بوده‌اند و ازهریك بمناسبت نامی‌درشاهنامه آمده همه در درجات سوم وچهارم قرار دارند .

نام توران در شاهنامه از اسم تور پسر فریدون نشأت کرده و نخستین دشمنی میان تورانیان و ایرانیان نتیجهٔ آزاریست که از تور و سلم بناحق بایرج رسید . کینه توزی ها و انتقامها از این هنگام آغاز شد ، نخست منوچهر بکین ایرج سلم و تور را کشت وآنگاه اعقاب تور خاصه پشنگ وافراسیاب با ایرانیان از درنزاع و جدال درآمدند و جنگها میان ایشان رفت و از تورانیان ویرانیها بایران رسید و چند بار قرار برصلح نهاده شد و باز جنك در گرفت تا سرانجام حادثهٔ سیاوش پیش آمد و این جوان نامبردار بنامردی بدست افراسیاب وبرادرش کرسیوز کشته شد . این خبرسراسر ایران را بهیجان آورد و همه بکین سیاوش کمر بستند تا سرانجام گیو پسر گودرز بتوران زمین رفت و کیخسرو راپس ازهفت سال جست وجو یافت و بایران آورد وکاوس اورا بجانشینی بر گزید ومأمور کین خواستن از تورانیان کرد . سخت ترین وخطرناك‌ترین جنگهای ایران و توران از این هنگام شروع شد وبزرگترین پهلوانیهای رستم وپهلوانان دیگر ایران باز بهمین عهد بستگی دارد . جنگهای کیخسرو و افراسیاب تورانی چندان دوام یافت تا سرانجام همهٔ تورانزمین را ایرانیان فرو گرفتند و پادشاه توران بهنگ افراسیاب پناه برد و در آنجا اسیر هوم شد و آخرکار بدست کیخسرو بر کنار دریاچهٔ چیچست بقتل رسید .

کیخسرو پس از ختم غائلهٔ افراسیاب پادشاهی تورانرا بجهن پسر اوسپرد واز این‌پس‌تادیر گاهی‌ازجنگ وجوش میان ایرانیان و تورانیان اثری در شاهنامه نیست و بالعکس قصهٔ جنگ ایران و روم در عهد لهراسپ بپیش می‌آید ولی تا گهان در عهد گشتاسپ جدال میان این دو قوم آغاز گشت و علت اصلی آن قبول دین زردشت بود ازجانب گشتاسپ و ایرانیان . این امر بر تورانیان که پیش ازاین با ایرانیان‌همکیش بودند گران آمد و ارجاسپ از گشتاسپ درخواست که دین نو بیفکند وبآیین قدیم باز گردد . باین ترتیب آخرین جنگ ایرانیان و تورانیان صورت جنگهای مذهبی

Marfat.com

گرفت و دراین جنگهاست که پهلوانی های اسفندیار بمیان آمد وبا گشودن رویین‌دژ وقتل ارجاسپ بدست شاهزادهٔ ایرانی غائله ختم شد .

توران‌وقوم تورانی

توران اسمی است برای تعیین سرزمین هایی که درشمال شرق ایران قرار گرفته واین نام متعلق به‌دوره‌ییست که اند کی‌پیش ازدورهٔ متوسط تاریخ ایران واقعست. چنانکه میدانیم در زبان پهلوی یکی ازادات نسبت «ان» بوده است مانند اردشیر پاپکان ـ بزر گمهر بختکان ـ بهمن سپنددانان که مبین نسبت بپدر است ومانند دیلمان ، طالشان ، گیلان ، رام ـ ویشتاسپان که مبین نسبت ناحیه‌یی بطایفه‌یی یا کسی است . عین این قاعده در کلمهٔ توران‌مجراست‌یعنی الف‌ونون توران مبین‌نسبت یك سرزمین بقوم «تور» می‌باشد.

بنا براین ریشهٔ اصلی این کلمه «تور»است و اتفاقاً روایت شاهنامهٔ‌فردوسی نیز با این تحلیل لغوی‌کاملا همساز میباشد چنانکه درمورد نسبت صورت اصلی کلمهٔ تور محفوظ مانده است :

چو جاماسپ رادید کآید براه بسر بر یکی نغز توری کلاه
چنین گفت کامد زتوران سوار بپویم بگویم باسفندیار

اکنون باید بتحقیق در ریشهٔ اصلی کلمهٔ تورپرداخت .

درباب تقسیم ممالك فریدون ورسیدن توران زمین بتور و زمان پیدا شدن این افسانه و علل وجهات آن پیش از این ذیل نام ایرج بتفصیل بحث کرده‌ام و اکنون در اینجا از ریشهٔ اصلی کلمهٔ توران و اینکه تورانیان چه کسانی توانند بود در نهایت اختصارسخن می گویم :

دراوستا کلمه تور Tura چند بار آمده است . در فقرهٔ ۱۱۳ و ۱۲۳ از یشت۱۳ (فروردین یشت) دوبار از کسی بنام تور[1] سخن رفته است که دوپسر بنام ارِجون[2] و فْرارازی[3] داشت واین هردو نام را متتبعان ازنام های‌آریایی دانسته‌اند .

درفقرهٔ ۵۵و۵۶ از یشت ۱۷ (اردیشت) از قبیلهٔ تور با صفت آسواسپ[4] یعنی

۱ - Tûra ۲ - Aredjahwan ۳ - frârâzi ۴ - âsu-aspa

Marfat.com

دارندهٔ اسب تیزرو سخن رفته است و چنانکه از این فقرات برمیآید این قوم دشمن ایرانیان بودند.

کلمهٔ تُورَ در مورد نسبت تُورِیَّه[۱] میشود و معادل لفظ تورانی قرار می گیرد و کشور توران در اوستا تورِیَّنه[۲] است. اگرچه قوم تور دراوستا چند بار دشمن ایران خوانده شده است ولی از بعض قطعات اوستا چنین برمیآید که درمیان این قوم مردمی پاك ومعتقد بمزدیسنا زندگی میکردند[۳].

در فقرات ۵۳-۵۹ ازیشت پنجم (آبان یشت) از جنگی میان توس تهم سپهبد وجوانان دلیر خاندان وَاِسَ[۴] (ویسه) در گذرگاه خْشَثْرُسُوكَ[۵] برفراز کَنْگْهه[۶] (کنگ-دژ) سخن رفته است وهمین اشاره بهترین وسیله‌ییست برای شناختن مسکن قوم تور در اوستا زیرا محل کنگ دژ را چنانکه قبلا دیده‌ایم[۷] می‌توان در حدود خوارزم یا در نقطه‌یی از ماوراءالنهر دانست.

مارکوارت معتقد است که کنگ دژ در محل بخارا بود ودر زبان چینی سمرقند را کْهَنْگْ[۸] گویند و بدین ترتیب می‌توانیم مسکن قوم تور را آنسوی جیحون میان این رودخانه و دریاچهٔ آرال (بحیرهٔ خوارزم) بدانیم. این فرضیه بر روایت فردوسی کاملا منطبق میشود. بنابرآنچه از ترجمهٔ ارمنی آثار بطلیموس برمیآید توران همان ناحیهٔ خوارزم بود[۹].

اکنون باید بدانیم قوم تور از چه نژاد بود. آیا تصوری که اغلب مورخان اسلامی کرده ودرشاهنامه نیز بارهاتکرار شده و در متون پهلوی آمده ومبتنی برآنست که توران همان ترکستان و تورانیان از نژاد ترکند، درست است، یا این تصورات باطل بوده وقوم تور از نژاد آریا وبا ایرانیان ازیك اصلند؟

---

۱ - Tûrya ۲ - Tûryana ۳ - یسنا ۱۲ فقرهٔ ۴۶ - فروردین یشت فقرات ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۴۳ ۴ - Vaêsa ۵ - Xshathrô - suka ۶ - Kangha ۷ - رجوع کنید بهمین کتاب داستان سیاوش ۸ - Khang ۹ - رجوع کنید به مقالهٔ مینورسکی Minorsky بعنوان توران در دائرةالمعارف اسلامی.

Marfat.com

درمتون پهلوی چند باربجای توران بصراحت ترکستان گفته شده مثلا درفقرهٔ ۷ ازفصل ۳۳ بند هشن چنین آمده است که افراسیاب پس از کشتن زنگیاپ و تسلط بر ایرانشهر « بس مردم از ایرانشهر ببرد وبترکستان نشاند » وباز در همین فصل (فقرهٔ ۸) چنین آمده است که سیاوش پس از رنجیدن از پدر سوی افراسیاب بزینهار رفت و دیگر بایران بازنگشت بلکه «تنها به‌ترکستان شد و دخت افراسیاب بزنی گرفت .»

بنا بروایت ایاتکار زریران ارجاسپ .از کشور خیون آمد و او و همهٔ تورانیان در این کتاب خیونان خوانده شده‌اند وچنانکه خواهیم دید مراد از کشورخیون همان ترکستانست . درمتون اسلامی همواره کشور توران وترکستان یکی دانسته شده و در شاهنامه نیز توران سرزمین ترکانست :

یکی پهلوان بود شیروی نام دلیر و سرافراز و جوینده کام
بیامد زترکان چویك لخت کوه شدند از نهیبش دلیران ستوه
(فردوسی)

یکی ترك بدنام او کرگسار گذشته بُر او بر بسی روزگار
(دقیقی)

بنابروایت فردوسی زبان تورانیان ترکی بود واین معنی ازدوبیت ذیل بخوبی برمی‌آید :

بترکی چو آن ناله بشنید هرم پرستش رها کرد وبگذاردبوم
چنین گفت کاین ناله‌هنگام‌خواب نباشد مگر بانگ افراسیاب

از محققان جدید اروپایی نیز گروهی دنبال همین نظر رفته و پنداشته‌اند که مراد از قوم تور در اوستا ترکان و توران بمعنی معمول خود درعهد ساسانی و اسلامی یعنی ترکستان است[1] وبعضی نیز حد وسط راانتخاب کرده چنین پنداشته اند که قوم تور نخست قبایل چادرنشین وغارتگر ووحشی مختلط ازنژاد ایرانی وغیر ایرانی بودند و ازمیان ایشان تنها برخی بدین مزدایی درآمدند[2] .

---

۱ – مانند گیگر Geiger در Ostir Kultur s.194 و بلوشه Blochet در مقالهٔ « نام‌ترکان دراوستا » Le nom des turks dans L'Avesta نقل از مقاله سابق‌الذکرمینورسکی در دائرةالمعارف اسلامی .

۲– آرتوکریستن‌سن ، تحقیقات در باب مذهب زردشتی ایران قدیم ص۱۶

Marfat.com

اما در اوستا خاصه گاتاها بهیچ روی دلیلی یافته نمیشود که مؤید ترك بودن تورانیان باشد.همهٔ نامهای تورانی که در اوستا دیده میشود نام های ایرانی وبتمام‌معنی شبیه ونظیر نامهاییست که بزرگان وشاهان وپهلوانان ونیکمردان ایرانی معاصر آنان دارند و کلمهٔ تور نیز در زبان فارسی بمعنی گرد وپهلوان و بهادر[1] است و در لهجات کردی و طبرستانی وبعض لهجات دیگرمعنی خشمگین و تندخو وخشن ازآن‌مستفاد میشود . معنی اصلی کلمهٔ تورنیز خشمگین وغیور است[2] .

از روایات مختلفی که در شاهنامه وایاتکار زریران وحتی قطعات مختلف اوستا می‌بینیم چنین برمیآید که تورانیان مانند ایرانیان اصلابمذهب آریائی پیش‌اززردشت معتقد بودند ونزاع ایشان با گشتاسپ دراین بود که چرا دین نیاکانراترك گفته‌وبآیین پیری افسونگر گرویده است .

بنا براین مقدمات ناچار باید چنین فرض کنیم که[3] تورانیان اصالهٔ عبارت از اقوام آریایی و از خویشاوندان ایرانیان بودند منتهی قوم ایرانی که بسرزمین ایران مهاجرت کرده وشهرنشینی اختیارنموده بوداندك اندك به‌آریاییان دیگری که‌بتقاضای محیط واقلیم‌چادرنشین بوده وبعادت چادرنشینان غالباً بسرزمین آباد مجاورخود(ایران) هجوم می‌آورده اند، بنظر تحقیر نگریستند و آنانرا غیر از خود پنداشتند و توریه خواندند . اماقبایل آریایی میان جیحون وسیحون اندك‌اندك براثر هجوم قبایل جدید آریایی وغیر آریایی مانند سکا ها و تخاریان وهیاطله و ترکان که به تناوب صورت گرفت بداخلهٔ ایران رانده شدند ونام‌ایشان بقبایل مهاجم جدیدی داده شد که‌هجوم آنان اغلب تا داخلهٔ ایران نیز ادامه می‌یافت . در عهد ساسانیان این مهاجمات بیشتر بوسیلهٔ قبایل ترك نژاد صورت می گرفت و بهمین سبب است که می‌بینیم در آثار این

---

۱ – فرهنك برهان جامع ۲ – مقالهٔ سابق‌الذکر مینورسکی در دائرة المعارف اسلامی .

۳ – این فرضیه با نظریهٔ مارکوارت نزدیکی فراوان داره و تحت تأثیر مستقیم آنست . رجوع کنید بایرانشهر Êránrhahr ص۱۵۵ – ۱۵۷ .

Marfat.com

عهد سرزمین توران غالباً ترکستان یا کشور خیون (هون) خوانده میشود[1] وتورانیان از نژادهای غیر آریاییند و بهمین جهت هم در خداینـامه توران معنـی ترکستـان و تورانیان مفهوم ترکان داشت و از اینجاست که ما در مآخذ اسلامی و در شاهنامه نیز عین این فکررا مشاهده می کنیم[2] .

پهلوانان وشاهان توران

پس از تور بزرگترین شاه تورانزمین در شاهنامه پشنگ و پس از وی افراسیاب و سپس ارجـاسپ است . در عهد این شاهان پهلوانان وبزرگانی بوده‌اند که هریك درشاهنامه مقام‌واهمیتی خاص دارند .

بروایت فردوسی پس از تور زادشم سلطنت توران یافت ولی او بکین تور میان نبست . پس از زادشم پشنگ بسلطنت رسید و او بکین تور افراسیاب را بجنگ نوذر فرستاد ، نوذر بدست افراسیاب اسیر و کشته شد و پورپشنگ در ایرانشهر بپادشاهی نشست‌تازال زو را بپادشاهی نشاند وآنگاه هردوجانب دل برصلح نهادند وجیحون‌مرز ایران و توران شناخته شد.چون کرشاسپ جانشین نوذر برتخت پدرنشست‌بازافراسیاب بفرمان پشنگ بایران تاخت و چون کرشاسپ در ایران فرمان یافته بود زال زر رستم را بالبرز کوه ازپی کیقباد فرستاد و او را بایرانشهر آورد وبرتخت شاهی‌نشاند . کیقباد جنگ تورانیانرا بسیجید و رستم در این جنگ چنان دستبردی بافراسیاب و تورانیان‌زد که ناچارراه توران پیش گرفتند وافراسیاب‌پیش‌پشنگ رفت وازودرخواست که تقاضای‌صلح کند . پشنگ نامه‌یی بکیقباد فرستادوقراربرآن نهاده شد که‌جیحون مرز ایران و توران باشد چنانکه فریدون قرار نهاده بود .

---

۱ — درعین حال دربعضی از مآخذ مانند کتاب هشتم دینکرد وآثار مکشوفهٔ مانویهٔ تورفان از کلمهٔ‌توران نیز سخن رفته و در زبان پهلوی این کلمه عیناً مانند توران در زبان فارسی تلفظ‌واستعمال شده است .

۲ ـ درباب توران وقوم تورانی مخصوصاً ازمآخذ ذیل استفـاده شده است: شاهنامهٔ فردوسی و گشتاسپ نامهٔ دقیقی و:

Minorsky: art. Tûrân. Encyclopédie de L'Islam

A. Christensen: Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique. p. 16 .

آقای پور داود : یسنا ج۱ ص۵۳ ـ ۴۷ ـ یشتها ج۲ ص۵۳

Marfat.com

ازپادشاهی پشنگ درشاهنامه دیگر نامی نیست و از این پس افراسیاب بشاهی توران نشست . واقعهٔ سهراب و سیاوش وبرزو و جهانگیروجنگهای بزرگی که بااین حوادث همراهست بعهد او روی داد . سیاوش چنانکه می دانیم بر اثر رنجش از پدر بتورانزمین نزدیك افراسیاب رفت . افراسیاب‌اورا بزرگ داشت ودخترخویش‌فرنگیس رابدوداد اماسرانجام بتحریك برادرخود کرسیوز شاهزادهٔ کیانی را کشت‌ولی‌بپایمردی پیران ویسه از فرنگیس وچندی بعد از کیخسرو فرزند سیاوش در گذشت . چون‌رستم از قتل سیاوش آگهی یافت باپهلوانان ایران بتورانزمین تاخت ، افراسیاب‌رابشکست و تورانرا ویران کرد وبایران باز گشت .

چند گاهی بعد گیو پسر گودرز درجست وجوی کیخسرو بتوران رفت وپس از هفت سال اورا بیافت وبا فرنگیس بایران آورد . کیکاوس اورابشاهی بر گزید وازاین پس جنگهای بزرگ ایرانیان بخونخواهی سیاوش‌آغاز شد وپس ازچند جنگ‌بزرگ افراسیاب شکسته وپسرش پشنگ کشته شد و سرانجام او نیز همراه کرسیوز بدست کیخسرو بقتل رسید وپسرش جهن از جانب کیخسرو بر توران پادشاهی یافت و با خویشاوندان خویش بتورانزمین رفت وباژ وساوپذیرفت .

از این پس تا عهد گشتاسپ از تورانیان نامی درشاهنامه نیست.درعهد گشتاسپ داستان ارجاسپ توران خدای بمیان می‌آید که پس از ظهور زردشت لشکر بایران کشید ومیان اوو گشتاسپ جنگها رفت تاسرانجام‌بدست اسفندیار اسیر وبردار کشیده شد وخاندان شاهی توران برافتاد .

سپاهسالاری تورانیان درعهد پشنگ با ویسه و درعهد افراسیاب با پیران ویسه و در عهد ارجاسپ با کرگسار بود و گذشته ازاین چند تن، درشاهنامه ودیگرمنظومه های حماسی نام بسیاری ازپهلوانان تورانی آمده است که ذکر نام همهٔ آنان فعلابرما دشوار است ودر سطور ذیل که مختص است بتحقیق دراساس داستان بعضی از رجال تورانی نام برخی ازآنانرا خواهیم دید .

Marfat.com

خلاصهٔ داستان افراسیاب درشاهنامه همانست که درسطور فوق مذکور افتاد.

افراسیاب

اما داوستا[1] فْرَنگْرَسیَنْ[2] تورانی باصفت گناهکار (نَئیرِیَ[3]) آمده و از دشمنان بزرگ ایران خاصه کوی هئوسروه (کیخسرو) و کشندهٔ سیَاوَرْشَن و اَغْرَ اِرَثَ[4] است . این مرد تنها یکبار فرکیانی را بدست داشت و آن وقتی بود که زَئِی‌نی گَوْ[5] (زنگیاب) دروغ پرست را که از دشمنان ایران بود کشت اما دیگر بار هرچه کوشید از او نصیبی نیافت وفر از او میگریخت . یکبار فْرَنگْرَسیَنْ تورانی گناهکار در جست و جوی فر خود را برهنه بدریای ورو کَش انداخت ولی فر ازو گریخت و خود را از دریای ورو کَش بیرون افکند،فرنگرسین بخشم آمد و گفت اکنون تر وخشك و خرد وبزرگ وزشت و زیبا را بهم میافکنم تا اهورمزدا بسختی و تنگنا در افتد . گناهکار تورانی همین کار رادوبار دیگر تکرار کرد ولی برفره کیان دست نتوانست یافت .ـ فرنگرسین درپناهگاهی که در طبقهٔ وسطی زمین وجودداشت موسوم بهَنْکَنَهْ[6] میزیست و سرانجام هَئومَ[7] جنگجو وفرمانروای نیك، دارندهٔ چشمان زرین او را ببند افکنده پیش « کَوی هَئوسْرَوَه» کشید و کَوی هَئوسْرَوَه پهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران او را بر کنار دریاچهٔ ژرف و پهناور چَئِچَسْت بکین پدر خود سیَاوَرْشَن دلیر که بخیانت کشته شده بود وبانتقام اَغرِیرَث دلیر کشت .

در روایات پهلوی نیز از افراسیاب فراوان سخن رفته است . دراین روایات داستان افراسیاب تکامل بیشتری یافته ، در کتاب بندهشن (فصل۳۱ فقرات ۱۴ـ۱۹)

---

۱ – رجوع شود به‌آبان یشت (یشت۵) فقرات ۴۱–۴۳ · تیشتریشت (یشت۸) ۳۷،۶ : درواسپ‌یشت (یشت۹) ۱۷–۱۸ ، ۲۱ـ۲۲ . فروردین یشت (یشت ۱۳) ۱۳۱ ، رام یشت (یشت ۱۵) ۳۰–۳۳ . ارت یشت (یشت۱۷) ۴۲ · زامیاد یشت (یشت۱۸) ۵۶–۶۴ . یسنا ۱۱ فقرهٔ ۷ .

۲ – Frangrasyan

۳ – Nairya

۴ – Aghraeratha

۵ – Zainigav

۶ – Hankana

۷ – Haoma

Marfat.com

سلسلهٔ نسب افراسیاب چنین است : فرْاسیاپ [۱] پسر پشنك پسر زَئشْم [۲] پسر تورَك [۳] پسر سْپئنیَسْپ [۴] پسردوروسِپ پسر توُچ (تور) پسر فریتون . و از دو برادر او یکی کَرسیوَز (با یاء مجهول) [۶] ملقب به کِدان [۷] ودیگر اَغریرَث (با یاء مجهول)[۸] نام داشت . یکی از دختران او ویسپان فریّه [۹] یعنی فرنگیس است که سیاوش او را بزنی گرفت و از او کیخسرو پدید آمد .

فراسیاپ مردی جادو بود[۱۰]. جنگهای او با ایرانیان از عهد منوچهر آغاز گشت. درمینو گ‌خرد (فصل ۲۷ فقرهٔ ٤٤) آمده است که فراسیاپ با مَنوشْچِهر صلح کرد و سرزمین ایرانرا ازپَتَشْخُوارگَر (البرز) تا دُوزَك [۱۱] (کابل) بدو داد اما در اینجا از تیر اِرِخش [۱۲] (آرش) که دریشت هشتم (تیشتر یشت) فقرات ٦ ـ ۷ ذکر شده نامی نیست .

فراسیاپ منوشچهر وجنگجویان ایران را درپتشخوارگر حصار داده بود ولی اغریرث برادر او برای نجات سپاهیان و پهلوانان ایران بدرگاه خداوند دعا کرد و چون ایرانیان نجات یافتند افراسیاب برادر خود را کشت . هنگام سخن گفتن از داستان کاوس گفته‌ام که بنا برفصل ۳۳بندهشن (نسخهٔ ایرانی) زنگیاپ دیو آنگاه که کاوس درهاماوران گرفتار بودبرایران تسلط یافت. ایرانیان فراسیاب رابیاری‌خواستند و اوزنگیاپ را کشت وپادشاهی‌ایرانشهر کرد وبس مردم ازایرانشهر ببردوبترکستان نشاندوایرانشهرراویران‌نمودتارتستخمك (رستم)ازسیستان آمد وبا افراسیاب‌درسپاهان جنگید واز این پس نیزبسی‌کارزار با او کرد تا ویرا براند وبترکستان افگند .

در کتاب هفتم‌دینکرت (فصل۱ فقرهٔ۳۱) ازتلاش افراسیاب برای بدست آوردن فر بهمان شکل که در یشت نوزدهم (فقرات٥٦ ـ ٦٤) دیده‌ایم نیز سخن رفته و در

---

۱ – تنها در کتاب هفتم دینکرت (فصل ۱ فقرهٔ ۳۱) نام افراسیاب نزدیك بهیأت اوستائی یعنی فرنگرسیاگ Frangrasiâg آمده‌است .

۲ – Zaêshm ۳ – Tûrâg

٤ – Spaênyasp ٥ – Durusêp ٦ – Karsêvaz ۷ – Kêdân

۸ – Aghrêrath ۹ – Vispânfrya ۱۰ – دینکرت کتاب۷ فصل۱ فقره: ۳۱

۱۱ – Dujhak ۱۲ – Erexsha

Marfat.com

اینجا افزوده شده است که فراسیاب در هر هفت کشور جهان برای بدست آوردن فرّ گشت .

اهریمن فراسیاب را مانند دهاك (ضحاك) والکسندر (اسکندر) جاویدان وفنا ناپذیر خلق کرده بود اما اهرمزد ایشانرا فنا پذیر ساخت[1] . داستان قتل افراسیاب بدست کیخسرو نزدیك دریاچهٔ چَئچَست[2] (چیچست) در اوستا و متون پهلوی وروایات حماسی تقریباً بیك نحو آمده است .

داستان افراسیاب بعقیدهٔ بعضی ریشهٔ بسیار قدیمتری از یشتها وقطعات مختلف اوستا دارد . هرتل[3] معتقد است که فرنگرسین اصلا خدای جنگ وبزرگترین خدای اقوام تورانی بوده است . ما بصحت وسقم این عقیده کاری نداریم ولی میتوانیم با هرتل در این باب همداستان باشیم که افراسیاب یکی ازمعروفترین نمایندگان اقوام آریایی آنسوی جیحون بود و اگر ازارباب انواع ایشان نبوده اقلا بزرگترین نمودار پهلوانی وقدرت وچپاول و یغماگری و تاخت و تاز اقوام تورانی بشمار می‌آمده است . درست مانند رستم که در روایات ملی بتدریج نمونهٔ کامل شجاعت و تناوری ونیرومندی پهلوانان ایران گردید .

افراسیاب تورانی در یشتها همچنانکه دیده‌ایم از معاصران ومعارضان کیخسرو و تنها کسی از دشمنان این پادشاه کیانیست که نام او در روایات ملی باقی مانده‌است. سرگذشت اوستایی افراسیاب درروایات متأخر بتدریج تکامل یافت و مفصلتر شد چندانکه افراسیاب بنا برروایات پهلوی ازعهد منوچهر تا پایان سلطنت کیخسرو دشمن بزرگ ایران وبا ایرانیان درجنگ بود . درشاهنامه این دورهٔ طولانی اندکی کوتاهتر است یعنی از عهد نوذر آغاز میشود ولی چنانکه دیده‌ایم تمام حوادث دورهٔ نوذر دربندهشن و سایر مآخذ پهلوی قسمت کوچکی از آخرین حوادث دورهٔ منوچهر است که با

---

۱ ـ مینوك خرد فصل۸ فقرات ۲۹ـ۳۰

۲ ـ Tchaêtchasta

۳ ـ Hertel, Die Sonne und Mithra s. 32. d'après Christensen: Les Kayanides, P. 28 .

Marfat.com

تفصیل بیشتری درشاهنامه آمده وشاید این طول عمرزیاددنبالهٔداستان بیمر گی افراسیاب باشد که اهریمن بدوداده واهورمزدا ازوی سلب کرده بود .

افراسیاب درشاهنامه تنها پادشاهی کینه جو و جنگاور و مخرب نیست ، بلکه در زمرهٔ پهلوانان بزرگست با صفاتی که در ابیات ذیل دیده میشود :

برو بازوی شیرو هم زور پیل — وز او سایه افگنده برچند میل
زبانش بکردار برنده تیغ — چو دریادل و کف چوبارنده میغ
. . . . . .
که آن ترك درجنگ نراژدهاست — دم آهنج ودر کینه ابر بلاست
درفشش سیاهست وخفتان سیاه — ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
همه روی آهن گرفته بزر — درفش سیه بسته بر خود بر
بهر جا که گرد دلاور بود — برزم اندرش ده برابر بود
بیکجای ساکن نباشد بجنگ — چنین است آیین پور پشنگ
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم — ز هشتاد رش نیست بالاش کم
شود کوه آهن چو دریای آب — اگر بشنود نام افراسیاب

گذشته از همهٔ اینها افراسیاب جادویی زورمند بود چنانکه میتوانست بجادوی جهانرا برچشم هماورد تیره سازد وقوت از بازوان او سلب کند . قارن پسر کاوه و سپاهسالارایران درجنگ بزرگ نوذر با افراسیاب دربارهٔ پور پشنگ چنین میگفت :

مرا دید با گرزهٔ گاو روی — بیامد بنزدیك من جنگجوی
برویش بدانگونه اندر شدم — که با دیدگانش برابر شدم
یکی جادوی ساخت بامن بجنگ — که برچشم روشن نماند آب ورنگ

این دشمن بزرگ ایران مردی تند خوی و گناهکار و پیمان شکن ولجوج و بیرحم بود وچون خبث جبلت وشراست طبع وی خلجان میافت بهیچ پند واندرز گوش فرا نمیداشت و بعواقب کار نظر نمیکرد . از خون برادر خود اغریرث نگذشت و اورا بجرم یاوری با ایرانیان ورهانیدن پهلوانان ایرانشهر بقتل آورد و از روی پدر شرم نداشت ، داماد خود سیاوش را که ازاوجز پاکدامنی ودرستی ندیده بودبنامردمی کشت و فرمانداد تا دختر او فرنگیس را موی کشان از درگاه وی بیرون برند و مانند جد

Marfat.com

خود توردست بخون‌شاهان آلود ولی سرانجام کیفر این همه نابکاری ونامردمی گریبان جانش را گرفت وبیچارگی ازمیانش برد.

افراسیاب ازمیان پهلوانان ایران تنها از قارن و زال و از همه بیشتر از رستم بیم داشت وبرای نابود کردن این پهلوان بزرگ چاره گریها کرد، سهراب و برزو و جهانگیر را بجنگ او واداشت، بزرگترین پهلوانان توران و کشور های مجاور را مانند اشکبوس وکاموس وپولادوند برابر او درآورد ولی‌این مجاهدات او بیهوده بود و سرانجام پهلوانیهای همین مرد آواره‌اش ساخت.

افراسیاب در شاهنامه برآرندهٔ دژی است بنام بهشت گنگ که کیخسرو او را در همانجا محاصره کرد. بهشت گنگ هشت فرسنگ بالا وچهارفرسنگ پهنا داشت. از همه جای آن‌چشمه‌یی میجوشید و بدستی ازآن ویران وخارستان نبود. دراین دژ کاخی بزرگ برآورده بودند وافراسیاب ازآن راهی زیرزمین ساخته و چون گرفتار محاصرهٔ کیخسرو شد ازهمان راه گریخته بود.

اما داستان هنگ افراسیاب که درشاهنامه هنگام گرفتار شدن او بدست هوم آمده است در اوستا نیز وجود دارد. درفقرهٔ ۴۱ آبان یشت (یشت پنجم) ازاین‌غاربنام هَنْکَنَ[1] که در زیر زمین ساخته شده بود سخن رفته و در یسنای یازدهم (فقرهٔ ۷) معروف بهوم یشت چنین آمده است که هئوم افراسیاب گناهکار تورانی را که به‌طبقهٔ وسطی زمین میان دیوار آهنین پناه برده بود اسیر کرد و از طریق مقایسهٔ این فقره‌از هوم یشت با فقرهٔ ۴۱ آبان یشت نیك درمی‌یابیم که مراد از دیوار آهنین میان‌زمین همان هَنْکَنَ (هنگ) است که زیرزمین بناشده ودرشاهنامه بغاری نزدیك بردع‌تبدیل یافته است. در کتب پهلوی داستان هنکن با هنگ باتفصیل بیشتری آمده وبنابراین مآخذ[2] آن دژدر«بَغْ گَر»[3] (کوه خدا) بناشده ومسکنی بوده در زیر زمین‌وافراسیاب آنرا بجادوی ازآهن برآورده وبلندی آن بدرازای هزار مرد بوده وصد ستون داشته است، روشنی این دژ بدرجه‌یی بود که تاریکی شب درآن راه نداشت، شطی از آب و

---

۱ - Hankana ۲ - بندهشن بزرك چاپ انگلساریا ص۷۹ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ - ائوکمدئچا، ۶۱

۳ - Bagh-gar

Marfat.com

شطی از شراب وشطی از شیر از آن میگذشت ، خورشید وماهی ساختگی شب وروز در آن میگشت .

فرنگیس دختر افراسیاب و مادر کیخسرو در مآخذ پهلوی به «ویسپان‌فْرِیَه»[1] موسوم است و تبدیل این نام بصورت فارسی خود بنوعی خاص صورت گرفت و کمتر سابقه دارد .

نسب افراسیاب که درشاهنامه بدوپشت (پشنگ ـ زادشم) بتور میرسد با بندهشن اختلاف دارد درصورتیکه همین نسب نامه را درتواریخ دیگر اختلاف بسیاری با بندهشن نیست .ابوریحان نسب افراسیاب را چنین یاد کرده است[2] :فراسیاب بن بشنك بن اینت ابن ریشمن بن ترك بن زب بن اسب بن ارشسب بن طوج . دراین سلسله نسب تنها نام اینت زائد است ودراسامی دیگر تحریفات مختصری راه یافته . طبری[3] سلسله نسب افراسیاب را بصورت ذیل نقل کرده است : فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك بن شهراسب بن طوج و باز دنبال همین روایت گفته است که گویند فشك (یعنی پشنگ) پسر زاشمین بوده است و این زاشمین همان ریشمن الآثار الباقیه و زئشم بند هشن و زادشم شاهنامه است .

این نسب نامه ها در شاهنامه کاملا خلاصه و کوتاه شده و تنها روایت مجمل ـ التواریخ[4] راباآن شباهت وقرابتی‌است . در کتاب اخیر چنین آمده است که‌افراسیاب در هرهفت کشورکارزار کرد وشمارهٔ حربهای وی بهزاروصد واندرسید[5] .روایت‌دینوری در باب افراسیاب‌کاملا با روایات دیگر مغایر است چه بنا برآن افراسیاب در جنگی که میان او وزاب در خراسان روی داده بود بدست ارسناس (= آرش) تیر انداز مقتول شد[6] .

اغریرث

افراسیاب دو برادر داشت : یکی اغریرث و دیگری کرسیوز . اَغریرَث درشاهنامه جوانی با تدبیر وعاقل و رحیم و بخشاینده است ، هنگامی که پشنگ افراسیاب را بجنگ نوذر میفرستاد:

---

۱ ـ Vispânfrya ۲ ـ الاثارالباقیه ص۱۰۴ ۳ ـ تاریخ الرسل والملوك ۴۳۴-۴۳۵
۴ ـ ص۲۸ ۵ ـ ایضاً ص۴۴ ۶ ـ اخبارالطوال ص۱۳

Marfat.com

چو شد ساخته کار جنگ‌آزمای — بکاخ آمد اغریزث رهنمای
بپیش پدر شد پر اندیشه دل — که اندیشه دارد همی بیشه دل
بدو گفت کای کار دیده پدر — زترکان بمردی برآورده سر
منوچهر ازایران اگر کم شده است — سپهبد سپه سام نیرم شده است
چو کرشاسپ وچون قارن رزم زن — جزاین نامداران آن انجمن..
اگر ما نشوریم بهتر بود — کزین شورش آشوب کشور بود

هنگامی که بارمان از سپاه توران می‌خواست بجنگ ایرانیان رود اغریرث از گسیل کردن وی بجنگ بیم داشت وبا این کارمخالف بود اما افراسیاب‌تندخوی سخن برادر را نشنید وبارمان را بجنگ فرستاد. چون افراسیاب برنوذر دست یافت وگروهی از پهلوانان ایران را اسیر کرد و ببند افکند ایرانیان بدو پیام فرستادند وآزادی خود را خواستار شدند. اَغریرَث نیز بدین کار تن در داد و ازینروی مبغوض افراسیاب وبدست او مقتول شد.

نام اَغریرَث و داستان قتل او بدست افراسیاپ در اوستا نیز دیده میشود. اسم این شاهزادهٔ تورانی در اوستا اغرِارَثَ[1] است و از او در موارد مختلف یاد شده وما این موارد را درشرح داستان کیخسرو دیده‌ایم.

اغرِارث همیشه با صفت نرو[2] یعنی دلیر[3] ذکر شده واز جملهٔ نیکان‌وپاکانست که بدست تورانی گنهکار فْرَنْگْرَسَیَن کشته شد و کیخسرو کین او را از آن تبهکار گرفت اما در اوستا هیچگاه از قرابت افراسیاب و اغریرث سخن نرفته است. نام اغرِارث همه جا دنبال نام سیاورشن آمده‌و کیخسرو بکین اووسیاوش افراسیاب‌تورانی را بقتل آورده است وبهمین سبب بعضی از محققان[4] چنین اندیشیده‌اند که اصلامیان داستان اغریرث و سیاوش ارتباطی وجودداشت ولی‌ازاین‌ارتباط‌درآثاریهلوی‌وشاهنامه اثری مشهود نیست.

---

۱ ـ Aghraeratha ۲ ـ Narava

۳ ـ دارمستتر در قبول معنی معینی برای این صفت حیرانست‌ولی پایان مقال او بانتخاب صفت‌مذکور درمتن یا صفت پهلوان یا فوق بشر انجامیده است. زند اوستا ج۲ ص۴۳۶ ۴ ـ ایضاً همان صحیفه.

Marfat.com

نام اَغْرَارِثَ از دو جزءِ «اَغْرَ»[۱] (یعنی ازطراز اول ـ ازصف اول[۲]) و «رَثَ»[۳] (یعنی گردونه[۴]) ترکیب شده ومعنی ترکیبی آن چنین است: «کسی که گردونهٔ خویش را پیشاپیش میبرد ـ صاحب گردونهٔ پیش رونده» ولی اگر جزء دوم را «اِرِث»[۵] یا «رِثی»[۶] که اولی بمعنی خرد دومی بمعنی کردار است بدانیم معنی چنین خواهد شد: «صاحب خرد عالی ـ صاحب کردار عالی»[۷].

بنا برروایات پهلوی اغریرث برادر افراسیاب بپاداش تقوی و فضیلت خویش پسری بنام گُوپَتْ شاه[۸] یافت که ازسر تا کمر بصورت انسان ومابقی تنش بشکل گاو ـ است و همیشه بر کنار دریا بقربانی ونثار کردن زور مشغول است[۹]. بنا برعقیدهٔ یکی ازمحققان[۱۰] داستان گُوپَتْ شاه تحت تأثیر اساطیر آشوری است چه آشوریان هم گاو هایی با سرانسان مجسم میکرده اند که گاه ظروف خاصی برای نثار فدیه با آنهاست و بعید نیست فکر وجود گُوپَتْ شاه و موضوع عبادت دائم او از آن قوم نشأت کرده باشد.

کَرسیوَز

برادر دیگر افراسیاب که نام اورا درداستانها می‌بینیم کرسیوز است که در خبث طینت از افراسیاب کم نبود. نام کرسیوز از آغاز جنگ افراسیاب با ایرانیان در شاهنامه دیده می‌شود و اوست که از طریق سعایت افراسیاب را بقتل سیاوش برانگیخت وسرانجام بکین این شاهزاده بدست کیخسرو کشته شد.

نام او دراوستا[۱۱] کِرِسوَزْدَ[۱۲] آمده و او نیز مانند فْرَنْگْرَسَّین تورانی گناهکار

---

۱ ـ Aghra ۲ ـ E. Blochet: lexique des fragments de l' avesta p. 19

۳ ـ Ratha ۴ ـ بلوشه ص۱۳۳ ۵ ـ Erethe ۶ ـ Rethi

۷ ـ Darmesteter: Zend-Avesta Vol, II P. 436

۸ ـ Gôpat-shâh ۹ ـ زند اوستا دارمستتر ج ۱ مقدمه ص۸۵ ـ ۸۶ ـ بندهش فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۰ ـ مینوک خرت فصل ۶۲ فقرات ۳۱ ـ ۳۶

۱۰ ـ Casartelli: philosophie religieuse du mazdéisme, p. 120

۱۱ ـ زامیاد یشت فقرهٔ ۷۷ ۱۲ ـ Keresavazda نقل از دار مستتر ج۲ زند اوستا ص۴۳۷

Marfat.com

است که درقتل سیاورشن دست داشت و بیادافره این گناه بدست کوی هئوسروه‌بر کنار دریاچهٔ چَئِچَسْت (= چیچست = اُورمیه) بقتل رسید .

اَرجاسپ

پس از افراسیاب بزرگترین پادشاه داستانی توران ارجاسپ است که‌آخرین‌دشمن خطرناك ایران‌شمرده‌میشد.نام اودر اوستا ارجت اسپ[1] است یعنی‌دارندهٔ اسب باارج[2] (ارزنده‌ارجمند). از این شاه تورانی درفقرات۱۰۸و۱۱٤ ازیشت پنجم (آبان یشت) وفقرهٔ۳۰ازیشت‌نهم (درواسپ یشت) سخن رفته ونام اوهمه جا با صفت درونت[3] یعنی دروغ پرست آمده و او خود خیونی یعنی ازقبیلهٔ خِیَان[4] دانسته شده است واین قبیلهٔ خِیَان یکی از قبایل تورانیست که در ادبیات پهلوی به خیون مبدل شد و در منظومهٔ ایاتکار زریران همه‌جا ارجاسپ وپیروان او ازخیونان دانسته شده‌اند .

از این پادشاه در روایات پهلوی بسیار یاد شده و در منظومهٔ ایاتکار زریران داستان جنگ مذهبی او با گشتاسپ بتفصیل آمده وقسمت بزرگی ازشاهنامه بجنگهای او با گشتاسپ و اسفندیارتخصیص یافته است . نام این پادشاه تورانی درروایات‌پهلوی ارژاسپ[5] یا ارچاسپ[6] است که درتواریخ اسلامی به خوزاسف و ارجاسب مبدل شد و خوزاسف قرائت غلط کلمهٔ ارژاسپ پهلوی است .

پیروان ارجاسپ را دقیقی همه‌جا دیوخوانده است :

پس آگاه شد نره دیوی از این — هم اندرزمان شد سوی شاه چین
چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو — فرود آمد از گاه ترکان خدیو
برادر بد او را دو اهریمنان — یکی کهرم ودیگر اندیرمان...
بگفتا کدامست کهرم سترگ — کجا پیکرش پیکر ببروگرگ
بیامد یکی دیو گفتا منم — که با گرسنه شیر دندان زنم

از جملهٔ پیروان بزرگ ارجاسپ در منظومهٔ یادگار زریر **ویدرفش‌جادو** و

---

۱ – Aredjat aspa ۲ ـ یشتها تألیف آقای پورداود ج۱ ص ۲۸۵
۳ ـ Drvant ٤ – Xyaona
٥ ـ Arjâsp ٦ – Artchâsp

Marfat.com

نامخواست‌هزاران اند که نام هردو را در گشتاسپنامهٔ دقیقی‌می‌بینیم ، دیگر **کهرم**قاتل‌فرشید ورد که در گشتاسپنامهٔ دقیقی بدست شیدسپ پسر گشتاسب کشته‌شد اما درشاهنامهٔ فردوسی پس از قتل ارجاسپ تورانی زنده بود و بدست اسفندیار اسیر شد . گذشته از این کهرم بروایت فردوسی پسرارجاسپ بود نه برادر او . برادردیگر ارجاسپ **اندیرمان** است که در اوستا[1] وندرِمَئی‌نیش[2] نام دارد واز کسانیست که مانند ارجاسپ آرزوی چیر گی بر کوی ویشتاسپ را داشت اما بر آرزوی خوددست‌نیافت . در شاهنامه نام این‌پهلوان‌تادرجه‌یی‌دوراز‌اصل‌است‌وباید وندریمان باشد که‌به‌اندریمان و اندیرمان مبدل شده وعلی‌الظاهر منشاء این تحریف ضرورت شعری بوده است .

درشرح داستان‌تورانیان ازذکرنام خاندان ویسه گزیری‌نیست .

خاندان ویسه بروایت فردوسی سالارسپاه توران‌درعهد پشنگ پدرافراسیاب، ویسه‌بود ودرعهد افراسیاب پسرویسه بنـام پیران این منصب بزرگ را بـارث برد و او تـا جنگ بزرگی که به سرداری گودرز کشوادگان بـا تورانیان در گرفت دراین مقـام باقی بود ولی در این جنگ بدست گودرز پسر کشواد زرین کلاه کشته شد .

پیران مردی دلاور وعاقل ورحیم و در عین حال فرمانبردار ومطیع ووطن دوست بود وباآنکه خونریزیها وبدکاریهای افراسیاب رابنظرخوب نمی‌نگریست‌هنگامیکه توران را درخطر می‌یافت مردانه کوشش میکرد مثلا با آنکه نسبت بسیاوش و فرزند او کیخسرو مهری فراوان داشت همینکه دانست کیخسرو بیاری گیو پسر گودرز از توران گریخته است باسپاهیان خود ازپس او تاخت امـا با نیروی گیو و پهلوانی او برنتافت ومغلوب اوشد . ازمیان تورانیان پیران دومین کسی‌است (بعد ازاَغریرَث) که در روایات ملی ما ازاو بزشتی نام نبرده و اورا باخوی اهریمنی یار ودمساز نشمرده‌اند ولی‌اوبااینهمه‌نیکوییها هیچگاه دست ازوطن وشاه‌خود برنداشت وتا آخرین دم وفادار ماند . داستان پیران وحدیث دانش وخرد وپهلوانی ومردانگی ورحم و وفاداری وحق

۱ ـ آبان یشت فقرات ۱۱۶–۱۱۷ ۲ ـ Wandaremainish

Marfat.com

شناسی او یکی از دلکشترین قسمتهای شاهنامه است . وجود این پهلوان و اغریرث میرساند که در روایات حماسی ایران خاطره یی از بعض مردم خیر خواه توران که نامشان دراوستا آمده است باقی ماندامابهرحال پیران دشمن ایران بودوحفظ‌افتخارات ایران‌ایجاب میکرد که‌روز گاراین پهلوان پیرصاحب تدبیربدست یك پهلوان‌ایرانی که همال وهماورد اوباشد یعنی گودرز پیردوراندیش بسر آید .

از خاندان ویسه در شاهنامه تنها پیران را نمی‌یابیم بلکه پهلوانان دیگری مانند کلباد - پیلسم - نستیهن - فرشید ولهاك برادران پیران که هریك بدست یکی از پهلوانان ایران بقتل رسیده‌اند هم یادشدند و از پیران دختری بنام جریره‌درشاهنامه می‌یابیم که زن سیاوش و مادر فرود بود و پس از آنکه فرود بفرمان نابخردانهٔ طوس کشته شد جریره دژ سپید کوه را ویران کرد و پرستندگان و اسبان همه را کشت و برخود نیز کارد زد وجان داد . پسر پیران درشاهنامه رویین ودرمجمل‌التواریخ [1] رومین نامیده شده است .

نام خاندان ویسه در اوستا آمده و مؤسس آن وَاِسَكَ [2] نام دارد [3] و خاندان او وَاِسَكِّی [4] .

طوس جنگجوی تهم بر پشت اسب خود اردویسور اناهیت (اردویسور ناهید) را ستودواز او چنین خواست که وی را در پیروزی بر پسران دلیر وَاِسَكَ در کاخ حشثر سوك که بر فراز کنگ مقدس وبلند برافراشته بودند یاوری دهد تا او بتواند از تورانیان پنجاهها و صدها - صد ها وهزارها - هزارها وبیور ها - بیورها و بیور ها بیورها (صدها هزارها) بقتل آورد واردویسور اناهیت خواهش او را پذیرفت و او را براین کار یاوری کرد [5] .

پسران ویسه نیز اردویسوراناهیت را در کاخ خشثر سوك بر فراز کنگ بلند و

---

۱ - ص ۹۰ ۲ - Vaêsaka ۳ - آبان یشت فقرات ۵۴و۵۷

۴ - Vaêsakaya ۵ - آبان یشت فقرات ۵۳-۵۵

Marfat.com

مقدس ستودند و ازو چنین خواستند که ایشان را در پیروزی بر طوس و بر افگندن ایرانیان یاری کند ولی اردویسور اناهیت باایشان دراین کار همداستان نشد[۱].

این پسران واِسك که دریشت پنجم می‌بینیم همان پهلوانان «ویسه نژاد» در شاهنامه هستند که از ایشان قبلا یاد کرده‌ام. واِسك در روایات پهلوی ویسك (باياء مجهول)[۲] آمده[۳] واز سالاری پسر اوپیران درسپاه افراسیاب غیر ازشاهنامه در مآخذ دیگرفارسی نیزسخن رفته است.

شب اول خرداد ماه ۱۳۲۲ شمسی، در تهران

تألیف‌این کتاب پایان یافته است

پایان طبع دوم کتاب

تهران روز یکشنبه یازدهم مهرماه سال ۱۳۳۳ شمسی

۱ ـ آبان‌یشت فقرات ۵۷ـ۵۹ ۲ Vêsak ۳ ـ [illegible]

Marfat.com

Marfat.com

فهرست عام

اعلام تاریخی و جغرافیایی و کتب و فرق و اقوام

Marfat.com

Marfat.com

۱ـ فهرست اعلام تاریخی (۱)

آ

آئلیان: ۳۹
آبتین: ۲۵، ۲۹، ۳۴، ۳۹۴، ۴۶۱ . و رش (۲): اثفیان
آبل دموزا : ۲۱۹
آتشی : ۳۹۰
آتورترسه : ۵۹۶
آتور فرنبغ فرخزاتان : ۵۲، ۴۳۶
آخرور : ۵۱۸
آخیلوس : ۵۹۹
آدم ۱۴۶، ۳۸۵، ۴۰۶، ۴۱۷
آذرافروزطوس : ۵۹۶
آذر برزین : ۳۱۵ ــ ۳۱۶، ۴۳۶، ۵۲۵، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۵
آذرخورمهندس : ۸۶
آذرفرنبغ : رش آتورفرنبغ
آذرنوش : ۵۹۶
آذری طوسی (حکیم) : ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۵۹ - ۳۶۰
آرپوگزائیس : ۴۱۶، ۴۲۱
آرتابان، آرتابانس: (اردوان) : ۵۷۷، ۵۷۹ و رش اردوان
آرتورکریستن‌سن : رش کریستن‌سن
آرش شواتیر : ۳۵، ۴۷۶، ۴۸۲، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۸۸ - ۵۹۱
آرنولد (ماتیو) : ۲۲۶
آزاد بلگرامی : ۳۸۹
آزادچهرمغربی : ۳۳۳، ۳۳۴
آزاد سرو : ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰ - ۸۱، ۱۰۸، ۲۰۶، ۳۲۳، ۵۶۹
آزادمهرمغربی : ۳۲۷
آستوآگس : ۳۹، ۴۸۶، ۴۸۷
آسیه بنت‌وهب : ۳۸۸
آصف : ۳۸۱
آفریدون : رش‌فریدون
آقاخان کرمانی : ۳۷۵، ۳۷۶
آقامحمدخان‌قاجار : ۳۷۰
آقسنقر : ۳۴۴
آکسلی، اریك‌هرملین : ۲۲۱
آکاثیاس : ۵۹
آلفردبیزه : ۲۰
آمپر : ۲۲۴
آمس‌تریس : ۵۳۹
آندرآس : ۴۲۱، ۴۴۰
آنکتیل دوپرون : ۵۴، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹
آتس‌سا : ۵۳۹

الف

الوروسار : ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۲
الی‌بی‌وهو : رش کی‌ابیوه
الیرك : ۴۷۵

۱ ــ در تنظیم فهرست اعلام تاریخی وجغرافیایی وکتب و قبایل این کتاب سهم عمده و اساسی با دوستان وشاگردان عزیزم آقایان کاظم نمکی، مسعود ایجازی، مهدی شایسته، محمدحسین امیرحسینی ومحمد صفا دانشجویان شعبهٔ ادبیات فارسی در دانشکدهٔ ادبیات تهران است. توفیق این یاوران ارجمند را در خدمات فرهنگی از خداوند متعال مسئلت دارم.

۲ ــ رش علامت اختصاری است برای : « رجوع شود به »

• درمواردی که ارقام با قلم سیاه ثبت گردیده علامت آنست که راجع بموضوعی بین دورقم سیاه یعنی دوصفحه مذکور درآن دورقم بتفصیل بحث شده است.

Marfat.com

اثیرّی : رش ایرج
اثیریامن : ٤٤٤
اباقاخان : ٣٥٦
اباش : ٥٢
ابراهیم بن مسعود غزنوی : ٣٠٩، ٣١١
ابراهیم پاشا : ٣٧٢
ابرهای دیو : ٣٣٧
ابن الاثیر : ٥٩، ٧١، ٩٠، ٤٠٠
ابن اسفندیار : ٣١، ٤٨، ٩٧
ابن حسام : ٧، **٣٧٧ - ٣٧٩**
ابن خرداذبه : ١٠٣، ٥٥١
ابن الشجری : ١٨
ابن فقیه : ٥٦٥
ابن قتیبه دینوری (ابومحمدعبدالله بن مسلم) : ٥٧، ٧١، ٧٢، ٩٤
ابن المقفع (عبدالله) : ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٥٦، ٥٧، ٦٤، ٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٩٣، ٩٥، ٩٩، ١٥٥
ابن الندیم : ٤٣، ٤٥، ٤٧، ٤٦١، ٥٣٩
ابوبکر : ١٩٤، ٣٥٦
ابوتمام طائی : ١٨
ابوحفردوانیقی : ٥٠، ١٤٩
ابوالحسن سیمجوری : ١٨٠
ابوالحسن عتبی : ١٨٠
ابوالحسن فائق الخاصه : ١٨٥
ابوالحسن نیشابوری : ٩٤
ابوحنیفه دینوری : رش دینوری
ابوحیان توحیدی : ٩٠
ابودلف : ٢٨٤
ابوریحان بیرونی : ٦٨، ٨٦، ٩٥، ٩٩، ١٠١، ١٠٣، ٤٦٧، ٥٨٦، ٥٨٩ ورش بیرونی
ابوسعید (تیموری) : ٣٧٢
ابوسعیداحمدبن محمد بن عبدالجلیل السجزی : ٨٦
ابوسعید بهادرخان : ١٥٧، ٣٣٩، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٥٨
ابوسلمه خلاّل : ١٤٩
ابوسهل بن نوبخت : ٤٦١
ابوشجاع فناخسرو : رش عضدالدوله
ابوشکور بلخی : ٢٧٨
ابوالعباس تاش : ١٨٠
ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی : **١٨٥ - ٨٦**، ١٨٨، ٢٦٢
ابوعلی احمدبن محمد چغانی : ١٠٠
ابوعلی سیمجور : ١٨٠، ١٨٥
ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر : ٦٨، ٩٣، **٩٨ - ٩٩**، ٤٠٩
ابوعلی مسکویه : ٤٤، ٤٨، ٩٠، ٥٢٢، ٤٤١، ٤٤٩
ابوالغازی عبدالله بهادرخان : ٣٥٣
ابوالفرج ابراهیم بن احمد : ٨٦
ابوالفرج اصفهانی : ١٤٥، ٥٥٠
ابوالفوارس عبدالملك بن نوح : رش عبدالملك بن نوح
ابوالقاسم فردوسی : رش فردوسی
ابوالقاسم محمود : رش محمود سبکتکین
ابوالمؤید بلخی : **٩٥ - ٩٨**، ١٠٤، ١٠٨
ابوالمحجن : ٣٧٧
ابومحمد نظام الدین الیاس : رش نظامی
ابومسلم خراسانی : ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٥٥
ابوالمظفر اسمٰعیل بهادرخان : رش اسمعیل صفوی
ابوالمظفر چغانی : ١٦٣
ابوالمظفر شاه عباس : رش عباس (شاه ...)
ابومعشر بلخی : ٣٥٠
ابوالملوك ارسلان بن مسعود : ٣١١
ابومنصور المعمری : ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ٢٠١، ٢٠٢
ابومنصور عبدالملك بن محمد ثعالبی : رش ثعالبی
ابومنصور محمد بن احمد دقیقی : رش دقیقی
ابومنصور محمد بن عبدالرزاق : ٨٥، ٨٧، **١٠٠-١٠١**، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٧، ١٥٢، ١٦٦، ١٩٥، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٥، ٥٢٢، ٥٧٤
ابونواس : ٩١، ١٤٧
اپرنگ : ٥٦٦
اپرویز : رش خسروا پرویز
اتکینسن : ٢٢٠، ٢٢٣
اته (هرمان) : ٢٢٢، ٢٨٣
اثرط (ثریت) : ٣٤، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٨، ٥٥٣، ٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٩

Marfat.com

اثفیان (آبتین، اثویه): ۴۲۹، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۷ . و رش آبتین
احمد ادیب کرمانی : ۳۷۵، ۳۷۶
احمدبن حسن میمندی : ۱۸۶، ۱۹۰
احمدبن سهل : ۶۳، ۷۹، ۸۰ - ۸۱، ۵۶۹، ۵۷۴
احمدبن عمربن‌علی نظامی عروضی : رش نظامی عروضی
احمد تبریزی : ۳۵۷ - ۳۵۸
احمدخان تکودار : ۳۵۶
احمدشاه بهمنی : ۳۶۰
احمدشاه درانی : ۳۷۳، ۳۷۴
احمدطوسی (اسدی پدر!) : ۲۸۴
اخنبکاو (اثفیان) : ۴۶۸
اخستان : ۳۴۴، ۳۴۵
اخشویرش (خشایارشا): ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱
اخوان سپید : ۵۳۴، ۵۳۵
اداتیس : ۵۳۴
ادگاربلوشه : رش بلوشه
ادموند وارنر : ۲۲۱
ادیب پیشاوری : ۳۷۵
ارتخشتر (اردشیر) : ۵۴۶ ورش اردشیر
ارجاسپ(ارجت‌اسپ): ۳۵، ۳۸، ۴۲، ۶۵، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۷، ۲۵۴، ۳۱۲، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۲۶ - ۶۲۷
ارج : رش ایرج
ارخش : رش آرش شواتیر
ارد : ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۴
اردشیر اورمزد : ۲۵۴
اردشیر بنشاهی (خاضع) : ۳۳۵
اردشیر بابکان : ۳۱، ۴۰، ۴۴، ۴۸، ۵۷، ۶۷، ۷۲، ۷۶، ۱۳۱ - ۱۳۷، ۱۶۷، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۵۳۹، ۵۵۲، ۵۹۳
اردشیر درازدست «کی» : ۱۶۹، ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۸، ورش بهمن
اردوان : ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۲۴۶، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱
ارزوشمن : ۵۵۸
ارزیفیّ : ۵۰۲
ارژ : رش ایرج
ارژنگ : ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۵۰۰، ۶۰۳
ارسناس : رش آرش
ارشن : رش کی ارشن
ارسطو : ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۳
ارسکو : ۶۰۸
ارشمیدس : ۳۴۹
ارطحشاشت، ارطخشست ، ارطخسست : رش بهمن
ارغش فرهادان : رش آغش وهادان
ارغون خان : ۳۵۶
ارفخشدبن سام بن نوح : ۴۱۷، ۴۴۷، ۴۵۹، ۴۶۰
ارقم : ۳۳۶
ارمابیل : ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱
ارنواز (ارنوك) : ۴۲۵، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۸
ارواردتهمورث : ۵۴
اروندا سپ : ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰
ارهنگ : ۳۱۲، ۳۱۳
ازدهاق : رش ضحاك
ازرقی : ۱۸۹
اژدها : رش ضحاك
اژدهادوش : »
اژدها فش : »
اژدهاك : »
اژی دهاك : »
اسبندیاذ : رش اسفندیار
اسپیذکاو : ۴۶۸
اسپیثوذ: رش زریر
استادگنجه : ۳۱۰ ورش نظامی
استادطوس : ۵۵۲، ۵۷۸ ورش فردوسی
استربهودی : ۵۴۰، ۵۴۱
استوویدات : ۶۰۸
استفان وستون : ۲۲۱
اسحق بن یزید : ۶۹

Marfat.com

اسدی طوسی : ۴۵، ۷۷، ۸۴، ۸۸، ۱۰۸، ۱۷۰ ،
۲۸۳ - ۲۸۹، ۳۰۹، ۳۲۴، ۳۸۱
اسفندیار (سپنتودات، سپنددات، اسفندیاذ) : ۴۵،
۴۶، ۴۷، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۸ ،
۲۰۹، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳ ،
۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸ ، ۲۳۹، ۲۴۴ ،
۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۲ ،
۲۵۳، ۲۵۴ ، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۹۰، ۲۹۲ ،
۳۱۲، ۳۴۱ ، ۴۸۵، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۲ ،
۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۱ ،
۵۴۸، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۹۳ ،
۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۲۶ ،
۶۲۷ .
اسکارمن : ۵۷۲ , ۵۷۳
اسکندر (الکسندارومیك) : ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۵۴،
۵۹، ۸۹، ۹۰، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ،
۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳ ، ۲۱۶ ،
۲۲۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۳۱۰ ، ۳۴۳ ،
۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ،
۳۸۱، ۴۸۴، ۴۸۹، ۵۴۰، ۵۴۵ ، ۵۴۶ ،
۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹
اسمعیل ن احمدسامانی : ۸۰، ۱۵۱
اسمعیل بن یسار : ۱۴۴
اسمعیل ثانی (شاه...) : ۳۷۲
اسمعیل صفوی (شاه...) : ۳۶۰، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ،
۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶
اسمعیل وراق : ۱۸۹
اسیری : ۳۸۴
اسیگمن : ۲۲۱
اشپیگل : ۳۱، ۳۳۹، ۳۹۷، ۵۶۴
اشکان بن کی ارش بن کی قباد : ۵۵۱
اشك بن اشکان : ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۵۴۶، ۵۴۹،
۵۵۰،
اشك بن دارا : ۱۰۵، ۵۵۰
اشکش : ۲۰۹، ۵۸۷
اشکبوس : ۲۳۴، ۲۶۶، ۵۸۱
اشودات : ۴۰۹
اغریرث: ۳۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۵، ۴۷۸، ۵۰۱،
۵۱۷ ، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۳، ۶۲۴ - ۶۲۵ ،
۶۲۷، ۶۲۸
اغوزخان : ۳۵۶
افراسیاب (فرنگرسیّن): ۲۵، ۳۵، ۳۷، ۴۵، ۵۱
۸۷، ۸۹، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۴ ،
۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ،
۲۱۰، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ،
۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱ ، ۲۵۳ ،
۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ،
۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۷ ، ۳۱۸ ،
۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۹۸، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ،
۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲ ، ۴۸۶ ،
۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ،
۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲ ، ۵۱۵ ،
۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰ ، ۵۲۱ ،
۵۲۲، ۵۲۳، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۸ ، ۵۷۴ ،
۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۲۵ ، ۶۲۷ ،
۶۲۹
افراواك : رش فرواك
افلاطون : ۳۴۹
اقبال (عباس) ۳۶۹، ۳۸۹
اقفورشاه‌الاشکانی : ۵۵۰، ۵۵۱
اکوان‌دیو : ۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۴ ، ۲۳۶ ،
۲۴۶، ۲۶۴، ۵۳۵، ۵۶۷، ۶۰۳
اکای مسواك : ۴۸۱
الان‌قوا : ۳۵۷
الله‌وردیخان : ۳۶۷
التان : ۳۵۷
البتکین : ۱۰۰
الکسندر ارومیك : رش اسکندر
المفید : ۵۴۷
الملك‌القاهرعزالدین ابوالفتح مسعود : ۳۴۵
الوا : ۳۳۱
الوندسلطان : ۳۳۱
اُمام : ۱۴۴
امام قلی‌خان : ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹
امیرخسرو دهلوی : ۳۵۲، ۳۵۳
امیرماضی : رش سلطان‌محمود
امین : ۱۵۰
امین الملّة : رش سلطان‌محمود
اندیرمان : ۳۵، ۶۲۷

Marfat.com

ائوروت‌اسپ : رش کی لهراسپ
انوشروان (انوشیروان) : ۴۹، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۹۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵ ، ۲۵۶، ۲۵۷ ، ۳۷۹
انوشروان بن خالد : ۲۱۵
انیوس : ۷
اوداتیس (هودات) : ۴۰، ۱۲۲، ۱۲۳
اوذاك : ۴۵۷
اورمزد : ۱۳۳، ۲۵۴، ۵۴۹، ۵۹۷
اروندشاه : ۵۲۵
اورنگ‌زیب : ۳۸۰
اوروخش (اورواخشیّه) ۵۵۶, ۵۵۸
اوزَوَ : رش‌زاب
اوزوارگ : رش زواره
اوزوب : رش زاب
اوسنس کاویّ : رش کاوس
اوسلی : ۲۲۳
اوشنر (ائوشنور) : ۵۲، ۵۰۴، ۵۰۶
اوشهنگ (اوشهنج) : رش هوشنگ
اوکتای قاآن : ۳۵۶، ۳۵۷
اولاد : ۵۰۰
اولجایتو : ۳۳۹، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹.
اهرن : ۳۳۶
اهنی (Ehni) : ۴۴۲
ایون‌کهد : رش اینکهد
ایرانشاه (تیموری) ۳۷۲
ایرانشاه بن ابی‌الخیر : ۸۸، ۱۰۸، ۲۸۹ ــ ۲۹۴ ، ۳۰۰
ایرانشهرشاه بن بلاش : ۵۵۱
ایرج (ائیریچ) : ۲۸، ۵۲، ۱۰۵، ۲۰۸، ۲۱۰ ، ۲۱۳، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۵۳ ، ۳۹۸، ۴۶۲ ، ۴۶۸، ۴۶۹ - ۴۷۴، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۸ ، ۴۸۲، ۵۶۰، ۵۷۳
اینکهد ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۴۸، ۴۵۰

ب

باباخان : رش فتحعلیشاه
بابرشاه : ۳۷۲
بابك : ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۵۴۹ ،
باذل : ۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵
بارمان : ۱۰۵، ۲۰۸
باربد : ۲۵۶
باربیه‌دومینار Barbier de Meynare : ۴۵
بارتلمی : ۵۵
بارتولومه Bartholomae : ۴۳۰، ۵۷۲
بالدر : ۵۹۹
بانوگشسپ : ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۴۲ ، ۲۹۳، ۳۰۰-۳۰۲، ۳۰۵، ۵۴۱، ۵۷۵
بایدوخان : ۳۵۶
بایزید عثمانی : ۳۶۶
بایسنقرمیرزا : ۱۰۲
بحتری : ۱۸
بخت‌النصر : ۵۲۶، ۵۲۷
بختیانوس : ۵۴۷
بدرالدین عبدالسلام کشمیری : ۳۵۳
براهام‌یهود : ۲۳۰
برته : ۲۰۹
بردیای دروغی : ۴۸۵
برزافره : ۵۹۴
برزمهر : ۴۸
برزو : ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۱۰، ۲۲۸، ۳۰۳ - ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۴۱، ۵۵۵، ۵۶۸
برزین : ۲۰۹، ۲۴۶، ۵۸۷
برکتای خاتون : ۳۵۶
برکیارق : ۲۹۲
برون (ادوارد) : ۲۲۳، ۲۸۳
برهانی (عبدالملك) : ۶۵
بریشنه : ۴۵۷
بزرگمهر : ۴۹، ۵۰، ۹۲، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۳۰ ، ۲۵۲، ۲۵۶
بستاسف : رش گشتاسپ
بستور (بست وتیری) ۵۱، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۵ ، ۵۳۶، ۵۹۳ ، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷
بشار بن بردطخارستانی : ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۶۸ ،

Marfat.com

بکستون : ۲۲۱
بلاش : ۲۵٤، ۵۵۰، ۵۸٤، ۵۸۵
بلاشان : ۳۹٤، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸٤
بلاذری : ۵٦۵
بلعمی : ٦۳، ٦٤، ۹۳، ۹٦، ۹۷، ٤۰٦، ٤۱۷، ٤۲۳، ٤٤۷، ٤۸۱، ٤۹۷
بلوشه (ادگار) : ۵۰، ۳۰۵، ۳۰۹
بلیناس : ۳٤۹
البنداری (قوام‌الدین فتح بن‌علی بن‌محمد) ۲۰، ص۲۱۶ — ۲۱٦
بنونیست: ٤۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۱، ٤۸۷، ۵٦٦
بواك : ۱۳٦
بوحنیفهٔ اسکافی : ٦۲
بوخت نرسیه : رش بخت‌النصر
بودا : ٤۲۲، ٤۲۳
بوذاسف : رش بودا
بوذرجمهر : رش بزرگمهر
بورزه (برزوی) : ٤۰
بوم‌گارتن : ۲۲۲
بونلی (لوئیگی) ۳٦۷
بهار (ملك‌الشعرا) : ۹۸، ۲۸۹
به‌آفرید : ۱۵۲، ۵۲۹، ۵۳٦، ۵۳۷
به‌آفرین (به‌آفرید...؟) : ۳٦
بهرام (راوی) : ۷۷، ۷۹، ۸۳
بهرام (پهلوان) : ۲۰۹، ۲۹۵، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۲
بهرام بن شاپور : ۵۵۰
بهرام بن مردانشاه : ٦۸، ٦۹، ۷۰، ۸۳، ۹۳، ۹۹، ۵۵۰،
بهرام بن مهران اصفهانی : ٦۸، ٦۹، ۹۳، ۹۹
بهرام بن هرمز : ۵۵۰
بهرام‌چوبین : ٤۳، ۲۱۲، ۲۱٤، ۲٤۳، ۲۵٤
بهرامشاه (فخرالدین) : ۳٤٤
بهرام‌گور : ۹۱، ۹۲، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱٤، ۲۳۰، ۲٤٦، ۲۵۱، ۲۵٤
بهرام‌گور تهمورث انگلساریا : ۵٤
بهرام‌الهروی‌المجوسی: ٦۸، ٦۹، ۹۳، ۹۹،
به‌روز : ٤۸ .
بهزاد : ۳٦۲
بهشتی‌مشکوکی : ۳۷۲، ۳۷۳
بهمن: ٤۱، ٤٦، ۱۳٦، ۱٦۳، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹٦، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۱٦، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳٤۳، ۵۲۸، ۵۴۲ - ۵۴۷، ۵٤٤، ۵٤۵، ۵٤۸، ۵۵۵، ۵٦۱، ۵٦۷، ۵۹۳، ۵۹٦
بیتك : ٤۷۵
بید : ٦۰۳
بیدرفش : ۱۲٤، ۱٦۷، ۵۹٤، ۵۹۷
بیرشن : ٤۸۹، ٤۹۰، ٤۹۲
بیرونی : ۷۱، ۳۹۸، ٤۰۰، ٤۰٦، ٤۱٤، ٤۱۸، ٤۲۳، ٤۲٤، ٤۲۸، ٤۴۹، ٤٦۰، ٤٦۵، ٤٦۸، ٤۷۸، ٤۸۱، ٤۹۷، ۵۲٦، ۵۳۹، ۵٤۰، ۵٤۸، ۵٤۹، ۵۵۷، ۵٦۰، ۵۷۱
ورش ابوریحان بیرونی
بیژن : ۱۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲٤۰، ۲٤٤، ۲۵۲، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰٦، ۳۱٦-۳۱۷، ۳٤۱، ۳۹٤، ۵۲۳، ۵٤۹، ۵٦۷، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸٤، ۵۸۵، ۵۸٦
بیژن‌الاشکانی : ۵۵۰
بیشکین : ۳٤٦
بیور(بیوراسپ) : رش ضحاك

پ .

پثوروویفرنواز : ٤٦۳، ٤٦٦
پااورواجیریا : ۵۰٤
پابك : رش بابك
پارالاتوس : ٤۱۵
پارالاتایی : ٤۲۱
پاکلیارو : ۱۲۲
پاییزی‌نسوی : ۳۵٤
پتیاره (دیو) : ۳۲۳
پشینه : ۵۵۸
پختسرو : ٤٦۹
پرذات : رش هوشنگ
پرکاو : ٤٦۸
پرمایه : ٤٦۱، ٤٦۲، ٤٦۷

Marfat.com

پرویز : رش خسروابرویز
پریدخت : ۱۵، ۳۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۰
پسر بهرام: رش ماهوی خورشید بهرام
پشنگ : ۲۰۸، ۴۸۲، ۴۹۶، ۵۲۰، ۵۷۴، ۵۲۹، ۵۷۸، ۵۷۹، ۶۲۷
پشوتن: (دستور بهرام سنجانا) ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۲۴۸، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۵۵، ۵۹۳، ۵۹۶
پشین : (کی) ۴۸۹، ۴۹۰
پوپ : ۵۵
پورتُرا : ۴۶۴
پورداود (ابراهیم) : ۲۰، ۳۲، ۵۶۱، ۵۹۵
پوردستان : رش رستم
پورزال : رش رستم
پوروچیست : ۵۳۷
پولاد : ۲۰۹، ۶۰۳
پولادوند : ۳۱۲
پولینوس : ۳۱
پی‌تَ اُون : ۵۵۸
پیترودلاواله : ۳۶۹
پیتزی : ۲۲۰، ۲۲۴
پیران : ۴۵، ۱۰۶، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۶۴، ۳۰۰، ۴۸۶، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۹۲، ۶۲۷، ۶۲۸
پیرخراسان : رش ماخ
پیرصالح دهقان : ۶۳
پیروز : ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۸، ۲۵۴
پیلسم : ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۷، ۶۲۸

ت

تاج بن خراسانی : ۱۰۲ ورش ماخ پیر خراسان
تارگیاتوس (Targiatus) : ۴۱۶، ۴۲۱
تاز (تاج) : ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹
تازک : ۴۰۸، ۴۱۱
تاسه (Tasse) : ۷
تاسیتوس : ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۵
تباك : ۱۳۶
تبرك : ۲۴۳
تخار (تخاره، تخوار ، تخواره) : ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۳۰، ۳۳۳، ۴۷۸، ۵۷۷
تخم اوروپ: رش تهمورث
تخم سپاد (Taxma Spâda) : ۴۱۹
ترای‌تنه : رش فریدون
ترکان‌خاتون : ۲۹۰
تریته آپتیه : رش فریدون
تقی‌زاده (سیدحسن) : ۹۹
تموجین تاتاری : ۳۵۷
تنبل‌جادو : ۳۳۶
تنسر : ۳۱، ۴۸
توئیرِیّن: رش توران
تور، توج ، تورج : ۲۸، ۲۰۸ ، ۲۱۳ ، ۲۳۴ ، ۲۴۰، ۲۵۱، ۳۷۶ ؛ ۴۶۲، ۴۶۸ ، ۴۶۹ ـ ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۵۸ ، ۵۷۴
تور (پسر جمشید) : ۲۸۸، ۳۲۴، ۵۴۲، ۵۵۳
تور (پسر نوح) : ۸۹
تورج : رش تور
تورک : ۵۵۷
توس : رش طوس
توستر (Tvastar) : ۴۲۵
توشی‌خان : ۳۵۶
توکل‌بیک : ۲۱۶، ۲۲۰
توگ : ۵۵۷
تسلیم‌جنی : ۳۳۷
تولورابرستن : ۲۲۱
تولی‌خان : ۳۵۶، ۳۵۷
توماسپ : رش تهماسپ
توهماسپ : رش تهماسپ
تهماسپ اوّل : ۳۸۳، ۳۸۴
تهماسپ (توماسپ Tūmāspa) : ۳۶
تهماسپ (شاه صفوی) : ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱
تهمتن : رش رستم
تهمورث (طهمورث، تخموروپ، زیناوند، ازبن ونت:

Marfat.com

۳۶ ، ۵۲ ، ۵۵، ۵۶، ۹۸، ۱۶۳، ۲۰۱ ،
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴ ، ۴۱۵ ،
۴۱۸ ـ ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳ ، ۴۴۵ ،
۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۶۰ ، ۴۷۱ ،
۶۰۵
تهمینه : ۱۵، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶
تیریاکیان : ۲۲۱
تیمورگورکان: ۱۵۵، ۱۵۷، ۲۲۶، ۳۶۱، ۳۶۴،
۳۶۶، ۳۷۲، ۳۸۱
تیمور قاآن : ۳۵۶

ث

ثراتئون (Thraêtaona) رش فریدون
ثریت : ۵۵۶
ثریتك : ۴۷۵
ثعالبی : ۴۵، ۵۷، ۷۱، ۷۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵ ،
۱۰۷، ۱۶۳ ، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۴۰۹،
۴۲۳، ۴۴۷، ۴۴۹، ۵۱۰، ۵۱۵ ، ۵۲۲ ،
۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴ ، ۵۴۰ ،
۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۶۴، ۵۷۱ ، ۵۹۸ ،
۵۹۹،

ج

جاحظ : ۴۸، ۶۷، ۷۰
جاماسپ : ۳۵، ۴۱، ۹۱، ۱۲۴، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ،
۱۹۸، ۲۵۰، ۲۹۲، ۳۵۳، ۳۶۰ ، ۳۶۵ ،
۳۸۴، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۹۷، ۵۹۹.
جبلّة بن سالم : ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۸.
جریره : ۲۴۱، ۵۱۱، ۵۸۱، ۶۲۸
جغتای‌خان : ۳۵۶، ۳۵۸
جامی : ۳۵۳، ۳۸۴ .
جلال‌الدین خوارزمشاه : ۳۵۷
جمال‌زاده : ۳۲، ۶۰۳،
جمالی بن حسن شوشتری : ۳۸۲
جمالی مهربجردی : ۲۹۰، ۳۰۰، ۳۵۹
جم (جمشید ـ یم ـ ییم) : ۲۹، ۳۴، ۳۵ ، ۵۱ ،
۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۹۷، ۱۱۷، ۱۴۸، ۲۰۶ ،
۲۰۷، ۲۱۰، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۴ ، ۲۸۵ ،
۲۸۷، ۲۸۸، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۳ ، ۳۷۶ ،
۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۱۳، ۴۱۸ ، ۴۲۲ ،
۴۲۴ ـ ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ،
۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶ ، ۴۸۸ ،
۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۹ ، ۵۳۱ ،
۵۵۳، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۴، ۶۰۲ ، ۶۰۵ ،
جمهور (شاه‌هند) : ۷۹
جمهور بن‌مرارالعجلی : ۱۵۰
جمهورشاه دریانشین : ۳۲۸
جم‌هورمه : رش‌جمشید
جودرز : رش‌گودرز
جه : ۴۰۳، ۴۰۴
جهانگیر: ۲۱۰، ۲۲۸، ۳۳۴ ـ ۳۳۴، ۵۵۵، ۵۶۸
جهن : ۵۱۶
جیومرث : رش‌کیومرث

چ

چایکین : ۲۸۴، ۳۱۳
چنگیز : ۱۵۵، ۱۵۷، ۳۵۶، ۳۵۷
چهرآزاد : ۵۴۳،
چهرداد : ۴۱۴،
چهرزاد : ۵۳۸، ۵۴۳

ح

حارث : ۵۴۳
حسام‌الله (شیخ) : ۳۵۶
حسن : ۳۵۶
حسین بایقرا (السلطان) : ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۱
حسین بن‌علی (ع) : ۳۸۹
حسین بن‌سهل : ۸۰
حسین‌قتیبه (حیی‌قتیبه) : ۲۶۲
حکیم‌آذری : رش‌آذری
حمدالله مستوفی : ۷، ۱۶۴، ۳۵۴ ـ ۳۵۷
حمزة بن‌الحسن : ۵۸، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۸۳، ۹۳،
۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ،
۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۹ ، ۴۶۷ ،
۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۸۶
حمزة بن عبدالمطلب : ۳۷۹
حوّا : ۴۰۶

Marfat.com

حیدر صفوی : ٣٦٥
حیرتی : ٣٨٣ ـ ٣٨٤

خ

خاتوره : ٣٣٦
خارس می‌تیلنی (Xarès de Mitylène) : ٤٢، ١٢٢
خاضع : رش اردشیر بنشاهی
خاقان چین : ٩٢، ٢١١، ٢١٣، ٢١٤، ٢٤٣، ٢٥١، ٢٥٦، ٢٧٣، ٣٠١
خاقانی : ٣٤٤
خان‌خانان (عبدالرحیم) : ٣٨١
خدیجه : ٣٨٥، ٣٨٨
خراد : ٢٠٩
خرزاسف : ٥٢٢
خریمی : ١٤٧
خسرو اشکانی : ٥٥٠
خسرواپرویز: ٤١، ٦٠، ٦١، ٩٢، ١٠٢، ١٩٨، ٢١٣، ٢١٤، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٤، ٥٣٤
خسرو انوشیروان : رش انوشیروان
خسرو بن ولادان (ملاذان) ؛ ٥٨٦
خسرو تورمانیدزه : ٢١٧
خسرو مارگندک : ٥٦٦
خشایارشاه : ٥٤٠
خضر : ٣٦٥
خطیب تبریزی : ١٨
خن‌ثیتی : ٥٥٨
خواتو (Xvaêtu) : ٤٤٤
خواجوی کرمانی : ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٨١
خورشیدچهر : ٥١٣
خوزاسف (ارجاسپ) : ١٠٣
خوسف : ٣٧٨
خوشنواز : ٢١٣، ٢١٤

د

داراالاصغر (دارای دارایان) : ٥٩، ٦٠، ١٩٨، ١٩٩، ٢١١، ٢٥٣، ٢٨٩، ٣١٠، ٣٤٩، ٣٩٨، ٤٨٤، ٤٩٢، ٥٤٠، ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٦١، ٥٩٣
داراب : ٢٠٤، ٢١١، ٢١٣، ٥٤٤، ٥٥١، ٥٩٣
داراب : (پادشاه بربر) : ٣٣٤
داراب (پادشاه مغرب) : ٣٣٣
داراب (سنجانا) : ٥٣
داراشکوه : ٢١٦، ٣٧٣
دارای دارایان : رش دارا
دارمستتر : ٢٠، ٣١، ٣٢، ٣٤، ٥٣، ٥٦، ٤٤٢، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٦٥، ٤٩٤، ٥٠٢، ٥٠٦، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥١٥، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٩٠، ٦٠٨
داریوش (اوّل) : ٢١١، ٤٧٥، ٤٨٦، ٥٧٢
داریوش (دوم) : ٢١١، ٥٤٨
داریوش (سوم) : ٢١١، ٤٨٤، ٥٤٥، ٥٤٨
دارَیَ وَهوش : رش داریوش
داشتیانّی : ٥٥٨
دانته : ٧،
دانشمند بهادر : ٣٥٩
دانشور دهقان : ٦٠، ٦١، ١٠٢
دانّیَن : ٥٥٨
درازانگل : رش بهمن
درفش کاویان : ٢٣٣، ٢٣٤
دستان : رش زال
دقیقی : ٨، ٦٥، ٧٦، ٨٤، ٨٨، ١٠٠، ١٢٥، ١٣٤، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٦، ١٦٣ - ١٦٧، ١٧٤، ١٧٧، ١٧٩، ٢٢٣، ٢٢٧، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٩، ٢٦١، ٢٦٨، ٣٠٨، ٤٦٧، ٥٣٣، ٥٣٦، ٥٩٤، ٥٩٥، ٦٠٣، ٦٢٦، ٦٢٧،
دلال : ٤٧٢
دلبرمغربی : ٣٣٤
دلنواز : ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٤
دمنک (یمنک) ٥٦٦
دوروشاسب ، ٥٥٧
دولتشاه سمرقندی : ١٨٨، ٢٨٣، ٣٧٨
دوهارله : ٣١، ٣٢، ٤٤٦، ٤٩٦، ٥٠٢، ٦٠٦، ٦٠٨
دهاك : رش ضحاك
دیزه‌کاو : ٤٦٨
دیك‌الجن : ١٤٧

Marfat.com

دینوری : ۴۳، ۷۱، ۹۱، ۴۴۹ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ،
۴۷۸، ۴۸۱، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۰ ، ۵۴۵ ،
۵۸۹، ۵۹۹ : ورش ابوحنیفه دینوری
دیوزرّینه بال : ۳۳۶
دیوسپید : ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۶ ، ۲۴۰ ، ۲۴۶ ،
۲۴۷، ۵۰۰، ۵۳۵، ۵۶۷

ر

راجرز : ۲۲۱
راجی (ملابمانعلی) : ۳۸۵
راحیلهٔ جادو : ۳۳۰، ۳۳۴
رادوانتال : ۲۲۱
رالینسن : ۵۸۴
رامین : ۶۰، ۹۱
رای‌هند : ۲۳۰
ربیعی‌پوشنگی : ۳۵۸ ـ ۳۵۹
رت‌ستخمك : رش‌رستم
رخش : ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۳۹، ۵۶۸، ۵۹۷
رستم : ۱۵، ۴۵، ۴۶، ۷۹، ۸۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶ ،
۱۰۷، ۱۰۸ ، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۲ ،
۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۴ ، ۲۱۰، ۲۱۲ ،
۲۱۷، ۲۲۵، ۲۲۸ ، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳ ،
۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷ ، ۲۳۸، ۲۳۹ ،
۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵ ، ۲۴۶، ۲۴۷ ،
۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲ ، ۲۵۳، ۲۵۴ ،
۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۶۷ ، ۲۷۲، ۲۸۱ ،
۲۸۴، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵ ، ۳۰۰، ۳۰۱ ،
۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶ ، ۳۰۷، ۳۰۸ ،
۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲ ، ۳۱۷، ۳۱۸ ،
۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳ ، ۳۲۴، ۳۲۵ ،
۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲ ، ۳۳۳، ۳۳۴ ،
۳۴۱، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۹۳ ، ۴۹۵، ۵۰۰ ،
۵۰۱، ۵۰۶، ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۱۰ ،
۵۱۱، ۵۲۷، ۵۲۸ ، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۱ ،
۵۴۲، ۵۵۴، ۵۶۰ ، ۵۶۱، ۵۶۲ ، ۵۶۳ ،
۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۵۶۹، ۵۷۵ ،
۵۸۱، ۵۸۶، ۵۹۳ ، ۵۹۴ ، ۵۹۶، ۵۹۷ ،
۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۳ ، ۶۰۵، ۶۰۶
رستم تورکبلی : ۲۹۳، ۳۱۵، ۵۴۲
رستم فرخزاد : ۴۱، ۱۹۴، ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۶۵
رسول : رش محمدص
رشیدالدین فضل‌الله : ۳۳۹، ۳۵۴
رضوان : ۳۳۷
رکن‌الدوله (حسن دیلمی) : ۱۰۰
رماترا : ۴۶۴
روئین : ۶۲۸
روتستخم (رستهم ـ رستم) رش رستم
روداپه (روتاپك) : ۱۵، ۱۰۵، ۲۱۰، ۲۴۵،
۲۴۹، ۵۳۸، ۵۵۴، ۵۶۲، ۵۶۴
رودکی : ۶۳، ۸۲، ۲۷۸، ۲۷۹
روزن (بارون) ۶۹، ۷۰، ۹۹
روزنبرگ : ۲۲۱
روشنك : ۳۴۸
روککرت (فریدریش) : ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۵ ،
۲۷۹
روی‌فریرادانددا : ۳۶۷، ۳۶۸
رهام : ۹، ۲۳۴، ۲۹۵، ۵۲۷، ۵۷۵، ۵۷۷ ،
۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳
رهدارگیو : ۳۳۶
ریحان دیو : ۳۱۲
ریو : Rieu ۲۰۹، ۳۱۱، ۵۸۳
ریونیز : ۵۸۲

ز

زاب : ۳۶، ۴۵، ۵۲، ۲۰۹، ۳۹۸، ۴۷۸، ۴۷۹،
۴۸۰ ـ ۴۸۴، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۸۹،
۵۹۱، ۶۰۲
زادسرو : رش‌آزادسرو
زادشم : ۳۰۴
زادویهٔ بن شاهویه : ۶۹، ۷۰، ۹۵
زال : ۱۵، ۳۹، ۶۵، ۷۹، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۷ ،
۱۰۸، ۱۶۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۴۵، ۲۴۶ ،
۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۷۱ ،
۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵ ،
۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱ ،

Marfat.com

٣٢٢، ٣٣٣، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨٢،
٤٩٥، ٥٠٠، ٥٣٨، ٥٤١، ٥٤٤، ٥٥٥،
٥٦٠، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٦، ٥٩١،
٥٩٣
زالمان : ٥٠
زئینی گئو : رش زنگیاب
زراسب : ٢٨، ٥٧٥، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٧، ٥٩١،
٥٩٢
زربانو : ٢٩٣، ٣٠١، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٥٥
زردشت (زردهشت) : ٢٦، ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٤،
٣٧، ٥٢، ٥٥، ٩١، ١١١، ١١٢، ١١٨،
١١٩، ١٢٣، ١٥٢، ١٦٤، ١٧٠، ٢٠١،
٢٠٩، ٢١٣، ٢١٦، ٢٤٧، ٢٤٩، ٢٥٤،
٣٩٣، ٤٠١، ٤١٦، ٤٢٠، ٤٢٧، ٤٢٩،
٤٣١، ٤٣٥، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٨، ٤٨٩،
٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٨، ٥١٠، ٥١٣، ٥١٨،
٥١٩، ٥٢٥، ٥٢٨، ٥٢٩، ٥٣٠، ٥٣٢،
٥٣٧، ٥٣٩، ٥٩٦
زردشت بهرام پژدو : ٢١٦
زریادرس : ٤٠، ١٢٢، ١٢٣، ٥٣٤، ٥٩٥
زریر (زئیری وئیری) : ٣٥، ١٢١، ١٢٣، ١٢٤،
١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ٢٠٩،
٢١١، ٥٢٥، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٢٩، ٥٣٠،
٥٣٢، ٥٣٦، ٥٥٣، ٥٩٣، ٥٩٤، ٥٩٥،
٥٩٧.
زمال : ٣١٤
زمك : ٦٠٨
زنده بن سابریغان : ٥٨٧
زنگه : ٢٠٩، ٥٧٥، ٥٨٧
زنگیاب : (زئینی گو) ٣٧، ٥٠٦، ٥٠٨، ٥٥٧،
٥٥٨، ٥٥٩
زو : رش (زاب)
زواره : ٢٠٩، ٣١٢، ٣٣٣، ٥٤١، ٥٥٥، ٥٦٦،
٥٩٧
زوتنبرگ : ٦٩
زوشا : ٤٧٥
زیانك زرشام : ٤٣٦، ٤٤٧، ٤٦٦
زیناوند (ازین ونت) رش تهمورث

ژ

ژرژلچینسکی : ٢٢١
ژرژوارنر : ٢٢١
ژند جادو : ٣٣٥
ژوزف أوربلی : ٢٢١
ژوستن آبولادزه : ٢١٧
ژوکوفسکی : ٢٢٠، ٢٢٥
ژیکو (پول) : ٢٠

س

سابور بن اشك : ٥٥٠
ساسان : ١٣٣، ١٣٥، ٥٣٨
سالارلشکر (عبدالحسین میرزا) : ٣٧٦
سام نریمان : ١٥، ٧٩، ٩٧، ١٠٥، ١٠٨، ١٠٩،
١٩٢، ٢٠٢، ٢٠٨، ٢٢٨، ٢٤٩، ٢٧٠،
٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٨، ٢٩٣، ٣٢١، ٣٣٠،
٣٣٥ - ٣٤٠، ٣٨١، ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٧،
٤٧٨، ٤٨٢، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٥٣، ٥٥٤،
٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٦٦، ٥٧٥، ٥٩٨،
٦٠٢، ٦٠٥، ٦٠٦
سام (پسر فرامرز) : ٣٣٣
سام (پسر نوح) : ٤٤٧، ٤٥٩، ٤٨٢
سامان خداه : ٦٥، ١٥١
سامك : ٤٠٩
سام میرزا : ٣٦٢، ٣٦٣
سبئوس : رش اسفندیار
سبکتکین (ناصرالدین) : ١٨٢، ١٨٥
سپئنیاسپ : ٥٥٧
سپت ترا : ٤٦٤، ٤٦٥
سپرنگ : ٥٦٦
سپنتودات : رش اسفندیار
سپنددات : رش اسفندیار
سپندیات : رش اسفندیار
سپهبد فیروز : رش سنباد
سپی تور : ١١٧، ٤٢٢، ٤٣٠، ٤٣٦، ٤٣٩،
٤٤٥ - ٤٤٦، ٤٥٤
سراج الله عثمان : رش عثمان
سرافیون ساباش ویلی : ٢١٧
سَرسَپَدَنس : ٥٨٧

Marfat.com

سرکش : ٢٥٦
سرکویاجی : ٥٧٧، ٥٨١، ٥٨٤
سرم : رش‌سلم
سرو : رش‌آزادسرو
سرو(شاه‌یمن) : ٢٤٧، ٢٥١، ٤٦٢، ٤٦٧، ٤٦٩
سروش (شمس‌الشعرا) : ٧، ٣٨٧، ٣٨٩
سروا (Sruva) : ٤٣٦
سرویلیام‌جونس : ٢١٧
سریت : ٥٠٥، ٥٣١
سعدان : ٣٣٧
سعدبن‌وقاص : ١٩٤، ٥٧١
سعدی : رش‌سودابه
سعیدنفیسی : ٥٤٤
سفنداداتس: ٤٨٦
سقراط : ٣٤٩
سقلاب (شاه‌بربر) : ٣٣٣، ٣٣٤
سکندر : رش‌اسکندر
سکندر (ثانی) : رش‌محمدخوارزمشاه
سلم (سئیریم) : ٢٨، ٣٦، ١٩٨، ٢٠٨، ٢١٣، ٢٤٠، ٢٥١، ٣٧٦، ٤٦٢، ٤٦٨، ٤٦٩–٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٦، ٥٥٨، ٥٧٤، ٦٠٢
سلمی (بنت‌عمر) : ٤٨٨
سلیمان‌نبی : ٤٤٧
سلیمان‌عثمانی : ٣٦٦، ٣٧٢
سلیمان‌قانونی : ٣٨٤، ٤٤٨
سمندان‌جادو : ٣٣٦
سمیرامیس : ٥٤٣
سناویذك : ٥٥٨
سنبادگبر (سپهبدفیروز) : ١٤٩
سنت‌بو : ٢٢٤
سنگهوك : رش‌شهرناز
سوتاپك : رش‌سودابه
سوتاپیه : رش‌سودابه
سودابه (سوداوه) : ١٥، ٢٣٧، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٥٥، ٥٠٠، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥١٠، ٥١١، ٥١٥
سوسن‌رامشگر : ٢٤٦، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣١٧ – ٣١٨
سوشیانس : ١١٧، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٢٣
سوفرای : ٢١٤
سوکولوف : ٢٢١
سهراب : ١٥، ١٠٨، ١٩٢، ٢٠٤، ٢٠٩، ٢٣٠، ٢٣٣، ٢٣٥، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٥، ٢٥٢، ٢٥٩، ٢٦٤، ٣٠٣، ٣٠٥، ٣٠٧، ٣١١، ٣٢٥، ٣٣١، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٤١، ٥٠٠، ٥٥٥، ٥٦٨، ٥٩٨
سهل‌بن‌هاشم : ٨٠
سهل‌ماهان : رش‌احمدبن‌سهل
سهم (سام) : ٥٥٧
سهیل : ٣٣٧
سهیل جهانسوز : ٣٣٦
سهیل‌قلعه‌دار : ٣٣٥
سیاك‌ترا : ٤٦٤، ٤٦٥
سیاك‌کاو : ٤٦٨
سیامك : ٥٢، ٢٠١، ٢١٠، ٣٧٦، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٧، ٤٥٧، ٤٥٨، ٦٠٠، ٦٠١
سیاوش :ه(کوی‌سیاورشن) : ١٥، ٣٥، ٤١، ٤٦، ٥١٤، ٥٢، ٨٦، ٨٧، ٨٩، ١٠٦، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٣١، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤١، ٢٤٤، ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٩، ٢٦٤، ٤٨٩، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٧، ٥١٠ – ٥١٥، ٥١٧، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٦٨، ٥٧٥، ٥٨١، ٥٩٣، ٥٩٤، ٦٢٥، ٦٢٦، ٦٢٧، ٦٢٨
سیرا : رش‌شیرین
سیروس‌اعظم (کوروش) : ٣٧٦
سیف‌الدوله‌صدقه : ٢٩٢
سیف‌الدوله‌محمود : رش‌محمود سبکتکین
سیفی (سیف‌بن‌محمدبن‌یعقوب هروی) : ٣٥٨، ٣٥٩
سیلوستردوساسی : ٢١٩
سیلون‌لوی (Sylvain Levi):٢٠
سیمرغ (مرغوسئن) : ٣٦، ٣٩، ٢١٠، ٢٣٤، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٣٣٦، ٥٥٤، ٥٦٣

Marfat.com

ش

شاپور (پسراردشیر) : ٤٤، ٩١، ٩٢، ١٣٦، ١٤٤، ٢١٤، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٥٤، ٢٥٦، ٥٤٩، ٥٧٥
شاپور بن اشکان : ٥٥٠
شاپور بن اورمزد: ٢٥٤
شاپور بن اقفورشاه : ٥٥١
شاپور پسرشاپور . ٢٥٤
شاپورذوالاکتاف : ٩٣، ٢١١، ٢١٣، ٢١٤
شاج پیرخراسان : رش ماخ پیرخراسان
شادان برزین : ٧٧، ٨١، ١٠١، ١٠٢
شارپانتیه : ٥٠٩
شارقعلی : ٣٦٩
شاك : ٢١٨، ٢٢٢
شاه اسمعیل صفوی : رش اسمعیل‌صفوی
شاه جهان گورکانی : ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٨٠، ٣٨١
شاهرخ : ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٦، ٣٧٢
شاه طهماسپ : رش تهماسپ‌صفوی
شاه عباس : رش‌عباس (شاه...)
شاهقلی بیك : ٣٦٩
شاهوی (راوی) : ٧٧، ٧٩، ٨٣
شبرنگ بهزاد : ٢٣٦، ٢٣٧، ٥١٢
شبرنگ دیو : ٣٢٣
شداد : ٣٣٦، ٣٣٧
شدیدبن عملیق : ٣٣٦، ٣٣٧، ٤٥٩
شروین دستبی : ٩١
شغاد : ٢١٠، ٢٣٩، ٣١٧، ٥٥٥
شعیب قتیب : ٢٠٤، ٢١٣، ٥٤٤
شم : رش سام
شمّربن یرعش : ٥٠٧
شمس‌الدین محمد وزیر : ٣٦٥
شمسه خاوری : ٣٣٥، ٣٣٧
شمشیرخان : ٢١٦
شمیلاس : ٣٠٦
شنبلید : ٢٤٦
شهرآزاد : رش‌چهرزاد
شهرکاو : ٤٦٧، ٤٦٨
شهرناز (سنکهوك) : ٤٢٥، ٤٤٦، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٦٨
شهرو : ١٥، ٣٠٣، ٣٠٥، ٣٠٧
شهریار : ٦١، ١٠٨، ١٧٤، ١٨٩، ٢١٠، ٢٢٨، ٣١١-٣١٥
شهریارپسربرزو : ١٠٩
شیبانی خان : ٣٤٥
شیخ‌آذری : رش آذری
شیداسپ : ٢٨٤، ٢٨٨، ٤١٨، ٤٦٠، ٥٣٥، ٥٥٣، ٦٢٧
شیده : ٢٣٣، ٢٣٨، ٥٢٠
شیرو : ٥٣٥، ٥٩٣
شیرویه : ٦١، ٢٥٠، ٢٥٤
شیرین : ٤٨، ٢٤٤، ٢٤٥

ص

صاحبقران : رش‌تیمور
صادق افشار صادقی : ٣٧٢
صبای کاشانی(فتحعلیخان) : ٧، ١٥٩، ٣٧٠-٣٧١، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٧
صباحی بیدگلی . ٣٧٠
صدرالدین ربیعی : ٣٧٨
صفدرجنك بهادر : ٣٧٤
صفدر علیشاه منصف : ٣٧٥
صور : (شاه کشمیر) ٣١٥

ض

ضحاك : ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٣٨، ٥١، ٥٢، ٥٦، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١٣٤، ١٩٨، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢١٢، ٢٣٧، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٨٨، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٢٤، ٣٩٨، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٣٠، ٤٣٦، ٤٣٩، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٨، ٤٥١-٤٦١، ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٨٨، ٥٠٨، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٩، ٥٦٩، ٥٧١
ضرار بن الخطاب : ٥٧٢

ط

طایر عرب : ٩٢، ٢١٣، ٢٤٥، ٢٥٦
طبری (محمدبن جریر) : ٥٩، ٧٢، ٩٣، ١٠٣،

Marfat.com

٤٠٠، ٤٠٦، ٤١٧، ٤٢٢، ٤٤٧، ٤٥٨،
٤٦٥، ٤٦٨، ٤٧٣، ٤٧٧، ٤٨١، ٥١٠،
٥٢١، ٥٢٢، ٥٤٠، ٥٤٣، ٥٥١، ٥٥٧،
٥٦١، ٥٧٢، ٥٩٤
طراغا : ٣٦٢
طرطوسی : ٥٤٤
طغرل سلجوقی : ٩١، ١٧٠، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٦
طلّاج جادو : ٣٣٦
طهماسب : رش تهماسب
طهمورث : رش تهمورث
طورگ : ٢٨٤، ٢٨٨، ٥٥٣
طوس : ١٠١، ٢٠٩، ٢٣٤، ٢٩٥،
٣٣٣، ٤٧٩، ٤٨٠، ٥١١، ٥١٦، ٥٢٠،
٥٢٣، ٥٦٨، ٥٧٦، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١،
٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٧، ٥٩١، ٥٩٢،
٦٢٨، ٦٢٩
طویل الباع : ٥٣٩ ورش بهمن
طویل الیدین : ٥٣٩ ورش بهمن

ع

عاد : ٤٥٩
عادمیشینه چشم : ٣٣٣
عاس : ٣١٤
عاق جادو : ٣٣٦
عالم افروز پری : ٣٣٥، ٥٣٦
عباس (شاه...) : ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧٠، ٣٧٤،
٣٨٠
عباس میرزا : ٣٧١
عبدالحمید ثانی : ٣٧٣
عبدالرحمن جامی : رش جامی
عبدالرحمن بن عیسی الکاتب : ٩٤
عبدالرّزاق بیك مفتون : ٣٨٣
عبدالسلام : (رش دیك الجن)
عبدالله بن عبدالمطلب : ٣٨٨
عبدالله بن مقفع : ٥٤٦
عبدالملك عطاش : ٢٩٢
عبدالملك بن مروان : ١٤٤
عبدالملك بن نوح : ١٠٠
عبیدالله احرار : ٣٥٣
عثمان : ٣٥٦
عثمان پاشا : ٣٧٢
عثمان ثانی : ٢١٦
عثمان خان غازی : ٣٧٣
عثمان مختاری : ٣١١، ٣١٢، ٣١٣
عزام (دکتر عبدالوهاب) : ٢٠، ٢١٦
عزی : ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٣٣
عضدالدوله (ابوشجاع) ١٨٠
عضدالدوله شیرزاد : ٣١١
عطائی (خواجه عمید) : ٣٠٤، ٣٠٩، ٣١٧، ٣١٨
عطا بن یعقوب : رش عطائی
علاءالدوله سمنانی : ٣٣٩، ٣٤٠
علاءالدین محمد : رش محمد خوارزمشاه
علاءالدین کرپا ارسلان : ٣٤٤، ٣٤٥
علوان بن عبید : ٤٥٧، ٤٥٨
علی علیه السلام : ١٨٩، ٢٥٧، ٣٥٦، ٣٦٤،
٣٦٦، ٣٦٧، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٧، ٣٧٩،
٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٨
علی افندی : ٢١٦
علی بن الحسین علیهما السلام : ٣٩٠
علی بن عبیدة الریحانی : ٤٨
علی بیك : ٣٦٩
علی دیلم : ٢٦٢
علی طوسی : ٢٨٤
علیمردان خان : ٣٧٤
عمادالدین اصفهانی : ٢١٦
عمر بن الخطاب : ١٩٤، ٣٥٦، ٥٧١
عمر بن الفرخان طبری : ٦٩
عمر پسر حمزه : ٣٧٩
عمر شیخ میرزا : ٣٧٢
عمرو بن لیث : ٨٠، ١٥١
عملیق : ٤٥٩
عنصری : ٦٣
عنصرالمعالی کیکاوس : ٩٦، ٩٧
عنقای عاد : ٣٠٦
عوفی : ٣٥٤

Marfat.com

عوج بن عنق : ٣٣٦، ٣٣٧، ٣٤٠
عیسی علیه السلام : ٣٣٨

غ

غلام محمد خان : ٣٧٤
غندی : ٦٠٣
غواص دیو : ٣٣٠، ٣٣٢
غیاث الدین کرت : ٣٥٩
غیاث الدین محمد : ٣٣٩، ٣٥٤

ف

فائق الخاصه : ١٨٠
فاضل خان گروسی : ٣٧١
فاطمه بنت اسد : ٣٨٥
فاطمه علیها سلام : ٣٨٨
فتح بن علی البنداری : رش البنداری
فتحعلی خان صبا : رش صبای کاشانی
فتحعلیشاه : ٣٧٠، ٣٧١، ٣٨٦
فخرالدله ابوالمظفر چغانی : رش ابوالمظفر چغانی
فخرالدین اسعد گرکانی : ٩١، ١٧٠، ٥٨٩
فخرالدین محمد (ملك) : ٣٥٨، ٣٥٩
فراآتیس : ٥٨٧
فراسیاب : رش افراسیاب
فرامرز : ١٠٨، ١٩٢، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٢٨، ٢٥٢، ٢٩٣، ٢٩٥، ٢٩٦، ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣١٠، ٣١١، ٣١٢، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٣، ٣٣٤، ٥٣٨، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٥٥، ٥٩٧
فرانك : ٢٤٦، ٤٦١، ٤٦٢
فرانك (مادر کی ایپوه) : ٤٩٨
فرانك (ملکه سراندیب) : ٣١٢
فرانسوآکوپه : ٢٢٦
فرتون : رش فریدون
فرّخان : ٦٠
فرّخی : ٢٩٦، ٣٨٧
فردوسی : ٨، ١١، ١٢، ١٥، ١٦، ٤٥، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٧١، ٧٥، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٨، ٩٠، ٩٧، ٩٩، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١٢٥، ١٣٥، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٠، ١٧١-١٨٣، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٩، ٢٩١، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٥، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١٢، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٣، ٣٣٨، ٣٤١، ٣٤٣، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٧١، ٣٧٩، ٣٨١، ٣٨٦، ٤٠٩، ٤١٨، ٤٢١، ٤٢٤، ٤٤٤، ٤٤٧، ٤٤٩، ٤٥١، ٤٥٢، ٤٦١، ٤٧٣، ٤٧٤، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨٢، ٤٩٣، ٤٩٥، ٥٠٠، ٥٠٣، ٥٠٧، ٥١٤، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٤، ٥٢٧، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٧، ٥٣٩، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٧، ٥٤٨، ٥٥٠، ٥٥١، ٥٥٢، ٥٥٤، ٥٦١، ٥٦٧، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٧١، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٦، ٥٨٤، ٥٨٧، ٥٩١، ٥٩٩، ٦٢٧
فردومین نر : ٤٠٦
فرسخان : ٣٠٤
فرش : ٤٧٦
فرشوشتر : ٥٣٠، ٥٣٧
فرش کر : ٥٢٩
فرش هم ورت : ٥٢٩
فرشید : ٦٢٨
فرشید ورد : ٢٣٠، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٩٣، ٦٢٧
فرعین دیو : ٣٣٦

ف

فرفوریوس : ٣٤٩
فرکیانی : ٤٩٣، ٤٩٥
فرکزك : ٤٧٥
فرنگرسین : رش افراسیاب
فرنگیس : ١٠٥، ٢٣٤، ٢٥٠، ٢٥١، ٣١٧، ٤٥٧، ٥١١، ٥١٥، ٥١٦، ٥٩٤
فرواکه : ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٧، ٤٥٨
فرواکئین : ٤٠٨، ٤١٠
فرود : ٢٨، ٢٠٩، ٢٤١، ٢٥٦، ٣٩٤، ٥١١، ٥٧٥، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٤، ٦٢٨
فروزانفر : (بدیع الزمان) ٢٨٤، ٢٨٩

Marfat.com

فرهاد : ۴۸، ۲۰۹، ۲۹۳، ۳۰۱، ۵۵۵، ۵۷۵، ۵۸۷
فریبرز: ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۵۳، ۲۹۵، ۵۰۱، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۷۶، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴
فریدون(ثراتئون، تریتنه، تریته، فریتون، افریدون): ۲۵، ۲۸، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۷۹، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۳۵، ۳۸۱، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱ — ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۸، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۷
فضل بن سهل : ۸۰
فضل بن احمد اسفراینی: رش ابوالعباس فضل بن احمد
فغفور : ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۳۵، ۳۳۶
فن استارکن فلس : ۲۲۱
فن هامر : ۲۲۲
فوتله : ۳۵۷
فور : ۷۹، ۵۴۵
فوشر : ۲۰
فوشنج : ۳۵۸
فیروز : ۳۷۲
فیروز بن هرمزد : ۵۵، ۵۵۱
فیلفوس : ۳۴۸، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۷

ق

قارن : ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۹۴، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۵۹۶، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۴
قاسم بن حسن ۳۹۰
قاسم مادح : ۳۲۵، ۳۳۴
قاسمی کنابادی : ۳۶۳ - ۳۶۶، ۳۸۱
قباد : ۴۱، ۲۱۴، ۲۵۳، ۲۵۴، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۸۸
قباد (پادشاه خاورزمین) : ۳۷۷
قباد (پسر کاوه) : ۱۰۵
قباد (کی) : رش کیقباد
قتیبة بن مسلم : ۲۰۵
قدرخان : ۳۴۶
قدری : ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰
قدسی : ۳۸۱
قراخان : ۳۶۲
قزل ارسلان : ۳۴۴، ۳۴۵
قزوینی (محمد) : ۱۰۳
قلج ارسلان ۳۴۴
قمرُخ : ۳۳۵
قوام الدین فتح بن علی البنداری : رش البنداری
قهقهام : ۳۳۶، ۳۳۷
قیس بن لهوب : ۴۶۰

ک

کارن : ۵۷۴ ورش قارن
کارارتلی : ۵۰
کاکوی : ۴۷۵
کالیستنس : ۹۰
کامکار : ۸۰
کاموس : ۷۷، ۱۹۵، ۲۳۱، ۲۴۷، ۲۵۳، ۵۸۱
کامی شیرازی (ملا...) : ۳۷۳
کاو (اثفیان) : ۴۶۱، ۴۶۷
کاوس : رش کیکاوس
کاوه : ۱۰۵، ۲۰۸، ۴۵۲، ۴۶۲، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۶، ۶۰۲
کبیتان تمر : ۳۶۸
کتایون : ۱۲۳، ۲۵۱، ۲۵۳، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۷
کتزیاس ۴۸۵
کرپا ارسلان : ۳۴۴، ۳۴۵
کردیه : ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
کرزم : ۵۱، ۵۹۷

Marfat.com

کرشاسپ : ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٥٢ ، ٥٤، ٨٧ ،
٩٦، ٩٨، ١٠٨، ١٩٢، ٢٠٢، ٢٠٨، ٢٢٨ ،
٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٧، ٣٩٨، ٤٣٠ ، ٤٦١ ،
٤٧٤، ٣٧٧، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٩٦ ، ٥٢٠ ،
٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٥ ، ٥٥٧ - ٥٦٠ ، ٥٦٣ ،
٥٦٤، ٥٩١، ٦٠٥، ٦٠٦
کرشاسپ(پادشاہ): ٢٠٩، ٢٥٣، ٤٨٣ - ٤٨٣، ٤٩٥
کرشاہ : رش گیومرث
کرمائیل : ٤٥٢، ٤٦٠، ٤٦١
کرم ہفتواد : رش ہفتواد
کریستن سن : ٤١، ٤٥، ٢٢١، ٣٩٨، ٤١٠ ،
٤١٥، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٤٩، ٤٨٦ ،
٤٨٩، ٤٩٧، ٥٢٥، ٥٦١، ٥٧٣، ٥٧٦ ،
٥٩٣، ٥٩٩
کریمسکی : ٢٢٠، ٢٢٤
کزہ گارتن : ٣٠٥
کژدہم : ٥٩١
کسایون (دختر شاہ کشمیر) : ٢٩٢، ٤١٠
الکسروی : ٦٨، ٦٩، ٧٠
کسری(خسروانوشیروان): ١٤٤ ورش انوشیروان
کشواد : ٢٠٩، ٣٢٠، ٣٢٢، ٥٧٥، ٦٢٧
کلباد : ٢٠٨، ٢٣١، ٦٢٨
کل شاہ : رش گیومرث
کلوپشتک: ٦
کلیم (ابوطالب) ٣٧٢
کک کوہزاد : ٣١٨-٣٢٢
کم ترا : ٤٧٥
کنارنگ : ٨٧
کوارسمن : رش کرزم
کوآک سارس: ٢٤
کورنگ (شاہ): ١٥، ٢٠٢، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٨،
٣٢٤، ٣٦٨، ٤٤٩، ٥٥٣
کوروش : ٣٩، ١٣٢، ١٣٣، ٢١٨، ٤٨٤، ٤٨٥،
٤٨٦، ٤٨٧، ٥٤٠
کوش پیل دندان: ١٠٩، ٢٩٦ - ٣٠٠، ٤٥٦، ٤٦١،
کولا گزائیس : ٤٧١
کوند : ٦٠٨
کوی ائی بی وہو : رش کی ابیوہ
کوی ارشن : ٥٢، ٤٩٠، ٤٩٢، ٤٩٦، ٤٩٨ - ٤٩٩
٥٤٦، ٥٩١
کوی اوسن : رش کاوس
کوی سیاورشن . رش سیاوش
کوی ہئو سروہ : رش کیخسرو
کہرم : ٥٣٦، ٦٢٧
کی ابیوہ : ٤٩٠، ٤٩٨-٤٩٩ ، ٥١٠، ٥٢٠، ٥٢٦،
٥٢٧، ٥٤٦، ٥٧٠
کی ارمین : رش کی بیرش
کی افیوہ رش کی ابیوہ
کی اوس : رش کاوس
کی بیرشن : ٤٩٦ ، ٤٩٨ - ٤٩٩
کی پشین : ٤٩٦، ٤٩٨-٤٩٩، ٥٢٤، ٥٢٥، ٥٢٦
کیخاتو : ٣٥٦
کیخسرو : ٣٥، ٣٩، ٤٦، ٥١، ٥٢، ٩٢، ١٨١،
١٨٢، ٢٠٦، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٣٠، ٢٣٣ ،
٢٣٤، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤٧، ٢٥٠، ٢٥٣ ،
٢٥٤، ٢٥٦، ٢٦٤، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٧ ،
٣١٨، ٣٤١، ٣٧٦، ٣٩٣، ٤١٣، ٤٨٤ ،
٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩٢ ،
٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠٥، ٥١٠، ٥١١، ٥١٢ ،
٥١٤، ٥١٥-٥٢٤، ٥٥٥، ٥٥٩، ٥٦٧ ،
٥٦٨، ٥٧٣، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٨٠، ٥٨١ ،
٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٥، ٥٨٦، ٥٨٧، ٥٩٢ ،
٥٩٣، ٥٩٤، ٦٠٣، ٦٢٥، ٦٢٦، ٦٢٧ ،
کیقباد : ٥٢، ٢٠٩، ٢٣١، ٢٥٣، ٣٠٠، ٣٧٦ ،
٣٩٣، ٣٩٦، ٣٩٨، ٤١٢، ٤٧٩، ٤٨٢ ،
٤٨٥، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٣ ،
٤٩٥ - ٤٩٧، ٤٩٨، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٢٤ ،
٥٢٥، ٥٢٦، ٥٢٧، ٥٤٦، ٥٥٥، ٥٦٧ ،
٥٦٨، ٥٧٠، ٥٧٤، ٥٩١، ٥٩٣، ٦٠٢
کیکاوس: ٣٥، ٤٦، ٥٢، ٥٦، ١٠٦، ١٨٢، ٢٠٧ ،
٢١٢، ٢٣٣، ٢٣٧، ٢٤٠، ٢٤٥، ٢٤٦ ،
٢٤٧، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٩٥، ٣٠٠، ٣٠١ ،
٣٠٢، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٩٣، ٣٩٤، ٤٣٦ ،
٤٣٧، ٤٦٤، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩٢، ٤٩٦ ،
٤٩٩ - ٥١٠، ٥١١، ٥١٤، ٥١٥، ٥١٦ ،
٥٢٥، ٥٢٦، ٥٥٥، ٥٦١، ٥٦٤، ٥٦٧ ،
٥٦٨، ٥٧٥، ٥٩٣، ٥٩٨، ٦٠٣، ٦٠٦ ،
کی کشناسب : ٥٢٧-٥٢٧ ورش کشناسپ
کی لہراسپ : ٥٢٤-٥٢٧ ورش لہراسپ

Marfat.com

کی نخستین : رش کیومرث
کیوك خان : ۳۵۶

گ

کئو : رش کیو
کئومات : ۴۸۶
کاردیون : ۱۹
کاواوگدات : ۲۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷
کراز (فرایین) : ۲۵۴
کرازه : ۲۰۹
کرامی (کرامی کردپسرجاماسب) : ۱۳۱، ۲۱۱، ۵۳۷، ۵۹۹
کردآفرید ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵
کرسیوز: ۲۰۸، ۲۳۱، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۲، ۶۲۵-۶۲۶
کرشاه (گل‌شاه) : رش کیومرث
کرشواسف : رش کرسیوز
کرکی‌جانیدزه: ۲۱۷
کرکین : ۲۰۹، ۲۹۵، ۳۳۳، ۵۸۵، ۵۸۶
کستهم : ۴۱، ۲۰۹، ۲۹۵، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۹۱، ۵۹۲
کشتاسب : ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۳۳، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۲۰، ۴۳۸، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۷-۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۵۵، ۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۲۶، ۶۲۷
کشسب بانو: ۵۴۲، ۵۵۵
کشسب شاه: ۳۱، ۴۸
کفرترا : ۴۶۴
کلنار : ۲۴۵، ۲۴۶
کوبینو (کنت‌دو) : ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹
کوپت‌شاه : ۶۲۵
کوترزس : رش کودرز
کوته : ۲۲۶
کودرز : ۲۸، ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۹۴، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۷، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۲۷، ۶۲۸
کودرز پسرایرانشهر شاه (جودرزبن ایرانشهر شاه‌بن‌الاصغر) : ۵۵۱
کودرزپسرشاپور (جودرزبن‌شاپور) : ۵۵۱
کورخان ختائی : ۳۵۶
کورنگ‌شاه : ۲۸۷
کوزگ : ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸
کوفیك (ش . لو) : ۱۹
کیو : ۲۸، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۳۳، ۴۸۹، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۲۳، ۵۴۷، ۵۶۷، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۲۷
کیوك‌خان : ۳۵۸
کیومرتن : رش کیومرث
کیومرث، کیومرد، کیوك‌مرث، کیه‌مرتن:(گرشاه، گل‌شاه) : ۲۹، ۳۶، ۳۸، ۴۶، ۵۲، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۸، ۷۱، ۷۵، ۷۷، ۹۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۶۰، ۱۶۲، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹ — ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۴۲، ۴۵۷، ۴۵۸، ۶۰۰
کیه‌مرتن ، رش کیومرث
گیگر : ۴۲، ۵۶، ۱۲۲

ل

لات(بت) : ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۳
لامارتین(آلفونس‌دو...) ۲۲۵
لامعی گرگانی : ۲۹۰، ۳۰۰
لاندوئر : ۲۱۹

Marfat.com

لبیبی : ۶۵
لطفعلی‌خان زند : ۳۷۰
لؤلؤ : ۵۴۱، ۵۴۲
لوزیمسکی : ۲۲۱
لومل : ۴۴۰
لونگی‌مانوس : ۵۳۹ ورش بهمن
لهاك : ۶۲۸
لهراسب : ۳۵، ۴۶، ۵۱، ۱۶۶، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۱۲، ۴۷۹، ۴۹۰، ۵۱۶، ۵۲۴ – ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۷۶، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۳

م

مأمون : ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۱۴۹
ماخ (پیرخراسان) : ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱–۸۳، ۱۰۱، ۲۰۵.
مادح (قاسم) : رش قاسم مادح
مادرك (مادول) : ۴۸۱
مادەسره (؟) : ۴۵۹
مارسل برونشویك : ۲۰
مارکوارت : ۴۷ , ۵۰، ۴۷۳، ۵۰۷، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۸۵، ۵۸۶
ماری : رش مشیك
ماریانه : رش مشیانگ
ماریه قبطیه : ۳۴۹
ماز : ۴۰۹، ۴۱۰
مازیاربن‌قارن : ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵
ماسه : (هانری) ۲۲۴
ماکان : ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۰۵، ۳۰۶
ماکروخئیر : ۵۳۹
مالك اشتر : ۳۷۷
مالکه : ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۶
مانی پیغامبر : ۹۲
ماه‌آفرید : ۲۴۶، ۴۷۴
ماهان : ۳۲۳
ماهوی‌خورشید : ۸۳، ۱۰۱، ۱۰۲
ماهیار : ۱۹۸، ۵۴۵
المتوکلی : ۱۴۷، ۱۴۹
المتوکل عباسی : ۱۴۷
مجدالدین محمد پاپیزی : رش پاپیزی‌نسوی
محمد ص : ۴۵، ۱۰۱، ۳۵۶، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹
محمدبن‌اسمعیل : ۲۸۶
محمدبن ایلدگز : ۳۴۴
محمدبن بهرام‌بن مطیار : ۶۹، ۷۰
محمدبن جریر : رش طبری
محمدبن جعفر نرشخی (ابوبکر) : ۸۷
محمد جهان پهلوان : ۳۴۵
محمدبن‌جهم‌البرمکی : ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۹۳، ۹۵، ۹۹
محمدبن حسام‌الدین : رش ابن‌حسام
محمدبن حسن‌بن اسفندیار : رش ابن‌اسفندیار
محمدبن سعید : ۲۹۸
محمدبن سهل : ۸۰
محمدبن عبدالرزاق : رش ابومنصور
محمدبن مخلّد : ۱۶۲
محمدبن ملکشاه : ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۰
محمدبن وصیف سگزی : ۱۶۲
محمد خدابنده صفوی : ۳۷۲
محمد خوارزمشاه (سلطان) : ۳۵۳، ۳۵۴
محمد سام (جمال‌الدین) : ۳۵۹
محمد شاه‌کورکانی : ۳۷۴
محمدطاهربن‌ابوطالب : ۳۹۰
محمد طاهر وزیرخان : ۳۸۰
محمد عوفی : ۱۶۴
محمد نخجوانی : ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶
محمودبن ملکشاه : ۲۱۶، ۲۹۰، ۲۹۱
محمود سبکتکین (سلطان یمین الدوله و امین‌الملة) : ۹۰، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۱۲، ۳۲۰
محمود سلجوقی : ۲۹۲
مخ (راوی رودکی) : ۸۲

Marfat.com

مختار بن ابوعبیده : ۳۸۳، ۳۸۹
مختاری : رش عثمان مختاری
مستوفی الممالك آشتیانی (میرزا یوسف) ۳۸۹
مسعود بن ابراهیم غزنوی : ۳۱۱، ۳۱۲
مسعود بن سعد سلمان : ۳۰۹
مسعود بن منصور المعمری : ۱۰۲
مسعودی (ابوالحسن علی بن حسین) : ۳۱، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۷، ۵۸، ۷۱، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۴۷، ۴۴۹، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۵۷، ۵۶۰
مسعودی مروزی: ۱۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۰–۱۶۳
مسیح : ۵۸۲
مسیحای عابد : ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴
مسینا : ۵۱
مرادبخش : ۳۷۳
مراد عثمانی (سلطان) : ۳۷۲
مرد : رش مشیك
مرداس : ۲۰۷، ۴۵۱، ۴۶۱
مردانه : رش مشیانك
مرداویج : ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵
مریم دختر قیصر : ۲۱۳، ۲۵۱
مشانه : رش مشیانك
مشی : رش مشیك
مشیانگ : ۲۰۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۴۳، ۴۴۵،
مشیگ : ۲۰۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۵۸،
مصطفی ص : ۳۵۵ ورش محمد ص
مطهّر بن طاهر المقدسی : ۱۶۰، ۱۶۱، ۴۴۹
مظفر الدین شاه : ۳۷۶
مفتون (عبدالرزاق) : ۳۸۳
مقروشر : رش بهمن
المقنّع : ۱۵۰، ۱۵۵
مکوکال دیو : ۳۳۵
ملابما نعلی راجی : رش راجی
ملافیروز بن کاوس : ۳۷۵
ملخیا : ۳۳۰، ۳۳۳
ملك الجبل : ۶۰۱ ورش کیومرث کرشاه
ملکشاه : ۲۹۱، ۲۹۲
الملك القاهر عزالدین مسعود: ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸
الملك المعظّم عیسی بن ابی بکر بن ایوب : ۲۱۵
ملهی : رش مشیانك
ملهیانه : رش مشیانك
منشی بیشان لعل : ۳۷۵
منصف : رش صفدر علیشاه
منصور دوانیقی : رش ابوجعفر..
منصور بن نوح سامانی : ۱۶۴
منکوقاآن : ۳۵۶، ۳۵۸
منوچهر (منوش چیثر) : ۳۶، ۵۲، ۱۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۲۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۹۸، ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۴ – ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۵۴، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۰۱، ۶۰۲
منوچهری : ۱۷۷
منوش چیثر : رش منوچهر
منوش کرنر : ۴۷۵
منوش کرنك : ۴۷۵
منهراس دیو : ۲۸۵
منیژه : ۱۵، ۱۷۷
مودی : ۲۲۱
موریس بارس : ۲۲۶
موسی خورنی : ۴۰، ۱۳۲، ۵۶۵
موسی بن عیسی الکسروی : رش الکسروی
مول (ژول) : ۲۰، ۶۱، ۸۴، ۱۶۴، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۴۰
مولر (ماکس) : ۴۴۲
مهراب : ۶۵، ۱۰۵، ۲۴۹، ۲۵۱، ۵۵۴
مهرترسه : ۵۹۶

Marfat.com

مهرداد(میتردات) : ۵۸۵، ۵۸۶
مهدی : ۲۱۶
مهراك نوشزاد : ۱۳۳
مهرنوش : ۵۳۷، ۵۹۶، ۵۹۷
مهلا : رش مشیك
مهلاییل : ۴۱۷
مهلینه : رش مشیانك
میرابوالقاسم فندرسکی : ۳۸۰
میرخواند : ۵۹۰
میرزا ابوالفتح گنابادی : ۳۶۳
میرزا حبیب ترشیزی : ۳۷۴
میرزا حسینعلی شیرازی : ۳۷۵
میرزا عبدالله شهاب : ۳۷۴
میرزا علاءالدوله : ۳۶۳
میرزا غلامعلی بلگرامی : رش آزاد بلگرامی
میرزا قاسم قاسمی گونابادی : رش قاسمی گنابادی
میرزا محمدرفیع باذل : رش باذل
میرزا محمدرفیع واعظ قزوینی : ۳۸۲
میرك اثفیان : ۴۳۶، ۴۴۶، ۴۶۶
میشی : رش مشیك
میشیانه : رش مشیانك
میشاه : رش مشیك
میلاد : ۲۰۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۵۶۷، ۵۸۶
میلتون : ۶
مینوی (مجتبی) : ۳۲، ۳۶۹

ن

نادر(شاه) : ۳۷۳، ۳۷۴
ناصرالدین سبکتکین : ۳۲۱
ناصرالدین شاه : ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹
ناظر : رشتی منشی بیشان لعل
ناکوك : رش عطائی
نامخواست هزاران : ۱۲۳، ۱۶۹، ۶۲۷
نامون : ۴۸۰
ناهید : رش کنایون
نبی : رش محمدس
نخجوانی : رش محمد نخجوانی
نخستین بشر : رش کیومرث
نخستین گاو : رش گاواکدات
نرسگ (نرسس) : ۴۲۲، ۴۴۶
نرسی : ۲۵۴، ۵۴۹
نرسی بن بهرام : ۵۵۰
نرسی بن فیروز : ۵۵۰
نرسی الاشکانی : ۵۵۰، ۵۵۱
نریمان (نئیرمنو) : ۹۷، ۱۰۸، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۸۵، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۳۳، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۰
نریوسنگ : ۵۵، ۴۰۵
نستور : ۱۶۹، ۲۰۹، ۲۱۱، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۹۵، ۵۹۶
نستیهن : ۶۲۸
نشاك : ۴۰۸، ۴۱۰
نصراله خان بلوچ : ۳۷۴
نصرةالدین ابوبکر : ۳۴۴، ۳۴۵
نصربن احمد سامانی : ۸۰، ۱۶۲
نصربن ناصرالدین سبکتکین : ۱۰۳، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۵۳، ۲۶۲
نضربن الحارث : ۴۵، ۵۶۵
نظام الدین عشرت سیالکوتی ۳۷۳
نظامی عروضی : ۱۵۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۶۶، ۳۱۰، ۳۳۹، ۳۴۳–۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۸۱، ۳۸۴، ۵۴۸
نظیری : ۳۶۰
نفیسی (سعید) : ۹۰، ۳۱۳، ۳۴۹، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۷
نقوماخوس : ۳۴۸
نکتابوس : ۵۴۷
نلدکه (تئودور) : ۳۱، ۴۲، ۴۴، ۵۰، ۶۰، ۶۱، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۷۹، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۷۹، ۴۸۶، ۵۳۹، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۸۵، ۵۸۷
نمرود : ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۸۲
نمیرود (نمرود) ۵۳۳
نوذر رش بوذر
نوح پیغامبر ۴۵۸، ۴۵۹
نوح بن منصور سامانی : ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۵

Marfat.com

نوذر : ٣٥، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢٥٣، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٨-٤٨٠، ٤٨١، ٤٩٧، ٥٢٣، ٥٦٠، ٥٧٠، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٩١، ٥٩٢، ٥٩٣، ٦٠٢
نوربگ : ٣٠٥
نورالدین عبدالرحمن : رش جامی
نورالدین محمد جهانگیر : ٣٧٣
نوش آذر : ٥٣٨، ٥٩٦، ٥٩٧
نوشاد : (رای هند) ٢٩٥
نوشیروان : رش انوشیروان
نهنگال : ١٣٦
نیرم : رش نریمان
نیریوسنگ : ٥٠٥
نیفروش : ٤٦٨
نیکاو (اثفیان) : ٤٦٧
نیوزاد (پسر گشتاسب) : ١٦٩، ٥٣٥
نیویك : ٥٥٨

و

واردانس : ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٤
واریدکتا : رش به آفرید
وَاسك : رش ویسه
والیس : ٣٤٩
واناستوخ : ٤٧٦
والاس کاندی ٢٢١
والز : ٢٠
وانی نار : ٤٧٦
وچورك متر بوختکان : رش بزرگمهر بختکان
وحیددستگردی : ٣٤٦
وَرزنَ : ٤٤٤
وَرَشوَ : ٥٥٨
ورنریانسن ٢٢١
وزك (دیو) : ٥٣٦
وِست West : ٤٩، ٥٢، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٦٢
وستر گارد : ٥٤
وسه سس : ٥٨١
وشمگیر بن زیار : ١٠٠
ولف : ٢٢٤
ولکش : ٥٧٨، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٥
وگرد : رش ویگرد
وندیشمن : ٥٤
ونفرغشن : ٤٦٤
ونن : ٥٧٨
ونوس : ٥٨٤، ٥٨٦
وِو : رش گیو
وولرس : ٢١٩
وهودات : ٤٠٩
وهومن سپنددانان : رش بهمن
ویجن (بیژن) ٥٧٧
ویدرفش جادو : ١٢٣، ١٢٤، ١٢٧، ١٣٠، ٤٢٦، ٥٩٥
ویدنیك : ٤٨١
ویران کره (ویران کار) : رش اسکندر
ویرژیل : ٧
ویرفشك (ویرُوشك) : ٤٥٧، ٤٥٨
ویسپان فریخ : رش فرنگیس
ویستئورو : ٥٩٣
ویستهم (گستهم) : ٥٨٦
ویسه : ٣٥، ٢٠٨، ٢٤١، ٥١٣، ٥٨١، ٥٩٢، ٦٢٧، ٦٢٨، ٦٢٩
ویشتاسپ (پدرداریوش) : ٤٨٤، ٤٨٦، ٤٨٧
ویشتاسپ : رش گشتاسپ
ویفرنواز : ٤٦٦
ویگرد (ویکرت) : ٥٢، ٣٩٨، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١٤، ٤١٦، ٤١٧
ویلهلم : ٣٧٥
ویلیام استینگد : ٢٢١
ویوسونت : رش ویونگهان
ویونگهان : ٣٤، ٥٦، ٣٩٤، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٣٩، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٥٠، ٤٦٠، ٤٧٦

Marfat.com

ه

هئوئیشت : ٥٢٠
هئوسروه : ٤٩٠
هئوشینگهه : رش هوشنگ
هاتفی : **٣٦٠ - ٣٦٢** ، ٣٦٥ ، ٣٦٦، ٣٨١
هارپاگوس : ٣٩، ٤٨٦
هارون الرشید : ٢٩٤، ٥٦٧
هارون عباسی : ١٤٩
هارون لافی : ٢٩٤
هاشم : ٣٨٨
هاگمان : ٢٢١
هالك : ٢٠
هالیستن : ٢٢١
هاید Hyde : ٢١٦
هاینه (هانری) ٢٣٦
هجیر : ٢٤٠، ٢٧١، ٥٧٥، ٥٧٧
هخامنش : ٣٩
هدایت (رضاقلی خان) : ٣٠٠، ٣٠٩، ٣٦٠
هرتسفلد : ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٦
هرتل : ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٦، ٥٧٠
هرمس : ٣٤٩
هردوت : ٢٤، ٣٩، ٤٢١، ٤٧١، ٤٧٣، ٤٨٥
هرکولس : ٥٧٩
هرمز (پسر نوشیروان): ٧٨، ٧٩، ٨١، ٩٢، ٢٠٥، ٢١٣، ٢١٤، ٢٥٤، ٣٦٧، ٣٦٩، ٥٥٠
هرمزان : ١٤٤، ٥٥١
هرمز پسر شاپور : ٤٤
هرمز بن نرسی : ٥٥٠
هرمیپوس : ٣١
هزارسف (ارجاسف) : ١٠٣
هشام بن عبدالملك : ٤٣، ٥٨، ١٤٤
هشام بن القاسم : ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٩٣، ٩٩
هشام بن محمد الکلبی : ٤٢٢
هفتواد (هپتانباد) : ١٣٦، ١٩٨، ٢١٢
هلن زیمرن : ٢٢١
همای چهرزاد : ٣٦، ١٢٩، ٢١٣، ٢٥٣، ٢٩١، ٢٩٣، ٥٢٩، ٥٣٦، ٥٣٨، ٥٤١، **٥٤٢-٥٤٣**، ٥٤٤
همای (دختر خدیو مصر) : ٢٩٢
همایون : ٤٦٨
همر : ٧ ، ٢٢٢
همنای خان : ٣٥٧
هوآر (کلمان) : C. Huart : ٢٠
هوتوس (هوتئوس) : ٣٦، ١٢٣، ٤٧٩، ٥٢٩، ٥٣١، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٩١
هود : ٢٨٧، ٤٤٨
هور (هون) کهد : ٤٤٨
هوزوب : رش زاب
هومیّك : ٥٢٩، ٥٩٥
هوشنگ : ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٥٢، ٥٥، ٥٦، ٥٩، ٢٠١، ٢٠٦، ٢١٠، ٢٤٦، ٢٥٣، ٢٥٤، ٣٩٣، ٣٩٧، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٧، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، **٤١١ - ٤١٨**، ٤١٠، ٤٢١، ٤٢٣، ٤٤٢، ٤٤٦، ٤٤٨، ٤٥٠، ٤٧١، ٤٨١، ٤٨٨، ٦٠٥، ٦٠٧، ٦٠٨
هوگ : ٥٤
هوگو (ویکتور) : ٢٢٦
هلاگوخان : ١٥٥، ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٥٨
هوم : ٣٧، ٤٢٧، ٤٦٢، ٥١٦، ٥٢١، ٥٢٢
هومان : ٣٣٣
هیتال : ٩٢، ٣١٤، ٣١٥
یافث بن نوح : ٣٥٧
یاقوت حموی : ١٤٨
یرنیق : ٤١٧
یزدان داد پسر شاپور : ١٠١، ١٠٢
یزدگرد شهریار : ٦٠، ٦١، ٧١، ٨٠، ١٠١، ١٠٢، ١٨٠، ١٨٩، ١٩٢، ١٩٤، ٢١٣، ٢٣٨، ٢٥٤، ٥٣٤، ٥٧١
یسوکا بهادر : ٣٥٧
یعقوب لیث : ١٠٢، ١٤٧، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٥
یم : رش جمشید
یم شت : رش جمشید
یمه : رش جمشید
ییم : رش جمشید
ییم خشئت : رش جمشید
یمك (یمیك - یمی) : ٤٢٥، ٤٣٦، ٤٣٩، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٦، ٤٦٦
یوحنا طبیب : ١٠٠
یودان بیم : ٥٤
یوستی : ٤١٥، ٥٠١، ٥٠٨، ٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٧، ٥٨٤، ٥٨٦

Marfat.com

۲ـ فهرست کتب و رسالات و مقالات

آ

الآثارالباقیه‌عن‌القرون الخالیة : ٦٤، ٦٨، ٧١، ٨٦، ٩٣، ٩٥، ٩٨، ٩٩، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٧، ٢٠١، ٤٠٩، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٦٠، ٤٦٨، ٤٧٣، ٤٧٨، ٤٩٩، ٥٦٠، ٥٦١، ٥٧١، ٥٨٦، ٥٨٩

آذربرزین‌نامه : ٢٩١، **٣١٥-٣١٦**، ٣٣٠

آشوب هندوستان : ٣٧٣

آیین نامه : ٤٧، **٥٦-٥٧**، ٦٧، ٥٥٢

آیینهٔ سکندری : ٣٥٣

الف

اتوکمدنچا : ٥٦، ٤٣٩، ٤٤٣، ٤٦٣، ٤٦٧

ابواب‌الجنان: ٣٨٢

اثروا ودا : ٤٣٦

احوال قیطور وواقعهٔ وفات عمر : ٣٧٩

اخبارآغش وهادان : ٩٦، ٩٨

اخبار اسکندر : ٦٧، **٨٩-٩٠**، ٩٦، ١٩٩، ٥٤٧
ورش اسکندر نامه

اخبارالطوال : ٤٣، ٧١، ٥٨٩، ٥٩٩

اخباربهمن: ٨٤، ٩١، ١٠٨، ٢٠٢، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩٦، ٥٤٢

اخبارستم : ٢٠٦، ٥٧٤

اخبارسام : ٩٦، ١٠٩

اخبارفرامرز : ١٠٨

اخبارکرشاسپ : ٩٦، ٩٨

اخبارکی‌شکن : ٩٦، ٩٨

اخبارکیقباد : ٩٦، ١٠٩

اخبارلهراسف : ٩٦

اخبار نریمان : ٩٦، ١٠٨

ادبیه : ٦، ٧، ٢٤٤

ارداویرافنامه : **٥٤-٥٥**، ٥٤٦

اردیبهشت نامه : ٧، **٣٨٧-٣٨٩**

اسکندرنامه : ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٦، ٣٤٥، ٥٤٧،
ورش اخبار اسکندر

اسکندرنامه نظامی: ١٥٨، ٢٨١، ٣٣٩، **٣٤٣-٣٥٢**، ٣٥٣، ٣٦١، ٣٦٦

الاغانی : ١٤٥

اغانی رلاند : ٥٦٧

اقبال نامه : ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٢، ٥٤٨

الهی نامه : ٣٨٧

انجمن خاقان (تذکره) : ٣٧١

اندرز خسرو کواتان : **٤٩-٥٠**

انه‌اید : ٧

اوستا : ٨، ٢٢، ٢٣، ٢٦، ٢٩، ٣٠، **٣١-٣٨**، ٣٩، ٤٢، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٦، ٦٦، ٩٣، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٩، ١٤٣، ٢٠٧، ٢٩٨، ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٠١، ٤٠٧، ٤٠٩، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٤، ٤١٩، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٣٥، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٦، ٤٥٢، ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٦٢، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٧٩، ٤٨١، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٩٠، ٤٩٢، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٩، ٥١٠، ٥١٣، ٥١٦، ٥١٨، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٥، ٥٢٨، ٥٣٠، ٥٣٢، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٣٨، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٥٥، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٦١،

Marfat.com

٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٧٠، ٥٧٤، ٥٨١،
٥٨٨، ٥٨٩، ٥٩٢، ٥٩٤، ٥٩٥، ٥٩٦،
٥٩٧، ٦٠٦، ٦٠٧، ٦٠٨، ٦٢٥، ٦٢٦،
٦٢٧، ٦٢٨
ایاتکار زریران : ٦، ٤٩، ١٢١-١٣١، ٢٦٧، ٥٣٣،
٥٣٥، ٥٣٦، ٥٣٧، ٥٦٧، ٥٧٧، ٥٧٨،
٥٩٤، ٥٩٥، ٥٩٦، ٦٢٦.
ایلیاد : ٦، ٧، ٢٤٤

ب

باختر (مجلهٔ ...) : ٢٢٥
بانوگشسپ نامه : ٣٠٠-٣٠٢، ٥٥٥
بحرالاوزان : ٣٥٣
بختیارنامه : ٩٢
البدء والتأریخ : ١٦٠، ١٦١، ١٦٣
برزونامه : ٦، ١٢، ١٥، ٢٤٦، ٢٩٦، ٣٠١،
٣٠٣-٣١٠، ٣١٧، ٣١٨
بغ نسك (Bag-Nask) : ٤٠٢
بقیة النقیة : ٣٥٣
بندهشن : ٥٣-٥٤، ٤٠٠، ٤١٠، ٤١٤، ٤٢٠،
٤٣٧، ٤٤٣، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٥٦، ٤٥٧،
٤٥٨، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٦٦، ٤٧٦، ٤٧٧،
٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٩٦، ٤٩٧،
٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٥، ٥٠٨،
٥١٣، ٥١٥، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٢٦، ٥٣٠،
٥٣١، ٥٣٢، ٥٣٨، ٥٤٢، ٥٤٥، ٥٤٦،
٥٥٦، ٥٥٧، ٥٦٠، ٥٦١، ٥٦٦، ٥٧٦،
٥٩٢، ٥٩٦
البنکش : ٤٧
بهمن نامه : ٦، ١٢، ٨٤، ٢٨٩-٢٩٤، ٢٩٦، ٢٩٧،
٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٢، ٣١٦، ٣٣٠، ٣٥٩،
٥٤١، ٥٤٢، ٥٥٥، ٥٦١
بهمن نامه آذری : ٣٥٩-٣٦٠
البیان والتبیین : ٦٧
بیژن نامه : ٣١٦-٣١٧
بیژن وگرازان : رش داستان منیژه و بیژن
بیژن ومنیژه : رش داستان بیژن ومنیژه ،
وداستان بیژن وگرازان
بیوولف (منظومه) : ٢٤٤

پ

پازند : ٥٦٢
پتیت ایرانیگ : ٥٦
پندنامگ زرتشت : ٤٠٠
پنج کلید : ٣٥٣
پنج گنج : رش خمسهٔ نظامی
پندنامك زرتشت : ٤٩
پندنامه بزرگمهر : ٤٩، ٢١١، ٢٥٨
پندنامهٔ نوشیروان : ٢١٢، ٢٥٦
پیکار (کتاب...) : ٤٦
پیروزنامه : ٩١

ت

التاج : ٤٧
تاریخ ابن اثیر : ٥٩
تاریخ ادبیات آلمان : ٢٠
تاریخ ادبیات فارسی (اته) : ٢٢٢
تاریخ ادبیات ایران (براون) ٢٢٣
تاریخ ادبیات ایران (فن هامر) : ٢٢٢
تاریخ اشکانیان : ٥٥٢
تاریخ اصفهان : ٩٣
تاریخ ایرانیان (گوبینو) : ٢٩٨، ٢٩٩
تاریخ بخارا : ٦٣، ٦٥، ٨٦، ٨٧، ٩٣
تاریخ بلعمی : رش ترجمهٔ تاریخ طبری
تاریخ پادشاهان ایران : ٦٨
تاریخ پسر خرم : رش تاریخ طبری
تاریخ حمزه : رش تاریخ سنی ملوك الارض
تاریخ سلاجقه : ٢١٥
تاریخ سنی ملوك الارض والانبیا : ٦٤، ٧١،
٢٠١، ٢٠٢، ٢٤٦، ٢٤٧، ٤٥٦، ٤٦١،
٤٩٧، ٤٩٨، ٥٦١، ٥٨٦
تاریخ سیستان : ٥٤، ٦٤، ٨٧، ٩٢، ٩٣، ٩٥، ٩٦،
٩٧، ٩٨، ١٠٨، ١٨٨، ١٩٢، ٢٠٢، ٥٢٤،
٥٥٦، ٥٥٧
تاریخ طبرستان : ٣١، ٤٨، ٩٧
تاریخ طبری : ٦٤، ٧١، ٧٢، ٨٦، ٩٣، ١٠٧،
١٥٤، ٢٠٠، ٢٠١، ٤١٧، ٤٤٦، ٤٤٩،

Marfat.com

۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۲۴، ۵۵۱،
۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۷۱، ۵۸۷
تاریخ عتبی : ۳۲۱
تاریخ عمومی ادبیات جهان : ۳۵۵
تاریخ گزیده : ۱۶۴، ۳۵۵
تاریخ محمدبن جریر : رش تاریخ طبری
تاریخ ملوك الفرس : رش خداینامه
تاریخ نامه هرات : ۳۵۸، ۳۵۹
تاریخ هرودت : ۴۷۱، ۳۷۳
تتبعات ایرانی Etudes iraniennes : ۳۱
تتمهٔ واقعهٔ هولکر (منظومه) : ۳۷۵
تجارب الامم : ۴۴، ۴۸، ۴۴۱، ۴۴۶، ۵۲۲،
۵۷۱
تحفهٔ سامی : ۳۶۲
تحفهٔ الصغر : ۳۵۳
تذکرة الشعرا : ۱۸۸، ۳۷۸
ترجمان البلاغه : ۱۶۴
ترجمهٔ تاریخ طبری : ۶۴، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۹۵،
۹۷، ۲۰۰، ۵۷۱
تمرنامهٔ هاتفی : **۳۶۰—۳۶۲**، ۳۶۶
التنبیه والاشراف : ۷۱، ۵۶۱
توقیعات انوشیروان : ۲۱۲، ۲۵۶
تیمورنامه : رش تمرنامه

ج

جارجنامه : ۳۷۵
جاماسپ نامك : ۴۳۹، ۵۳۷
جرجیس رزم : ۳۷۵
جرون نامه : ۳۶۷، **۳۶۹—۳۷۰**
جنك بهرام گور با اژدها : ۵۵۲
جنك نامه : ۳۹۰
جنك نامه غلام محمدخان : ۳۷۴
جنك نامه کشم : **۳۶۶-۳۶۹**
جواهر الاسرار : ۳۶۰
جهانگیرنامه : ۱۲، ۲۹۶، **۳۲۴-۳۳۵**، ۵۵۵

چ

چترنگ نامك (شطرنج نامه) : ۵۰
چیتردات نسك : ۳۲
چهارمقاله : ۱۸۸، ۲۶۶
چهرداد نسك : ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۶۹،
۴۷۰، ۴۹۲، ۴۹۶، ۵۰۲

ح

حبیب السیر : ۳۵۸
حدایق السحر : ۱۶۴
حماسه (مقاله) : ۲۰
حماسه ابن الشجری : ۱۸
حماسه بحتری : ۱۸
حماسه در هند (مقاله) : ۲۰
حماسه در یونان (مقاله) : ۲۰
حماسهٔ ملی ایران : ۲۰، ۳۱، ۲۲۲، ۵۶۱
حمله راجی : رش کتاب حمله راجی
حمله حیدری : ۱۵۹، **۳۷۹—۳۸۳**، ۳۸۵

خ

خاوران نامه : ۷، **۳۷۷—۳۷۹**
خاورنامه : ۱۵۹
خداوندنامه : ۷، ۱۵۹، ۳۷۰، ۳۷۱، **۳۸۵—۳۸۶**،
۳۸۷
خدای نامه : ۴۶، ۴۷، ۵۷، **۵۸-۷۲**، ۹۱، ۹۳،
۹۵، ۹۹، ۱۴۳، ۱۵۳، ۴۰۹، ۴۴۹، ۵۲۲،
۵۳۴، ۵۴۳، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۶۱،
۵۷۱
خردنامهٔ اسکندری : ۳۵۳
خرده اوستا : ۳۱، ۳۳
خزاین العلوم : ۹۴
خمسه نظامی : ۳۴۵
خوتای نامك : رش خدای نامه

د

دائرة المعارف بزرگ : ۱۹
دائرة المعارف لاروس قرن بیستم : ۲۰

Marfat.com

داتستان دینیك : ۵۴، ۴۰۰، ۴۴۵، ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۱۹، ۵۷۶، ۵۹۲
داستان اردشیر : ۵۴۷
داستان اکوان : ۶۰۴
داستان بهرام چوبین : ۴۳، ۴۴، ۲۵۴، ۲۵۶
داستان بهمن : ۵۳۸، ۵۴۰
داستان بیژن وگرازان : رش بیژن ومنیژه
داستان بیژن‌ومنیژه : ۴۴، ۹۲، ۱۷۷-۱۷۸، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۷
داستان پیران ویسه : ۴۵
داستان پیکارکیخسرو : ۲۵۶، ۲۶۴
داستان جمشید : ۳۲۳-۳۲۴
داستان خسرو شیرین : ۴۸، ۲۱۲، ۲۵۴، ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۶۳
داستان داراب : ۵۴۴
داستان دارا وبت زرین : ۴۸
داستان رستم : رش اخبار رستم
داستان رستم زال : ۴۰، ۲۲۷
داستان رستم‌واسفندیار ۴۴ - ۴۵ ، ۲۱۰، ۲۵۴ ، ۲۵۶، ۲۶۴، ۵۲۵
داستان‌رستم‌وسهراب : ۴۴، ۷۹، ۸۳، ۹۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶، ۲۵۶، ۳۰۵، ۳۲۴، ۳۲۵، ۵۰۰
داستان رودابه‌وزال : ۲۰۰، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۶، ۳۴۱ .
داستان سودابه وسیاوش : ۲۴۵
داستان سیاوش : ۹۲
داستان شبرنك : ۳۲۳
داستان شطرنج : ۲۵۴، ۲۵۵
داستان شهربرازبااپرویز : ۴۸
داستان علی‌اکبر : ۳۹۰
داستان کاموس : رش رزم‌کاموس
داستان کرم هفتواد : ۵۵۲
داستان کك‌کوهزاد : ۳۱۸ - ۳۲۲
داستان کهشگروانوشیروان : ۲۱۲
داستان کوکولین : ۳۲۴
داستان گشتاسب وکتایون : ۲۰۹
داستان گووطلحند : ۷۹، ۸۳، ۹۲، ۲۱۱، ۲۵۴ ، ۲۵۵، ۲۵۶
داستان هفتخان اسفندیار : ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۱۰ ، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۵۶، ۵۳۳، ۵۹۷، ۵۹۸
داستان‌هفتخان رستم : ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۴۹۹، ۵۳۳، ۵۹۸
داستان یروسلان لازارویچ : ۳۲۵
درخت آسوریك (رساله) : ۲۶۶
دلگشانامه : ۳۸۹ - ۳۹۰
دینکرت : ۳۲، ۵۱-۵۳، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۷ ، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴ ، ۴۳۵، ۴۳۸ ، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۹ ، ۵۰۲ ، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۳ ، ۵۱۹ ، ۵۲۶، ۵۳۰ ، ۵۳۱، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۹۲، ۶۰۸
دیوان(حماسه) : ۱۸
دیوان شرقی ازمؤلف غربی : ۲۲۶
دیویسنا : ۶۰۵، ۶۰۷

ر

راما(مقاله) : ۲۰
رامایانا : ۶، ۸، ۱۲، ۱۴، ۲۰، ۲۴۴
رزم‌بیژن باگرازان : ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۵۶، ۲۶۴، ۳۱۷ورش بیژن ومنیژه
رزم رستم بااکوان دیو : ۲۰۴، ۲۰۹ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶، ۲۵۷
رزم رستم درتوران‌بکین‌سیاوش : ۲۵۶
رزم‌کاموس : ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۶۵
رزم‌کشتاسب وارجاسپ : ۲۰۹
رزم‌گودرزبابیران وجنگ یازده رخ : ۲۵۶
رزم مازندران : ۲۰۹
رزم‌ها ماوران : ۲۰۹
رستومیانی : ۲۱۷، ۲۲۷
رسل نامه : ۳۵۳
رلاند(منظومه) : ۷
روایت پهلوی : ۵۴
روزنامه آسیائی : ۳۲
روضة الانوار : ۳۳۸
روضة‌الجمال : ۳۵۳
روضة‌الصفا : ۵۹۰
ریگ ودا : ۴۸۹، ۵۰۸، ۵۲۶

Marfat.com

ز

زات‌سپرم : ۵۶
زامیادیشت : ۵۵۹
زرادشت‌نامه : ۲۱۶
زرتشت‌نامه : ۵۹۶
زمان زدشت (مقاله) : ۳۲، ۴۸۵
زند : ۵۴۵، ۵۴۶
زندآکاسیه : رش‌دینکرت
زند اوستا (آنکتیل) : ۵۴
زند اوستا (دارمستتر) : ۳۲، ۵۳، ۵۹۰
زند بهمن یشت : ۵۶
زند وهومن‌یسنا : ۵۳۹
زندوهومن یشت : ۵۹۳
زهره وخورشید : ۳۵۳

س

ساقی‌نامه : ۳۸۷
سالارنامه : **۳۷۵ ـ ۳۷۶**
سالنامه : ۵۷۹، ۵۸۱
سام نامه : ۱۵، ۳۰۴، **۳۳۵ ـ ۳۴۰**، ۴۴۹، ۵۵۵
سام‌نامه سیفی : ۳۵۹
سامیانی : ۲۲۷
سبحة‌المرجان : ۳۹۰
سبعه‌جامی : رش‌هفت اورنگ
سخن (مجله) ۱۲۵
سخنان روزدوشنبه : ۲۲۴
سراج‌الصالحین : ۳۵۳
سرگذشت بهرام : ۵۵۲
سرگذشت یولیانوس : ۶۹
سعی‌الصفا : ۳۶۰
سکسیکبن : **۴۵ - ۴۷**
سکندرنامه : رش اخبار اسکندر
سکیسران : ۵۶۹
سنی‌ملوك‌الارض : رش‌تاریخ سنی ملوك‌الارض
سوتکرنسك : ۴۳۵، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۹، ۵۵۹، ۶۰۸
سوسن‌نامه : ۳۰۴، **۳۱۷ ـ ۳۱۸**
سیاحت حاتم : ۴۰۶
سیرالملوك : رش‌خداینامه
سیرةالفرس : رش‌خداینامه
سیکلیك (منظومه) : ۶

ش

شانسون دوژست : ۶، ۱۴
شاه جهان‌نامه : **۳۷۲ - ۳۷۳**
شاهرخ‌نامه قاسمی : **۳۶۳ - ۳۶۴**
شاهنامهٔ فردوسی: ۶، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۸۵، ۹۲، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، **۱۷۱ - ۲۸۳**، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹
شاهنامه ابوعلی بلخی : ۸۸، ۹۳، **۹۵-۹۹**، ۱۰۴، ۲۰۰، ۴۰۹
شاهنامه ابوالمؤید : ۸۸، ۱۰۴، ۱۰۸، ۲۰۲

Marfat.com

شاهنامهٔ ابومنصوری : ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴ ،
۸۵، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۹۹-۱۰۷ ، ۱۲۴،
۱۳۵، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۴
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹ ،
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶ ،
۲۲۳، ۲۳۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱ ،
۳۱۸، ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۴۹، ۵۱۵، ۵۲۲ ،
۵۳۳، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۱ ،
۵۵۲
شاهنامهٔ بزرگ : رش شاهنامه ابوالمؤید
شاهنامهٔ بهشتی : ۳۷۲
شاهنامهٔ پائیزی : ۳۵۴
شاهنامهٔ حیرتی : ۳۸۳-۳۸۴
شاهنامهٔ صادقی : رش فتح‌نامه عباس نامدار
شاهنامهٔ کشتاسب (یادگارزریر) : ۴۲
شاهنامهٔ ماضی : ۳۶۳ - ۳۶۴
شاهنامهٔ مسعودی مروزی : ۱۲، ۱۶۰-۱۶۳ ،
شاهنامهٔ نثر : ۲۱۶
شاهنامهٔ نواب عالی : ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶
شاهنامهٔ هاتفی : ۳۶۳-۳۶۴
شایست نشایست : ۵۶
شبرنگ نامه : ۳۲۳
شترنگ نامه : ۵۵۲
شرح ادبیات آسیائی : ۲۱۷
شرح حماسه ابی‌تمام طائی : ۲۰
شرفنامه : ۳۴۵، ۳۴۹، ۵۴۸
شرقیات : ۲۲۶
شروین وخربن (قصه) : ۹۱
شعوبیت فردوسی (مقاله) : ۱۹۱
شمع دل‌افروز : ۳۵۳
شهرستانهای ایران : ۴۹، ۵۰-۵۱
شهریارنامه : ۳۱۱-۳۱۵، ۳۴۲، ۵۵۵
شهنامهٔ احمدی : ۳۷۴
شهنامهٔ قاسمی ۳۶۴-۳۶۶
شهنامهٔ نادری : ۳۷۳
شهنامهٔ نواب عالی : رش شاهنامه نواب عالی
شهنشاهنامه (مرآت عثمانی) : ۷، ۱۵۹، ۳۷۳
شهنشاه‌نامهٔ تبریزی : ۳۵۷-۳۵۸
شهنشاه‌نامهٔ صبا : ۳۷۰-۳۷۱ ، ۳۸۵، ۳۸۶
شیرین وخسرو : ۱۸۹، ۳۵۳، ۳۶۰

ص

صاحبقران نامه : ۱۵۹، ۳۷۹
صبح صادق (تذکره) : ۳۴۸
الصور (کتاب) : ۵۷-۵۸

ض

ضیافت درکشورهای خاور : ۲۲۶
ضیافت سوفسطائیان : ۱۲۲

ط

طغرای همایون : ۳۶۰
ظفرنامه : ۷، ۳۵۴ - ۳۵۷
ظفرنامهٔ هاتفی ، رش تمرنامه

ع

عجایب‌البلدان (عجایب‌البر والبحر) : ۹۸
عجایب‌الدنیا : ۹۴، ۳۶۰
علوم (مجله) : ۲۰
علوم وادبیات مشرق‌زمین : ۲۲۴
علیمردان‌نامه : ۳۷۴
عهد اردشیر : ۴۴، ۴۸، ۹۰
عهد انوشیروان : ۲۰۵، ۲۰۶
عهد یزدگرد : ۶۴
عیون‌الاخبار : ۶۴، ۷۱، ۷۲

غ

غررالخبار ملوك‌الفرس : ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۹۵، ۱۰۳،
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۶۳، ۱۶۴،
۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۵۵، ۴۴۹،
۵۱۵، ۵۲۴، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۶۴، ۵۹۶، ۵۹۹
غرة الکمال : ۳۵۳
غزونامهٔ اسیری : ۳۸۴

ف

فتح‌نامه : ۳۷۴

Marfat.com

فتح نامهٔ صفدری : ۳۷٤
فتح نامهٔ عباس نامدار : ۳۷۲
فتوح (کتاب) : ۹٤
فتوح العجم : ۳۷۲
فرامرز نامه : ۹۵، ۱۰۸ ، ۲۰۲، ۲۹۴ — ۲۹۶ ،
۵۵۵
فردوسی نامه : ۲۲۵
فردوسی و حماسهٔ ملی : ۲۲٤
فرهنگستان لینچی : ۳٦۷
فریدونیانی : ۲۲۷
فقه اللغه : ۵٦، ۲۲۲، ۵۷۷، ۵۸٤
الفهرست : ٤۳، ٤٤، ٤۷، ٦۸، ۳۰۵، ٤٦۱

ق

قابوسنامه : ۹۵، ۹۷، ۵۳٤
قصه گوش بیل دندان : ۲۰۲، ۲۹٦

ک

کارنامه اردشیر بابکان : ٤٤، ٤۸ ، ٤۹ ، ۷٦ ،
۱۳۱ - ۱۳۷، ۱٦۷، ۳٦۳، ۵٤۹، ۵۵۲
کامل التواریخ : ۷۱
کانتیلن Cantilens : ۱٤
کاوه (مجله) : ۳۲
کتاب بوالمؤید : رش شاهنامه ابوالمؤید
کتاب حمله راجی : ۷، ۳۸۵
کتاب کرشاسب : رش اخبار کرشاسب
کتاب محمد بن جریر : رش تاریخ طبری
کتاب المعارف : ۹٤
کتاب مقدس (بنی اسرائیل) : ٦
کرت نامهٔ ربیعی : ۳۵۸ - ۳۵۹
کرشاسب نامه : ٦، ۸، ۱۲، ۱۵، ۹۵، ۱۰۸، ۲۰۲،
۲۰۷، ۲۸۳ - ۲۸۹، ۲۹٤، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ،
۳۲٤، ۳٤۲، ۳٤۸، ۴۴۹، ٤٦۱ ، ۵۵۵ ،
۵۵٦، ۵۵۸، ۵٦۰، ٦۰۱
کرشاسب نامه منثور : ۷۷
کشم نامه : رش جنگنامه کشم
کلیات افشار صادقی : ۳۷۲
کلیله ودمنه : ۷۸، ۸۱، ۹۲، ۲۱۱، ۲۵٦
کمال نامه : ۳۳۸
کمدی خدائی : ۷
کوش نامه : ۲۹٦ - ۳۰۰
کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی : ۱۹۷

گ

گاتاها : ۳۲، ۳٤، ۱۱۱، ۳۹۳، ٤۱۳ ، ٤۲۷ ،
٤٤۰، ٤۸۸، ٤۹۱، ٤۹۲، ۵۲۵، ۵۳۱
گاهنامه : ۷، ۵٦ - ۵۷
گجستك ابالیش : ۵۲، ۵٤٦
گزارش شطرنج : ٤۸
گشتاسپنامه : ۱۲۵، ۱٦۳ - ۱۷۱ ، ۱۷۹ ، ۳۰۸ ،
۳٤۱، ٦۲۷
گشاسپنامهٔ زریر : ۵۹٤
گلشن صبا : ۳۷۰
گل ونوروز : ۳۳۸
گنج شایگان : ٤۹، ۵۰
گوهرنامه : ۳۳۸
گوی وچوگان : رش کارنامه

ل

لباب الالباب : ۳۵٤
لغت فرس : ۲۸٤
لهراسب نامه : ٤۸، ۳۱۷
لیلی ومجنون : ٦۲، ۳۳۷
لیلی ومجنون (بدرالدین عبدالسلام) : ۳۵۳
لیلی ومجنون (جامی) : ۳۵۳
لیلی ومجنون (قاسمی) : ۳٦۳
لیلی ومجنون (هاتفی) : ۳٦۰
لینگوستیك la linguistique : ۲۰

م

ماتم سرا : ۳۵۳

Marfat.com

مادیگان چترنگ : ۴۹، ۵۰
مجمع الفصحا : ۱۸۸، ۲۹۰، ۳۶۲
مجمل التواریخ : ۴۴، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۲۰۲، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۳۰، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۱۰، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۵۶، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۹، ۶۲۸
مجنون ولیلی (امیرخسرو) : ۳۵۳
المحاسن والاضداد : ۴۸
مختارنامه : ۳۸۳
مخزن الاسرار : ۳۴۴
مدنیّت (مجله) Civilisation : ۲۲۵
مذهب پارسیان بنابرمآخذیونانی (کتاب): ۴۸۷
مروج الذهب : ۴۵، ۷۱، ۵۶۱
مزدك نامه : ۴۸
مسیاد : ۶
مطلع الانوار : ۳۵۳
مطلع الفجر : ۳۵۳
المعارف : ۷۲
معارج النبوة ومدارج الفتوة : ۳۸۰
المعجم فی معاییر اشعار العجم : ۱۶۴
معجم الادبا : ۱۴۸
معراج الکاملین : ۳۵۳
مقایسات : ۹۰
مقدمه جدید شاهنامه : رش مقدمه بایسنقری
مقدمه بایسنقری : ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۱۰۲، ۱۸۸
مقدمه شاهنامه ابومنصوری : ۶۰، ۶۲، ۶۸، ۷۲، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۹۵، ۱۰۱، ۲۰۱
مقدمه قدیم شاهنامه : رش مقدمهٔ ابومنصوری
منبع الاشعار : ۳۵۳
منتخب التواریخ : ۲۱۶
منظومه نادری : ۳۷۳
مهابهارت Mahabharata : ۶، ۸، ۱۲، ۱۴، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳
مهر (مجله) : ۳۲، ۲۲۵، ۵۶۱
میخانه (تذکره) : ۳۴۸
میکادو نامه : ۳۷۵
مینوك خرد : ۵۵، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۹۶، ۵۰۴، ۵۲۶، ۵۶۲

ن

نامهای ایرانی (کتاب) : ۵۰۱
نامه پادشاهان پارس : ۷۲
نامه تنسر : ۳۱، ۳۲، ۴۸، ۵۴۶
نامه تنسر به شاه طبرستان : ۳۲
نامه خسروپرویز : ۵۴۷
نامه خسروان : رش شاهنامه
نتایج الافکار (تذکره) : ۳۴۸
نسکهای اوستائی : ۵۶۶
نفائس المعاصر : ۳۶۳
نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان : ۴۲۲، وغالب حواشی صفحات
نهایة الکمال : ۳۵۳
نی لمونکن : ۶، ۲۰

و

ودا : ۱۴، ۲۲، ۲۹، ۳۳، ۱۱۱، ۳۹۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۸۹، ۵۰۸، ۵۰۹
ورشتمانسر نسك Varshtmânsar-Nask : ۴۰۱
وسط الحیوة : ۳۵۴
وقایع الزمان : ۳۷۳
وقایع بهرت پور (منظومه) : ۷۵
وندیداد : ۲۳، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۴۳۰، ۴۴۳، ۴۶۲، ۵۰۳، ۵۱۴، ۵۵۶
ویشناسب ساست نسك : ۵۳۰
ویسپرد : ۳۱، ۳۳
ویس ورامین : ۹۱، ۱۷۰، ۵۸۹

ه

هاتریاد (منظومه) ۶

Marfat.com

هخامنشیان وکیان (کتاب) : ٤٨٤، ٤٨٥
هزارهٔ فردوسی (کتاب) : ٢٢٥
هشت بهشت : ٣٥٣
هفت اورنگ : ٣٥٣
هفت بزم انوشیروان : ٢١١، ٢٥٤، ٢٥٦
هفت پیکر : ٣٤٥
هفت منظر : ٣٦٠
همای وهمایون : ٣٣٨
همدان نامه (کتاب الهمدان) : ٩٤
همر (مقالهٔ....) : ٢٠
هوسپارم نسك : ٤٠٢
هیلدبراندوهادوبراند (داستان) : ٣٢٤

ی

یادگارزریر: ٤٢ - ٤٣، ٧٦، ١٣١ - ١٣٩، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٩
یسناها: ٢٠، ٣١، ٣٣، ٤٠٢، ٤٦٢، ٥٥٦، ٥٧٢
یشت ها : ١٢، ٣١، ٣٣، ٣٥، ١١٣-١٢٠، ١٢١، ٣٩٤، ٣٩٨، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٩، ٥٥٩، ٥٩٢، ٥٩٥، ٦٠٧ و علاوه براین درغالب صحایف این کتاب به یشتهای مختلف ازقبیل فروردین یشت وبهرام یشت وهوم یشت وغیره اشاره شده است .
یوسف وزلیخا : ١٧٥
یوسف وزلیخا (ابوالمؤید) : ٩٨

Marfat.com

۳ـ فهرست اماکن واعلام جغرافیایی

آ

آذربایجان : ۱۰۰، ۱۵۰، ۳۶۵، ۵۲۲
آذربرزین‌مهر: ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۰، ۴۹۴، ۵۳۱، ۵۳۳
آذرفرنبغ (آتشکده) : ۴۹۴، ۵۳۱، ۵۳۳
آذرگشسب(آتشکده) : ۹۶، ۴۳۶، ۴۹۴، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۳۱
آرال : (دریاچه): ۴۷۴
آریانا : ۳۷۶
آسیا : ۲۲، ۱۲۳
آسیای صغیر : ۵۸۸
آسیای مرکزی : ۲۲، ۲۵، ۲۶
آسیای وسطی :رش آسیای مرکزی
آشور : ۴۵۶، ۴۵۸
آل‌بوکرك : (قلعه) ۳۶۹
آلمان : ۱۹، ۹۴، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۷۵
آمل : ۲۰۹
آمویه دریا : ۲۲

الف

ائیرین : ۴۶۹، ۴۷۲
ائیرین‌وئجه: (ایران‌ویج) Airyana-vaêdjah ۲۳، ۲۴، ۴۰۲، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۳
احد : ۳۸۹
احمدآباد : ۳۰۵
اران‌وج : رش ائیرین وئجه
اردبیل : ۵۲۴
اردوی (رودخانه) Aredvi : ۴۳۳
ارّان : ۲۸۴
ارزنگان : ۳۴۴
ارزیفیّ (کوه) : ۵۰۱
ارس : ۳۷۱
اروپا : ۵۴، ۲۲۲، ۲۲۵
اروم (روم) : ۵۴۶
اروند : رش دجله
اریاورت (هند) : ۲۳
استانبول : ۳۸۴
استخر : ۴۱۷
اسنوند : ۵۱۹
اشتوتکار : ۲۱۸
اصطخر : ۳۱، ۵۸، ۴۹۶، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۹
اصفهان (سپاهان) : ۱۷۶، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۶۵، ۳۷۸، ۴۲۳، ۵۲۰
افریقیه (افریقا) : ۲۸۴
افغان (افغانستان) : ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۷۴
اقیانوس اطلس : ۲۲
اقیانوس‌هند : ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸
الانان (دژ) : ۲۳۶، ۴۷۵
البرز (کوه) : ۲۰۹، ۳۴۸، ۴۲۲، ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۰۶
امان‌کوه (قلعه) : ۳۵۹

Marfat.com

انجمن آسیایی : ۲۱۹
انگلستان : ۱۰، ۱۹
اورشلیم (بیت‌المقدس) : ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۰
اوژدانو (رود) : ۱۱۹
ایران (ائیرین) : چون این اسم درصفحات متعدد کتاب تکرار شده از ذکر شماره صفحات خودداری میشود.
ایرانشهر: ۵۳، ۱۰۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۴۶، ۵۸۸، ۵۸۶، ۵۹۴
ایران‌ویج : رش ائیرین وئجه
ایزدداد : ۴۹
ایست‌اینديا (کتابخانه) : ۳۳۹
ایلیا (بیت‌المقدس) : ۴۶۱

ب

بابل : ۲۹۴، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۶۱
بابیرو (بابل) : ۴۵۶
باژ : ۱۷۳
بامیان : ۵۹۰
بحرعمان : ۲۸۸
بخارا : ۶۵، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۰۰
بدر : ۳۸۹
بردع : ۳۴۸، ۵۲۲
برلین : ۲۲۲
بریتیش‌میوزیوم : ۲۸۹، ۲۹۰
بست : ۲۱۴
بغداد : ۵۰، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۶، ۲۹۴، ۳۳۳
بلاد ترک : ۵۵۰
بلادیمن : ۵۵۰
بلخ : ۲۴، ۱۴۷، ۱۶۹، ۲۹۳، ۳۱۵، ۳۳۵، ۴۱۰، ۵۰۲، ۵۱۰، ۵۲۴، ۵۴۱، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۹۴
بلوچستان : ۳۲۱
بمبئی: ۵۳، ۵۴، ۲۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۶۴، ۳۷۱
بنکسار : ۳۶۹
بوَرْی : رش بابل
بهشت گنگ : ۲۳۰
بیت الحرام : ۱۹۸
بیت‌المقدس : ۳۸۵، ۴۶۱
بیرجند : ۳۸۸
بیزانس : ۵۳۴
بین‌النهرین: ۱۴۱، ۲۹۴، ۵۶۵ .

پ

پارت (ایالت) : ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۸۰
پارس : ۱۳۶، ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۷۹، ۴۹۶، ۵۲۰، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۷۲، ۵۹۱
پاریس : ۲۰
پشخوارگر: ۴۷۶، ۵۳۴، ۵۶۶
پتیالی : ۳۵۲
پشت وشتاسپان : ۵۳۱
پومپئی : ۵۷۲
پیداگ‌میان(رود) : ۵۲۳

ت

تبریز : ۳۷۲، ۳۸۷
تخارستان : ۵۷۸
تربت‌شیخ جام ۳۵۳
ترکستان : ۲۴۰، ۵۰۶، ۵۱۵
تفلیس : ۲۱۷
تمشیه : ۴۷۴، ۴۷۵
توئیرین: رش توران زمین
توران زمین : ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۸۴، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۵۶، ۳۷۹، ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۳۶، ۵۶۸، ۵۸۲، ۵۹۳، ۶۲۶، ۶۲۸,

Marfat.com

تورفان : ٤٠٠، ٥٧٣
تهران : ٢٢٥، ٣٧٠، ٣٨٧، ٦٢٩
تیسفون : رش طیسفون

ج

جرون(بندر) : ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٠
جزیره دیو : ٦٠١
جنگل سپید : رش سپت رزور
جهرم : ١٣٦
جیس (شیز) : ٥٢٢
جیرنج : ٨٠
جیحون : ٢٥، ٤٦٩، ٤٨٠، ٥١١، ٥٩٠

ح

حجاز : ١٤٤، ١٤٨

خ

خان لنجان : ١٧٦
ختن : ٥١١
خراسان : ٢٤، ٤٤، ٤٧، ٧٥، ٨١، ٨٣، ٨٥، ٨٦، ٨٩، ٩١، ٩٢، ٩٤، ١٠٠، ١٠١، ١٠٣، ١٤٦، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٧٤، ١٨٠، ١٨١، ١٨٥، ١٨٩، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٤٨، ٣٦٢، ٣٧٨، ٤٨٢، ٥٢٠، ٥٣١، ٥٥١، ٥٨٩
خزانة الکتب : ٧٢
خرجردجام : ٣٦٠
خرّهومند(کوه): ٤٣٦
خشترو سوك(کاخ) : ٦٢٨
خشوت (کوه) : ٥٩٠
خلیج فارس : ٢٨٦، ٢٨٨
خوارزم : ٢٣، ٤٠٦، ٤٣٦، ٥٣١
خوسونت : ٥٩٠
خونیرس: ٤٠١، ٤٠٧، ٤١١، ٤١٦، ٤٦٤، ٤٧٠، ٥١٨، ٥٢٣، ٦٠٨

د

دائی تیا : ٤٣٣
داهی(کشور) : ٣٦
دجله : ٤٦٢، ٤٦٦
دربند : ٣٤٨
دریاچه خسرو: ١١٨
دریای چین : ٤٢٥
دریای قلزم : ٣٣٢
دژ بهمن: ٥١٦، ٥١٨، ٥٢٤
دژ سپند کوه: ٢٠٨، ٢٣٦، ٢٤٢، ٥٦٠، ٥٦٨، ٦٢٨
دژ کنیدان : ٥٩٧
دژ هوخت گنگ (کلنگ‌دیس) : ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٧٥
دشت تازیك : ٤١١
دشت نیزه‌وران : رش عربستان
دماوندکوه: ٤٥٠، ٤٥٢، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦٩، ٥٩٠،
دهلی : ٣٥٢، ٣٨٠
دیلمان : ٩١، ٣٥٦، ٦٠٥

ر

رامپور : ٣٧٤
رامتین (قریه) : ٨٩
رام وشتاسفان : ٥٣٣
رزان : ١٩٠
رنگهه (اروند-دجله) : ٤٦٦
روئین دژ : ٤٧، ٢١٠، ٢١٣، ٢٣٦، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٩٧، ٥٩٨
رودبارطابران : ١٩٠
روسیه : ٣٠٤، ٣١٣، ٣٤٨، ٣٧١، ٣٧٥
روم : ١٩، ١٠٠، ١٠٥، ٢٠٨، ٢١٣، ٢٤٠، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٥٦، ٣٠٦، ٣٢١، ٣٤٤، ٣٤٩، ٣٧٩، ٣٨٩، ٤٦٢، ٤٦٩، ٤٧٢، ٤٧٣، ٥٢٥، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٤٦، ٥٧٠، ٥٩٣
رویان : ٥٨٩، ٦٠٥
ری: ٢٤، ١٠٠، ١٥١، ٣٣٠، ٣٣٣، ٣٤٨، ٤١٧، ٤٨٥، ٥٦٦
ریوند : ٥٣١

Marfat.com

ز

زابلستان : ۴۷، ۲۱۴، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۴، ۴۴۸، ۵۱۰، ۵۴۰، ۵۵۳، ۵۶۴، ۵۹۸
زابی‌الاسفل : ۴۸۲
زابی‌الاعلی(رود) : ۴۸۲
زابی‌الاوسط (روز) : ۴۸۲
زاینده رود : ۳۶۸
زرنداب : ۳۰۶
زردکوه بختیاری : ۳۶۸
زرستان : ۱۲۷
زرنوش (شهر) : ۵۴۵
زره : ۵۰۰، ۵۲۱
زنگبار : ۳۴۸

س

ساینی (کشور) : ۳۶
سارویه : ۴۲۳
ساری : ۵۸۹
سپاهان (اصفهان) : ۱۳۶، ۵۰۶
سپت رزور (جنگل‌سپید) ۵۳۴، ۵۳۵
سپند : (قلعه) ۳۲۱
سجستان : رش سیستان
سده : ۳۸۷
سراندیب : ۳۱۲
سریر (قلعه) : ۳۴۸
سغد، سغدیان (سولیکان): ۲۴، ۴۰۸، ۴۱۱
سگان‌سی : رش سیستان
سگسار : ۳۳۶، ۶۰۲
سمرقند (سمرکند) : ۵۱
سمنگان : ۲۴۱
سند : ۲۳، ۲۵۱، ۴۸۹، ۵۰۹
سوادکوه : ۶۰۳
سورات : ۳۰۴
سیاوشکرد : رش کنگه دژ
سیچیداو: ۵۱۳
سیر دریا :(سیحون) ۲۲، ۲۵
سیستان : ۲۴، ۴۵، ۵۶، ۴۷، ۵۴، ۸۰، ۸۵، ۸۶، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۴۴۸، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۲۸، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸

ش

شاهپور : (شهر) ۴۲۲
شام : ۲۱۵، ۳۳۳، ۵۲۷، ۵۵۰
شاهدز : ۲۹۲
شاه‌کوه : ۶۰۱
شروان : ۳۶۵
شنگان : ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷
شمبران : رش هاماوران
شهرعتیق : ۴۸۲
شهرنیمه تنان: ۳۳۶
شیراز : ۸۶، ۳۷۶
شیز : ۵۲۲، ۵۲۴
شوش : ۴۴۷

ص

صقلاب : ۳۰۴

ط

طابران : ۱۷۳
طبرستان : ۳۱، ۱۷۴، ۱۸۹، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۰۵
طخیرسان (طخارستان) : ۵۵۱
طوس : ۳۵، ۸۱، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۷۳، ۱۸۹، ۲۲۶، ۲۴۱، ۵۱۳، ۵۵۳، ۵۹۴
طهران (تهران) : ۳۱۳
طیسفون : ۹۳، ۲۹۴، ۴۴۹، ۴۸۲

ظ

ظلمات : ۳۴۸

Marfat.com

ع

عراق : ۱۰۳، ۱۵۰، ۳٤٤، ۳٦۲، ۳٦۵، ٤۸۲، ۵۵۰،
عربسان: (دشت سواران نیزه گذار) ۱٤۱، ۲۱۳، ٤۵۱، ٤۷۳، ۵۰۰
عرنین : (قرنین) ۵٦۵

غ

غارکیخسرو : ۳٤۸
غزنین : ۲۷٤، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۱٤
غور : ۳۰٦، ۳۱۸

ف

فارس : ۵۸، ۳۵٦، ۳٦۷، ۳٦۸، ۳۷۰، ٤۸۲، ۵۳۱،
فرات : ٤۵، ۵٦۸
فراخکرت (دریا) : ۳٦
فراموشکرد : ۳۳۳
فرانسه : ۱۰، ۱۹، ۵٦۷
فرشوادگر : (پیشخوادگر) ۵۹۰
فرغانه : ۵۸۹، ۵۹۰
فرنگ: ۳٦۸، ۳۷۹
فسا : ۵۳۳
فیروزکوه : ۳٦۵

ق

قادسیه : ۲۵۰، ۵٦۵، ۵۷۱
قاهره : ۲۱٦
قاینات : ۳۷۸
قبچاق (رشت) : ۳۵٦
قشم : ۳٦۷، ۳٦۹، ۳۷۰
قلو (کوه) : ۵۱۵
قندهار : ٤۱۰
قهستان : ۳۷۸

ک

کابل (کابلستان): ۲٤، ۲۱٤، ۳۳۱، ۳۷۳، ٤۳۱، ۵۵۹
کارون : ۳٦۸
کاریان : ۵۳۱
کاشان : ۳۸۳
کتابخانه بریتیش میوزیوم: ۳۱٦
کتابخانه ملی پاریس : ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰٤، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۳۵
کتابخانه سلطنتی پاریس: رش کتابخانه ملی پاریس
کتابخانه موزه بریتانیا : ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳٤۷، ۳۵۷، ۳٦٦، ۳٦۹
کذا (کدا) بوم شاه (استخر) : ٤۱۷
کردستان : ۳٤٤
کردینه اد (کردآباد): ٤۲۳
کرکوی : ۹٦، ٦۰۲
کرمان : ۱۵۱، ۱۹۹، ۳۲۰، ۲۵٦، ۵٤۵
کرند : ٤۵۳، ٤۵٦
کعبه : ۱٤٦، ۱٤۹، ۱۹۸، ۳۲۷، ۳٤۸
کشمیر : ۲۹۲، ۲۹۳، ۵٤۱
کشور تازیکان : رش عربستان
کلات : ۵۸۰، ۵۸۲
کلده : ٤۵٦، ٤۵۸
کلکته : ۲۲۰، ۳۵۹
کلنگ دیس : ٤۵٦، ٤٦۱
کنگ : ٦۲۸
کولنگ دوشت (قصر) رش کلنگ دیس
کنگهه : رش کنگ دژ
کوارسمن : ۵۳۰
کواروند : ۵۳۱
کوابسار : ۳۸۰
کوشه (شهر) : ۲۹۹
کوفه : ۳۸۹
کومش : رش قومس
کوی رینت : رش کرند
کیجا کرک چال : ٦۰۳
کیف : ۲۲۰

گ

گرجستان : ۲۱۷، ۲۲۷

Marfat.com

گرگان : ۱۰۰، ۱۵۱، ۵۸۹
گناباد(گنابد): ۳۶۳، ۵۸۲
گنج‌خانه مأمون (خزانة‌الکتب) : ۷۲
گنجه : ۳۴۴
گنگ‌دژ(گنگهه) : ۲۲، ۳۵، ۲۳۰، ۲۳۶، ۵۱۱،
۵۱۳-۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۳۵
گوزگان : ۶۵ ، ۴۱۰
گیزن : ۲۰۷ ، ۳۶۵ ، ۴۱۲ ، ۶۰۴

ل

لار : ۳۶۸
لاهور : ۲۱۶
لایپزیك : ۲۲۲
لکنو : ۳۶۲
لومسدن : ۲۱۷
لوو : ۲۲۰
لیدن : ۲۱۶

م

مازندران : ۴۸ ، ۵۵ ، ۱۵۰ ، ۱۷۴، ۱۸۹،
۲۰۴، ۲۰۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۲۸، ۳۳۰ ،
۳۳۳، ۳۳۴، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۶۴، ۴۶۷ ،
۴۷۵، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۶۲، ۵۹۸ ،
۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۸
ماوراءالنهر : ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۴، ۱۵۱، ۱۵۲
متن‌فریات(کوه) : ۵۳۲
مداین : ۶۰، ۲۵۶، ۴۲۳، ۴۴۹، ۴۸۲
مدینه : ۳۸۸
مرباد (قلعه) : ۳۲۲
مرو : ۲۴، ۸۰، ۹۱، ۱۰۰، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۸۵،
۳۲۳، ۴۱۰، ۴۲۳، ۵۸۹
مسکو : ۲۲۱
مشهد : ۳۸۰
مصر : ۲۰، ۸۹، ۹۴، ۳۳۶، ۳۴۸، ۵۰۰، ۵۴۱ ،
۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۰
مکران : ۲۹۹، ۵۰۰
مکّه : ۴۵، ۳۲۷، ۳۸۸، ۵۶۵
موزهٔ ایران باستان : ۳۶۴
موزهٔ بریتانیا: ۳۱۶ ورش کتابخانه بریتیش میوزیوم
موزهٔ ناپل : ۵۷۲
موصل : ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۵۵۱
مونیخ : ۲۰، ۵۹۳
مهرین : ۴۲۳
میاندشت : ۵۳۲

ن

نسا : ۳۵۴
نوبهار بلخ : ۵۲۵، ۵۹۴
نیشابور (نشابور) : ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۲
نیل : ۳۲۲
نیویورك : ۲۲۱

و

وَاکرت - Vaêkereta : رش‌قندهار وکابلستان
ورَجم‌کرد : ۲۳، ۳۴، ۵۵، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵ ،
۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۷، ۵۱۴
ورن (گیلان) : ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۶۴
وریم : رش ورجم‌کرد
وُلگا : ۴۷۴
ونگهزدائو(دریاچه) : ۱۱۹
وُوروکشَ(دریا) : ۱۱۸، ۱۱۹، ۴۹۸، ۵۰۵ ،
۵۱۳، ۵۵۸
وهستان : ۱۳۰
وهدائیت (رود) ۱۳۰
وین : ۲۲۲

ه

هاماوران (شمبران) : ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۴۶، ۵۰۰،
۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۴۳، ۵۶۸

Marfat.com

ھ

هری (هرات): ۲۴، ۸۱، ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۸۹، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۵۹
هرائیتی (کوه) : ۵۱۶
هرمز آفرید : ۴۸
هرمز (جرون): ۳۶۸
هلمند : ۲۴
هماون : ۵۹۲
هند (هندوستان) : ۸، ۱۹، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۵۰، ۷۹، ۱۹۷، ۲۱۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۱۱، ۴۴۸، ۴۶۲، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۴۲، ۵۴۵
هندشرقی انگلیس : ۳۶۷
هنگ‌افراسیاب: ۳۵
هیرکانیا (گرگان) : ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۴
هوکثیریه (کوه) : ۴۲۷، ۴۲۸

ی

یزد: ۳۶۵
یمن : ۲۵۱، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۶۹، ۵۰۷، ۵۱۰
یونان: ۱۹، ۲۷، ۸۹، ۳۰۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۷۹، ۴۷۲، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۹۹، ۶۰۷

Marfat.com

٤ـ فهرست قبایل وفرق و اقوام

آ

آبادیان : ٣٧٦
آتورپانان : رش آثرونان
آثرونان (آذربانان) : ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٥٠
آجامیان : ٣٧٦
آریا (آریان ـ آریائیان) : ٢٥، ٢٦، ٢٠١، ٥٠٩، ٥٧٩، ٥٩٠، ٦٠٥، ٦٠٦
آشوریان : ٥٧٢، ٦٢٥
آماردان : ٢٤
آل باوند : ١٧٤، ١٨٩
آل برمك : ١٤٩
آل بویه : ١٥٠، ١٨٠، ٥٧٤
آل زیار : ١٥٠، ٥٧٤
آل سلجوق : ٣٥٦
آل سهل : ١٥٥
آل عباس (عباسیان) : ١٤٥
آل طاهر : رش خاندان طاهری
آل قارن : ٥٧٩
آل کرت : ٣٥٩
آل کودرز : رش خاندان کودرز
آل محتاج : ١٦٣

الف

ائمه اثنی عشر : ٣٧٨، ٣٧٩
اتابکان آذربایجان : ٣٤٥
اتابکان سلغری : ٣٥٦
ارامنه : ٥٦٥
ارتش تاران : ٤٤٤، ٤٥٠
اَرّی : ٢٢، ٢٣
ازبکان : ٣٦٥
اسلامی : ٥٧٧، ٥٨٨، ٥٩٠
اسماعیله : ٢٩٢، ٣٥٦
اشکانی (اشکانیان) : ٢٧، ٢٨، ٤٢، ٦٠، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٨١، ٢١١، ٢٥٣، ٣٧٦، ٣٩٤، ٤٧٢، ٥٤٣، ٥٤٦، ٥٤٨، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٦٧، ٥٧٠، ٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٧٧، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٨٦، ٥٨٧، ٥٨٨، ٥٩١، ٥٩٢، ٥٩٤، ٥٩٦
اعراب (عرب، تازیان) ١٦، ١٧، ٦٨، ٦٨، ٨٠، ٩١، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٢، ١٥٦، ١٥٨، ١٩١، ١٩٤، ١٩٥، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢١٣، ٢٥١، ٣٣٧، ٣٥٦، ٣٥٧، ٤١٠، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٦٠، ٤٦٥
افاغنه : ١٥٧، ٣٢٠
اکاسره : ٨٦
الان (طوایف) : ٥٧٨
انگلیسیان : ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧٥
اهنوخوشی (هُتوخشان) : ٤٢٤، ٤٤٤، ٤٤٥
ایرانیان : ٦، ١٦، ٢٢، ٢٣، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٩، ٣٠، ٣٣، ٤٢، ٤٦، ٤٧، ٥٩، ٨٧، ٨٨، ٥٣٨، ٥٦١، ٥٦٥، ٥٧٠، ٥٧٥، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٥، ٥٩٣، ٦٠٨
ایلخانان مغول : ٣٥٤

ب

برامکه : ١٤٩
بربر : ٣٣٣، ٥٠٠
برزینیان : ٥٧٥

Marfat.com

برمکیان : ۱۵۵
بلوچ : ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲
بنی‌اسرائیل : ٦، ۵۹، ۱۱۱، ۵۲٦
بنی‌امیّه : ۱٤۳، ۱٤۵؛ ۳۵٦
بنی‌تمیم : ۱٤٤
بنی‌عامر بن صعصعه : ۱٦
بنی‌عباس : ۱٤۹، ۱۵۰، ۳۵٦
بنی هاشم : ۱٤۸

پ

پادشاهان ساسانی : ۱٦۰، ۱٦٤
پارت (قوم) : ۱۸۱
پارسیان : ۵۷، ۵۸
پارسیان‌هند : ۱۹۷، ۱۹۸
پرتقالیان : ۳٦۷، ۳٦۸، ۳٦۹
پریان : ٦۰۷
پیشدادیان : ۵۲، **۳۸۳-۳۹٦** ، ٤۱٦، ٤۸٤، ٤۹۳، ۵۷۰

ت

تازیان : ٦۲، ۹۰، ۱٤۱، ۱٤۲، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۱٤، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲٦۵، ۳۹۵، ٤۰۸، ٤۲٤، ٤۵٦، ۵۰۸، ۵٤٤، ۵٤۵، ٦۰۰ و رش اعراب
تازیك : رش عرب
تپوران : ۲٤
تخار (تخاریان) : ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۳
ترکان(ترك) : ۲۵، ۵۰، ٦۲، ۱۲۳، ۱۵٤، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۹۲، **۱۹۴-۱۹۵**، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱٤، ۲٤۲، ۲٦۵، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳٦۲، ٤۷۲، ٤۸۲، ۵۰۰
تورى، تورانیان (تورانی) : ۲۵، ٤٦، ٤۷، ۵۰، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۳۱، ۲۳٤، ۲۳۵، ۲٤۱، ۲٤٦، ۲٤۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۸۵، ۳۰٦، ۳۲۹، ۳۹٤، ۳۹۵، ٤۰۸، ٤۷۲، ٤۷۷، ٤۷۸، ۵۰٤، ۵۱۱، ۵۲۰، ۵۲٤، ۵۲٦، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸٤، ۵۸۵، ۵۸٦، ۵۹۲، ۵۹٤، ۵۹۸، ٦۰۰، ٦۲۷
تیموریان : ۱۵۸

ث

ثمود : ۳۳۰

ج

جوزجان : رش گوزگانان
جهودان : ۵٤۰
چینیان : ۲۵۰، ۲۵۱، ٤۰۸

خ

خاندان ائیریاو : ۳٦
خاندان برزین : ۵۸٦
خاندان رستم : ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۱۱، ۵۳۸
خاندان زال : ۲۱۰
خاندان سام : ۲۹۳، ۲۹۵، ۵۵۳، ۵٦۰
خاندان طاهری : ۱۵۰
خاندان گرشاسب : ۱۰۸، ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۲۱، ۴۹۹
خاندان گودرزیان: ۲۳۱، ۴۹۰، ۵۵۳، ۵۸۰
خاندان نئوتریان : رش خاندان نوذریان
خاندان نریمان : ۱۹۲
خاندان نوذریان : ۵۲۹، ۵۵۳، ۵۹۱، ۵۹۲
خاندان ویسه : ۳۵، **٦۲۷-٦۲۹**
خاندان هوگو : ۵۳۰
خاندان هوو : ۵۳۷
خانواده پارالاتائی : ٤۱٦
خوارزمشاهان : ۳۵٦
خیون (خیونان–خیّاون) : ۵۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۳۲۹، ۴۷۲، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۹۵، ٦۲٦

د

داس : ٤۵۸، ٤٦۵
داهه (قوم) ۳٦، ۴۰۸، ٤۱۱، ۴۷۰، ۵۸۳
دروغبرستان : ۱۱۹، ۲۰۷

Marfat.com

دهقانان : ۶۱، ۶۲-۶۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۲،
۱۰۱، ۱۰۲، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۹۳،
۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۵۱
دیالمه (دیلمیان) : ۱۸۰، ۲۰۷
دیوان : ۱۱۹، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۶،
۲۳۹، ۲۴۶، ۲۵۰، ۳۰۶، ۳۲۳، ۳۳۷،
۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴،
۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴،
۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۵۰،
۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۴، ۴۶۷، ۵۰۰، ۵۰۱،
۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۴،
۵۱۹، ۵۶۶، ۶۰۰، ۶۰۱

ر

رافضیان : ۱۸۸
روسیان : ۳۴۸
رومیان : ۱۴۳، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۵۰، ۲۵۲،
۲۶۵، ۳۰۶، ۳۹۶، ۵۴۳، ۵۵۱، ۵۷۹،
۶۰۰

ز

زرتشتیان: ۹۳، ۱۱۱، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۹۵، ۴۵۵،
۴۵۷، ۵۷۹، ۵۹۲
زندیه : ۳۷۰

س

سائی نی : ۴۷۰
ساسانیان (پادشاهان ساسانی) : ۲۷، ۴۲، ۴۷،
۵۳، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۸۱، ۹۲، ۱۳۷، ۱۴۹،
۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۶، ۲۵۰،
۲۵۱، ۲۵۴، ۳۵۱، ۳۷۶، ۴۷۱، ۴۹۴،
۵۴۸، ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۹،
۵۸۸، ۶۰۸
سامانیان: ۶۶، ۸۰، ۱۵۱، ۳۵۶، ۵۷۴
سئی ریم (سئیریمین) ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۳
سرمت (سورومات) : ۴۷۳
سریانیان : ۹۰
سکاها (سکَ) : ۲۴، ۲۵، ۳۶، ۴۱۶، ۴۷۱، ۴۷۵،
۵۶۴، ۵۶۵
سکساران : ۳۳۶
سلاجقه : ۱۵۷، ۳۳۰، ۳۵۶، ۵۸۸
سلاطین بهمنی : ۳۵۹، ۳۶۰
سلاطین ماد : ۲۹۸، ۳۹۳
سلسله فراتاکارا : ۵۷۲
سلوکیان : ۲۱۱، ۵۷۲، ۵۷۳

ش

شعوبیه : ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۹۵
شیعه : ۳۶۶، ۳۷۷، ۳۸۳

ص

صفاریان : ۱۵۰، ۳۵۶
صنویه : ۱۵۷

ط

طاهریان : ۸۰
طراخنه : ۵۵۱

ع

عباسیان : رش بنی العباس
عرب : رش اعراب وتازیان
عیلامیان : ۲۴
عاد : ۳۳۰

غ

غزان : ۳۳۰
غزنویان : ۱۵۷، ۳۰۹، ۳۵۶
غوریان : ۳۵۶

ف

فارسیان : ۸۶
فریدونیان : ۳۷۶، ۵۷۵، ۵۸۷

ق

قراختائیان : ۳۵۶
قریش : ۱۶

ک

کاتوزیان (آتوربانان) : ۴۲۴، ۴۴۴، ۴۴۵،

Marfat.com

ورش آترونان
کادوسیان : ۲۴
کامکاریان : ۸۰
کرپانان : ۶۰۷
کرد : ۴۵۹
کرکساران : ۴۷۵، ۶۰۲
کنانه : ۱۶
کوچ (قفص، قفس) : ۳۲، ۳۲۱
کوشان : ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱
کیانیان (کیان) : ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۱۹۸، ۲۱۰، ۳۰۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۸۳، ۴۸۴ — ۵۴۸، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۳، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۳

گ

گودرزیان : ۵۷۵، ۵۸۶

ل

لاچین : ۳۲۲

م

ماد : ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۲
مازندرانیان: ۴۰۸، ۴۰۹ : ورش دیوان مازندران
مانویان : ۴۰۶
محمودیان : ۳۴۶ ورش غزنویان
مسلمین : ۱۴۲، ۵۷۱
مصریان : ۵۷۴
مغان : ۹۳، ۵۴۰
مغول : ۶۲، ۱۵۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۰
میلادیان : ۵۵۳، ۵۷۵، ۵۸۵

ن

نخع : ۵۷۱
نسودیان (پسودیان) : ۴۲۴، ۴۴۴
نوذریان : ۴۷۹، ۵۳۱، ۵۹۱
نیساریان (رتشتاران) : ۴۲۴، ۴۴۴، ۴۴۵

و

واستریوشان : ۴۴۴، ۴۵۰

ه

هخامنشیان : ۳۹، ۳۷۶، ۴۸۴ — ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۴۰، ۵۷۳
هند واروپایی (قوم...) : ۲۲، ۳۰، ۴۷۱
هند و ایرانی (قوم...) : ۲۲، ۳۰، ۴۲۵، ۴۲۶
هندوان : ۶، ۲۲، ۲۹، ۳۳، ۲۴۴، ۲۵۱، ۳۷۴، ۳۹۳، ۴۰۸، ۴۲۵، ۵۰۹، ۶۰۰، ۶۰۷
هوتوخشان : ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۰
هیتالیان (هفتالیان ، هیاطله) : ۲۱۴، ۴۷۲، ۵۵۱

ی

یونانیان : ۶، ۵۴۳
یهودان : ۵۳۶، ۵۲۷

Marfat.com

Marfat.com

امیرکبیر منتشر کرده است:

احادیث مثنوی
به‌جمع وتدوین بدیع‌الزمان فروزانفر

احادیث مثنوی، تحقیقی است پردامنه در دریای بیکران شعرمولانا و دست یافتن به‌صدفهایی که مرواریدهایی ازاحادیث وکلام پیامبرو روایاتی ازقرآن مجید درآن نشسته است.

انجام کاری چنین بزرگ، یعنی شناخت احادیث درکلام پرجذبه و پرقدرت مولانا کاری است بس دشوارکه شاید فقط از عهده‌ی فاضل گرانمایه‌ای چون استاد بدیع‌الزمان فروزانفربرمی‌آمده است.

در «احادیث مثنوی» به تفصیل اصل عباراتی‌که حدیث‌وار درمثنوی‌آمده است، گردآوری‌گردیده و با تحقیق و جداکردن سره ازناسره این کار مهم صورت‌گرفته است.

احادیث مثنوی، بی‌تردید یکی ازکتاب‌های تحقیقی با ارزشی است‌که مشتاقان شعر مولوی ناگزیربه خواندن و توشه‌گرفتن وبه‌عبارت بهتررجوع مدام به‌آن هستند.

Marfat.com

سبك‌شناسی
تألیف: محمد تقی‌بهار «ملك‌الشعرا»

مرد دانشی بزرگ، ادیب، سیاست پیشه و سخنور، ملك‌الشعرای‌بهـار، «سبك شناسی»، دستاورد پرارج خود راپس از سالـها کاوش در متنهای سنتی ایـران، آفریـد. کـتاب، زبان ایرانی را از دیرباز و روند دورانهای آن را به‌محك داوری وعیار سنجی می‌سپاردو سبك وشیوهٔ نگارش‌یکایك نمونه‌های‌کتابهای زبان فارسی تدوین شده است... اما جلددوم و سوم هرچند باجلد اول ربط تمام دارد و درواقع هردو متمم جلد نخستین است لیکن با مقدمهٔ مختصری که فراخور معلومات و حضور ذهن دانشجویان در تاریخ زبان ذکر شده است... جلد اول درده‌گفتار، به‌زبان پیش وپس از اسلام مـی‌پردازد وتفاوتهای شکلی و معنوی و گرامری این دو دوره را می‌نمایاند، با فهرستی ازرجال، کتب، قبایل‌و اماکن. جلد دوم فرا دهندهٔ نثردورهٔ سامانی وویژگیهای سبك نویسندگی‌این‌دورهـ نثردورهٔ‌غزنوی و سلجوقی و زبان‌ادبی قرن ششم است. جلدسوم ازادبیات قرن هفتم و تأثیریورش‌مغول برادبیات وآثار و شیوهٔ نوشتن نویسندگان را تا قرن هشتم وپس ازآن تا قرن سیزدهم و رستاخیزادبی، می گوید، و بیفزاییم که این‌جلد نیزهمانند دوجلد پیش‌برخوردار ازفهرست بزرگ ومفیدی دربارهٔ قبایل، اماکن و رجال وکتابها است.

Marfat.com